یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم

درین زمان برکت نشان کہ سال ہزار و دو صد و نود از ہجرت نبوی ست بعون خالق کون کتاب مستطاب مسمی بہ

آثار القیامة فی حجج الکرامة

بعہد سعادت مہد جناب نواب شاہجہان بیگم صاحبہ والیہ عالیہ ریاست بھوپال دام اقبالہا باہتمام راجی غفران الصمد عبد المجید خان

در مطبع شاہجہانی واقع بلدہ بھوپال حلیہ انطباع پوشید

متعلقہ مہدی

علامات ظہور مہدی — ۳۸۷ ۳۴۴ ۳۳۳

... اور کسوف و خسوف ... تو ... — ۳۴۴

... تنتشر ... ۲۲/۲۳ ... — ۱۰۶-۱۰۹ ۲۸۳

... قرآن ... — ۶۰

... [illegible] ... — ۶۱

علامات ظہور مہدی ... [illegible] — ۵۲

مہدی کی ... زبان میں ... — ۳۶۰

... شاہ ... — ۲۵۱

... بادشاہ ... — ۲۵۰

قبل قیامت ... — ۲۵۳ ۲۵۴

... میں ... — ۲۵۹

دابۃ الارض ... — ۲۵۴ ۲۵۵

... برائے ... مہدی — ۳۷۴

مہدی کے لغوی معنی — ۳۹۲

... عیاد ... — ۲۸۹

مسجد نبوی میں ... — ۴۴

قبل ... مسجد نبوی ... — ۴۰

ھدم الکعبۃ — تخریب الکعبۃ — ۳۴

... مجددین ... — ۱۴۲

... — ۱۴۰

خروج مہدی ... از طرف مشرق — ۳۴۹

... ہجرت ... مہدی ۱۳۹۱ = ۶۸۳ — ۳۹۳ ۳۹۸

... — ۳۸۱

متعلقہ مہدی

... تنکے ... — ۳۳۷

✓ مہدی پر ... — ۳۸۲ ۳۷۳

"الآیات ... " ۱۲۰۰ کے بعد مہدی — ۳۹۳

حدیث مجدد ... — ۱۳۳

حدیث مجدد ... مجددین — ۳۹۵-۱۳۳

... ۱۲۶۸ ... ظہور مہدی — ۳۹۴

علامات ظہور مہدی ... — ۳۴۶ ۳۴۲

مہدی کی علامات ... — ۵۲

... — ۳۹۵ ۵۲

... مجددین ... — ۱۳۸

... — ۱۳۹

... مجددین ... — ۱۴۰

... — ۳۸۶

✓ ولادت مہدی ... — ۵۱۸ ۵۵۹

... — ۱۲۹ ۳۶۵

من ... بالمہدی فقد کفر (حدیث) — ۳۵۱

مہدی ... — ۳۶۰

✓ ... — ۳۶۹

... — ۲۰۶ ۲۴۸ ۲۱۹

بعد ... — ۲۸۶

... ابن مسعود ... (از منتخب کنز العمال ۱۴۳ جلد ۶) — ۵۱۸ ۵۴۶ ۶۱۱

✓ "... الصلوٰۃ" — ۴۲۹

... ۲ ... ۲۹ ... ۲۴۲

متفرق — کرعہ یمن ص ۳۵۸

حدیث خلیفۃ اللہ المہدی [illegible]	۳۶۶-۳۶۹
فضیلت مہدی [illegible]	۳۸۶-۲۶ / ۲۷
قسطنطنیہ [illegible]	۳۰
[illegible] دار الاسلام [illegible]	۹۱
[illegible]	۶۰
قبول [illegible] اسلام	۲۳-۲۶
مولود [illegible]	۲۶
مہدیان موعود [illegible]	۳۸۷-۳۸۸
[illegible]	۲۵
[illegible]	۲۶
[illegible]	۳۸۶
[illegible]	۲۴
[illegible]	۲۵
ایک خلیفہ کی موت پر اختلاف ہوگا	۳۵۸
[illegible]	۲۳ / ۲۳
[illegible]	۲
عمر دنیا ۷۰۰۰ سال [illegible]	۳۸-۲ / ۲۸

اختلاف درباره مہدی

نام محمد [illegible]	۳۵۲ / ۳۸۰
[illegible]	۳۸۷ / ۳۸۱
مہدی کے [illegible]	۳۱۲
[illegible] یا حسن یا حسین	۳۵۵ / ۳۵۶
[illegible] خراسان سے	۳۵۸
کرعہ [illegible]	۹۹
[illegible]	۱۵۰۱

دجال ۷۰+۳۰+۲۷	۲۳۳
[illegible]	۲۳۶ / ۲۳۷
[illegible]	۴۶
[illegible] المہدی [illegible]	۳۸۶
[illegible] دجال	۴۰۰ / ۴۰۲
[illegible] دجال	۴۰۰
دجال کے [illegible]	۴۰۱
[illegible]	۴۰۱
دجال [illegible]	۴۰۸
صحابہ کی تعداد ۱,۱۴,۰۰۰	۱۳۷
[illegible] نزول	۱۳۶
[illegible]	۹۳-۹۴
[illegible] الاسلام [illegible]	۱۰۶
[illegible]	۱۶
عبداللہ بن زبیر	۱۸۷
[illegible]	۲۳۱
[illegible]	۲۳۲
[illegible]	۳۸۵
علی فی السحاب	۳۵۴
مہدی کی زبان میں [illegible]	۳۶۰
[illegible]	۸۷
اختلاف فی جنۃ آدم	۲۲
[illegible]	۱۰۹

حدیث لا یبقی "مصداق تام این حدیث
زمانه ما هست ۲۶۹ص

[illegible] والعقل "مصداق اتم این تجرد [illegible] وجود
[illegible] درست ۲۷۱ص

حدیث "در فرق [illegible] ۷۳ [illegible] بود
[illegible] ظاهر شد ۲۸۳ص

الحق فی ان محمد الحق فی ان علی ص 365

وفات مسیح

عمر عیسیٰ ۱۲۰ سال ۲۸ء
مع عمر کی نبی مع عیسیٰ ۱۰۱
اختلاف در موت عیسیٰ از توفیہ بموت ثابت ہے ۲۹-۳۰ء
کیف تحسون اذا انزل ابن مریم ... آخری ۳۳ء / ۳۴ء
حلیہ عیسیٰ و مسیح ... ۳۴ء
و کم مثبت ... موطی و قرطبی ... ۳۰ء
لا مہدی الا عیسیٰ ... ۳۰ء / ۳۸۲ — ۳۸۵ / ۳۸۶-۳۸۴
قرآن من امتی ۳۸۰ ۳۶۱ / ۳۶۲
من اہل بیتی ۳۵۳ — ... حسن ... ۳۵۲
اذا نزل ابن مریم فیکم فامکم منکم (مسلم) ۳۳ء / ۳۶ء
عیسیٰ اماماً عدلاً ۳۳ء / ۳۴ء ۲۸ء / ۲۹ء ۳۸۲
ابتدا آنحضرت نزول جبرئیل بنوت ... ۲۹ء / ۳۶ء

حضرت یوسف کی ... ۲۵
آنحضرت ... عیسیٰ کو ... ۲۸
مریم عیسیٰ ... ۲۹
زکریا پر الہام ... ۲۹ / ۲۹
زکریا نے ۱۰۰ سال عمر ...
مسیح ... قطرہ آبی در مشت خاکی ۲
... ۲۷ء

درباره نبوة

حدیث نواس چار بار نبی اللہ ... ۳۷ء / ۳۸ء / ۳۹ء
(درخت کا ... یہودی ...)
عیسیٰ نبی ... نازل ۳۲ء
انبیاء ... بوحی الٰہی ... جبرئیل ۲۵ء
... بصورت ... ۲۶ء
ادریس زندہ آسمان پر ہیں ۳۱ء ۴۳۰
من قال ... نبوة ...
حضرت آنحضرت کے ... مسول ... عیسیٰ ... ۲۷ء
عیسیٰ نبی و امتی ... ۲۶ء / ۲۷ء = ۲۵ء / ۳۴ء
کیف الرسل ... (دمشق) ۱۲۵ / ۱۲۷
قدم النبوة والمملکۃ
خاتم ... و خاتم رسل ۱۳۰
... نزول عیسیٰ ... جبرئیل ۳۱ء / ۲۹ء / ۳۱ء
وحی ... کی طریق
مہدی خاتم الاولیاء ۲۵۹ - ۳۸۱

... یہود ... از انبیاء ... ۲۵ء
مثل عیسیٰ باوجود ...
مسلم ... حضور سے ... ۲۳۵
اذا هلک کسریٰ ... ۳۸۵
... یفضل علی بعض الانبیاء ۳۸۶

يا أيها الناس اتقوا ربكم إن زلزلة الساعة شيء عظيم

درین زمان نشان که سال یکهزار و دوصد و نود از هجرت نبوی است بعون حق تعالی این کتاب مستطاب مسمی به

آثار القيامة في حجج الكرامة

ناشر آثار محمدیه ناصر اخبار احمدیه

بعهد سعادت مهد جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه ریاست بهوپال دام اقبالها باهتمام راجی غفران محمد عبد المجید خان

در مطبع شاهجهانی واقع بلده بهوپال حلیه انطباع پوشید

فهرست حجج الکرامة فی آثار القیامة

تم الفہرس

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و
صلی الله تعالی علی محمد سید الموجودات
و علی آله وصحبه اهل الکرامات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بث بنی آدم فی ارضه حینا یتقلبون و استخلفهم فی ماله فهم به الی اجل معلوم یتمتعون و هدی عصابة منهم الی التفنن فی مسارح التدبر و الرکض بمیادین العبرة و شوقهم لاقتناص شوارد الخبر و الاثر و ارشدهم الی الانقطاع من دون الخلق الیه و وفقهم للاعتماد فی کل امر علیه ثم حکم علی الکل بالفناء و نقلهم جمیعا من دار التمحیص و الابتلاء الی برزخ البیوت و البلاء و یحشرهم اجمعین بنفخ الصور الثانی الی دار الجزاء و الصلوة و السلام علی رسوله و عبده محمد سید الرسل و خاتم الانبیاء المبعوث الی الاسود و الاحمر الفاضل علی من مضی و غبر الذی اخبر عن کل کائن و بائن الی آخر الدهر بل الی یوم الحشر و بین اشراط الساعة الصغری منها و الکبری لیتدبر و یتذکر فیا له من نبی کریم و اب رحیم بشر و انذر و رغب و رهب و خوف و حذر و علی آله و صحابه الجامعین لمحاسن الاخلاق و مکارم السیر ما صلی المسلمون و کبر و حج المومنون و اعتمر **بعده** میگوید قطره آبی در نسب مشت خاکی در حسب اقل الخلیقه بل لا شی فی الحقیقه العبد الفانی و الفقیر الجانی ابو الطیب **صدیق بن حسن** بن علی القنوجی جعل الله غده خیرا من امسه بدوده قبل ان یخرج الامر من یده که پیش ازین در شهور سنه خمس و سبعین و مائتین و الف هجریه بملاحظه مفسده هندوستان که در سنه ۱۲۷۳ میان عساکر فرنج واقع شده بفحوای کلام صدق اساس ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس تحریر رساله مختصره در بیان اشراط قیامت موسوم باقتراب الساعة اتفاق افتاده بود و آیه کریمه ان هو الا ذکر للعالمین تاریخ تالیفش یافته شد لیکن بر هگذر حوادث زمان و طوارق دوران نوبت تبییض آن نرسیده و نظر ثانی صورت نبسته درین هنگام بعد پانزده سال کامل باز عنان خاطر بسوی محو و اثباتش منعطف شد و بنیاد تالیفش بطرز دیگر نهاده آمد و اسم و رسم نقش اول را بر هم شکسته کتابی مبسوط در بیان اشراط ساعت و علامات قیامت از کبری و صغری با انضمام بعض مطالب تاریخیه و حوادث کونیه مشعر بدء و غایت عالم و فاتحه و نهایت بنی آدم سمت تحریر یافت تا دیوان مبتدا و خبر و کارنامه مقاصد اول و آخر باشد و با وجودش احتیاج بکتاب دیگر درین

نواهی و اوامر منعقد و پس اخبار و آثاریکه درین باب در دواوین اسلام از کتب سنت مطهره مضبوط است و در رسائل
این مسائل محفوظ آنرا باسلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
و اشتات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شراط ساعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
مجموع نموده و نامش مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مآل **حجج الکرامه فی آثار القیامه** نهاده و ملقب بجمع
الغایه فی البدء والنهایه گردانید و تا امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشده و هر انچه یوسف
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدرر فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف وردی فی اخبار المهدی و ابن حجر
مکی در قول مختصر و علی قاری در مشرب وردی فی مذهب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
آخر الزمان و قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر والدجال والمسیح و محمد بن ابی بکر اشخر در کلام محمد
فی خروج المهدی وغیرهم فی غیرها ایراد کرده اند ملخص آن نوشته شد و از ایشان گرفته براه ایشان رفته آمده
ما بجامی که زجم ماند قناعت کردیم و بسکندر بد هند انچه ز دارا ماند و مقاصد فن تاریخ و ما یتصل به که در مقدمه و باب اول
این کتاب جلوهٔ ظهور دارند ماخوذ از کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر و کتاب المختصر فی اخبار البشر و کتاب المواعظ
والاعتبار فی بیان الخطط والآثار و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن المحاضره و جز آن از کتب جمع جم بالغ
از تحقیقات باقصی غایات و نهایة النهایات است بایجاز بلیغ و اختصار لطیف و ترتیب این جریده بر طبق تبویب الاشاعه
لاشراط الساعه است و کلام او بذیل ابواب این کتاب مطوی افتاده و مطالب عسیرهٔ مشکله را بعبارت یسیرهٔ مسهله
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند هر نزدیک و دور گردد ــــ سخن دوست گران بود فراوان
کردم ٭ جان به بیعانه بیاریه که ارزان کردم ٭ و هر مطلب و مقصد که تعلق بدو جا یا زیاده داشت آنرا مکرر آورده شده
معهذا این تکرار در اکثر مواضع رنگ دیگر دارد اگر یکجا بتازی است جای دیگر بفارسی است و هر حرف مکرر نقطهٔ
نکتهٔ آخر همراه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و بائن درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگاهی ختمی پناهی صلعم
از آن خبر داده پس غایت حیا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیحه و احادیث صریحه اعراض کنند و در هنگام اقتحام
فتن و ازدحام دواهی و محن احتجاج باراء فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و
تمسک باصول ملت که موجب حفظ ایمان از تطرق خلل و نقصان و حصول نجات از حوادث دهر فتان است دور
افتند و دست بدامن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و منجمان و قول این و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله صلعم مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و اهل النار
منازلهم حفظ ذلک من حفظه ونسیه من نسیه رواه البخاری پس لایق حال و ملایم مآل هر مسلم متبع و مؤمن مطیع آنست
که حکم هر حادثهٔ ماضی و ملمهٔ حال و بلیهٔ استقبال از سنت مطهره برگیرد تا مضمون اعط القوس باریها ادا شود و افلاطون
حکیم گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدارد ــــ فتنه می بارد ازین چرخ مقرنس
برخیز ٭ تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم ٭ و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در موارد هلاک و مآهر

باشتراط ساعت صابر تر است بر رضا بقضا و مطلع باحوال امم ماضیه ثابت تر است براهوال آتیه و این عرفان مع اطلاع
سبب قوی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا گر اتوفیق دریافتش رفیق گردانند و کدام یک
را ازان محروم واگذارند و چون فاتحه کتاب کون و فساد و خاتمه عالم ایجاد وابسته بدامن بیان بدء خلق است
لهذا روایت چند که درین مقصد ارجمند در صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه حواله زبان خامه و بیان نامه میگردد
تا آخر باول مربوط و بدایت بانهایت منوط شود و بالله التوفیق **عن** عمران بن حصین مرفوعا قال صلعم کان الله
ولم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء الحدیث اخرجه البخاری **وعن** ابی رزین قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء وخلق عرشه علی الماء رواه الترمذی قال یزید بن هارون
العماء ای لیس معه شیء **وعن** جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلعم ویحک تدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا
وقال باصابعه مثل القبة علیه وانه لیئط اطیط الرحل بالراکب اخرجه ابو داود **وعن** ابی هریرة قال اخذ رسول الله
صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم
الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر
ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل اخرجه مسلم **وعنه** قال بینما النبی صلعم جالس مع اصحابه اذ اتی علیهم سحاب فقال هل تدرون
ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم قال هذه العنان هذه روایا الارض یسوقها الله الی قوم لا یشکرونه ولا یدعونه ثم قال هل
تدرون ما فوقکم قالوا الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع سقف محفوظ وموج مکفوف ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها قالوا
الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما
خمسمائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک
قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین ثم قال هل تدرون ما الذی
تحتکم قالوا الله ورسوله اعلم قال نها الارض ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا
اخری بینهما مسیرة خمسمائة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة ثم قال والذی نفس محمد بیده
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرء هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اخرجه احمد
والترمذی وقال الترمذی قرأة رسول الله صلعم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وقدرته وسلطانه وعلم الله وقدرته
وسلطانه فی کل مکان وهو علی العرش کما وصف نفسه فی کتابه **وعن** العباس بن عبد المطلب زعم انه کان جالسا
فی البطحاء فی عصابة ورسول الله صلعم جالس فیهم فمرت سحابة فنظروا الیها فقال رسول الله صلعم ما تسمون هذه قالوا السحاب
قال والمزن قالوا والمزن قال والعنان قالوا والعنان قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض قالوا لا ندری
قال ان بعد ما بینهما اما واحدة واو اثنتان او ثلاث وسبعون سنة والسماء التی فوقها کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق
السماء السابعة بحر بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء
الی سماء علی ظهورهن العرش بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلک اخرجه الترمذی وابو داود —

وعن عائشة عن رسول الله صلعم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لكم اخرجه
مسلم وعن ابي هريرة ان رسول الله صلعم قال كان طول آدم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا وعن ابي ذر قال
قلت يا رسول الله اي الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله ونبيا كان قال نعم نبي مكلم قلت يا رسول الله صلعم
كم المرسلون قال ثلثمائة وبضعة عشر جما غفيرا وفي رواية عن ابي امامة قال ابو ذر قلت يا رسول الله كم وفا عدة الانبياء
قال مائة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفيرا اخرجهما احمد وعن ابي موسى قال سمعت
النبي صلعم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء بنو آدم على قدر الارض منهم الابيض والاحمر و
الاسود وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب اخرجه ابو داؤد والترمذي وعن ابي ذر قال كنت
مع رسول الله صلعم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب هذه الشمس فقلت الله ورسوله اعلم
قال تذهب لتسجد تحت العرش فتستاذن فيوذن لها ويوشك ان تسجد فلا يقبل منها وتستاذن فلا يوذن لها ويقال
لها ارجعي من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان
والترمذي وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم الشمس والقمر يكوران يوم القيامة اخرجه البخاري وعن ابن عباس
[illegible] النبي صلعم عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه مخاريق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالى
قالوا فما هذا الصوت الذي يسمع قال زجره للسحاب حتى تنتهي حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترمذي وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اشتكت النار الى ربها فقالت رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين نفس في الشتاء ونفس
في الصيف فهو اشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترمذي وعن قتادة قال
خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوما للشياطين وعلامات يهتدى بها فمن تاول فيها غير ذلك فقد اخطأ
حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حيوة احد
ولا رزقه ولا موته انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاري استشهادا الى قوله ما لا علم له به و
اخرج باقيه رزين وعن انس قال قال رسول الله صلعم امتي مثل المطر لا يدري آخره خير ام اوله اخرجه الترمذي وصححه
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم ان من اشد امتي لي حبا ناسا يكونون بعدي يود احدهم لو رآني باهله وماله
اخرجه مسلم وعن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وحشرنا في زمرتهم
وعصمنا آمين **مقدمه** در بيان حال علم تاريخ وانچه متصل باو است ودرين مقدمه فصلها است **فصل اول**
درحال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تداول ميكنند آنرا امم واجيال وبسته ميشوند بسوى آن كائب
ورحال وبلندي ميجويند بسوى معرفت آن سوقه واغفال وتنافس ميكنند در آن ملوك واقيال ومتساوي اند در فهم
وي علما وجهال واگرچه اين فن در ظاهر همين اخبار از ايام ودول وسوابق قرون اول است كه بدان انتمار اقوال
وضرب امثال ميكنند وشان خلقت وتقلب احوال را موري ميسازند كه چگونه در آن نطاق ومجال دول تساع

گرفته و چه قسم بعد عمران ارض منادی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تعلیل
دقیق و کیفیات و اسباب وقایع را علم عمیق و حکمت را اصل عریق است ولهذا فحول مورخین اسلام باستیعاب و جمع اخبار
ایام پرداخته اند و در صفحات دفاتر آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متطفلین و سائیس باطله در آن ابتداع نموده
و زخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتفای آثار متطفلین کردند و ملاحظه
اسباب وقایع و رعایت حقائق احوال ننموده ترهات احادیث آوردند پس تحقیق در نفس الامر اقل قلیل است و تنقیح
را طرف کلیل و غلط و وهم در غالب اخبار نسیب و خلیل و تقلید در آدمیان خیلی عریق و سلیل و تطفل بر فنون عریض و
طویل و مسرح جهل در میان انام وخیم و وبیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشهاب
نظر زود مقذوف میگردد و کار ناقل همین املا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب از خطا نزد منقل و صفحات صحیح برای
علم با جلا و صقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار اکثار تدوین کرده اند و تواریخ امم و دول را که در عالم کون و
فساد بود ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بمزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفراغ دواوین من قبلهم در صحف
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد انامل و حرکات عوامل نمیشوند مثل ابن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر واقدی
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتمیزین عن الجماهیر و اگر چه مغمز و مطعن که در کتب مسعودی و واقدی
است معروف نزد اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده اند
و اقتفای سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقد بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان قسطاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محل روایات و آثار است می سنجد و منقود را از زائف می چیند و اکثر تواریخ
ایشان عامة المناهج و المسالک و متناول غایات بعیده در مآخذ و متارک اند و بعضی استیعاب دول و امم و امر عموم قبل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من نحا منحاه همچنین نموده و بعض عدول از اطلاق بتقیید نموده شوارد عصر خود را مقید کرده اند
و اخبار افق و قطر خود را مستوعب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت امویه نگاشته و ابن الرفیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان احتذا نمود و از تحویل احوال ایام ذاهل و از استبدال عوائد
امم و اجیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات وقائع عصور اول کرد در صور مجرده از مواد و صفاح منتضیه از
اغماد و معارف مستنکرة الطارف و التلاد و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبر الاجناس و الفصول
و تعرض بذکر بدایت و سبب رفع رایت و مظهر آیت و علت وقوف نزد غایت ننمود و لهذا ناظر در ان و مناظر از آن متطلع
میماند با فتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و بتفتیش میشود از اسباب تزاحم و تعاقب و بعده جمعی آمد و افراط
اختصار و اکتفا باسمای ملوک مقطوعه از انساب و اخبار کرد چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده اند
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که اذهاب فوائد و اخلال عوائد نموده
و جمعی دیگر قیام بضبط وقایع اسلام و فتح واقعه در امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود از

وجز آن واحسن تواریخ معتبرهٔ مفصلهٔ طویله واکمل نسخ مولفه درین فنون جمیله کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام
العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبد الرحمن ابن خلدون مغربی است در وی از
اولیت اجیال و دول و تعاصر امم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و ملل چیزی نگذاشته و هر چه عارض
عمران میشود از دولت و ملت و مدینه و حلت و عزت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اضاعت و احوال
متقلبه مشاعه و بدو و حضر و واقع و منتظر همه را استیعاب کرده و براهین و علل آن ایضاح نموده و لهذا این کتاب متضمن علوم
غریبه و حکم محجوبه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک موید ابو الفدا
اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است و بالجمله فن تاریخ فن
عزیز المذهب جم الفواید شریف الغایة است که ما را وقوف بر احوال اخلاق امم ماضیه و سیر انبیاء علیهم السلام و سیاست
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا احتیاج
بمآخذ متعدده و معارف متنوعه و حسن نظر و تثبت است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالط باز میدارد
زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرد نقل رود و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
غایب بر شاهد و حاضر بر ذاهب بعمل نیاید غالبا امن از عثور و مزلت قدم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و ائمه
نقل را مغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته در بیدای وهم و غلط افتاده اند خصوصا در
احصار اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه نبذی از آن در تاریخ ابن خلدون
مذکور است و از آنجمله وهم و غلط مفسرین است در بیان مدینهٔ ارم در تفسیر سورهٔ والفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
در بقعهٔ از بقاع ارض مسموع نشده و قول باندراس او اگرچه اشبه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر فتح البیان فی مقاصد القران کرده ایم و منجملهٔ غلط خفی در فن تاریخ ذهول از تبدل
احوال امم و اجیال بتبدل اعصار و مرور ایام است و این داء شدید الخفاء است زیرا که این تبدل بعد احقاب
متطاوله واقع میشود و تفطن آن جز آحاد اهل خلقت را میسر نمی گردد چه احوال عالم و امم و عوائد و نحل و ملل ایشان
دائم بر یک تیره و منهاج مستقر نمی ماند و اختلاف ازمنه و ایام و انتقال از حالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص و اوقات و امصار است
همچنان در آفاق و اقطار و ازمنه و دول هم واقع میشود سنة الله التی قد خلت فی عباده و پیش ازین در عالم امم فرس
اولی و سریانیان و نبط و تبابعه و بنو اسرائیل و قبط بوده اند و در دول و ممالک و سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات
و سائر مشارکات با ابنای جنس و احوال اعتمار عالم بر احوال خاصه بوده اند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بعده فرس
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که مختص بایشان بود متبدل گردید و عوائد بسوی مجانس و متشابه یا متباعد و
متباین منقلب گشت بعده اسلام و دولت مضر آورد و آن احوال را باجمعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
است انجامید و خلف آنرا از سلف گرفتند بعده دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشیید عز و تمهید ملک
کرده بودند در گذشتند و کار و بار عزت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و فرنجه بشمال و بگذشتن

ایشان امم عرب درگذشت واحوال منقلب گردید وعوائد منسی شدند وسبب شائع در تبدل احوال آنست که عواید هر جیل تابع عوائد سلطان اوست چنانکه در امثال سائرهٔ حکمیه میگویند الناس علی دین الملک واهل ملک وسلطان را رسم است که چون بر دولت وامر مستولی میشوند ضرور است که فزع کنند بعوائد من قبل خود وبسیاری را از آن اخذ کنند ومعذلک عوائد جیل خود را هم مهمل نگذارند واز اینجا در عوائد دولت بعض مخالفت عوائد جیل اول واقع میشود وچون بعد از ایشان دولت دیگر آمد وعوائد هر دو ممزوج گشت در بعض شئ مخالفت افتاد ومخالفت او برای دولت اولی بیشتر شد واین تدریج ومخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمباینت میگردد پس مادام که امم واجیال در ملک وسلطان متعاقب یکدیگر است مخالفت در عوائد واحوال همیشه واقع است وقیاس ومحاکات انسان را طبیعتی معروف است واز غلط مامون نیست وذکر احوال عامهٔ آفاق واجیال واعصار اُسّ مورخ است که بنا اکثر مقاصد او بروی است واخبار او بدان مبین میگردد ومردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال امم وآفاق عهد خود را شرح نمود وذکر نحل وعوائد ووصف بلدان وجبال وبحار وممالک ودول وفرق شعوب عرب وعجم شرق وغرب را بابت سنه سه صد وسی ۳۳۰ که عصر او است ضبط نموده ولهذا مرجع مورخین گردیده در تحقیق اکثر اخبار تعویل بروی کنند وبعد وی بکری آمد ومثل او در مسالک وممالک خاصه کار کرد نه در احوال دیگر زیرا که در امم واجیال عهد او انتقال کثیر وتغیر عظیم واقع نشده ودر آخر مائهٔ هشتم که احوال مغرب منقلب گشت وفی الجمله تبدل پذیرفت وطاعونی آمد که بساط بسیاری از امم واهل جیل را در نوشت ومحاسن عمران را محو ونابود ساخت ودولت آنجا پیر گردید واحوال وعوائد متلاشی ومضمحل شد وعمران ارض بانتقاص بشر منتقص گشت وامصار ومصانع ویران وسبل ومعالم کهنه ودیار ومنازل خالی ودول وقبائل ضعیف وسکان متبدل گردید گویا لسان کون در عالم بانقباض وخمول ندا کرد وباجابتش مبادرت نمودند ودر مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران او واین انقلابات را ابن خلدون بروجه بسط ونقد در تاریخ خود آورده ووی همدرین سنوات بود وچون همگی احوال متبدل گشت گویا خلق من اصله متبدل شد وعالم باسره تحول پذیرفت وگویا خلقی جدید ونشاء مستانف وعالمی محدث بروی کار آمد احوال وعوائد این عهد ما را که صد سیزدهم از هجرت است اگر باحوال وعوائد صد اول بلکه دوم وسوم از هجرت قیاس کنند واز تواریخ مدونه معتبره این فرق بین دریافت نمایند دریابی که این عهد چیزی دیگر است وآن عهود چیزی دیگر بودند خصوصا برهمی ملک وسلطان اسلام وبر افتادن امم واجیال اسلام رنگ عالم را دگرگون کرده ووقوع اشراط صغری وامارات کبرای قیامت ایذان بفنای عالم وتوالی فتن وتبدل احوال وتغیر اوضاع ملل ونحل وصنائع دول نموده یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید

فصل دوم

در بیان قسط عمران از ارض وذکر اقالیم سبعه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است وحکما از آن تعبیر میکنند بمدنی الطبع بودن انسان وهمین است معانی عمران ومراد او تعالی ازین عمران اعتمار عالم واستخلاف بنی آدم است چنانکه قرآن کریم بدان ناطق بوده وبرای دفع عدوان بعض از بعض لابد است از وازع هم جنس ایشان که او را غلبه وسلطان وید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بدیگری نرسد وهمین است معنی ملک واین خاصه طبیعی انسان

است که چاره نیست ازان بلکه در بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در نحل و جراد مگر غیر انسان را بمقتضای فطرت
و هدایت است و انسان را بمقتضای فکرت و سیاست اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
و آنرا خاصهٔ طبیعیهٔ انسان گفته و لیکن این قضیهٔ حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب و متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بمجوس که
کتاب ندارند و اکثر اهل عالم اند بسیار قلیل هستند و ازینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده
بلکه مدرک و شرع شریف است چنانکه مذهب سلف امت است و حکماء ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کروی
است و این ارض محفوف بعنصر آب گویا دانهٔ انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن
تکوین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعض جوانب او از آب نمایان و منحسر گردید و این وهم که زیر زمین آب
است صحیح نیست بلکه تحت طبیعی قلب وسط کرهٔ ارض است که مرکز او است و همه جوانب طالب و میکنند بنا بر ثقلی که
درو هست و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و
آنقدر زمین که آب ازوی منحسر گشته نیمهٔ از سطح کرهٔ او است در شکل دائره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطهٔ او کرده
و این عنصر آبی را بحر محیط و لبلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
منکشف بوده است قفار و خلا بیشتر از عمران است و نسبت بجهت شمال جهت جنوب اکثر خالی است و معمور ازان
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کری و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
و از جهت شمال تا خط کری و وراء او جبال فاصل میان او و میان ماء عنصری است و میان این هر دو سد
یاجوج و ماجوج بوده است و این جبال مائل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب
بدو قطعه از دائرهٔ محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل و معمور ازان مقدار ربع منکشف است و
همین ربع منقسم است باقالیم سبعه و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلان
کرهٔ او است چنانکه منطقهٔ فلک البروج و دائرهٔ معدل النهار اکبر خط فلک است و منطقة البروج را سه صد و شصت درجه
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش دانهٔ جو صاف کرده شده که بعض او با بعض از پشت و شکم ملصق باشد و
میان دائرهٔ معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر واحد از
قطبین نود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلا و بی عمارت
است بنا بر شدت برد و جمود چنانکه جهت جنوبیه همگی خلا است بنا بر شدت حر و آنانکه ازین معمور و حدود او و از آنچه
دروی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلیموس در کتاب
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده نامش اقالیم سبعه نهاده اند و حدود و همیه میان
مشرق و مغرب متساوی در عرض مختلف در طول برآورده و گفته که اقلیم اولی اطول از ما بعده است و همچنین ثانی
الی آخرها پس اقلیم هفتم اقصر اقالیم سبعه است بمقتضای وضع دائرهٔ ناشیه از انحسار ماء از کرهٔ ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بده جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تفاصیل آن همه مقصود ما نیست و ربع شمالی ارض در
عمران بیشتر از ربع جنوبی او است و این معموره که حکما تقسیم وی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
از آن اقلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از مغرب تا مشرق ممدود علی الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
استوا از جهت جنوب گذر کرده و ورا او جز قفار و رمال نیست و اگر بعض عمارت صحیح شود همچو لا عمارت باشد و متصل
این اقلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
شمال و ورا اقلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی بحر محیط گردیده و همین است حال ما ورا اقلیم اول در جهت
جنوب و ازمنهٔ لیل و نهار درین اقالیم متقارب اند بسبب میل شمس از دائرهٔ معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
آفاق او و ازینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر اقلیم اول منتهی میگردد بسیزده ساعت
و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار انتها می گیرد بسیزده و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار بیست و چهار ساعت
زمانی است که دورهٔ کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال انتهای طول نهار بچهارده ساعت میشود و در
آخر اقلیم رابع بچهارده و نیم ساعت و در آخر خامس بپانزده ساعت و در آخر سادس بپانزده و نیم ساعت و در آخر
سابع بشانزده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برای
هر اقلیم است که متزاید میشود از اول او در ناحیهٔ جنوب تا آخر او در ناحیهٔ شمال و توزیع او بر اجزای این بعد است و
عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دائرهٔ معدل النهار که سمت راس خط استوا است
و بمثل وی منخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این سه بعد متساوی
است که آنرا عرض البلد خوانند و تفاصیل اقالیم سبعه و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تالیف زجار علوی
ادریسی حمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مائهٔ سادسه برای ملک صقلیه از افرنج از کتب معتبرهٔ حکمای
این فن تالیف نموده و ملخص کلامش را ابن خلدون ذکر کرده این موضع مساسی با یراد آن ندارد

فصل سوم

در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض منکشف وسط او است چه در جنوب افراط حر و در شمال افراط برد است
و این هر دو جانب در حر و برد متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و ازینجا اقلیم رابع
اعدل عمران آمده و هرچه از اقلیم ثالث و خامس حدودی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
هرچه متصل ما بین هر دو است و اقلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و اقلیم اول و هفتم بعیدتر از آن و لهذا
علوم و صنائع و مبانی و ملابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه اقلیم متوسطه مخصوص
باعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند در جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوّات هم اکثر در سکان
این اقالیم یافته شده و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص بانبیا علیهم السلام
همین اکمل نوع در خَلق و خُلق می باشد قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراقین
و هند و سند و چین و کذلک اندلس و آنانکه قریب اند باو از فرنجه و جلالقه و روم و یونانیین و هر که نزدیک باینها

است در معین اقالیم معتدله بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
و اهل اقالیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعد از اعتدال اند در جمیع احوال و خُلق ایشان
بخُلق حیوانات معجمه میماند چنانکه سودان که اهل اقلیم اول اند و صقالبه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
مگر کسیکه از ایشان قریب بجوانب اعتدال است و آن نادر و قلیل است مثل حبشه مجاورین یمن النصرانی المذهب و مثل
اهل مالی و کوکو و تکرور مجاورین ارض مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مائه سابعه بوده و همچنین هر که
از امم صقالبه و افرنجه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در ماسوای اهل این اقالیم منحرفه در جنوب و
شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال
بهائم قریب است و یخلق ما لا تعلمون و نتوان گفت که یمن و حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه و جزیره عرب در اقلیم
اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحار احاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوای
وی تاثیر است و این هوا ایبس مع انحراف را که مقتضای حر است ناقص کرده و در ان بعض اعتدال بسبب رطوبت
بحر حاصل شده و بعض نسابین که علم بطبائع کائنات ندارند سودان را ولد حام بن نوح گفته اند با آنکه در نسبت
سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برد و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند نوح دعای سوء
برای اولاد حام کرده بود حالانکه این دعا در توراة موجود است و ذکری از سواد در آن نه و این لون شامل
اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بحرارت متضاعفه بجنوب و سواد جلود ایشان بسبب مسامتت
شمس است بر رؤس ایشان در هر سال دو بار بنابر افراط حر و نظیر این دو اقلیم است از طرف شمال اقلیم سابع
و سادس که سکان آن اکثر ابیاض شامل گشته به سبب مزج هوای شان ببرد مفرط و عدم ارتفاع شمس بر سمت رؤس
ایشان و حر درینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بزعورت و مقتضای
مزاج برد مفرط که زرقت عیون و برش جلود و صهوبت شعور باشد تابع او میگردد و اقلیم خامس و رابع و ثالث
که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و اقلیم رابع ابلغ اینها است در اعتدال
و بغایت نهایت توسط رسیده و لهذا اهل این اقلیم در خَلق و خُلق بمقتضای مزاج اهویه بغایت معتدل
بوده اند و اقلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع اوست اگرچه بغایت توسط نرسیده زیرا که یکی میل قلیلی بطرف
جنوب حار دارد و دیگر اندکی میل بسوی شمال بارد و منتهی بانحراف نشده اند و بر چهار اقلیم باقی منحرف بوده اند
و همچنین خلق و خلق او شان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در برد و بیاض و ساکنان جنوب
از اقلیم اول و ثانی حبشه و زنج و سودان نام دارند و این اسماء مترادفه امم متغیره بسواد است اگرچه اسم حبشه
مختص بکسی است که تجاه مکه مکرمه و یمن میماند و زنج بکسیکه تجاه بحر هند است و این نام بجهت انتساب ایشان بسوی
کدام آدمی اسود نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
منحرف ببیاض و الوان اعقاب ایشان بر تدریج ایام به بیاض و بالعکس میگراید و تا آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اند الوان اعقاب ایشان سیاه میگردد و این دلیل است بر آنکه لون تابع مزاج هوا است و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست ترک
و صقالبه و طغرغز و الان و افرنجه و یاجوج و ماجوج را اسماء متفرقه و اجیال متعدده مسمات باسماء متنوعه است و اهل اقالیم ثلثه متوسطه را کافه احوال
طبیعیه است از معایش و مساکن و صنایع و علوم و ریاسات و ملک غیرها و نبوت و ملک و دول و شرایع و علوم و بلدان و امصار و مبانی و فراست و صنایع
فائقه و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این اقالیم مثل عرب و روم و فارس و بنی اسرائیل و یونان و اهل سند و هند و صین اند
و نسابین اختلاف سمات و شعار این امم را دیده گمان کردند که این همه از جهت انساب است پس همه اهل جنوب را سودان از ولد حام
گفتند و اکثر یا همه اهل شمال را از ولد یافث قرار دادند و اکثر امم معتدله اهل وسط را که منتحلین علوم و صنایع و ملل اند ولد سام گفتند
و این زعم اگرچه مصادف حق باشد در انتساب ایشان لیکن قیاس مطرد نیست بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
و حبشان بوجه انتساب شان بسوی حام اسود بوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد همین معنی شده که تمییز را میان امم واقع بانتساب
فهمیدند با آنکه تمییز جیل یا امت گاهی بنسب میشود مثل عرب و بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت و سمت میشود مثل زنج و حبشه و صقالبه
و سودان و گاهی بعوائد و شعار و نسب مثل عرب و گاهی بغیر آن از احوال و خواص و ممیزات امم پس تعمیم قول در اهل جهت معینه از جنوب
یا شمال بآنکه ایشان از اولاد فلان اند بنابر شمول نحلت یا لون یا سمت از اغالیط است که غفلت از طبایع و اکوان و جهات در آن
انگنده و این همه چیزها در اعقاب متبدل میگردد و استمرارش واجب نیست سنة الله فی عباده و لن تجد لسنته تحویلا و هوا را در
اخلاق بشر اثرات است و لهذا احوال عمران در خصب و جوع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده قف فی تذکرة الصلاح الصفدی
کان الشیخ تاج الدین الغزاری یقول ان الحکماء و اهل التجارب ذکروا ان من اقام ببغداد سنة وجد فی علمه زیادة و من اقام بالموصل سنة
وجد فی عقله زیادة و من اقام بحلب سنة وجد فی نفسه شحا و من اقام بدمشق سنة وجد فی طباعه غلظة و فظاظة و من اقام بمصر سنة
وجد فی اخلاقه رقة و حسنا و فی مباهج الفکر یروی عن کعب قال لما خلق الله الاشیاء قال العقل انا لاحق بالشام فقالت الفتنة
و انا معک و قال الخصب انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک و قال الشقاء انا لاحق بالبادیة فقال الصحة و انا معک قال محمد بن حبیب
لما خلق الله الخلق خلق معهم عشرة اخلاق الایمان و الحیاء و النجدة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل و الشقاء فقال الایمان
انا لاحق بالیمن فقال الحیاء و انا معک و قالت النجدة انا لاحقة بالشام فقالت الفتنة و انا معک و قال الکبر انا لاحق بالعراق فقال
النفاق و انا معک و قال الغنا انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک و قال الفقر انا لاحق بالبادیة فقال الشقاء و انا معک و قال غیره
ان الله جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و واحد فی سایر
الناس و جعل الغیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس و جعل المکر عشرة اجزاء فتسعة منها فی القبط و واحد
فی سایر الناس و جعل النجابة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل الصناعة عشرة اجزاء فتسعة
منها فی الصین و واحد فی سایر الناس و جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس و جعل العمل عشرة
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل الحسد عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس و
یحکی ان الحجاج سال ابن القریة عن طبائع اهل الارض فقال اهل الحجاز اسرع الناس الی فتنة و اعجزهم عنها رجالها حفاة و نساؤها
عراة و اهل الیمن اهل سمع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب استنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل جفا

واختلاف آرا و اہل فارس اہل باس شدید و عز عتید و اہل العراق ابحث الناس عن صغیرہ و امنعہم لکبیرہ و اہل الجزیرۃ
اشجع فرسان و اقتل للاقران و اہل الشام اطوعہم لمخلوق و اعصاہم لخالق و اہل مصر عبید لمن غلب اکیس الناس صغارا و اجہلہم
کبارا و عن ابن القریۃ قال الہند بحرہا در و جبلہا یاقوت و شجرہا عود و ورقہا عطر و کرمان ماؤہا وشل و تمرہا دقل و لصہا بطل
وخراسان ماؤہا جامد و عدوہا جاہد و عمان حرہا شدید و صیدہا عتید و البحرین کناسۃ بین المصرین و البصرۃ ماؤہا ملح و حربہا
صلح ماوی کل تاجر و طریق کل عابر و الکوفۃ ارتفعت عن حر البحرین و سفلت عن برد الشام و واسط جنۃ بین کماۃ و کنۃ و الشام
عروس بین نسار جلوس و مصر ہواہا راکد و حرہا متزائد تطول الاعمار و تسود الابشار و قال بعضہم یقال فی خصائص
البلاد فی الجواہر فیروزج نیسابور و یاقوت سراندیب و لولو عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمن و جزع ظفار و کاری بلخ و
مرجان افریقیۃ و فی ذات السموم افاعی سجستان و حیات اصبہان و ثعابین مصر و عقارب شہرزور و جوارات الاہواز و
براغیث ارمینیۃ و فار اوران و نمل میافارقین و ذباب تل باہان و اوزاغ بلاد و فی الملابس برود الیمن و وشی صنعاء
و ریط الشام و قصب مصر و دیباج الروم و قز السوس و حریر الصین و اکسیۃ فارس و حلی البحرین و سقلاطون بغداد
و عمائم الایلۃ و الری و ملحم مرو و تکک ارمینیۃ و منادیل الدامغان و جوارب قزوین و فی المراکیب عتاق البادیۃ
و نجائب الحجاز و براذین طخارستان و حمیر مصر و بغال برذعہ و فی الامراض طواعین الشام و طحال البحرین و
دمامیل الجزیرۃ و حمی خیبر و جنون حمص و عرق الیمن و وباء مصر و برسام العراق و النار الفارسیۃ و قروح بلخ و
قال الجاحظ فی کتاب الامصار الصناعۃ بالبصرۃ و الفصاحۃ بالکوفۃ و التخنیث ببغداد و الطرمذۃ بسمرقند و الحی
بالری و الجفاء بنیسابور و الحسن بہرات و المروۃ ببلخ و العجائب بمصر و قال غیرہ قراطیس سمرقند لاہل المشرق کقراطیس
مصر لاہل المغرب قال القاضی الفاضل اہل مصر علی کثرۃ عددہم و ما ینسب من وفور المال الی بلدہم مساکین یعملون فی
البحر و مجاہید یدأبون فی البر و من العجائب شجرۃ العباس فی وندار من صعید مصر و ہی شجرۃ متوسطۃ و اوراقہا قصیرۃ
منبسطۃ فاذا قال الانسان یا شجرۃ العباس جاء الناس تجتمع اوراقہا و تحترق لوقتہا ذکرہ السیوطی فی حسن المحاضرۃ
گویم این باب خیلی وسعت دارد و ہر اقلیم از اقالیم سبعہ مخصوص است بخصوصیات بلکہ ہر بلد از بلاد دوی طرفگی دارد کہ
در بلد دیگر از ہمان اقلیم یافتہ نمیشود و ہمچنین اہل ہر اقلیم اخلاق جداگانہ دارند و در معاملات و عادات مختلف بودہ
اند و ہمچنین اہل ہر عمل را افعال علیحدہ است و تاثیر جداگانہ ملاد و پیازہ را درین شق اخیر رسالہ مختصرہ است موسوم
بآئنامہ و اگرچہ ظاہرش مضحکات بودہ است اما در حقیقت تجربیات زمانہ و اہل زمانہ است و خصوصا اقلیم ہند را
مزایای بسیار است بر دیگر اقالیم کہ ضبط آن دشوار است و آب و ہوای خوش و فواکہ دلکش و فصول اربعہ در
نہایت لطافت و صفا دارد و مخصوص است بملابس ناعمہ و فواکہ نفیسہ مثل انبہ و دیبا و مشروع و فوفل و دانش
و علم و کمال در انواع ہنر و فن و ساخت تیغ و تفنگ و مدفع و جز آن و اہل این اقلیم در خلق احسن و خلق حسن فائق
اہل دیگر اقالیم اند اینقدر است کہ اہل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکہ درین تاریخ مقہور فرنگ بودہ اند
و اگر فرصاد دیگری بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصلہ ملک گیری و ہوائے

جهان ستانی در رباغ ایشان نیست و انواع عطریات و اقسام جواهر معدنیات که در ینجا است جای دیگر معلوم نیست
و قاعدهٔ سلطنت این اقلیم از عهد هنود تا دخول اسلام و دین ممالک منقلب و متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
میر آزاد بلگرامی را در آثار هندوستان کتابی است مسمی به سبحة المرجان در وی فضائل هند که در کتاب و سنت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم او از عهد دولت اسلامیه کرده درخور دیدن و سزاوار شنیدن است
و در مدح هند همین قدر بسند است که هبوط آدم از بهشت اول بسرزمین وی بوده و از انجا اولادش منتشر گردیده
و طوبی و غیره لغت هندی در قران آمده ؎ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند × آدم زناز و نعمت جنت چه سان
گذشت ٭ و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعده در اصلاب آبا و ارحام امهات انتقال
پذیرفته تا آنکه از عبد الله بن عبد المطلب در مکه ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیدهٔ هند است و لنعم ما قیل ؎
کانت لآدم ارض الهند مهبطا ٭ و فیه نور رسول الله مشغول ٭ من هٰهنا مستبین ان سیدنا ٭ مهند من سیوف الله مسلول
گویا هند اصل است و عرب فرع و الحمد لله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاد است لیکن خار حسرتی که هر دم
بقعر دل میخلد و نشتر افسوسی که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میشکند زوال دولت اهل اسلام ازین ممالک و تغلب مخالفان
دین حنیفی است و کیف که بزوالش زوال نضارت و ذهاب حسن و جمال هند گردیده و بجای گل خار نشسته و عموم
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدیکه ملاحظهٔ ظواهر احوال و قرائن افعال
مؤذن بخراب زائد او است و رجاء عود علی البدء منقطع گردیده تا منظور حق تعالی چیست امروز زمان این دیار و جهان
این بلاد ما نابروزگار جاهلیت و عهد فترت است ؎ بیا در بزم رندان تا ببینی عالمی دیگر ٭ بهشتی دیگر و
ابلیسی دیگر آدمی دیگر ٭ **فصل چهارم** در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر و این ادراک دو گونه است
یکی بفطرت دیگر بریاضت نبوت از قسم اول است و آنرا علامات است که در محلش ذکر کرده اند و اتیان وحی
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صور تها است و رویای صالحه یکی از اجزاء اوست و کهانت نیز یکی
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او هست سجع و الهام شیطانی و زعم انقطاع کهانت از زمن نبوت
بی دلیل است و آنانکه نظر در اجسام شفافه کنند مثل مرایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بحصا و نوی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کاهنان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با نحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان دفتری گران میخواهد و منجمله مدارک غیبیه است
آنچه صادر میشود از بعض ناس نزد مفارقت یقظه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
رؤس مسئله در کتاب الغایه ذکر کرده اگر خمی را بروغن کنجد پر کرده آدمی را دران چهل روز بدارند و تین و جوز
بخورد او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و شئون راس هیچ باقی نماند بعده او را از ان
روغن برآرند و هوا او را خشک سازد درین وقت از هرچه او را بپرسند از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگوید انتهی و این یکی از مناکیر افعال جادوگران است که عجائب عالم انسانی را از آن وهم میکنند و سحر نیز یکی از ریاضات
است که بدان اطلاع بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منحرفه جنوب و شمال خصوصاً
بلاد هند بیشتر است و ریاضت متصوفه دینی است و از مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمع
همت و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بغرض حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و بااین جمع و جوع
تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطانی باشد و هرچه از قبیل کرامت از ایشان
صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افراست و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با آنکه
این امر چندان منکر نیست اما ابو اسحق اسفراینی و ابو محمد بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه بغیر
معجزه و متکلمین تفرقه کرده اند میان هر دو بتحدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا مذهب سلف امت نیست آری در
احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لمحدثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این وقایع
واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صالحین امت را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن
نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت نبی صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصباح یغنی عن المصباح و بعضی گمان کرده اند که
دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات مبنیه
بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج از آن برای هوا با مزید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم آگاه میشود چنانکه
بطلیموس گفته ولیکن معهذا از نامعتبرات شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان هر دو
آنست که مستند احکام نجامت اوضاع طبیعیه فلکیه است و مستند رمل اوضاع تحکمیه و اهوار اتفاقیه و گمان کنند که اصل این
از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیال و گاهی با دریس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آنست
که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تعرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای
استخراج غیب قانونی دیگر ورای طور اول تراشیده اند و آنرا حساب النیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود
و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب بارسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیراکه غیب بامر صناعی البته مدرک نمیگردد و
کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادق اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت وی
ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتن و شرور مستقبله تا قیام ساعت و ما بعد آن از حشر
و نشر که جز باخبار شارع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد **فصل پنجم** در آنکه
اجیال بدو و حضر طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضر و بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدد او هستند و
اهل بدو اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت باهل حضر و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس و برنده منعت ایشان
است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التحام نسب یا از آنچه در معنی او است و نسب
صریح در متوحشین قفر یافته میشود از عرب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقرابت یا حلف یا ولا در یا فرانما

از قومی و در آمدن بقومی دیگر می باشد و چون ثمرات نسب از نعرت و قود و حمل دیات و سایر احوال یافته شود
گویا نسب یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از اوشان بهمه معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بروی نیست
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردیده و منسی میشود نسب اول بنا بر طول زمان و ذهاب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبی بشعبی دیگر و ملتحم میگردند بقومی دیگر در جاهلیت و اسلام و عرب و عجم
و اینحال درین عهد و عهود ما قبل بسیار بوده و هست فاعتبر سر الله فی خلیقته و اصل همه آنست که همگنان بنی آدم
اند و آدم از خاک و لنعم ما قیل ~ اعتبار شرف آدمیان از حسب است * بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است * و ریاست
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصبیت می باشد مثل عشیره واحد یا اهل بیت واحد یا اخوان یک پدر یا بنی عم اقرب
یا ابعد یا اقعد در نسب که مخصوص ایشان اند و ماسوای ایشان از عصبات در نسب عام هستند و نعرت از جهین اهل النسب المخصوص
یا اهل نسب عام واقع میشود لاغیر بلکه در نسب خاص اشد است بنا بر قرب لحمه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصبیت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالاصالة و الحقیقة برای اهل عصبیت است و غیر ایشان را اگر باشد بمجاز و شبه باشد
و بیت و شرف موالی و اهل اصطناع بنا بر ولا او شان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چهار
پدر است غالبا و گاهی تا پنج و شش پدر می رسد آنحضرت صلعم در باب مدح و ثنا همین چهار پشت را اعتبار فرموده
آنجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرمود
بآنکه وی بغایت مجد رسیده و در توراة است انا الله ربک طائق غیور مطالب بذنوب الآباء للبنین علی الثوالث
و علی الروابع انتهی بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و احساب است و امم وحشیه اقدر اند
بر تغلب از ماسوای خود زیرا که بداوت سببی دارد در شجاعت و غایت عصبیت همین ملک است و از عوائق ملک
است حصول ترف و انغماس قبیل در نعیم و مذلت و انقیاد کاسر سورت و شدت عصبیت است و چون انقیاد و مذلت
یافته شود دلیل باشد بر فقدان ملک و همچنین تنافس در خلال حمیده از علامات ملک است و ظاهر است که وحشی باشد ملک
وی وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تغلب و استبداد و استعباد طوائف بیشتر است مثل عرب و زناته و اکراد و ترکمانان
و فرنگیان و ملک اگر از بعض شعوب میرود لابد است که عود در شعبی دیگر از ان شعوب بکند مادام که ایشان را عصبیت باقی
است و مغلوب همیشه مولع است باقتدار غالب در شعار و زی و نحله و سایر احوال و عوائد او و ظاهر است که مغلوب شده در
ملک دیگر افتاد فنا و زوال زود باو می رسد و عرب را جز بر بسایط تغلب دست بهم نمیدهد و هر اوطان که عرب بران غالب
گردیدند ویرانی بسوی آن شتابی میکند و حصول ملک با ایشان جز بصبغه دینیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها ابعد امم اند از سیاست ملک و قبائل و عصائب بوادی مغلوب اهل امصار میشوند و ملک
و دولت عامه جز بقبیل و عصبیت دست بهم نمیدهد و هرگاه که دولت مستقر و ممهد گشت از عصبیت مستغنی شد و گاه
باشد که بعض اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصبیت حاصل میگردد و دول عامه که
استیلاء عظیم و ملک وسیع داشته اند اصلش دین است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینیه در اصل دولت افزایش

میکند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد و حاصل می باشد تا آنکه این دعوت دینیه هم جز بعصبیت تمام نمیشود و هر دولت
حصه وار دار از ممالک و اوطان که بران زیاده نمیگردد و عظم و اتساع نطاق و طول آمد دولت بر مقدار قلت و کثرت قائمین
باو است و در اوطان کثیرة القبائل والعصبات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفراد بمجد و دعت
و سکون و چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد دولت رو بهرم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعیه است همچنین دولت را اعمار
هم طبیعیه بوده و هست اطبا و منجمین گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بست سال از سنین قمریه کبری است و این عمر
در هر جیل بحسب قرانات مختلف میشود کاهی ازین مقدار زیاده و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعض اهل قرانات یکصد
سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا هشتاد یا هفتاد بحسب تقتضاء ادلهٔ قرانات و اعمار این ملت که عبارت از اسلام است
مابین شصت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاده نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صور نادره و بر اوضاع غریبه از فلک چنانکه
در شان نوح علیه السلام واقع شده و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگرچه بحسب قرانات مختلف است لیکن در غالب
احوال تجاوز از عمر سه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص از عمر وسط است پس این چهل سال شد که انتهاء نمو و نشو تا غایت
است قال تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت سه جیل دولت کهنه
و پیر میشود و از ینجا است که حسب در جیل رابع منقرض میگردد و عمر این اجیال ثلثه یکصد و بست سال است و تجاوز نمیکند
ازین مدت مگر آنکه عارض شود او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب که هرم حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر
طالب بیاید مدافع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمثابه عمر شخص است که
تا سن وقوف در تزاید است بعده بسن رجوع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال
است گوییم حکومت نصاری را در هند از ابتداء قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نضارت آن بحد غایت رسیده و باقی ازین
عمر همین چهل سال از سنین هجرت است و بعد ده سال آغاز صد سیزدهم باشد و اول صد را در تغییر عالم و احوال اهل وی اثر
عظیم است تا بر سر صد آینده چه واقع شود والله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکند زیرا که
بحصول ملک ترف تناسل ولد و عمومیت می افزاید و از ان کثرت عصابت و موالی و صنائع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد
و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده و این پنج طور است اول ظفر ببغیه و غلبه مدافع و ممانع و استیلا
بر ملک و انتزاع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک و کنج ایشان از تطاول بنا بر مساهمت
و مشارکت سوم فراغ و دعت برای تحصیل ثمرات ملک از تحصیل مال و تخلید آثار و بعد صیت چهارم قنوع و مسالمة بتقالید ملوک
ماضیه و اقتفاء طرق شان باحسن مناهج پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هرم حاصل و مرض مزمن
مستولی میگردد و نوبت بانقراض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اصل آن می باشد و در مثل اعراس و ولائم و عطایای
دول و جوائز و صلات ابن خلدون گفته و نقل یعنی ابن بطوطه مدینة دهلي حاضرة ملك الهند و هو السلطان محمد شاه و
اکثر ما کان یحدث عن دولة صاحب الهند و یاتی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استظهار صاحب دولت بر قوم
و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفا است و اهل اصطفا در دول متفاوت اند در التحام بصاحب دولت بتفاوت قدامت

وحداثت خود و گاهی حجر سلطان و استبداد بروی بتغلب منصب وزیر را، و حواشی میشود و سببش در اکثر احوال ولایت صبی
صغیر یا ضعف است لیکن متغلبین در سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان
وارباب حد غالبا مضر و مفسد ملک است و سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است و این قانون اگر از عقلاء و اکابر
بصراء دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب خدا است بشارع سیاست دینیه است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چه مقصود از خلق نه همین دنیا است که عبث و باطل است و غایت او موت و فنا بلکه مقصود بدان دین مفضی بسعادت اخروی
است قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و شرائع الهیه حامل جمیع احوال عباد است از عبادات و معاملات و اصلاح ملک و
امت و در حکم این منصب و شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب نیابت صاحب شریعت است در حفظ دین و سیاست دنیا
و نام این نیابت خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند باطلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفه الله اختلاف است بعضی جائز داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمیین میکنند لقوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة و قوله جعلکم خلائف الارض و جمهور از آن منع کنند و گویند معنی آیت نه این است و ابوبکر صدیق را چون خلیفة الله
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و نصب امام شرعا واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بوجوب وی عقلاً فاسد است و معتزله و بعض خوارج بعدم وجوب وی شرعا و عقلا رفته اند و گویند واجب امضاء احکام
شرع است چون امت بران تواطی کنند و نفاذ احکام الهی نمایند حاجت امام نیست و مذهب ایشان محجوج است باجماع سلف
و چون این نصب واجب آمد باجماع از فروض کفایه باشد و راجع بود بسوی اختیار اهل عقد و حل و نصب وی برایشان
متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شروط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضا و شرط پنجم نسب قرشی است باجماع صحابه
یوم سقیفه و باحادیث وارده درین باب مثل لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و لیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصبیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نعیم دولت ایشان را برباد داد و از حمل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
برایشان غالب گردیدند و حل و عقد بدست ایشان افتاد و ازینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفی اشتراط
قرشیت رفتند و تعویل بر ظواهر کردند مثل قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان ولی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخرج تمثیل و فرض است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قائلین
بنفی این اشتراط است قاضی ابوبکر باقلانی و راجح مذهب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است
که بتنصیص نص جلی یکی برای دیگری گویند و غلات ایشان ادله شیعه را از بیخ برکنده اند و کفی الله المومنین
القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قسر و حمل کنند لابد است از عصبیت چه اتمام مطالبه جز باو و همت
بهم نمیرسد پس عصبیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منعة من قومه
و آنکه در احادیث دیگر ذم عصبیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عبیة
الجاهلیة و فخرها بالآباء انتم بنو آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس مراد بدان عصبیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و برای اقامت امر خدا پس آن مطلوب است و اگر این هم باطل
شود جمله شرائع باطل گردند زیرا که قوام آن جز بعصبیت تمام نمیشود و زمانهٔ خلافت حقیقیه تا خلع حسن بن علی از خلافت بود
و چون معاویه مالک امر شد خلافت بملک متغلب گردید ابن خلدون گفته ولما وقعت الفتنة بين علي ومعاوية وهي مقتضى
العصبية كان طريقهم فيها الحق والاجتهاد ولم يكونوا في محاربتهم لغرض دنيوي او لايثار باطل او لاستشعار حقد كما قد يتوهمه
متوهم وينزع اليه ملحد وانما اختلف اجتهادهم في الحق وسفّه كل واحد نظر صاحبه باجتهاده في الحق فاقتتلوا عليه وان كان المصيب
عليا فلم يكن معاوية قائما فيها بقصد الباطل انما قصد الحق واخطأ والكل كانوا في مقاصدهم على حق انتهى و در عباسیه
تا عصبیت عرب باقی ماند اسم خلافت مجازیه هم باقی بود و چون رسم خلافت رفت در پی او عصبیت عرب هم برفت و جیل ایشان
فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک بحت باقی ماند و معنی بیعت آنست که مبایع معاهده امیر کند در تسلیم نظر در کار
و کار بار مسلمانان و منازعت نکند او را و در چیزی از تکالیف او در منشط و مکره و همین مراد بیعت لیلة العقبه و بیعت
شجره و بیعت خلفاء است و منه بیعة الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد و لهذا امام مالک چون فتوی بسقوط یمین اکراه داد
محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحیت ملوک کسرویه است از تقبیل ارض یا ید یا رجل یا ذیل و اطلاق بیعت
بر آن از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدی که در حقیقت بیعت مسنون همان است و اصل ولا
عهد از ابو بکر صدیق است که بمحضر صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شوری گذاشت و رای همگنان بر عثمان
شد و بر صحت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسر آمد و بادی آن معاویه شد و در این
بدایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجتماع اهوای بنی امیه که جز بسلطان قوم خود رضا بغیر ندادند
و هم عصابه قریش و اهل الملة اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بمصالح عباد است و اگر مقصود بدان حفظ تراث بر ابناء است
پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب اثبات میکنند ام
غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب واقعه در اسلام میان صحابه و تابعین پس تاثیم در آن از
همگنان مدفوع است و غایت آن خلاف اجتهادی در مسائل دینیه ظنیه است و هذا حکمه و خروج حسین بر یزید و خروج
ابن الزبیر بر عبد الملک از راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر با ایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یکی غلط نکرده ابن خلدون گفته
وقد غلط القاضي ابو بكر بن العربي المالكي في هذا فقال في كتابه الذي سماه بالعواصم والقواصم ما معناه ان الحسين قتل
بشرع جده وهو غلط حملته عليه الغفلة عن اشتراط الامام العادل ومن اعدل من الحسين في زمانه في امامته وعدالته
في قتال اهل الآراء الى قوله واما يزيد فتعين خطاؤه فسقه انتهى و اما خطط دینیه خلافیه و لقب امیر المومنین بودن آن از سمات
خلافت و حدوث آن از عهد خلفا و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجابت و وکالت و دیوان اعمال
و جبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و شارات
ملک سلطان مثل نشر الویه و رایات و قرع طبول و نفخ ابواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
و سکه و خاتم و طراز و فساطیط و سیاج و فازات و مقصوره صلوة و دعا در خطبه و مذاهب امم در ترتیب حروب و تقسیم جیوش

وتسمیهٔ عساکر بمیمنه و میسره و ساقه و جزآن و ضرب مصاف و بنار روم و مناضله بسهام و حفر خنادق و اسباب قلت
و کثرت جبایات و ضرب مکوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه بنقص عطاء سلطان و ایذان ظلم بخراب عمران و وقوع حجاب در دول عظیم او
نزد هرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم ارتفاع هرم از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دول و تجدد و حدوث دولت و استیلاء دولت مستجده بر دولت مستقره بمطاولت نه بمناجزت و وفور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات دران و ضرورت سیاست برای عمران بشری و انتظام امر او
و ابتداء دول و امم و کلام بر ملاحم و عروض احوال با مصار و بلدان و سایر عمران و دعوت ملک بسوی نزول امصار
و عظمت مدن و ارتفاع هیاکل بملک کثیر و عدم استقلال دولت واحده ببناء هیاکل عظیمه و امور واجب المراعات در
اوضاع مدن و احوال مساجد و بیوت عظیمهٔ عالم و قلت مدن و امصار در افریقیه و مغرب و قلت مبانی و مصانع در ملت
اسلامیه بنسبت بقدرت ما قبل او از دول و سرعت خراب مبانی مختطهٔ عرب و مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدن در کثرت رفه و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدن و قصور اهل بادیه از سکونت مصر
بسیار آباد و اختلاف احوال اقطار در رفه و فقر مثل امصار و تأثل عقار و ضیاع در مصر و حال فواید و مستغلات آن
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضارت در امصار قبل دول و رسوخ او باتصال دولت و بودن
حضارت غایت عمران و نهایت عمرت و ایذان او بفساد وی و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انتقاص او و اختصاص
بعض امصار ببعض صنائع دون بعض و وجود عصبیت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان امت یا جیل غالب بر ایشان و حقیقت رزق و کسب و معاش و وجوه صنائع و احوال عارضهٔ او و اصناف و مذاهب
وی و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتغاء اموال از دفائن و کنوز و افادهٔ جاه برای مال و حصول سعادت
و کسب در غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضاء و فتیا و
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحت معاش مستضعفین و اهل عافیت از بدو
و مذاهب و اصناف تجارت و اصناف محترفین بتجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلع تجارت و احتکار و مضرت رخص اسعار بمحترفین و احتیاج صنائع بمعلم و کمال آن بکمال و کثرت عمران حضری و رسوخ
صنائع امصار برسوخ و طول آمد حضارت و کثرت صنائع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان و انتقاص صنعت
بمقاربت امصار بخراب و ابعدیت عرب از صنایع و قلت وجدان ملکهٔ صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و انقسام
صنائع بصنعت فلاحت و بناء و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب و احتیاج وی در حواضر و امصار نه در بوادی و قفار
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفاصیل این همه با براهین عقلیه و بعض ادلهٔ نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب موضع ذکر این قسم امور نیست چه محل وی کتب تواریخ است و مقصود ما درینجا ضبط اطراف و اشارت باکناف احوال عالم
است **فصل مقدم** در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم منجمله صنائع است و کثرت علوم

بکثرت عمران و عظمت حضارت باشد و علوم واقعه در عمران درین عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملا کاتب چلپی در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون تقریب دو نیم صد علم را نام برده و موضوع و غایت و غرض ورا با نام کتب مؤلفه در ان و نام مؤلفین با وفیات شان ذکر کرده و جملهٔ از ان در تاریخ ابن [illegible]دون نیز مذکور است و از علوم دینیه علوم تفسیر و قرآت کلام مجید و علم حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر رؤیا و اما علوم عقلیه پس سائر علوم از اصناف وی است مثل علم عدد و هندسه و هیئت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلاحت و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار حروف و طب روحانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته و فصول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد منتحلین او و ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک و فساد غایت او و انکار ثمرهٔ علم کیمیا و استحالهٔ وجود او و نشو مفاسد از انتحال وی منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عائق از تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم مخل تعلیم بعده وجه صواب در تعلیم علوم و طریق افادهٔ آن بیان کرده و گفته که در علوم الهیه نظار را وسعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم و لذان مذاهب مصار اسلامیه مختلف است و شدت معلمین بر متعلمین مضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علوم و لقاء مشیخه در تعلم کمال می افزاید و منجمله بشر اهل علم ابعد بشر اند از سیاست و مذاهب او و اکثر حملهٔ علوم در اسلام عجم اند و علوم عربی را چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و معرفتش ضروری است بر اهل شریعت چه ماخذ جملهٔ احکام شرعیه همین کتاب و سنت است و این هر دو بلغت عرب اند و نقله و رواة او از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان منحصر است پس لابد شد از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای مرید علم شریعت و تفاوت در تاکید بتفاوت مراتب وی در توفیه بمقصود کلام باشد فافهم و اهم و مقدم از ینها علم نحو است بعده لغت و در هر یکے ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و لغت ملکه صناعی است و لغت عرب درین عهد لغتے مستقل مغایر لغت مضر و حمیر است و همچنین لغت اهل حضر و امصار لغتے قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن در تعلیم و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعربین عجم را حاصل نمیشود و اهل امصار علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانیه که بتعلیم مستفاد میشود قاصر بوده اند و هر که ابعد از لسان عربی است او را حصول او عسر و اصعب و دشوار تر است و کلام منقسم است بدو فن یکے نظم و دیگر نثر و حصول جاده درین هر دو معاً برای اقل ناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او و حصول این ملکه بکثرت حفظ و جودت او بجودت محفوظ است و این نظم و نثر صنعت لفظی است در معانی نیست و اهل مراتب از انتحال شعر ترفع جویند و شعر گوئی در عربی در ازمنهٔ ماضیه بسیار بوده و درین عهد اقل قلیل است بلکه مجید در ان عزیز الوجود الا ماشاء الله تعالی در اقلیم هند یکے میر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت ید بیضا داشت بعد ازوی کسی بعشر عشیر وی نرسیده اگرچه نزاع از قبائل بعد ذنائل یا حرکات عوامل میرسند والله اعلم **باب اول** در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک امم و ذکر امم عرب و ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و اختلاف هر تاریخ سادس بر ملک فتوح اسلام و طائفه از حوادث ایام و اقسام اهل عالم و بنا تعدیل فرق اسلامیه اول شبهه که در ملت

اسلامیه واقع شده وبیان افتراق امت بر فرق کثیره وبیان بدو امت اسلامیه ومجددین بر سر بر مأته وبیان
وجود فتن درین امت مرحومه واقسام فتن وذکر سلاطین عثمانیه وغیر ذلک درین باب فصلها است **فصل اول** در بیان
حدوث وقدم عالم وتواریخ بعض انبیا وملوک امم **بدانکه** زمان نزد بعضی از فلاسفهٔ ختا وهند وپارس ویونان جوهر یست
ازلی الوجود ابدی البقاکه مدرک بحرکت راز مان ومجرد ازا نرا دهر نامند ونزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و
نزد جمعی ومنهم اهل الاسلام حادث فانی است وهو الثابت الصحیح والحق الصریح ونزد بعض عرضی از جنس کم غرضکه مذاهب
مختار در امر زمان عالم وحدوث قدم وی سه مذهب است اول حدوث مطلق واین مذهب اهل ملل ومجوس وغیره
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول عالم از افلاک ومواد عناصر وانواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع
واین مذهب فلاسفه وآبادین است واین قوم مبدء نوع وقدوهٔ دین خود مردی مسمی آباد را دانند وگویند دساتیر نام کتابی
در فارسی بروی نازل شد سوم قدم بالنوع وحدوث بالشخص واین مذهب یهود است واین هر سه احتمال بعینه
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام وجود شخصی وتجدد اعیان را مع الانقطاع مقام قدم
نوعی قرار داده شود وبر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است براحوالیکه جمع میان آنها ممکن نیست
واصحاب این آی اهل اسلام اند ونیز یهود ونصاری قبل ظهور نصرانیت ومجوس وترک وفرنجه ومنقح نزد جمیع یهود
واهل اسلام آنست که در توراة است وتوراة را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیراکه مقتضی آنست که
نوح علیه السلام آدم را دریافته ومدت دراز باو زندگانی کرده دوم عبرانیه است واین نیز معنوی است وهمین نسخه امروز
بدست یهود است واعتماد ایشان بروی است سوم یونانیه ومختار محققین مورخین همین نسخه است ودر آن آنچه مقتضی
انکار عمر زمان ماضی باشد نیست واین نسخه را هفتاد ودو کس از احبار قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک به سه صد
سال نقل کرده اند وبطلیموس آنرا در مجسطی ثابت داشته ورصد خود را بدان تاریخ کرده وابو الفدا در تاریخ خود بران
اعتماد نموده والفتح همه کتاب تقویم التواریخ وتاریخ بیت المقدس تالیف قاضی مجیر الدین عبد الرحمن حنبلی عمری
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده ومیان این هر دو کتاب در بعض مواضع تفاوت است جائی در
تعرض وترک جائی در رقوم وما درینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابو الفدا اسمعیل صاحب حماة نقل می آریم
وبمواضع اختلاف در بعض مواضع اشارت میکنیم ومیگوئیم که ظاهر آنست که مبدء تاریخ وقت خلقت آدم ابو
البشر علیه السلام باشد لیکن باقتدای کتب مذکوره وقت هبوط وی علیه السلام مقرر کرده شد وایشان تعرض
نکرده اند بمدت مابین خلقت وهبوط پس **هبوط آدم علیه السّلام** از بهشت روز جمعه هشتم ماه نیسان
مطابق دهم محرم در جزیرهٔ سراندیپ بر کوه رهوا اتفاق افتاده وقصهٔ آدم وسکونت او در جنت با زوج خود حوا وهبوط
وی از انجا باغوا ابلیس منصوص قرآن کریم است اگرچه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا بر زمین در بعض اقطار
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود ونزد گروهی در وسط هوا ونزد برخی در لبنان ونزد طائفه در تاتار روس و
دیار بکر وعراق واتوقیا ونزد جمعی در سویدن وامریکه ونزد بعضی در عدن ونزد گروهی میان دجله وفرات ونزد

متاخرین فرنگ مبنی است مابین بیست و شش درجه پنجاه دقیقه و بیست و هشت درجه ربع جنوبا و شمالا و میان پنجاه و یک درجه و پنج دقیقه و پنجاه
و دو درجه غربا و شرقا از انجا هبوط کرده و حافظ ابن القیم در کتاب حادی الارواح الی بلاد الافراح استقراء ادله فریقین در تعیین جنت
آدم علیه السلام که بر آسمان بود یا بر زمین بسط تمام نموده و حق درین مقام توقف است بنا بر تعارض ادله و عدم ثبوت رجحان جانب
واحد بنص صریح و وفات آدم در سنه نهصد و سی بوده قبل طوفان بیکهزار و هشتصد و پنجاه سال و بقول منجمان دو هزار و دو صد و چهل
روز و چون آدم بزمین آمد او را دو پسر بود یکی قابیل دیگر هابیل چون قابیل که او را قائن نیز گویند وی هابیل را بنا بر عدم قبول قربان خود
یا عدم عقد با خواهر توام خود بکشت آدم را شیث علیه السلام متولد شد و ولادت هابیل در سنه یکصد و سی و سه بوده ابن سعد از
ابن الجوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نزد وفات او چهل هزار کس رسیده بود انتهی **تولد شیث** چون دو صد و سی سال از عمر
آدم بگذشت وی تولد یافت و وصی آدم بود و تفسیر شیث هبة الله است انساب جمیع بنی آدم بوی منتهی میشود و وفات او در عمر نهصد و
دوازده سال بعد از هبوط آدم بیکهزار و یکصد و چهل و دو سال بوده و صاحب تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه عادیمون است
گویند او را پسری بود صابی نام صابیه منسوب اند بوی در سبائک الذهب گفته وی اول کسی است که تکلم بزبان عبرانی کرد و درویش هم آورد
و کلاه پوشید و نعلین گرفت و بر وی پنجاه صحیفه فرود آمد و نور نبوی بوی منتقل شد انتهی **تولد ادریس** و او را حنوخ نیز نامند بعد از
وفات آدم بیکصد و نود و دو سال شده و رفع او بر آسمان بعمر سه صد و شصت و پنج بوده و او را صحف است منها لا ترو موا ان تحیطوا بالله
خبرة فانه اعظم و اعلی ان یدرکه فطن المخلوقین الا من اثاره انتهی و وی پیغمبر و پادشاه بود و او را هرمس الهرامسه گویند یعنی شیر شیران وی اول
کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و اسرار فلکیات کرد لهذا او را مثلث نامند زیرا که نبی و ملک و حکیم بود
و بر مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بعمارت مدن پرداخت و طالب علمان را فراهم نمود و درس گفت و ملقب بادریس شد و شمار مداین
در زمانه او یکصد و هشتاد مدینه رسید و قواعد سیاست را تدوین فرمود و قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از هبوط آدم
بعد از سنه یکهزار و چهار صد و شصت و هفت شد **ولادت نوح** بعد گذشتن یکهزار و شش صد و چهل و دو سال از هبوط آدم است
و چون از عمر او شش صد سال بگذشت طوفان آمد و هبوط آدم را دران وقت دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و در دیانت
قوم او اختلاف است اصح آنست که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بدان ناطق است و رکوب او در سفینه دهم رجب بود و خروج از ان دهم
محرم و مدت طوفان شش ماه و ده شب و استقرار سفینه بر جودی از ارض موصل بوده ابن اثیر در **کامل** گفته و اما المجوس فلا یعرفون
الطوفان و کان بعضهم یقر به و یزعم انه کان فی اقلیم بابل و ما قرب منه و ان مساکن ولد جیومرت کانت بالمشرق فلم یصل ذلک الیهم و کذلک
جمیع الامم المشرقیة من الهند و الفرس و الصین لا یعترفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عاما و لم یتعد عقبة حلوان و
الصحیح ان جمیع اهل الارض من ولد نوح علیه السلام لقوله تعالی فجعلنا ذریته هم الباقین فجمیع الناس من ولد سام و حام و یافث اولاد نوح
انتهی گویم اهل ختا نیز انکار طوفان کرده اند و از بعض تواریخ پارینه رسیدن طوفان بجزوی از هند معلوم میشود و هنود گفته اند سری کشن
را وفات خود از غرق دوارکا بهفت روز خبر داده بود و طیموس یونانی برین واقعه اطلاع یافته کتب حکمت و ملت را در شهر ساره ونه دفن
کرد و هرمس مصر بنای اهرام انداخته و صور صنائع و حدود علوم بران نقش بسته بود و این روایات ناظر است بعموم طوفان ارض و
مقریزی در خطط گفته ان جمیع اهل الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین و الیهود و النصاری قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو الاب الثانی

للبشر وان العقب من آدم انحصر فیه ومنه ذرء الله تعالی جمیع اولاد آدم فلیس احد من بنی آدم الا وهو من اولاد نوح وخالفت القبط و
والمجوس واهل الهند والصین ذلک فانکروا الطوفان وزعم بعضهم ان الطوفان انما حدث فی اقلیم بابل وما وراءه من البلاد الغربیة فقط وان اولاد
کیومرث الذی هو عندهم الانسان الاول کانوا بالبلاد الشرقیة من بابل فلم یصل الطوفان الیهم ولا الی الهند والصین والحق ما علیه اهل
الشرائع وان نوحا علیه السلام لما انجاه الله ومن معه بالسفینة نزل بهم وهم ثمانون رجلا سوی اولاده فماتوا بعد ذلک ولم یعقبوا و
صار العقب من نوح فی اولاده الثلاثة ویؤید هذا قول الله تعالی عن نوح وجعلنا ذریته هم الباقین انتهی کلامه و وفات نوح از هبوط
آدم بعد دو هزار و پانصد و نود سال شد و این تقدیری است که مراد بقوله تعالی فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما جمیع عمر نوح
باشد با آنکه متبادر از سیاق کریمه آنست که این مدت ما بین بعثت و طوفان است زیراکه سوق آیه در تشنیع کفار امت او است و ظاهر
عدم لبث در ایشان بعد طوفان است و لبث پیش از بعثت اگر در ایشان یافته شود موجب تشنیع نیست هذا ما ظهر لی والله اعلم **هود**
و صالح این هر دو پیغمبر مرسل بعد نوح و قبل ابراهیم بودند هود را حق تعالی بسوی قوم عاد که اهل اصنام بودند فرستاد و هلاک ایشان
بریح شد و صالح را بسوی قوم ثمود گسیل کرد و هلاک ایشان بسبب عقر ناقه بصیحه شد و صالح از انجا بفلسطین آمده و از انجا بحجاز رفت
و بعمر پنجاه و هشت سال وفات کرد **تولد ابراهیم** علیه السلام بعد یکهزار و هشتاد و یکسال از مضی طوفان بعد سه هزار و سه صد
و بست و سه سال از هبوط آدم است و انداختن نمرود وی را در آتش در سنه سه هزار و سه صد و شصت و هشت و در تاریخ بیت المقدس
بجای شصت و هشت سی و نه سال گفته و هجرت او از بابل بسوی فلسطین مطابق تقویم التواریخ در سنه سه هزار و سه صد و نود و سه بعد و
و همدرین سال کاوة الحداد خروج بر ضحاک کرده و سلطنت فریدون بوده و ولادت ابراهیم در بلده کوثی یا اهواز یا بابل عراق یا
سوس در زمین نمرود شده پدرش آزر نام صانع اصنام بود و زن او ساره دختر عم او است که هاران نام دارد و اول هجرت بحران
کرده احمد بن تیمیه رح از انجا است و مدتی در حران اقامت کرد بعده بمصر آمد و در ینجا فرعون مصر او را هاجر نام جاریه داد و قصه آن معروف
است بعد از مصر بشام توجه کرد و میان رمله و ایلیا اقامت ورزید و در ینجا از بطن هاجر اسمعیل متولد شد و در عمر نود سالگی ساره اسحق پیدا شد
و وفات ساره بعد هاجر هم در ایام ابراهیم شد و بعد از وی زنی را از کنعانیان تزوج کرد و از وی شش نفر متولد شدند و مجموع
اولاد او هشت نفر اند علی خلاف فی ذلک و وفات ابراهیم علیه السلام در سنه سه هزار و چهار صد و نود و هشت از هبوط آدم
بود و یکصد و هفتاد و پنج سال عمر یافت و هو اول من اختتن و اضاف الضیف و اختلف فی معنی الصحف و روی ابوذر رضی الله عنه
مرفوعا انها امثال و ابراهیم اسم سریانی است معنی او در عربی اب رحیم است بروی بست صحیفه فرود آمد و وی اول کسی است که استنجا
باب کرد و مسواک نمود و استنشاق فرمود و مصافحه و معانقه کرد و اول کسی است که موی سفید آورد و هجرت کرد در راه خدا و در قریه
حبرون مدفون شد و وی ابو الانبیاء تاج الاصفیاء و آدم ثالث است **بنا کعبه** در سال سه هزار و چهار صد و بست و سه
از هبوط آدم است و اول بنای او آدم کرده بود بعده ابراهیم بعده عمالقه بعده جرهم بعده قریش بشرکت آنحضرت صلعم بعد سی
و پنج سال از عام الفیل بعده عبد الله بن الزبیر در سنه شصت و سه از هجرت بعده حجاج در سنه هفتاد و چهار بعده سلطان مراد
که الحال موجود است و توقف ابراهیم درین بنا بر سنگی بود که هنوز باقی است و آنرا مقام ابراهیم گویند از آثار انبیاء بغیر این حجر
اثری دیگر در عالم موجود نیست **ولادت اسمعیل** در ملک شام است بعمر هشتاد و شش سالگی ابراهیم علیه السلام

چهارده سال پیش از بنای کعبه بعد سه هزار و چهارصد سنه از هبوط آدم علیه السلام و ختنه او در عمر سیزده سال گردید و بعضی سال ابراهیم
علیه السلام اختتان خود کرد نور نبوی در وی انتقال کرد و یکصد و سی و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسوی اخوال خود
جرهم و معنی اسمعیل در لغت عبرانی مطیع الله تعالی است علیهما اختلاف کرده اند در آنکه ذبیح اسمعیل است یا اسحق و ادله فریقین در تفسیر مافتح
البیان مذکور است و راجح اول است یا توقف و الله اعلم و قبر او مابین میزاب و حجر است **ولادت اسحق** چون ابراهیم یکصد سال
شد وی متولد گردید در سنه سه هزار و چهارصد و بست سنه از هبوط آدم و اقامت کرد در شام تا وفات خود و یکصد و هشتاد سال
بزیست نزد پدر خود ابراهیم مدفون گشت و دختر عم خود را بزنی گرفت و از وی عیص و یعقوب پیدا شدند و عیص بنت عم خود اسمعیل را تزوج
کرد و جمله اولاد او از وی است و یعقوب لیا دختر لابان را عقد کرد و هم دو سریه داشت جمله اولاد او دوازده نفر اند که ایشان را
اسباط خوانند **ولادت یعقوب** از هبوط آدم علیه السلام بعد سه هزار و چهارصد و هشتاد و سه سال است چون اسحق شصت
ساله شد وی متولد گردید و عمر او یکصد و چهل و هفت سال شد و در وقت وفات اسحق یکصد و بست ساله بود و وفاتش از هبوط آدم در سنه
سه هزار و پانصد و بست اتفاق افتاده **لوط علیه السلام** وی برادرزاده ابراهیم خلیل الله است پسر هاران بن آزر و ایمان
آورده بود بعم خود و همراه وی بمصر هجرت کرد و از آنجا بشام آمد و حق تعالی او را باهل سدوم فرستاد و اینها اهل کفر و فاحشه بودند
ملائکه آنرا با هر پنج قریه او منقلب کردند و هرکه خارج از قریه بود بر وی سنگها ریزیدند و زن او نیز همراه کفار مقتول و مرجم بحجر شد **ایوب**
علیه السلام مورخین او را از امت روم شمرده اند زیرا که از اولاد عیص بن اسحق است زن او رحمه نام دارد و تمام بثنیه از اعمال دمشق
در ملک او بود و اموال عظیمه داشت حق تعالی او را در آن اموال آزمایش کرد تا آنکه فقیر شد و عبادت و شکر را ترک نداد بعده در
جسد مبتلا نمود تا آنکه جذام و دیدان افتاد و نزد بعضی نبی بود در عهد یعقوب هفتاد و سه سال زندگی کرد و بعد از وی بشر
ولد او مبعوث شد و ذا الکفل نام یافت و در شام مقام کرد و قصه ابتلای ایوب و فرط صبر او منصوص کتاب عزیز است **یوسف**
علیه السلام یعقوب نود و یکساله بود که یوسف پیدا شد و در عمر هجده سالگی از پدر جدا شد و بست و یکسال جدا ماند بعده در مصر مجتمع
شد و هفده سال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات او پنجاه و شش سال بعد و یکصد و ده سال عمر یافت و ولادت او از
مولد ابراهیم علیه السلام بعد دو صد و پنجاه و یکسال بوده و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال بتحقیق تمام و قصه
او که احسن قصص است منصوص کتاب الله است در مصر وفات یافته و موسی جسد او را در تیه همراه بنی اسرائیل برده بعد وفات موسی
یوشع بشام آورد و قریب نابلس با نزد ابراهیم خلیل خویش کرد **شعیب** حق تعالی او را بسوی اصحاب ایکه فرستاد گویند وی از اولاد
ابراهیم است و قیل از اولاد بعض مؤمنین با ابراهیم و هلاک قوم او بامطار نار شده و اهل مدین بزلزله هلاک شدند **موسی** علیه السلام
ولادت او در مصر در سنه سه هزار و هفتصد و چهل و هشت از هبوط آدم علیه السلام و بعد یکهزار و ششصد و بست و شش سال
یا پنجصد و شصت سال از طوفان و بعد چهارصد و بست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر است و میان وفات ابراهیم
و مولد او دو صد و پنجاه سال بوده و وقت خروج از مصر با بنی اسرائیل هشتاد ساله بود و چهل سال در تیه ماند باین حساب عمر
او یکصد و بست سال میشود و جمله مقام بنی اسرائیل در مصر تا اخراج موسی مر ایشان را دو صد و پانزده سال است و وفات وی
علیه السلام از هبوط آدم بعد سه هزار و هشتصد و هشت شده و غرق فرعون در رود نیل مطابق مفتاح التواریخ بسال دو هزار و پانصد

و پانزده از هبوط و یکهزار و چهار صد و هشتاد و پنجسال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است **یوشع** وی از اولاد
یوسف است بعد موسی با بنی اسرائیل سه روز در تیه اقامت کرد و بریحا آمد و بیست و هشت سال بایشان مانده و وفات یافت
در کفر حارس بعمر یکصد و ده سالگی مدفون شد **شمویل** ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاده وی
پیغمبر بود یازده سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گروه
است از وفات موسی تا وی چهار صد نود و سه سال بوده و عمر او پنجاه و دو سال بود **داود** علیه السلام وی از
اولاد یعقوب بن اسحق است در حبرون مقام داشت سی و هشت ساله بود که بقدس آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
ماب و حلب و نصیبین و بلاد ارمن و غیر ذلک را بتحت تصرف آورد ولادتش از هبوط آدم در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است
و از وفات موسی بعد پانصد و سی و پنجسال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب بملک فارس بسال ولادتش بود و
طبری گفته غلبه او در زمن موسی بود بر منوچهر و بعهد داود کیقباد بود داود هفتاد سال زندگی کرد **سلیمان بن داود**
علیهما السلام ولادتش از هبوط آدم بعد چهار هزار و سه صد نود و یکسال است و خلافت او در سنه سه هزار و چهار
صد و سی بعمر دوازده سالگی و آنچه از حکمت و ملک بعطای ارزانی شده هیچکس را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص قرآن کریم
است **ابتداء عمارت بیت المقدس** بعد پنجصد و سی و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از
هبوط آدم است و در سال یازدهم از ملک خود در هفت سال از بنا او فارغ گردید و ارتفاعش سی ذراع و طولش شصت
ذراع و در عرض بست ذراع بود و خارج او سوری ممتد در طول و عرض پنجصد ذراع ساخت و سال بست و پنجم از ملک او اتیان
بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک او چهل سال است و در اواخر سنه خمس و سبعین و خمسمائة از
وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از هبوط آدم برحمت الهی پیوست و اینکه از وفات داود و خلافت سلیمان
مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات داود علیه السلام در سنه ۴۴۳۰ شده و خلافت سلیمان در سنه ۴۴۳۱
و موجب این اختلاف آنست که در حدیث میثاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و او داود را صد سال کامل کرد باین
حساب میان او و وفات داود هفتاد سال شد و نتوان گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان
زیرا که سلیمان بعد پدر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود کنند نه در وفات او همگی زمان خلافت
وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در نسل وی باقی ماند و قریب پانزده کس پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
سال تقریبا و آخر ایشان خرقیا است و وی مردی صالح بود در بیست سالگی مالک شد و بیست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر
او قبل از مرگ بپانزده سال تمام شده بود او تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر داد بعد
در اواخر سنه ستین و ثمان مائة از وفات موسی بود **طبقه کیانیان** ظهور این طبقه که اول او کیقباد است در سنه
چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از هبوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و هم اعظم ملوک الارض فی قدیم
الزمان و دولتهم و ترتیبهم لا یماثلهم فی ذلک غیرهم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشدادیه خوانند زیرا که لقب هر واحد
از ایشان فیشداد بود و معنی این لفظ اول سیرة العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم اوشنج و طهمورث و جمشید

وبیوراسب ہو الضحاک یقال له الدہاک ومعناه عشر آفات فلما عرب قیل الضحاک وایرج وعراق وہند وحجاز در دست وی بود
وشرم وطوج وافریدون ومنوچہر وفراسیاب وزو وگرشاسف واین طبقه قدیمه است واز عہد وملک وحروب ایشان چیزها
نقل کرده اند که عقل آنرا باور نمیدارد وطبقه ثانیه را کیانیه لقب است ودرین طبقه اند کیقباد وکیکاوس وکیخسرو ولہراسف وکی
بشتاسف وزرادشت وہو صاحب کتاب المجوس واسفندیار واردشیر بہمن ووی مالک اقالیم سبعه شد ودارا وپسر او
دارای ثانی وجنگ سکندر با و معروف است واردشیر را در عبرانی کورش نام است وقیل کیرش وبعضی گفته کورش مرد دیگر است که ذکرش
در کتاب شعیا علیه السلام آمده یعنی بہمن وتفسیر بہمن در عربی حسن النیة است وطبقه ثالثه را اشغانیه خوانند واشک سابور وجوذرز وبیژن و
جوذرز ونرسی وہرمز واردوان وخسرو وبلاش واردوان ثانی ازین طبقه ہستند سابور را اہل وچند سال گذشته بود که مسیح متولد شد
وطبقه رابعه را اکاسره گویند ودرین طبقه اند اردشیر بن بابک وجمیع اکاسره از اولاد وے ہستند ومیان قیام او وہجرت نبوی
مدت چہار صد وبست ودو سال بود وسابور ومانی زندیق که دعوی نبوت کرد وہرمز وبہرام اول وبہرام ثانی وبہرام ثالث وہرمز بن
وسابور بن ہرمز واردشیر سوم وسابور دوم وبہرام چہارم واو را کرمان شاہ ہم خوانند ویزدجرد اول ویزدجرد ثانی وہرمز سوم و
فیروز ودر ایام او قحط عظیم واقع شده وہفت سال کشیده وبلاش وقباذ وانوشیروان وپسرش ہرمز وبہرام چوبین وپرویز وشیرویه و
اردشیر وشہریار وبوران وخشنشده وازرمی دخت ویزدجرد وکسرے بن مہر وفیروز بن خشتان وفرخ زاد خسرو ویزدجرد بن شہریار وملک
او نسبت بملک آبا او ہیچو خواب خیال بود ووے در عہد عثمان رضی الله عنه بقتل رسید وآخر ملوک فارس بود وملک ایشان باسلام
زوال پذیرفت تا ابد الآباد واین ترتیب ملوک از شاہنشاه تا یزدجرد مطابق کتاب تجارب الامم ابن مسکویه وکتاب ابو عیسی است واحوال
ووقائع دول ایشان ومدد ملک وعدد ومدد در تاریخ مختصر باخبار البشر مذکور است **بخت نصر** ابتداء ملک او از ہبوط آدم در سنه
چہار ہزار وہشت صد وچہل ویک است بعد نہصد وپنجاه ودو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته منجمین و
مورخین اختلاف کرده اند در مدت مابین وفات موسی وابتداء ملک بخت نصر ابو عیسی وغیره اہل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
این ہر دو نہصد وہفتاد وہشت سال است ودو صد وچہل وہشت را در نزد ابو معشر وکوشیار وغیرہما از کبار منجمین در زیجات خود
ہفتصد وبست سال ضبط کرده اند وبرین تقدیر از مختار ابو عیسی دو صد وچہل ونه سال کم میشود وبرین کمی مقدار مدت مابین طوفان
وہجرت نیز قطعا ناقص میشود ولہذا در زیج مامونی وغیره میان طوفان وہجرت سه ہزار وہفتصد وبست وپنج سال گفته و
بمقتضای سفر قضات بنی اسرائیل مدد ولایات شان مدت مابین وفات موسی وملک بخت نصر نہصد وپنجاه ودو سال است واز
بخت نصر تا ہجرت اختلاف نیست وبطلیموس آنرا در مجسطی ثابت کرده واین نقص از ساقط کردن بعضی کسرات مدد مذکوره پیدا شده
ولہذا در مختصر ابتداء ملک بخت نصر را بعد نہصد وہفتاد ونه از وفات موسی گفته ووی سپه سالار لہراسف بود بر عراق واہواز
وروم ودر تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امراء لہراسپ فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپرد وابتداء
ملک او بعد چہار ہزار وہشت صد وچہل وہفت سال از ہبوط آدم است انتہی ابو الفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند در آنکه وی
پادشاه مستقل بنفسه بود یا نائب فرس واصح نزد اکثر آنست که نائب لہراسف بود وفتح بلاد به نیابت او کرده وبر عرب غزا نموده
ودر زمن معد بن عدنان جد اعلای آنحضرت صلعم بود واین لہراسپ پدر زاده کیخسرو مذکور است **تخریب بیت المقدس**

از دست بخت نصر بعد چهار هزار و هشتصد و هفت سال از هبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سنه چهار
هزار و نهصد و هفت ابتدای سلطنت گشتاسپ بن لهراسپ است نام گشتاسپ نیز و بهو کورش است و این خراب بیت المقدس از دست
بخت نصر بعد لایت بست سال و است تقریبا و این سال نهصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهارصد و پنجاه و سه سال
بر عمارت او گذشته بود و بعده تا هفتاد سال خراب و ویران ماند بعده بر دست بعض ملوک فارس آباد شد و نامش کرد یهود
کیرش یا کورش است فقیل هو دارا بن بهمن و قیل بل هو بهمن المذکور و هو الاصح و یشهد لصحة ذلک کتاب اشعیا علیه السلام و به قال صاحب
تاریخ القدس و بهر حال **تعمیر بیت المقدس** بر دست وی بعد چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال از هبوط آدم بوده و همدرین سال
زرادشت ظاهر شد و گشتاسپ متابعت او کرد باعتقاد نبوت وی کذا فی تقویم التواریخ **خراب ثانی بیت المقدس** بخروج آ
دی هلاک یهود و زوال دولت ایشان شد بر وجهی که باز رجوع نکرد و این خراب موافق تقویم التواریخ بعد پنجهزار و شش صد و پنجاه و هفت
سال از هبوط آدم و مطابق تاریخ القدس بدو سال بعد ازین است و از ان روز بنی اسرائیل تحت حکم فرس در آمدند و سخت پریشان
گردیدند و مدت ما بین خراب اول و ثانی هفتصد و بست و یکسال است و این تخریب بدست طیطوس واقع شد ابو الفدا گفته و خلی القدس من بنی
اسرائیل کان لم یغن بالامس لم تعد لهم بعد ذلک ریاسة و لا حکم و کان ذلک بعد رفع المسیح بنحو اربعین سنة و ثلثمائة و ست و سبعین سنة من غلبة الاسکندر
و لثمانمائة و احدی عشرة سنة مضت لابتداء ملک بخت نصر انتهی حسن بن احمد مهلبی در کتاب المسالک و الممالک معروف بعزیزی گفته
که بعد این تخریب اندک اندک رجوع بعمارت کرد و بعض ملوک روم بدان اعتنا نمود و ایلیا نام نهادند و معناه بیت الرب معمور ماند
تا آنکه هلانه مادر قسطنطین بجستجوی چوب صلیب مسیح انجا رسید و کنیسه بر قبر مزعوم عیسی بنا کرد و هیکل قدس خراب گردید و باقی
ماند برین حال تا آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه قدوم آورد و فتح قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد تا زمان ولید بن عبد الملک اموی
موجود بود وی این مسجد را هدم کرده بر اساس قدیم مسجد اقصی ساخت و صخره درون اوست ابو الفدا گوید خلاصة ما ذکرنا ان
هیکل بیت المقدس عمره سلیمان و بقی عامرا حتی خربه بخت نصر و هو التخریب الاول ثم عمره کورش و هی عمارته الثانیة و بقی عامرا
حتی خربه طیطوس و هو التخریب الثانی ثم تراجع للعمارة قلیلا قلیلا و بقی عامرا حتی خربته هلانة ام قسطنطین و هو التخریب الثالث ثم عمره
عمر بن الخطاب و هو عمارته الرابعة ثم خرب ذلک ثم عمره الولید بن الملک و هی عمارته الخامسة و هو علی ذلک الی یومنا هذا انتهی
ظهور بلهر و لصان در تقویم التواریخ گفته ظهور وی از هبوط آدم علیه السلام بعد مضی پنجهزار و هفت صد و شانزده
سال است **ظهور مانی نقاش** در سنه پنجهزار و هشت صد و بست و یک از هبوط آدم است زندیق بود دعوی نبوت کرد و خلقی
کثیر تابع او شد و ایشانرا مانویه نامند بلاد روم و غیره تحت فرمان خود داشت **انتباه اصحاب کهف** از خواب بعد مضی
شش هزار و سی و شش سال از هبوط آدم است **ظهور مزدک مجوسی** در سنه شش هزار و یکصد و هیژده از هبوط آدم علیه السلام
است گویند وی در ایام قباد ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتساوی در اموال و اشتراک در زن حکم کرد و قباد
در دین این زندیق در آمد **اسکندر بن فیلبس** پدرش یکی از ملوک یونان است وی بعد مضی پنجهزار و دو صد و شصت
سال از هبوط آدم علیه السلام پیدا شد و همدرین سال افلاطون حکیم بمرد و تلمیذ او ارسطاطالیس صاحب اسکندر بود
اسکندر جمیع مملکت یونان و روم بقبض تصرف داشت و با دارا ابن دارا قتال کرد و بر ملک فرس مستولی گشت ما سکنه

بنا نمود و بر یاجوج و ماجوج سد ساخت و صحیح آنست که صاحب سد اسکندر ذو القرنین است که داستان او در قرآن شریف مذکور است
نه این اسکندر ثانی و وی ملک قدیم است در زمن ابراهیم علیه السلام بود و قیل انه افریدون و قیل غیره و هر که بانی سد اسکندر رومی را
گمان کرده وی غلط نموده و نام اصلی او صعب بن رائش است و ابن عباس گفته وی از حمیر بوده و تحقیق مرام درین کلام در تفسیر فتح البیان
بر وجه استقصا نموده ایم و بالجمله غلبهٔ این اسکندر رومی بر فارس در سنه پنجهزار و صد و هشتاد و دو بوده از هبوط آدم و وفات در سنه هشتاد و نه
یونس بن متی وی از سبط بنیامین است جز عیسی و وی هیچ نبی مشهور بما در نگشته بعثت او در حدود سنه ثمانمایة و خمس عشر
از وفات موسی بسوی اهل نینوی قبالهٔ موصل بوده و کان من شانه ما اخبر الله به فی کتابه العزیز **زکریا و یحیی** علیهما السلام زکریا از
اولاد سلیمان است و کان نبیا ذکره الله تعالی فی کتابه و کار درودگری میکرد و کفالت مریم ام عیسی نمود و یحیی پسر او است بعد مضی
پنجهزار و پنج صد و هشتاد و چهار سال از هبوط آدم متولد شد و کلان بود از عیسی شش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
بدست هرودس حاکم بنی اسرائیل مذبوح شد و زکریا را متهم بمریم کردند وی گریخته در درختی کلان رو پوش شد و درخت را بریدند
زکریا دو پاره شد یکصد سال عمر یافت **عیسی بن مریم** ولادت او بعد مضی سه صد و سه سال از اسکندر است و قتل یحیی قبل
از رفع او بسه سال شد و نصاری یحیی را یوحنا نامند و قصهٔ ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدا است و نبی
مرسل صاحب انجیل است و مریم عیسی را اول بمصر برد و بعد دوازده سال بشام آورد و در قریهٔ ناصره نزول کرد و بهاسمیت النصاری
چون عیسی در اینجا سی ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریین دوازده کس بودند بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
پنجشنبه بست و سوم مارچ مطابق سال چهار هزار و هفتصد و نه از تاریخ جولیانی و چهار سال و نه ماه و نه روز قبل آغاز تاریخ عیسوی
موافق بست و سوم آذر سال سه صد و هفت اسکندری مطابق هفتصد و چهل و نه از تاریخ رومی و موافق پانزدهم نیسان سال سه هزار و
هفتصد و پنجاه و شش یهودی بعد چهار هزار سال از هبوط آدم است و الاصح هو الاول و در جمعه سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در زعم
نصاری مصلوب شد و نزد اهل اسلام رفع وی علیه السلام در سنه پنجهزار و شش صد هفده از هبوط آدم است و هو الصحیح و در تاریخ القدس
هر یکی را از ولادت و وفات او بعد ازین هر دو سال گفته و ابن اثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت او قبل رفع
او بعضی گفته اند مرفوع شد و نمرد و بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز او تعالی وی را
زنده ساخت و قائل این قول تاویل کرده است آیهٔ کریمهٔ انی متوفیک الخ را انتهی گویم صحیح رفع است نه موت و وی در آخر زمان از
آسمان بدنیا نزول کند و تزوج نماید و بزاید و بمیرد چنانکه احادیث صحیحه وارده در اشراط ساعت بدان شاهد است و مدت میان رفع
او و مولد نبی صلعم پنجصد و چهل و پنج سال است تقریبا و نزد رفع سی و سه سال بود و بعد نزول چهل سال زندگی کند پس مجموع عمر او باین حساب
هفتاد و سه سال میشود و این رفع بعد مضی سه صد و سی و شش سال از غلبهٔ اسکندر بر دارا است و نصاری که خود را امت مسیح علیه
السلام گویند بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند منجمله آنها سه فرقه کبار اند ملکانیه و نسطوریه و یعقوبیه فرقهٔ اولی قائل تثلیث است
سه صد و سیزده نفر از بطارقه بحضر قسطنطین بران اتفاق کرده اند و گویند وی مصلوب و مدفون شده بعد سه روز بآسمان رفته
بیمین بر نشست و برای آمدن بار دیگر بنا بر قضا میان اموات احیا مستعد بوده است و فرقهٔ ثانیه قائل اتحاد کلمه و امتزاج نسبت
اند گویند کلمه بر جسد مسیح همچو اشراق شمس بر کوه درخشیده مگر قائل وقوع قتل اند بر وی علیه السلام از جهت ناسوت

واین فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقهٔ ثالثه قائل الوهیت مسیح است و معهذا میگویند که مقتول و مصلوب شد
و مجرد عنهم اخبر القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزلهٔ ائمهٔ مذاهب
برای مسلمین اند و مطارنه مثل قضاة و اساقفه مثل مفتین و قسیسین بمنزلهٔ قرّاء و جاثلیق بمنزلهٔ امام نماز و شمامسه بمنزلهٔ مؤذنین
و انجیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از اصحاب او کتاب مذکور را نوشته اند متی
و مرقوس و لوقا و یوحنا و منجمله امم که در دین نصاری در آمده اند یکی امت روم است بنی عیص بن اسحق و ملک و بلاد ایشان
کثرت و وسعت تمام دارد و پیش ازان بدین صابئه بودند ملک قسطنطین همه را از اول تا آخر نصرانی ساخت و دیگر ارمن است اهل بلاد
ارمینیه دیگر گرج بلاد ایشان مجاور بلاد و خلاط قاعده مملکت ارمینیه است و جبال منیعه و قلاع حصینه و بلاد متسعه دارند دیگر چرکس
اند ساکنان بحر نیطش از جانب شرق و عیش ایشان تنگ است دیگر روس اند بجانب شمال بحر نیطش از ولد یافث دیگر بلغار و
مسکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده دیگر المان اند و ایشان اکبر امم نصاری هستند و مساکن
ایشان غربی قسطنطینیه است تا شمال و پادشاه ایشان کثیر الجنود است تا آنکه با یک ملک مقاتل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمده
بود دیگر برجان این نیز امت کبیره بلکه امم کثیره طاغیه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است دیگر
افرنج امم کثیره اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجه است و انرا افرنسه هم گویند و این ها مجاور جزیرهٔ اندلس اند از جانب شمال او
و پادشاه ایشانرا فرنسیس لقب است و جزائر ایشان در بحر روم مثل صقلیه و قبرس و اقریطش و غیرها مشهور است دیگر جنویه منسوب
بجنوه که مدینهٔ عظیمه و بلاد کثیره غربی قسطنطینیه به بحر روم است دیگر بنادقه و مدینهٔ ایشان موسوم به بندقیه است بر خلیج خارج از
بحر روم ممتد تا هفتصد میل در جهت شمال و غرب ایشان طائفهٔ مشهوره اند و آما رومیه پس مدینهٔ کلان است در غربی جنوه
و بندقیه و این شهر مقر خلیفهٔ ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر
جلالقه اند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که جهل و جفا بر ایشان غالب گشته گویا بهائم بوده اند و در شمال اندلس بلاد کثیره
دارند دیگر باشقرد و این نیز امت کثیره است مابین بلاد المان و بلاد افرنجه و در ایشان بعض اهل اسلام هم هستند مگر بدخلق اند

فصل دوم در ذکر امم عرب و مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت را هیچ علم نبود مگر علم انساب و انواء و تواریخ و تعبیر رؤیا
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب ید طولی بود و مورخین عرب را سه قسم تقسیم کرده اند یکی بایده دوم عاربه سوم مستعربه
بایده عبارت از عرب اول است که بسبب تقادم عهد تفصیل اخبار شان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب عاربه اهل
یمن اند از اولاد قحطان و عرب مستعربه اولاد اسمعیل بن ابراهیم است و ذکر اخبار و قبائل و احوال بائده و عاربه مقصود درین
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بود نه
عربی و لیکن وی در عربیت در آمده و اولاد او موسوم بعرب مستعربه گردید و از عهد سکونت وی در مکهٔ معظمه تا هجرت دو هزار
و هفتصد و نود و سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود و اسمعیل از ایشان زنی بعقد آورد و ازوی دوازده پسر متولد
گشت و در نسل وی نبی آخر الزمان خاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبدالله
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و حسب جلی و رضاع و سفر بسوی شام وجدت عمارت

کعبه بدست قصی و تجدید بنای او و ذکر بعثت نبوی صلعم و ذکر اول کسیکه بنبوی ایمان آورد و ذکر هجرت اولی بطرف حبش و نقض صحیفهٔ قریش و لیلة الاسراء
و وفات ابوطالب و خدیجه و سفر نبوی بسوی طائف و عرض نفس بر قبائل و ابتدا امر انصار و بیعت عقبهٔ اولی و بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت نبویه و تزویج عائشهٔ صدیقه
و ذکر مواخات میان مسلمانان و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی قینقاع و غزوهٔ قرقرة الکدر و غزوهٔ احد و غزوهٔ بنی النضیر یا یهود و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ
بدر ثانیه و غزوهٔ خندق و هی غزوة الاحزاب و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ ذی قرد و غزوهٔ بنی المصطلق و ذکر قصهٔ افک و عمرهٔ حدیبیه
و صلح با قریش و غزوهٔ خیبر و ارسال رسل و رسائل بسوی ملوک عرب و عجم و ذکر عمرهٔ قضا و ذکر اسلام خالد بن ولید و عمرو بن عاص و نقض صلح
و فتح مکه و ذکر غزوهٔ حنین و حصار طائف و غزوهٔ تبوک و حج ابوبکر صدیق و ارسال علی بن ابی طالب بسوی یمن و ذکر حجة الوداع و ذکر
وفات شریف نبوی صلعم و ذکر صفت و خلق و اولاد و ازواج و تعداد غزوات و سرایا و ذکر اصحاب و ذکر خلافت خلفاء راشدین و قتل عمر
و شهادت عثمان و مسیر عائشه و طلحه و زبیر و ذکر مسیر علی بسوی بصره و ذکر وقعهٔ جمل و صفین و مقتل علی و صفات و فضائل او
و ذکر تسلیم امام حسن امر خلافت بمعاویه و ذکر خلفاء بنی امیه و عباسیه و ذکر مسیر حسین بسوی کوفه و حصار کعبه و جز آن از وقائع شتی و فتن کثیره
و آفات عسیره و ملوک و سلاطین ملت اسلامیه باقطار زمین و تفاصیل احوال بلوغ اسلام بآفاق عالم خونها و فاتر طویلة الذیل و مستدعی
احمال و اثقال کثیره است و کتب احادیث شریفه و دواوین اسلام و صحائف سیر و تواریخ اسلامیه بران مشتمل است و تفصیلش درین کتاب
مقصود ما نیست آری بعض فتن اسلام را در محل فرودی نوشته و آورده ایم غرض درین مقام بیان تاریخ و مدت از هبوط آدم علیه السلام
تا هجرت آنحضرت صلعم و مبدء تاریخ هجری است پس میگوییم که ولادت با سعادت نبوی صلعم روز دوشنبه دهم ربیع الاول از عام الفیل شد
و قدوم فیل در منتصف محرم سنهٔ چهل و دو از ملک کسری انوشیروان بود و این سال موافق سنهٔ هشتصد و هشتاد و یک از غلبهٔ اسکندر
بر دارا و موافق سال یکهزار و سه صد و شانزده از بخت نصر است چون عمر شریف بچهل سال رسید مبعوث شد بسوی اسود و احمر و شرائع
ماضیه را منسوخ فرمود و شریعت او تا فنای عالم دائم و مستمر و باقی است و مهدی و عیسی بعد ظهور و نزول عمل بران کنند و دین مرضی او که
اسلام نام دارد بحسب مشیت الهی بتدریج از منه بهفت اقلیم رسید اگرچه در اول قوی الحال ضعیف است و بحکم الهی غرهٔ ربیع الاول روز
دوشنبه از مکهٔ معظمه هجرت کرد و دوازدهم آن بمدینهٔ منوره روز جمعه نزول فیض شمول آورد و آغاز سنهٔ هجرت و تاریخ اسلامی از
همین سال است مطابق شانزدهم تموز ماه رومی سال نهصد و سی و سه اسکندری و موافق شانزدهم جولای سنهٔ ششصد و بست و دو
عیسوی و تاریخ لفظ محدث است در لغت عرب معرب ماه و روز میمون بن مهران گفته در خلافت عمر بن خطاب صکی آوردند که محل او
شعبان بود پرسید این کدام شعبان است ماه حال یا آینده بعده وجوه صحابه را فراهم کرده فرمود اموال کثیره را قسمت کردیم و این
قسمت غیر موقت است پس توصل بضبط آن چگونه باشد گفتند باید از رسوم فرس توان شناخت حکم باحضار هرمزان فرمود و از وی پرسید
وی گفت ما را حسابی است که آنرا ماه روز می نامیم و معنی او حساب الشهور و الایام است پس این کلمه را معرب کرده مورخ خواندند
و نامش تاریخ نهادند بعده جستجوی وقت اول تاریخ دولت اسلام کردند و اتفاق نمودند بر آنکه مبدء آن سال هجرت باشد و وقت
هجرت از مکه بسوی مدینه ماه محرم و صفر و هشت روز از ربیع الاول گذشته بود ناچار رجعت قهقری کرده شصت و هشت روز گذشته را
برای تاسیس هجرت در حساب گرفته مبدء تاریخ اول محرم از آن سال مقرر نمودند باز از اول محرم تا آخر یوم از عمر نبوی شمار کردند ده
سال و دو ماه بر آمد و اگر حساب عمر شریف از هجرت حقیقیه گیرند نه سال و یازده ماه و بست و دو روز میشود غرضکه تاریخ عبارتست از روز

معین کہ ایام دیگر را باو بازجویند و وفات آنحضرت صلعم روز دوشنبہ دوازدہم ماہ ربیع الاول سال یازدہم از ہجرت اتفاق
افتاد و این سال مطابق ہشتم جون سنہ شش صد و سی و دو عیسوی است و بعد ہشت روز از وفات آنحضرت یزدجرد پادشاہ فرس بر
تاریخ یزدجردی مستخرج اوست و آغازش مطابق است بہ بستم ربیع الاول روز سہ شنبہ مطابق شانزدہم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم
تواریخ قدیمہ مشہورہ میان ہجرت و میان آدم بر مقتضائی توراۃ یونانیہ و اختیار مورخین شش ہزار و دو صد و شانزدہ سال است و بر
مقتضائی توراۃ مذکورہ و اختیار منجمین چنانکہ در زیجات اثبات کردہ اند پنجہزار و نہصد و شصت و ہفت سال است و بر مقتضائی توراۃ عبرانیہ
و اختیار مورخین چہار ہزار و ہفتصد و چہل و یکسال است و بر اختیار منجمین دو صد و چہل و نہ سال ازان کم میشود و بر مقتضائی توراۃ سامرہ
و اختیار مورخین پنجہزار و یکصد و سی و ہفت سال است و بر اختیار منجمین بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت نصر بودہ است بہمین
حال دارند و میان ہجرت نبوی و طوفان نوح علیہ السلام بر اختیار مورخین سہ ہزار و نہصد و ہفتاد و چہار سال است و طوفان در عمر
شش صد سالگی نوح بودہ و نوح بعد از طوفان سہ صد و پنجاہ سال زیست کردہ بر اختیار منجمین سہ ہزار و ہفت صد و بست و پنج سال است
مطابق قرارداد ابومعشر و کوشیار و غیرہما در زیجات و تقاویم و میان ہجرت و تبلبل السنہ بر اختیار مورخین سہ ہزار و سہ صد و
چہل سال است و بر اختیار منجمین دو صد و چہل و نہ سال کم میشود حسب ما تقدم ذکرہ و میان ہجرت و مولد ابراہیم علیہ السلام بر
اختیار مورخین دو ہزار و ہشت صد و نود و سہ سال است و بر اختیار منجمین ہمان دو صد و چہل و نہ سال ناقص میگردد و میان ہجرت
و بنار کعبہ بردست ابراہیم علیہ السلام و ولد او اسمعیل دو ہزار و ہفتصد قریب نود و سہ سال است و میان ہجرت و وفات موسی
علیہ السلام بر اختیار مورخین دو ہزار و سہ صد و چہل و ہشت سال است و بر اختیار منجمین ہمان دو صد و چہل و نہ سال کم میشود و میان
ہجرت و عمارت بیت المقدس ہم باختیار مورخین یکہزار و ہشت صد قریب شصت سال است و فراغ ازان بعد مضی یازدہ سال از
ملک سلیمان و پنجصد و چہل و شش سال از وفات موسی علیہ السلام بود و بر اختیار منجمین ہمان دو صد و چہل و نہ سال ازان ناقص میگردد
و میان ہجرت و ابتداء ملک بخت نصر یکہزار و سہ صد و شصت و نہ سال است بلا اختلاف و میان ہجرت و خراب المقدس یکہزار و سہ صد
و پنجاہ سال است و کان لمضی تسعۃ عشرۃ سنۃ لبخت نصر و استمر خرابا سبعین سنۃ ثم عمر و میان ہجرت و غلبۂ اسکندر بر دارا پادشاہ
فرس نہصد و سی و چہار سال است و نیز سال ابتداء ملک او بر فارس ہمین است و اسکندر بعد غلبہ بر دارا ہفت سال زندہ ماند
و میان ہجرت و فیلبس نہصد و بست و ہفت سال است و وی برادر اسکندر خورد تر از وی بود دوازدہ سال بود و بعد وفات او بر
مقدونیہ مالک شد و میان ہجرت و غلبۂ اغسنطش بر قلوبطرا الملکۃ مصر شش صد و پنجاہ و دو سال است و وی بعد دوازدہ سال
از ملک اغسطش بود و میان ہجرت و مولد مسیح علیہ السلام شش صد و سی و یکسال است و این بعد چہار صد و چہار سال از غلبۂ
اسکندر بود و بعد یازدہ سال از غلبۂ اغسطش بر قلوبطرا و میان ہجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجصد و پنجاہ و ہشت سال است
و از رفع مسیح علیہ السلام چہل گذشتہ بود و ہو تاریخ لشتۃ الیہود الی الآن و میان ہجرت و اول ملک دریانس پنجصد و ہفت
سال است و میان ہجرت و قیام اردشیر بن بابک چہار صد و بست و دو سال و این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز ہست
میان ہجرت و اول ملک قلطیانس سہ صد و سی و نہ سال است و وی آخر عبدۂ اصنام است از ملوک روم و میان ہجرت
و مولد رسول خدا صلعم پنجاہ و سہ سال و دو ماہ و ہشت روز ہست و میان ہجرت و بعث وی صلعم سیزدہ سال و دو ماہ و ہشت

روز است و میان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و بست و دو روز است و هی بعد الهجرة کذا فی المختصر و فی
اخبار البشر حاصل آنکه سنین مذکوره درین مذکورات همگی سنین شمسیه است و سالهائیکه بعد از میلاد نبی صلعم گرفته میشود قمریه است و جمع
میان هر دو باتفاق تیکه میان هر دو هست خالی از مسامحت نیست پس مناسب اجماع یا بعد مولد شمسیه یا قبل مولد القمری است و برین تقدیر
از هبوط آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحساب سالهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یکسال
و دو صد و بست و نه روز که قریب هفت ماه است میشود و از میلاد شریف تا آخر سنه یکهزار و دو صد هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال میشود
پس از هبوط آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود و اگر ما بعد مولد را تا آخر
سنه دوازده صد هجری شمسیه گیرند یکهزار و دو صد و هیجده سال و شصت روز که دو ماه باشد میشود پس از هبوط آدم تا آخر سنه یکهزار
و دو صد هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یکسال شمسیه میشود والله اعلم و چون جمهور مورخین و منهم صاحب تاریخ القدس و الخلیل و صاحب
تقویم التواریخ این امر را مختلط کرده اند این حساب نیک یاد گرفتنی است ابو الفدا در مختصر گفته ینبغی للمتامل التواریخ القدیمة ان
یعلم ان الاختلاف فیها بین المورخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من هبوط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا من التوراة و
التوراة مختلفة علی ثلث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک بخت نصر فیعلم من المنجمین قال ابو عیسی یعلم من قرانات الزحل
و المشتری فی المثلثات و هم ایضا مختلفون فی ذلک و یعلم ایضا من سفر قضات بنی اسرائیل و هو ایضا غیر محصل و اما ما یوخذ عن المورخین
قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم کانوا یورخون من ابتداء ملک کل من یتملک منهم فکثرت ابتداآت تواریخهم قال حمزة الاصفهانی
و فسدت تواریخهم بذلک فسادا لا مطمع فی اصلاحه مع ما انضم الی ذلک من بعد العهد و تغیر اللغات کقدم الکتب المولفة فی هذا
الفن فصار تحقیق التواریخ القدیمة بسبب ذلک متعذرا و فی غایة التعسر انتهی و بالله التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ
امم بدانکه تاریخ کلمه فارسی است اصلش ماه روز است پستر آنرا معرب کردند محمد بن احمد بلخی در کتاب مفاتیح العلوم که کتابی جلیل القدر است
گفته و هذا الاشتقاق بعید لولا ان الروایة جاءت به و قدامة بن جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره و هو فی الوقت غایته یقال فلان تاریخ
قومه ای الیه ینتهی شرفهم و یقال ورخت الکتاب توریخا و ارخته تاریخا اللغة الاولی لتمیم و الثانیة لقیس و مقریزی گفته التاریخ
عبارة عن یوم ینسب الیه ما یاتی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة معلومة تعد من اول زمن مفروض لتعرف بها الاوقات
المحدودة و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الدنیویة و الامور الدینیة و لکل امة من امم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاتها
و فی معرفة ازمنتها تنفرد به دون غیرها من بقیة الامم و اول الاوائل القدیمة و اشهرها هو کون مبدأ البشر و لاهل الکتاب
من الیهود و النصاری و المجوس فی کیفیته و سیاقة التاریخ منه خلاف لا یجوز مثله فی التواریخ و کل ما یتعلق بمعرفة بدء
الخلق و احوال القرون السالفة فانه مختلط بتزویرات و اساطیر لبعد العهد و عجز المعتنی به عن حفظه و قد قال الله تعالی
الم یاتکم نبأ الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله فالاولی ان لا یقبل من ذلک الا ما یشهد به کتاب
انزل من عند الله یعتمد علی صحته لم یرد فیه نسخ و لا طرقه تبدیل او خبر ینقله الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیه بین الامم
خلافا کثیرا و سانتلوا علیک ما لا اظنک تجده مجموعا فی کتاب انتهی در مفاتیح العلوم گفته لکل امة تاریخ فکانت الامم تورخ اولا
بتاریخ الخلیقة و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالطوفان و ارخت ببخت نصر و ارخت بفیلبس و ارخت

بالاسكندر ثم باغسطس ثم بدقلطيانوس وبه تورخ القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ الهجرة ثم تاريخ يزدجرد فهذه تواريخ
الامم المشهورة وللناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فاما تاريخ الخليقة ويقال له ابتداء كون النسل وبعضهم يقول بدو التحرك
فان لاهل الكتاب من اليهود والنصارى والمجوس في كيفيته وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس والفرس عمر العالم اثنا عشر
الف عام على عدد بروج الفلك وشهور السنة وزعموا ان زرادشت صاحب شريعتهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
ظهوره ثلثة الآف سنة بكبوسة الارباع وبين ظهور زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف ومائتا سنة وثمان وخمسون
سنة واذا حسبنا من اول يوم كيومرث الذي هو عندهم الانسان الاول وجعلنا مدة كل من ملك بعده فان الملك متصل
فيهم غير منقطع عنهم كان العدد منه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلثمائة واربعا وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع الجملة
وقال قوم الثلاثة الآلاف الماضية انما هي من خلق كيومرث فانه مضى قبله الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك والطبائع
غير مستحيلة والامهات غير متمازجة والكون والفساد غير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدث الانسان
الاول في معدل النهار وتولد الحيوان من توالد وتناسل الانس فكثروا وامتزجت اجزاء العناصر للكون والفساد فعمرت الدنيا
وانتظم العالم وقال اليهود الماضي من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربعمائة وثمان واربعون سنة وقال النصارى
المدة بينهما خمسة آلاف ومائة وثمانون سنة وزعموا ان اليهود نقصوها ليقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع
وسط السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي بيد اليهود من المدة التي بين آدم ونوح
الطوفان كانت الفا وستمائة وستا وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفان ومائتا سنة واثنتان واربعون سنة وزعم
اليهود ان توراتهم بعيدة عن التخاليط وتزعم النصارى ان توراة السبعين التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل وتقول
اليهود فيها خلاف ذلك وتقول السامرية بان توراتهم هي الحق وما عداها باطل وليس في اختلافهم ما يزيل الشك بل يقوي
الجالبة له وهذا الاختلاف بعينه بين النصارى ايضا في الانجيل وذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجموعة في مصحف واحد
احدها انجيل متى والثاني لمارقوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا قد الف كل من هؤلاء الاربعة انجيلا على حسب دعوته
في بلاده وهي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات المسيح عليه السلام وايام دعوته ووقت الصلب بزعمهم وفي نسبه ايضا وهذا
الاختلاف لا يحتمل مثله ومع هذا فعند كل من اصحاب مرقيون واصحاب ابن ديصان انجيل يخالف بعضه هذه الاناجيل ولاصحاب
ماني انجيل يسمى انجيل السبعين ينسب الى تلامس والنصارى وغيرهم ينكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
كما قدرت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطله امتنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعول على شيء من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوش بين خلق آدم و
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الفا سنة ومائتا سنة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربع ساعات
وقال ماشاء الله واسمه منشا بن اثرى منجم المنصور والمامون في كتاب القرانات اول قران وقع بين زحل والمشتري
وفي بدو التحرك يعني ابتداء النسل من آدم كان على مضي خمسمائة وتسع سنين وشهرين واربعة وعشرين يوما مضت

من ايف المريخ فوقع القران في برج الثور من المثلثة الارضية على سبع درج وثلثين واربعين دقيقة وكان انتقال المركز من برج الميزان من مثلثة
الهوائية الى برج العقرب من مثلثة المائية بعد ذلك بالفي سنة واربعمائة سنة واثنتي عشرة سنة وستة اشهر وعشرين يوما ووقع الطوفان
في الشهر الخامس من السنة الاولى من القران الثاني من قرانات هذه المثلثة المائية كان بين وقت القران الاول الكائن في بدو التحرك
وبين الشهر الذي كان فيه الطوفان الفان واربعمائة وثلاث وعشرون سنة وستة اشهر واثنا عشر يوما قال في كل سبعة الاف سنة
وستين وعشرة اشهر ستة ايام يرجع القران الى موضعه من برج الثور الذي كان في بدو التحرك وهذا القول اعزك الله هو الذي اشتهر حتى
عن كثير من الملل ان مدة بقاء الدنيا سبعة الاف سنة فلا تغتر به وتنبه الى اصله تجده اوهى من بيت العنكبوت فاطرحه وقيل كان بين
آدم وبين الطوفان ثلاثة الاف وسبعمائة وخمس وثلاثون سنة وقيل كانت بينهما مدة الفين ومائتين وست وخمسين سنة وقيل الفان
وثمانون سنة واما تاريخ الطوفان فانه يتلو تاريخ الخليقة وفيه من الاختلاف ما لا يطمع في حقيقته من اجل الاختلاف فيما بين آدم
وبينه وفيما بينه وبين تاريخ الاسكندر فان اليهود عندهم ان بين الطوفان وبين الاسكندر الفا وسبعمائة واثنتين وتسعين سنة وعند النصارى
بينهما الفا سنة وتسعمائة وثمان وثلاثون سنة والفرس وسائر المجوس والكلدانيون اهل بابل والهند واهل الصين واصناف
الامم المشرقية ينكرون الطوفان واقر به بعض الفرس لكنهم قالوا لم يكن الطوفان بسوى الشام والمغرب لم يعم العمران كله ولا غرق الا
بعض الناس ولم يتجاوز عقبة حلوان ولا بلغ الى ممالك المشرق قالوا ووقع في زمان طهمورث وان اهل المغرب لما انذر حكماؤهم
بالطوفان اتخذوا المباني العظيمة كالهرمين بمصر ونحوهما ليدخلوا فيهما عند حدوثه ولما بلغ طهمورث الانذار بالطوفان قبل كونه
بمائتين واحدى وثلاثين سنة امر باختيار موضع مملكته صحيح الهواء والتربة فوجد ذلك باصبهان فامر بتجليد العلوم ودفنها فيها
في اسلم المواضع ويشهد لهذا ما وجد بعد الثلثمائة من سني الهجرة في جي من مدينة اصبهان من التلال التي انشقت عن بيوت مملوءة
اعدالا عدة كثيرة قد ملئت من لحاء الشجر التي تلبس بها القسي وتسمى التوز مكتوبة بكتابة لم يدر احد ما هي واما المنجمون فانهم صححوا
هذه السنين من القران الاول من قرانات العلويين زحل والمشتري التي اثبت علماء اهل بابل والكلدانيين مثلها اذا كان الطوفان كان
ظهوره من ناحيتهم فان السفينة استقرت على الجودي وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القران قبل الطوفان بمائتين
وعشرين سنة ومائة وثمانية ايام واعتنوا بامرها وصححوا ما بعدها فوجدوا ما بين الطوفان وبين اول ملك بخت نصر الاول الفي سنة
وستمائة واربع سنين وبين بخت نصر هذا وبين الاسكندر اربعمائة وست وثلاثون سنة وعلى ذلك بنى ابو معشر اوساط الكواكب
في زيجه وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في آخر برج الحوت واول برج الحمل وكان بين وقت الطوفان وبين تاريخ
الاسكندر بقدر الفي سنة وسبعمائة وتسعين سنة مكبوسة وسبعة اشهر وستة وعشرين يوما وبينه وبين يوم الخميس اول المحرم
من السنة الاولى من سني الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وتسعة وخمسون الف يوم وتسعمائة يوم وثلاثة وسبعون
يوما يكون من السنين الفارسية المصرية ثلاثة الاف سنة وسبعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وثلثمائة يوم وثمانية و
اربعون يوما ومنهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس ولما تقرر عنده الجملة المذكورة
وقربت له المدة التي تسمى ادوار الكواكب هي بزعمهم ثلثمائة الف وستون الف سنة شمسية وان اولها متقدم على وقت الطوفان
بمائة الف وثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف وثمانين الف سنة وسيكون فيما بعد كذلك ومثل ذلك

لا يقبل الا بحجة او من معصوم واما تاريخ بخت نصر فانه على سني القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب المجسطي ثم
ادوار قالبيس واول ادواره في سنة ثماني عشرة واربعمائة لبخت نصر وكل دور منها ست وسبعون سنة شمسية
وكان قالبيس من اجلة اصحاب التعاليم وبخت نصر هذا ليس هو الذي خرب بيت المقدس وانما هو آخر كان قبل بخت نصر مخرب بيت المقدس
بمائة وثلاث واربعين سنة وهو اسم فارسي اصله بخت برسي ومعناه كثير البكاء والانين ويقال له بالعبرانية نصار وقيل تفسيره عطارد
وهو ينطق وذلك لتخيله على الحكمة وتعريب اهلها ثم عرب فقيل بخت نصر واما تاريخ فيلبس فانه على سني القبط وكثيرا ما يستعمل هذا
التاريخ من موت الاسكندر البناء المقدوني وكلا الامرين سواء فان القائم بعد البناء هو فيلبس فسواء كان من موت الاول او من موت قيام
الآخر فان الحالة المؤرخة هي كالفصل المشترك بينهما وفيلبس هذا هو بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر ايضا وعليه
بنى ثاون الاسكندراني في تاريخه المعروف بالقانون والله اعلم واما تاريخ الاسكندر فانه على سني الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى وقتنا هذا
من اهل الشام واهل بلاد الروم واهل المغرب الاندلس والفرنج واليهود واما تاريخ اغسطس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله واغسطس هذا هو اول
القياصرة ومعنى قيصر بالرومية شق عنه فان اغسطس هذا لما حملت به امه ماتت في المخاض فشق بطنها حتى اخرج منه فقيل قيصر وبه يلقب
من بعده من ملوك الروم ويزعم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
والتواريخ بل يجيء تعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطيفس فان بطليموس صحح الكواكب الثابتة في
كتابه المعروف بالمجسطي لاول ملكه على الروم وسنو هذا التاريخ رومية انتهى المقصود منه **قف** اعلم ان السنة الشمسية عبارة عن عود
الشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكل الى اي نقطة فرضت ابتداء حركتها وذلك لانها تستوفي الازمنة الاربعة التي
هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتحوز طبائعها الاربع وتنتهي الى حيث بدأت وفي هذه المدة يستوفي القمر اثنتي عشر عودة واقل
من نصف عودة ويستهل اثني عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر الاثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على جهة
الاصطلاح واسقط الكسر الذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على قسمين سنة شمسية وسنة قمرية وجميع من على وجه الارض
من الامم اخذوا تواريخ سنيهم من مسير الشمس والقمر فالآخذون بمسير الشمس خمس امم هم اليونانيون والسريانيون والقبط والروم
والفرس والآخذون بمسير القمر خمس امم هم الهند والعرب واليهود والنصارى والمسلمون فاهل قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
والسريانيون والكلدانيون واهل مصر ومن يعمل براى المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثمائة وخمس وستون يوما وربع
يوم بالتقريب وصيروا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما والحقوا الارباع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا تلك السنة
كبيسة لانكباس الارباع فيها واما قبط مصر القدماء فانهم كانوا يتركون الارباع حتى يجتمع منها ايام سنة تامة وذلك في كل الف
واربعمائة وستين سنة ثم يكبسونها سنة واحدة ويتفقون حينئذ في اول تلك السنة مع اهل الاسكندرية وقسطنطينية واما
الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما من غير كبس حتى اجتمع لهم من ربع اليوم في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام ومن خمس
الساعة الذي يتبع ربع اليوم عندهم يوم واحد فالحقوا الشهر التام بها في كل مائة وست عشرة سنة واقتفى اثرهم في هذا اهل خوارزم
القدماء والصغد ومن دان من فارس كانت الملوك البيشدادية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بحذافيرها يعملون السنة ثلثمائة
وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكبسون السنة كل ست سنين بيوم ويسمونها كبيسة وكل مائة وعشرين

سنة لشهرين احدهما بسبب خمسة الايام والثاني بسبب ربع اليوم وكانوا يعظمون تلك السنة ويسمونها المباركة واما قدماء القبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصغد فتركوا الكبس اعني الربع وما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل والصابئون
والحرانيون فانهم اخذوا السنة من مسير الشمس وشهورها من مسير القمر لتكون اعيادهم وصيامهم على حساب قمري وتكون مع ذلك حافظة
لاوقاتها من السنة فكبسوا كل تسعة عشر سنة قمرية بسبعة اشهر ووافقهم النصارى في صومهم وبعض اعيادهم لان مدار امرهم على نسخ
اليهود وخالفوهم في الشهور الى مذهب الروم والسريانيين ثم كانت العرب في جاهليتها تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة الشمس وهو عشرة
ايام واحدى وعشرون ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهرا كلما تم منها ما يستوفي ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه عشرة
ايام وعشرون ساعة وكان يتولى ذلك النساة من بني كنانة المعروفون بالقلامس واحدهم قلمس وهو البحر الغزير وهو ابو ثمامة جنادة
بن عوف بن امية بن قلع واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد فقيم وآخر من فعله ابو ثمامة واخذ العرب الكبس من اليهود قبل مجيء
دين الاسلام بنحو المائتي سنة وكانوا يكبسون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الازمنة
على حالة واحدة لا تتاخر عن اوقاتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه انما النسيء زيادة في الكفر يضل
به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما ليواطئوا عدة ما حرم الله فيحلوا ما حرم الله زين لهم سوء اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
فخطب صلعم وقال ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسيء وزالت شهور العرب عما كانت عليه
وصارت اسماؤها غير دالة على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رؤية الاهلة في شهورهم ويكبسون كل تسعمائة سنة وتسعين
يوما بشهر قمري ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول دقيقة من برج ما واكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احدى نقطتي
الاعتدالين ويسمون السنة الكبيسة بذمات فهذه ادوار الخليقة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس بدوران الكل الى
دائرة قد فرضت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس الى غروبها من الغد من اجل ان شهور العرب مبنية على مسير القمر و
اوائلها مقيدة برؤية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار وعند الفرس والروم اليوم بليلته من طلوع
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصار النهار عندهم قبل الليل ثم احتجوا على قولهم بان النور وجود والظلمة
عدم والحركة تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعالي الشاب الصحيح والماء الجاري
لا يقبل عفونة كالراكد واحتج الآخرون بان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها فالاقدم يبدا به وغلبوا السكون على الحركة باضافة
الراحة والدعة اليه قال الشاعر ع بقدر هر سكون راحت بود بنگر مراتب را * دويدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن وقالوا الحركة
انما هي الحاجة والضرورة والتعب نتيجة الحركة والسكون اذا دام في الاستقصات مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصات
واستحكمت فسدت وذلك كالزلازل والعواصف والامواج وشبهها وعند اصحاب التنجيم ان اليوم بليلته من موافاة الشمس فلك نصف النهار
الى موافاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظهر الى وقت العصر وبنوا على ذلك حسابات زيجاتهم وبعضهم ابتدا باليوم من نصف الليل وهو
صاحب زيج شهرياران شاه وهذا هو حد اليوم على الاطلاق اذا اشترط الليلة في التركيب فاما على التفصيل فاليوم بانفراده و
النهار بمعنى واحد وهو من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل خلاف ذلك وعكسه وحد بعضهم اول النهار بطلوع الفجر وآخره
بغروب الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل وقال هذا

الحد ان ہما طرفا النہار وعورض بان الآیة انما فیہا بیان طرفی الصوم لا تعریف اول النہار وبان الشفق من جہة المغرب نظیر
الفجر من جہة المشرق وہما متساویان فی العلة فلو کان طلوع الفجر اول النہار لکان غروب الشفق آخرہ وقد التزم ذلک بعض الشیعة
قف ان القدماء من الفرس والصفد وقبط مصر الاول لم یکونوا یستعملون الاسابیع من الایام فی الشہور واول من استعملہا اہل
الجانب الغربی من الارض لاسیما اہل الشام وما حوالیہ من اجل ظہور الانبیاء علیہم السلام فیما ہنالک واخبارہم عن الاسبوع الاول وبدء
العالم فیہ وان اللہ خلق السموات والارض فی ستة ایام من الاسبوع ثم انتشر ذلک منہم فی سائر الامم واستعملتہ العرب العاربة بسبب
تجاور دیارہم ودیار اہل الشام فانہم کانوا قبل تحولہم الی الیمن ببابل وعندہم اخبار نوح ثم بعث اللہ تعالی الیہم ہودا ثم صالحا
وانزل فیہم ابراہیم ابنہ اسمعیل فتعرب اسمعیل وکانت القبط الاول تستعمل اسماء الایام الثلاثین من کل شہر فتجعل لکل
یوم منہا اسما کما ہو مستعمل فی تاریخ الفرس وما زالت القبط علی ہذا الی ان ملک مصر اغشطش بن یوحس فاراد ان یحملہم علی کبس السنین لیتفقوا
الیوم ابدا فیہا فوجد والباقی ح الی تمام السنة الکبیسة الکبری خمس سنین فانتظر حتی مضی من ملکہ خمس سنین ثم حملہم علی کبس الشہر
فی کل اربع سنین بیوم کما تفعل الروم فترک القبط من حینئذ استعمال اسماء الایام الثلاثین لاحتیاجہم فی یوم الکبس الی اسم یخصہ والقرض
بعد ذلک مستعملوا اسماء الایام الثلاثین من اہل مصر والعارفون بہا ولم یبق لہا ذکر یعرف فی العالم بین الناس بل دثرت کما دثر غیرہا
من اسماء الرسوم القدیمة والعادات الاول سنة اللہ فی الذین خلوا من قبل ثم احدث بعض رؤساء القبط بعد استعمالہم الکبس الاسماء
التی ہی الیوم المتداولة بین الناس بمصر ومن خرافات القبط ان شہورہم ہی شہور سنی نوح وشیث وآدم منذ ابتداء العالم و
انہا لم تزل علی ذلک الی ان خرج موسی ببنی اسرائیل من مصر فجعلوا اول سنتہم خامس عشر نیسان کما امروا بہ فی التوراة الی ان نقل الاسکندر
رأس سنتہم الی اول تشرین وکذلک المصریون نقل بعض ملوکہم اول سنتہم الی اول یوم من ملکہ فصار اول توت عندہم یتقدم اول یوم
خلق فیہ العالم بمائتین وثمانیة ایام اولہا یوم الثلثاء وآخرہا یوم السبت وکان توت اولہ فی ذلک الوقت یوم الاحد وہو اول یوم
خلق اللہ فیہ العالم الذی یقال لہ الآن تاسع عشری برمہات وذلک ان اول من ملک علی الارض بعد الطوفان نمرود بن کنعان
بن حام بن نوح فعمر بابل وہو ابو الکلدانیین ثم ملک بنو مصرایم بن حام بن نوح بتنیس فبنی منف بمصر علی النیل وسماہا باسم جدہ مصرایم وہو ثانی
ملک ملک الارض وہذان الملکان استعملا تاریخ جدہما نوح علیہ السلام واتصل بسنتہم من جاء من بعدہم حتی تغیرت کما تقدم ذکر ذلک
المقریزی فی الخطط واللہ اعلم **فصل سوم** در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اہل اسلام از تحقیق مسبوق ثابت شد کہ
از ہبوط آدم تا آخر سنہ یکہزار ودو صد ونود ہجری ہفت ہزار وشش صد ونود وچہار سال وچند ماہ میشود ودر بعض روایات
آمدہ کہ عمر دنیا ہفت ہزار سال ہست پس بس چنانچہ حکیم ترمذی در نوادر الاصول در حدیث طویل کہ در ذکر شفاعت اہل کبائر
ومدت عقاب ایشان وارد ہست باسناد خود تا ابو ہریرہ روایت کردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم درازترین عصاة در مکث میان
دوزخ کسی ہست کہ برابر مدت دنیا از روزیکہ مخلوق شدہ تا روزیکہ فنا شود بماند وآن ہفت ہزار سال ہست در شرح برزخ
گفتہ درینجا دلالت ہست برآنکہ برزخ مدت دنیا برای اول موتی ہفت ہزار سال ہست اندکی کم وبرای دیگر اموات بحسب انتہا
تا آنکہ برزخ امت مرحومہ برای اول موتی ہزار سال ہست بزیادت چند وانس بن مالک گفتہ فرمود رسول خدا صلعم کسیکہ برآرد
حاجت مسلم را در راہ خدا نوشتہ شود او را برابر عمر دنیا کہ ہفت ہزار سال ہست صیام یوم وقیام لیل اخرجہ ابن عساکر فی تاریخہ

ونیز روی مرفوعاً از انس روایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنید شما اخرجه ابن عدی و ازینجا
توان دریافت که برزخ دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدریج ازمنه موقوف است و ضحاک بن زمل جهنی گفته
خوابی دیدم و بر آنحضرت صلعم عرض کردم و در انخواب این است که ناگاه من باشما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد
و تو در درجهٔ بالای آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیدهٔ دنیا است که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن دیدی
من در آخر هزار وی هستم اخرجه الطبرانی والبیهقی فی الدلائل و السهیلی فی الروض الأنف بیهقی گفته سندش ضعیف است لیکن
بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال و بعثت آنحضرت صلعم در آخر روز است و ابو جعفر طبری
تصحیح این اصل کرده باآثار دیگر معاضدت وی نموده و سیوطی گفته مراد آنحضرت صلعم ازین قول که من در آخر الفم آنست که معظم ملت
من در هزار هفتم است و باین وجه مطابق میشود این اثر بروایتی که دران بعثت نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بعثت در اول
هزار هفتم می بود اشراط کبری قیامت مثل خروج دجال و نزول عیسی و طلوع شمس از مغرب پیش از امروز باکثر از صد سال یافته میشد تا قیام
ساعت نزدیک ختم هزار هفتم صورت میگرفت باآنکه در خارج هیچ چیز ازین اشراط هنوز یافته نشد پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار
هفتم زیاده بر سه صد سال است انتهی و موید اوست روایت وهب بن منبه که گذشت از دنیا پنج هزار و شش صد سال و من میشناسم
هر زمانه را ازین مدت و ملوک و انبیا علیهم السلام را که دران زمانه بودند اخرجه احمد فی کتاب العلل و قیل اصح آنست که بعثت آنحضرت
صلعم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و موید اوست انچه در فصل دوم از حساب هبوط آدم تا این تاریخ گذشته
وازینجا مدت دنیا افزون شد زیرا که مابعد نصف را حکم آخر دهند و قاعدهٔ عرب است که عددی را ذکر میکنند و مدت کسر را از ان
می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلعم شصت سال آمده باآنکه صحیح شصت و سه سال است پس در روایت شصت سال حذف
کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نموده همچنین حمل کرده اند درینجا این مدت را
بر اسقاط کسر و کسر زیاده از مقدار نصف نباشد و برین تقدیر عمر دنیا نزدیک هشت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود
تطبیق بیان هبوط آدم و تاریخ مولد نبوی چنانکه در فصل دوم گذشته و نیز ابن عباس گفته دنیا جمعه ایست از جمعه های آخرت هفت
هزار سال و گذشت از ان شش هزار سال اخرجه ابن ابی حاتم فی تفسیره و روی نحوه ابن ابی الدنیا فی کتاب طول الامل باسناده
عن سعید بن جبیر و این اثر نیز ناظر است در آنکه مولد وی صلعم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از محمد بن سیرین
از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفرید خدای تعالی آسمانها و زمین ها را در شش روز و یک روز
نزد رب تو همچو هزار سال است از انچه شمار میکنید شما مقرر کرده است اجل دنیا شش روز و گردانید ساعت را در روز هفتم
و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گوییم مسلم از ابو هریره روایت کرده که گفت اخذ رسول الله صلعم بیدی فقال خلق الله
التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء
وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل
انتهی و در قرآن کریم آمده وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس اگر این هفت روز آفرینش تمام خلق را هم
هفت هزار سال گیرند و بعده عمر دنیا را هم هفت هزار سال گویند لازم آید که مجموع مدت از بدو خلق تا فنای عالم چهارده هزار سال

هفت هزار از ان در خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقاء عالم تا روز فنائی او باقی ماند و چون بحکم وما یعلم جنود ربک الا هو احدی
را بر تفاصیل و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست مخلوق او بیشمار است اگر هفت روز آفرینش را برابر هفت هزار سال
گویند چندان استبعاد نمیدارد مگر تصریح این معنے درکار است که این اسبوع هفت هزار سال بالتعیین بود و رنه کریمهٔ مذکوره بعموم
خود شامل او باشد و نیز چون آدم در آخر ساعت از نهار ما بین عصر و مغرب ازین هفت روز مخلوق شد گویا در الف سابع از
الوف سبعه خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلعم آخر انبیای اولاد او است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الوف سبعه عمر
دنیا مبعوث شده باشد مستبعد نیست که آخر با اول نسبتے دارد و لیکن درین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و
چیزے و اثری از اسباب فناء عالم و انتهاء دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در خور تاویل و توجیه است کما سیاتی و ابن
اسحق بطریق محمد از عکرمه یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که یهود میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
ما معذب نشویم در هر هزار سال از ایام دنیا مگر یک روز و این دنیا هفت روز معدود است پستر منقطع شود عذاب زما پس نازل شد
این آیه و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری وغیره من التفاسیر
و قال کعب بن حمید اخبرنا شبابة عن ورقاء عن ابی نجیح عن مجاهد بمثله گویم ظاهر کریمه رد است بر یهود در اعتقاد عدم عذاب مگر روزے
چند نه انکار از نفس ایام معدوده که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سباق آیه بران دلالت دارد
قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون و اگر دلالت آیه را بهر دو شق راجع گردانند نیز
وجهی دارد گو خفی باشد و دینوری در کتاب المجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبد العزیز از پدر خود که گفت شنیدم مسلم خواص
را میگفت شنیدم عمر بن زائده را میگفت که بود کرز که بسیار اجتهاد میکرد در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را آرام
نمیدهی گفت چقدر رسیده است شمارا مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ایا عاجز می آید یکی از شما از آنکه عمل کند
هفت روز برای امن ازان روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صریح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
ظاهر وی آنست که مدت عمر آدمی نسبت بمدت طویلهٔ روز آخرت کم است پس عمل قلیل برای امن کثیر شان مرد عاقل است بعضے
اختر شناسان گفته اند که دورهٔ عالم بر گردش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دورهٔ هر
سیاره ازین سیارات هزار سال کامل است و مجموع ادوار هفت هزار سال و چون این ادوار ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و
دنیا تمام گردد و منجمله این ادوار دورهٔ شش سیاره تمام شده و در هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دورهٔ قمر که
پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهائی بسیار گذشته و قلیل از ان باقی مانده است که در گذشتن است و
از آثار این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و محن و شرور و فتن و توالی آفات و تواتر ملمات است چون این باقی هم بگذرد آثار فنا
و زوال نمایان گردد و عالم درهم و برهم شود پس نزد ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا همین هفت هزار سال است حافظ شیرازی گفته
ع این چه شوری است که در دور قمر می بینم ٭ همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم الی آخر الغزل و ابن العربی حاتمی در کتاب فتوحات
در ذکر بعض مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل آن شیخ احمد سهرندی مجدد الف
ثانی در شرح مشاهدهٔ مذکوره گفته و این قول ناظر در آنست که بعثت نبوی در اواسط یا اواخر الف سادس شده نه در اول الف

سابع پس اگر روایت هفت هزار ساله بودن عمر دنیا از حین هبوط آدم تا فنای عالم بصحت رسد اصح همین باشد که مولد نبی صلعم
در اوسط الف سادس است و رنه زیادت بر الوف سبعه بی چه وازکجا است و چون تواریخ امم علی اختلافهم بر یک نسق و بر یک
حساب نیست و غالب وی خلاف یکدیگر است اگر این اختلاف سنوات در مدت مابین هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم ازانجا ناشی شده
باشد مستبعد نیست مااز روایات و اقوال وارده درین باب زیادت چند سال بر هفت هزار سال مستفاد میشود و وجه آن چنانکه
باید ظاهر نیست سیوطی گفته که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلعم از پانصد سال تجاوز نکند و بعض علما وقت او
که فتوی بظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی و دیگر اشراط کبری در مائة عاشره داده بودند آنرا رد کرده از پیش خود اثبات
نموده که مدت این امت بر الف زیاده شود لیکن این زیادت بپانصد سال نرسد زیراکه وارد شده که مدت دنیا از وقت آدم تا قیام
ساعت هفت هزار سال است و آنحضرت صلعم در آخر هزار ششم مبعوث شده و وارد شده که خروج دجال بر سر صد سال شود و عیسی
فرود آمده او را بکشد و چهل سال در زمین بماند و مردم بعد از طلوع شمس از مغرب یکصد و بست سال مکث کنند و میان هر دو نفخه
فاصله چهل سال است پس این دو صد سال شد که ناگزیر است ازان و ممکن نیست که این مدت بیکهزار و پنجصد سال کشد و برین تقدیر مدت
دنیا از وقت رحلت نبوی تا آخر یکهزار و چهار صد سال بالیقین و پانصد سال علی الاحتمال باشد انتهی گویم حاصل این قول
آنست که مدت دنیا هفت هزار سال است و بعثت آنحضرت صلعم مثلا در اول مائة سادس از الف سادس شد پس باقی از زمان
آنحضرت تا قیام ساعت یکهزار و پانصد سال باشد و منجمله آن قریب سیزده صد سال تا امروز گذشته و باقی از پانصد و صد
سال است و دوران این همه اشراط کبری بظهور رسد و مقدمه این اشراط ظهور مهدی است پس توان گفت که درین
ده سال که از مائة ثالث عشر باقی است ظهور کند یا بر سر صد چهاردهم و شیخ علی متقی در رساله برهان اخبار و آثار داله بر تاخیر
مدت هم آورده و بعضی گفته که اول هزار هفتم محسوب است از وقت وفات علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنا برانکه زمانه خلافت
راشده منجمله ایام نبوت است و این نیز مشیر بتاخیر مدت است اگرچه مدتی قلیل باشد و اگر زمانه خلافت امام حسن بن علی را رضی الله عنهما
که شش ماه بود و تقریبا مثلا بدان ضم کنند روزی چند دیگر افزون میشود زیراکه بحکم الخلافة بعدی ثلثون سنة
این ایام حسن نیز داخل زمانه نبوت است ولیکن در نظر تحقیق این حساب را در صحت تعداد سنوات هیچ دخل نیست چه سخن در تعیین
عمر دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم و از مدت دنیا میان هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم صلعم است نه در قصر و طول زمان نبوت و خلافت
پس اگر روایت هفت هزار سال بطریقه محدثین محققین بصحت رسد تاویل مانحن فیه باین طریق باشد که از هبوط آدم تا مولد
نبوی صلعم پنجهزار و پنجصد سال بوده و ولادت وی صلعم بر سر مائة سادس از الف سادس اتفاق افتاده و اختلاف مورخین
و منجمین و اصحاب زیجات و ارباب تقویم درین تواریخ بنا بر تقادم عهود امم سابقه و بعد ازمنه ماضیه و انقطاع وصول اخبار اولین
باخرین با تفاوت سنین شمسیه و قمریه مطلع تطرق غلط و مسرح زیادت و نقصان حساب است ولیکن برین تقدیر لازم می آید که
سال اول صد چهاردهم از ظهور اشراط کبری قیامت تجاوز نکند چه برای وقوع این اشراط بحسب دلالت اخبار که بعضی ازان صحیح
است همین دو صد سال باقی است که از تاریخ امروز بعد ده سال آغاز شود و نزد بعضی خروج دجال بر سر مائة و ظهور مهدی هفت سال
پیش ازوی باشد و برین تقدیر ظهور او را از امروز سه سال باقی است و هرچند وجود اشراط صغری تمامها درین وقت

ناظر در قرب زمانه وقوع اشراط کبری است و کل ما هو آت قریب لیکن حق بحث درین مقام آنست که علم مدت دنیا و عمر او که چند است
وچه مقدار ازان گذشته وچه مقدار ازان باقی است و این اشراط کبری که انتظار ان میرود در کدام وقت واقع شود وچه قسم
وقوع یابد مخصوص مبدع عالم وخالق جملهٔ کائنات جلت عظمته است و افهام خلق وادهام بشر از دریافت آن قاصر وعاجز لا یجلیها
لوقتها الا هو واین همه اخبار وآثار که دلالت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری ازان ضعیف ومجروح است وبیشتر اقوال اهل علم
اند از صحابه وتابعین ومن بعدهم وحجت در مانحن فیه نص کتاب عزیز وسنت مطهره است لا غیر وانچه از کتاب الله ثابت شده همین قدر
است که ساعت قائم شدنی است وناگهان قائم شود ووقت قیام او جز حق سبحانه تعالی احدی را از مخلوق معلوم نیست ونبی
وغیر نبی در عدم معرفتش برابراند وهمین معیار است سنت مطهره تائید کرده وچون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ماخذ اقوال ایشان
از مشکوة نبوت معلوم نباشد وزنی نیست از کشف اولیا والهام اصفیا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد ونه لایق
احتجاج وآثار مذکوره ظاهر آنست که ماخوذ از اهل کتاب اند چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد وتصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفاد
حدیث لا تکذبوهم ولا تصدقوهم است پس احوط در مانحن فیه احالهٔ علم بعالم الغیب والشهاده یا توقف وسکوت است ولهذا عبد الرؤف
مناوی در شرح کبیر جامع صغیر بضعف ووضع این اخبار وآثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظه هرچند خالی از تکرار معانی نیست
مناسب مقام است قال عمر الدنیا کلها کذا هو عند مخرجه الدیلمی کانه سقط من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من ایام الآخرة تمامه عند
مخرجه الدیلمی وذلک قوله عز وجل وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون وما اورده ابن جریر الطبری فی مقدمة تاریخه
عن ابن عباس من قوله الدنیا جمعة من جمع الآخرة کل یوم سنة فغیر ثابت وبتقدیر صحته فالاخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال الحافظ
ابن حجر تقتضی کون مدة هذه الامة نحو الربع او الخمس من الیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما اجلکم فیمن مضی قبلکم کما بین صلوة
العصر وغروب الشمس قال فاذا ضم هذا الی قول ابن عباس زاد علی الالف زیادة کثیرة فالحق ان ذلک لا یعلم حقیقة الا الله سبحانه وتعالی
انتهی وقال العارف ابن العربی قال سیدنا رسول الله صلعم ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم والیوم ربانی
فان ایام الرب کل یوم الف سنة مما تعدون بخلاف ایام الله فانها اکبر فلکا من ایام الرب وصلاح الامة بنظرها الیه صلعم وفسادها
باعراضها عنه فوجدنا البسملة تتضمن الف معنی لا یحصل الا بعد انقضاء حول من لا بد من حصول هذه المعانی التی تضمنتها لانه ما ظهر الا بمعنی
معناه فلا بد من کمال الف سنة لهذه الامة وهی فی اول دورة المیزان اومدتها ستة الاف سنة روحانیة محققة فرای
فی مسند الفردوس من حدیث العلاء بن زیدک عن انس باسناد فیه وضاع قال الذهبی هو فی الضعفاء وقال ابن المدینی العلاء بن
زیدک یضع الحدیث انتهی وفی المیزان انه یؤلف ویضع وقال البخاری انه منکر الحدیث وساق له مناکیر هذا منها وقال ابن
حبان یروی عن شیخه انس موضوعه وقال السخاوی اسناده غیر ثابت الدنیا سبعة الاف سنة ای عمرها نحو ذلک بعدد النجوم
السیارة لکل نجم احد الف سنة قال الحرالی الالف کمال العدد بکمال ثالث رتبة والسنة اخذ تمام دورة الشمس تمام ثنتی عشرة
دورة القمر انا وفی روایة وانا بالواو فی اخرها الفا فاذا تمت السبعة فذلک وقت تقوض العالم وطی الدنیا وقد اکثر الناس
الخوض فی ذلک فاخذ البعض بما صرح هذا الخبر المعلول وبالغ العارف البسطامی فادعی فی کتابه مفتاح الجفر اتفاق وجوه الملل
علیه فقال اتفق اهل الملل الاربع المسلمون والنصاری والصابیة والیهود علی ان عمر الدنیا سبعة الاف سنة وقال قال علی

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك وفيها الدنيا جمعة من جمع الاخرة وهي سبعة الاف سنة
وان الله تعالى يبعث في كل الف نبيا بمعجزات باهرة وبراهين قاطعة لرفع اعلام دينه القويم وصراطه المستقيم فكان في الالف
الاولى آدم عليه السلام وفي الثانية ادريس وفي الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى وفي السابعة
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف فالالف مائة الاولى لزحل والثانية للمشتري والثالثة للمريخ و
الرابعة للشمس والخامسة للزهرة والسادسة لعطارد والسابعة للقمر فالمستوفي على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف
الباء وعلى الف نوح حرف الجيم وعلى الف ابراهيم حرف الدال وعلى الف موسى حرف الهاء وعلى الف عيسى حرف الواو وعلى الف محمد صلعم
حرف الزائ وذهب بعض الى ان عمر الدنيا بعدد البروج لكل برج الف وقال البعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعدد درجات الفلك و
ذكر الهند له حسابا طويلا جعلوا باخره اجتماع الكواكب في آخر نقطة من الحوت فتعود كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل وما بقي ايام
العالم عندهم في هذا الحساب اكثر مما مضى وما ذكرنا هو ظن والظن لا يغني من الحق شيئا ويتوجه على كل تحول من الاقوال الثلاثة ان هذا الحكم ان كان
لازما لوضع الافلاك والكواكب فيجوز اذا مرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه لكل طبيعة من الطبائع الاربع
التي فيها مادة من المدد الالفية مرت به قسمة بعضها انقطع عمره فلم يبلغ قسمة ما بقي منها فكذا يجوز مثله على عمر العالم والكواكب مختلفة الاحوال
مختلفة القوى مختلفة الاجرام فما الدليل على ان الذي يصيب كل كوكب وكل برج الف لا اقل ولا اكثر فتعين تفويض مدته الى الله سبحانه
وتعالى كما جاء في القران قال المغلطاي وهذا الحديث لا اصل له فقد ذكر جمع منهم ابن الاثير في مثال الطالب ان الفاظه موضوعة ملفقة
وهو متداول بين رواة الحديث والائمة وذكر بعض الحفاظ انه موضوع ولما ذكره ابو الفرج في العلل وصف بعض رواته بالوضع وقال
الذهبي قد جاءت النصوص في فناء هذه الدار واهلها ونسف الجبال وذلك تواتره قطعي لا محيد عنه ولا يعلم متى ذلك الا الله سبحانه وتعالى
فمن زعم انه يعلمه بحساب ويبتني من علم الحروف او بكشف او نحو ذلك فهو ضال مضل طب والبيهقي في الدلائل وكذا ابن لال والديلمي عن
الضحاك بن زمل الجهني باسناد واه وتبع المصنف في تسمية الضحاك الطبراني ووافق الطبراني ابو نعيم قال ابن الاثير اراهما ذهبا غير مذهب
ولعلهما حفظا اسم الضحاك ابن زمل فظناه ذلك والضحاك من اتباع التابعين قال ابن المديني اما ابن زمل هذا فلا اعلمه سمي في شيء من الروايات
قال المغلطاي وذكر العسكري وابن منده وابن حبان اسمه عبد الله ولما ذكر ابن حبان زملا في الصحابة قال يقال له صحبة غير اني
لا اعتمد على اسناد خبره وقال في الروض الانف هذا الحديث وان كان ضعيفا فقد روي موقوفا على ابن عباس من طرق صحاح
ويعضده آثار انتهى وقال ابن حجر هذا الحديث انما هو عن ابن زمل وسنده ضعيف جدا واخرجه ابن السكن في الصحابة وقال
اسناده مجهول وقال ابن الاثير الفاظه مصنوعة واورده ابن الجوزي في الموضوعات انتهى كلام المناوي ودر تيسير گفته والحق
ان ذلك لا يعلم حقيقته الا الله انتهى وعلي قاري در مشرب روي گفته رجعنا الى معنى ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سبعة
الاف سنة وان نبينا صلعم في الالف السابع ولذا يقال نبي آخر الزمان وقد تعدى عن الالف ثلاثة عشر سنة في هذا الاوان
فلا بد ان يقع اشراط الساعة قبل تحقق القيامة فيحتاج الى المائة المدة تكملة للعدة والعدة والتحقيق ما ذكره شيخ مشايخنا
الجلال السيوطي في رسالة الكشف انه لا يتجاوز الخمسمائة لا يصح ما ثبت في الحديث فانه قد ذكر العدد وسقط كسره من المدد كما ورد
في رواية ان عمره صلعم ستون سنة مع ان الصحيح ثلاث وستون كما في رواية واما رواية خمس وستون فمحمولة على اعتبار عام

الولادة وسنة الوفاة فهضنا كذلك يتعين ان يحمل على اسقاط الكسر والكسر لايكون اكثر من النصف فانه يلزم حينئذ ان يكون عمر
الدنيا ثمانية آلاف اما مع الكسر او الجبر وقد اخرج نعيم بن حماد عن ابي قبيل قال اجتماع الناس على المهدي سنة اربع ومائتين يعني بعد
الالف السابع ويكون بقية اشراط الساعة تنقضي قبل الخمسمائة وكذا ما اخرجه نعيم ايضا عن جعفر قال يقوم المهدي سنة مائتين
وقال ابو الحسن محمد بن الحسين بن ابراهيم بن عاصم السجزي قد تواترت الاخبار واستفاضت بكثرة رواتها عن سيد الاخيار وسند
الاحبار بمجئ المهدي المختار وانه من اهل بيته وانه يملك سبع سنين وانه يملا الارض عدلا وانه يخرج مع عيسى فيساعده على قتل
الدجال بباب لد بارض فلسطين وانه يوم هذه الامة وعيسى خلفه في طول من قصته وامره هذا كله باعتبار الاجمال في زمان الساعة وما يترتب
عليه من الاحوال والافقد قال تعالى يسئلونك عن الساعة ايان مرساها فيم انت من ذكراها الى ربك منتهاها وفي آية اخرى قل انما علمها عند
ربي لا يجليها لوقتها الا هو وفي اخرى وما يدريك لعل الساعة تكون قريبا وفي اخرى ان الله عنده علم الساعة وهي من مفاتيح الغيب الخمس لا يعلمهن الا
الله كما ورد في حديث وفي حديث جبريل عليه السلام لما سال النبي صلعم اخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني
من اماراتها الحديث انتهى **فصل چهارم** دربیان اختلاف امم در مدت ماضی و باقی از ایام دنیا قدما هر ملت در مدت عمر دنیا و مبدء خلق
سخنی تازه گفته اند تا آنکه از کثرت اختلاف جمع میان اقوال محال است حکما ختا و ایغور گفته اند مدت پایندگی گیهان سه لک و شصت هزار
و آن است هر دن ده هزار سال شمسی و از آن تا اول سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائة یزدجردی هشت هزار و هشت صد و شصت و سه دن و نه
هزار و هفتصد و چهل سال گذشته و برین نسق مدت عظمی ۳۶۰۰۰۰۰ باشد و ماضی از آن تا سنه مذکوره ۸۸۶۳۹۷۰ بود
ولله غیب السموات والارض والیه یرجع الامر کله و فلاسفه هند گفته اند که ایام دنیا صد سال برهما است و یکروز او هزار جگ باشد و جگ
چهار است ستجگ و ترتیا و دواپر و کلجگ و مجموع مقدار سنین شمسی دوازده چهل و سه لک و بیست هزار سال لسنی و دوازده هزار
سال ملکی است و این روز را کلپ نامند و در هر کلپ چهارده منو یعنی ابو البشر بوجود آیند و مدت بقا اولاد هر آدم هفتاد جگ و کسری
باشد و ازین کلپ که میگذرد پنجاه سال تامه منقضی شده و از روز اول سال پنجاه و یکم نوبت ششم آدم باتمام رسیده و از آدم هفتم
بست و هفت جگ از جگ بیست و هشتم سی و هشت لک و هشتاد و هشت هزار سال تا مبدء کلجگ باتمام رسیده اند والله یعلم و انتم
لا تعلمون و حکما پارس گفته اند اول کسی که در دور اعظم باقی مانده سه آباد بود تا صد زاد سال و دولت در خاندان ایشان بود و
از آن بعد ریاست الاد بان یک اسپار سال مانده و سروری شائیان یک شمار سال و فرماندهی یاسانیان نود سلام سال
و دارائی کلشاهیان شش هزار سی و دو سال بوده است و چهار کس بعد زردشت با حیا دین بهی کوشیدند و ایشان صد
هزار آسلام و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار نامند و هزار هزار را فرد و هزار فرد را ورد و هزار ورد را مرد و هزار مرد را جاد
و هزار جاد را واد و سه هزار داد را زاد خوانند و حکما بابل مثل بوزراسپ گویند که عمر عالم سه صد و هشتاد هزار سال است
تا روز طوفان همه از آن منقضی شده بود و حکما مصر بر آنند که در بدو آفرینش منطقة البروج با معدل النهار بر زوایای قائمه متقاطع
بود و در هر صد سال یکدقیقه مائل شود و چون بر یکدیگر منطبق شوند عالم بکتم عدم رود و ازین حساب وقوع طوفان در سنه چهار لک
و پانزده هزار و دو صد و چهل و پنج عالم باشد و حکما بربر گویند که پیش از طوفان چهار بار معدل بر منطقه منطبق شده است پس بدو
آفرینش بقول ایشان مقدم باشد از مبدء مصریان بچهار کرور و هشتاد و شش لک سال و آغاز بناء مصر در سنه سه لک و پنجاه

وهفت هزار وهشتصد وهفتاد وپنج عالم است ویونانیان گویند که طوفان نوح در سنه دو هزار وچهار صد وهشتم عالم واقع شده و
وحکماء روم وشام وفرنگ واتراک وعرب بدو عالم از هبوط آدم علیه السلام گیرند وازان تا آغاز سنه هجری شش هزار ویکصد و سی
ویکسال بقول ابوریحان منقضی شده اند وبهود مدت دنیا از هبوط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال گویند واصحاب سند هند یعنی
دهرداهر گویند که جمله کواکب با وجات وجوزهرات خود در اول برج حمل نزد هر اربعة آلاف الف الف سنة وعشرین الف الف سنة
شمسیة مجتمع میشوند واین جمیع مدت سنین عالم است وهر گاه این کواکب براس حمل فراهم شود مکونات ثلثه یعنی معدن ونبات وحیوان
که عالم کون وفساد حاوی اوست وازان تعبیر بحیات دنیوی میرود فاسد گردد وبفساد این مکونات عالم سفلی تا دهر طویل ویران
ماند تا آنکه این کواکب با وجات وجوزهرات در بروج فلک متفرق شوند وچون متفرق گردند بدایت کون بعد فساد شود واحوال عالم
سفلی عود بامر اول کند واین عود بعد بدء لانهایت باشد وبرای هر واحد ازین کواکب واوجات وجوزهرات چند ادوار است ودرین مدت
دهر دور دلالت میکند بر چیزی از مکونات چنانکه در کتب ایشان مذکور است واین قول منتزع از قول براهمه است واصحاب ما زردان
از قدماء هند گفته اند که در هر سه لک وشصت هزار سال شمسی تمام عالم هلاک میگردد وهمین قدر مدت هالک مانده باز بعینه عود میکند
ودر پس او بدل دیگری می آید وهکذا ابدا تا لانهایت میرود وگویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک لک وهشت هزار سال شمسی گذشته
بود واز طوفان تا سنه هجرت محمدیه سه هزار وهفتصد وبیست سال وچهار ماه وچند روز گذشته وباقی از سنین عالم تا فنا وابتداء عالم
دیگر یک لک وهفتاد وچند هزار شمسی است واولش تاریخ هجرت است واصحاب زجهیر گویند مدت عالم که در آن کواکب با وجات وجوزهرات
براس حمل مجتمع میشوند جزئی از هزار جزء است از مدت سند هند واینقول نیز منتزع از قول براهمه بوده است وابومعشر وابن نوبخت
گفته که بعض فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا دوازده هزار سال بشمار بروج است هر برج را هزار سال است وابتداء امر دنیا در اول الف حمل
بود وهر گاه آخر هر الف ازین الوف متقارب میشود زمانه سخت می آید وبلایا بسیار میشود زیرا که اواخر بروج در حدود نحوس است وهمچنین
آخر سنین عشرات وهر واحد ازین کواکب ولایت هزار سال است وابن نوبخت گمان کرده که از روز تسییر شمس تا تمام بیست وپنج از ملک
نوشیروان سه هزار وهشت صد وشصت وهفت سال گذشته است واین در الف برج جدی وتدبیر شمس بود وازان تا روز
اول از هجرت هشتاد وهفت سال شمسی وبیست وشش روز بوده واز هجرت تا قیام یزدجرد نه سال وسه صد وسی وهفت روز
ماضی شده پس این همه تا قیام یزدجرد سه هزار ونهصد وشصت وشش سال شد وابومعشر گفته قومی از فرس زعم نموده که عمر دنیا هفت هزار
سال است بشمار کواکب سبعه وخود دشس راز عم آنست که عمر دنیا سه لک وشصت هزار سال است وطوفان بر نیمه این مدت بر سر یک لک
وهشتاد هزار سال شده بود وقومی گفته عمر دنیا نه هزار سال است هفت هزار برای کواکب سبعه سیاره هر کوکب را هزار سال
ویک هزار راس او ویکهزار ذنب او ودر تدبیر الآف ثلثه علویه اعمار طویله شده ودر آلاف کواکب سفلیه اعمار قاصر گردید وقومی گفته
عمر دنیا نوزده هزار سال است بعدد بروج اثنا عشر هر برج را یکهزار سال وهر کوکب را از کواکب سبعه هزار سال وقومی گفته عمر گیتی بیست
ویک هزار سال است بزیادت یک الف برای راس ویک الف برای ذنب وقومی گفته عمرش هفتاد وهشت هزار سال است دوازده
هزار سال در تدبیر برج حمل ویازده هزار سال در تدبیر برج ثور وده هزار سال در تدبیر جوزاء واعمار درین ربع اطول وزمان
اجود است باز تدبیر ربع ثانی است در مدت بیست وچهار هزار سال واعمار دران بنسبت ربع اول کمتر بود وتدبیر ربع ثالث پانزده

هزار سال است و تدبیر ربع رابع شش هزار سال و قومی گفته مدت از آدم تا طوفان دو هزار و هشتاد سال و چهار ماه و پانزده روز
است و از طوفان تا ابراهیم نهصد و چهل و دو سال و هفت ماه و پانزده روز و این هفت هزار و دو صد و بست و سه سال شد
و قومی از یهود گفته عمر دنیا هفتاد هزار سال است منحصر در هزار جیل و این قول را از قول موسی علیه السلام در زمان وی تلفیق کرده اند
که هر یک جیل هفتاد سال باشد و هم از قول او در زبور که حق تعالی با ابراهیم علیه السلام عهد کرده که بقا ابشر تا یک هزار جیل است
و از اینجا برآورند که مدت دنیا هفتاد هزار سال است و این قول خود را مستظهر کرده اند بقول وی که در تورات است که اعلم ان الله
الملک حافظ و صایاه لالف جیل و ابو الحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب اخبار الزمان از اوائل آورده که ایشان گفته اند که
در زمین بست و هشت امت ذی ارواح و ایدی و بطش و صور مختلفه بعدد منازل قمر بود و هر منزل را امتی منفرد و شناخته میشد
آن امت بدان منزل و زعم کرده اند که مدبر این امم کواکب ثابته بوده و ایشان عبادت آنها میکردند و علی بن ابی طالب گفته
قبل آدم در زمین جن بودند و بر آسمان می پریدند و با ملائکه ملاقات و سلام میکردند و اخبار آسمان می آموختند بعده قومی از
ایشان تمرد کردند و خونها ریختند و جمعی بر طاعت خدا باقی ماندند ابلیس هم از ایشان است و گفته اند این جن بست و یک قبیله بودند
و بعضی گفته سی و پنج قبیله و هر قبیله را بادشاهی بود تا آنکه اظهار فساد در ارض کردند و بعضی گفته عمران ارض بقبائل و امم بسیار
بود منهم الطم والرم والجن والبن والحس والبس او تعالی آسمان را بملائکه و زمین را بجن آباد ساخت تا آنکه بوجه سفک دما بروست
ملائکه ایشان را مقتول و اسیر فرمود و آدم ابو البشر را آفریده امتحان ملائکه و ابلیس بسجده وی کرد و شد انچه شد و زمین از
بنی آدم معمور گشت و اهل اسلام درین مسئله مختلف بوده اند ابن عباس گفته الدنیا جمعة من جمع الآخرة والیوم الف سنة
فذلک سبعة آلاف سنة رواه سعید بن جبیر و کعب احبار گفته الدنیا ستة آلاف سنة رواه سفیان و وهب بن منبه گفته
قد خلا من الدنیا خمسة آلاف سنة وستمائة سنة انی لاعرف کل زمان منها ومن فیه من الانبیاء علیهم السلام فقیل له فکم الدنیا
قال ستة آلاف سنة و ابن عمر گفته سمعت رسول الله صلعم یقول اجلکم فی اجل من کان قبلکم من صلوة العصر الی مغرب الشمس
رواه عبد الله بن دینار و فی حدیث ابی هریرة الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا و الحقب بکسر الحاء و ضمها و ابو محمد
بن حسن همدانی در کتاب الاکلیل گفته دنیا یک جزء است از چهار هزار و هفت صد و بست و سه جزء و ثلث جزء و از حقب که
سنه قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس یوم است و چون دنیا شش هزار سال و یکروز هزار سال شد سنین عمر
شش الاف الف سال گردید و هرگاه این را جزء گردانیم و آنرا در اجزاء حقب که چهار هزار و هفت صد سال و بست و سه و ثلث
است ضرب نمائیم بست و هشت الف الف و ثلثمائة الف و اربعون الف الف از سنین بیرون می آید و چون دنیا جمعه از جمع آخرت
باشد و با این عدد مثل سدس زیاده کنیم این عدد حقب شد و ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته الصواب من القول ما دل علی صحته
الخبر الوارد بعده حدیث اجل مذکور و حدیث بعثت انا والساعة کهاتین و اشار بالسبابة و قوله علیه السلام بعثت انا والساعة
جمیعا ان کادت لتسبقنی آورده و گفته فمعلوم ان کان الیوم اوله طلوع الشمس و آخره غروب الشمس کان صحیحا عن النبی صلعم قوله
اجلکم الخ و قوله بعثت الخ و کان قدر ما بین اوسط اوقات صلوة العصر و ذلک اذا صار ظل کل شی مثلیه علی التحری انما یکون
قدر نصف سبع الیوم یزید قلیلا او ینقص قلیلا و کذلک فضل ما بین الوسطی والسبابة انما یکون نحوا من ذلک کان صحیحا مع ذلک

علیه السلام لن یعجز الله ان یؤخر هذه الامة نصف یوم یعنی نصف الیوم الذی مقداره الف سنة فاول القولین الذین احدهما
عن ابن عباس و الآخر عن کعب تحمل ابن عباس و اذا کان کذلک و کان قد جاء عنه علیه السلام ان الباقی من ذلک فی حیاته نصف یوم
و ذلک خمسمایة عام اذا کان ذلک نصف یوم من الایام التی قدر الواحد منها الف عام کان معلوماً ان الماضی من الدنیا الی وقت
قوله صلعم ستة آلاف سنة و خمسمائة سنة او نحو ذلک و قد جاء عنه صلعم خبر یدل علی صحة قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف
سنة لو کان صحیحا لم یعد القول به الی غیره و هو حدیث ابی هریرة یرفعه الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا فتبیین من هذا الخبر
ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة و ذلک انه حیث کان الیوم الذی هو من ایام الآخرة مقداره الف سنة من سنی الدنیا و کان
الیوم الواحد من ذلک سدس الدنیا کان معلوماً ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة و ذلک ستة آلاف سنة انتهی و ابو القاسم سهیلی
گفته تا امروز از وفات وی صلعم پانصد و چند سال گذشته است و در حدیث لن یعجز الله الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
قول وی بعثت الی آخره چیزیکه بدان یقین و قطع بر صحت تاویل طبری کنند موجود است بلکه در تاویلش غیر این نیز گفته اند یعنی میان
آنحضرت صلعم و میان ساعت کدام نبی و شریعت نیست با وجود تقریب بحیین ساعت کما قال تعالی اقتربت الساعة و قال اتی امر الله فلا تستعجلوه
و لکن چون بگوئیم که بعثت آنحضرت صلعم در الف آخر بعد مضی سنون از وی است و نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اوائل سور آنرا چهارده حرف
باین مجموعه الم یسطع نص حق کره می یابیم باز چون بحساب ابجد شمار کنیم نهصد و سه سال میشود و او تعالی اوائل سور را جز باین حروف
تسمیه نکرده پس بعید نیست که از بعض مقتضیات و فوائد او اشاره باین عدد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول الله صلعم
مبعوث شده سابق مذکور گردید لیکن حساب محتمل است که ابتدا آن از مبعث وی صلعم باشد یا از وفات یا از هجرت و همه قریب یکدیگر
است فقد جاء اشراطها و لا تاتیکم الا بغتة و از آنحضرت صلعم مرویست که ان احسنت امتی فبقاؤها یوم من ایام الآخرة و ذلک الف سنة
و ان اساءت فنصف یوم و در این حدیث تتمیم حدیث متقدم و بیان اوست زیرا که پانصد سال گذشته و است باقی است و رشاو
بلخی منجم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که قبل از وی ظاهر شد و بعد احمد و ابو معشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
سال از سنین هجرت اختلاف کثیر و حراس گفته منجمین کسری نوشیروان را خبر دادند که در عرب نبوت ظاهر شود و ایشان مالک
ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یکهزار و شصت سال باشد و دال بر طالع قران برج
میزان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحب میزان است در شرف و نوشیروان از وزیر خود بزرجمهر ازین معنی سوال کرد
وی گفت که ملک از فارس بیرون رود و انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم بامر عرب بسنه چهل و پنج از وقت قران باشد و عرب
مالک مشرق و مغرب گردند زیرا که مشتری دلیل فارس است و وی تدبیر زهره که دلیل عرب است قبول کرده و قران از مثلثه
هوائیه بسوی مثلثه مائیه و برج عقرب که ازین مثلث مائی است انتقال نموده و این نیز دلیل عرب است و این دلالت مقتضی بقاء ملت
اسلامیه بقدر دور زهره است که یکهزار و شصت سال شمسیه باشد و نفیل وی گفته بقاء ملت اسلام در زمان بنی امیه بقدر مدت قران کبیر است و آن نهصد و شصت
سال شمسی باشد و چون قران بعد این مدت رجوع بسوی برج عقرب کند چنانکه در ابتدای ملت بود و وضع تشکیل فلک از هیئت خود که در ابتدا بود متغیر گردد درین حین عمل
در عمل راه یابد و موجب خلاف ظن متجدد شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه خراب عالم باستیلاء ماء و نار باشد تا آنکه مکونات با سرها هلاک گردد و این
وقتی باشد که قلب اسد بست و چهار درجه از برج اسد که حد مریخ است قطع کند بعد نهصد و شصت سال آفتابی از قران ملت

گویند پادشاه زابلستان دو بان نام حکیمی در عهد ما یا نزد مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
خبر داد بخروج ملک از عقب او و اتصال ملک بعقب برادر او و تغلب عجم بر خلافت و گفت اول دیلم متغلب شوند و حال ایشان بد
گردد و ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک فرات و روم و شام گردند و یعقوب بن اسحق کندی گفته مدت ملت اسلام
شش صد و نود و سه سال است و فقیه حافظ ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
الیهود یقولون اربعة الآف سنة والنصاری یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة واما نحن یعنی اهل الاسلام فلا نقطع علی علم
عدد معروف عندنا ومن ادعی فی ذلک سبعة الاف سنة او اکثر او اقل فقد قال ما لم یات قط عن رسول الله صلعم فیه لفظة
تصح بل صح عنه صلعم خلافه بل نقطع علی ان للدنیا امدا لا یعلمه الا الله تعالی قال الله تعالی ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم وقال رسول الله صلعم ما انتم فی الامم قبلکم الا کالشعرة البیضاء فی الثور الاسود والشعرة السوداء فی الثور
الابیض وهذه نسبة من تدبرها وعرف مقدار عدد اهل الاسلام ونسبة ما بایدیهم من معمور الارض وانه الاکثر علم ان للدنیا امدا
لا یعلمه الا الله تعالی وکذلک قوله صلعم بعثت انا والساعة کهاتین وضم اصبعیه المقدستین السبابة والوسطی وقد جاء النص بان
الساعة لا یعلم متی تکون الا الله تعالی لا احد سواه فصح انه صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی الوسطی اذ لو اراد
ذلک لاخذت نسبة ما بین الاصبعین ونسب من طول الاصبع وکان یعلم بذلک متی تقوم الساعة وهذا باطل وایضا فکان تکون
نسبته صلعم ایانا الی من قبلنا بانا کالشعرة فی الثور کذبا ومعاذ الله من ذلک فصح انه علیه السلام انما اراد شدة القرب له صلعم
منذ بعث اربعمائة عام ونیف والله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا العدد العظیم لا نسبة له عند ما سلف لقلته وتفاهته
بالاضافة الی ما مضی فهو الذی قاله صلعم من اننا فیمن مضی کالشعرة فی الثور او الرقمة فی ذراع الحمار وقد رایت بخط الامیر ابی محمد
بن الناصر قال حدثنی محمد بن معاویة القرشی انه رای بالهند بلدا له اثنتان وسبعون الف سنة وقد وجد محمود بن سبکتگین بالهند
مدینة یورخون باربعمائة الف سنة قال ابو محمد الا ان لکل ذلک اولا ولا بد ونهایة لم یکن شیء من العالم موجودا قبلها ولله الامر
من قبل ومن بعد والله اعلم انتهی گویم بلدهٔ قنوج که وطن محرر سطور است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندر ذو القرنین
بر آن محاربه کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد همچنین در فیض آباد او دبعض مورخین قبر شیث
علیه السلام نشان میدهند والله اعلم و علمه اتم غرضکه از نظر در اقوال اهل ملل و نحل جز ملت اسلام اختلاف کثیر در بدء و
نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در ان خیلی عسیر است پس حق در ما نحن فیه مطابق قول مناوی و قول علی قاری و ابن حزم
و جماعهٔ محدثین و مورخین اهل اسلام و محققین ملت محمدیه آنست که امر بدء خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شانه
احدی بدان مطلع نیست و نخواهد شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها باعلم من السایل و آیات قرآنیه حجت قاطع و برهان ساطع
اند در نفی علم وقت بدء و فناء عالم از خلق و مستاثر بودن خالق بدان ه در بهاران زاد و مرگش در دی است * پیشه کی
داند که این باغ از کی است **قف** این همه که گفته شد تعلق با مر زمان داشت و اما مکان پس آنرا چهار نشان است یکی آنکه
نقل اجسام از وی دور باشد دوم آنکه قابل اشارهٔ حسی بود سوم آنکه مقداری داشته باشد چهارم آنکه مانع استغال
دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفهٔ هند و اشراقیان جوهر مجرد را و بعضی

قدما خلا را و بعضی سطح باطن جسم حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعض عرض خوانند و در اصطلاح مورخان مکان عبارت
است از بقعهٔ معینه محدود بحدود مفروضه و مسمی باسمی و سخن در بیان صورت زمین و حدود و مقادیر اقالیم در مقدمه گذشته و صورت
زمین بمشاهدهٔ تساوی زمان طلوع و غروب اجرام نیره هنگام اعتدالین و تشابه حرکات و اکثر احوال و معاینهٔ پرچمهای سفاین
جاریه در بحار و انهار پیش از رویت سکانات و روس سایر ارض قبل از مشاهدهٔ اقدام شان کروی است بر طریقهٔ حکما و گویند
آنچه از کتب اهل هند و اسلام تسطیح آن مستفاد میشود منشا آن همین است که چون هنگام تسوید صورت کره از تسطیح آن ناگزیر است
محرران کتب ملت را هنگام بیان هیئت ارض برای فهم سامعان بیانش بصورت سطحی ضرور افتاد مولوی رفیع الدین دهلوی
در رسالهٔ تکمیل نوشته ان اهل الشرایع یفهمون من مثل قوله تعالی والارض فراشا و دحاها و سطحت انها سطح مستو والحکماء یثبتون
کرویتها بالادلة الصحیحة فیتوهم الخلاف ویدفع بان القدر المحسوس منها فی کل بقعة سطح مستو فان الدائرة کلما عظمت قل انحداب
اجزائها فاستوائها باعتبار محسوسیة اجزائها و کرویتها باعتبار معقولیة جملتها انتهی و هنگام تقسیم عمارت حکماء هند بدایت آن از
قطب زمین و حکماء یونان از منطقه آن آغاز نهاده‌اند و چون در زمان پاستان احوال زمین و صورت آبادی آن بسبب فتن سکان ملکی
در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده مگر در عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شده در وقت اسکندر رومی
جالینوس کتابی در علم جغرافیا یعنی هیئت ارض نوشته بود و زان بعد بطلیموس مصری کتابی مبسوط نوشت مگر از سه صد سال که
بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب مبسوطه مدون شده و در رسالهٔ تکمیل فرموده منها اختلاف الطبائع
الارضیة من الاقالیم والبلاد و سهلها و جبلها و بدوها و حضرها و من الکیفیات المزاجیة و عادات القوم والهنود یقع فی مدارکهم طول الازمان
والعرب بالعکس و منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصور الشخصیة و الصفیة الفائضة علی المواد القابلة لها بمقتضی العنایة الازلیة
و منها اختلاف الاوضاع السماویة بحسب الادوار والقرانات الکلیة والجزئیة و طوالع الموالید والمسائل و جرب الهنود ان من کانت
الشمس والمشتری فی سابعه انکشفت له حقیقة الاسلام و خرج من دینه الیه و یذکران وقوع الدراری علی الطالع والعاشر ینور العقل
و اتصال سهم الغیب بالسعود یصوب الآراء فی ابوابها انتهی والله اعلم **فصل پنجم** در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه احمد و ابو داود
باسناد جید از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امید دارم که عاجز نیاید امت من نزد پروردگار
خود از آنکه تاخیر دهد ایشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز فرمود پانصد سال و لفظ حدیث این است انی لارجوان لا تعجز
امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم ای فی الدنیا من ایام الآخرة قیل لسعد کم نصف ذلک الیوم قال خمسمائة عام مناوی در شرح
جامع صغیر گفته قیل المعنی انی لارجوان یکون لامتی عند الله مکانة یمهلهم من زمانی هذا الی انتهاء خمسمائة سنة بحیث لا یکون
اقل من ذلک الی قیام الساعة انتهی یعنی امت مرا نزد رب خود این قدر مکانت و مکنت و قرب و منزلت است که پانصد سال ایشان را
نگهدارد و هلاک نکند و بقاء ایشان کمتر ازین مدت خود نبود اگر بیشتر باشد تواند بود و شیخ عبد الحق در اشعة اللمعات گفته اشارت
کرد که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این امت را هلاک نکند تا چه خواسته باشد انتهی گویم این خبر مطابق واقع شده و
قوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از قرون مشهود لها بالخیر باقی ماند و تا زمانهٔ خلیفه بست و هشتم مستظهر بالله پانصد
سال از هجرت گذشته بود و ضعف و وهن در عظم ملت اسلامیه و ارکان شرعیه از وقت وی شروع گردیده و راس من مشتعل شیب

گشته و بعد استیصال خلافت بنی العباس از دست ہلاکو خان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که ہنوز در ترقی است و مسلمانان غریب
و ضعیف شدند و تا میروند غریب تر و ناتوان تر میگردند و کان امر الله قدرا مقدورا و این وقعهٔ عظیمه در عهد مستعصم بالله که
خلفاء عباسیه است در سنه شش صد و پنجاه و شش از ہجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاظ و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در قرون ماضیه و امم خالیه بر روی ارض نشان نمیدہند حکایت بتفصیل و اجمال درین جریده بمواضع متعدده خواہد آمد و نیز
ابوداود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لن یعجز الله ہذه الامة من نصف یوم و سنده صحیح و تمامه
عند الطبرانی یعنی خمسمائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقاء امت مرحومه تا پانصد سال ہجری ببراحت
تمام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت
من پس او را یکروز است یعنی ہزار سال و اگر فاسد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر ہزار
سال است و این حدیث ناظر است در صلاح امت تا یک الف سال و این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از ہجرت صلاح امت مرحومه
باقی ماند و ہرگاه که الف ثانی شروع شد فساد در امت افتاد که ہنوز روز افزون است و دیگر روایات دیگر است که دلالت دارند
بر تاخیر مدت این امت زیاده الف و لہذا با این ہمه فساد ہنوز بحمده تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگرچه مسلمانان غریب
گشته اند و اشراط کبرای قیامت وقوع نیافته و نیز ازین حدیث ثابت شد که بعثت نبوی در منتصف الف سادس است بر مذہب کسیکه
مدت عمر دنیا از ہبوط آدم تا فناء عالم ہفت ہزار سال میگوید زیراکه امروز زیاده بر الف از ہجرت گذشته و آثار کبرای ساعت بظہور
نمی‌افکنده و نیز دروی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتہاء الف از ہجرت و لہذا مجدد الف ثانی در مکتوب دویست و شصت
یکم بمیر محمد نعمان نوشته که شروع آخریت این امت از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور صلعم زیراکه مضی الف را خاصیتی عظیم است
در تغیر امور و تاثیری قوی است در تبدیل اشیا انتہی و سیوطی در رساله الکشف فی مجاوزة ہذه الامة الالف گفته الذی دلت
علیه الآثار ان مدة ہذه الامة تزید علی الف سنة و لا تبلغ الزیادة علیها خمسمائة سنة و ذلک لانه ورد من طرق ان مدة الدنیا
من لدن آدم علیه السلام الی قیام الساعة سبعة آلاف سنة و ان النبی صلعم بعث آخر الالف السادس و ورد ان الدجال یخرج
علی راس مائة سنة و ینزل عیسی علیه السلام فیقتله و یمکث فی الارض اربعین سنة و ان الناس یمکثون بعد طلوع الشمس من مغربها
مائة و عشرین سنة و ان بین النفختین اربعین سنة فہذه مائتا سنة لا بد منها و لا یمکن ان تکون المدة الفا و خمسمائة سنة اصلا انتہی
المقصود منه بعده سیوطی آثار واله را برین مدعا بسند خود آورده در اشاعه گفته آنچه از مار مفہوم میشود آنست که مہدی در زمین چہل
سال توقف کند و عیسی بعد دجال چہل سال ماند کما رواه الحاکم فی المستدرک عن ابن مسعود ان عیسی ینزل فیقتل الدجال فیتمتعون
اربعین سنة لا یموت احد و لا یمرض احد و یقول الرجل لغنمه و لدابته اذہبوا فارعوا و تمر الماشیة بین الزرعین لا تاکل منه سنبلة
و الحیات و العقارب لا تؤذی احدا و السبع علی ابواب الدور و یاخذ الرجل المد من القمح فیذراه بلا حرث فیجیء سبعمائة مد الحدیث
و این در چہل سال بعد دجال ظاہر است و بعد عیسی امرا باشند از انجمله قحطانی است و وی بست و یکسال والی ماند و برای
بقیه الباقی الی نا طلوع شمس از مغرب نیز بست سال فرض باید کرد و اگر زیاده نتوان گرفت پس این یکصد و بست سال شد و آمده
که دجال چہل روز مکث کند و این مکث اگر سالہا باشند لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بست سال مکث نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد خیار یکصد و بست سال اند و نیز آمده که
مومنان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال تمتع کنند و بیشتر موت در ایشان شتابی کند پس این سه صد و بست سال شد
و بعد الف تا امروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة بچهار صد و سی سال رسد گذشت
قول سیوطی که این زیادت بپانصد سال نرسد بلکه بعضے از قوله تعالی فهل ینظرون الا ان تاتیهم الساعة بغتة و قوله لا تاتیهم
الا بغتة اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد حروف بغتة یکهزار و چهار
صد و هفت میشود والعلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة زیرا که خروج دجال
در عهد خلافت وی شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد دوم و فوت نشود از وی این مائة قطعا و چون
وی تاخیر کند لابد هست که برانگیزد خدای تعالی بر سر این مائة کسے را که زنده کند برای امت امر دین او چنانکه در حدیث مشهور
آمده هست ان الله یبعث لهذه الامة علے راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها رواه ابو داؤد والحاکم والبیهقے فی المعرفة عن
ابی هریرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته ؎ والشرط فی ذلک ان تمضی المائة ۞ و هو علی حیاته بین الفئة ۞ یشار
بالعلم الی مقامه ۞ و ینصر السنة فی کلامه ۞ وان یکون فی حدیث قد روی ۞ من اهل بیت المصطفے و هو قوی ۞ و مرجح احتمال
ثانی هست روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنة مائتین واخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضاً
عن ابی قبیل قال اجتماع الناس علے المهدی سنة مائتین و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور او هست و این بفتح
قسطنطنیه در سنه دو صد شود و اجتماع جمیع مردم بروی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد فتح رومیه و قاطع شود
و این منافی خروج دجال بر سر صد نیست زیرا که باعتبار اول خروج او بمشرق و ادعای او برای خلافت هست یا بجهت آنکه چهار
و پنج بلکه بست از اول مائة در عرف صد و از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از تاخر آخر مدت او از راس مائة انتهی کلام الاشاعة گویم اصح در
مکث مهدی هفت یا هشت یا نه سال هست و روایت چهل سال ضعیف آری عیسی علیه السلام چهل سال بماند همچنین دجال چهل
روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی برابر یک ماه و روزی برابر یک اسبوع شود و باقی ایام بر طریق معتاد
باشد و مکث مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بست سال مذکور هست پس حساب صاحب اشاعة منظور فیه است
و وی رح در سنه یکهزار و هشتاد بود و تا آنوقت بحساب مذکور چهار صد و سی سال بر الف زیاده ثابت کرده و درین تاریخ که یکهزار
و دو صد و نود هجری هست بحساب مسطور پانصد و نود سال میشود و ازینجا مدت امت افزون شد بر پانصد سال بعد الف
که سیوطی قرار داده بود و همچنین لفظ بغتة اقتضا میکند که باقی برای قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و هفده سال باشد
با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدیگر اشراط عظام چه رسد و از خروج دجال تا فنای عالم بحسب تشخیص سیوطی دو صد سال
در کار هست و این هذا من ذاک و لهذا در اشاعة گفته این همه مظنونات است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعضے
صحیح است و بعض حسن و بعض ضعیف و بعض شواهد دارد و بعض ندارد و غایت چیزیکه باخبار صحیحه صریحه کثیره شهیره که بحد تواتر
معنوی رسیده وجود آیات عظام است که اول آنها خروج مهدی هست و وی در جهان بیاید و از اولاد فاطمه باشد و دنیا را

بعدل و داد پر کند چنانکه بجور و ستم پر شده بود و مقاتلهٔ روم بکند در ملحمهٔ کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خروج دجال در زمن
او شود و عیسی علیه السلام فرود آمده در پس او نماز بگذارد و هرچه سوای این است همه امور مظنونه یا مشکوکه است والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی قف گویم حدیث مذکور دو احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال از هجرت است دوم آنکه بعد الف از
هجرت است و مؤید اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلازل و ریاح و خسفات و باریدن خون و سنگ و قتل اهل اعتزال و قرامطه
و زنج و صیاح طیر و صیحه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جز آن بعد مائتین واقع شده در آخر خلافت مامون تا آنکه در
خلافت متوکل خیلی کثرت و توالی پیدا کرد و هنوز در ترقی است و دلالت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد دو صد سال
هر خفیف الحاذ باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد دو صد سال مولودی که باشد خدا را در وی حاجت و
برین تقدیر ظهور آیات قریبه بساعت مقید نخواهد بود بما بعد المائتین و اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد دو صد سال از الف
پس لازم نمی آید تاخر مهدی تا اینوقت بنا بر جواز اختصاص آیات ببعض آیات کبری همچو دابة الارض و طلوع شمس از مغرب و
هدم کعبه و خروج نار از عدن و نحو آن و بر سر تقدیر ظهور مهدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر متاخر شد پس
حق تعالی اعلم است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
اسلامیه در عرب و عجم فرمان روائی باستقلال یا حکمرانی بالتبع باستحقاق یا تغلب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا آخر الف
از هجرت کشیده و بقای امت مرحومه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
چون سی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که مدت خلافت راشده همان بود بگذشت دنیا ملک عضوض گردید
و زمام حکومت ارض بدست بنی امیه قبیلهٔ حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمد و شد آنچه شد و تا آخر سنه یکصد و سی و دو از هجرت
منقرض شد بعده ملک بقبضهٔ اقتدار بنی العباس آمد و ایشان پانصد و بست و چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا اینوقت
بوستان اسلام نضارت و رونق تمام داشت اگرچه بسیاری از ایشان ممهد خلافت بر رسوم اکاسره و امم عجمیه بودند و ملک را بجبر و عنوة
گرفتند پس اول خلیفه از امرای بنی امیه **معاویه** بن ابی سفیان است رضی الله عنه و آخر ایشان مروان جعدی است و مدت ملک
ایشان نود و چند سال است که تقریبا هزار ماه باشد بیعت خلافت با معاویه روز اجتماع حکمین شد و بعضی گفته در بیت المقدس بعد
قتل علی و بیعت تامه روز خلع امام حسن از امر ریاست واقع شد و وی زیاد را که از اولاد عبید بود شرعا بخود مستلحق کرد و بر بصره
والی ساخت و خراسان و سجستان را بسوی او مضاف نمود و هند و بحرین و عمان را برای وی جمع ساخت و عمال معاویه
در خطبهٔ روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکردند اما نام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند گویند اهل شام میل شدید داشتند
بعبد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه او را زهر دمانید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین جیش ابن عباس و ابن
زبیر و ابو ایوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت و اهل شام
و عراق درین بیعت آمدند و از اهل مدینه حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر انکار نمودند بعده در ماه رجب سنه
شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بست و هفت روز است اسلام آورد معاویه
همراه پدر روز فتح مکه و بود کاتب رسول خدا صلعم و عامل عمر بر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعهد عثمان بر آن مقرر ماند

وچهار سال با علی محاربه کرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم بسیاست ملک بود حلم او قاهر
غضب و جود او غالب بر منع بود و بعده **یزید بن معاویه** بجای پدر نشست و وی ثانی خلفای بنی امیه است چهاردهم ربیع
الاول سنه اربع و ستین سی و هشت ساله بمرد سه سال و شش ماه حکمرانی کرد شنائع و فضائح عهد او باوجود قصر مدت
بسیار است گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار مرحله میگریزد لعنه الله تعالی لعنا وبیلا سوم ایشان **معاویه بن یزید** بن
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بست و یکساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بعبد الله بن الزبیر
کردند و شد آنچه شد چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یمانیه با مروان و قیسیه با ضحاک
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جرت مقاولات و امور یطول شرحها بعده سوم رمضان سنه شصت و پنج مروان
بمرد عمر او شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه و هژده روز حکمرانی کرد و وی طرید رسول خدا صلعم و
ابوبکر و عمر است عثمان او را باز گردانیده بود و این یکی از امور انتقادیه بر وی است پنجم عبد الملک بن مروان است شام
و مصر زیر حکم او بود و چون خلافت آمد مصحف در کنار داشت آنرا بند کرد و گفت هذا آخر العهد بک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمانه
او خروج کرد و مطالبهٔ خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را هدم ساخت از سر نو بر صورت زمن نبی صلعم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج شبیب خارجی ظاهر شد و در آخر از اسپ بدریا افتاده هلاک گردید وفات عبد الملک در نیمهٔ
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد شصت ساله بمرد مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سیزده سال و چهار ماه هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ماذا اقول فی رجل الحجاج سیئة من سیئاته گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زر نقش کردند ششم ولید بن عبد الملک است در زمان او جزیرهٔ اندلس و ماوراء النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبد العزیز والی او بود بر مدینهٔ منوره و بحکم او بیوت ازواج مطهرات و مسجد نبوی
را هدم کرده از سر نو بنیاد نهاد در طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و اثمان بیوت از بیت المال داد و جامع دمشق بنا
کردهٔ ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بمرد و در دمشق خارج باب صغیر
مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح
شد و بر دست یزید بن المهلب وفات او در صفر سنه تسع و تسعین بود مدت حکومتش دو سال و هشت ماه است و عمر او چهل و پنج سال و در دابق ارض قنسرین
مرابط بمرد و بسیار خوار بود تا آنکه یک من طعام روزانه میخورد و آشفتهٔ زنان بود روزی چندان بخورد که تخمه افتاد و در گذشت
هشتم عمر بن عبد العزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و بحسب وصیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی تا
اول سنه تسع و تسعین رسم سب علی جاری بود و وی بمجرد جلوس بنواب عمال خود حکم بابطال سب نوشت و در خطبه بجای
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بخواند از آن باز دشنام دهی علی موقوف و قرارت این کریمه معمول
خطبای ممالک گردید جزاه الله خیرا وفاتش در سنه یکصد و یک هجری شد بیست و پنجم رجب و روز جمعه در دیر سمعان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بزهر بوده و ولادت او در مصر است دو سال و پنج ماه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفاء راشدین میکرد نهم یزید بن عبد الملک صاحب لهو و طرب بود چهار سال و چند ماه

حکومت کرده در سنه یکصد و پنج پنجم ماه شعبان آنجهانی شد دهم هشام بن عبد الملک سی و چهار ساله و چند ماهه بود که بر مسند حکو
نشست فتح ملک ترک و قتل خاقان و جزیره و ارمینیه و بلاد ماوراء النهر و بلاد روم در وقت او شده و خروج زید بن علی در سنه یک
بست و دو یا بست و یک بعهد او بوده و شد آنچه شد کما یاتی فی الکتاب هشام ششم ربیع الاول سنه یکصد و بست و پنج بعمر پنجا
در رصافه بعد حکومت نوزده سال و نه ماه و کسری درگذشت یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است بر شرب خمر و سماع غنا و مد
زنان عکوف داشت یزید ناقص او را در جمادی الآخره سنه ست و عشرین و مائة بسبب کثرت مجون و لهو او و منادمت
بکشت مدت حکومت یکسال و دو ماه است دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک است او را ناقص خوانند زیرا که عشر
را که ولید افزوده بود وی کم کرد و هم ذیحجه پنجاه و دوازده روز حکمرانی کرده در دمشق بعمر چهل یا سی و شش سال در سنه
و عشرین و مائة بمرد سیزدهم ابراهیم بن ولید ثانی برادر یزید مذکور است و امر او تمام نگرفت گاهی بوی تسلیم خلافت میکردند
گاهی امارت میدادند چهار ماه یا هفتاد روز حکمرانی کرد چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم است در دمشق او را بیعت
خلافت کردند و بعد استقرار امر رجوع بخانه خود در حران کرد و وی آخر ملوک بنی امیه است که ابراهیم را در سنه یکصد و بست و
هفت معزول کرده حکومت ستاند و او را مروان حمار میگفتند ابو مسلم خراسانی در زمان او ظهور کرد و دعوت مردم بسوی
بنی عباس نمود و در سنه اثنین و ثلثین و مائة بیعت خلافت بر دست ابو العباس سفاح واقع شد در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی
در کوفه نام وی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است وی با مروان جعدی که او را حمار الجزیره هم خوانند جنگها
کرد و در مقام زاب شکست داد وی بحمص گریخت و از انجا بدمشق آمد تا آنکه در کنیسه بوصیر مردی به نیزه او را بکشت عمر او وقت قتل
شصت و دو سال بود مدت حکومت او پنجسال و ده و نیم ماه او را جعدی از ان گویند که شاگرد جعد بن درهم بود و از وی مذهب
قدر و اعتقاد خلق قرآن آموخته بعد کشته شدنش ملک بنی امیه زائل گردید و دور بنی العباس آمد یوتی الملک من یشاء
و ینزع الملک ممن یشاء و یعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر انه علی کل شیء قدیر فتن و شرور که در ایام حکمرانی بنی امیه
اعمال شان بر روی ظهور آمد زمان دراز و بیان بیها میخواهد این موضع ذکر آن نیست و شاید اشارتی ببعض وقائع در ذیل ذکر
فتن بیاید **قف** بعد بنی امیه سی و هفت نفر از اولاد عباس عم رسول خدا صلعم در بغداد خلافت کردند ابتدا استیلاء شان
از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه یکصد و سی و دو است و انتها تا ششم صفر سنه شش صد و پنجاه و شش هجری و مدت
خلافت پانصد و بست سال و ده ماه و چند علی اختلاف الروایات و عن ابی بکرة مرفوعا بلی ولد العباس من کل یوم تلیه
بنو امیة یومین و من کل شهر شهرین اخرجه العقیلی فی کتاب الضعفاء و اورده ابن الجوزی فی الموضوعات و اعله ببکار سیوطی
گفته و لیس کما قال فان بکار الم یتهم بکذب و لا وضع بل قال فیه ابن عدی هو من جملة الضعفاء الذین یکتب حدیثهم ثم قال
وارجوانه لا باس به و لعمری فلیس معنی الحدیث ببعید فان دولة العباسیین فی حال علوها و نفوذ کلمتها فی اقطار الارض
شرقا و غربا ما عدا اقصی المغرب کانت من سنة بضع و ثلثین و مائة الی سنة بضع و تسعین و مائتین حتی تولی المقتدر و فی ایامه
انخرم النظام و خرجت المغرب باسرها عن امره ثم تتابع الفساد و الاختلال فی دولته و بعده فکانت ایام شیوخ دولتهم و مملکتهم
مائة و بضعا و ستین سنة و هی ضعف ایام بنی امیة الشامخة فانها کانت اثنتین و تسعین سنة منها تسع سنین الامر فیها لابن الزبیر

فصفت ثلثة وثمانين سنة وكسرا وهي الف شهر سواء ثم وجدت للحديث شاهدا انتهى بالجملة اول ايشان ابو العباس سفاح مذكور
است که در سنهٔ یکصد و سی و شش بعد حکمرانی چهار سال و هشت ماه بمرض جدری یعنی آبله چیچک جهان فانی را پدرود کرد و در
انبار عتیقه بعمر سی و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعا از ام الفضل آورده منا ابو العباس
حتی یکون منهم السفاح حتی یکون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام وعن ام سلمة مرفوعا الخلافة
فی ولد عمی وصنو ابی حتی یسلموها الی المسیح اخرجه الطبرانی فی الکبیر والدیلمی من وجه آخر عن ام سلمة و بعد از وی برادرش ابو جعفر
منصور بن محمد بحسب وصیت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش لک
نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سنهٔ یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توسیع مسجد الحرام
نمود خروج راوندیه که قومی از اهل خراسان بر مذهب ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده و وی همه را بکشت
بعد محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ملقب بمهدی و نفس زکیه ظاهر شد در مدینه و ما حول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
کشته شد و وفات منصور ششم ذیحجه سنهٔ یکصد و پنجاه و هشت در بیر میمون اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بود هم در احرام
برده مکشوف الراس مدفون شد عمر او شصت و سه سال بود بیست و دو سال و سه ماه و چندی حکمرانی کرد او را بسبب بخل ابو
الدوانیق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش برآورده نسب او را به عبید
رومی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر روم غزا فرمود ظهور حکم بن هاشم
مقنع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه مسیب بن زهیر بحکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در شهور
سنه ۱۶۳ اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزابی نشست اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفت پس رنگ بو العجب کرین
نیلگون خم است طبری گفته در عهد مهدی بسنه ۱۶۶ صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب جهانتاب
نماند و روز با نا لشب شد و آنحالت تا قریب ظهر درکشید چون سال یکصد و شصت و نه آمد مهدی بیست و دوم محرم وفات کرد مدت خلافت
او ده سال و چند ماه است عمر او چهل و سه سال بود بعد از وی پسرش هادی بن مهدی جلوس کرد و این خلیفه چهارم است حسین
بن علی بن حسن بن علی در زمان او ظهور کرده بر مدینه متغلب شد و عامل مدینه که از طرف هادی بود هزیمت خورد و مردم با وی بیعت
کردند بر کتاب خدا و سنت رسول صلعم لیکن در آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیش نرفت مقتل او در فخ که موضعی بطائف
است واقع گردید دمیری گفته ع تضوع مسکا بطن نعمان ان مشت به زینب فی نسوة خفرات و مررن بفخ ثم قمن عشیة یلبین
للرحمن معتمرات و نام هادی موسی بود در سنهٔ یکصد و هفتاد شب جمعه نیمه ربیع الاول بعد حکومت یکسال و سه ماه بعمر بیست
و شش سال وفات نمود بعد از وی هارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعمر بیست و دو سال مسند خلافت آراست خیزران مادر
او ام ولد است وی در سنه ثلث و سبعین و مائة احرام حج از بغداد بربست در وقت وی میان مضریه و یمانیه فتنه برخاست و کشت
و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان اوست بلاد روم را فتح کرد بلدهٔ تبریز بنا کردهٔ زبیده زن هارون است که
در سنه خمس و سبعین و مائة بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت درآمد
چون سنه ثلث و تسعین و مائة آمد سوم جمادی الآخره در طوس برحمت حق پیوست چون وفات نزدیک شد غش کرد باز در افاقه

آمد چشم کشاد فضل بن ربیع را نزد سر خود دید گفت ای فضل ست احین و ناما کنت اخشی و نوه و رشتنی عیون الناس من کل جانب و فاصبحت
مرحوما وکنت محسدا و فصبرا علی مکروه مر العواقب و سابکی علی الوصل الذی کان بیننا و واندب ایام السرور الذواهب و بعد و بمرد
بعد پسرش امین بن هارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه برآورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بر بغداد هجوم آورد
و امین متحصن شد و در آخر بجبس افتاد و سر او را بریدند و بر برج بغداد آویختند و خطبه بنام مامون خواندند مدت خلافت او چهار
سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بست و هشت سال بود در شرب خمر و لذات و لهو انهماک داشت تا آنکه اهل لهو را از آفاق
ببذل اموال و ارزاق کثیر بخود منضم نمود بعد قتل او مامون بن هارون مسند حکومت آراست درینوقت ابن طباطبا علوی خروج کرد
و اهل کوفه با و بیعت کردند و میان او و مامون وقایع بسیار شد که شرح آن دراز است آخر غلبه بمامونیان ماند و اولاد عباسیه
را در وقت وی شمار کردند سی و سه هزار نفر برآمدند میان مرد و زن درین اثنا اهل بغداد بیعت با براهیم بن مهدی کردند و
لقب او مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش نرفت و باز رجوع بمامون آوردند علی بن موسی رضا در زمن او بسنه دو صد
و سه فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بزمان او انتقال فرمود و وفات مامون هجدهم رجب در سنه دو صد و هجده
شد مدت خلافت او بست سال و پنج ماه و بست و سه روز است و او را با سادات میل عظیم بود و فدک را بر اولاد فاطمه رد کرد و احسان عظیم
بعلویان نمود در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن هارون ملقب به معتصم بالله خلیفه شد بشر بن غیاث مریسی که
قائل بخلق قرآن بود درین سال بمرد و وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قرآن بر داشت ابو الفدا اسمعیل گفته و فی هذه
السنه احضر المعتصم احمد بن حنبل و امتحنه بالقرآن فلم یجب الی القول بخلقه فجلده حتی غاب عقله و تقطع جلده و قید و حبس انتهی فتح رومیه
زمان
در عهد او شده مدینه سر من رای که آنرا سامره خوانند بنا کرده اوست مزار علی نقی و پسرش حسن عسکری هم درین بلده است و در
او بسنه ۲۲۴ در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و طیور و وحوش صحرا از صدمه اش مردند و هفتاد کس هلاک شدند و
عمارات بسیار خراب شد و صوتی هائل شنیدند که الهی ارحم عبادک و اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما اثر قدمش ظاهر بود یک
گز درازی داشت و یک وجب پهنا و مابین قدمین پنج گز بود و هم در اواخر عهد او آتشی در وادی مدینه طیبه پیدا شد و آنرا
از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال این نار خواهد آمد چون معتصم در شعبان که هشتم ماه تازیان است متولد شد و هشتم
خلیفه از خلفاء عباسیه است و هشتم بطن از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و هشت فتح بزرگ در
ایام او شده و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا اخراج کرده و هشت قصر در عهد دولت خود بنا کرده و هشت پسر و هشت دختر و هشت بار
هزار هزار درهم و هشتاد بار هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار غلام گذاشته بدین وجه او را معتصم ثامن و خلیفه
مثمن نامند وفات او در سنه دو صد و بست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکجا کرد بعد از
وی هارون بن معتصم خلیفه شد و ملقب بواثق بالله گردید مادرش قراطیس ام ولد رومیه بود فتح جزیره صقلیه در عهد او شده
بعده در سنه دو صد و سی در اقاصی بلاد اندلس مجوس خروج کردند و میان ایشان و مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام
شکست خوردند و ایشان هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس بمدافعه پرداخت و مسلمانان از هر ناحیه فراهم آمده
مجوس را شکست دادند و اموال و امتعه ایشان را غارت نمودند تا آنکه واثق بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

دو صد و سی و دو هجری بمرض استسقا درگذشت در زمان اشتداد مرض او منجمین را حاضر آوردند ایشان نظر در مولد او کرده
حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امروز خواهد زیست لیکن وی زیاده بر ده روز نزیست واثق در اکرام و احسان علویین مبالغ
بود و اموال عظیم بر اهل حرمین صرف کرد تا آنکه در زمان او سائلی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بخلق قران بر
مذهب پدر و عم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شد و آواز مهیب داشت
بعض مردم آنرا بالوهیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او با آن آتش سوختند
و بعد وفات او بجای وی برادرش متوکل علی الله بن معتصم مسند خلافت آراست وی خلیفه دهم است وقت جلوس بست و
شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و زعم نمود که وی ذو القرنین است او را محمود بن فرج نام
است متوکل او را بکشت و یاران او را حبس نمود و چون سال دو صد و سی و شش آمد قبر امام حسین با منازل ما حول او بحکم وی منهدم
کرده شد وی را بغض شدید بود با علی بن ابی طالب و اهل بیت او علیه السلام با آنکه در همه خلفا سیرت نیک داشت و مردم را از
قول بخلق قران منع نمود وفات امام احمد بن حنبل در عهد او بود بعده در سنه دو صد و چهل و هفت جماعتی هنگام شب باشارت
پسر او منتصر متوکل را در خلوت گاه او مع وزیر در مجلس شرب خمر بقتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم شوال
بود و مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب دجله زرد شد و تا
سه روز زردی بماند و خوف بر دلها نشست و بعد روزی چند رنگش سرخ شد و در سنه ۲۳۹ در دامغان چهل و پنجهزار
کس بزلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله در
یکروز بحرکت زلزله ویران شدند و زیر کوهها از هم شگافته آب ظاهر گشت ابن جلال گفته در زمان تسلط متوکل در
بعض مواضع خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را بر گرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت
ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بمنتصر بالله که خلیفه
یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید و روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت بالم اسد روز
بیمار افتاد و درگذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم اللحیه راجح العقل کثیر الانصاف بود مردم را
امر بزیارت قبر حسین بن علی کرد و علویان را که در زمانه پدرش خائف بودند امن داد بعده ابو العباس احمد بن محمد معتصم
خلیفه شد و ملقب بمستعین بالله گردید وی خلیفه دوازدهم است ارکان دولت بر تولیه او اتفاق کردند و اقامت بعض ولد متوکل
بنا بر قتل پدر نپسندیدند و ششم ربیع الآخر بعمر بست و هشت سالگی او را بر تخت نشانیدند بعده کبرای دولت اتفاق بر خلع مستعین
کردند وی بعد سه سال و نه ماه و ده روز خود را معزول نمود و بیعت خلافت بمعتز بالله بن متوکل کرد و عمرش در آن وقت سی و
چهار سال بود و معتز خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت معزول شد نام او محمد است و قیل الزبیر
و کنیت ابا عبد الله و مولدش سر من رای است در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و دو متولد شد مادرش را که ام ولد بود
قبیحه میخواندند لشکریانش او را مقید در سرداب کرده بالایش گچ کردند بعد ازان قید آنجهانی شد و در سامرا با منتصر مدفون
گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه هفت روز کم بود و عمر او بست و چهار سال و بست و

و سه روز مردی ابیض اسود الشعر بود بعده در رجب بیعت خلافت بمحمد بن واثق کردند وی خلیفهٔ چهاردهم است ملقب
بمهتدی بالله مادرش زن رومیه قرب نام داشت در زمان او قبیحه مادر معتز خروج کرد بنابر حسن و جمال وی متوکل ورا باین نام مسمی کرده
بود چنانکه اسود را کافور نامند و نیز علی بن محمد زنگی که در سامرا از حاشیهٔ منتصر بود سر برآورد اما کار این هر دو پیش نرفت بعده در سنهٔ
دو صد و پنجاه و شش مهتدی را معزول نمودند وی بعد خلع بمرد و در مقبرهٔ منتصر مدفون شد خلافت او یازده و نیم ماه ماند عمر او
سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباده و ورع بود میخواست که در بنی العباس همچو عمر بن عبد العزیز باشد بعد
خلع و قتل وی کبرای دولت احمد بن متوکل را از حبس برآورده بر سریر حکومت نشانیدند و ملقب بمعتمد علی الله نمودند وفات محمد بن
اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او بسنهٔ دو صد و پنجاه و شش بوده ابتدای دولت سامانیه هم از عهد اوست چون سنهٔ دو صد
و هفتاد و هشت آمد در سواد کوفه قومی که ایشانرا قرامطه خوانند بحرکت آمد و بعد یکسال ازین تاریخ معتمد پسر خود جعفر مفوض را
از ولیعهدی معزول نموده معتضد برادرزادهٔ خود را ولایت عهد داد و خود در سنهٔ دو صد و هفتاد و نه نوزدهم رجب
در بغداد وفات کرد عمر او پنجاه و شش ماه بود بست و سه سال و شش روز خلافت کرد و در عهد وی بسنهٔ ست و سبعین و
مائتین در تل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند با کفن های نو و محاسنها بحال خود بود و بوی مشک از
ایشان می آمد یکی از الجمله جوانی بود که بعضی تر داشت چنانکه کسی همان دم آب خورده باشند و هم درین تل سنگی ملون برآمد بر آن خطی
نوشته بود که کسی نمیدانست که بکدام زبان است اصحاب دیوان را بیاوردند هیچکی آنرا نتوانست خواند بعد وی ابو العباس احمد ملقب
بمعتضد بالله بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل سریر خلافت آراست وفات ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی صاحب جامع در سال خلافت
او است وی نه سال و نه ماه و سیزده روز مهام سلطنت سرانجام داده بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ دو صد و هشتاد و نه
فوت گردید مردی شهم مهیب شجیع عفیف بود گفت ما حللت سراویلی علی حرام قط اصحاب وی از سطوت او ترسیده از
مظالم باز میماندند در زمان او بسنهٔ ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافت مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد
ظاهر شد گاهی در لباس رهبان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانی با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تاجران و
کرتی در زی شجاعان و خدام دار الخلافت را ایذا و اضرار می نمود و این معنی موجب تحیر گشت بعضی را گمان آنکه جنی مومن است و بعضی
گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد آنکه یکی را از خدام معتضد تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده باین
اشکال برمی آید تا آنکه قاصد جان بعضی کنیزکان شد بعد وی مردم بیعت به پسرش مکتفی بالله کردند شوکت قرامطه در زمان
او اشتداد گرفت و بر دوازده میل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب آمدند و مکتفی بر ملک شام و مصر
مستولی شد و ملک بنی طولون انقراض پذیرفت احمد بن یحیی معروف براوندی که مردی زندیق بود و کتابها در کفر و الحاد
و مناقضهٔ شریعت تالیف کرد در زمان وی بمرد چون سال دو صد و نود و پنج آمد دوازدهم ذیقعده مکتفی که نامش ابو محمد علی بن معتضد
بود رخت سفر از دنیا بربست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود مادرش ترکیه
و اوراجک نام است در زمان او در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمام کواکب بیکدفعه بر طرف شد و اصلا اثر
ستارها نماند بعد وی ابو الفضل جعفر بن معتضد خلیفه شد و ملقب بمقتدر بالله گردید مادرش ام ولد شعب نام داشت وی در

شمار خلفا ثامن عشر است روز بیعت سیزده ساله بود در تاریخ نور الدین حکیم مذکور است که در سنه اربع و ثلثمائة در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بر بسته بر آمد
از آنجمله در گوش بست و نه سر ازان سرها رقعه بود بریسمان ابریشمین بسته و نام آنکس بران نوشته و منجمله آن نوشته نام شریح
بن حسان و خلیل بن موسی و حسان بن ازیر بود و مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور
مانده بودند و نزدیک بود که پوست بعضی از انها بر روی استخوانهای شان خشک شود انتهی بالجمله قضاة و غیره و کبرا ر دولت
در سنه دو صد و نود و شش او را معزول کرده بیعت بعبد الله بن المعتز نمودند لقب وی راضی بالله است لیکن مقتدر آخر وی را گرفته
محبوس نمودند و کارش پیش نرفت ابتدا ر دولت علویه فاطمیه از وقت مقتدر است اول ایشان ابو محمد عبید الله است بدایت
ملک اینها در افریقیه بود و انقراض دولت بمصر در سنه سبع و ستین و خمسمائة گردید علما را در نسب ایشان اختلاف است جمعی گفته
نسب ایشان مدخول غیر صحیح است و بعضی گفته بیهود می پیوندد ولیکن عبد الرحمن خلدون و اکثر محققین مورخین تصحیح نسب علویت ایشان
بشده تمام کرده اند و گفته که کفر و کافری ایشان چیزی دیگر است و صحت نسب امر آخر والله اعلم و فتنه این قوم اعظم فتن در اسلام است
ایشانرا قرامطه و باطنیه هم خوانند مذهب شیعه دارند و امامت را در نسل اسمعیل بن جعفر صادق منحصر انگارند از بقایای ایشان
امروز اقوام بوهره است که در دیار دکن و بعض اقطار عرب و گجرات و اوجین و سرونج و بهوپال وغیره منتشر اند و کبیر ایشان در سورت
اقامت دارد و کاتب حروف با صاحب الزمان ایشان نجم الدین نام در بلده سورت و با اولاد وی در بهوپال ملاقاتها کرده
بازبان عربی آشنا هستند و در اخفای کتب مذهب خود اهتمام بلیغ دارند و نظر در کتب مذاهب غیر نمیکنند و جادهٔ مناظره نمی سپرند
و الحال همگنان تجارت پیشه بوده اند و بالجمله چون سنه سه صد و هفده آمد لشکریان مقتدر را معزول کرده با محمد بن معتضد
بیعت نمودند و او را قاهر بالله لقب کردند بعد چندی باز خلافت بمقتدر عود کرد و قاهر گریخته روپوش شد و مقتدر او را
امان داد و معذور داشت بعده در سنه سه صد و بست مونس خادم بر وی غضب کرد و بر موصل فوج کشی کرده مقتدر را بکشت
مدت خلافت او بست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است و عمر وی سی و هشت سال بود احوال خلافت را مهمل گذاشته
بود حکم زنان و خادمان کار میکرد و بعده محمد بن معتضد را بجای او نشانیدند لقب وی قاهر بالله است در شمار خلیفه نوزدهم وی
مونس خادم را قتل کرد و ابو علی بن مقله را وزیر گرفت و بعد چندی معزول ساخت ابتدا ر دولت بنی بویه از عهد او است
چون سنه سه صد و بست و دو آمد عماد الدوله بن بویه بر شیراز مستولی شد و همدرین سال قاهر بالله معزول گشت امرا ر
دولت او را گرفته میل در چشم کشیدند وی نابینا شد و در حبس ماند و با وجود مراودت شهادت بعزل خود ندادند مجموع
خلافت وی یکسال و شش ماه و هشت روز است بعد وی ابو العباس احمد بن المقتدر را از حبس بر آورده بر سریر خلافت نشانیدند
و راضی بالله لقب کردند وی خلیفه بستم است ابن مقله را وزیر خود گرفت قتل ابن شلمغانی مدعی الوهیت در وقت وی شده
چون سنه سه صد و بست و سه آمد حنابله بغداد شورش کردند و کار ایشان عظمت گرفت و بکبس خانهای قواد و اراقت
نبیذ و ضرب مغنیه و کسر آلات غنا پرداختند و در بیع و شرا اعتراض نمودند و مردان را با امردان رفتن نمی دادند و امام نماز را
نمی گذاردند مگر آنکه جهر بسمله کند الی غیر ذلک تا آنکه سلطان تهدید ایشان کرد و درینوقت عماد الدوله بر اصفهان غلبه

قرامطه بر حجاز شد و مخالفان از هر سو سر بر داشته و از اطراف عالم برخاسته طرفی را منصرف و قطری را متغلب شدند تا آنکه در
سنه سه صد و بست و چهار جز بغداد ملکی دیگر در قبضه اقتدار خلیفه باقی نماند و در آن هم حکم محمد بن رایق بود و خلیفه حکمی نداشت
بصره را ابن رایق و خوزستان را بریدی و فارس را عماد الدوله و کرمان را محمد بن الیاس و ری و جبل را رکن الدوله بن بویه
و موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه را بنی حمدان و مصر و شام را اخشید محمد بن طغج و مغرب و افریقیه را قائم علوی بن مهدی و اندلس را
عبد الرحمن بن محمد اموی ملقب بناصر و خراسان و ما وراء النهر را نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان را دیلم و بحرین و یمامه را ابو طاهر
قرمطی فرو گرفتند و دنیا طوائف الملوک گردید و سلطنت اینها یکصد و بست و هفت سال کشید و راضی بالله دست و زبان ابن
مقله را باشارهٔ ابن رایق ببرید تا آنکه وی در حبس بمرد و درین اثنا بجکم بر بغداد مستولی شد و ابن رایق بر بلاد شام دست یافت
چون سنه سه صد و بست و نه آمد در نیمهٔ ربیع الاول راضی رضا بقضا داد خلافت او شش سال و ده روز است و عمر او سی و دو
سال بود در علت استسقا بگذشت مردی ادیب شاعر بود و مادرش ام ولد ظلوم نام داشت ابو الفدا گفته هو آخر خلیفة له شعر یدون و
آخر خلیفة خطب کثیرا علی منبر وان کان غیره قد خطب فانه کان نادرا لا اعتبار به و کان آخر خلیفة جالس الجلساء و آخر خلیفة کانت نفقته و
جراياته و خزائنه و مطابخه و اموره علی ترتیب الخلفاء المتقدمين انتهى و بعد وی ابراهیم بن مقتدر بالله را باتفاق رای ارباب دولت
بخلافت بر گزیدند و وی برادر خود المتقی لله لقب کرد و در عهد او ابن بریدی بر بغداد غالب آمد و ابن رایق را بکشت و متقی بگریخت
چون بریدی از بغداد بعد سه ماه و بست روز برگشت متقی باز آمد و با وی بنو حمدان با جیوش کثیره آمدند و بعد چندی
در زمانه او طائفه از روس در بحر سر بر آوردند و مدینهٔ بردعه را قتل و نهب کردند و ابو طاهر قرمطی بمرد و قحط عظیم در بغداد شد
سپس در سنه سه صد و سی و سه متقی را میل در چشم کشیده نابینا کردند خلافت وی سه سال و پنجاه و بست روز بوده مادرش
ام ولد خلوب نام داشت بعد وی ابو القاسم عبد الله بن مکتفی را بخلافت برداشتند و ملقب بمستکفی بالله کردند خروج ابو
یزید خارجی در وقت وی بوده و شوکت او بلند گردیده مردی از زنانه بود و هرگاه معز الدوله بن بویه بر بغداد مستولی شد
مستکفی روپوش گردید و متعاقب آن بعد خلافت یکسال و چهار ماه معزول شد و میل در چشم او کشیده محبوس کردند و هم
در حبس فوت گردید مادرش ام ولد غصن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بمطیع لله واقع شد و
ادبار خلافت روز افزون گشت و از امر و نهی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب معز الدوله مسلم شد و نزد خلیفه بجان قدر اقطاع
ماند که معز الدوله برای بعض حوائج او بگذاشت و در سنه سه صد و شصت و سه مطیع خود را بحکم سبکتگین معزول کرده پسر خود را
بجای خود نشاند نام وی عبد الکریم است و لقب طائع بالله مدت خلافت مطیع بست و نه سال و پنجاه است قدری کم ابتدا
دولت آل سبکتگین از عهد او ست در ایام طائع بسنه خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیل بر پشته نشسته
رو بجانب مشرق کرده و سه نوبت بزبان فصیح گفت (قد قرب) و باز طیران کرده بدریا رفت و تا سه روز بیرون آمده بدستور
این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت گویند در بعضی از جزائر هند طائری است که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را
بمخلب بوده در هوا طیران می نماید بالجمله چون هفده سال و هشت ماه و چند روز بر خلافت طائع گذشت بعض دیلم او را
گرفته بیکار کردند وفات او در سنه سه صد و نود و سه است بعده ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن معتضد را که

پانزدهم خلیفه است بحکومت بغداد برداشتند و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله ملقب نمودند انتقال علی بن عمر دارقطنی محدث در
سنه سه صد و سی و پنج در وقت او بود سلطان محمود بن سبکتگین معاصر اوست بزمان وی بر ملک خراسان مستولی شده خطبه [illegible] تا آنرا
مقطوع گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و بعد از ان عهد خلافت امویه از اندلس منقطع شد و دور دولت علویه آمد و درین
اثنا نه تن از سامانیان در ماوراء النهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و همه ملوک
عادل و فاضل بودند سلطان محمود غزنوی در سنه سه صد و نود و دو هجری در هندوستان آمده بر راجه جیپال در پشاور
غالب آمد ابتداء دولت اسلامیه در اقلیم هند از همین وقت است و وی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گردن
راجه مذکور حمائلی بود که جواهر آن قیمتش یکصد و هشتاد هزار دینار تشخیص کردند و سلطان محمود بعد این فتح یازده بار دیگر بر هند
آمد و فتوح عظیمه کرد در سنه چهار صد و بست و دو قادر بالله بعمر هشتاد و شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل و یکسال و چند ماه
فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبد الله ملقب بقائم بامر الله قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
گرفته بود درینوقت مجدداً بیعت دیگر کردند ابتداء دولت سلجوقیه از عهد اوست در سنه چهار صد و چهل و هفت بزمان وی میان
شافعیه و حنابله بغداد فتنه واقع شد و حنابله انکار جهر به بسمله و قنوت در صبح و ترجیع در اذان کردند و بعد یکسال از ان دولت ملثمین
آغاز شد و ایشان چند قبیله از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بساسیری فساد برپا کرد و مقتول
شد و خلیفه قائم ببغداد فتحیاب برگشت چون سنه چهار صد و شصت و هفت شد قائم بامر الله وفات کرد خلافت او چهل و
چهار سال و هشت ماه و بست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته نود و شش سال و چند ماه در زمان او
ابو طاهر منجم شیرازی حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائة میان شام و خفتن زلزله عظیمه پیدا شود و تبریز خراب گردد
اکثر مردم آن شب بسر خواب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان زلزله هویدا گشت و زیاده از چهل هزار نفر هلاک شدند بعده بجای
وی نبیره او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر الله جلوس کرد نام او عبد الله بن محمد ذخیرة الدین بود و اعیان دولت
و اهل علم مثل ابو اسحق شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند وفات واحدی مفسر نیشابوری در سنه چهار صد
و شصت و هشت بعهد او بوده و مقتدی بعد حکمرانی نوزده سال و هشت ماه روز شنبه پانزدهم محرم یکسال پیش از
واحدی فوت کرد عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود مادرش ام ولد ارمنیه ارجوان نام داشت مقتدی مردی
قوی النفس عظیم الهمة بود بعد انتقال وی بدار آخرت ابو العباس احمد ملقب بمستظهر بالله را بر سریر حکومت نشانیدند عمر او
درانوقت شانزده سال و دو ماه بود ابتداء دولت خوارزم شاه از عهد اوست و دران زمان فرنج انطاکیه و بیت المقدس
را از دست اهل اسلام انتزاع نمودند و واقعه ها رو نمود و در سنه چهار صد و بست و نه سلاطین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ماوراء النهر
مسلط شدند بعده در سنه پانصد و دوازده مستظهر بالله بعمر چهل و یکسالگی و شش ماه و چند روز ششم ربیع الاول
دنیا را پدرود کرد مدت خلافت او بست و چهار سال و سه ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
الپ ارسلان فوت شد بعد وی قائم بامر الله بمرد و چون ملکشاه وفات یافت مقتدی بمرد و هرگاه محمد متوفی شد مستظهر
انتقال نمود و بجای او پسرش مسترشد بالله ابو منصور فضل بن احمد جلوس کرد و درین سال ابن منده اصفهانی محدث

وفات نمود و بعد از او در سنهٔ پانصد و سیزده قبر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام بقرب بیت المقدس نمایان
گردید و خلقی کثیر آنرا دیدند هنوز اجساد شریف ایشان نپوسیده بود و در مغاره که نزد قبور بود قنادیل از ذهب و فضه یافتند
ابن اثیر در کامل گفته هکذا ذکره حمزة بن اسد التمیمی فی تاریخه و در سنهٔ پانصد و چهارده محمد بن تومرت ظاهر شد و دعوی مهدویت
موعود منتظره کرد و جمعی کثیر با او بیعت کردند و اعتقاد آوردند و بعد تغلب بعض بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان من امره ما کان
و در زمان او در سنهٔ ۵۲۲ در بغداد عقارب پرنده پیدا شدند خلائق را اضرار کردند و کودکان از زهر نیش آنها از مهد بلحد انتقال نمودند
بالجمله میان مسترشد بالله و عماد الدین زنگی حرب شد و زنگی هزیمت خورد و مردم بسیار کشته شدند و اسمعیل صاحب دمشق
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بر وی حجت کرده بینی و گوش وی ببریدند و چند
نفر را از اصحاب او بقتل رسانیدند این واقعه روز یکشنبه هفدهم ذیقعده در ظاهر مراغه رو داد عمر وی نزد قتل چهل و سه سال و سه ماه
بود و هفده سال و شش ماه و بیست روز خلافت کرد مادرش ام ولد بود و بعد قتل پسرش راشد را که خلیفه سی ام است بجای پدرش نشاندند
پدرش هم و را در حیات خود ولیعهد ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود معزولش کرده محمد بن مستظهر را که عم راشد
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند در وقت راشد دولت آل سبکتگین منقرض شد و ملوک غوریه ظاهر شدند و در سنهٔ
پانصد و پنجاه و دو در زمان او در شام زلازل قویه آمد و حماة و شیزر و حمص و قلعهٔ اکراد و طرابلس و انطاکیه وغیره از صدمهٔ او شکست و
ویران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج بمرد مادرش ام ولد بود و بست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز
خلافت کرد و وی اول کسی است که بی مزاحمت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب اخبار را احوال کثیر رسید او تا خبر کدام شی از وی
فوت نشود چون وی بمرد بجایش پسرش محمد ملقب بمستنجد بالله خلیفه شد وی در شمار سی و دوم است نام مادرش ام ولد او طاوس
بود و وزیر ابن هبیره و دیگر اقارب عم وغیره با او بیعت نمودند و درین سال صاحب غزنه خسرو شاه بمرد و در سنهٔ پانصد و شصت و
شش مستنجد بیمار افتاده رهگرای آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن ملقب بمستضیء بامر الله بعد اخذ شروط حسب دلخواه پادشاه
کردند ابو الفدا گفته لم یل الخلافة من اسمه حسن غیر الحسن بن علی و المستضیء انتهی بعد یکسال از خلافت او خطبهٔ عباسیه بمصر خوانده شد
و دولت علویه منقرض گردید وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زمن او است و در وقت وی فرنج مدینهٔ حماة را متغلب شدند
بعد در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج دوم ذیقعده مستضیء بمرد مادر وی ام ولد ارمنیه بود نه سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای
او امام ناصر لدین الله جلوس فرمود استیلاء ملک صلاح الدین بر بلاد فرنج بعهد او بود و در سنهٔ شش صد و شانزده صاحب موصل
وفات کرد و هم صاحب سنجار بمرد و تخریب بیت المقدس گردید و فرنج بر دمیاط غالب آمدند ابو الفدا گفته و فی هذه السنة کان ظهور
التتر و قتلهم فی المسلمین و لم تنکب المسلمون باعظم مما نکبوا فی هذه السنة فمن ذلک ما کان من تمکن الفرنج بملکهم دمیاط و قتلهم اهلها
و اسرهم و منه المصیبة الکبری و هو ظهور التتر و تملکهم فی المدة القریبة اکثر بلاد الاسلام و سفک دمائهم و سبی حریمهم و ذراریهم و لم یفجع
المسلمون منذ ظهر دین الاسلام بمثل هذه الفجعة انتهی چون سنهٔ شش صد و بست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر لدین الله
بمرد مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود هفتاد سال عمر داشت در حق رعایا قبیح السیرة ظالم بود عراق
در عهد وی خراب شده و اهل او متفرق گردید و خود متشیع بود و به تتر کتابت کرد بنا بر عداوت که میان وی و خوارزم شاه

بود ایشانرا اطماع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون وی بمرد بجای وی ابونصر محمد
خلیفه شد و ظاهر بامر الله لقب یافت و اظهار عدل و ازاله مکوس کرد و محبوسین را رها کرد و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شاهان پیشین
از وی میان مردم ظاهر نمیشدند الا نادراً لیکن مدت خلافت او دراز نشد و جز نه ماه زنده نماند و در همین سال ششصد و بست و سه
وفات نمود و برخلاف پدر سنی عادل بود و بعد وفاتش ولد اکبرش ابوجعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بمستنصر بالله
شد و مثل پدر عدل و احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تتار بغداد را زنده
بود بعده در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و تتر حرب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب تتار شد و
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب بود در سنه ششصد و بست و هشت بر دست تتار مقتول گشت تاریخ شیخ عز الدین
علی معروف بابن الاثیر الجزری تا همین سال است و در وی از هبوط آدم تا اینوقت احوال و وقائع عالم نوشته بالجمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد پنج کس در پنج جا سلطنت کردند طاهریه در خراسان و ایشان پنج تن بودند ابتدای
دولت اینها از سنه ۲۰۰ بود و انتها تا سنه ۲۵۹ نسب ایشان بمنوچهر میرسد دوم دیالمه از نسب بهرام گور هیجده تن در عراق حکومت
نمودند از سنه ۳۲۱ تا سنه ۴۴۷ سوم غزنویه چهار تن از اولاد یزدگرد در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۶۶ تا سنه ۴۳۲ چهارم بنی لیث سه تن
در سیستان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۲۶۵ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در ماوراء النهر
حکمرانی کردند از سنه ۴۲۹ تا سنه ۶۰۰ هجری و چون سنه ششصد و چهل آمد دهم جمادی الاخری صبح جمعه مستنصر وفات نمود مدت
خلافت او هفده سال است چند ماه کم مدرسه مستنصریه بغداد منسوب باوست ارباب دولت بعد انتقالش اتفاق بر خلافت
پسرش عبدالله ملقب بمستعصم بالله کردند و او خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه و کنیت او ابومحمد وی مردی ضعیف
الرای بود و امراء دولتش مستبد بامر بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات تتار آموختند و شد آنچه شد
بعد یکسال از خلافتش تتار قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه برآوردند و بملوک اطراف و نواحی حروب نموده اکثر ممالک
را متصرف شدند و در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر قصد بغداد کرد و مستعصم محرم بران متغلب گردید و مستعصم بالله
را بگذشت زیراکه وزیرش مؤید الدین بن العلقمی رافضی بود و اهل کرخ نیز رافض بودند میان شیعه و سنی در بغداد فتنه برپا
شد ابوبکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کنند لشکریان زنان را هتک کردند و ارتکاب فواحش نمودند این حرکت بر وزیر
گران آمد و به تتر نگاشت و طمع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لک سوار بود و مستعصم اقطاع آنها ضبط نموده به تتر فرستاد و
عسکر کمتر از بست هزار نفر ماند ابن علقمی برادر خود را نزد تتار فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و باجو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد درآمدند و ابن العلقمی نزد هلاکو برآمده برای جان خود وثیقه گرفت و مستعصم را گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهد داشت
چنانکه بسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابوبکر بزنی دهد و او را آماده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از اکابر اصحاب خود برآمد در خیمه فرو کش گردید وزیر فقهاء و اماثل و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود
منجمله ایشان ابن الجوزی محدث هم بود هر گاه جمله طوائف فراهم شدند هلاکو همگنان را از زیر تیغ بیدریغ کشید و از طرف دیگر

باجوسیف در بغداد نهاد و بر دار الخلافه هجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال هیچکی باقی نماند و آنها را هم اسیر کردند و این
قتل و نهب در بغداد تا چهل روز علی التوالی جاری ماند بعده ندا بامان دادند و اطلاع بر قتل خلیفه دست بهم نداد که چه قسم
او را کشتند بعضی گویند گلو فشردند و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان سائیدند و بعضی گویند بدجله غرق نمودند والله اعلم مدت
خلافت او شانزده سال است تقریبا ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بوده و درین سال بیعت با بو العباس
سفاح کرده بودند و دران مروان حمار آخر ملوک بنی امیه کشته شد و انتهاء دولت درین سال گردید و بعد پانصد و بست
چهار سال تقریبا استیصال کامل ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن واصل
حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبدالله بن عباس رسیده که وی میگوید که خلافت در اولاد من خواهد آمد پس ایشان او را
بر شتری نشانیده بگردانیدند و زد و کوب کردند و در ضرب میگفت این جزای کسی است که افترا میکند و میگوید که خلافت در اولاد من
آمدنی است و علی بن عبدالله همچنان میگفت که بلی این خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علوج از طرف خراسان
بیایند و سلطنت از ایشان انتزاع نمایند پس مصداق آن واقع شد و هلاکو آمد و ملک بنی العباس را بگرفت و عباسیه را از بیخ و بن کند و هلاک
ساخت من اولهم الی آخرهم ولله الامر من قبل و من بعد از ان باز سلطنت در تصرف مغلیه آمد و خانه بربادی اسلام و مسلمانان شد و مصداق
خبر مخبر صادق صلعم که اعلام بفتنه بغداد فرموده بود ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است
در مرثیه شهادت خلیفه نظمی دارد و این ابیات از انجا است ٥ آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین ٭	ای محمد گر قیامت می برآری سر ز خاک	سر برآور وین قیامت در میان خلق بین	نازنینان حرم را موج خون بی دریغ
ز آستان بگذشت و ما را خون دل از آستین	زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار	در خیال کس نگشتی کانچنان گردد چنین	خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
هم بران خاکی که سلطانان نهادندی جبین	بعد ازین آسایش از دنیا نباید چشم داشت	قیر در انگشتری ماند چو برخیزد نگین	نوحه لایق نیست بر خاک شهیدان زانکه هست
کمترین دولت مر ایشان را بود خلد برین	باش تا فردا که بینی روز داد و رستخیز	کز لحد با روی خون آلوده برخیزد دفین	قالب مجروح اگر در خاک و خون غلطد چه باک
روح پاک اندر جوار لطف رب العالمین	تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بروی نهاد	کآسمان گاهی بمهر است ابر و دیگر گه بکین	چرخ گردان را زمین گوئی دو سنگ آسیاست
در میان هر دو سنگ روز و شب بال مردم طحین	تجربت بیفایده است آنجا که برگردید بخت	حمله آوردن چه سود آنرا که برگردید زین	ملک دنیا را چه قیمت حاجت ایست از خدا

کو نگهدارد بما این ملک ایمان و یقین الی آخر القصیده و ذکر این فتنه در باب الفتن بیاید و هلاکو لعنه الله تعالی نوزدهم ربیع الاخر در سنه
شش صد و شصت و سه بمرد و وی هلاکو بن طلو بن چنگیز خان است ده سال حکمرانی کرد و پانزده نفر پسر گذاشت و اما ملوک صفاریه پس سه
تن از ایشان حکمرانی در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان کرده اند مدت حکومت ایشان از سنه
ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال عمرو بست و سه سال طاهر شش سال
و آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر بسلطنت رسیده نه نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بست روز است
و سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائة تا شهور سنه تسع و ستمائة شصت و چهار سال بوده
در هند هم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را دیالمه هم گویند هفده تن اند سلطنت ایشان از ابتدای سنه احدی و عشرین و
ثلثمائة تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمائة صد و بست و هفت سال بوده و سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول در

ایران چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه تسع وعشرین واربعمائه تا سنه تسعین وخمسمائه یکصد وشصت ویکسال است وطبقهٔ
دوم در روم چهارده تن بودند مدت ملک ایشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه دویست وبیست سال است
طبقهٔ سوم در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلاث وثلاثین واربعمائه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمائه یکصد وپنجاه
سال واسمعیلیه دو فرقه اند یکی اهل مغرب ایشان چهارده نفر اند مدت ملک ایشان از سنه ست وتسعین ومائتین تا سنه ست
خمسین وخمسمائه دویست وشصت سال دوم فرقه که در ایران استیلا یافته وایشان را ملاحدهٔ قهستان ورود بار هم خوانند
هشت نفر اند که زمان تسلط ایشان یکصد وهفتاد سال است وآل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملک ایشان از سنه اربع
وعشرین وخمسمائه تا سنه ثمان وستین وستمائه یکصد وچهل وچهار سال است وملوک قراخطای که در کرمان بسلطنت رسیدند
نه تن اند مدت ملک ایشان از سنه احدی وعشرین وخمسمائه تا سنه سبع وستمائه هشتاد وشش سال است وسلاطین مغول
که در ایران فرمان روای مستقل بودند چهارده نفر اند ابتداء مدت ملک ایشان از سنه تسع وتسعین وخمسمائه که اول خروج
چنگیز خان است در مغلستان تا روز چهارشنبه دهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمائه که انقراض اربا خان است یکصد وسی
وهفت سال است ودو سه نفر که ازین طبقه بنا بر مصلحت امراء چند روزی اسم سلطنت یافتند در اعداد آن سلاطین نیستند و
سلاطین ایلکانیه چهار کس اند مدت حکمرانی ایشان از ابتداء ۷۳۷ھ تا بستم ربیع الآخر ۸۱۳ھ هفتاد وشش سال است وفرقهٔ
جوپانیه که بپایهٔ فرمان روائی رسیده اند دو نفر بودند از ۷۳٦ھ تا ۷۵٦ھ بست سال حکمرانی نمودند ودوازده نفر سربداران
سی وپنجسال فرماندهی کردند سلاطین آق قوینلو نه تن چهل ودو سال کوس حکومت نواختند واما احوال ملوک مصر و
روم وعرب قبائل ایشان وامم قبط وفرس ویونان ویهود ونصاری وصین وکنعان وبربر وعاد وعمالقه وعرب بادیه و
مستعربه وسبا وسند وهند از بدایت عمران تا این زمان بقید ماه وسال پس در کتب مبسوطه علم تاریخ مثل ابو الفدا وابن
خلدون وجز آن مفصل مذکور است این جریده محل ذکر تفاصیلش نیست غرض درینجا اشارت بود بملوک اسلام وطوائف ملوک
ایشان پس بس واما سرزمین خاص هندوستان واحوال سلاطین وطوائف الملوک او پس قدری ازان در فصل علیحده خواهد
آمد فانتظره **فصل هفتم** در بیان انخلاع هر قائم سادس والقاب خلفاء عباسیه واوائل خلفاء وملوک اسلام وفتوح
ممالک بر دست مسلمانان ابن الجوزی از صولی آورده مردم میگویند هر سادس که قائم میشود برای مردم مخلوع میشود ومعزول
میگردد از خلافت گفت چون تامل کردم چیزے عجیب دیدم زیرا که اول انعقاد امر برای رسول خدا صلعم شد وبعد وے
ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وحسن بدان قیام کردند ومعزول شد حسن بعده معاویه ویزید ومعاویه بن یزید ومروان و
عبد الملک ابن زبیر قائم شدند وابن زبیر معزول شد بعده ولید وسلیمان وعمر بن عبد العزیز ویزید وهشام وولید قائم
گردیدند وولید مخلوع شد وبنی امیه را امر خلافت منتظم نگشت وولایت بسفاح ومنصور ومهدی وهادی ورشید وامین ابن زبیده
را خلع کردند بعده مامون ومعتصم وواثق ومتوکل ومنتصر ومستعین قیام بامر خلافت نمودند ومستعین معزول شد بعده
قائم گردید معتز ومهتدی ومعتمد ومعتضد ومکتفی ومقتدر ومقتدر را معزول ساختند واین خلع دو بار شد ودر بار سوم
مقتول گردید بعده قاهر وراضی ومتقی ومستکفی ومطیع وطایع قیام کردند وطایع معزول شد بعده قائم شد قادر وقائم و

مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد معزول گردید انتهی و ذهبی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکره بجزم باتیانه
سیوطی در تاریخ الخلفاء بجواب ایرادش پرداخته و گفته و یقال زیادة علی ما ذکره ابن الجوزی ولی بعد الراشد المقتفی والمستنجد
والمستضیء والناصر والظاهر والمستنصر وهو السادس فلم یخلع ثم المستعصم هو الذی قتله التتار وکان آخر دولة الخلفاء وانقطعت الخلافة
بعده الی ثلث سنین ونصف ثم اقیم بعده المستنصر فلم یقم فی الخلافة بل بویع بمصر وسار الی العراق فصادف التتار فقتل ایضا وتعطلت
الخلافة بعده سنة ثم اقیمت الخلافة بمصر فاولهم الحاکم ثم المستکفی ثم الواثق ثم الحاکم ثم المعتضد ثم المتوکل وهو السادس فخلع وولی
المعتصم ثم خلع بعد خمسة عشر یوما واعید المتوکل ثم خلع وبویع الواثق ثم المعتصم ثم خلع واعید المتوکل فاستمر الی ان مات ثم المستعین ثم
المعتضد ثم المستکفی ثم القایم وهو السادس من المعتصم الاول ومن المعتصم الثانی فخلع ثم المستنجد خلیفة العصر وهو الحادی والخمسون من خلفاء
بنی العباس انتهی **قف** بنی العباس را فاتحه و واسطه و خاتمه گویند منصور فاتحه بود و مامون واسطه و معتضد خاتمه و جمله خلفاء بنی
عباس ابناء سراری بودند مگر سفاح و مهدی و امین و جز علی بن ابی طالب و حسن و امین هیچکدام هاشمی ابن هاشمیه خلیفه نشد قال الصولی
و جز علی بن ابی طالب و علی مکتفی کدام علی نام والی خلافت نگشته قاله الذهبی و غالب شمار خلفاء افراد اند و مثنی قلیل و منکر کثیر مثل
عبدالله و احمد و محمد و جمیع القاب خلفاء تا مستعصم آخر خلفاء عراقیین افراد اند بعده در خلفاء مصریین القاب منکر گردید لیکن جز یکبار منکر
نشد مگر مستکفی و معتضد که بار دیگر سه کس از عباسیه بدان متلقب شدند و هیچکی از ایشان بلقب احدی از بنی عبید ملقب نشد
مگر قایم و حاکم و ظاهر و مستنصر و تلقب بمهدی و منصور قبل وجود بنی عبید در بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند هر که از خلفاء
و ملوک ملقب بقاهر شد وی فلاح نیافت سیوطی گفته و کذا المستکفی و المستعین چه دو کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و هر دو
مخلوع و منفی گردیدند و اجل و ابرک القاب معتضد است و احدی بعد برادرزاده خود متولی خلافت نشد مگر مقتفی بعد راشد و
مستنصر بعد معتصم قاله الذهبی و همچنین خلافت نکردند سه برادر مگر امین و مامون و معتصم اولاد رشید و مستنصر و معتز و معتمد اولاد
متوکل و راضی و مقتفی و مطیع اولاد مقتدر و از اولاد عبدالملک چهار نفر بخلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم نیست
مگر در خلفاء بعد آنحضرت صلعم نظیرش یافته شد زیرا که از اولاد متوکل چهار بلکه پنج کس خلیفه عصر شدند مستعین و معتضد و مستکفی و
قائم و مستنجد و جز ابو بکر صدیق و طائع بن مطیع احدی در حیات پدر متولی خلافت نشده طائع را فالج درگرفت ناچار بطوع خود
از خلافت نزول کرد و به پسر داد کنیت او نیز ابو بکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد و پدرش زنده بود ابو بکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که عهد کرد بخلافت برای دیگری و بیت المال مقرر نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و مسمی شد بخلیفه رسول الله و از وقائع زمن اوست تنفیذ جیش اسامه و قتال اهل ردة و مانعین زکوة
و مسیلمه کذاب و جمع مصحف و اول کسی که موسوم شد بامیر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که دره گرفت و تاریخ هجری
مقرر نمود و امر بنماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تعسیس کرد بشب و عقوبت نمود بر هجا و هشتاد تازیانه زد بر شرب خمر و حرام کرد متعه را
و منع نمود از بیع امهات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فتحها نمود و مسح سواد کرد و طعام را از مصر براه بحر
ایله بمدینه آورد و موقف نمود صدقه را در اسلام و عول فرائض نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت اطال الله بقاک و
ایدک الله هذا آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استقضی القضاة فی الامصار و اول من مصر الکوفة و البصرة و الجزیرة و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سویق و تمر و زبیب زیاده کرد در مسجد نبوی و اخراج کرد یهود را از حجاز بسوی
شام و اهل نجران را بسوی کوفه و نهاد مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجاست و پیشتر ملصق بکعبه بود و اول کسیکه حمی را حمی کرد
عثمان است و وی اول کسی است که اکثار اقطاعات نمود و در جمعه اذان بیفزود و موذنین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه گردید
و صاحب شرطه گرفت و پست کرد آواز را در تکبیر و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
نمود و در مسجد مقصوره ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد بزمن او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
اهل و عیال خود از این امت و جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد پرانیدن کبوتران و رمی
جلاهقات است پس عثمان مردی را از بنی لیث برکسر جلاهقات مقرر کرد و آنرا شکست کنانید و اول کسیکه در حیات خویش
ولیعهد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سرها را بسوی او برداشته
آوردند ابن الزبیر است و اول کسیکه نام او بر سکه زدند عبدالملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از ندا بنام خود ولید بن
عبدالملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لدین الله است و لقب یزید
مستنصر و لقب معاویه پسر او الراجع الی الحق و لقب مروان المؤتمن بالله و لقب عبدالملک الموفق لامر الله و لقب ولید پسر او المنتقم
بالله و لقب عمر بن عبدالعزیز المعصوم بالله و لقب یزید بن عبدالملک القادر بصنع الله و لقب یزید ناقص الشاکر لانعم الله و اول
تفرق کلمه در دولت سفاح شد و اول خلیفه که منجمین را مقرب ساخت و عمل باحکام نجوم نمود منصور است و وی اول کسی است که
موالی خود را عمال ساخت و ایشانرا بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصنیف کتب در رد بر مخالفین مهدی است و اول
کسیکه مردم با سیوف و اعمده پیش پیش او رفتند هادی است و اول کسیکه لعب بصوالجه در میدان کرد رشید است و اول خلفا
مدعو و مکتوب بلقب امین است و اول کسیکه اتراک را در دیوان داخل کرد معتصم است و اول کسیکه بتغییر زی اهل ذمه امر نمود
متوکل است و اول کسیکه تحکم کردند اتراک در قتل وی متوکل است و باین تحکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد طبرانی بسند جید از
ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اترکوا الترک ما ترکوکم فان اول من یسلب امتی ملکهم و ما خولهم الله بنو قنطورا و اول کسیکه
احداث الباس اکمام واسعه و تصغیر قلانس کرد مستعین است و اول خلفا که احداث رکوب بحلیه ذهب نمود معتز است و اول خلیفه
که مقهور و محجور علیه و موکول به شد معتمد است و اول کسیکه والی خلافت شد از صبیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
جیوش و اموال راضی است و وی آخر خلیفه است که شعر او مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم دائما و مجالسه کرد
با ندما و بود نفقه و جوائز و عطایا و خدم و جرایات و خزاین و مطابخ و مشارب و مجالس و حجاب و امور او جاری بر ترتیب خلافت
اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد در زی خلفاء قدیما و اول تکرر القاب منتصر است که متولی شد بعد معتصم و اول خلیفه
که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعده هادی و رشید و امین و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و
معتضد و مطیع صولی گفته نمی شناسم زنی را که زائیده باشد دو خلیفه را مگر ولاده مادر ولید و سلیمان پسران عبدالملک و
شاهین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابنا ولید و خیزران مادر هادی و رشید و سیوطی گفته و نیز ام العباس و حمزة ام داود

وسلیمان اولاد المتوکل الاخیر قف مقسمین بخلافت از عبیدیین چهارده نفر بودند سته در مغرب و یازده در مصر اول مهدی و
قائم و منصور و ثانی معز و عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد و ابتداء امر مملکت ایشان سنه بضع
وتسعین و مائتین است و انقراض در سنه سبع وستین وخمسمایة ذهبی گفته وهی الدولة المجوسیة والیهودیة لا العلویة والباطنیة ولا
الفاطمیة وکانوا اربعة عشر متخلفا لا مستخلفا انتهی سیوطی گوید امامتهم غیر صحیحة لامور منها انهم غیر قرشیین و انما سمتهم بالفاطمیین جهلة
العوام والا فجدهم مجوسی انتهی و همچنین جمعی از مورخین مثل قاضی عبد الجبار بصری و ابو بکر باقلانی و ابن خلکان و ذهبی و غیرهم گفته اند
ولیکن از ابن خلدون گذشته که نسب ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافری ایشان نتوان کرد والله اعلم و شک نیست که
فتنه و مظلمه ایشان ظلمات بعضها فوق بعض بود علوی باشند یا یهودی تا آنکه چهار هزار کس را از اهل علم و عبادت بر روا ز ترضی صحابه
رضی الله عنهم قتل کردند و این یکی از ادنی سیئات ایشان است و جمعی از متقدمین تواریخ خلفاء را جدا گانه نوشته اند نفطویه نحوی
تا ایام قاهر در دو مجلد نوشته و صولی صرف بر ذکر عباسیه اکتفا کرده و ابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده و احمد مروزی کاتب
و امیر ابو موسی هارون بن محمد عباسی هم خلفاء عباسیه را ذکر نموده اما ذکر ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب مبسوطه مرقوم شده
و احسن آنها تاریخ ابن خلدون و ابو الفدا اسمعیل و غیرهما است و ذکر قرامطه بر وجه بسط در تاریخ مقریزی مذکور است و بقایای
ایشان را امروز بدیار هند به که مادر آنیم بوهره خوانند مذهب ایشان تشیع است و جمعی از ایشان بمذهب اهل سنت هم در آمده و منهم
محمد طاهر الفتنی صاحب کتاب مجمع البحار پارهٔ از حال او در کتاب اتحاف النبلاء ذکر کرده ایم خطیب در تاریخ بسند خود از محمد بن عباد
آورده که گفت لم یحفظ القران احد من الخلفاء الا عثمان بن عفان رضی الله عنه والمامون سیوطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
ابو بکر صدیق هم حافظ بود علی الصحیح چنانکه جمعی بدان تصریح کرده منهم النووی فی تهذیبه و همچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
بعد وفات نبوی تمام قران را یاد گرفته انتهی لیکن در شیعه که خود را بمذهب علی مرتضی و اهل بیت باصفا بغلط انتساب میکنند
حافظی برای تمام قران از قدیم زمان تا الی الآن معلوم نیست و اگر این معنی صحیح باشد معجزهٔ از معجزات قرانی است که اهل باطل را
بر حفظ وی قدرت نداد ند و اهل حق را برای نگاه داشت او از میان جمله خلق برگزیدند والحمد لله تعالی که عصابهٔ اهلسنت
و جماعت مختص است باین فضیلت تا آنکه الوف حفاظ حدیث با وجود کثرت و توفر احادیث نبویه درین جماعت قدیما و
حدیثا یافته شده اند تا بحفظ قران که اصل اصول دین اسلام است چه رسد و از علما چه گفته آید که کور چشمان و حائکان و کودکان
و زنان و عامهٔ ایشان علی مر الدهور بحفظ قران بر لوک زبان توفیق یافته اند و می یابند بلکه این کارخانه بفضله تعالی در زمن
زمره روز افزون است و لله الحمد ابن الساعی گفته در مجلس بیعت خلیفه ظاهر حاضر شدم دیدم که وی در شباک قبه با جامهٔ سفید
نشسته است و بر دوش خود چادر نبوی صلعم گذاشته و وزیر رو بروی او بر منبر استاده و استاد خانه یک زینه فروتر از وی
قائم است و وی بیعت میگیرد بر مردم و لفظ مبایعه این است ابایع سیدنا و مولانا الامام المفترض الطاعة علی جمیع الانام
ابا النصر محمد الظاهر بامر الله علی کتاب الله و سنة نبیه و اجتهاد امیر المومنین و ان لا خلیفة سواه انتهی گویم بردهٔ نبویه که خلفاء
عباسیه تداول آن کرده اند حقیقتش اینست که سلفی در طوریات بسند خود تا اصمعی از عمرو بن العلا آورده که چون کعب بن
زهیر در حضرت نبوی قصیدهٔ بانت سعاد انشاد کرد آنحضرت صلعم چادر خود بسوی او افگند معاویه در زمن خود آن چادر

البيوت ودامت ثلث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ست واربعين نقص البحر ثمانين ذراعا وظهر فيه
جبال وجزائر واشياء لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة وخسف بجاية وخمسين قرية من قرى الري واتصل الامر
الى حلوان فخسف باكثرها وقذفت الارض عظام الموتى وتفجرت منها المياه وتقطع بالري جبل وعلقت قرية بين السماء والارض
بمن فيها نصف النهار ثم خسف بها وانخرقت الارض خروقا عظيمة وخرج منها مياه منتنة ودخان عظيم هكذا نقل ابن الجوزي
وفي سنة سبع واربعين عاودت الزلازل بقم وحلوان والجبال فاتلفت خلقا عظيما وجاء جراد طبق الدنيا فاتى على جميع الغلات
والاشجار وفي سنة اثنتين وخمسين يوم عاشوراء الزم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطباخين من الطبخ ونصبوا
القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء منشرات الشعور يلطمن في الشوارع ويقمن المأتم على الحسين وهذا
اول يوم نيح عليه ببغداد واستمرت هذه البدعة سنين وفي سنة تسع وخمسين انقض بالعراق كوكب عظيم اضاءت منه الدنيا حتى
صار كانه شعاع الشمس وسمع بعد انقضاضه صوت كالرعد الشديد ومات في ايام المطيع المتنبي الشاعر وابن حبان صاحب الصحيح
وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطائع اشتد الغلاء ببغداد جدا وظهر الموت بها ولحق الناس بالبصرة حر وسموم تساقط منه وجاءت
ريح عظيمة بفم الصلح خرقت الدجلة حتى ذكر انه بانت ارضها وغرقت كثيرا من السفن واحتملت زورقا منحدرا وفيه دواب فطرحت ذلك
في ارض جوخى فشوهد بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عدي والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة تسعين
من ايام القادر ظهر بسجستان معدن ذهب فكانوا يصفون من التراب الذهب الاحمر وفي سنة اربعمائة نقصت دجلة نقصانا
لم يعهد واكتريت لاجل جزائر ظهرت ولم يكن قبل ذلك قط ومات الدارقطني الحافظ المشهور والخطابي والجوهري صاحب
الصحاح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر واقيم ابنه المستنصر بعده وهو ابن سبع سنين فاقام في الخلافة ستين
سنة واربعة اشهر قال الذهبي ولا اعلم احدا في الاسلام لا خليفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفي ايامه كان الغلاء بمصر الذي
ما عهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا وحتى قيل انه بيع رغيف بخمسين دينارا وفي سنة
ثمان ظهر كوكب كانه دارة القمر ليلة تمه بشعاع عظيم وهال الناس ذلك واقام عشر ليال ثم تناقص ضوءه وغاب وفي سنة ستين
كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربتها حتى طلع الماء من رؤس الآبار وهلك من اهلها خمسة وعشرون الفا وابعد البحر
عن ساحله مسيرة يوم فنزل الناس الى ارضه يلتقطون السمك فرجع الماء عليهم فاهلكهم وفيها احترق جامع دمشق وزالت محاسنه
وتشوه منظره وذهبت سقوفه المذهبة وكان الوباء في الغنم الى الغاية واشتد الغلاء بمصر حتى اكلت امرأة رغيفا بالف دينار
وكثر الوباء الى الغاية وكان الغرق العظيم ببغداد وزادت دجلة ثلاثين ذراعا ولم يقع مثل ذلك قط وهلكت الاموال
والانفس والدواب وركبت الناس في السفن واقيمت الجمعة في الطيار على وجه الماء مرتين وقام الخليفة يتضرع الى الله
وصارت بغداد ملقة واحدة وانهدم مائة الف دار واكثر ومات في ايامه الثعلبي المفسر وابن سينا شيخ الفلاسفة وابو نعيم
صاحب الحلية وابن بطال شارح البخاري وابن حزم الظاهري وابن عبد البر وفي ايام المقتدي في سنة تسع وسبعين قدم
بغداد ابو نصر الاشعري فوعظ بالنظامية وجرى له فتنة كبيرة مع الحنابلة لانه تكلم على مذهب الاشعري وحط عليهم وكثر
اتباعه والمتعصبون له فهاجت فتن وقتلت جماعة وعزل فخر الدولة من وزارة المقتدي لكونه شد من الحنابلة قال

الذهبي وآل سلجوق هم ملوك بلد الروم وقد امتدت ايامهم وبقي منهم بقية الى زمن بيبرس وفي سنة ثمان وسبعين
جاءت ريح سوداء ببغداد واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب كالمطر ووقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة
وبقيت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاهد هذه الكائنة الامام ابو بكر الطرطوشي واوردها في اماليه واستولت الفرنج على جميع
جزيرة صقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد المائتين وحكم عليها آل الاغلب دهرا الى ان استولى العبيدي على المغرب ومات في ايامه
البزدوي شيخ الحنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب السبعة سوى زحل في برج الحوت فحكم المنجمون
بطوفان يقارب طوفان نوح فاتفق ان الحجاج نزلوا في دار المناقب فاتاهم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبهان
واخذت الفرنج بيت المقدس بعد حصار شهر ونصف وقتلوا به اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعباد والزهاد وهدموا المشاهد
وللابيوردي في ذلك ـه مزجنا دماء بالدموع السواجم * فلم يبق منا عرضة للمراجم * وشر سلاح المرء دمع يفيضه * اذا الحرب شبت
نارها بالصوارم * فايها بني الاسلام ان وراءكم * وقائع يلحقن الذرى بالمناسم * الى آخرها قال و اخذ الفرنج بلد سروج وحيفا
وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد جدري مفرط مات فيه خلق من الصبيان لا يحصون وتبعه وباء عظيم وفي سنة
تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل وعظم بلاء المسلمين بالفرنج وهبت بمصر ريح سوداء
مظلمة اخذت بالانفاس حتى لا يبصر الرجل يده ونزل على الناس رمل وايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا وعاد الى الصفرة وكان
ذلك من العصر الى بعد المغرب وجاء سيل عرم غرق سنجار وسورها وهلك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهب به عدة
فراسخ واختفى تحت التراب الذي جره السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سرير له حمله السيل فتعلق السرير بزيتونة وعاش
وكبر ومات في ايامه السمعاني والخطيب التبريزي والكيا الهراسي والغزالي والشاشي وجاء عهد المسترشد وزلزلت بغداد
مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات او ستا والناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين بعد اربعمائة
من ايامه ارتفع سحاب امطر بلد الموصل نارا احرقت من البلد مواضع ودورا كثيرة وفي سنة تسع وثمانين واربعمائة من ايام المقتفي
رقب الهلال ليلة الثلاثين من شهر رمضان فلم ير فاصبح اهل بغداد صائمين لتمام العدة فلما امسوا رقبوا الهلال فما راوه ايضا وكانت
السماء جلية صاحية ومثل هذا لم يسمع بمثله في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بجنزة زلزلة عظيمة عشرة فراسخ في مثلها
فاهلكت خلائق ثم خسف بجنزة وصار مكان البلد ماء اسود ثم جاءت زلزلة عظيمة وماجت بغداد نحو عشر مرات وتقطع منها
جبل حلوان وجاء باليمن مطر كله دم وصارت الارض مرشوشة بالدم وبقي اثره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المقتفي
عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقته كان الحكم للمتغلبين من الملوك
وليس للخليفة معهم الا اسم الخلافة انتهى ومات في ايامه المازري والزمخشري وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض ومن اخبار
المستنجد قال الذهبي ما زالت الحمرة الكثيرة تعرض في السماء منذ مرض وكانت ترى ضوءها على الحيطان ومات في ايامه الديلمي
صاحب مسند الفردوس وعبد القادر الجيلي والسمعاني ثم جاء المستضيء وفي ايامه ضعف الرفض ببغداد ووهى وامن الناس وخطب له
باليمن وبرقة وتوزر ومصر الى اسوان ووقع برد بالسواد كالنارنج هدم الدور وقتل جماعة وكثيرا من المواشي وزادت دجلة
زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الفرات ايضا واهلكت قرى ومزارع وابتهل الخلق الى الله ومن العجائب ان هذا

الماء على هذه الصفة وجبيل قد هلكت مزارعه بالعطش وفي سنة اربع وسبعين هبت ببغداد ريح شديدة نصف الليل وظهرت
اعمدة مثل النار في اطراف السماء واستغاث الناس استغاثة شديدة وبقي الامر على ذلك الى السحر ومات في ايامه الحافظ
ابن العساكر من حفدة الشافعي ومن الحوادث في ايام الناصر انه ولد بالعلث ولد طول جبهته شبر واربع اصابع وله اذن واحدة
وفي سنة اثنتين وثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجمون بخراب العالم في جميع البلاد بطوفان الريح فشرع الناس في
حفر مغارات في التخوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها النسيم بحيث اوقدت الشموع
فلم تتحرك فيها ريح تطفيها ومما قيل فيه قول ابي الغنائم محمد بن المعلم ع قل لابي الفضل قول معترف ٭ مضى جمادى وجاءنا رجب ٭
وما جرت زعزع كما حكموا ٭ ولا بدا كوكب له ذنب ٭ كلا ولا اظلمت ذكاء ولا ٭ بدت اذى في قرونها الشهب ٭ يقضي عليها من ليس يعلم ما
يقضى عليه هذا هو العجب ٭ قد بان كذب المنجمين وفي ٭ اي مقال قالوا فما كذبوا ٭ وفي سنة ثلاث وثمانين اتفق ان اول يوم في السنة
كان اول ايام الاسبوع واول السنة الشمسية واول سني الفرس والشمس والقمر في اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من يد الفرنج ومن الغرائب ان ابن برجان ذكر في تفسير الم غلبت الروم ان
بيت المقدس يبقى في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسمائة ثم يغلبون ويفتح ويصير دار الاسلام الى آخر الابد اخذا من حساب
الآية فكان كذلك قال ابو شامة وقد مات ابن برجان قبل ذلك بدهر وهبت ريح سوداء بمكة عمت الدنيا ووقع على الناس رمل احمر
ووقع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين وثلث انقض كوكب عظيم سمع لانقضاضه صوت هائل واهتزت الدور والاماكن فاستغاث
الناس واعلنوا بالدعاء وظنوا ذلك من امارات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسر ولم يكمل ثلثة عشر ذراعا وكان الغلاء المفرط
بحيث اكلوا الجيف والآدميين وفشا اكل بني آدم واشتهر وروي من ذلك العجب العجاب تعدوا الى حفر القبور واكل الموتى وتمزق اهل مصر
كل ممزق وكثر الموت من الجوع بحيث كان الماشي لا يقع قدمه او بصره الا على ميت او من هو في السياق وهلك اهل القرى قاطبة بحيث
ان المسافر يمر بالقرية فلا يرى فيها نافخ نار ويجد البيوت مفتحة واهلها موتى وقد حكى الذهبي في ذلك حكايات يقشعر الجلد من
سماعها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت لحومهم للطير والسباع وابيعت الاحرار والاولاد بالدراهم اليسيرة و
استمر ذلك الى اثناء سنة ثمان وتسعين وفي سنة سبع وتسعين جاءت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاخربت اماكن
كثيرة وقلاعا وخسفت قرية من اعمال بصرى وفي سنة تسع وتسعين في سلخ المحرم ماجت النجوم وتطايرت تطاير الجراد
ودام ذلك الى الفجر وانزعج الخلق وضجوا الى الله تعالى ولم يعهد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلعم وفي سنة ست وستمائة
كان ابتداء امر التتار وممن مات في ايام الناصر من الاعلام الحافظ السلفي وابن الانباري والمديني والبرهان صاحب الهداية
وقاضي خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي والحافظ عبد الغني المقدسي وابن قدامة
الحنبلي وفي سنة اثنتين وخمسين وستمائة من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شررها في الليل الى البحر ويصعد
منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبدا دوي عظيم ثم زلزلة عظيمة فكانت
ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة في الحرة قريبا من قريظة قاله ابو شامة وقال الذهبي امر هذه النار متواتر وهي
مما اخبر به المصطفى صلعم وسياتي ذكرها في الباب الثاني من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى ثم ركن المستعصم الى وزيره ابن العلقمي

الرافضي فاهلك الحرث والنسل وتلاعب بالخليفة كيف اراد وباطن التتار وناصحهم واطمعهم في المجيء الى العراق واخذ بغداد وقطع الدولة العباسية ليقيم خليفة من آل علي وصار اذا جاء خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التتار الى ان حصل ما حصل قال الموفق عبد اللطيف في خبر التتار هو حديث ياكل الاحاديث وخبر يطوي الاخبار وتاريخ ينسي التواريخ ونازلة تصغر كل نازلة وفادحة تطبق الارض وتملؤها ما بين الطول والعرض وهذه الامة لغتهم مشوبة بلغة الهند لانهم في جوارهم وبينهم وبين مكة اربعة اشهر وهم بالنسبة الى الترك عراض الوجوه واسعو الصدر خفاف الاعجاز صغار الاطراف سمر الالوان سريعو الحركة في الجسم والراي تصل اليهم اخبار الامم ولا تصل اخبارهم الى الامم ونساؤهم يقاتلن كرجالهم وقال غيره ارض التتار باطراف بلاد الصين وهم سكان براري ومشهورون بالشر والغدر وكان هلاك المستعصم على ايديهم وللتقي الدين بن ابي اليسر قصيدة مشهورة في بغداد وهي هذه ؎ لسائل الدمع عن بغداد اخبار * فما وقوفك والاحباب قد ساروا * يا زائرين الى الزوراء لا تفدوا * فما بذاك الحمى والدار ديار * الى آخر ما قال وممن مات في ايامه الحافظ السخاوي وابن الحاجب النحوي والزملكاني والمجد ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشاذلي وابن الابار مورخ اندلس وفي سنة ٦٦٣ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر الحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٦٧٩ يوم عرفة وقع بديار مصر برد كبار وصواعق وفي سنة ٦٩٤ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن ابغا بن هلاكو ملك التتار وفرح الناس بذلك وفشا الاسلام في جيشه وفي سنة ٧١٧ زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثيرون وفي سنة ٧٣٤ زاد النيل ايضا كذلك ومكث على الارض ثلثة اشهر ونصفا وكان ضرره اكثر من نفعه وفي سنة ٧٣٦ عمرت سقوف المسجد الحرام بمكة والابواب وظاهرها مما يلي باب بني شيبة وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة ٧٥٣ كان بطرابلس بنت تسمى نفيسة زوجت بثلثة ازواج ولا يقدرون عليها يظنون ان بها رتقا فلما بلغت خمس عشرة سنة غارت ثدياها ثم جعل يخرج من محل الفرج شيء قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر اصبع وانثيان وكتب بذلك في محاضر قاله ابن كثير وغيره وفي ابتداء سنة ٧٧٣ كان خروج الطاغية تمرلنگ الذي اخرب البلاد واباد العباد واستمر يعثو في الارض بالفساد الى ان هلك الى لعنة الله في سنة ثلث وسبعين وسبعمائة وكان اصله من ابناء الفلاحين ونشا يسرق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمة صاحب خيل السلطان ثم قرر مكانه بعد موته وما زال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحساب الجمل ثلثا وفي سنة ٧٨٢ ورد كتاب من حلب يتضمن ان اماما قائم يصلي وان شخصا عبث به في صلوته فلم يقطع الامام الصلوة حتى فرغ وحين سلم انقلب وجه العابث وجه خنزير وهرب الى غابة هناك فعجب الناس من هذا الامر وكتب بذلك محضر وفي سنة ٧٩١ في شعبان احدث المؤذنون عقب الاذان الصلوة والتسليم على النبي صلعم وهذا اول ما احدث وكان الآمر المحتسب نجم الدين الطنبدي وفي سنة ٨١٢ كسر النيل في اول يوم من مسرى وبلغت الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي سنة ٨١٩ ظهر بمصر شخص يدعي انه يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعالى ويكلمه واعتقده جمع من العوام فعقد له مجلس واستتيب فلم يتب فعلق المالكي الحاكم بقتله على شهادة اثنين بانه حاضر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البيمارستان وفي سنة ٨٢٢ ولدت ببلبيس جاموسة مولودا براسين وعنقين واربعة ايدي وسلسلتي ظهر ودبر واحد ورجلين اثنين لا غير

وفرج واحد انثى والذئب المفروق باثنين فكانت من بديع صنع الله وفي سنة ۸۲۲ وقع زلزلة عظيمة بارزنجان وهلك بسببها
عالم كثير وفي سنة ۸۲۳ ذبح جمل بغزة فاضاء لحمه كما يضيء الشمع ورمي منه قطعة للكلب فلم ياكلها وفي سنة ۸۲۴ استمرت زيادة النيل الى
آخر بابه توروغرق بذلك زرع كثير وفي سنة ۸۲۵ ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البلقيني ولدا خنثى له ذكر وفرج وله يدان زائدتان
في كتفه وفي راسه قرنان كقرني الثور ومات بعد ساعة وفيها زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثامن عشرين ابيب
وفي سنة ۸۸۶ زلزلت الارض يوم الاحد بعد العصر سابع عشر المحرم زلزلة صعبة ماجت منها الارض والجبال والابنية موجا و
دامت لحظة لطيفة ثم سكنت فالحمد لله على سكونها وسقط بسببها شرافة من المدرسة الصالحية على قاضي القضاة الحنفي
شرف الدين بن عبد البر فانا لله وانا اليه راجعون وفي هذه السنة في ربيع الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا هو رجل قوي لحيته كلها سوداء لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن الاكثر
من ذلك ولم يات بحجة على ما يدعيه والذي اقطع به انه كذاب ومما سمعته منه انه قال انه حج وعمره ثماني عشرة سنة ثم رجع الى
الهند فسمع بذهاب التتار الى بغداد واخذهم لها وانه قدم الى مصر زمن السلطان حسن قبل ان يبني مدرسته ولم يذكر شيئا يستوضح
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان نزلت صاعقة من السماء على
المدينة فاحرقتها واحرقت سقوف المسجد الشريف وما فيه من خزائن وكتب ولم يبق سوى الجدران وكان امرا مهولا انتهى من تاريخ
الخلفاء للسيوطي وقال اعتمدت في الحوادث على تاريخ الذهبي وابن كثير وعلى المسالك وذيله وانباء الغمر لابن حجر وقال قال
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس مائة سنة الا كان عند راس المائة امر
قلت كان عند راس المائة الاولى من هذه الامة فتنة الحجاج وما ادراك ما الحجاج وفي المائة الثانية فتنة المامون مع اخيه حتى
درست محاسن بغداد وباد اهلها ثم قتله ثم امتحان الناس بخلق القرآن وهي اعظم الفتن في هذه الامة واولها بالنسبة الى الدعاء الى
البدعة ولم يدع خليفة قبله الى شيء من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرمطي وناهيك به ثم فتنة المقتدر لما خلع وبويع ابن المعتز
واعيد المقتدر ثاني يوم وذبح القاضي وخلقا من العلماء ولم يقتل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنة تفرق الكلمة وتغلب المتغلبين
على البلاد واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك ابتداء الدولة العبيدية وناهيك بهم افسادا وكفرا وقتلا للعلماء والصلحاء
وفي المائة الرابعة كانت فتنة الحاكم بامر ابليس لا بامر الله وناهيك بما فعل وفي المائة الخامسة اخذ الفرنج الشام وبيت المقدس
وفي المائة السادسة كان الغلاء الذي لم يسمع بمثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء التتار وفي المائة السابعة كانت فتنة
التتار العظمى التي لم يسمع مثلها اسالت دماء اهل الاسلام بحارا وفي المائة الثامنة كانت فتنة تمرلنگ التي استصغرت بالنسبة
اليها فتنة التتار على عظمها واسأل الله تعالى ان يقبضنا الى رحمته قبل وقوع فتنة المائة التاسعة بجاه محمد صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم انتهى **قف** در تاریخ گزیده آورده دریں سال در قزوین شخصی خربزه را پاره کرد نوری ازان برآمد
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز ازان خربزه نور می تافت و فوج فوج مردم بدیدن آن می شتافتند و هم دریں
سال در قزوین زنی دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه
متحرک بود و یکسر که میش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و آن بچه قریب پنج شش ماه در حیات بود و دیگر در اول عهد سلطان ابو سعید

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد او مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت
و لحیه او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهاش
پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی‌فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تحفه غریب آورده و در جامع الحکایات گفته در زمان سلطان التمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد بهمین هیئت
و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد اولجایتو سلطان بولایت خولنجان تومش دختری را در وقت بلوغ
زهار بود کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از و بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در حالت
زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزندان شدند و طاهر مروی گفته
مروی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزه عظیم بروی افتاد و موضع قبل را بشگافت
از انجا قضیبی با خصیتین بر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
نجم الدین حفص که از علماء خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن ماری که دو ماه در حیات
بود و پیش مادر آمده شیر میخورد و در برکه آب که دران حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور نزد مادر آمده
شیر میخورد آخر بفتوای فقهاء مقتول گشت یافعی گفته در سنه ثمان و خمسین و اربعمائة در بغداد دختری بوجود آمد
که دو سر و دو گردن داشت در یک بدن قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفلی در یزد متولد شد
در مهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
از ابو علی منقول ست که در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز
عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از ان طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از ان
جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد که
تیغی ازان ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر شکل جاورس بهم اتصال یافته بود و در غایت صلابت و ابو نصر بن
ابی منصور هم گفته در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن کسی را معلوم نشد
که چه بود و ابن جوزی گفته در سنه عشرین و مائة در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد
تگرگی عظیم بارید یکی از ان جمله در وزن زیاده از صد رطل بود و در سنه ست و اربعین و ستمائة در عهد طاهر بن حکم شبی
ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و بعد از ان ایام کافه
انام به بلای قحط و غلا مبتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی از لیالی شهر ذیحجه ستاره چنان بدرخشید که بعینه آفتاب تمامی
روی زمین را روشن ساخت بعد از ان صوتی چون رعد شدید مسموع خلائق شد و در مصر زلزله شد از غایت
شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اویس در سنه احدی و سبعین و سبعمائة وبای
مفرط در تبریز سانح شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و ستین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و روز چهارم

یکنفر ذکره ابن الجوزی گوییم درین زمانه ما بسنه ١٢٨٥ داغی بر آسمان نمودار شد طولش یک ملک چهارده هزار میل از زمین تا ماه
بیان میکنند و در شهر شاماچی معموله روس زلزله های متواتر آمد که ازان تمام شهر هلاک گشته و جز چند خانه هیچ باقی نماند و
و در سنه ١٢٦٩ بمقام ارج نومند خسف افتاد و تا پنج میل کشید و همدرین سال در جزیره جیپان ٢٢ ماه می زلزله عظیم آمد و زمین
منشق گردید و ازان آب کثیر بیرون آمد که تمام شهر حما غرق گشت و معدن سیم که در انجا بود منقلب گردید و همدرین
سال در شهر مرشد آباد بنگاله زلزله آمد وقت نیمروز و یکساعت ماند و در شهر میسری وقت زوال آفتاب باد گردی
بلند شد و ازان دخان بیرون آمد و ازوی آوازی بود مثل دویدن عجله هفده درخت از صدمه آن از بیخ بیفتاد
و بست و سه شجر درهم و برهم گشت و یکصد و شانزده خانه سنگین بشکست و آب بگیرها خشک گردید و سنگهای گران تا به
برفاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال سنه ١٢٨٩ در شهر لهری و کچی چنان زلزله آمد که قریب پنجهزار کس زیر مکانات شهید
از زلزله بمردند و در بهره ضلع شاه پور روز جمعه ٧ ماه مارچ درهمین سال آنقدر پرنده خورد مثل کیک گرد آمدند که روز تا
بشب گردید و یکپاس استاده غائب شدند و در مقامات بسیار واقع شدند تا بست روز و درهمین سنه ١٢٩٠ زلازل متواتره آمد
و در میرتهه ٢٤ ماه اگست در ١٢٩٠ زلزله خفیف آمد و حرکت او از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گوجران
٢٣ ستمبر بنصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه برآمده از مشرق بمغرب شتافت و بجانبه
دراز از ستارگان همراه داشت و ٢٩ اگست سنه ١٢٩٠ بمقام سین پیڈ واقع صوبه بولیویه آوازی هولناک مسموع شد و
جبال این بلده خسف گردید و یکقطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با امکنه و بساتین در یک لحظه بزمین
فرو رفت و غائب شد غرضکه ازین قسم آفات ارضی و سماوی بسیار و بیشمار است تا کجا ذکر توان کرد و این بلیات همیشه در هر زمان
و عصر از ممالک اراضی معموره ربع مسکون بوده و موجود است و سوانح این زمانه نیز بسیار است ضبط آن همه طول
بسیار میخواهد اینقدر که نوشته شد برای عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل مزید قرب ساعت
دانستن کافی و وافی است و هر که اشراط کبرای قیامت را نصب العین میدارد و بر احوال هوالش اطلاع حاصل نموده است
نیک میشناسد که اینهمه وقائع و سوانح ماضیه در جنب اشراط آتیه خیلی سبک و کم وزن است حق تعالی ما را و جمیع
مسلمانان را از آفات آخر زمان بحفظ و امان خود دارد و ازین پیچ سرا مقارن ایمان و صحت عقیده و عمل موفق مرا
خدا و رسول بدار بقا برد آمین

فصل نهم

در بیان کشور هند و سلاطین هنود و اسلام و طوائف الملوک هند و ذکر
بعض ماجریات چون محرر سطور عربی نهاد هندی نژاد است حرفی چند از حال هند بخامه می سپارد و قلیلی از ماجریات او از
بدایت تا نهایت برمیگذارد که خالی از فوائد نیست بدانکه ملک هند ولایتی وسیع و عرصه بس فراخ است مبتدی از هفت درجه
شمالی استوا و منتهی تا چهل درجه جنوبی که مقدارش یکهزار و سه صد و پنجاه و سه کروه باشد و طول او از شرق تا
غرب بست و شش درجه که مقدارش یکهزار و شصت و شش کروه باشد شرقی وی چین و شمالی تبت و جنوبی
غربی بحر شور و در هر جانب امصار و بلاد و مدن و قصبات و قری و رباطات و قلاع و حصون مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق
و صوامع و بساتین و مزارعات و مسالک و شوارع و قناطر و سقائف و معراکب [illegible] و جویبار و آبگیر و بحار و انهار و

و آبار و انواع اشجار دارد و محتوی ست بر سهل و حزن و بحر و بر و جبال و قفار و لبت و دو صوبه و یکصد و نود و دو سر
و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و محاصل او هشت ارب و شصت و هشت کرور و بست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد
هفتاد و سه درم بود و در زمان اکبر پادشاه دو هزار و هفتصد و سی و هفت قصبه از صد و پنج سرکار مقرر ماند و اکبر آنرا دوازده حصه
ساخته هر حصه را صوبه نام کرد و حدودش در هر زمان مختلف بوده در زمانی برهما و سیام و ملاکه و کوچین ازین ولایت شمرده شده و در
کابل و قندهار و تبت دران داخل گردید و امروز حدود اربعه او بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او دریای
شور و حد شمالی کوه همالیه و حد غربی دریای اتک تا کوه سلیمان و حد شرقی صحرای منی پور تا کوهستان برهما و طول او از شرق
غرب نوزده صد کروه و عرض هشت صد کروه و مسافت مربع زائد بر شش لک کروه و شمار مردم چهارده کرور و جبال د
اقلیم کمتر و میادین و سطوح بسیار و شمار بحار به بست بحر یا زیاده میرسد و انهار بیشتر و منجمله بحار عظیمه این مملکت گنگ و جمن مشهور تر
اند گنگ از کوه همالیه بر آمده بعد مسافت هفت نیم صد کروه در خلیج بنگاله فرو میریزد هنود تعظیم آبش میکنند و غسل را او
کفاره جمیع ذنوب شناسند و گویند آبش با وجود مرور دهور در آوند و ظروف فاسد نمیشود و جمن از شرقی همالیه بالاتر
از گنگ از قعر جبل بر آمده زیر اله باد در گنگ فرو می افتد مسافت او از مصدر تا اینجا نزدیک بچهار صد کروه باشد این آب
نیز یکی از معظمات هنود است بعض اهل لغت گفته اند که سیحون و جیحون همین رود گنگ و رود جمن است و در مدار الافاضل
نوشته که سیحون نهر سند است و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای اتک که آنرا اباسین هم خوانند و در منتخب گفته نهر است
بماوراء النهر و نهری ست بهند و مشهور آنست که سیحون نام نهریست که میان اندجان و سمرقند میرود و جیحون رودی ست
میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ بالجمله در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و جیحون و نیل و فرات باشند
از انهار جنت اند که در دنیا میریزند و روانی دارند و از انجمله نیل رود مصر و فرات رود کوفه متعین است و در تعیین آن
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات بهفتاد و نه نوع میرسد و فواکه بیکصد و شش قسم و
گل بسی و دو نوع و اشیاء غیر مشهوره ازین انواع خود بیشمار است حصرش نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد و پنجاه و شش
قسم چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجهزار نوع گلهای گوناگون نشان داده و اشجار ده هزار قسم بهم رسانیده و از مدراس
زائد بر یک لک قسم اصول و فروع شجر بولایت رفته منجمله گلهای مخصوص هند چنبیلی و چنپه و مولسری و هار سنگار و جوهی
و آفتابی و کنول و کیوره و کیتکی است و منجمله فواکه کتهل و اناناس و کیله و شریفه و کنوله است که باین لطف و خوبی جای
دیگر معلوم نیست و سر آمد میوه های هند انبه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تحفه می باشد و در نواح دهلی
مخصوص قصبه کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد امیر خسرو دهلوی را در
ثنا او اشعار آبدار بوده و گندم ناگپور و برنج باڑی مضاف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل ترهت و نیشکر سند و زعفران
کشمیر و تربز اله باد و خربزه آگره و پیاز حبشی و انبه مالده و کمشری بنارس و نارنج سلهت و هلیله بلاسپور و صندل ملیاگر و بید مشک
کشمیر شهرت تمام دارد و برگ تنبول از خصائص اینجا است که در جای دیگر نشانش نمیدهند و گل سرخ غازیپور و یاسمن جونپور
و عطر قنوج نیز منجمله تحائف معدود و پنبه چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگرچه در امریکا بقلت هم میرسد

و تناکو درینجا از عهد جهانگیر آمده و چون رواج بسیار یافت جهانگیر بامتناع آن کوشید و بنا طهان ممالک مناشیر در منع بیع و شرایش
صادر گردید تا آنکه بعضی را لبها بریدا ما بسکه مردم معتاد بودند سود نداد و کسی اجتناب نورزید آمدن او از جزائر فرنگست
اطبا حذاق و علما اصول حکم و فتوی بجواز دود کشی او دهند و علما فقه بعضی منع و بعضی جائز دارند و حیوانات هند از سباع
و طیور نیز بسیار اند منجمله آن یکی فیل باشد که ماده او پس از هیجده ماه وضع حمل کند و در سی سال جوان شود و مانند انسان
یکصد و بست سال عمر طبیعی دارد دیگر کرگدن است که دشمن فیل باشد و در وی شبه چند حیوان است دیگر گاو گجراتی ست
که تیز تر از اسپ بود و مردم احمد اباد آنرا در ارابه کشند دیگر گاومیش صحرائی ست و سواری بهل و رتهه نیز از مخصوصات هند
ست و از عجائب اشجار این ولایت درخت بر باشد که هیچ درخت بکلانی و عرض و طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل دریای
نربدا متصل بهروچ درختی ست که آنرا ۳ هزار ساله میگویند آنقدر ظل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
استود و حلقهٔ او چهار ده صد دست نشان میدهند و فروع او که بزمین پیوسته اند نزدیک ۳ هزار شاخ خواهد بود و دوازده
نوع معدنیات درینجا بهم میرسد از انجمله کحل و یشم و مرمر و بلور و عقیق و الماس ست در عهد شاهجهان پادشاه از معدن
کولور پارهٔ الماس برآمده بود کوه نور نامش کردند ثمن آن هفتاد و پنج لک روپیه مشخص گردید درین نزدیکی در لاهور
موجود بود نصاری از دلیپ سنگه گرفته بملکهٔ انگلستان فرستادند ملک هند ۳ فصل دارد زمستان و تابستان
و برشکال فصل اخر سر آمد فصول اینجاست بدایتش از نهایت جوزا و نهایتش از بدایت میزان باشد گونهٔ مردم اینجا
اسمر و چشم کلان و سیاه و قد میانه و موی سر سیاه باشد احسن اراضی این الکه سرزمین میان دوآب ست که از اقلیم دوم و سوم
حصه دارد مذهب قدیم اینجا اتباع بید بود که وجود او بالقاء الهی از زبان برهما میگویند حکیم بیاس آنرا چهار جزو گردانید هریکی
را نام علحده نهاد رگ بید و ججر بید و شام بید و اتهرن بید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته راکهت و رسن ضم اند و هر کتاب
را شاستر نامیدند زیاده بر دو هزار سال میگذرد که مذهب بید را گذاشته دین بده گزیدند و این مذهب تمام هند را فرا گرفت
تنها در قنوج و حوالی او اهل قلیل متمسک به بید ماندند و اکنون مذهب بید و طریقهٔ فقرا ایشان بیشمار ست و حد مشترک میان
همگنان بت پرستی ست هر چه باشد و هر کجا که باشد ؎ تا چند گه از چوب گه از سنگ تراشی ۞ بگذار خدائی که بصد رنگ تراشی
محقق آنست که اینقوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام جمادات مسجود او ست جز خالق تعالی
شانه که عبادت و توحید او گاهی نکرده اند ؎ کافران از بت بیجان چه تمتع دارید ۞ باری آن بت بپرستید که جانی دارد
زنار بستن و قشقه برو کشیدن و صندل بر جبین مالیدن یکی از هیئات ایشان ست و نعم ما قیل ؎ کافران کین همه
صندل بجبین می مالند ۞ کفر را دردسری نیست چنین معلوم ست و از نوادر این ملک عمود سنگین قلعهٔ اله باد ست که بیش از
دو هزار سال عمر دارد و بروی کتابه ایست بزبان پالی عهد راجه اشوک و زمان این راجه دو نیم صد سال پیش از سنین
عیسوی بود و عمودی دیگر است در دهلی و روضهٔ قبر ممتاز محل واقع اگره ست که در ۳ کرور و هفتاد لک روپیه تعمیر یافته
و حصن دهلی است که در صرف مبلغ یک کرور طیار شده و جامع مسجد شاهجهانی ست که در ده لک روپیه عمارت گردیده
و منارهٔ مسجد سلطان شمس الدین التمش ست که ۳ صد و شصت و نه پایه دارد و بر اطراف وی آیات قرآنیه کنده

کرده اند و این عمارات نادرهٔ روزگار است که نظیرش در گیتی نشان نمیدهند بست لک نفر در دهلی درون حصار سکونت
داشتند بعد قتل نادر شاه در سنه ۱۷۳۹ع هنگام شمار در سنه ۱۸۵۲ع همگی یک لک و پنجاه و دو هزار نفر در حساب آمدند ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا، دولت این ملک هم بسیار بود تا آنکه بعهد اکبر اکفر پنج هزار فیل و ده هزار اسپ خاصه بود و تا دو نیم کروه
در سفر دائره لکخواب مرصع بجواهر منصوب میشد و یک روپیه ابست و دو آثار گندم و دو من و چهار ده آثار جو می ارزید و فا
مطوله و طوامیر مذاهب هنود هم در عهد وی از هندی بفارسی برده شد و این کابهمت ابو الفضل و فیضی انجام گرفت و مجموعه
مرکب مذاهب اهل عالم بدولت این بی دینان رواج پذیرفت بالجمله از بدایت عمران درین سرزمین حکومت و دولت و سلطنت اقوام
مختلفه هنود بوده و قرون متطاوله و ازمنهٔ کثیره حکمرانی اینجا بی مزاحمت اغیار کردند و شهرت این ولایت بنام هند بن حام
بن نوح علیه السلام است و فرمانروائی این بلاد در اولاد وی منحصر گشته و اول کسیکه از ایشان برتبهٔ راجگی رسید کشن یکی
از احفاد پورب بن هند است گویند معاصر طهمورث پادشاه ایران بود راجه سورج بتقویت رستم بر هند مسلط شده شهر قنوج
را آباد ساخت شیوهٔ بت پرستی از عهد وی رواج دارد راجپوتان از نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج بنسی و
چندر بنسی منحصر شده و بعض محققین هنود گفته اند که براهمه احوال راجگان بُده را بنابر خلاف مذهبی ضبط نکردند و اهل
مذهب بُده ماجریات براهمه را قلم انداز کردند و هر یکی کتب دین و تاریخ دیگری را نابود کرد تا آنکه بزمانهٔ اسلام دفاتر هر دو گروه
بباد فنا رفت و توقع تصحیح انساب و وقائع آن عهود از میان برخاست و آنچه در کتب شاذه و فاذه یافته میشود در خور
قطع و یقین و جزم نیست در سیر المتاخرین وغیره گفته که بست و چهار تن کهتری پوربپور دو هزار و چهار صد و نه سال
حکمرانی کردند و نه تن کایتهه چهار صد و هشتاد سال حکمران ماندند بعد راجه بهوج دولت انتقال بکایتهه دیگر کرد و تا
راجه جیدهر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرماندهی نشستند سپس مرزبانی بخانوادهٔ کالنابوس باز گشت
و از راجه بهوپال نام تا راجه جگپال ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روا ماندند بعده دولت بقوم دیگر کایتهه
باز گردید و از راجه سکه سین تا راجه توچه هفت تن یکصد و شش سال پشت بر پشت کارکیائی نمودند و از ابتدای جلوس
سکهه دیپ کهتری تا تسلط اسلام شصت و یکنفر در مدت چهار هزار و سه صد و سی سال فرمان فرما ماندند و از ابتدای راجه
جدشتر پانڈ تا راجه پتهورا یکصد و بست تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده مرحله پیمای طریق عدم
شدند اول راجگان این ملک اکشواکو نام حکمران فیض آباد یعنی اجدهیا بود از وتا رام چندر پنجاه و هفت نفر راجگی کردند و از
رام چندر تا سُمِتر هفتاد و شش نفر حکمرانی نمودند این سُمِتر چند روز پیشتر از بکرمادت بمرد راجگان جیپور و جوده پور اولاد
خود را از نسل او میگیرند بکرمادت پنجاه و شش سال پیشتر از سنهٔ عیسوی تخت نشین اوجین بود و بر تمام هند حکمرانی
داشت اول کسیکه فوج خود برین ملک کشید اسکندر است تا دریای ستلج آمده برگشت و نزد بعض چون راجه فور شهر قنوج را
از دست دهلوا انتزاع نمود سکندر بعهد او تا قنوج آمد و بر وی غالب گشت بعده این ملک بقبضهٔ اقتدار راجه بهوج تخت نشین
اوجین بود و او معاصر آنحضرت صلعم میگویند ابتدا اسلام درین مملکت از سنهٔ سیزده هجری است گویند مغیره بعهد خلافت
عمر بن خطاب تا سند آمده بعد فتح برگردید بعده در سنهٔ چهل و پنج هجری مهلب بن ابی صفره در ملتان رسیده فاتح گشت

سپس عبدالرحمن بن محمد اشعث بزمان عبدالملک بن مروان درسنه ۸۰ هجری متوجه هند شد و کابل را مفتوح ساخت و درسنهٔ
نود وسه محمد بن قاسم ثقفی از طرف حجاج بن یوسف گسیل کرد و بعض بلاد بردست او فتح شد و درسنه یکصد و هفت هجری
بزمان هشام بن عبدالملک عبدالله قشیری حاکم خراسان غور و غرجستان ملک نیمروز و کابل بدست آورد پس ازان در زمان بنی امیه و
خلفاء عباسیه همواره آمد و شد مجاهدان اسلام در میان بماند و جمعی از اولاد تمیم انصاری بحکومت این دیار پرداختند تاآنکه در
زمان سامانیان البتگین غلام آن خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرف شد و دم استقلال برزد پس ازان بغلامان آنها
که یکی از اوشان تاج الدین یلدوز بود بعده بخوارزمیان مسلم ماند سپس لشکر چنگیز خان استیلا یافت و ازانجا بامیر تیمور باز گردید
و فرزندانش سر برآرا شدند چنانکه بیاید و چندی در تصرف نادرشاه ماند بعده دارالملک احمد شاه ابدالی شد اکنون بقبضهٔ
نصاری است بالجمله چون مشیت الهی اقتضای آن کرد که سلسلهٔ فرمان روائی هندوستان ز فرقهٔ هنود و بت پرستان که از دیر باز
درین نزهتگاه حکمران بوده اند منقطع گردد و بمشام هند هم بوی اسلام رسد اول سلاطین غور و غزنین مسالک این ممالک
پیمودند و نقش تسلط هنود را که اباعن جد مسند آرای حکومت بودند بآب شمشیر آبدار کافرکش از صفحهٔ ایام پاک شستند بدایت
اسلام در هند از سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده سلطان بکرار از غزنین بر هند تاخت آورده و درسنه ۳۷۱ اکثر بلاد مسخر
گردانید و اول کسیکه بنیاد مساجد در هند نهاد و رواج اسلام داد اوست چون از نژاد ترک بود هنود مسلمانان را هنوز ترک
گویند وی در زمان راجه جی پال آمده محاربه کرد و فتح یافت و غنایم بسیار بلکه بیشمار بدست آورد و تا لمغانات بتصرف
سلطان درآمد و سکه و خطبه بنام او شد و لله الحمد و بعد وفاتش پسرش سلطان محمود دوازده نوبت بهند آمد و از
طرف خلیفه بغداد مخاطب بامین الملة و یمین الدوله گردید تفاصیل فتوحاتش در کتب مبسوطه مرقوم است و در وقت او راتهور
والی جودهپور بر سریر قنوج بود سلطان کالنجر و قنوج و غیره بلاد بگرفت و راجه بمار و او بگریخت مرتبه دوازدهم آمدن او
بهندوستان درسنه ۴۲۱ هجری بود بعد از وی امیر ابوسعید نبیره سلطان محمود دو مرتبه بر هند یورش آورد و بهرام شاه
برادرش بعض حصار و بلاد جدید هند را مسخر کرد اما بقا نیافت و درسنه ۵۵۵ هجری بگذشت پسرش خسرو شاه بهند آمده
لاهور بگرفت و تا آخر عمر حکمران پنجاب ماند بعده سلطنت هند را سلطان شهاب الدین غوری از دست خسرو ملک بن خسرو شاه
بستاند از سلطان ناصرالدین تا وی هفت تن مدت دو صد و هفده سال فرمان روائی غزنین و بلاد هند کردند
غوری هشت بار بر هند حمله آورد و مرتبه هشتم درسنه ۵۸۸ رای پتهورا را شکست داد و سلسله جهانبانی هند از هنود منقطع گردید
و مراسم اسلام درین بلاد شیوع یافت و قلعه سرستی و هانسی و اجمیر بتصرف سلطان درآمد و وی قطب الدین ایبک غلام
و برگزیدهٔ خود را گذاشته خود براه سوالک بغزنین برگشت ایبک بعد از وی قلعهٔ دهلی و میرتهه و کول معه گوالیار و بداون
و ملک گجرات بگرفت و دهلی دارالخلافه سلاطین اسلامیه شد و مرتبه نهم باز سلطان درسنه ۵۹۶ از غزنین بهند آمده ولایت
قنوج را مفتوح کرد و سه صد زنجیر فیل و دیگر غنائم گرفته برگردید و پانزده سال فرمان روائی هند کرد گویند خزائن بسیار
از طلا و نقره و جواهر از وی ماند از انجمله پانصد من الماس بعد تسلم درآمد بعد فوت او ایبک در لاهور درسنه ۶۰۶ هـ
دم استقلال زد چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند و لک بخش میخواندند زیراکه لکوک مبالغ بمحتاجان

بعد از وی **آرام شاه** پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی تمشیت امور نشد سلطنت بسلطان **شمس الدین** داماد
او رسید او برگشت او را التمش خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود خلیفه بغداد برای او خلعت فرستاد وی در سنه
بر مالوه یورش نموده مظفر گشت بعد از وی **رضیه** دختر التمش سنه و خطبه بنام خود خواند بالجمله از سنه ۵۹۰ هجری از زمان ایبک
تا تغلق شاه هفده نفر یکصد و پنجاه و شش سال بتبعیت سلاطین دهلی حکمرانی کردند و از ابتدا سنه ملک **فخر الدین** سلاحدار
خودسری نموده تسلط یافت از آن زمان تا داود خان دو صد و بست و چهار سال حکام بنگاله خودسر و پادشاه بودند در سنه ۵۸۹
اوچ و کالپی و بنارس مفتوح شد و در سنه ٦٠٠ خلجیان بر بنگاله غالب گردیدند و در سنه ٦٩٧ گجرات بدست آمد و در سنه خلجیان تسخیر تمامی
هند پرداختند و در سنه ٦٦٣ استخوان بت الثانی بغایت طویل و سنگین قریب نهر سرستی برآمد و در سنه ٧٩٦ آغاز سلطنت ملوک شرقیه در
جونپور گردید و در سنه ٨٠٢ **تیمور لنگ** بر هند آمده دهلی وغیره گرفته برگشت و در سنه ۹۳۲ **بابر شاه** بر مقام پانی پت
با سلطان لودی جنگیده تمام ملک را متصرف شد و سلطنت این ولایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای سنه ۹۹۵ امرای
اکبری بنگاله را مسخر نموده داود را بملک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دهلی ماند و بدایت
طوائف الملوکی در هند از سنه ۵۸۱ هجری ست از زمان معز الدین سام تا معز الدین کیقباد یازده تن غوریان یکصد و هفده
سال و چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بست و شش سال و چند ماه فرمان روا
ماندند و خضر خان هفت سال و ۳ ماه و مبارک شاه پور او سیزده سال و ۳ ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال
و علاء الدین هفت سال و بهلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بست و هشت سال و ابراهیم لودی هفت سال و
بابر پنجسال و همایون ۳ سال و هشت ماه و شیر شاه پنجسال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سه روز و عدلی شش ماه
و ابراهیم پنجماه و سکندر چهار ماه و همایون بار دوم یکسال و ۳ ماه یکی بعد دیگرے کوس حکمرانی نواختند و سلاطین
بهمنیه هجده تن از سنه ٧٤٨ تا سنه ۹۳۴ یکصد و هشتاد و شش سال و ملوک بیجاپور و بیجانگر ده تن دو صد و ده سال تا سنه ۱۹۱
و حکام دولت آباد دیوگیر ده نفر یکصد و هفت سال تا سنه و ملوک تلنگان حیدرآباد دکن نه تن یکصد و هفتاد و یکسال
تا سنه و ملوک صوبه برار چهار تن هشتاد و هفت سال و حکام احمد آباد نه تن یکصد و پانزده سال تا سنه و حکام گجرات
سیزده تن یکصد و هشتاد و هفت سال تا سنه ۹۸۰ و حکام مالوه یازده تن دو صد و بست و پنجسال تا سنه ۹٦٦ و حکام خاندیس
دوازده تن دو صد و سی و شش سال تا سنه و حکام لکهنوتی و بنگاله سی و ۳ تن دو صد و چهل و پنجسال تا سنه ۹۸۳ و
حکام جونپور شش تن نود و هشت سال تا سنه ۸۸۱ حکمرانی امصار و بلاد هند در اقطار مذکوره کردند بعده این همه ممالک
بقبضه **اکبر** پادشاه درآمد و بدایت اسلام در کشمیر از سنه هجری نشان میدهند در سنه ۹۹۵ این ملک ضمیمه سلطنت
تیموریه شد و ابتدا اسلام در سند و تهته از عهد ولید بن عبد الملک گویند اول آنجا بنی تمیم حکمرانی کردند بعده سی و
شش تن مرزبانان سومکان یعنی الوش سومره تا پانصد سال فرمان روا ماندند سپس سلاطین غوریه و غزنویه تاخت
آوردند بعده بست تن از اولاد جمشید شاه کارکیائی کردند از جام آزار تا جام باز فیروز هجده تن بادشاه شدند در سنه ۱۰۱
این ملک بتصرف **اکبر** پادشاه درآمد و ملتان را محمد بن قاسم ثقفی فتح کرده بود در سنه ۹۳۵ شاه حسین ارغون از ان

تسلط یافت از سلطان محمود تا سکندر دوازده تن حکمرانی کردند پس شامل ممالک شاهان دهلی گردید آمدن بابر شاه بطرف
کابل و هند در سنه ۹ هجری بوده و در سنه ۹۱۱ زلزله بزرگ افتاد و تا یکماه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندهار بردست او مفتوح شد و در سنه ۹۲۵
زلزله دیگر آمد و در سنه ۱۰۲۵ وبای عام در هند افتاد و در سنه ۱۰۲۶ عموم هوائی نمایان شد و طاعون درگرفت و در سنه ۱۰۲۹ صاعقه
ریخت و از مصب وی آهن بهم آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در سنه ۱۱۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید
و قوم سکهه نشو و نما یافت بفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و در سنه ۱۱۱۳ راجه جی سنگه رصد جدید بنیاد نهاد و در سنه ۱۱۳۲ باز زلزله
عظیم پیدا شد و در سنه ۱۱۴۳ ذو ذنب ظاهر گشت و **پیشوا** سر بشورش برداشت و تا اگره متصرف گردید و در سنه ۱۱۵۱ **نادر شاه**
کابل و قندهار و پشاور وغیره تا دهلی انتزاع نمود و در سنه ۱۱۷۰ تسلط انگریز بر مرشدآباد شد و سراج الدوله مقتول گردید
و در سنه ۱۱۷۳ بادشاه عالم قلعه نشین دهلی مصالحه انگریز شد و در سنه ۱۱۷۴ **احمد شاه** ابدالی نوبت پنجم بهند آمد و سکهه را هزیمت
داد و انگریز بر عظیم آباد مستولی شدند و در سنه ۱۱۸۲ قحط و وبا افتاد و در سنه ۱۱۹۳ انگریز با سیندیه معاهده کردند و گجرات فتح
شد و در سنه ۱۱۹۸ زلزله عظیم و سنگ باران و قحط مشهور افتاد و در سنه ۱۲۰۲ تمام میان دوآب را فرا گرفت و در سنه ۱۲۰۷ ناصر جنگ
بنگش فرخ آباد را بانگریزان سپرد و در سنه ۱۲۱۰ زلزله عظیم رو داد و قمر منخسف شد و در سنه ۱۲۱۹ باز زلزله آمد و زمین بلرزید
و در سنه ۱۲۲۰ زلازل دیگر پیدا شد و ۱۲ ربیع الآخر ماهتاب درگرفت و در سنه ۱۲۲۶ کوکب دنباله دار در شمال مغرب طلوع نمود
در سنه ۱۲۳۰ وبای هیضه اکثر بلاد را ته و بالا کرد و در سنه ۱۲۵۳ اکبر شاه قلعه نشین دهلی و سلطان محمود پادشاه ملک روم و ولیم چهارم
پادشاه انگلستان بمردند و **بهادر شاه** در دهلی و **عبد المجید خان** در روم و **ملکه وکتوریا** در انگلستان
جلوس کردند ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده کتاب سیر المتاخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی
شیعی حاوی جمله ماجریات مملکت هندوستان ست و وقائع صوبجات را تا سنه ۱۱۹۷ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آزاد
بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند موسوم بشمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر در وی گفته
که اول هبوط آدم از بهشت در سراندیپ از سرزمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیا علیهم السلام در جبین آدم بود
وقتیکه بهند هبوط کرد پس حضرت نبی صلعم را باین اعتبار هندی نژاد عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس
لطائف شعریه و نکات نظمیه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا صلعم در کتاب خود بعربیت وصف
کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات مزیت نهاده آری اینقدر است که هند بهتر از بسیاری
اقالیم عالم ست بعد ملک شام که اعدل اقالیم و منشار اکثر انبیاء و رسل و مهاجر ابراهیم بوده و این خوبی نیز بوجه
بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت ورنه با کفر حقیقی هیچ حسن و خوبی معتبر نیست بالجمله زبان قدیم هندوستان
پراکرت نام دارد کتب مذهب بدّه و جین بهمین زبان ست و سنسکرت که لغت بید و پران باشد مخصوص بکتب ست روزمره
ایشان نبود معهذا هر قطر از اقطار وی لغتی جداگانه دارد که یکی با دیگری آشنا نیست و ملوک اسلام را که درین ملک
کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود پستر سلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند بعده
اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل اسواق و قری لغت اردوی ریخته حادث شد

شد و عجب معجون مرکب از السنه مختلفه و لغات متباینه بهم رسید الحال که حکومت این اقلیم بدست برطانیه آمد لغت ایشان
هم دران میخزد اول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد ڈاسکوڈی گاما نام داشت بعهد سکندر لودی با دو سه
جهاز در سنه ۱۴۹۷ عیسوی از پرتکیس بگلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرانه هند منتهی شد ازان باز دروازهٔ آمد
و شد اینقوم باین سرزمین مفتوح گردید و کاروبار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان اموال ممالک ایران
و توران و تبت و افغانستان و برهما و چین و عرب و مصر و ایشیا و افریقیه بواسطهٔ جهازات هوائی و آتشی و عجلات
دخانی و مراکب بعیر و بغال و حمیر و تیران و گردون و جز آن بر وجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین حرفهٔ اهل این اقلیم
فلاحت و زراعت و کشاورزی بود و سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشاور و چین
اشیاء تجارت آورده بدست اینان میفروختند و زر فراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء صناعیه بسی نادر
و غریب بکثرت آورده میفروشند تا آنکه صنائع و بدائع دیگر ممالک در چشم مشتریان سبک گردیده معهذا شال و کاغذ و قلمدان
کشمیر و ململ ڈھاکه و قرطاس کالپی و کمخواب و گلبدن بنارس و مشروع احمدآباد و سیلهٔ برهان پور و حریر و قالین ملتان
و آئینه و قلیان دهلی و کلابتون و زیور و عطریات و چوڑی قنوج و قند شاهجهان پور و ظروف گلی امروهه و سنگ سیاه و
سفید جونپور و نبات کالپی و خیلی طرفگی و تحفگی دارد بعهد اکبر پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپیه قیمت بود و
یک تهان ململ ڈھاکه با پانزده اشرفی می ارزید و قس علی هذا و در بعض مجامع مثل میلهٔ هردوار نزدیک بیست لک نفر فراهم
میشوند غرضکه از ایبک تا شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سریر دهلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سال وفات
او شش صد سال هجری کامل گردید منجمله ایشان بست و نه تن بموت خود مردند و بست و سه تن مرگ سرخ چشیدند
و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن را اثری پیدا نشد که کجا رفتند و از زمان نادرشاه تا شاه عالم در مدت
پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و باسقاط سی سال زمان حکومت محمد شاه در بست و سه سال سیزده
تن از سلاطین درگذشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد **نظام الملک** بر حیدرآباد دکن متسلط شد و
نواب وزیر بر صوبهٔ اوده متصرف گردید و مرهٹه بر اطراف دهلی قابض شدند و قوم سکهه لاهور را با حوالی او
درگرفت و جاٹ و روهیله و پنڈاره در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لارڈ ولزلی شاه عالم را از قید مرهٹه
و جاٹ نجات داده لک روپیه ماهوار مقرر کرد و باستیصال آنها پرداخته در سنه ۱۸۰۳ع فارغ البال گردید و رؤسای
اطراف را مثل بهوپال و اندور و ٹونک وغیره بتوثیق معاهد از آتش و هی فتنه باز داشته بجاهای شان نشانید
و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعهٔ حکمرانی بنام برطانیه افتاد فاعتبروا یا اولی الابصار ؎ آنکه اوج فلک
نشیمن ساخت ٭ عاقبت زیر خاک مسکن ساخت ٭ آنکه بر فرق تاج از زر کرد ٭ در لحد رفت و خاک بر سر کرد ٭ آنکه گهواره
ساخت مسکن خویش ٭ رفت تابوت کرد مامن خویش ٭ هیچ کس در جهان قدم نزند ٭ که قدم جانب عدم نزند ٭ تا توانی
دل از جهان بگسل ٭ رشته از مهر این و آن بگسل ٭ جاودان نیست عالم فانی ٭ تو درین خاکدان کجا مانی ٭ روی
در ملک جاودانی کن ٭ ترک این گنج دیر فانی کن ٭ پای در دام پیچ پیچ منه ٭ همه هیچند دل بهیچ منه ٭ از ابتدای سنه ۱۲۰۳

هجری تا امروز که سنه ۱۳۰۱ هجری ست از انگلستان آمده گروه بحاله تا بحر شور شرقا و غربا یمینا و شمالا این ملک در قبضه تصرف ایشان
ست حاکمان هند را سه حصه کرده اند احاطه بنگاله مقر گورنر در کلکته باشد و احاطه مدراس و احاطه بمبئی و بعد فتح
پنجاب احاطه چهارم مقرر کردند محاصل این ولایت سی کرور روپیه سال ست و شمار فوج در سنه ۱۸۵۳ع دو نیم لک هندی و پنجاه هزار
عیسوی و بست هزار کنشجنت بود و بعد غدر مجموع عسکر یک لک و شصت هزار نفر اند نیمه آن هنود و مسلمان و نیمه گوره انگلستان
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا گویند این اقلیم منسوب بزحل ست لهذا اکثر مردم اینجا پست فطرت و ضعیف العقول و کم طاقت
و همیشه مغلوب لشکرکشان دیار بوده اند **قف** مجد الدین فیروزآبادی منجمله بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرده
یکی دهلی و گفته نام دار الخلافه هندست و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلد بالهند فتحه محمود بن سبکتگین
و وی بدهلی آمده بود شارح حصنی دهلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرح القلوب آنرا از اقلیم سوم شمرده و دهلی
موطن مشائخ و اساتذه من ست چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد من حقائق حالات دهلی در سیر المتاخرین دیدنی ست
و ماجریات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکة القنوج بلاد ها الجبال و هی منقطعة البحر و کل من ملکها یسمی قنوج
و لاهل هذه المملکة اصنام یتوارثون عبادتها و یزعمون ان لها ماتی الف سنة انتهی بلاد اورا کوهستانی گفتن شاید
از انجاست که این بلده دار السلطنت راجگان هند بود و هند جبال دارد و رنه این بلده میان رود گنگ و رود جمن
واقع است که از ادوآب خوانند و احسن ممالک هند در همواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقدم تر ازین شهر
نخواهد بود عمر او الوف بلکه لکوک نشان میدهند و عمران او از عهد قابیل اولا و از عهد حام بن نوح ثانیا بیان میکنند
و گویند که از موتفکات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا انجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف میشود
سرزمینش در اقلیم سوم واقع شد طول او یکصد و پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
دقیقه ست بیت المقدس و شام و فلسطین و غیره نیز از همین اقلیم سوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و بست و دو نهر
بوده و گونه مردم اسمر و طول نهار چهارده و نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدل اقالیم ست و در آب و باد و
اعتدال طبائع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده خصوص این بلده با این همه خرابی و آفات
هنوز آب و هوای خوش و دلبستگی تمام دارد ع وضع فقیری ما ناساز هیچ کس نیست * ویرانه ایم اما بسیار خوش
بوده ایم * پیش ازین مجمع علما و فضلا و حکما و اطبا و شعرا و اولیا و اصفیا بود و امروز خاویة علی عروشها ست گویا هیچگاه
روی آبادی نداشت و بوی از انسان نشمیده ع و بلدة لیس بها انیس * الا الیعافیر و الا العیس * تا حیات
والد مرحوم مسکن و موطن بود و الحال سالها گذشت که یادش بخاطر افسرده و دل مرده نمیگذرد ع کان لم یکن بین
الحجون الی الصفا * انیس و لم یسمر بمکة سامر * بلی نحن کنا اهلها فابادنا * صروف اللیالی و الخطوب الزواجر * در
محاوره روزگار نسب را نجمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر کنند و آنرا بعالی و سافل و صاعد و نازل بند گردانند
لیکن هشیار آگاه دل میداند که درین معامله خود را از دوری راه از پا می اندازند و نژاد را تا آدم صفی بود بر بو
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان بازگردد که از آبای میان او یکی بفزونی جاه و ثروت ظاهر یا بسیاری

حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن یا ولا یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین بیدار دل
چرا بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان لیکن از انجا که بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و
باگروهی آمیخته که نسب را برحسب گزینند ناگزیر حرفی ازان باب و پرتوی از آفتاب باز میگویم میدانم که نفس قدسی
مرا پیش ازین علیین و سموات علی مقر و منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصلاب آبا و ارحام
امهات بمکه معظمه که اشرف بقاع ارض ست از دودمان هاشم که اکرم قبائل قریش بود اتفاق افتاد بسببی بر نیامد که
خاتم النبیین صلعم از انجا هجرت بمدینه طیبه کرد و از بهشتی به بهشتی دیگر افتاد دیر نگذشت که علی بن ابی طالب بکوفه قدم رنجه
فرمود و انچه بر سر حسین بن علی و علی بن حسین و اخلاف او قرنا بعد قرن و قتا فوقتا در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
شهره دور و نزدیک ست تا آنکه نقل مکان بناحیه دار السلام بغداد دست بهم داد فتنه تاتاریان یادگار زمانیان
ست دران حیص بیص مدینه بخارا ماوای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از ملک تعران دارند بخاری صاحب
صحیح از خاک انجاست سید جلال الدین بخاری سیاحت گزید و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت و در
ملتان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و در مقام اوچ شربت ممات چشید اخلاف ایشان بتحریک سلاطین اول در دهلی
و از انجا بقنوج رسیده آرمیدند و بسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان بهمین عنوان روشناس جهان
و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ماوای آبای ماست بنگر که خواسته ایزد درین انتقالات شتی
چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و شکم مادران بکدام یک الکا افتادیم ع یوما بحزوی و یوما بالعقیق
و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصاء * شماره ابا گرامی نژاد داستان درازست چرا انفاس را بنا بایست وقت بفرو شد
چنان در سر دارد که انموذجی از حال و مآل شان و لختی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جداگانه
سرانجام دهد مایه عبرت دیده وران گرداند هان برخی از آبا و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم رسمیه و
طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و توکل و تنهائی بسر برده اند پدر بزرگوار که خاکش
سبز باد از تعلق امارت آبائی تجرد و تفرد آمده و برهان قطع آگاهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار برده
و زندگی بی بدل را در مجاهده نفس و اصلاح نوع بشر بکشیدن ایشان از خار و خس شرک و کفر و بدعت بگلزین توحید
و رسالت و اتباع سنت مصروف گردانید و خلقی بیشمار را آراست و پیراست روح مرا در سنه ۱۲۴۸ هجری در بلده بانس بریلی
با بدن عنصری از مشیمه علوی به نزهتگاه بشری خرامش شد و در دو سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم
سایه پدر از سرش بر بودند و در پانزده سالگی دریچه سواد کشود در هیجده سالگی خزائن علوم رسمیه را گنجور امین
شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پرتو ظهور انداخت و خاطر از علوم مکتسبه و رسوم زمانی دل زده
و خواهش رمیده گشت و انوار علوم کتاب و سنت ظلمات فنون روزمره فضلاء گیتی محو و فنا کرد و در باطن فسون
آگاهی دمید و از حضیض تقلید باوج تحقیق برگرفت در سی سالگی دل از اولین پیوند گسیخته بکلی مشغول تدوین

ابواب شریعت بر روش سلف امت و ائمهٔ ایشان موافق منطوق سنن صحیحه مدونه در دواوین اسلام و وفات محدثین
کرام شده و توده آثار ان فراهم کرده که این تبریده هم فرعی از ان اصول صحیحه است سابقهٔ ازل جان مرا پیوند خاص بکتاب
وسنت داد و از علوم بیگانه که دو نیم صد علم باشد دوری بخشید و از زوج اول اولاد صالح و از زوج ثانی اموال حلال ارزانی
کرده با یواء یتیم و غناء عائل و هدایت ضال توجه فرمود و مصالح جمعی از عباد بدست تدبیر او نهاد و تیسیر کتب کثیره از صحائف
مستندهٔ اهل قرآن و اصحاب حدیث کاشانهٔ دل او را انوری تازه و سرتی بی اندازه بخشید و انتفاع بعلوم سلفیه و توفیق اشاعت سنن
نبویه در ابواب احکام دین در بلاد عجم و عرب خصوصاً الکهٔ هند درین آخر زمان بخشید و باین مزایا و خبایای زوایا سرفراز
فرمود و خاطری آزاد و دلی لاابالی از رد و قبول اصدقا و اعدا عنایت کرده نه شادی داد سامانی نه غم آورد
نقصانی؛ به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی؛ هرچند در نسب و حسب شجره رسالت است اما از وفور سیه کاری شرمندهٔ ختمی پناهی
و اگرچه در حسب فرّه از آفتاب علم و دولت است لیکن از غایت قصور در تادیه حقوق واجبه گنهگار درگاه الهی است رقم سیه
و سیاه من بزمین شکسته نگاه من؛ چه من و چه قدر گناه من خجلم ز نام غفور تو؛ اکنون که نزیل بهوپال و دخیل این دار الاقبال
است سرانجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جویان و بزبان دل در دمند این دعا گویان اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک
واجعل موتنا فی بلد رسولک تا هم این مدعای برعرض اجابت نشیند و این کهنه آرزوی دل پیر کدام وقت رنگ جوانی
دهد در شهر بهوپال که بلدهٔ نوآباد از اقلیم دوم ملک هندست طولش یکصد و یازده درجه و عرض بیست و سه درجه
یمن و تهامه و مکه در ابتدای این اقلیم و مدینه قریب بوسط اوست غایت طول نهار درینجا سیزده نیم ساعت و ربع باشد
و گونه مردمش میان سواد و سمرة گویند بانی نخستین او راجه بهوج والی اوجین معاصر آنحضرت صلعم بود بهوج پالش
میخواندند جیم از کثرت استعمال افتاد بهوپال شد و پال در هندی آبگیر را گویند آبگیر اینجا در طول چهار نیم میل و در
عرض یکنیم میل باشد این الکه سرحد گوندوانه صوبهٔ مالوه واقع شده قلعهٔ سنگین دارد و بحساب شماره سنه ۱۸۶۹ع سه هزار
و چهار صد دیه آباد و هفصد و چهار قریه ویران داشت امروز اکثری از ان بتوجه رئیسه آباد گردیده
شهر خاص جای ماند و بود و شصت هزار تن است و محاصل یکساله او بمقدار سی لک روپیه از انجمله دوازده لک در
اقطاع اخوان و ارکان و قدما رسکنه این الکه از مسلمانان و هنود شرقی او ساگر و جنوبی هوشنگ آباد و غربی
اندور و شمالی علاقه گوالیار است و محل پلیتکل اجنت با عسکر کمترینجنت محال سیهور بدایت دولت افغانان میرازی
خیل درین خطه محروسه از سنه ۱۱۲۰ هجری عهد بهادر شاه بن اورنگ زیب بوده و تا امروز که سنه ۱۲۹۱ هجریست عمر
دولت یکصد و هفتاد و یکسال میشود نه تن حکمرانی کرده اند اول ایشان دوست محمد خان از مردم تیراه
درین دیار افتاد و بتغلب بر زمینداران اطراف متصرف این خطه گردید و در سنه ۱۱۵۳ بعد حکومت سی و سه سال درگذشت
۲ و پسرش یار محمد خان از دربار آصف جاه والی حیدرآباد دکن خطاب نوابی با ماهی و مراتب بستاند و بعمر
هجده سالگی رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال سی و سه ساله در سنه ۱۱۶۷ بمرد مرقدوی بیرون قلعهٔ اسلام نگر
است بعده ۳ فیض محمد خان در یازده سالگی بجای پدر بمسند ریاست نشست و بست و پنج سال کوس حکمرانی نواخت

سی و شش ساله در سنه ۱۱۹۱ انتقال هستی در باخت مقبرهٔ او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند نداشت بجای او
برادر صغیرش **حیات محمد خان** نشست و سی و دو سال ریاست داری کرده در سنه ۱۲۲۳ انتهانی شد ریاست نیز
او از انتظام بر افتاده بود **وزیر محمد خان** یکی از ابنا عم او مختار ریاست گردید و **غوث محمد خان** پسر
حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد هفده سال از جلوس در سنه ۱۲۴۰ هجری درگذشت و وزیر محمد خان نوزده
سال حکمرانی نموده در سنه ۱۲۳۱ انتهانی شد و **نظر محمد خان** پسر صغیرش با حکام فرنگ در سنه ۱۲۳۳ معاهده نموده استقلال
ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود این واقعه در سنه ۱۲۳۵ رو داد و اختیار ریاست
بدست بانوی او **گوهر بیگم** دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تمشیت امور دولت کردند هرگاه
دختر خود را بحبالهٔ نکاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان دادگورمنٹ انگلسیه او را بر ریاست برداشتند و
گوهر بیگم را بعطای اقطاع از مهر ریاست بید خل کردند نواب هفت سال حکمرانی بهوپال کرده در سنه ۱۲۶۰ هجری انتقال
کرد قرعهٔ ریاست بنام دختر ایشان نواب شاهجهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب **سکندر بیگم**
ماند بعده در سنه ۱۲۷۶ هجری مادر برضای دختر رئیسه مستقل گردید و خطاب ملکی و تمغاو پرگنهٔ بیرسیه بجلدوی کشش
و کوشش زمانهٔ غدر از گورمنٹ حاصل کرد وی اول کسی ست که از روسای هند سفر حج کرد و در سنه ۱۲۸۰ توفیق
ادای این فریضه یافت آمدن محرر سطور درین بلاد بزمانهٔ او بوده در سنه ۱۲ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
گردید و بجای او شان **نواب شاهجهان بیگم** مسند ریاست را زیب و زینت بخشید ولادتش در سنه ۱۲۵۴ هجری
بقلعهٔ اسلام نگر بوده پانزدهم محرم سنه ۱۲۶۳ بعد وفات پدر بعمر چهار سالگی از گورمنٹ خلعت ریاست یافت نهم شوال
سنه ۱۲۷۶ ریاست بدست مادر گذاشت و در سنه ۱۲۸۵ هجری غرهٔ شعبان صدرنشین کاشانهٔ ریاست گردید و در اواخر
همین ماه محرر سطور سفر حرمین شریفین گزید و بعد بجا آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به بهوپال آمد اول مهتمم
جملهٔ مدارس و ثانیاً مهتمم دار الانشاء و ثالثاً نائب مدار ریاست و رابعاً بخطاب **نواب والاجاه امیر الملک بهادر**
پایه بپایه صعود کرد و نکاح ثانوی با ایشان نمود این عقد مسعود در سنه ۱۲۸۸ هجری باطلاع گورمنٹ بعهد لارڈ میو گورنر
متوفی صورت گرفت و تیول هفتاد و پنجهزار روپیه سال متعین گردید چون سنه ۱۲۸۹ آمد بماه رمضان بدربار لارڈ
نارتهه بروک بمقام ممبئی خطاب درجه اول ملکی و تمغای استار و نشان شاهی و سند عهدهٔ گرند کمنڈر استار آف انڈیا
مهری ملکهٔ انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد گجرات
برعجلهٔ دخانی صورت بست ولادت **نواب سلطان جهان بیگم** دختر ایشان در سنه ۱۲۷۴ هجری بوده و ولایت
عهد در سنه ۱۲۸۵ هجری حق تعالی این پارهٔ سرزمین اسلام را عمر دراز بخشد و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیسهٔ سعیده بکنج عدم خزیدند و بسیار طاعات ست که از قوة
بفعل خرامیدند امروز عهد وی عروس دهرست و ماجریات ماضی و حال این خطه از تاج الاقبال تاریخ بهوپال
باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نداشته اند و هو الحق ولیکن درین خاندان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضهٔ تصرف زنان مانده چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن نشان داده اند قصهٔ بلقیس ملکهٔ یمن منصوص قرآن مجید ست و در مصر زنان قبط دلوکه بنت زبا مدتی کوس سلطنت نواخته سیوطی در حسن المحاضرة گفته فلم تزل مصر ممتنعة بتدبیر تلک العجوز نحوا من اربعمائة سنة و در ذکر زمانه اسلام گفته واتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدر ام خلیل جاریة الملک الصالح فملکوها وخطبوا لها علی المنابر ونقش اسمها علی الدینار والدرهم وکانت تعلم علی المناشیر وتکتب والدة الخلیل ولم تل مصر فی الاسلام امرأة قبلها انتهی و در زمان آنحضرت صلعم زنی در فارس والیهٔ ملک شده بود فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة اخرجه البخاری و رضیه دختر شمس الدین التمش بر سریر سلطنت دهلی جلوه آرا گردیده و خود امروز در ولایت هند عمل زنی انگلیسیه هست و عدم فلاح و صلاح مردم هند گویا از همین جاست در زمان جهانگیر پادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود و شاه هیچ نمیکرد و امثال این احوال درین خراب آباد کهن بسیار گذشته و بگذرد تلک الایام نداولها بین الناس **قف** بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دار الاسلام ست یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته ومنهم الحنفیة که این ولایت دار الاسلام ست زیرا که پیش از ایشان این ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دار الاسلام گردیده و دار الاسلام دار الحرب نمیگردد مگر بسه چیز یکی باجرای احکام اهل شرک بر وجه اشتهار که در وی حکم اهل اسلام اصلا جاری نشود باینطور که اهل حرب بر داری از دار اسلام چیره شوند یا اهل کدام مصر مرتد و متغلب گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقض عهد نموده تغلب بر دیار مسلمانان کنند دوم باتصال او بدار حرب باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بحر فاصل نیست و بحر ملحق بدار حرب ست شامی گفته و ازینجا ظاهر شد که جبل تیم الله که در شام ست و آنرا کوه دروز نامند و بعض بلاد تابع او همه دار الاسلام ست زیرا که اگرچه این بلاد در احکام دروز یا نصاری هستند و اوشان را قاضیان بر دین آنها هستند و بعضی از اوشان اعلان میکنند بشتم اسلام و مسلمین لیکن اوشان زیر حکم ولاة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد اوشان ست از هر جانب و ولی امر هرگاه تنفیذ احکام اسلام میخواهد نافذ میکند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی آمن بامان اول در وی باقی نماند یعنی امانیکه ثابت بود قبل استیلاء کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در هندیه گفته و قالا بشرط واحد لا غیر وهو اظهار حکم الکفر وهو القیاس گویم جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر ست لیکن در شامی گفته و ظاهره انه لو اجریت احکام المسلمین واحکام اهل الشرک لا تکون دار حرب و احکام مسلمین خود درینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و ذبح و امثال آنرا در احکام اسلام دارند واما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلدهٔ اسلام بینهما متخلل نباشد پس این اتصال البته متحقق نیست و امان اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب دار الاسلام باجرای احکام اهل اسلام در آنها میشود مثل جمعه و عید اگرچه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبود بعده اختلاف کرده اند در آنکه نتیجهٔ اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله ربا با اهل حرب ست و نزد بعض وجوب هجرت از انجا بسوی دار الاسلام و اول مجروح ست و ثانی راجح اگرچه فرضیت هجرت بعد فتح مکه منسوخ شده و تحقیق

مرام درین مسئله در آخر رساله افادة الشیوخ بجواب بعض اهل استفتا کرده ایم فلیرجع الیه اشارت بمسئله دار الحرب
و دار الاسلام در فصل مجدد هر مائة نیز باید فانتظره **قف** ارض جدید که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند مردمش از قوم انگلیس
هستند و مذهب نصاری دارند علمای هیئت این جماعه گویند احاطه کره مائی ارض بطور شناخت حکمای پیشین نیست بلکه
شکل کمربند کره ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف برآمده مسکن عالمی گشته با قالیم سبعه روشناس شده همچنان
ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای ماند و بود عالمی گردیده ست و بوضعی واقع شده که کف پای اشخاص
هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بهمدیگر بچسپند و سرها بطرف آسمان مانند یعنی بی اندک میلی هر دو طرف زمین
مقابل همدگر واقع ست وسعتش دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعه سه حصه و سردسیر و گرمسیر هر دو دست
چوبهای متنوعه و ادویه مختلفه از ان طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد چهار صد سال
ست که نشان این زمین یافته شد **قف** چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که مجمع احوال ابتدای
خلقت بحسب تحقیقات علما و حکمای هند بسط تمام دارد تا آنکه اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نه بندد شیخ ابو الفضل
محرر اکبر نامه در دفتر سوم آن کتاب که مسمی بآئین اکبریست خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته هر که
اطلاع تفصیلی بران خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید منجمله آن در ینجا یک نوع که اعاظم هنود بآن قائل اند نوشته میشود
میگویند اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود مسمی به برهماست و همانا عقل اول از ان خواسته اند و
از چهار کس از جنس او بهم رسیده سنک و سنندن و سناتن و سنتکمار هر کدام فرمایش رفت که همت در پیدایش
خلقت بر بندد از فراوانی توجه بذات قدسی بدین کار نه پرداختند سگالش دیگر رفت و از جبین مبین خود دیگری
را برآورد و مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در وی دید شایستگی آفریدن درو نیافت ده کس دیگر را پدید آورد
همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از ان از پیکر خود مردی و زنی برآورد منُ و ستروپا همانا آدم و حوا
را باین نام خواسته اند و ازین دو سر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعین صورت زنی بود آنرا مهامایا
گویند ظاهرا قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله
ایجاد عالم دانسته اند و حکمای هند به پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفزایند و او را محیط
همه جا و همه کس دانند گویا آوند عالم او را مقرر کرده اند و بآسمان قائل نیند شمار بر دوائر نهند و منطقه را دوازده
بخش کرده هر بخش را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی
مستنیر از نیر اعظم دارند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفت را بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را
نور بحت مستفیض از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یکی بیان کنند و گروهی اختران را بشری
نفوس انگارند و گویند که بگدازش تن و جان عنصری و ستردن اهوای نفسانی و ترتیب روح مجرد بدان مقامهای
عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشکل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یکی را نامی
برگذارده اند و دریا را محیط او دانند و یکی از ان جزایر سبعه این جزیره ست که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آشنا هستند و چه عجب که اقالیم سبعه را بی دانشان متأخر از بی فکری و دنباله روی برهمنان بی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش کرده بالائی را سرگ لوک نام نهند و محل پاداش نیکوکاران دانند و میانی را بهولوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند و پائینی را پاتال و محل جزا و سزائی بدکاران پندارند و بالائی را درجات هفتگانه گویند و پائینی را که ذلک درکات سبعه شمارند و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مرات قایل اند و در هر صورت سلسله زادن را بعد ایجاد یک مرد و یک زن ناقلند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در اینها پدید آمد برهما آنرا چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی مقرر کرد سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند براهمن نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و عقل و فطانت را راچهتری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمه اینها و اهل حرف رذیله را شود در قرار داده هر فرقه را باین اسم مسمی گردانید عمل برهمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضات و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق و کارکرد چهتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و حمایت براهمنان و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن و پیشه شود در صناعات خسیسه و خدمت این هر سه صنف نمودن و **اوتار** که در فرق هنود شهرت دارند اینها هر اوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هنود فی الحال همین ست اما در حقیقت اشتباهی ست که متاخرین را در فهم مرام کلام قدمای قوم رو داده و مراد قائل نفهمیده اند حاصلش آنکه در هر دوری از ادوار چهارگانه که بآن قائل اند و آن ست جگ و ترتیا و دواپر و کل جگ ست ده بار ده تن بصور مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق پیدائی گرفته آن امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود دین وارنا پایدار فرمان روا و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که ایزد بیچون بنابر امریکه سود آن با آفریده باز گردد و عنصر پیکری را بافاضه وجود خود برگزیند و توجهی تام مبذول حال او داشته مظهر غرائب امور به نیروی خود گرداند و غباری بدامن تقدسش نه نشیند و اکثر دانش اندوزان هند بدین گروند و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود اندازد و شگرف نیروی بخشد آنرا انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در همگی چهار جگ ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امروز نه تن پدید آمده اول مچهه اوتار بصورت ماهی در پایان دکن در ست جگ بماه پهاگن بشهر بهدراوتی و وی گفته که پس از هفت روز جهان را آب فروگیرد و در فلان کشتی با برخی شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دار درآن نشینند هفده لک و بست و هشت هزار سال آب طوفانی بود و سپس رو در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند دوم کورم اوتار در ست جگ بماه کاتک و او را هنوز زیر زمین زنده پندارند سوم باراه اوتار در شهر جهاورت نزدیک نیمکهار و او ده مدت ظهور او هزار سال بود چهارم نرسنگه اوتار بصورت اسد در ست جگ بماه بیساکه در شهر هرن پور نزد اگره پیدا

گرفت و صد سال باقی ماند پنجم بامن اوتار بصورت آدم کوته بالا در جگ تریتا بماه بهادون بر ساحل نربدا برآمد
و هزار سال کامروائی کرد ششم پرسرام اوتار آدمی پیکر در جگ تریتا بماه بیساکهه در موضع رنگتا نزد آگره نمودار
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر را از زمین کوکن نشان دهند هفتم رام اوتار یازده هزار
سال اورنگ نشین بود و شایسته آئین ها برنهاد ظهور او در جگ تریتا ماه چیت در شهر اوده بوده هشتم کشن
اوتار در متهرا ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر
و یک دختر پدید آمد هر کدام چنان میدانست که همگی شبها او بوده نهم بوده اوتار در کل جگ ماه بیساکهه در شهر گیا
پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد دهم کلکی اوتار و وی در آخر کل جگ ماه بیساکهه در شهر سنبهل برآید و صد
سال بزید و برخی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف
داستانها برگذارده و گوناگون پیکر از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن جین و بوده هیوران
اوتار نگرایند تلخیص کلام در اعتقاد هنود آنکه وسیله ایجاد خلقت برهماست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
شده و پی آیندگان برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب آراستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض
ما نیست زیرا که قلیل النفع ست و اشارت بعلوم ایشان در ما سبق رفته **قف** تواتر اخبار هنود قاضی ست بوجود
این اوتار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و راجگی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام
کتاب برای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست و کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب وارد نشده
شیخ رفیع الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی وان من امة الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی ترسانندهٔ
گذشته است که از ارتکاب قبائح و تلاف حقوق ترسانیده اعم از آنکه آن ترساننده از انبیا باشد یا از علما یا از وعاظ
یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان
پیغمبری نمیدهند که در انها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بیشتر اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و
تارکان دنیا و خلوت نشینان در طبائع آنها مستحکم ست و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف استعداد ذات
آنها و باختلاف علوم مخزونه آنها در دیار عرب زمین تا شام و مصر بیک نگ آیات الهی ظهور فرمود و انبیا و رسل را
مبعوث نمود و معجزات بر دست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب را اگرچه از بعض بشر بعض
بشر باشند بسبب بعد مکانی یا بعد زمانی بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود
بیارد و آری نشان راستی آن قاصد از وطلب میداشتند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حالا هم مروج ست که
فرمانی یا شقه بدست معتمد خودی فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و فوج همراه او میدهند
پس اهل آن بلاد را که دیار عرب ست طریق هدایت همین مقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نبود بلکه
ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت ست از خوارق عادات
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدها نویسانیدند و

تامدت دراز قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ باششت و رامائن و بهاگوت معلوم میشود
تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذهب آنها را برباد داد و شرک و بت پرستی رائج کرد بعد ازان
همه هنود مشرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرائع باختلاف اقوام کایته و کهتری و مهاجن از
قدیم در آنها بود و این معنے در شرائع قدیم هم اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی چند بود
بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند و تمام قریش باستحقاق خلافت
ممتاز و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام او السیف بالجمله اوتار هنود مظاهر حق گذشته باشند خواه
از افراد بشر باشند یا از شیر و ماهی وغیره مثل عصای موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه
بسبب قصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و همین ست حال فرقهای
بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان والله اعلم و هرچند آنحضرت صلعم مبعوث
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و
بواسطه عرب بدیگران یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و هلم جرا الی الجزائر و الجبال رسید پس در نازل
کردن قرآن اولا بزبان و لغت و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش اختیار فرمودن ضرور افتاد تا عرب
بخوبی دقایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان
رسانند و هکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بلغت هر قوم نازل میفرمود اختلاف عظیم در دین میشد و باب
تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن برو نازل شد یعنی جناب مطهر آنحضرت صلعم هرگز معانی
و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لهجه کلام هر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجهول اللفظ و المعنی چه قسم
متصور میگشت اگر شخصے عربی نژاد را کتاب پدماوت تعلیم کنند و بگویند که فلان کس را برسان هرگز ازو ممکن نخواهد
شد و اگر سالها مشق کند هرگز مخارج حروف و لهجه لغت این کتاب را نخواهد دریافت و اگر کسی گوید چنانچه تعلیم
امی به نسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عادت بود همین قسم تعلیم مخارج و لهجه و الفاظ هر لغت با آنحضرت صلعم
بطریق خرق عادت میتوانند شد گوئیم آنحضرت را اتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت العمر نشد و این معنی در علم
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادات تعلیم هر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض که حکمت الهی همین وضع را
اختیار فرمود که بوقوع آمد آمدیم برانکه اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غائبین زماناً و مکاناً غیر واقفین بر اعجاز قرآن
چه قسم صورت بندد جوابش آنکه امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت صلعم درین وقت
که کمال بعد از آنجناب رو داده اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالا دو طریق ست برای اثبات نبوت اول آنکه بطریق
تواتر که در هر قرن کرورها ناقل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدر و اطاعت
اشجار و احجار و زیادت در طعام و شراب و بسخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار که مجموع آنها در کتب حدیث
بعدد سه هزار سوای اعجاز قرآن رسیده نزد هر قوم ثابت کرده شود و افاده متواترات علم بدیهی را از قبیل

متفق علیهماست پس نزد آنها بطریق بداهت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیه متواتره نیز ثابت خواهد شد و اگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق ثبوت علم همین ست و وجود نوشیروان فارسی و حاتم طائی عربی و سکندر رومی و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندوان بچه طور ثابت شده سوای این طور طور دیگر نیست دویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمانده زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و مجتنب از معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک و آداب مستحسنه گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغولی بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم و حسن اخلاق و ادای حقوق خلق و خالق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نماند که معنی نبوت همین ست و لیس ورا العیان بیان و این هر دو طریق نزد ساکنان جزائر و جبال و پیگو و نیپال متحقق ست و اگر بالفرض کسی از ینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم او حکم اهل فترت خواهد بود علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است انتهی کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قران کریم ست لتکون للعالمین نذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و این عموم و ختم باقی ست تا فناء این عالم فانی و حجت قائم ست بر تمامهٔ جهان و گیتی و بعد شیوع اسلام قطری از ربع مسکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم** در بیان اقسام اهل علم و بنای تعدیل فرق اسلامیه **بدانکه** بعضی تقسیم اهل علم بحسب اقالیم سبعه کرده اند و هر اهل اقلیم را حظ ایشان از اختلاف طبایع و انفس بدلالت الوان و السن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب اقطار اربعه کرده و اختلاف طبایع و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب و شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب امم نموده و گفته که کبار امم چهار اند عرب و عجم و روم و هند و میان هریک است مزاوجت کرده اند باین طور که عرب و هند متقارب اند بر مذهب واحد و بیشتر میل ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء و حکم باحکام ماهیات و حقائق و استعمال امور روحانیه ست و روم و عجم متقارب اند بر یک مذهب و اکثر میل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیاء و حکم باحکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه ست و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آراء و مذاهب و مقصود درینجا همین ست و ایشان باعتبار قسمت صحیحه منقسم اند بسوی اهل دیانات و ملل و اهل اهواء و نحل پس ارباب دیانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل اهواء و آراء مثل فلاسفه و دهریه و صابیه و عبدهٔ کواکب و اوثان و براهمه هستند و هریکی ازین ها متفرق ست بر فرق کثیره و مقالات اهل اهواء در عددی معلوم منضبط نمیشود و مذاهب اهل دیانات منحصر ست بحکم حدیثی که وارد ست درین باب پس مجوس هفتاد فرقه اند و یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه و مسلمانان هفتاد و سه فرقه و فرقهٔ ناجیه ابدا ازین فرق یک فرقه ست زیرا که حق از دو قضیه متقابله در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه متناقضه بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود نه در دیگر و حکم بر متخاصمین متضادین در اصول معقولات بآنکه هر دو محق صادق اند محال ست و چون حق در هر مسئلهٔ عقلیه

یکی باشد پس واجب آمد که حق در جمیع مسائل با فرقهٔ واحده بود چنانکه بسمع معلوم شده و در تنزیل از آن اخبار فرموده اند
قال تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و در حدیث آمده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار
الا ملة واحدة قالوا ومن هی قال ما انا علیه واصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمرو بن العاص وعن ثوبان قال قال رسول الله صلعم
لاتزال طائفة من امتی علی الحق لایضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک اخرجه مسلم وابو داؤد والترمذی مفرقا واخرجه
رزین بهذا اللفظ قال علی بن المدینی هم اصحاب الحدیث وعن المغیرة قال قال رسول الله صلعم لایزال ناس من امتی ظاهرین
حتی یاتیهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه الشیخان وقال البخاری هم اهل العلم یعنی بالحدیث وعن قرة قال قال رسول الله
صلعم لاتزال طائفة من امتی منصورین لایضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی وعن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لاتزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین علی من ناواهم حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال
اخرجه ابو داؤد و المناواة المعاداة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامیه طرقهاست لیکن نه بر قانون مستند
الی النص و نه بر قاعدهٔ مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منهاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم ست
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله معدود در اصحاب مقالات نیست ورنه از مقالات از حصر و حد عد بیرون رود و هر کرا
بمسئله در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد ست از ضابطه در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
دران معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بتقریر این ضابطه
نکرده بلکه مسترسل بوده اند در ایراد مذاهب امت کیفما اتفق و کیفما وجد و قانونی مستقر و اصلی مستمر ندارند جز شهرستانی
که درین باب جهد کرده آنرا در چهار قاعده حصر نموده و این کبار اصول ست اول صفات و توحید و این مشتمل ست بر
مسائل صفات ازلیه بطور اثبات نزدیک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات و صفات فعل و آنچه
واجب ست برای واجب الوجود و آنچه جائز ست بر وی و آنچه مستحیل ست و درین باب میان اشعریه و کرامیه و مجسمه و
معتزله خلاف ست دوم قدر و عدل ست و این مشتمل ست بر مسائل قضا و قدر و جبر و کسب و ارادهٔ خیر و شر و مقدور
و معلوم اثباتا عند جماعة و نفیا عند جماعة و درین باب خلاف ست میان قدریه و نجاریه و جبریه و اشعریه و کرامیه
سوم وعد و وعید و اسما و احکام ست و این مشتمل ست بر مسائل ایمان و توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تضلیل اثباتا علی
وجه عند جماعة و نفیا عند جماعة و در وی خلاف ست میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و عقل و رسالت و امامت ست و این مشتمل ست بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت در نبوة و شرائط
امامت بطور نص نزدیک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال وی بر مذهب قائل بنص و کیفیت اثباتش
بر مذهب قائل باجماع و خلاف دران میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه ست پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذهب جماعت او فرقه علیحده معدود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود آن مقاله
را مذهب جماعت او را فرقه نتوان شمرد بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفرع رد باید نمود
و درینصورت مقالات غیر متناهی نمیشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهار منحصر گردید و از تداخل بعض در بعض و ترکب بعض با بعض از هر فرقه اصناف بسیار متشعب میشوند تا آنکه بهفتاد و سه فرقه میرسند و محمد بن عبد الکریم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الملل و النحل بوجه بسط کرده و مذهب هر فرقه را مطابق کتب دینیه او بدون تعصب و کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل آورده و حال آنکه بر افهام ذکیه در مدارج عقلیه لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در مخلوق واقع شد شبهه ابلیس لعین است و مصدر این شبهه استبداد لعین برای خود است در مقابله نص و اختیار هوی در معارضه امر و استکبار بماده نار که از آن مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه هفت شبهه دیگر منشعب شده و در خلق و اذهان مردم ساری و جاگیر گشت تا آنکه مذاهب بدع و ضلال پیدا گردید و این شبهات هفتگانه در شرح اناجیل اربعه لوقا و مارقوس و یوحنا و متی مسطور است و در توراة بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد امر بسجود و امتناع وی از آن مذکور است از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باریتعالی که اله من و اله خلق است عالم و قادر است و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هر گاه بخواهد کن فیکون میگوید و آن شئ موجود میگردد و هم حکیم است لیکن بر مساق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود ملائکه گفتند آن کدام اسوله اند و چه مقدار اند گفت هفت ایراد است **اول** آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا مرا اول پیدا کرد و در پیدا کردن من مرا کدام حکمت است **دوم** آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود **سوم** آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت و طاعت کرده عارف و مطیع او شدم تکلیف دیگر بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت و طاعت من هیچ چیز زیاده نمیکند **چهارم** آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون سجده نکردم ملعون ساخته از جنت چرا بیرون کرد و درین لعن و اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجده نکنم مرتکب قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با اینهمه لعن و طرد کرد پس چرا بار دیگر بجنت راهم داد تا آنکه بوسوسه خود آدم را فریفتم و وی از شجر منهی عنه بخورد و او را با من از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در آن دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر مرا آفرید و مکلف کرد عموماً و خصوصاً و ملعون گردانید و باز راهم بجنت داد و میانم و میان بنی آدم خصومت شد پس چرا مرا بر اولاد وی مسلط ساخت تا آنکه من او شان را می بینم و او شان مرا نمی بینند و وسوسه من در ایشان اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان را بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و حیله کدام محتال در ایشان اثر نمیکرد و بطهارت و سمع و طاعت زیست میکردند احری بحال ایشان و الیق بحکمت صحیح بود **هفتم** آنکه با اینهمه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقاً و مقیداً و چون فرمان نبردم لعن و طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلطم ساخت پس هر چه میکه ازوی مهلت خواستم چرا مهلتم داد گفتم انظرنی الی یوم یبعثون فرمود انک
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم حکمت درین امر چه باشد بعد از انکه اگر مرا هلاک میکرد فی الحال آدم و خلق از من در
استراحت میشدند و در عالم هیچ شر باقی نمی ماند آیا بقاء عالم بر نظام خیر بهتر از امتزاج او بشر نیست گفت این ست حجت من بر دعوای
خود در هر مسئله شارح انجیل گفته چون لعین این اسئله پیش کرد و این ایراد نمود حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
او را بگوئید که تو در تسلیم اول خود که من اله تو و اله همه خلقم صادق و مخلص نیستی زیرا که اگر مرا اله العالمین بدون من راستگو
می بودی هرگز بر من حکم بلم و کیف نمیکردی فانا الله الذی لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و الخلق مسئولون در توراة و انجیل
همچنین مذکور ست که درینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمانی در فکر بودم و میگفتم که این شبه معلوم است که هر شبه که بنی
آدم را واقع شده از اضلال شیطان رجیم و وساوس او بوقوع آمده ست و منشاء آن شبهات لعین ست و چون این شبهات
در هفت عدد محصور شد جمله بدع و ضلالات کبار عائد بعد هفت باشند و تجاوز شبهات فرق زیغ و کفر ازین شبهات لعین
جایز نیست اگرچه عبارات مختلف و طرق متباین بود زیرا که این شبهات سبعه نسبت بانواع ضلالات مثل تخم ست و جمله
راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنوح بهوی در مقابله نص هر آنکه با نوح و هود و صالح و ابراهیم و
لوط و شعیب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجادله کرده همگنان در اظهار شبهات
خود بر منوال لعین نسج کرده اند و حاصلش راجع ست بسوی دفع تکلیف از نفس خود و جحد اصحاب شرائع و تکالیف باجمعهم
زیرا که در میان قول ایشان ابشر یهدوننا و میان قول او ءاسجد لمن خلقت طینا هیچ فرق نیست و ازینجا قوله تعالی و ما منع
الناس ان یومنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا مفصل خلاف و مخر افتراق گردید و ظاهر شد که مانع از
ایمان همین معنی ست و چنانکه در اول گفته بود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه همچنان ذریت متاخر او همچو قول
متقدم گفت انا خیر من هذا الذی هو مهین و کذلک اگر احوال متقدمین ایشان را تعاقب کنیم مطابق اقوال متاخرین یابیم
کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم فما کانوا لیومنوا بما کذبوا به من قبل لعین اول چون عقل را حکم ساخت
کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد او را لازم شد که حکم خالق در خلق یا حکم خلق در خالق جاری نماید و اول غلو
و ثانی تقصیر پس از شبه اولی مذاهب حلولیه و تناسخیه و مشبهه و غلاة روافض که در حق شخصی از اشخاص القدر غلو کردند
که او را بصفات جلال وصف نمودند برخاست و از شبه ثانیه مذاهب قدریه و جبریه و مجسمه برانگیخت چه ایشان در وصف
او تعالی بحدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و ازینجاست که معتزله مشبهة الافعال اند و مشبهه
حلولیة الصفات و هر یکی ازیشان یک چشم ست از هر چشم که باشد زیرا که هر که میگوید که حسن و قبیح از وی سبحانه همان ست
که از ما حسن و قبیح ست وی خالق را بمخلوق تشبیه میدهد و هر که میگوید باری موصوف ست بانچه بدان وصف خلق
توانکرد یا خلق موصوف ست بانچه بدان باریتعالی را توان ستود وی از حق معتزل و کناره کش ست و اصل
قدریه طلب علت در هر شی ست و این باز اصول لعین اول بوده ست زیرا که اول طلب علت در خلق خود کرد و دستیر
حکمت تکلیف دریافت کرد باز فائده در تکلیف بسجود آدم جست و این منشاء مذهب خوارج ست زیرا که در میان

قول ایشان لا حکم الا لله و لا حکم للرجال و بیان قول وی لا اسجد الا لک اسجد لبشر خلقته من صلصال فرقی نیست و بالجمله ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم ؛ معتزله بزعم خود غلو در توحید کردند تا آنکه بنفی صفات بتعطیل رسیدند و مشبهه تقصیر کردند و خالق را بصفات اجسام موصوف وانمودند و روافض در نبوت و امامت غلو کرده بحلول فرود آمدند و خوارج تقصیر نموده بنفی تحکیم رجال پرداختند و توهمی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول ست و تلک فی الاول مصدرها و هذه فی الآخر مظهرها و الیه اشار التنزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت صلعم هر فرقه ضاله را ازین امت با متی ضاله از امم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریه مجوس این امت اند و مشبهه یهود و رافضه نصاری او و فرموده بطریق جمله لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل الحدیث اخرجه الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و در روایتی آمده لتسلکن سبل الامم قبلکم حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا جحر ضب لدخلتموه و حدیث را طرق و الفاظ است

فصل یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامیه واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از ما مستقر شد که شبهات آخر زمان خصوصا آنچه اوان بعینها همان شبهات است که در اول زمان واقع شده و همچنین میتوان قرار داد که در زمان هر نبی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات امت او در آخر زمان ناشی از شبهات خصماء اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین ست و اگرچه در امم سالفه بنا بر تمادی زمان بر ما مخفی مانده اما درین امت پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات منافقین زمن رسول خدا صلعم هستند چه این منافقان رضا بحکم وی در اوامر و نواهی ندادند و خوض در چیزی کردند که فکر را در ان مسرح و مسری نیست بلکه از خوض دران و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند بباطل در آنچه دران جدال جائز نیست حدیث ذو الخویصره تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل و آنحضرت فرمود ان لم اعدل فمن یعدل باز گفت هذه قسمة ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج ست بر رسول خدا صلعم و چون معترض بر امام حق خارجی میگردد معترض بر رسول بالاولی خارجی باشد و این قول بتحسین عقل و تقبیح او و حکم بهوی در مقابله نص و استکبار بر امر بقیاس عقل نیست و آنحضرت صلعم فرمود سیخرج من ضئضئی هذا الرجل قوم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة الحدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند هل لنا من الامر من شیء و قولهم لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح ست بمذهب قدر و قول طائفه از مشرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی انطعم من لو یشاء الله اطعمه تصریح بمذهب جبر ست و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کردند در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و تخویف فرمود و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مخادعت میکردند و باظهار اسلام و ابطان کفر می پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت باعتراض بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد گویا این اعتراضات بذور ست و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زروع ست و اما اختلافی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اند کما قیل وغرض ایشان دروی اقامت
مراسم شرع وادامت مناهج دین بود و اول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة وقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
فقال عمر ان رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله وکثر اللغط فقال النبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا وبین کتاب رسول الله وخلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها پس قومی گفته که واجب بر ما امتثال امر اوست واسامه از مدینه تبرز کرده
بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است ودلهای ما درین حالت مفارقت او را نمی گنجد صبر کنیم تا انجام کار چه شود
واین هر دو تنازع را ازان جهت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافات مؤثره دردین شمرده اند وهو کذلک اگرچه
تمام غرض ازان اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب وتسکین نائرهٔ فتنهٔ مؤثره وقت تقلب امور باشد خلاف
سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قد مات قتلته بسیفی هذا وانما رفع الی
السماء کما رفع عیسی بن مریم وابو بکر رضی الله عنه فرموده من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد اله محمد فانه حی
لا یموت واین آیه فرو خوانده وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وقوم رجوع
بقول ابو بکر کرده وعمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن وی صلعم
ست اهل مکه از مهاجرین رد وی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط راس ومانس نفس وموطی قدم وموطن اهل و
موقع رحل او صلعم ست واهل مدینه از انصار دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که دار هجرت ومدار نصرت اوست
وجماعتی ارادهٔ نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیا رست ومعراج او بسوی آسمان هم
ازانجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند لما روی عنه صلعم الانبیاء یدفنون حیث یموتون خلاف
پنجم در امامت ست واین خلاف اعظم خلافات واقعه میان امت ست زیرا که در اسلام بر هیچ قاعدهٔ دینیه آنچنان
تیغ کشیده نشده که بر مسئلهٔ امامت شده ست در هر زمان وحق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند
منا امیر ومنکم امیر واتفاق بر رئیس خود سعد بن عبادهٔ انصاری کردند ابو بکر وعمر رضی الله عنهما فی الحال استدراکش
کردند و در سقیفهٔ بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابو بکر گفت مه یا عمر
وحمد وثنای خدا گفت وهمان سخن ذکر کرد که در نفس من بود ع بزبان داشت همه آنچه مرا در دل بود ؛ گویا اخبار
از غیب کند پس پیش ازانکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم ومردم
هم بیعت کردند ونائره تسکین یافت مگر آنکه بیعت ابو بکر ناگهان یکایک واقع شد وحق تعالی از شر آن وقایه فرمود
اکنون هر که بمانند آن عود کند او را باید کشت وهر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشورهٔ مسلمانان پس
هر دو در خور قتل اند وسکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الائمة من قریش واین بیعت در سقیفه گردید بعده
چون ابو بکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا ورغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم وابو سفیان

از بنی امیه و علی بن ابی طالب را لوقت اشتغال بتجهیز و دفن و بملازمت قبر شریف داشت بغیر منازعت و مدافعت
خلاف ششم در امر فدک و توارث از نبی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق تملک ست
تا آنکه بروایت مشهوره عن النبی صلعم نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقة مدافعه این دعوی کرده شد خلاف هفتم
در قتال مانعین زکوة ست قومی گفته با ایشان قتال همچو قتال با کفره نمیکنیم و قومی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
لو منعونی عقالا مما اعطوا رسول الله صلعم لقاتلتهم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه باجمعهم
موافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی بودی بسوی رد سبایا و اموال و اطلاق محبوسین ایشان شد
خلاف هشتم در تنصیص ابو بکرست بر عمر رضی الله عنهما بخلافت نزد وفات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را بر ما والی
کرده و این خلاف بقول ابو بکر لو سألنی ربی یوم القیامة فقلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
اختلافات کثیره در مسائل میراث جد و اخوة و کلاله و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعض جرائم که در آن
نصی وارد نشده واقع شد و اهم امور ایشان اشتغال بقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
کرد و سبایا و غنائم بسیار حاصل شد و همگنان برای عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمهٔ او ظاهر گردید
و دانت العرب لانت العجم و لله الحمد خلاف نهم در امر شوری و اختلاف آرا در وی ست تا آنکه همگنان بر بیعت
عثمان اتفاق کردند و ملک انتظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتحهای بسیار شد و بیت المال مالا مال
گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملت با بسط ید کرد جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جور کردند و ارتکاب
مهالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از انجمله آنکه حکم بن امیه را
بمدینه باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینه نفی کرده بود و او را طرید رسول خدا می نامیدند و وی
هر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمدینه آمدن ندادند بلکه عمر چهل کروه از یمن هم او را اخراج کرد و از انجمله
آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بر بذه نفی کرد و دختر خود را بزنی مروان بن الحکم داد و خمس غنائم
افریقیه را که دو لک دینار بود بوی ارزانی داشت و از انجمله آنکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را جا داد با آنکه رسول
خدا صلعم خون او هدر کرده بود و عبد الله بن عامر را امیر بصره ساخت و جز ان از احداث و امراء جنود وی معاویه
بن ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر را عامل
بصره گردانید و عبد الله بن سعد مذکور را بر مصر گماشت و همه ایشان خذل و رفض او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله
عنه انچه مقدر بود و در خانهٔ خود مظلوم کشته شد و ازین ظلم که بروی رفته فتنه ها برخاست که هنوز تسکین نیافته
خلاف دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه ست بعد از انکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر ست بسوی مکه بعده حمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند وقت تذکیر امر و زبیر را ابن جرموز وقت
انصراف بکشت و وی در نارست بقوله صلعم بشر قاتل ابن صفیة بالنار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعراض

نیز اند اخت و وی همره و عایشه محمول بود برانچه کرد باز تائب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه حرب
صفین و مخالفت خوارج و حمل وی بر تحکیم و مغادرت عمرو بن العاص با بوموسی اشعری و بقا خلافت تا وقت وفات مشهور
ست و همچنین خلاف میان وی و میان مارقین نهروان عقدا و قولا و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلا و عملا معروف
است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدکی تمیمی و
زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین غلات در حق وی ظهور کردند مثل عبدالله بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتدا بدعت
و ضلالت ازهمین دو فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده یهلک فیک اثنان محب غال و مبغض و بعد وی رضی الله
عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
یکی قول بانکه ثبوت امامت باتفاق و اختیارست دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین ست پس هرکه قائل بقول اول ست وی
گفته امامت کسی راست که امت یا جماعۀ معتبر از امت بروی اتفاق کرده ست مطلقا یا بشرط آنکه قریشی باشد بر مذهب
یک قوم و هاشمی باشد بر مذهب قوم دیگر و غیر ذلک من الشرائط و اهل اینقول قائل اند بامامت معاویه و اولاد او و بخلافت
مروان و اولاد او و خوارج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معاملات
بر سنن عدل رود و رنه او را مخذول کنند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هرکه قائل بقول ثانی ست وی اختلاف
کرده ست بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده ست بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را کیسانیه خوانند و
بعد ابن حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بعدل پر کند و بعضی گفتند وی بمرد و
امامت بعد از وی بابی هاشم پسر او منتقل شد باز ایشان مفترق شدند یکی گفت امامت در عقب او باقی ست و صیت
بعد وصیت دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و دران نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
نهدی ست و بعضی گفتند بلکه علی بن عبدالله بن عباس ست و بعضی عبدالله بن حرب کندی را امام فهمیدند و بعضی
عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت
یکمردست و جمله احکام شرع را متاول بر شخص معین میکنند و هرکه قائل نص بر محمد بن حنفیه نشد وی قائل بنص بر حسن و
حسین گردید و گفت امامت در اخوین ست نه در حسن و حسین باز اختلاف کردند در آنکه امامت در اولاد حسن ست یا
حسین هرکه بحسن قائل ست وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن مثنی باز عبدالله بن حسن باز محمد بن عبدالله بعد
بر درش ابراهیم میگوید و این هر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
برجعت امام محمد اند و هرکه اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر ملقب بزین العابدین
گشته و گفته وی منصوص علیه ست و بعد زین العابدین اختلاف کردند زیدیه بامامت پسرش زید بن علی رفتند
و مذهب ایشان آنست که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع ست و رجوع امامت را
در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شده اند و بعضی سوق کرده قائل شدند بامامت هر آنکه
حالش چنین باشد در هر زمان و امامیه قائل اند بامامت محمد بن علی باقر بوده و نص بروی بعده بامامت جعفر بن

محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که منجمله پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصوص علیه
کیست بعضی گفتند محمد ست و ایشانرا عماریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل ست و انکار موت او در حیات پدرش کردند
و ایشانرا مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل رجعت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نصاً
بعد نص الی یومنا هذا کردند و ایشانرا اسماعیلیه نامند قوم بوهره گجرات و دکن از ایشان ست و بعضی گفتند عبد الله
افطح ست و قائل برجعت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی ست بنص بر وی
زیرا که والدش فرموده سابعکم قائمکم الا و هو سمی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتصار امامت بر وی
کردند و قائل برجعت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشانرا ممطوره گویند و بعضی بیقین بموت او
نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا راندند و ایشانرا قطعیه نام ست باز اختلاف کردند در هر ولد بعد
از وی پس اثنا عشریه امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
منتظر ثانی عشر ائمه هدی سوق نمودند و گفتند وی زنده ست و بمرد و رجوع کند و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه
بجور و ستم پر شده ست و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری راندند بعده قائل شدند بامامت برادرش جعفر و
بعضی توقف کردند و بعضی جاده شک پیمودند در حال محمد شهرستانی گفته و لهم خبط طویل فی سوق الامامة والتوقف
والقول بالرجعة بعد الموت والقول بالغیبة ثم بالرجعة بعد الغیبة انتهی این ست جمله اختلافات در امامت و اما
اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه بدعت معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری و اینها قائل
شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و واصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال
ایشان نسج کرد و شاگرد او عمرو بن عبید در مسائل قدر بران زیادت نمود و این عمرو از داعیان یزید ناقص بود
در ایام بنی امیه بعده موالات منصور کرد و قائل بامامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
الحب للناس فلقطوا غیر عمرو و وعیدیه از خوارج و مرجیه از جبریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در
زمان حسن بصری بود و واصل از ایشان معتزل گردید و کناره کش شد و از استاد خود حسن در قول بمنزلة
بین المنزلتین اعتزال نمود و نام وی و اصحاب وی از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد واصل ست از وی
اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر انکه وی در اصول
خلاف مذهب آبا ست و در تبری و تولی خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
با ایشان بود و بعده شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بعربی شده
بود و درینوقت مناهج ایشان بمناهج کلام مختلط و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام
نامیدند بجهت انکه اظهر مسائل که دران کلام کردند و بروی قتال نمودند همین مسئله کلام ست گویا التسمیة
نوع باسم وی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق
و کلام مترادف اند و ابو الهذیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شد در آنکه باریتعالی عالم بعلم ست و علم

او ذات اوست و همچنین قادر بقدرت ست و قدرت وی ذات وی ست و مذهبها در کلام و اراده و افعال عباد
و قول بقدر و آجال و ارزاق احداث و ابداع نمود و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظره رفت
و ابو یعقوب شحام و آدمی که هر دو صاحب ابو هذیل بودند درین همه موافق او شدند بعده در ایام معتصم ابراهیم
بن سیار نظام پیدا شد و در تقریر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسید و منفرد شد از سلف ببدع در رفض و قدر
و از اصحاب خود بمسائل چند و از اصحاب وست محمد بن شبیب و ابو شمر و موسی بن عمران و فضل حدثی و احمد بن حائط
و در جمیع مذاهب بدعیه اما اسواری با وی راه موافقت پیمود و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکافی و جعفریه اصحاب
جعفر بن جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بعده بدع بشر بن معتمر ظاهر شد و وی قائل بود بتولد و افراط
دران و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادر ست بر تعذیب طفل و چون این کار بکند ظالم باشد
الی غیر ذلک مما تفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزدار راهب معتزله شاگرد اوست و با بطال اعجاز قرآن از جهت فصاحت
و بلاغت از وی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو زفر و محمد بن سویه
اصحاب مزدار تلمیذ او شدند و ابو جعفر اسکافی و عیسی بن هیثم اصحاب جعفر بن حرب اشج هم بشاگردی او در آمدند و
منجمله مبالغین در قول بقدر هشام بن عمرو الفوطی و اصم از اصحاب ویند و قدح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
بانکه انعقاد امامت جز باجماع امت نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن باریتعالی باشیا قبل کون
او مستحیل ست و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت عیسی صوفی بودند بعده
ملازم ابو مجالد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و مذهب او بعینه مذهب وی ست و معمر بن عباد سلمی و ثمامه بن
اشرس نمیری و عمرو بن بحر جاحظ در یکزمان بودند و در رائی و اعتقاد متقارب همدیگر و منفرد از اصحاب خود در
مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و ابو الحسین بصری طرق
اصحاب خود تلخیص نموده در مسئلها منفرد گردیدند و ابتدای رونق علم کلام از زمان خلفاء عباسیه هارون و مامون
و معتصم و واثق و متوکل شده و انتهاء او بصاحب بن عباد و جماعتی از دیالمه گردیده و جماعتی متوسط از معتزله
نمایان گشته مثل ضرار بن عمرو و حفص فرد و حسین نجار از متاخرین در مسئلها خلاف شیوخ خود رفتند و
در ایام نصر بن سیار جهم بن صفوان نابغ شد و در مسئله جبر اظهار بدعت خود در ترمذ کرد و سالم بن احوز مازنی در آخر
ملک بنی امیه بمقام مرو او را بکشت و در میان معتزله و سلف در هر زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند لیکن نه بر قانون کلامی بلکه بر قول اقناعی و ایشانرا صفاتیه
نامند بعضی صفات باریتعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضی صفات او را بصفات خلق مانا گفتند و
همه ایشان تعلق بظواهر کتاب و سنت دارند و با معتزله مناضله کنند در قدم کلام بر قول طاهر و عبد الله
بن سعید کلابی و ابو العباس قلانسی و حارث محاسبی اشبه در اتقان و امتن در کلام اند از میان ایشان
و در میان ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری و استاذ او ابو علی جبائی در بعض مسائل مناظره شد و اشعری

جبر

در امور چند او را الزام داد و جوابی از آن بجواب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفه سلف
برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعدهٔ کلامیه کرد ابن ازینجا مذهب وی مذهب منفرد گردید و طریقهٔ او را
جماعتی از محققین مثل قاضی ابوبکر باقلانی و استاذ ابو اسحق اسفرائنی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشت
و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متنمس برهٔ از سجستان برآمد و او را ابو عبدالله بن الکرام میگفت
قلیل العلم بود از هر مذهب قماشی گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغنام غرجه و غور و سواد بلاد خراسان رواج
داد و ناموس او انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن سبکتگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او
بلاها بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذاهب بسوی مذهب خوارج ست و ایشان مجسمه اند شهر
در ملل و نحل مقالات اهل اسلام را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از اقسامش هیچ مذهب
بیرون نمی رود و زیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جملهٔ اصناف اوست مذهبا و اعتقادا بیان نموده و زیر هر صنف
خصوصیات و منفردات اصحابش واضح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامیه را سوق کرده و از اقسام
فرق خارجه از ملت حنیفیه اقتصار بر اشهر و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
موخر آورده چون ذکر آن همه علی التفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دورست اکتفا باشارت و حوالت
بران کردیم و در ما نحن فیه اینقدر کافی ست که افتراق امت برین عدد منجمله فتن اسلام و آثار قیامت ست

فصل دوازدهم در بیان افتراق امت و شعب مذهب اهل سنت و جماعت

عن معاویة قال
قام فینا رسول الله صلعم فقال الا ان من کان قبلکم من اهل الکتاب افترقوا علی اثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفترق
علی ثلث و سبعین فرقة ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعة اخرجه ابو داود **وعن** ابی هریرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة او اثنتین و سبعین و النصاری مثل ذلک و ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة اخرجه الترمذی و فی روایة لابی داود تفرقت النصاری علی احدی و سبعین او اثنتین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح **وعن** ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی
ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک و ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجة مثل ذلک عن عوف بن مالک
و انس انتهی ما ساقه ابن الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال ست بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی ست که در مرحوم بودن این امت و
اکثر الامم بودن او و در جنت وارد شده از آنجمله حدیث انس ست امتی امة مرحومة مغفور لها متاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت ست نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسوی

ایمان بخدا و اقرار وحدانیت او خوانده مفترق باین فرق ست و امت اجابت عبارت از فرقهٔ ناجیه ست که ایمان
بما جاء به النبی صلعم دارد و الحال هیچ اشکال نیست انتهی و این جواب خوب ست اگر بوجوه چند مستبعد نمی بود اول
آنکه لفظ امت هرجاکه در کلام آنحضرت صلعم آمده مراد بدان امت اجابت ست غالباً مثل حدیث امتی امة مرحومة و
وحدیث امتی هذه امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة وحدیث اذا وضع السیف فی امتی وحدیث لیکونن من امتی
من یستحلون الخز وغیر ذلک مما لا یحصی پس امت در کلام وی صلعم هرجاکه مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر متعارف
از آن ومعهود بلفظها اگرچه خلاف آن هم نادراً آمده باشد بر وی محمول نمیشود دوم آنکه سین ستفترق دلالت میکند
بر امر مستقبل سوم آنکه لفظ لیأتین علی امتی اخبارست از ما سیکون و ما سیحدث و اگر آنرا اخبار بافتراق مشرکین در
مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیراکه آنها بهر حال هالک اند مجتمع شوند یا مفترق گردند چهارم آنکه ایشانرا مقارن
طائفهٔ یهود و نصاری کرده و مفترق ازین هردو فرقه همین طائفهٔ اجابت ست قال تعالی وما تفرق الذین اوتوا
الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة وقال تعالی وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات وقال تعالی
وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم وقال تعالی ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم العلم
پنجم آنکه ترمذی از ابی واقد لیثی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوهٔ حنین وگذشت بر درختی از آن
مشرکین که بران اسلحهٔ خود می آویختند و آنرا ذات انواط میگفتند گفتند ای رسول خدا بگردان ومقرر کن برای
ما ذات انواط چنانکه ایشانراست فرمود سبحان الله وگفت والذی نفسی بیده لترکبن سنن من قبلکم و این خطاب قطعاً
برای بعض امت اجابت ست پس جواب این اشکال باین وجوه باشد اول آنکه جائز ست که این فرق محکوم علیها
بالهلاک قلیل العدد باشد و مجموع ان از فرقهٔ ناجیه اکثر نبود پس اکثریت هلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد و نتوان
گفت که این خلاف ظاهر ست چه ظاهر کثرت عدد فرق هلاک ست زیراکه ذکر عدد در حدیث برای بیان کثرت هالکین
نیست بلکه بغرض بیان اتساع طرق ضلال وسعت او و وحدت طریق حق ست و نظیر اوست قوله ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ائمهٔ تفسیر گفته اند جمع کرد درینجا منهی عن الاتباع را برای بیان تشعب طرق ضلال و کثرت وسعت
او و سبل هدی و حق را مفرد آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
نار باعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست گویا فرمود همگنان هالک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بهلاک
و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن اینها باعتبار دیگر نیست جائز ست که حق تعالی رحمی بحال ایشان
فرماید و طالحان را بشفاعت صالحان از نار برهاند و فرقهٔ ناجیه هم اگرچه محتاج رحمت الهی ست لیکن باعتبار ظاهر
اعمالش حکم بنجات میتوان کرد بنا بر اتیان بمامورات و انتهاء از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط ست بعدم عقاب
ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی هذه امة مرحومة لیس لها عذاب فی الآخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن و
الزلازل والقتل والبلایا ست اخرجه الطبرانی فی الکبیر والبیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث افتراق
مقید باشد باین حدیث فی قوله هالکة مادامیکه معاقب نشده ست در دنیا ولیکن چون در دنیا معاقب شد هالکه

بحث چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بهلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در امت
و هلاک هالک ازوی دائم مستمر ست از زمن تکلم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و ازینجا اکثریت هالکین و اقلیت
ناجین متحقق شده و اشکال تمام گردیده و حق آنست که این قضیه حینیه ست یعنی ثبوت افتراق امت و هلاک هالک ازوی
ثابت ست در حینی از احیان و زمنی از ازمان و دلالت دارند بر آن چند وجوه یکی ستفترق که دال بر استقبال ست
چه مضارع را محلی بسین آورده دیگر لیاتین علی امتی اخبار بامر مستقبل ست سوم قوله ما انا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
او از مسمای امت اند بلا خلاف و بر ایشان حکم کرده بانکه امت واحده هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان ست
وی هم ناجی ست پس اگر قضیه مذکوره را دائمه از حین تکلم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحاب وی صلعم هم باشد
و هلم جرا حالانکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم بافتراق و هلاک در حینی از احیان و زمنی از ازمان مقرر شد
اکثریت هالکین و اقلیت ناجین لازم نیامد و هذا الجواب بحمد الله و الذی قبله لا غبار علیه اگر گویند جائز ست که زمن
افتراق اطول از زمن اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت رحمت و اکثریت داخلین از
امت در جنت دلالت میکند بر آنکه هالکین اقل اند بنا بر قلت حین ایشان که متفرع ست بر آن قلت ایشان بنسبت
ازمنه متطاوله خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تناقض از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
موهم تناقض ست و جمع باین وجه و ما قبل او تمام شده و مصیر بسوی او متعین گشته و بعید نیست که این حین
زمان آخر دهر باشد که در احادیث بفساد و فشو باطل و خفاء حق در آن زمان خبر داده اند و فرموده که قابض بر
دین در آن هنگام مثل قابض بر اخگر باشد و صبح کند در آن زمن مرد مومن و شام کند کافر و آن زمانه غربت دین ست
پس این همه احادیث وارده در آن که کتب سنت بدان مشحون ست و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرائن
دال ست بر آنکه آخر دهر زمان کثرت هالکین و تفرق و تدابر باشد و یحتمل که افتراق بعد از قرون مشهود لها بالخیر
شود و در هر قرن بعد این قرون فرق هالکه باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر ست و اکثر ایشان در آخر
زمان باشند و هذا جواب مستقل عن الاشکال وجه دیگر اشکال درین حدیث در تعیین فرقه ناجیه ست و مردم
در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه اوست و بعضی بر آن اقامت برهان نموده که اوهن از
بیت عنکبوت ست و بعضی اشتغال بتعداد فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت مذهب
خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها هالک اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ما ناجی ست
زیرا که از آن اقوال خالص ست و اگر تفتیشی بکار آرند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات فرق
مخالفه اوست ولیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل ؎ و کل یدعی وصلا للیلی ؛
ولیلی لا تقر لهم بذاکا ؛ و احسن برای ناظر در حدیث آنست که اکتفا بتفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرائع
هادی الی کل خیر کفایت مونت او درین باب نموده و فرقه ناجیه را معین فرموده و گفته انها من کان علی ما انا علیه
و اصحابی هر که ادنی همت در دین دارد و می بجهد لله طریقه را که بر آن رسول خدا صلعم و اصحاب بودند نیک

نیک میشناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و یقظه و بول و براز و غسل و جز آن بسوی
ما منقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم ع در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست * می بینمت عیان
و دعا می فرستمت * و بعد این معرفت هر که را حق تعالی انصاف از نفس خود روزی کرده و از اولوالالباب گردانیده
بروی حال نفس خود هرگز مخفی نمی تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ما کان علیه صلعم و اصحابه ست یا غیر متبع
و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع ست یا مبتدع پنهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متقید باوست
تصدیق و تکذیب دعوای او را افعال و اقوال وی کافی ست چه هر آنچه بران نبی صلعم بود هر انسان را در هر مکان
و زمان ظاهر ست و ممکن نیست که مبتدع ملتبس بمتبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه زمن افتراق و هلاک آخر زمان
ست هیچ بعد نیست در آنکه فرقهٔ ناجیه غربا مشار الیهم در احادیث اند مثل حدیث بدء الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدء
فطوبی للغربا قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و فی روایة الذین یفرون بدینهم من
الفتن و فی روایة الذین یصلحون ما افسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمرو قلنا من الغربا یا رسول الله قال
قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یعصیهم اکثر ممن یطیعهم و همین اند مراد بحدیث لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی
الحق لا یضرهم من خالفهم او خذلهم حتی یاتی امر الله و هم المرادون بما اخرجه الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
صلعم انه قال ان لکل شیء اقبالا و ادبارا و ان لهذا الدین اقبالا و ادبارا و ان من ادبار الدین ما کنتم علیه من العمی
والجهالة و ما بعثنی الله به و ان من اقبال الدین ان یفقه القبیلة باسرها حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و الفاسقان
فهما مقهوران ذلیلان ان تکلما قهرا و قمعا و اضطهدا و ان من ادبار الدین ان القبیلة باسرها حتی لا یکون فیها
الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلما فامرا بالمعروف و نهیا عن المنکر قمعا و قهرا و اضطهدا فهما مقهوران
ذلیلان لا یجدان علی ذلک اعوانا و لا انصارا پس این احادیث و آنچه در معانی اوست در وصف آخر زمان و اهل او
دلالت دارند بر آنکه آخر دهر زمان کثرت هالکین و قلت ناجین ست و اوصاف غربا که در احادیث وارد شده
دلالت دارند بر آنکه فرقهٔ ناجیه در ان زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه فرقهٔ مشار الیها باشد مثل
اشعریه و ماتریدیه مثلا بلکه ایشان نزاع القبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلعم باتباع قول
و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقهٔ ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیهٔ مذکوره دائمه باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه
توفیق ست میان احادیث وارده درین باب و مبنی ست بر صحت قول وی صلعم که همه هالک اند مگر یک فرقه و شک
نیست که این معنی در سنت ثابت شده کما سمعته و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعض رسائل خود از ابو محمد بن
حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها هالکة الا فرقة موضوعة و انما الحدیث المعروف انها تفترق الی نیف
و سبعین فرقة لا زیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند المحدثین
معلا ما زاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

وہم فیما زادہ او ادرج فی الحدیث کلام لبعض الرواۃ وحسبہ من کلام رسول اللہ صلعم فیجعلون الحدیث بہذا دان
لم یکن ینقد وحافیہ علے ان اصل الحدیث الذی حکموا بصحتہ لیس مما اتفقوا علی صحتہ وقد تجنبہ البخاری ومسلم مع شہرتہ
لعدم اجتماع شرائطہما فیہ انتہی کلامہ گویم این تقریر اشکال و جواب از سید محمد بن اسمٰعیل یمنی صاحب سبل السلام
ست کہ در رسالہ ۲۳ تحریر کردہ ولیکن مخفی نیست کہ دعوی ابن حزم آنست کہ زیادت مذکورہ موضوع ست و دلیلی کہ
بران ذکر کردہ دال بر مدعا نیست غایتش بر تقدیر تسلیم آنست کہ بوجہ مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فمن این
ثبوت الوضع و شیخ رفیع الدین دہلوی رح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کردہ اند کہ دریجا بالفظ سوال
نوشتہ میشود و آن اینست کہ آنحضرت صلعم فرمودہ کلہم فی النار الا واحدۃ مراد از بودن جمیع فرقہ ہا در نار اگر
خلود نارست فہذا مخالف للنصوص الاحادیث الصحیحۃ القطعیۃ زیرا کہ ہیچ فرقہ از فرق اسلامیہ نیست کہ ہمیشہ در نار ماند
واگر مراد خلود نیست بلکہ چند مدت در نار بماند پس مسلم ست لیکن برین تقدیر لازم می آید کہ از فرقۂ ناجیہ کسی در نار
نباشد حالانکہ احادیث صحیحہ دلالت دارند بر آنکہ فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواہد شد جواب این شبہہ
قدیمہ ست و علما پنج شش جواب ازان نوشتہ اند کہ در شرح عقائد ملا جلال و حواشی آن مذکوراند و منتخب اجوبہ
مذکورہ سہ جواب ست اول کہ ارجح و اقوی ست جواب محقق دوانی ست باختیار شق ثانی حاصلش آنکہ مراد دخول
ست لیکن دخول من حیث الاعتقاد و فرقۂ ناجیہ را اصلا دخول نار از جہت اعتقاد نخواہد شد اگر چہ از جہت تقصیرات
عمل در نار درآیند و برین جواب ایراد کردہ اند کہ اضمار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلہا یا کلہم فی النار بدون
قرینہ ست و این چنین اضمار جائز نیست و این ایراد مدفوع ست بآنکہ دریجا چہار قرینہ برین تخصیص موجود ست **اول**
آنکہ ستفترق امتی علے ثلث وسبعین ملۃ فرمودہ اند و افتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواہ تنہا گرفتہ شود خواہ
مع الاعتقاد و این بدیہی ست چہ ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزہ و تارکان حج
و مرتکب کبیرہ مثل زنا و لواطت و شرب خمر و قمار و سارقان و رہزنان وغیرہم من اصناف العصاۃ فرق جداگانہ اند
پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار ہمان اعتقاد فاسد خواہد بود **دوم** آنکہ
استثنا را الا واحدۃ دلالت میکند بر آنکہ منشا ر نجات این فرقہ امریست مشترک در سائر آحاد این فرقہ و مشترک در سائر
آحاد این فرقہ نمیتواند شد مگر اعتقاد لاختلاف احاد کل فرقۃ فی الاعمال **سوم** آنکہ تعریف فرقۂ ناجیہ باین عبارت
کہ الذین ہم علے ما انا علیہ و اصحابی دلالت میکند بر آنکہ چیزی واحد بعینہ مشترک ست درمیان این فرقہ و رسول و
جمیع اصحاب او صلعم و ہمچو مشترک غیر از عقائد نیست بالبداہتہ **چہارم** آنکہ در صدر این حدیث در روایات صحیحہ
این عبارت آمدہ کہ افترقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ و افترقت النصاری علی اثنتین وسبعین فرقۃ و ظاہر ست
کہ مراد دریجا افتراق بحسب عقائد ست پس درین امت نیز مراد ہمان افتراق بود و منشا ر دخول نار افتراق مذکور
ست پس منشا ر دخول نار درین امت نیز ہمان عقائد باشد کہ در آنہا افتراق واقع شدہ **جواب دوم** کہ مختار امام
حجۃ الاسلام غزالی ست و محققین محدثین آنرا پسند نمودہ اند آنست کہ مراد از فرقۂ ناجیہ کسانی ہستند کہ آنہا را دخول

نار مطلق نیست لا من حیث الاعتقاد و لا من حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
عفو الهی واقع شود و یا براهوال قیامت و شدائد قبر در حق آنها اکتفا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیمودند اگرچه مصدر بعضی
تقصیرات فرعیه گشته باشند و تفسیر این فرقه بالذین هم علی ما انا علیه و اصحابی برین تقدیر بسیار چسپان ست زیرا که
در عهد رسول خدا صلعم و صحابهٔ کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبوده ست اگرچه از بعضی افراد در طاعت قصور و
ارتکاب فجور بوقوع آمده و غزالی رح درین جواب تقیید زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقهٔ ناجیه کسانی هستند که
بی حساب و بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن درینصورت دائرهٔ نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی نیز ازین معنے تنافری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب و شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
قطعیه ست لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی ست اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده اند
فلا غبار علیه انشاء الله تعالی **جواب سوم** آنکه کلها فی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار ست و مفهوم این
عبارت ایجاب کلی شد و استثنائیکه در الا واحدة واقع ست مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر ست پس معنے الا واحدة آن شد که هر فرد ازین فرقه داخل نار نخواهد شد
گو بعض بسبب تقصیر اعمال داخل در نار شوند درینصورت اشکال زائل شد و وجه امتیاز در میان فرقهٔ ناجیه و
فرق غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلهم داخل نار اند و این فرقهٔ ناجیه کلیة در دوزخ نخواهد رفت لیکن
امتیاز این فرقه از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لاشتراکها فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
در انتهای این جواب رجوع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگر ست که در کتب و حواشی مسطور
نیست و موافق استعمال قدیم عرب ست و در احادیث شاهد استعمالش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلها فی النار عبارت از
بطلان ست میگویند فلان چیز فی النار ست یعنی باطل ست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذاء فی النار یعنی
زبان درازی باطل ست و قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا ای اکلا
باطلا حراما لظهور ان مال الیتیم لیس نارا حقیقة و لا یمکن حمله علی المجاز باعتبار الاول لان الاکل فی البطن ینادی علی
ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب عقیدة او عقیدتین او عمل او عملین و
الفرقة الناجیة لا بطلان فی عقیدتها و لا فی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیة بمن لا بدعة فی اعتقاده و عمله اصلا کما هو
تنقیح الجواب الثانی او یخص البطلان بالاعتقادیات فقط فیرجع الی الجواب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نموده ام
که جواب اول همان ست ارجح و اقوی انتهی کلامه رح بلفظه **قف** چون مقرر شد که فرقهٔ ناجیه عبارت از گروهی
ست که مصداق ما انا علیه و اصحابی ست و مصداقش کسی ست که در عقیده و عمل او بدعتی نیست بلکه عمل و عقیده
او موافق سنت ست پس فرقهٔ ناجیه منحصر شد از روی استقراء در فرقهٔ اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت شد
از محدثین و ظاهریه و مقلدهٔ مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع مذاهب ایشان غالبا موافق سنت و اقوال

صحابه ست و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و ندب و کراهت فقه نامیده اند و این فقه متلقی ست
از کتاب عزیز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن نص کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف
بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع ست زیرا که غالب ادله نصوص اند و این نصوص بلغت
عرب ست و در اقتضاءات الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف ست همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفة الطرق
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف ست پس ادله از غیر نصوص
مختلف فیها ست و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابهٔ کرام اهل فتیا نبودند بلکه
فتوی مختص بود بحاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر دلالات او و تلقی آن از رسول خدا صلعم یا از
صحابهٔ عالی مقدار کرده بودند و ایشان را قراء می نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب امت امیه بود پس هر که از
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند بنابر غرابت او دران روز و در صدر اول
کار و بار دین همبرین طریقه ماند سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب ممارست کتاب و سنت دور شد
و استنباط متمکن و فقه کامل گشت و این ممارست بجای خود صنعت و علم گردید بجای قراء نام ایشان فقهاء و علما شد
و فقه منقسم گردید بدو طریقه یکی طریقهٔ اهل رای و قیاس و هم اهل العراق دیگر طریقهٔ اهل حدیث و هم اهل الحجاز
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان استکثار کردند از قیاس و ماهر شدند در آن لهذا ایشان را اهل رای خواندند
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذهب در وی و اصحاب وی شده ابو حنیفه رح ست و امام اهل حجاز مالک بن انس
ست و بعدش شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کرد و عمل را بقیاس باطل نمود و هم الظاهریة و جمله مدارک را منحصر
کردند در نصوص و اجماع و قیاس جلی و علت منصوصه را بسوی نص باز گردانیدند و گفتند که نص بر علت نص بر حکم ست
در جمیع محال وی و امام مذهب ایشان داؤد بن علی و پسرش و اصحاب این هر دو اند و این هر سه مذهب مذاهب جمهور ست
که در میان امت شهرت داشت و ارجح مذاهب میان اینها مذهب اهل حجاز ست پس تر مذهب اهل ظواهر پس تر مذهب
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف ست و در فروع هم در مسائل متعدده بیش نیست
و محبان اهل بیت ابتداع مذاهب جدیده کرده بفقهٔ خاص منفرد شدند و بنا مذهب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدح
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال اوشان ست و این همه اصول واهیه ست و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این مذهب
و جمهور احتفال بمذاهب ایشان نکردند بل جانب انکار و قدح را وسعت دادند و لهذا مذهب ایشان غیر معروف و کتب
ایشان غیر مروی ست و اثری ازان جز در مواطن ایشان نیست وقتی که دولت شیعه در مغرب و مشرق و یمن قائم
بود دران بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج ست و هر یکی را ازین دو گروه کتب و تالیفات و
آثار غریبه در فقه ست بعده مذهب اهل ظاهر بدروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجلده باقی نیست و محمد
بن حزم در اندلس با آن علو رتبه در علم و جلالت شان در علوم و مزیت در حفظ حدیث در مذهب اهل ظاهر
در آمد و ماهر باهر گردید و در بعض مسایل خلاف امام خود داؤد کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عامه بروی انکار کردند وکتب ورا باغفال وترک تلقی نمودند وباقی نماند مگر مذهب اهل حدیث از حجاز ومذهب اهل رای از
عراق وامام عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت ست ولادت او در سنه هجری بوده ووفات در سنه اتفاق افتاده و
مقام او در فقه لایلحق ست اهل جلده او خصوصاً مالک وشافعی بدان شهادت داده اند وامام حجازیان مالک بن انس
اصبحی ست امام دار الهجرة وولادت او در سنه ۹۵ بوده یا نود وسه ووفات در سنه ۱۷۹ ووی مختص ست بزیادت مدرک
آخر برای احکام سوای مدارک معتبره نزد غیر او وآن عمل اهل مدینه ست زیراکه وی دید که ایشان در هرچه راغب اند از
فعل وترک دران متابع من قبلهم بوده اند بضرورت دینیه واقتدار اوشان وهکذا الی الجیل المباشرین لفعل النبی صلعم
الآخذین ذلک عنه واین معنی نزد او یکی از اصول ادله شرعیه گشته وبسیاری از اهل علم گمان کردند که این امر یکی از مسایل
اجماع ست پس انکار آن نمودند وگفتند که دلیل اجماع مخصص اهل مدینه از من سواهم نیست بلکه شامل جمله امت ست واجماع
که عبارت از اتفاق ست بر امر دینی از روی اجتهاد ومالک رح عمل اهل مدینه باینمعنی معتبر نداشته ست بلکه اعتبار او بحیثیت
اتباع جیل بمشاهده جیل دیگر کرده تا آنکه منتهی شود بشارع صلعم وضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل ملت ست چنانکه
در ابواب اجماع ازان بحث کرده اند اینقدر ست که اتفاق اهل اجماع از نظر واجتهاد در ادله ست واتفاق ایشان در فعل
یا ترک مستند بسوی مشاهده من قبلهم ست وبعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی ست وی رحلت کرد بسوی
عراق بعد مالک وبا اصحاب امام ابوحنیفه ملاقات نموده اخذ نمود وطریقه اهل حجاز را با طریقه اهل عراق بیامیخت ومختص شد
بمذهب وخلاف کرد مالک را در بسیاری از مذهب او وبعد این هردو احمد بن حنبل آمد ووی از محدثین عالین بود واصحاب او
باوجود وفور بضاعت علم حدیث بر اصحاب ابوحنیفه قرائت کردند ومختص بمذهب دیگر شدند بعده در جمیع امصار تقلید
بایستاد وهمگنان مقلد این هرچهار شدند وباب خلاف را مسدود ساختند وباظهار عجز واعواز خود از بلوغ رتبه اجتهادی
رد مردم بسوی تقلید کردند واز تقلید دیگران بسبب تشعب اصطلاحات وخوف اسناد بسوی غیر اهل وعدم وثوق
برای ودین او وبنا بر تلاعب منع کردند ولم یبق الا نقل مذاهبهم وعمل کل مقلد بمذهب من قلده منهم بعد تصحیح الاصول
واتصال سندها بالروایة لامحصول الیوم للفقه غیر هذا وشک نیست که درین تقلید غیر منصوص ضبط سنت وجمع اشتات
ست ولهذا در غیر منصوص بسیاری از اهل علم آنرا جائز داشته اند وقول بوجوب آن ابطل اباطیل ست وقول
بوجوب تقلید شخصی والتزام مذهبی معین بدتر ازانست سمع ونقل مساعدت وی نمیکند وکیف که حدوث این تقلیدات
بعد قرون مشهود لها بالخیر ست والحال که کتب سنت ودواوین اسلام مدون گشته وصحیح از ضعیف جدا گردیده
وناسخ از منسوخ باز شناخته شد وخلاف اکثر آراء وتفریعات فقهیه بعرض بر مسانید ومعاجم وجوامع وصحاح وسنن
حدیثیه ظاهر گشته جمود بر تقلید هیچ معنی ندارد وتلاعب درین هرجا محظور ست در فقه باشد یا در حدیث اما امروز
عامه ناس از اهل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام صائر اند ومقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذهب او
از اجتهاد واصالت او در معاضدت روایت واکثر ایشان در شام وعراق بغداد ونواحی وی بوده اند وهم اکثر
الناس حفظا للسنة وروایة الحدیث ومقلدان ابوحنیفه اهل عراق ومسلمه هند وصین وماوراء النهر وجمله بلاد عجم

هستند زیراکه مذهب وی مخص بود بعراق و دار السلام وتلامذهٔ او اصحاب خلفاء بنی العباس بودند وتالیفات ومناظرات
ایشان باشافعیه بسیار شده شامی در حاشیهٔ در مختار گفته اشتهار مذهب وی در عامهٔ بلاد اسلام است بلکه در بسیاری
از اقالیم وبلاد جز مذهب وی شناخته نمیشود مثل بلاد روم وهند وسند وماوراء النهر وسمرقند گویند چهار هزار نفر
مذهب وی را نقل کرده اند ولا بد هر یکی را اصحاب خواهند بود وهلم جرا وبعضی هشت صد نفر گفته اند ونام ونسب شان
ضبط نموده واگرچه مذهب دولت عباسیه مذهب جد شان بود ولیکن اکثر قضات ومشایخ اسلام دولت مذکوره حنفیه
بودند چنانکه بر متصفح کتب تاریخ ظاهر است ومدت ملک ایشان تقریبا پانصد سال است وهمچنین ملوک سلجوقیه وبعد ایشان
خوارزمیه وقضات ممالک ایشان غالبا همه حنفیه بوده اند واما ملوک زمانهٔ ما سلاطین آل عثمان پس از تاریخ نهصد تا
امروز قضا وسائر مناصب جز بحنفیه نمیدهند بعده گفته در کلام شارح ادعاء تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکه وارد شود
بران اختصاص قضاء مصر بمذهب شافعی تا زمن ظاهر بیبرس بندقداری انتهی ملخصا مذهب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
ابن العربی وابو الولید باجی در رحلت خود ها آنرا بدیار مغرب آوردند ومقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
ومذهب وی در عراق وخراسان وماوراء النهر هم منتشر گشته وحنفیه را در فتوی وتدریس مقاسمه کردند در جمیع امصار
ومجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت وکتب خلافیات بانواع استدلالات ایشان مشحون گردید بعده این همه
بدروس مشرق واقطار وی مندرس شد وچون شافعی در مصر بر بنی عبد الحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کردند
وبزمان ظهور دولت رافضه فقه اهل سنت از مصر منقرض شد وفقه شیعه متداول گردید تا آنکه دولت عبیدیین بر دست
صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد وفقه شافعی واصحاب وی از اهل عراق وشام باز آمد وبازارش گرم
گردید ومنجملهٔ ایشان نووی وعز الدین بن عبد السلام وابن الرفعه بمصر وتقی الدین دقیق العید وتقی الدین سبکی و
سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیه بمصر ازل اکبر العلماء از اهل عصر معاصر ابن خلدون مشتهر شدند ومذهب مالک مختص است
باهل مغرب واندلس اگرچه در غیر ایشان نیز یافته میشود واهالی این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیراکه غالب رحلت
ایشان بسوی حجاز بود ومنتهی سفر مدینهٔ منوره واین بلدهٔ طیبه دران ایام دار العلم بود واز انجا بعراق آمدو
عراق در راه ایشان نبود لهذا اقتصار بر اخذ از علماء مدینه نمودند وامام ایشان دران روز مالک وشیوخ
وتلامیذ او بودند پس اهل مغرب واندلس رجوع بوی آورده تقلید او گزیدند ونیز بر ایشان بداوت غلبه داشت
ومعانات حضارت که اهل عراق راست نمیکردند واز ینجا میل بودند بسوی اهل حجاز بمناسبت بداوت ولهذا
مذهب مالکی همیشه نزد ایشان غض طری بود وتنقیح وتهذیب حضارت آنرا فرو نگرفته چنانکه در مذاهب دیگر صورت
بسته است بالجمله جمیع اهل مغرب مقلد مالک اند وتلمیذ او بمصر وعراق متفرق شدند چنانچه در عراق قاضی اسمعیل
وطبقهٔ او مثل ابن خویز منداد وابن اللبان وقاضی ابو بکر الابهری وقاضی ابو الحسین بن القصار وقاضی عبد الوهاب
وغیرهم بودند ودر مصر ابن قاسم واشهب وابن عبد الحکم وحرث بن مسکین وطبقهٔ ایشان بود وعبد الملک بن حبیب
از اندلس رحلت کرده از ابن القاسم این مذهب را فرا گرفت وباندلس رسانید وکتاب واضحه نگاشت وبعده

کتب بسیار مدون شد و بجار مذهب مالکی در افریقیه را آخر گردید تا انقراض دولت قرطبه و قیروان و الحال عمدهٔ کتب این مذهب
کتاب تهذیب ست و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین حلبه ابن عبد السلام ست

فصل سیزدهم

در بیان مذ و ملت اسلامیه و آنچه متصل ست بدان - شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب المواعظ والاعتبار
فی بیان الخطط والآثار نوشته که چون او تعالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب و عجم نبی کرده فرستاد همه اهل شرک
و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اهل کتاب آنچه با قریش رفت رفت تا آنکه از مکه بمدینه هجرت فرمود وصحابه باوجود ضنک
عیش و قلت قوت گرداو مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل
میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئله پرسیده میشد یا امر بچیزی میفرمود و
یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود آنرا یاد میگرفت و هر که غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی که بر
عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک که مردی از اعراب بود در دیت جنین مخفی مانده و فتوی میدادند در زمن نبی صلعم از
صحابه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفة
بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درداء و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم برحمت حق پیوست
و ابو بکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیلمه برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی
برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابو بکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد ابو بکر دران حکم بکتاب خدا
و سنت رسول او میکرد و اگر درین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نزد شان می یافت بدان رجوع میکرد و
الا اجتهاد در حکم مینمود و چون ابو بکر آنجهانی شد و ولایت امر امت بعمر بن خطاب رسید و مصرها فتح شد صحابه بیشتر
متفرق شدند و باقطار مفتوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزد رفع قضایا حکم میکردند
بآنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلعم می بود و رنه امیر آن بلده حکم باجتهاد خویش می نمود گاهی دران قضیه
حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر شد مدنی را آنچه حاضر نشد مصری را و حاضر شد مصری را آنچه
حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را آنچه حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی
را آنچه حاضر نشد مدنی را و این همه موجود ست در آثار و در آنچه معلوم ست از مغیب بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم در بعض
اوقات و حضور غیر او دران بزم و مغیب حاضر اس و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضر و فائت ما غاب بود غرضکه صحابه
همبرین نهج گذشتند و بعد ایشان تابعین آخذین از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و هر یکی تفقه کرد
بصحابی که در بلدهٔ او بود و تجاوز نمی کرد از فتاوی او مگر قلیل و یسیر در آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسیده
مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر با بن عمر ست و اتباع اهل کوفه با بن مسعود و اتباع اهل مکه با بن عباس و اتباع
اهل مصر بعمرو بن العاص و بعد تابعین فقهاء امصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان و ابن ابی لیلی در کوفه و ابن جریج بمکه
و مالک و ابن ماجشون بمدینه و عثمان بتی و سوار در بصره و اوزاعی بشام و لیث بن سعد بمصر و ایشان برهمین طریق
رفتند و هر واحد از تابعین بلد خود اخذ کرد و بر روایت یا درایت اجتهادیه او و بغیر منصوص رفت با آنکه دران باب

حج

حکمی نزد غیر او موجود بود گوییم در حدیث صحیحین و غیرهما آمده خیر الناس و فی روایة خیر امتی قرنی ای اهل عصری یعنی الصحابة
ومدتهم من البعثة مائة وعشرون سنة او دونها او فوقها بقلیل علی الخلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا ابی الطفیل و ان اعتبر
من وفاته صلعم کان مائة وتسعین او سبعا وتسعین ثم الذین یلونهم ای القرن الذین بعدهم وهم التابعون ومدتهم نحو سبعین او ثمانین
سنة ان اعتبر من سنة مائة ثم الذین یلونهم وهم اتباع التابعین نحوا من خمسین الی حدود عشرین ومائتین فمدة القرن
تختلف باختلاف اعمار کل زمان و هذا یدل علی ان اول هذه الامة افضل ممن بعدها والی هذا ذهب معظم العلماء وان من
صحبه صلعم ورآه ولو مرة من عمره افضل من کل من یاتی بعده وان فضیلة الصحبة لایعدلها عمل هذا مذهب الجمهور وذهب ابو عمر
بن عبد البر الی انه قد یکون فیمن یاتی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة کمن رآه مرة وان قوله علیه السلام خیر الناس
قرنی لیس علی عمومه بدلیل ما یجمع القرن من الفاضل والمفضول وقد جمع قرنه صلعم جماعة من المنافقین المظهرین للایمان
واهل الکبائر الذین اقام علیهم او علی بعضهم الحدود وقد روی ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن رآنی وآمن بی و
طوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی وفی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلاب
الرجال یومنون بی ولم یرونی فهم افضل الخلق ایمانا فهذه الاحادیث تقتضی مع تواتر طرقها وحسنها التسویة بین اول هذه
الامة وآخرها فی فضل العمل الا اهل بدر والحدیبیة ومن تدبر هذا الباب بان له الصواب انتهی زرقانی گفته المتبادر انه قال
هذا اللفظ لانه کرر طوبی واسناد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یحتج به فتحسین ابن عبد البر انما حکم
علی المجموع او باعتبار شاهده الذی رواه احمد والدارمی والطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یا رسول الله احد خیر منا اسلمنا
معک وجاهدنا معک قال قوم یکونون من بعدکم یومنون بی ولم یرونی واسناده حسن وصححه الحاکم والحق ما علیه الجمهور ان
فضیلة الصحبة لایعدلها عمل لمشاهدة رسول الله صلعم ولو مرة وذلک لایکون لمن بعد الصحابة ولو بلغوا ما بلغوا والدلائل
علی افضلیة الصحابة علی غیرهم کثیرة متظاهرة لانطیل بذکرها انتهی بعده مقریزی گفته وحال اهل اسلام از اهل مصر وغیره
در احکام شریعت بر وجه مذکور میگذشت تا آنکه ترحل بسوی افاق و تداخل ناس و تلاقی همدیگر و انتداب اقوام برای جمع حدیث
نبوی و تقیید او بسیار شد و اول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شهاب زهری ست و اول کسیکه تصنیف و تبویب نمود
سعید بن عروبه و ربیع بن صبیح ست در بصره و معمر بن راشد در یمن و ابن جریج بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه در
بصره و ولید بن مسلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلده ری و عبد الله بن مبارک بمرو و خراسان و هشیم بن بشیر بواسط
و متفرد شد ابو بکر بن ابی شیبه در کوفه بتکثیر ابواب و جودت تصنیف و حسن تالیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم
از بلاد بعیده برسید نزد کسیکه پیش او نبود و بر هر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینه صحت
یکی از تاویلات متاوله از احادیث مجموع شد و صحیح از سقیم باز شناخته آمد و اجتهاد مودی بسوی خلاف کلام رسول
خدا صلعم و ترک عمل او مزیف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه باو
و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین رحلت میکردند در طلب حدیث واحد ایام کثیره
چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هرگاه هارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه ست بعد سنه سبعین و مایه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا
در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود همچنین هر گاه در اندلس حکم
مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و ملقب به منتصر گردید در سنه
ثمانین و مائه مختص به یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گذارده و موطا را از مالک شنیده الا چند باب و از
ابن وهب و ابن قاسم وغیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بود و ریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عود
فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازهٔ او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد مگر
باشارت و اعتنا او پس همگنان برای مالک شدند بعد از انکه برای اوزاعی بودند و مذهب مالک را قبل یحیی در
اندلس زیاد بن عبد الرحمن که او را بشبطون خوانند در آورده و بعد وی یحیی اول کسی ست که این مذهب آورده و در
افریقیه سنن و آثار غالب بود تا انکه ابو محمد عبد الله بن فروخ فارسی با مذهب ابو حنیفه قدوم آورد و اسد بن فرات حنفی
قاضی افریقیه شد و چون سحنون بن سعید تنوخی متولی قضاء آنجا گردید مذهب مالک انتشار فرمود و قضا در اصحاب سحنون
متداول گردید تا انگه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و معز بن بادیس جمیع
اهل افریقیه را بر تمسک بمذهب مالک و ترک ما عدای آن از مذاهب بر داشت تا انگه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس رجوع بمذهب
مالک کردند تا امروز بنا بر رغبت سلاطین و حرص بر طلب و نیاز زیرا که قضا و افتا در جمیع آن مدن و سائر قری مقرر نمیشد
مگر برای هر که موسوم بفقه بر مذهب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذهب آنجا فاشی شد بر
و جهیکه آن اقطار را فرا گرفت چنانکه مذهب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد اسفراینی در ایام خلیفه
قادر بالله احمد ابو العباس چون متمکن در دولت شد با خود استخلاف ابو العباس احمد بن محمد بارزی شافعی از ابو محمد اکفانی
حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بغیر رضای اکفانی و ابو حامد بسلطان محمود بن سبکتگین و اهل خراسان نوشت
که خلیفه قضا را از حنفیه بشافعیه منتقل فرموده ست و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد دو گروه گردیدند
بعده ابو العلا صاعد بن محمد قاضی نیسابور رئیس حنفیه بخراسان قدوم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان
و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر بالله اشراف و قضاة را فراهم نموده گفت که اسفراینی
ایهام نصح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خلل و خیانات نموده ست و چون خالش ظاهر شد و فساد حکم
بارزی واضح گردید او را معزول ساخته اعادهٔ امر به دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بعنایت و کرامت و
حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد
اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
و مصر رسید و ذلک فی سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه ست
در اسکندریه بسنه ثلاث و ستین و مائه وفات کرده بعده نشر وی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتهار مذهب
مالکی اکثر از مذهب حنفی گردیده بسبب توفر اصحاب مالک در مصر و مذهب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سنه ثمان وتسعین ومائة بمصر قدوم آورد و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او اخذ علم کردند و مولفات او را
نوشتند و عمل بمذهب او نمودند و همیشه مذهب وی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشار می پذیرفت و اهل بلد بر مذهب
مالک و مذهب او عمل میکردند و قاضی هم از ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سنه سه صد و پنجاه و هشت قائد جوهر
از بلاد افریقیه آمد و مذهب شیعه فاشی گردید و قضا و فتیا بموجب آن معمول شد و هیچ مذهبی جز تشیع در انجا باقی نماند
و ابتدا تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه از عبد الله بن سبا یهودی ست معروف با بن السوداء
و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد حجر بن حارث مدحجی یا ابو الورد حجر بن عمرو ست تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب
در سنه اربع وستین وخمسمائة باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاهب شیعه و فتن ایشان را از دیار مصریه یکسر
بینداخت و مدارس شافعیه و مالکیه بنا ساخت و مردم بمذهب مالک و شافعی تظاهر کردند و مذهب شیعه و اسماعیلیه
و امامیه از ارض مصر مختفی و مفقود گردید و لله الحمد همچنین سلطان نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که حنفی متعصب بود در بلاد
شام مذهب بو حنیفه را پراگنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر
عقیده شیخ ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد: تا آنکه مستمر شد حال برین
عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بر وجهی که هر که مخالفت او کرد گردن او زده شد و تا امروز
همین حال ست و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکری از مذهب بو حنیفه و احمد بن حنبل نه: و بعده در آخر دولت اشتهار
این هر دو مذهب شده و ملک ظاهر بیبرس بندقداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی هر چهار مذهب
مقرر کرد فاستمر ذلک من سنة خمس وستین وستمائة حتی لم یبق فی مجموع امصار الاسلام مذهب یعرف من مذاهب اهل
الاسلام سوی هذه المذاهب الاربعة وعقیدة الاشعری وعملت لاهلها المدارس والخوانک والزوایا والربط فی سائر
ممالک الاسلام وعودی من تمذهب بغیرها وانکر علیه ولم یول قاض ولا قبلت شهادة احد ولا قدم للخطابة
والامامة والتدریس احد ما لم یکن مقلدا لاحد هذه المذاهب وافتی فقهاء هذه الامصار فی طول هذه المدة بوجوب اتباع هذه المذاهب
وتحریم ما عداها والعمل علی هذا الی الیوم وکان امر الله قدرا مقدورا انتهی **قف** متکلمین در اصول دیانات دو قسم اند
یکی آنکه مخالف ملت اسلام ست و دیگر آنکه مقر باوست پس مخالفین ده طائفه اند دهریه و اصحاب عناصر و ثنویه یعنی مجوس
و ایشان اقرار دارند به نبوت ابراهیم علیه السلام و هشت گروه اند چهارم طبائعیه پنجم صابیه و ایشان مقر اند بنبوت ابراهیم
و چند گروه اند ششم یهود هفتم نصاری هشتم اهل هند و براهمه از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف
العقائد و الاعمال هستند نهم زنادقه و هم طوائف منهم القرامطة دهم فلاسفه اصحاب فلسفت و علم ایشان منحصر ست در چهار نوع طبیعی و مدنی
ریاضی و الهی و مجموع آن منصرف ست بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعده ارسطو منطق وضع کرده و اطلاق اسم
فلاسفه بر جماعتی از هند مثل طبیبین و براهمه هم می شود قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحدیث
ستفترق امتی ثلاثا وسبعین فرقة ثنتان وسبعون هالکة و واحدة ناجیة قصد ایشان کرده و هذا الحدیث اخرجه
ابو داود و الترمذی و ابن ماجة من حدیث ابی هریرة بلفظ قال قال رسول الله صلعم افترقت الیهود علی احدی

وسبعين او اثنتين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين او اثنتين وسبعين فرقة وتفترق امتي على ثلاث وسبعين
فرقة قال البيهقي حسن صحيح واخرجه الحاكم وابن حبان في صحيحه بنحوه فاخرجه في المستدرك من طريق الفضل بن موسى عن محمد
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقد روي عن سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمرو
عوف بن مالك عن رسول الله صلعم بمثله وقد احتج مسلم بمحمد بن عمرو عن ابي سلمة واتفقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى
وهو ثقة وبالجمله فرق مسلمين پنج گروه اند يكي اهل سنت وجماعت واهل حديث وحنفيه وشافعيه ومالكيه وحنبليه وظاهريه
منجمله ايشان اند دوم مرجيه سوم معتزله چهارم شيعه پنجم خوارج وهر فرقه از ايشان مفترق ست بر فرق كثيره واكثر افتراق
اهل سنت در فتيا ونبذ يسير در اعتقادات ست واز بقيه فرق اربع بعضے با اهل سنت خلاف بعيد دارند وبعضى خلاف
قريب چنانكه از نظر در كتب وشان ظاهر ميشود وكتاب ملل ونحل شهرستاني كافل بيان عقائد جمله فرق اسلاميه ومخبر
آن از اهل علم ست ومقريزي در خطط هم بيان فرق اسلاميه كرده وفروع وشعوب ايشان بر وجه تفصيل وبسط آورده
ايراد آن همه خارج ازين محل ست **فصل چهاردهم** دربيان عقائد اهل اسلام از ابتداء ملت اسلاميه تا
انتشار مذهب اشعريه — قال المقريزي في الخطط اعلم ان الله تعالى لما بعث من العرب نبيه محمدا صلعم رسولا الى الناس جميعا
وصف لهم ربهم سبحانه بما وصف به نفسه الكريمة في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين وبما اوحى اليه ربه
تعالى فلم يساله صلعم احد من العرب باسرهم قرويهم وبدويهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسالونه صلعم عن امر الصلوة والزكاة
والصيام والحج وغير ذلك مما لله سبحانه امر ونهي وكما سالوه صلعم عن احوال القيامة والجنة والنار اذ لو ساله انسان منهم عن شئ
من الصفات الالهية لنقل كما نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الحلال والحرام وفي الترغيب والترهيب واحوال
القيامة والملاحم والفتن ونحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجمها ومسانيدها وجوامعها ومن امعن النظر في دواوين الحديث
النبوي ووقف على الآثار السلفية علم انه لم يرو قط من طريق صحيح ولا سقيم عن احد من الصحابة رضي الله عنهم على اختلاف طبقاتهم
وكثرة عددهم انه سال رسول الله صلعم عن معنى شئ مما وصف الرب سبحانه به نفسه الكريمة في القرآن الكريم وعلى لسان نبيه
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك وسكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم بين كونها صفة ذات او فعل وانما اثبتوا
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والحياة والارادة والسمع والبصر والكلام والجلال والاكرام والجود والانعام
والعز والعظمة وساقوا الكلام سوقا واحدا وهكذا اثبتوا رضي الله عنهم ما اطلقه الله سبحانه على نفسه الكريمة من الوجه واليد
ونحو ذلك مع نفي مماثلة المخلوقين فاثبتوا رضي الله عنهم بلا تشبيه ونزهوا من غير تعطيل ولم يتعرض مع ذلك احد منهم
الى تاويل شئ من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كما وردت ولم يكن عند احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى
وعلى اثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة فمضى عصر
الصحابة رضي الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدر وان الامر انفة اي ان الله تعالى لم يقدر
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدر في الاسلام معبد بن خالد الجهني وكان يجالس الحسن بن
الحسين البصري فتكلم بالقدر بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه لما راوا عمرو بن عبيد ينتحله واخذ معبد هذا الراي عن رجل

من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه الحجاج وصلبه بامر عبد الملك بن مروان سنة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة معبد في القدر تبرء من القدرية واقتدى بمعبد في بدعته هذه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذروا منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا يرى القدر وكان ياتي هو ومعبد الجهني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء يسفكون الدماء ويقولون انما تجري اعمالنا على قدر الله فقال كذب اعداء الله فطعن عليه بهذا ومثله وحدث ايضا في زمن الصحابة مذهب الخوارج وصرحوا بالتكفير بالذنب والخروج على الامام وقتاله فناظرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقاتلهم علي بن ابي طالب وقتل منهم جماعة كما هو معروف في كتب الاخبار ودخل في دعوة الخوارج خلق كثير ورمي جماعة من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى مذهبهم وعد منهم غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند اهله وحدث ايضا في زمن الصحابة مذهب التشيع لعلي بن ابي طالب والغلو فيه فلما بلغه ذلك انكره وحرق بالنار جماعة ممن غلا فيه وانشد ؎ لما رايت الامر امرا منكرا ٭ اججت ناري ودعوت قنبرا وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبا المعروف بابن السوداء السبائي واحدث القول بوصية رسول الله صلعم لعلي بالامامة من بعده فهو وصي رسول الله صلعم وخليفته على امته من بعده بالنص واحدث القول برجعة علي بعد موته الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلعم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل وانه حي وان فيه الجزء الالهي وانه هو الذي يجيئ في السحاب وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه لابد ان ينزل الى الارض فيملاها عدلا كما ملئت جورا ومن ابن سبا هذا تشعبت اصناف الغلاة من الرافضة وابن سبا هذا هو الذي اثار فتنة امير المومنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له عدة اتباع في عامة الامصار واصحاب كثيرون في معظم الاقطار فكثرت لذلك الشيعة وصاروا اضدا للخوارج وما زال امرهم يقوى وعددهم يكثر ثم حدث بعد عصر الصحابة مذهب جهم بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فانه نفى ان يكون لله تعالى صفة واورد على اهل الاسلام شكوكا اثرت في الملة الاسلامية آثارا قبيحة تولد عنها بلاء كبير وكان قبيل المائة من سني الهجرة فكثر اتباعه على اقواله التي تؤل الى التعطيل فاكبر اهل الاسلام بدعته وتمالوا على انكارها وتضليل اهلها وحذروا من الجهمية وعادوهم في الله وذموا من جلس اليهم وكتبوا في الرد عليهم ما هو معروف عند اهله وفي اثناء ذلك حدث مذهب الاعتزال منذ زمن الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة وصنفوا فيه مسائل في العدل والتوحيد واثبات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وجهروا بان الله لا يرى في الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن واعلنوا بان القران مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم فتبعهم خلائق في بدعهم واكثروا من التصنيف في نصرة مذهبهم بالطرق الجدلية فنهى ائمة الاسلام عن مذهبهم وذموا علم الكلام وهجروا من ينتحله ولم يزل امر المعتزلة يقوى واتباعهم تكثر ومذهبهم ينتشر في الارض ثم حدث مذهب التجسيم المضاد لمذهب الاعتزال فظهر محمد بن كرام بن عراق بن حزابة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه وحج وقدم الشام ومات بزغر في صفر سنة ست وخمسين ومائتين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتقشف سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وهم لا يحصون لكثرتهم وكان اماما لطائفتي الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازمانها هذا وامر الشيعة يفشو في الناس حتى حدث مذهب القرامطة المنسوب
الى حمدان الاشعث المعروف بقرمط من اجل قصر قامته وقصر رجليه وتقارب خطوه وكان ابتداء امر قرمط هذا في سنة اربع
وستين ومائتين وكان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر مذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب الخال والمدثر
والمطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولة بنيه من بعده حتى اوقعوا بعساكر بغداد
واخافوا خلفاء بني العباس وفرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن
وغزوا بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعاتهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم ومالوا الى
قولهم الذي سموه علم الباطن وهو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن ظواهرها الى امور زعموها من عند انفسهم وتاويل آيات
القرآن ودعواهم فيها تاويلا بعيدا انتحلوا القول به بدعا ابتدعوها باهوائهم فضلوا واضلوا عالما كثيرا هذا وقد كان المامون
عبد الله بن هارون الرشيد سابع خلفاء بني العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من عرب
له كتب الفلاسفة واتاه بها في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بعامة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والجهمية وغيرهم عليها واكثروا من النظر فيها والتصفح لها فانجر
على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلسفة ضلال اهل البدع وزادتهم
كفرا الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمروا الى سنة سبع وثلاثين واربعمائة
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية
ولعن من اغضب فاطمة ومن منع الحسن ان يدفن عند جده ومن نفى اباذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
كان الليل حكه بعض الناس فاشار الوزير المهلبي ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لآل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك وكثرت ببغداد الفتن بين الشيعة والسنية وجهر الشيعة في الاذان بحي على خير
العمل في الكرخ وفشا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وما وراء النهر وذهب اليه جماعة من مشاهير الفقهاء و
قوي مع ذلك امر الخلفاء الفاطميين بافريقية وبلاد المغرب وجهروا بمذهب الاسمعيلية وبثوا دعاتهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوها سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا العساكر الى الشام فانتشرت مذاهب الرافضة في عامة
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرته واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والجهمية والمعتزلة والكرامية والخوارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وما منهم الا من نظر في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبائي ولازمه عدة اعوام ثم بدا له فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

كلاب ونسج على قوانينه في الصفات والقدر وقال بالفاعل المختار وترك القول بالتحسين والتقبيح العقليين وما قيل في مسائل الصلاح والاصلح واثبت ان العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يجب البحث عنها الا بالسمع وان الله تعالى لا يجب عليه شيء وان النبوات من الجائزات العقلية والواجبات السمعية الى غير ذلك من مسائله التي هي موضوع اصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله انه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذهب الاعتزال وبين الاثبات الذي هو مذهب اهل التجسيم وناظر على قوله هذا واحتج لمذهبه فمال اليه جماعة وعولوا على رايه منهم القاضي ابو بكر محمد بن الطيب الباقلاني المالكي وابو بكر محمد بن الحسن بن فورك والشيخ ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن مهران الاسفرايني والشيخ ابو اسحق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني والامام فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبه وناظروا عليه وجادلوا فيه واستدلوا له في مصنفات لا تكاد تحصر فانتشر مذهب ابي الحسن الاشعري في العراق من نحو سنة ثمانين وثلثمائة وانتقل منه الى الشام فلما ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب ديار مصر كان هو وقاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن درباس الماراني على هذا المذهب قد نشا عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زنگی بدمشق وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة الفها له قطب الدين ابو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها صغار اولاده فلذلك عقدوا الخناصر وشدوا البنان على مذهب الاشعري وحملوا في ايام دولتهم كافة الناس على التزامه فتمادى الحال على ذلك جميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام مواليهم الملوك من الاتراك واتفق مع ذلك توجه ابي عبد الله محمد بن تومرت احد رجالات المغرب الى العراق واخذ عن ابي حامد الغزالي مذهب الاشعري فلما عاد الى بلاد المغرب قام في المصامدة يفقههم ويعلمهم ووضع لهم عقيدة لقفها عنه عامتهم ثم مات فخلفه بعد موته عبد المؤمن بن علي القيسي وتلقب بامير المؤمنين وغلب على ممالك المغرب هو واولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبيح دماء من خالف عقيدة ابن تومرت اذ هو عندهم الامام المعلوم المهدي المعصوم فكم اراقوا بسبب ذلك من دماء خلائق لا يحصيها الا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو السبب في اشتهار مذهب الاشعري وانتشاره في امصار الاسلام بحيث نسي غيره من المذاهب وجهل حتى لم يبق اليوم مذهب يخالفه الا ان يكون مذهب الحنابلة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه السلف لا يرون تاويل ما ورد من الصفات الى ان كان بعد السبعمائة من سني الهجرة اشتهر بدمشق واعمالها تقي الدين ابو العباس احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب الاشاعرة وصدع بالنكير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فريقان فريق يقتدي به ويعول على اقواله ويعمل برايه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويزري عليه باثباته الصفات وينتقد عليه مسائل منها ما له فيه سلف ومنها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة وحسابه وحسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء وله الى وقتنا هذا عدة اتباع بالشام وقليل بمصر

هذا بين الاشاعرة والماتريدية اتباع ابي منصور محمد بن محمد بن محمود الماتريدي وهم طائفة الفقهاء الحنفية مقلدوا الامام
ابي حنيفة النعمان بن ثابت وصاحبيه ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم الحضرمي ومحمد بن الحسن الشيباني رضي الله عنهم من الخلاف
في العقائد ما هو مشهور في موضعه وهو اذا تتبع يبلغ بضعة عشرة مسئلة كان سببها في اول الامر تباين وتنافر وقدح كل منهم
في عقيدة الآخر الى ان الامر آل آخراً الى الاغماض ولله الحمد **فهذا** اعزك الله بيان ما كانت عليه عقائد الامة من ابتداء
الامر الى وقتنا هذا قد فصلت فيه ما اجمله اهل الاخبار واجملت ما فصلوا فدونك طالب العلم تناول ما قد بذلت فيه جهدي
واطلت بسببه سهري وكدي في تصفح دواوين الاسلام وكتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا ونلته عفوا بلا تكلف مشقة و
لا بذل مجهود لكن الله يمن على من يشاء من عباده **قف** گوييم چنانکه ميان اشاعره وماتريديه اختلاف در عقائد زياده
بر ده دوازده مسأله نيست همچنان اختلاف ميان ايشان وحنابله زياده بر سه چهار مسئله نيست تا آنکه بعضی از اهل علم
ميان هر سه اختلاف تطبيق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده ولله الحمد وشک نيست که موافقت با سلف امت
وائمهٔ ايشان اقوم طرق واسلم سبل واحسن مسالک واوفق وجوه ست خصوصا تقرير مسائل صفات بر وجهی که از تعطيل
وتمثيل بری باشد واز اثبات جهميه ونفی معتزله وامثال ايشان دور بود چنانکه شيخ الاسلام ابن تيميه وحافظ متكلم
محمد بن ابوبکر قيم واتباع ايشان کرده اند وآنرا از خس وخاشاک عقول کاسدهٔ کلاميان وآرای فاسدهٔ فلسفيان
رفت وروب نموده اند در ملت اسلاميه ابقاها الله تعالی الی آخر الدهر وکثر سوادها ورفع عمادها از ديگری معلوم
نيست وعقائد ماتريديه در بغية الرائد شرح عقائد نسفی نوشته شده وعقائد اهل حديث وحنابله در احتوا علی مسئلة الاستواء
وقطف الثمر في بيان عقائد اهل الاثر ومجموع هر دو عقائد در انتقاد رجيح بر وجه بسيط مرقوم گرديده وعقائد اشعريه
در ينجا سمت تحرير می يابد از موازنهٔ هر سه عقائد اختلاف قوم نيکتر واضح خواهد شد ودريافت خواهد گرديد که ميان
فرق اهل سنت وجماعت در اصول عقائد بحمده تعالی اتفاق ست واختلاف قليل در بعض مسائل راجع بتوفيق
وتطبيق بوده نه تبديع وتضليل وآن هم مبنی بر تدقيق ست نه بر تفريق وشبيه باختلاف لفظی ونزاع قولی ست
اتباع ظاهر کتاب وسنت رافع جملهٔ خلاف وشقاق وباعث بر اتحاد ووفاق ست تا کرا توفيق تمسک اصلين رفيق
سازند وبدين سعادت وائمه وحسن فهم برگزينند **ابو الحسن اشعری** به نه واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی
رضی الله عنه ست ولادتش در سنه ست وستين ومائتين وقيل سبعين بوده ودر بغداد سنه بضع وثلاثين وثلثمائة
وقيل اربع وعشرين وثلثمائة وفات کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد از زکريا ساجی وابو خليفه جمحی وسهل بن نوح
ومحمد بن يعقوب مقری وعبد الرحمن بن خلف مصری ضبی واز ين جماعه در تفسير خود بسيار روايت ميکند شاگرد
زوج مادر خود ابو علی محمد جبائی معتزلی بود وچند سال در اعتزال مقتدی رای او ماند تا آنکه از ائمهٔ معتزله گرديد بعده
از قول بخلق قران وغيره آرای معتزله رجوع فرمود وروز جمعه بجامع بصره بر کرسی بر آمد وباعلی صوت ندا کرد که هر که مرا
شناخته وی شناخته وهر که نشناخته باشد پس او را ميشناسانم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق قرآن وبعدم
رويت خدا بچشم وبآنکه فاعل افعال شر منم ومن ازين اقوال الکنون تائب مقلع معتقد رد بر معتزله ومبين فضائح

ومعایب ایشان ہستم و از ینوقت در ر د برین طائفه شروع میکنیم بعده سلوک طریقهٔ ابو محمد عبد الله بن محمد بن سعید القطان
کرد و بنیاد بر قواعد او نهاد و پنجاه و پنج کتاب تصنیف کرد منها کتاب اللمع کتاب الموجز وکتاب ایضاح البرهان و کتاب
التبیین علی اصول الدین وکتاب الشرح والتفصیل فی الرد علی اهل الافک والتضلیل و کتاب الابانه وکتاب تفسیر القران
گویند این تفسیر در هفتاد مجلد ست و نفقهٔ وی از زمین وقف بود که بلال بن ابی برده آنرا بر عقب خود وقف نموده بود
تا آنکه در یکسال هفده درم او را حاصل شده و ده مزاح دعابه ومزاح بسیار داشت مسعود بن شیبه در کتاب التعلیم
گفته کان حنفی المذهب معتزلی الکلام لانه کان ربیب ابی علی الجبائی وهو الذی رباه وعلمه الکلام وخطیب گفته در ایام
جمعات در حلقهٔ ابو اسحق مروزی فقیه در جامع منصوری نشست وابو بکر صیرفی گفته معتزله سرهای خود بر داشته بودند
تا آنکه حق تعالی اشعری را ظاهر گردانید فحجزهم فی اقماع السماسم وجمله عقیدهٔ او چنانکه مقریزی ذکر کرده این ست
ان الله تعالی عالم بعلم قادر بقدرة حی بحیاة مرید بارادة متکلم بکلام سمیع بسمع بصیر ببصر وان صفاته ازلیة قائمة بذاته
تعالی لا یقال هی هو ولا هی غیره ولا لاهی هو ولا غیره وعلمه واحد تتعلق بجمیع المعلومات وقدرته واحدة تتعلق
بجمیع ما یصح وجوده وارادته واحدة تتعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص وکلامه واحد هو امر ونهی وخبر واستخبار و
وعد ووعید وهذه الوجوه راجعة الی اعتبارات فی کلامه لا الی نفس الکلام وفی الالفاظ المنزلة علی لسان
الملائکة الی الانبیاء دلالات علی الکلام الازلی فالمدلول وهو القران المقروء قدیم ازلی والدلالة وهی العبارات
وهی القراءة مخلوقة محدثة قال وفرق بین القراءة والمقروء والتلاوة والمتلو کالفرق بین الذکر والمذکور قال و
الکلام معنی قائم بالنفس والعبارة دالة علی ما فی النفس وانما تسمی العبارة کلاما مجازا قال واراد الله تعالی جمیع
الکائنات خیرها وشرها ونفعها وضرها ومال فی کلامه الی جواز تکلیف ما لا یطاق لقوله ان الاستطاعة مع الفعل وهو
مکلف بالفعل قبله وهو غیر مستطیع قبله علی مذهبه قال وجمیع افعال العباد مخلوقة مبدعة من الله تعالی مکتسبة
للعبد والکسب عبارة عن الفعل القائم بمحل قدرة العبد قال والخالق هو الله تعالی حقیقة لا یشارکه فی الخلق غیره
فاخص صفه هو القدرة والاختراع وهذا تفسیر اسمه الباری قال وکل موجود یصح ان یری والله تعالی موجود
فیصح ان یری وقد صح السمع بان المؤمنین یرونه فی الدار الاخری فی الکتاب والسنة ولا یجوز ان یری فی مکان
ولا صورة مقابلة واتصال شعاع فان ذلک کله محال وماهیة الرؤیة له فیها رأیان احدهما انه علم مخصوص یتعلق
بالوجود دون العدم والثانی انه ادراک وراء العلم واثبت السمع والبصر صفتین ازلیتین هما ادراکان وراء العلم
واثبت الیدین والوجه صفات خبریة ورد السمع بها فیجب الاعتراف به وخالف المعتزلة فی الوعد والوعید و
السمع والعقل من کل وجه وقال الایمان هو التصدیق بالقلب والقول باللسان والعمل بالارکان فروع الایمان
فمن صدق بالقلب ای اقر بوحدانیة الله تعالی واعترف بالرسل تصدیقا لهم فیما جاؤا به فهو مؤمن وصاحب
الکبیرة اذا خرج من الدنیا من غیر توبة حکمه الی الله اما ان یغفر له برحمته او یشفع له رسول الله صلعم واما ان
یعذبه بعدله ثم یدخله الجنة برحمته ولا یخلد فی النار مؤمن قال ولا اقول انه یجب علی الله سبحانه قبول توبته بحکم

العقل لانه هو الموجب لا یجب علیه شئ اصلا بل قد ورد السمع بقبول توبة التائبین و اجابة دعوة المضطرین و هو
المالک لخلقه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فلو ادخل الخلائق باجمعهم النار لم یکن جورا و لو ادخلهم الجنة لم یکن حیفا و لا
یتصور منه ظلم و لا ینسب الیه جور لانه المالک المطلق و الواجبات کلها سمعیة فلا یوجب العقل شیئا البتة و لا یقتضی
تحسینا و لا تقبیحا فمعرفة الله تعالی و شکر النعم و اثابة الطائع و عقاب العاصی کل ذلک بحسب السمع دون العقل و لا یجب
علی الله شئ لا صلاح و لا اصلح و لا لطف بل الثواب و الصلاح و اللطف و النعم کلها تفضل من الله تعالی و لا یرجع الیه
تعالی نفع و لا ضر فلا ینتفع بشکر شاکر و لا یتضرر بکفر کافر بل یتعالی و یتقدس عن ذلک بعث الرسل جائز لا واجب و لا
مستحیل فاذا بعث الله تعالی الرسول و ایده بالمعجزة الخارقة للعادة و تحدی و دعا الناس وجب الاصغاء الیه و
الاستماع منه و الامتثال لاوامره و الانتهاء عن نواهیه و کرامات الاولیاء حق و الایمان بما جاء فی القرآن و السنة
من الاخبار عن الامور الغائبة عنا مثل اللوح و القلم و العرش و الکرسی و الجنة و النار حق و صدق و کذلک الاخبار
عن الامور التی ستقع فی الآخرة مثل سؤال القبر و الثواب و العقاب فیه و الحشر و المعاد و المیزان و الصراط و انقسام
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر کل ذلک حق و صدق یجب الایمان و الاعتراف به و الامامة تثبت بالاتفاق و الاختیار
دون النص و التعیین علی واحد معین و الائمة مترتبون فی الفضل ترتیبهم فی الامامة قال و لا اقول فی عائشة و طلحة و
الزبیر رضی الله عنهم الا انهم رجعوا عن الخطاء و اقول ان طلحة و الزبیر من العشرة المبشرین بالجنة و اقول فی معاویة و
عمرو بن العاص انهما بغیا علی الامام الحق علی بن ابی طالب رضی الله عنهم فقاتلهم مقاتلة اهل البغی و اقول ان اهل النهروان
الشراة هم المارقون عن الدین و ان علیا رضی الله عنه کان علی الحق فی جمیع احواله و الحق معه حیث دار مقریزی گفته
این ست جمله اصول عقیده او که جماهیر اهل امصار اسلامیه الآن بر ان هستند و هر که جهر بخلاف این عقیده کرده
خونش ریخته شد و اشاعره را صفاتیه هم نامند زیرا که اثبات صفات قدیمه الهی میکنند بعده مفترق شدند در الفاظ
وارده در کتاب و سنت همچو استواء و نزول و اصبع و ید و قدم و صورت و جنب و مجئ بر دو فرقه فرقه تاویل این همه بر
وجوه محتمله اللفظ میکنند و فرقه تعرض بتاویل نکرده و نه بسوی تشبیه رفته و ایشان را اشعریه اثریه خوانند و مسلمان
را درین امر پنج قول بهم رسیده یکے اعتقاد مفهوم مثل او از لغت دوم سکوت از ان مطلقا سوم سکوت از ان بعد
نفی اراده ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراک و هر فریق را ادله و حجاج ست که کتب اصول دین متضمن اوست
و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و الله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون **قف** اعلم ان الله
سبحانه طلب من الخلق معرفته بقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون قال ابن عباس و غیره یعرفون فخلق
تعالی الخلق و تعرف الیهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفه من عرفه سبحانه منهم علی ما عرفهم فیما تعرف به الیهم و قد کان الناس
قبل نزال الشرائع ببعثة الرسل علیهم السلام علمهم بالله تعالی انما هو بطریق التنزیه له عن سمات الحدوث و عن الترکیب
و عن الافتقار و یصفونه بالاقتدار المطلق و هذا التنزیه هو المشهور عقلا و لا یتعداه عقل اصلا فلما انزل الله شریعة
علی رسوله محمد صلعم و اکمل دینه کان سبیل العارف بالله ان یجمع فی معرفته بالله بین معرفتین احدهما المعرفة التی یقتضیها

الادلة العقلية والاخرى المعرفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
وبكل ما جاءت به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا تحكم فيه برايه وذلك ان الشرائع
انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادراك حقائق الاشياء على ما هي عليه في علم الله وانى لها ذلك
وقد تقيدت بما عندها من اطلاق ما هنالك فان وهبها علما براده من الاوضاع الشرعية ومنحها الاطلاع على حكمه في ذلك
كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنة الى فكره فان تنزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزله
سبحانه على لسان رسوله صلعم من الكتاب والسنة والا فهو تعالى منزه عن تنزيه عقول البشر بافكارها فانها مقيدة باوطارها
فتنزيهها كذلك مقيد بحسبها وبموجب احكامها وآثارها الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها الغطاء عن بصائرها
ويهديها الى الحق فتنزه الله تعالى عن التنزيهات العرفية بالافكار العادية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رواية
الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف منهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث
مصروفة عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كمثله شئ وهو السميع البصير ولقول الله تعالى قل هو الله احد
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص وقد عظم رسول الله صلعم شانها ورغب
امته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم الشبه والمثل له سبحانه وسميت
سورة الاخلاص لاشتمالها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كمثله
شئ فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف والمثل في كلام العرب تاتيان للتشبيه فجمعهما الله تعالى ثم نفى بهما عنه ذلك فاذا ثبت
اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى
بذكرها الا نفي التعطيل لكون اعداء المرسلين سموا ربهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العلا فقال قوم من الكفار هو طبيعة و
قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الحادهم في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتملة على
ذكر صفات الله العلى ونقلها عنه اصحابه البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت الينا وكل منهم يرويها بصفتها من غير
تاويل لشئ منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كمثله شئ وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك ان
الله تعالى اراد بما نطق به رسوله صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوها الامة ان
يغص بها في حلوق الكافرين وان يكون ذكرها نكتا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفو اثر المبتدعة من اهل الطبائع و
عباد العلل فلذلك وصف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على
ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كمثله شئ وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
لهذه الاحاديث تمكين لاثبات وشجا في حلوق المعطلة وقد قال الشافعي رح الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن
احد من الصحابة والتابعين وتابعيهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب
له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوة
هذا يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يداه مبسوطتان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبتهم اياه الى

البخل فقال تعالى بل یداہ مبسوطتان ینفق کیف یشاء فان نفس تلاوۃ ہذا مبینۃ للمعنی المقصود وایضا فان تاویل ہذہ الاحادیث یحتاج الی ان یضرب للہ تعالی فیہا المثل نحو قولہم فی قولہ تعالی الرحمن علی العرش استوی الاستواء الاستیلاء کقولک استوی الامیر علی البلد فلزمہم تشبیہ الباری تعالی فبہت اہل الاثبات نزہوا جلال اللہ عن ان یشبہوہ بالاجسام حقیقۃ ولا مجازا وعلموا مع ذلک ان النطق یشتمل علی کلمات متداولۃ بین الخالق وخلقہ وتحرجوا ان یقولوا مشترکۃ لان اللہ تعالی لا شریک لہ ولذلک لم یتاول السلف شیئا من احادیث الصفات مع علمنا قطعا انہا عندہم مصروفۃ عما یسبق الیہ ظنون الجہال من مشابہتہا لصفات المخلوقین وتامل تجد اللہ تعالی لما ذکر المخلوقات المتولدۃ من الذکر والانثی فی قولہ سبحانہ خلق لکم من انفسکم ازواجا ومن الانعام ازواجا یذرؤکم فیہ علم سبحانہ ما یخطر بقلوب الخلق فقال عز من قائل لیس کمثلہ شیء وہو السمیع البصیر انتہی کلام المقریزی فی الخطط حاصل کلام آنکہ طریق سلف امت وائمۂ ایشان از صحابہ وتابعین وتبع تابعین وائمہ مجتہدین اجراء صفات باریتعالی بر ظواہر آن موافق ورود کتاب عزیز ونصوص حدیث شریف بلا تاویل وتعطیل وتکییف وتشبیہ وتمثیل ست باعتقاد تنزیہ او تعالی از صفات مخلوقین ومشابہت ایشان ونفی صفات الہیۃ وغلو دران مذہب معتزلہ ست وایشان بست فرقہ ہستند مقریزی گفتہ وقلما یوجد معتزلی الا وہو رافضی الا القلیل منہم الفرد بطامۃ ومعتزلہ راشنویہ وکیسانیہ وناکتیہ واحدیہ ووہمیہ وتبریہ وواسطیہ وواردیہ ہم نامند وہر واحد را از فرق بست گانہ نسبت بمتبوع خود نامی علحدہ ست وتشبیہ صفات باری بصفات مخلوق مذہب مشبہہ ست وایشان غلو میکنند در اثبات صفات بر ضد معتزلہ وہفت فرقہ ہستند از انجملہ اعتقاد مغیریہ اتباع مغیرہ بن سعید عجلی آنست کہ انہ بکل مکان لا یخلو عنہ مکان ودر بعض اقوال وعقائد ہمعنان روافض نیز ہستند وہمگنان مجسمہ اند علی اختلاف الاقوال فی ما بینہم میگویند انہ علی العرش والعرش مماس لہ وجہمیہ نفی میکنند صفات ورویت او سبحانہ را در آخرت وقائل اند بخلق قرآن مقریزی گفتہ وہم فرقۃ عظیمۃ وعدادہم فی المعطلۃ المجبرۃ گویم کتب شیخ الاسلام ابن تیمیہ وحافظ ابن قیم رحمہما اللہ مشحون ست برد اعتقادات ایشان خصوصا قصیدہ نونیہ کہ خیلی نغز وپر مغز واقع شدہ وتفاصیل عقائد این فرق بذیل احوال شان در خطط مرقوم ست ومذہب اہل سنت وجماعت کہ فرقۂ ناجیہ ومصداق حدیث لا یزال طائفۃ من امتی علی الحق ظاہرین الی ان یاتی امر اللہ ست اثبات بلا تمثیل واحقاق بلا تعطیل ونفی تشبیہ وتجسیم بلا تکییف وتاویل ست وہو الحق الذی یستحق ان یصار الیہ ولا یعول الا علیہ وباللہ التوفیق **قف** شاہ رفیع الدین دہلوی رح در جواب بعض اسئلہ نوشتہ اند کہ علمای اہلسنت وجماعت رحمہم اللہ در اصول ثلثہ دین اختلافی ندارند مگر در بعض متفرعات شتبیہ باختلاف لفظے کہ فیما بینہما واقع ست وباین اختلاف سہ فرقہ شدہ اند اشعریہ وماتریدیہ وحنابلہ واصل این ست کہ علمای اہلسنت را حق تعالی دو چیز عطا فرمودہ یکے ذہن رسا کہ بسبب آن بغور سخن می رسند ومنجمد بر الفاظ نمی شوند دوم انصاف وقلت حسد کہ بسبب آن کلام ہر قائل را بر محل نیک حمل میکنند وحتی المقدور تکفیر وتضلیل نمی کنند مثلا ماتریدیہ قائل شدہ اند بصفت ثامنہ کہ آنرا تکوین گویند وآن صفت را قدیم می انگارند واشعریہ صفت تکوین را اعتباری

دارند و می فهمند که تعلقات قدرت و ارادهٔ این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سائر صفات حادث اند این
هم حادث ست پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدء آن که قدرت و اراده اند
و تضلیل و تکفیر نمی نمایند و همچنین ست حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع ست مثلا اشاعره و ماتریدیه
میگویند که کلام غیر مخلوق ست و مراد ازان کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
غیر قاره اند بدیهی ست و انکار بدیهی نتوان کرد و حنابله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما عدم
القرار اینها در وجود تلفظی ست و اینجا الفاظ را وجودی دیگر ست بمتخیله سامعین و آن وجود بطریق تجدد امثال قرار
د رانه دارد مثلا گلستان شیخ سعدی را همان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود ست
یعنی همین الفاظ منت مر خدای را عز و جل تا آخر اولا در متخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیدند باز در متخیله سامعان
دیگر و هلم جرا الی یومنا هذا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید
بلکه عموم نص کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن و بر کلام نفسی محمول داشتن بعید از فهم ست اشعریه و ماتریدیه
دانستند که سخن حنابله راه بدیهی دارد لهذا تکفیر و تضلیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن و قبح در افعال بمعنی
ایجاب ثواب و عقاب ذاتی افعال نیست و الا نسخ در شرع جائز نمیشد لان ما بالذات لا یختلف و لا یتخلف و ماتریدیه میگویند که افعال
را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجوب و حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی وجوب ست
مثل نماز که مشتمل بر مناجات معبود ست و چیزیست که مقتضی حرمت ست مثل زنا که موجب اختلاط انساب ست و از بسکه
شارع حکیم ست حکم او جزافی نیست انچه قابل وجوب ست آنرا واجب ساختند و انچه قابل حرمت ست آنرا حرام ساخته ار
حسن و قبح بعضی افعال بعقول ناقصه نامدرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن و قبح ذاتی افعال نموده اند
تا عوام بعقول ناقصه خود درین میدان پر خطر جولان نکنند و از جادهٔ ایمان بیرون نروند و الیه اشار سیدنا علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه حیث قال لو کان الدین بالرای لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره پس اشعریه قائل
تکفیر و تضلیل نیستند و همچنین جمهور متکلمین صفات حق تعالی را زائد بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقل
یعنی ذوات متعدده کفر ست و اثبات قدم یکذات و بتبعیت آن ذات قدم صفات اصلا کفر نیست و علمای ماوراء النهر
از اثبات قدمای متعدده و لو بصفات متعددهٔ احتراز کرده صفات را لا عین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
نفی آنها لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان باثبات قدمای
متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیریت کردند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیریت مستقل
ست چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر ست و همچنین علمای ماتریدیه
میگویند که السعید قد یشقی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی
بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تضلیل زبان را بند ساخته اند زیرا که یک فرقه انجام را
نظر کرده و فرقهٔ دیگر وسط را نیز اعتبار نموده تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین ست حال اختلافیکه

در ایمان واقع است که الایمان هو التصدیق فقط والاقرار کاشف عن التصدیق او هو التصدیق والاقرار والعمل
بمعنی ان العمل من مکملاته جمهور محدثین از شافعیه و مالکیه و حنابله قائل باخیر شده اند و حنفیه قائل باول و لهذا این فریق
جزم نمیکنند بایمان خود و میگویند که انا مومن ان شاء الله تعالی و حنفیه میگویند انا مومن حقاً زیرا که در کمال ایمان که عمل
است شبهه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس و آنچه اثنا عشریه میگویند
که در فرقه ما اختلافی نیست در اصول دین و حال ماتریدیه و حال اشعریه که فیمابین خود ها اختلاف دارند همچنین نیست پس
جای فخر نباشد و مع هذا فیمابین اثنا عشریه نیز در بعض اصول اختلاف است و منه القول بالبداء والرجعة حتی انکره بعضهم
وقول بحذف بسیاری از کلام الله که جمهور اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب اعتقادات ابن بابویه را انکار بر نقول
بسیار است و بشدت نفی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس که هبة الله اثنا عشری بان قائل است و دیگران انکار
آن مینمایند و بهمین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و باهم بسبب این اختلافات تکفیر و تضلیل میکنند چه ابن
بابویه را بکمال تعظیم پیش می آیند و ملقب بصدوق نموده اند فما هو جوابکم فهو جوابنا انتهی کلامه گوییم مقریزی در خطط
گفته اعلم ان السبب فی خروج اکثر الطوائف عن دیانة الاسلام ان الفرس کانت من سعة الملک وعلو الید علی جمیع الامم وجلالة
الخطر فی انفسها بحیث انهم کانوا یسمون انفسهم الاحرار والاسیاد وکانوا یعدون سایر الناس عبیداً لهم فلما امتحنوا
بزوال الدولة عنهم علی ایدی العرب وکانت العرب عند الفرس اقل الامم خطراً تعاظمهم الامر وتضاعف لدیهم المصیبة وراموا
کید الاسلام بالمحاربة فی اوقات شتی وفی کل ذلک یظهر الله تعالی الحق وکان من قائمهم سنفاد واستنیس والمقفع و
بابک وغیرهم وقبل هولاء رام ذلک عمار الملقب خداشا وابو مسلم السراج فرأوا ان کیده علی الحیلة انجع فاظهر قوم منهم الاسلام
واستمالوا اهل التشیع باظهار محبة اهل بیت رسول الله صلعم واستبشاع ظلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم مسالک
شتی حتی اخرجوهم عن طریق الهدی فقوم اوخلوهم الی القول بان رجلا ینتظر یدعی المهدی عنده حقیقة الدین اذ لا یجوز
ان یوخذ الدین عن کفار اذ نسبوا اصحاب رسول الله صلعم الی الکفر وقوم خرجوا الی القول بادعاء النبوة لقوم سموهم به
وقوم سلکوا بهم الی القول بالحلول وسقوط الشرایع وآخرون تلاعبوا بهم فاوجبوا علیهم خمسین صلوة فی کل یوم ولیلة وآخرون
قالوا بل هی سبعة عشر صلوة فی کل صلوة خمس عشرة رکعة وهو قول عبد الله بن عمرو بن الحارث الکندی قبل ان یصیر
خارجیاً صفریاً وقد اظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید اهله فکان هو اصل اثارة الناس علی عثمان بن
عفان واحرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالهیئة ومن هذه الاصول حدثت الاسماعیلیة والقرامطة والحق
الذی لا ریب فیه ان دین الله تعالی ظاهر لا باطن فیه وجوهر لا سر تحته وهو کله لازم کل احد لا مسامحة فیه ولم یکتم رسول
الله صلعم شیئاً من الشریعة ولا کلمة ولا اطلع اخص الناس به من زوجة او ولد عم علی شیء من الشریعة کتمه عن الاحمر
والاسود ورعاة الغنم والابل ولا کان عنده صلعم سر ولا رمز ولا باطن غیر ما دعا الناس کلهم الیه ولو کتم شیئاً
لما بلغ کما امر ومن قال هذا فهو کافر باجماع الامة واصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف والانحراف عن
اعتقاد الصدر الاول حتی بالغ القدری فی القدر فجعل العبد خالقاً لافعاله وبالغ الجبری فی مقابلته فسلب عنه الفعل

والاختيار و بالغ المعطل فی التنزيه فسلب عن الله تعالى صفات الجلال و نعوت الكمال و بالغ المشبهة فی مقابلته
فجعله كواحد من البشر و بالغ المرجی فی سلب العقاب و بالغ المعتزلی فی التخليد فی العذاب و بالغ الناصبی فی دفع علی رضی
الله عنه عن الامامة و بالغت الغلاة حتی جعلوه الها و بالغ السنی فی تقديم ابی بكر رضی الله عنه و بالغ الرافضی فی
تاخيره حتی كفره و ميدان الظن واسع و حكم الوهم غالب فتعارضت الظنون و كثرت الاوهام و بلغ كل فريق فی الشر
والعناد والبغی والفساد الی اقصا غاية و ابعد نهاية و تباغضوا و تلاعنوا و استحلوا الاموال و استباحوا الدمار
وانتصروا بالدول و استعانوا بالملوك فلو كان احدهم اذا بالغ فی امر نازع الآخر فی القرب منه فان الظن لايبعد
عن الظن كثيرا و لاينتهی فی المنازعة الی الطرف الآخر من طرفی التقابل لكنهم ابوا الا التدابر والتقاطع و لايزالون مختلفين
الا من رحم ربك **فصل پانزدهم** در بيان بعض خصايص امت مرحومهٔ محمديه صلعم و اين خصائص اگرچه بسيار و
بيشمار است ليكن آنچه ازان مناسب اين مقام باشد چندست يكی آنكه اين امت را خير امم و ورثهٔ انبيا عليهم السلام گردانيده
و در نصب احكام از كتاب و سنت در غير منصوصات اجتهاد روزی او فرموده تا آنكه عيسی عليه السلام نزد نزول
حكم بشريعت او فرمايد و از آنجمله آنكه قرن صحابه و تابعين و اتباع تابعين را خير القرون گردانيده و از آنجمله آنكه در
زمان دنيا اين امت آخرست و در حشر و حساب و قصا و دخول جنت قبل امم سابق در صحيحين از ابوهريره آمده
كه فرمود رسول خدا صلعم نحن الآخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم اوتوا الكتاب من قبلنا و فی رواية لمسلم نحن
الآخرون من اهل الدنيا والسابقون يوم القيامة المقضی لهم قبل الخلائق و از آنجمله آنكه ذكر اين امت در كتب انبيائی
سابقين آمده موسی عليه السلام آرزو كرد كه اين امت ازان وی باشد و اوصاف او را ياد كرد جواب آمد كه اين امت
احمد باشد و فی الباب حديث طويل عن ابی هريرة عند ابی نعيم الاصفهانی و عن ابن عباس عند ابن طغربك و عن
انس مرفوعا عند ابی نعيم فی الحلية و دران آمده كه اناجيل ايشان در صدور ايشان باشد و مال غنيمت بخورند
و بر قصد حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل ده حسنه يابند و سيئه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك سيئه قرار
داده آيد و دجال را بكشند و ازار پوشند تا نيم ساق و طهارت اطراف كنند و در روز صائم و در ليل قائم باشند
و آمرين بمعروف و ناهين از منكر اند رعايت ميكنند شمس و قمر را برای اوقات نماز ذكر ميكنند در مساجد و مضاجع
و نماز ميگذارند استاده و نشسته بركوع و سجود و صفوف كتاب ايشان خاتم كتب و نبی ايشان خاتم رسل و دين
ايشان ناسخ جملهٔ اديان ست تهليل ميكنند نزد غضب تسبيح ميكنند نزد تنازع و ذبح ميكنند قربان را برای خدا از آسی
گفته هر كه معجزات او اظهرست ثواب امت او اقل ست سبكی گفته مگر اين امت كه با وجود اظهريت معجزات رسول با ثواب
امت او اكثر از سائر امم ست و از آنجمله آنكه غنائم حلال ست ايشان را و برای امم سابقه حلال نبود و تمام روی
زمين مسجد ايشان ست و تيمم بخاك آن روا نزد عدم وجود ما و صحيح آنست كه اصل وضو مخصوص اين امت نيست بلكه
غره و تحجيل و همچنين مجموع صلوات خمس باين كيفيت مخصوص امت مرحومه ست و از آنجمله بسمله ست باين لفظ عربی و
ترتيب كذا ای شهاب الدين حلبی نحوی در تفسير خود گفته هی مما اختصت به هذه الامة انتهی و از آنجمله تامين و سلام

ودر رکوع قبل سجده ست واز انجمله صفوف صلوة ست مثل صفوف ملائکه وامم سابقه نماز منفرد میگذاردند واز انجمله روز جمعه
ست که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این ست نگاه داشتند و دروی ساعت اجابت ست و در تعیین آن
زیاده برسی قول در لوامع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده واز انجمله نظر کردن او تعالی
ست این امت را از اول لیل رمضان برحمت وغفران ع ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
امت ست اگرچه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف ست وآز انجمله استرجاع ست نزد مصیبت باین عبارت
خاصه ودر رفع حرج واغلال امم سابقه ازین امت ودر رفع مواخذه برخطا ونسیان واستکراه وحدیث نفس وآز انجمله آنکه
این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمه ست چنانکه بر ماهر تورات وانجیل وزبور وصحف مخفی نیست وآز انجمله عدم اجتماع
ایشان ست برضلالت ودرین باب حدیث ثابت ست بالفاظ وطرق واسانید کثیره واین علامت قوت ست پس نازل
نشود حدیث مروی درین باب ازمرتبه حسن وبعضی گفته اند مراد بامت درین حدیث علماء امت اند وآز انجمله آنکه اجماع
ایشان حجت ست نزد کسیکه قائل ست بآن واختلاف ایشان رحمت ست واختلاف من قبلهم عذاب بود واز کثرت
طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمة فی الجمله اصلی دارد وآز انجمله آنکه شهادت دو کس عدل از
ایشان برای شخصی بخیر موجب جنت ست واز انجمله آنکه اقل امم اند در عمل واکثر ایشان در اجر واقصر در عمر ومعهذا
علم اول وآخر امم دارند واز انجمله آنکه ایشانرا اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن وسند موصل بسوی متن قسطلانی
گفته وهو خصیصة فاضلة من خصایص هذه الامة وسنة بالغة من السنن المؤکدة انتهی زرقانی گفته لم یوتها احد
الامم قبلهم انتهی وابن المبارک گفته الاسناد من الدین ولولا الاسناد لقال من شاء ما شاء وقال الثوری الاسناد
سلاح المومن وعبد الله بن طاهر گفته روایة الحدیث بلا اسناد من عمل الزمنی وقیل فی قوله تعالی او اثارة من علم اسناد
الحدیث وبقیه گفته حماد بن زید را مذاکره احادیث کردم گفت ما اجود ما لو کان لها اجنحة یعنی اسنادا در مواهب
گفته وهذه الامة الشریفة تنص الحدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق والامانة حتی تتناهی اخبارهم ثم یبحثون
اشد البحث حتی یعرفوا الاحفظ فالاحفظ والاضبط فالاضبط والاطول مجالسة لمن فوقه ممن کان اقصر مجالسة ثم یکتبون
الحدیث من عشرین وجها واکثر حتی یهذبوه من الغلط والزلل ویضبطوا حروفه ویعدوه عدا فهذا من فضل الله علی
هذه الامة انتهی ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امة من الامم منذ خلق الله آدم امناء یحفظون آثار الرسل الا فی هذه
الامة انتهی زرقانی گفته وفیه شرف اصحاب الحدیث ورد علی من کره کتابته من السلف انتهی گویم این منصب خاص
باهل حدیث ست واهل فقه ازان بمراحل دور افتاده اند وآز انجمله آنکه ایشانرا علم انساب واعراب داده اند ودر حدیث
ابوهریره آمده تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منساة فی الاثر
اخرجه احمد والترمذی والحاکم وصححاه زرقانی گفته وکل منهما مما یتنافس فیه المتنافسون وابو بکر محمد بن احمد بن
منصور حافظ بغدادی گفته این امت مخصوص ست بسه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد وانساب واعراب
انتهی وهو مروی عن ابی علی الجیانی ایضا واز انجمله آنکه ایشانرا تصنیف کتب ارزانی داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الاحوذی فی شرح جامع الترمذی گفته لم یکن قط فی امة من الامم من انتهی الی حد هذه الامة من التصرف فی التصنیف
والتحقیق ولا جاراها فی مداها من التفریع والتدقیق وتصنیف الکتب وتدوین العلوم وحفظ سنة نبیهم صلعم انتهی وعراقی
در شرح محصول گفته ومن خصائصه ان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهوم ما لم یحصل لاحد
من الامم السابقة فی العمر الطویل ولهذا تهیأ للمجتهدین من هذه الامة من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه
اعمارهم انتهی واقوال اهل علم درین باب بسیارست: ازانجمله آنکه همیشه گروهی ازایشان غالب باشد برحق تاآنکه امر
خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقب آن ساعت باشد واقع شود فی مسلم عن جابر بن سمرة رفعه لن یبرح هذا الدین
قائما تقاتل علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة ودر حدیث شیخین ست مرفوعا لاتزال طائفة من امتی ظاهرین
علی الحق حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک بخاری در صحیح گفته الطائفة اهل العلم ونووی در تهذیب گفته حمله العلماء
او جمهورهم علی اهل العلم وقد دعا لهم النبی صلعم بقوله نضر الله امرأ سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها وجعلهم عدولا
فی حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وهذا اخبار
منه صلعم بصیانة العلم وحفظه وعدالة ناقلیه وانه تعالی یوفق له فی کل عصر عدولا یحملونه وینفون عنه وهو من اعلام
نبوته ولا یضر معه کون بعض الفساق یعرفون شیئا من العلم لان الحدیث انما هو اخبار بان العدول یحملونه لا
ان غیرهم لا یعرف منه شیئا ونیز نووی گفته ویجوز ان یکون الطائفة جماعة متعددة من انواع الامة ما بین
شجاع وبصیر بالحرب وفقیه ومفسر ومحدث وقائم بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر وزاهد وعابد ولا یلزم اجتماعهم
ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد وتفرقهم فی الاقطار وان یکونوا فی بعض دون بعض ویجوز اخلاء
الارض کلها من بعضهم اولا فاولا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة ببلد واحد فاذا انقرضوا جاء امر الله تعالی بقیام
الساعة انتهی گویم اگرچه حمل طائفه بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائزست اما حمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر اهل حدیث
وقائمین بالامر الزق والصق واوفق واطبق ست وزرقانی درین مقام گفته وفیه معجزة بینة فان اهل السنة
لم یزالوا ظاهرین فی کل عصر الی الآن فمن حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج ومعتزلة ورافضة
وغیرهم لم یقم لاحد منهم دولة ولم تستمر لهم شوکة بل کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله بنور الکتاب والسنة وزعمت
المتصوفة ان الاشارة الیهم لانهم لزموا الاتباع بالاحوال واغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ ظاهر
ابا دارد از حمل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی ما ذکرناه وازانجمله آنکه این امت در قبور با ذنوب در آید و
بیرون آید از قبور بلا ذنوب این گناه باستغفار مومنین ازایشان دور شود واگر استغفار کفایت نکند
حساب قبر وعقاب وبسندگی کند وجمیع ذنوب زوال پذیرند حقیقة یا حکما زیراکه ادله قطعیه دلالت دارند
بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگرچه احساس الم آن کمتر باشد وازانجمله آنکه این امت بعد
انبیا اول از زمین برآید بعده امم دیگر برخیزند وممتاز باشند از جمیع امم باثر سجود وغره وتحجیل ونامهای
اعمال بدست راست یابند ونور ایشان پیش پیش ایشان دود وسعی ایشان برای خود وبرای دیگر

بکار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برهانند و ده چیز ست که بعد مرگ در حشر بکار آید و سیوطی آنرا نظم
کرده ؎ اذا مات ابن آدم لیس یجری ٭ علیه من فعال غیر عشر ٭ علوم بثها و دعاء نجل ٭ و غرس النخل والصدقات تجری ٭
وراثة مصحف و رباط ثغر ٭ و حفر البیر او اجراء نهر ٭ و بیت للغریب بناه یاوی ٭ الیه او بناء محل ذکر ٭ و تعلیم لقرآن کریم ٭
فخذها من احادیث بحصر ٭ و آخر الجمله آنکه این امت پیش از همه امم در جنت درآید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب داخل
جنت شوند طبرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعا آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی
الامم حتی تدخلها امتی و از این حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این امت را تخفیف کنند و پیش از عاصیان امم دیگر از
نار بیرون آرند حافظ ابن قیم گفته فهذه الامة اسبق الامم خروجا من الارض و اسبقهم الی اعلی مکان فی الموقف و الی ظل
العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهی و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که
فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من امتی زمرة هم سبعون الفا تضیئ وجوههم اضاءة القمر لیلة البدر الحدیث و درین باب
احادیث ست سبکی در شفاء الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الفا انهم لا یزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفة المذکورة و
رجح غیره ان المراد الکثرة باختلاف الاخبار فی المقدار فروی مائة الف و مع کل الف سبعون الفا و مع کل واحد سبعون
الفا و لیس فی الحدیث نفی دخول احد علی الصفة المذکورة غیر هولاء کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین انتهی
و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ما ثابت نشده و سبکی گفته لم یر فیه شئ بنفی و لا اثبات
فی الامم السالفة و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیهم من هو کذلک انتهی زرقانی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل
له هنا اذ هو من الاشیاء التی لا تکون الا بمحض النقل و روی الحاکم و البیهقی عن جابر مرفوعا من زادت حسناته علی سیئاته
فذاک الذی یدخل الجنة بغیر حساب و من استوت حسناته فذاک الذی یحاسب حسابا یسیرا و من اوبق نفسه فهو الذی
یشفع فیه بعد ان یعذب و روی الترمذی مرفوعا ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفا و مع کل الف
سبعین الفا و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلعم ان ربی وعدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفا
لا حساب علیهم و انی سالت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفا سبعین الفا و زاد فی روایة البزار من
حدیث انس و هم الذین لا یکتوون و لا یسترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الفا بذلک ایضا
فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و بالجملة فقد اختصت هذه الامة بما لم یعطه غیرها من الامم تکرمة لنبیها
علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالله التوفیق **فصل شانزدهم** در بیان بعثت مجددین بر سر هر مائة –
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها اخرجه ابو داود
و قد اتفق الحفاظ علی تصحیح هذا الحدیث منهم الحاکم فی المستدرک و البیهقی فی المدخل و ممن نص علی صحته من المتاخرین الحافظ
ابن حجر یعنی میفرستد خدا تعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در مجالس
الابرار گفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت نبویه صلعم و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت
و امر بمقتضای این هر دو ست که مندرس شده و گفته اند که مجدد را لازم ست که مردی مشهور بعلم معروف بفضل

مشار الیه در دین باشد و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معلوم نمیشود این مجدد مگر بغلبهٔ ظن معاصرین وی
از اهل علم و بقرائن احوال و انتفاع بعلم او و لابدست که عالم باشد بعلوم دینیهٔ ظاهره و باطنه و ناصر سنت و قامع بدعت
بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر انخرام علماست درین مدت غالبا و بنا بر اندراس
سنن و ظهور بدع پس احتیاج میشود بسوی تجدید دین میشد و برمی انگیزد خدای تعالی از خلف عوض سلف
واحد یا متعدد انتهی گوییم کلام درین حدیث از سه وجه ست یکی آنکه مراد براس مائة چیست دوم آنکه مراد بتجدید
دین چه باشد سوم آنکه از اول مائة تا این مائة سیزدهم کدام کدام مجدد بر سر کدام کدام مائة بوده پس مراد
براس صد نزد بعض اهل علم آنست که در شروع مائة در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود
چنانکه درباره دجال ثابت آمده که خروج وی بر سر مائة خواهد بود و عیسی علیه السلام نازل شده او را خواهد کشت
و اولیت مائة تا بست و پنج سال از آغاز هر مائة محتمل ست بلکه تا نصف مائة و بعضی گفته اند که مراد براس مائة بدایت
مائة نیست بلکه مقصود بعثت مجدد در هر مائة ست خواه در اول مبعوث شود یا در اوسط یا در آخر مائة و قید راس اتفاقی
ست غرض آنست که هیچ مائة از وجود کدام مجدد دین خالی نمی باشد و وجود مجدد دین در هر مائة از اوائل و اواسط
و اواخر آن موید تصحیح این احتمال ست و ازینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائة هم ضرور نیست بلکه
میتواند که جماعتی مجدد باشد در یک عصر چه لفظ تجدید مشعر ست بآنکه هرچه از احکام دین و اتباع کتاب و سنت
درین عرصه مدت صد سال کهنه و بوسیده شده و بجای آن احداث و ابتداع رواج گرفته این مجدد ببیان صحیح
آن مستحدثات و حسن اتباع میکند و بابطال باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه بزبان
باشد یا بتصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خداپرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء
سنن و اماتت بدع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محدثات و تعامل منکرات
و بدعات بازدارد و او تعالی بر دست او دلهای مرده را زنده کند و گوشهای کر را شنوا و چشمهای کور را بینا
سازد و طریقه مرضیه سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد وی مجدد دین نبوی و محیی سنت مصطفوی
برابرست که شخصی واحد در مائة واحد باین اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین ست معنی
تجدید که وجه دوم از وجوه معنی حدیث ست و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم
دگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک و ملت رو میدهد و مردم از نهج شریعت و محجت سنت غافل و
بامور جدیده مائل میگردند و مراسم دین قویم نزد ایشان کان لم یکن شیئا مذکورا میشود پس ضرور افتاد که حق
تعالی کسی را فرستد که ایشان را یاددهی طریقهٔ شریفهٔ نبویه و شیوهٔ مرضیهٔ سلفیه کند و بر شرور و فتن و محدثات
زمن بیاگاهاند و این کس بلسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب خدا است و لهذا جمعی از اهل علم این
حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقهٔ انسانی و حسن اعمال ایمانی
شمرده و جمعی که بلاحظهٔ تغیر زمان و زمانیان بعد مضی یک مائة و احتیاج وجود مصلح این تغیر کرده اند این حدیث را در

کتاب الفتن ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوة که در کتاب الاعتصام والسنة آورده ومثل ابو داؤد که در کتاب
الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنبئه بمن یبعثه الله علی راس کل مائة نوشته نظیر این حدیث ست انچه
وارد شده ان کل مائة سنة یکون عندها امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما کانت
سنة کانت الدنیا راس مائة سنة الا کان عند راس المائة امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج
دجال و نزول عیسی کرده وانچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابدست نزد سر هر صد سال از محنت شدیده پس مقارن
میکند خدایتعالی آنرا بمنحه عظیمه و آن کسی ست که میفرستد خدایتعالی او را برای تجدید دین واحیاء شرع مبین براه
رحمت بر عباد و جبر و نجاة حاصل ازین محنت و فساد و ادخال ابو داؤد این حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی
ست که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن بمجدد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعة کید بها
الاسلام ولیا من اولیائه یذب عن عباده ولهذا چون در آخر مئین محن و فتن عظیمه باشد که خروج دجال ست منحت
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آینده در مئین متقدمه ست چه منحه بر قدر محنه ست و ضرورست که
این منحت صالح مقابله آن محنت باشد ولابدست که این محنت عام باشد بعموم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و
همچنین لابدست در هر مبعوث بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود انتهی پس نزد
مائة اولی حجاج بن یوسف ثقفی بود و ظلم و فساد او خیلی عام و تام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز
فرمود ولهذا میمون بن مهران گفته ان الله کان یتعهد الناس بنبی بعد نبی فان الله تعاهد الناس بعمر بن عبد العزیز
اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لما کان راس المائة من الله علی هذه الامة بعمر بن عبد العزیز اخرجه الحاکم فی
المستدرک عن وهب عن یونس عن الزهری قال الحافظ وهذا یشعر بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر ففیه
تقویة لسنده مع انه قوی لثقة رجاله انتهی وابو بکر بزار بسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث روایت
کرد مرفوعا وگفت کان عمر بن عبد العزیز علی راس المائة وارجو ان یکون الشافعی علی راس المائة الاخری و
اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه واخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی صلعم ان
الله یمن علی اهل دینه علی راس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی یبین لهم امر دینهم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی
هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینه گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین
وان یحیی بن آدم عندی منهم و نزد مائة دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قران اظهار کرده و دیگر بدع اعتقاد
را نمایان ساخته و علماء عصر خود را در اقطار ارض امتحان عام نموده هر که اجابت این اعتقاد فاسد نکرده او را ضرب
وقید و حبس و قتل نموده واین یکے از اعظم فتن درین امت بود و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنه شافعی رضی الله عنه را برگماشت و زمین را بعلم او مطبق
ساخت و وی اول کسی ست که فتوی داد بقتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل ست و ثبات او درین
فتنه کاری کرد که معروف ست تا آنکه اگر وی نمی بود مذهب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرو میگرفت

مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیه امام الحرمین غسل وجه السنة
من غبار البدعة وکشف الغمة عن عقیدة الامة انتهی و نزد مائه ثالث فتنه قرامطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه
معظمه در آمده حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریع کشته در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را که بوس زد و کوب
کرده شکستند و برکنده ببلاد خود بردند و زیاده بر بیست سال نزد شان ماند بعده از ایشان بسی هزار
دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجددین این مائه ابن شریح و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
هستند و نزد مائه چهارم حاکم بامر الله بود و وی هرچه فساد و خرابی ها کرد ظاهر ست بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج
بود مردم را حکم کرد که هرگاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر بسجده نزد ذکر نام خود
نکرده و افاعیل و مفاعیل حاکم مذکور مشهور و معلوم ست و نیز نزد راس این مائه در سنه سبع و اربعمائة رکن
یمانی کعبه و جدار قبر مطهر و مرقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود دفعة ساقط شد و این را
از عجائب و غرائب اتفاقات شمردند و منجمله مجددین این مائه قاضی ابوبکر باقلانی مالکی و شیخ ابو احمد اسفراینی اند و
نزد مائه پنجم استیلاء فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس در آمده زیاده بر هفتاد هزار
کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
ایشان نود و یک روز ماند تا آنکه حق تعالی او را بدست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از مجددین
این مائه ابو حامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و نزد مائه ششم خروج تتار و عموم فساد ایشان
بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلاء یافته اند
از بلاد اسلام ست یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان ست بی شک بلاد اسلام ست
بنا بر عدم اتصال آنها بدار الحرب ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر نساخته اند بلکه هر بلده که بران والی
مسلمان از طرف ایشان ست در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قضاة و تزویج یتامی جائز
ست زیرا که مسلمانی بران مستولی ست و طاعت کفره یا بطور موادعه یا مخادعه ست و بلادی که ولات
آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی بتراضی مسلمین باشد و مقرر ست که ببقاء علت حکم
باقی ست و این بلاد قبل از استیلاء تتار دیار اسلام بود و بعد استیلاء ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع ست بلا نکیر پس حکم ببودن آن بلاد حرب بی وجه ست و
اعلان بیع خمر و اخذ ضرائب مکوس بر رسم تتار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاغوت در مقابله
رسول خدا صلعم ست و معهذا مدینه دار الاسلام بود بلا ریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
بکلمه توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجددین این مائه و مئین ما بعد اختلاف ست که کدام یک هستند
و نزد مائه هفتم غلاء و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خر و بغال و سگ را نانخورش کردند و تتار بر بلاد
شامیه واقعات نمودند و مجدد این مائه شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی و حافظ

ابوبکر محمد بن القیم الجوزی ست و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معهود نیست کتب و دفاتر
اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان مشحون ست و تراجم ایشان در اتحاف النبلاء نوشته ایم فلیرجع الیه و در مائه هشتم فتنه
تمرلنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیمور تالیف عربشاه مفصل مذکور ست و مجدد این مائه حافظ ابن حجر عسقلانی
ست و نظیر وی در زمانه ماقبل و مابعد وی معلوم نیست ترجمه او در اتحاف النبلاء مذکور ست و کتاب بلوغ المرام آیتی از آیات
الهی ست سیوطی گفته و اما این مائه یعنی مائه نهم پس دران سه امر واقع شده و هر یکی ازان در خور شمار ست آخر آن استیلاء فرنج ست
برچند بلاد از جزیره اندلس بغرناطه وغیرها دیگر خروج خارجی ببلاد تکرور ست و وی برنمط تمرلنگ عباد و بلاد را برباد داد و بسال
برینحال اقامت کرد تا آنکه او را حق تعالی در سنه سبع و تسعین هلاک ساخت ~ چو خواهد که ویران کند عالمی ~ نهد ملک در پنجه
ظالمی ~ سوم عموم جهل ست که تمام عالم را فرا گرفته و علما در جمیع اقطار از اهل هر فن منقرض گردیده و مثل آن در ماتقدم از اول
ملت الی الآن معهود نیست زیرا که در عصر واحد از علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشدند که احصاء ایشان بوجه کثرت
نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و اوشان یک لک و
چهارده هزار نفس بوده اند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحاء مومنین بعده طبقه تابعین ست و ایشان هم مقارب
عدد صحابه بوده اند و هم مجتهدین بعده امر در وسط ملت بتناقص گرائید و مع ذلک در عصر واحد از علما و ائمه الوف رجال بودند
منهم من هو بصفة الاجتهاد نحو مائة و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا فی انه یجوز قلة المجتهدین فی عصر بحیث ینقصون
عن عدد التواتر فمنهم من منع ذلک و قال انه مستحیل الوقوع و منهم من جوز الی ثلثة و قال لایجوز ان یکون فی العصر الواحد الا
مجتهد واحد و لایجوز خلو العصر من مجتهد فاستبعد هولاء ان صیرورة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راس المائة السابعة
ائمة بهذا الوصف ثم ازداد التناقص الی راس المائة الثامنة فکان علیها فی اقطار الارض اکثر من مائة امام الا ان المجتهدین
منهم قلیل و ممن کان علی راس الثمانمائة البلقینی و ولده و العراقی و ولده و ابن الملقن و البرهان الانباسی و البرهان بن جماعة و
العز بن جماعة و الزرکشی و المراغی و ابن العماد و الکمال الدمیری و المجد الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الزیمی و الحسبانی
و الزین الفارسکوری و المجد البرماوی و الهروی و ابن عرفة و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدمامینی و الغماری و
البرهان الشامی و الحافظ ابو الحسن الهیثمی و خلائق فما جاء راس هذه المائة و فی قطر من اقطار الارض شبه واحد من
هولاء یقاربه و لایدانیه و عم الجهل طبق الارض بحیث اذا سمع اهله من یذکر الاجتهاد الذی هو فرض من فروض الشریعة
استعظموه و عدوا ذلک من المنکرات الشنیعة و لایفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب
بل و لایسمعوا ذلک بآذانهم فضلا عن ان یفهموه بقلوبهم هذا شان من یدعی المشیخة منهم فضلا عمن دونه فیالیت اولئک
الذین لم یجوزوا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقومون من قبورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
سمع فیه احد من اهله حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولا قالوا عجیب و العجب کل العجب انی رویت حدیث هذا التجدید الذی
الفت فیه هذا المؤلف فاستنکره المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ یشنع بکل شنیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
الزمان یعرفه الخاص و العام و یتداول علی السنة السوقة و العام ثم ان هولاء المنکرین یروی لهم القصاص الاحادیث

المختلقة علی رسول الله صلعم وعلی جبرئیل علیه السلام فیتلقونها بالقبول ویعتقدونها صحیحة عن الله وعن الرسول فابطلوا
الحق واحقوا الباطل وعطلوا الحلال وحلوا العاطل ان غ لک لا مر ... مروان هذا الزمان هو الذی ورد فیه الحدیث یاتی
علی الناس زمان القابض منهم علی دینه کالقابض علی الجمر ولهذا یصلح ان یعد هذا علی راس هذه المائة انتهی المقصود منه وسیوطی
راوی این باب رجوزه البیت دران گفته ؎ لقد اتی فی خبر مشتهر ٭ رواه کل حافظ معتبر ٭ بانه فی راس کل مائة

یبعث ربنا لهذه الامة ٭ منا علینا عالما یجدد ٭ دین الهدی لانه مجتهد ٭ فکان عند المائة الاولی عمر
خلیفة العالم باجماع وقر ٭ والشافعی کان عند الثانیة ٭ لماله من العلوم السامیة ٭ وابن سریج ثالث الائمة
والاشعری عده من امه ٭ والباقلانی رابع او سهل او ٭ الاسفرائنی خلف قد حکوا ٭ والخامس الفخر الامام الرازی
والرافعی مثله یوازی ٭ والسابع الراقی الی المراقی ٭ ابن دقیق العید باتفاق ٭ والثامن الحبر هو البلقینی
او حافظ الانام زین الدین ٭ وعد سبط المبلق الصوفیة ٭ لو وجدت مائة وفیه ٭ والشرط فی ذلک ان تمضی المائة
وهو علی حیاته بین الفئة ٭ یشار بالعلم الی مقامه ٭ وینصر السنة فی کلامه ٭ وان یکون فی حدیث قد روی
من اهل بیت المصطفی وقد قوی ٭ وکونه فردا هو المشهور ٭ قد نطق الحدیث والجمهور ٭ وهذه تاسعة المئین وقد
انت ولا یخلف بالهادی وعد ٭ وقد رجوت انی المجدد ٭ فیها ففضل الله لیس یجحد ٭ وآخر المئین فیها یاتی
علیه نبی الله ذو الآیات ٭ یجدد الدین لهذی الامه ٭ وفی الصلوة وبعضنا قد امه ٭ مقرر الشرعنا ویحکم ٭
بحکمنا اوفی السما یعلم ٭ وبعده لم یبق من مجدد ٭ ویرفع القرآن مثل ما بدی ٭ وتکثر الاشرار والاضاعة
من رفعه الی قیام الساعة

انتهی واین وجه سوم ست از وجوه حدیث باب یعقوب بن شیبان در تاریخ بسند خود
از عبد الله بن شوذب آورده که گفت کان یقال یولد فی کل مائة سنة رجل تام العقل وکانوا یرون ان ایاس
بن معاویة منهم واخرجه ابن عساکر فی تاریخه ایضا واخرج الحاکم وصححه عن بریدة قال قال رسول الله صلعم ان لله ریحا
یبعثها علی راس مائة سنة تقبض روح کل مومن ازینجا معلوم شده که بر سر هر صد سال تغیر در ایمان اهل زمان واقع
میشود وبرای رفع این تغیر مجدد دین بر سر صد سال می آید وکار خود کرده میرود وباز چون در صد سال دیگر تغیر دیگر
رو میدهد مجدد دیگر میرسد وهلم جرا الی آخر الدهر وموید اوست روایت ابن باکویه شیرازی در کتاب اخبار العارفین
بسند خود از ذو النون مصری که یکون فی هذه الامة فی کل مائة سنة فترة تموت الحکماء والعلماء ثم یبعث الله علی
عدد الانبیاء حکماء فیریدون الخلق الی الله وهم بمثابة الانبیاء لاهل الزمان انتهی گویم طیبی در حاشیه کشاف زیر قوله
تعالی ویلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده گفته این آیه افاده استمرار وحی از لدن آدم علیه السلام تا انتهاء
زمن رسول خدا صلعم میکند وانصالش تا قیام ساعت ست باقامت قائم بدعوت انتهی وحدیث باب روی از ابو هریرة
نزد ابو داؤد را بران حجت آورده وسیوطی گفته مراد براس هر مائة ابتداء تاریخ مدت این ملت ست وآنحضرت صلعم
خطبه خواند وهر چه تا قیام ساعه شدنی ست بدان اخبار کرد ومیدانست که صحابه بعد وی استخراج تاریخ کنند از هجرت
ولهذا او را از ابتداء این مائة پرسیدند ووارد شده که چون عثمان مصحف نوشت ابو هریره گفت آنحضرت را شنیدم

سیفر مودان اشد امتی حبّا لی قوم یاتون من بعدی یؤمنون بی ولم یرونی ویعملون بما فی الورق المعلق آبو هریره گوید گفتیم
این کدام ورق ست تا آنکه مصاحف را دیدم عثمان بن [illegible]ف بسبی مسرور شد و ابو هریره را بست هزار درهم در جائزه داد و
گفت و الله انک تحفظ علینا حدیث نبینا صلعم و از اینجا معلوم شد که آنحضرت صلعم بوحی الهی مید انست که عثمان در خلافت خود بکتابت
مصاحف خواهد پرداخت و عمر بن خطاب در خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه بمعلوم الوقوع روایت کرده اند
باانکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زمن نبوی بوده ست و عمر بن خطاب صرف در وضع آن استبداد نموده انتهی بعده ذکر مجدد و کثیر
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بمرتبهٔ اجتهاد مطلق بر سر صد نهم کرده و در حجج
الابرار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنهٔ مائهٔ تاسع همین فتنهٔ سلیم خان و حروب و با برادران و کشتن ایشان
با اولاد ست باز حرب او با صاحب شرف و کسر و قتل و اخذ بلاد او باز اجتماع او بعسکر مصر و قتل سلطان و اکابر امراء آنجا و کرد
با اهالی مصر انچه کرد و در مائهٔ عاشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطعه الی الآن بود تا آنکه اهل اسلام با یکدیگر در قتل بعض مر بعض را
معامله کفار کردند و در حدیث حجة الوداع آمده لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض انتهی و در مائهٔ حادی عشر در
اقلیم هند فتنهٔ اکبر پادشاه دهلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شر و فتن و ترویج رسوم کفر و نفاق و فسوق و رفث و فجور مذکره
فتنهٔ قرامطه باطنیه بود و مجدد این مائه شیخ احمد سرهندی فاروقی ست وحدت وجود را بوحدت شهود فرود آورد و
تصوف را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده تحیت نکرد و در قلعهٔ گوالیار محبوس گردید و در مائهٔ ثانی عشر
فتنهٔ بقیهٔ اولاد اکبر از سلاطین دهلی و طوائف الملوک هند و زوال سلطنت بحصول ضعف اتفاق افتاد و مجددان این مائه و
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و در یمن سید محمد بن اسمٰعیل بن صلاح الامیر الیمنی و محمد بن عبد الوهاب بن
سلیمان بن علی النجدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشانند و در اوائل مائهٔ ثالث عشر غلبهٔ فرنج بر اکثر مدن و اطراف
مملکت هندوستان و خانه بربادی اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و جهل شیوع تام گرفت تا آنکه در صد
کس بلکه هزار نفس یک عالم مجتهد هم نتوان یافت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و نوبت تا باینجا رسید که اگر امروز کسی دعوی
اجتهاد کند یا ادعاء تجدید دین نماید از هر سو تحجر و مورد طعن و تشنیع مرمی شود و مدعیان مشیخت و فضیلت بتکفیر و تجهیل و
و تبدیع وی برخیزند و او را در حضر و بدو زندگی بسر بردن دشوار افتد و ممقوت هر یگانه و بیگانه شود و مطرود و مردود
هر دانشمند گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و مجدد این مائه محمد بن علی شوکانی در یمن و شاه عبد العزیز دهلوی و اخوان
ایشان در هند اند و هم شیخ اسمٰعیل بن عبد الغنی بن ولی الله دهلوی که بتبعیت سید احمد بریلوی توحید را از شرک و سنت
را از بدعت ممتاز ساخت هم بزبان و بیان و هم بسیف و سنان و برکت تجدید و تالیف او باوجود انحطاط الی الآن موجود ست
و بر سر مائهٔ چهاردهم که ده سال کامل آنرا باقی ست اگر ظهور مهدی علیه السلام و نزول عیسی صورت گرفت پس ایشان
مجدد و مجتهد باشند ورنه هر که از زمرهٔ علماء هند و جز آن تدوین سنت و راکثر ابواب شرع شریف کرده و تالیفاً و در حیات
وی باقطار ارض رسیده و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیحه بتصنیف کتب و رسائل در تفسیر و حدیث باک
نداشته ست وی مجدد دین باشد **قف** تتبع دواوین اسلام و کتب تواریخ و اقوال علماء محققین مشعر ست بآنکه هر مجدد

مجتهد هم می باشد وجمع قلیل را که از مجددین زیر سنین مذکوره نام برده شد همه ایشان برتبهٔ اجتهاد رسیده بودند هرچند
اظهار این دعوی از ایشان منقول شده باشد یانه وقول بختم اجتهاد اگرچه در بعض مسائل باشد بعد ائمهٔ اربعه و
انقراض عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول و فضلاء فحول واز ابطل باطلات ست و کار و بار اجتهاد چندانکه در زمان
پیشین بنا بر عدم جمع و تدوین تمام سنن و احکام دشواری داشت امروز همانقدر آسان ست زیرا که مولفات علوم دینیه
از تفسیر و حدیث و فقه جامع جمیع شعوب و فروع آمده و دقیقهٔ از دقائق فروگذاشت نشده و مواد اجتهاد بروجه اتم
واوفر فراهم گردیده پس انکار آن بی وجه باشد خصوصا از اهل او آری هم مردم این آخر زمان خیلی قاصر افتاده واز خوض
وتعمق و تمسک بدلیل کتاب و سنت بمراحل بعید گریخته ولهذا اگر کسی را از صد هزار و اندکی را از بسیاری می بینند که تمام همت خود در ادراک مقاصد
قرآن و حدیث و نظر در کتب دینیه مصروف ساخته ست و بتدوین سنن در ابواب شرعیه پرداخته او را بنظر تعجب می نگرند و
انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند ولیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام ومجددانی که نام شان برده ایم
تجدید در او شان منحصر نیست بلکه اصحاب صحاح سته و عصابهٔ محدثین کبار همه در عصور خود تجدید دین باحیاء سنن و اماتت
بدع فرموده اند و ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ ست و تراجم جمعی از ایشان در کتاب حطه و اتحاف النبلاء
مضبوط اگرچه بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعض ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله محدث در تفهیمات تنصیص فرموده
ست بر مجدد بودن بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابو داود و امثال ایشان شیخ عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر
گفته ان الله تعالی یبعث لهذه الامة ای یقیض لها علی راس کل مائة سنة من الهجرة او غیرها من ای رجلا او اکثر
یجدد لها دینها ای یبین السنة من البدعة ویذل اهلها قال ابن کثیر وقد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد والظاهر
حمله علی العلماء من کل طائفة ذکره البیهقی فی المعرفة عن ابی هریرة باسناد صحیح انتهی و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر المضمون
همین حدیث مفتتح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول و علی کل مائة سنة من المولد النبوی او
البعثة او الهجرة من ای مجتهدا واحدا او متعددا یجدد لهذه الامة ای الجماعة المحمدیة والمراد امة الاجابة بقرینة اضافة
الدین الیهم فی قوله امر دینها ای ما اندرس من احکام شریعتها و اقام ای نصب و سخر فی کل عصر ای زمن من یحوط هذه الملة
ای یتعاهد هذه الطریقة الاسلامیة ویبالغ فی الاحتیاط لحفظها بتشیید ارکانها ای باعلاء اعلامها و احکام احکامها و رفع
منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهی کلامه مع کلام المناوی لشارح و عزیزی در شرح جامع صغیر
زیر حدیث مذکور نیز بمانند آن گفته و زیاده کرده قال العلقمی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العمل بالکتاب والسنة والامر
بمقتضاهما واعلم ان المجدد انما هو بغلبة الظن بقرائن احواله والانتفاع بعلمه انتهی و ابن اثیر جزری در شرح جامع الاصول
گفته اختلفوا فیه وکل فرقة حملوه علی امامهم والاولی الحمل علی العموم ولا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر والمحدثین
والقراء والوعاظ والزهاد ایضا کثیر والمراد من انقضت المائة وهو حی عالم مشهور انتهی گویم ماخذ قید حیات معلوم نیست
که چیست و سباق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته الحدیث اشارة الی جماعة من الاکابر
علی راس کل مائة ففی راس الاولی عمر بن عبد العزیز من الفقهاء والمحدثین وغیرهم بالایحیی و فی الثانیة المامون و الشافعی

والحسن بن زیاد و اشهب المالکی و علی بن موسی و یحیی بن معین و معروف الکرخی و علی الثالثة المقتدر و ابو جعفر الطحاوی الحنفی
وابو جعفر الامامی والبو الحسن الاشعری والنسائی و علی الرابعة القادر بالله وابو حامد الاسفراینی وابو بکر محمد الخوارزمی الحنفی
والمرتضی اخو الرضا الامامی و علی راس الخامسة المستظهر بالله والغزالی والقاضی فخر الدین الحنفی وغیرهم انتهی گویم شمردن ابو جعفر امامی
و مرتضی امامی که از مجتهدان شیعه اند در زمرهٔ مجددان [illegible] خطار فاحش ست زیرا که تجدید دین عبارت از احیار سنت و اماتت
بدعت ست و علمار شیعه هرچند برتبهٔ اجتهاد و اقصی غایت فضیلت در علوم برسند مصداق مجددیت دین هرگز نمیتوانند شد بلکه
مخربین دین اند باتفاق اهل اسلام علی قاری در مرقاة زیر حدیث باب گفته ای یبین السنة عن البدعة ویکثر العلم ویعز اهله و
یقمع البدعة ویکسر اهلها انتهی و ظاهر ست که این وصف از زمرهٔ علمار شیعه مسلوب ست قطعا فاین هذا من ذاک و حمل حدیث بر
مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان از هر که باشد و هر کجا که باشد قریب تحریف ست با آنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن عذری
آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
اخرجه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا و عجب ست از محمد طاهر در مجمع البحار که نقل عبارت زبده کرد و تعرض باین مسامحت ننمود
و نزد اهل السنت که شیعه و جمله فرق اهل بدعت جز اهل سنت و جماعت منجمله غالین و مبطلین و جاهلین اند و علوم ایشان تحریف و انتحال
و تاویل ست نه تجدید دین و احیار مراسم مندرسهٔ شرع مبین و در ازالة الخفار عن خلافة الخلفار گفته و خبر دادند از آنکه بر
راس هر مائة مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائة مجددی که از سر نو احیار دین نمود پدید آمد بر مائة اول عمر
بن عبد العزیز جور ملوک را برانداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائة ثانیه شافعی تاسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر
مائة ثالثة ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره ها کرد و بر مائة رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام
علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائة خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و
تصوف و کلام را برهم آمیخت و از میان حقائق این فنون نزاع برخاست و در مائة سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و
وامام نووی احکام علم فقه و همچنان تا حال بر سر هر مائة مجددی پیدا شده ست انتهی و در موضع دیگر ازین کتاب گفته سنت الله
جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدتی در مانند مدبر السموات والارض العامی یا تقریبی میفرستند تا اصلاح عالم بآن تدبیر
و رفع شدت صورت گیرد و بعث رسل و نصب مجددان دین بر سر هر مائة و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل ست حقیقت شناسان
تدبیر غیب برای اصلاح عالم و انجاز موعود می بینند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه میشمارند و حکمت محض ست اگر لطف
جهان آفرین هم خاص کند بندهٔ مصلحت عام را انتهی ملخصا و در حاشیهٔ مشکوة مسمی بنجوم المشکوة تالیف مولانا محمد
صدیق رحمه الله تعالی گفته ان الله یبعث لهذه الامة اذا ماتت السنن و حدثت البدع علی راس کل مائة سنة ای عند
انقضارها من وقت بعثته علیه السلام او موته او نحلة من یجدد لها دینها باحیار السنن و اماتة البدعة رحمة لهم و حجة علیهم
ای اذا قل العلم و غلب الفساد یقیم الله من قصده للمجاهدة فی احیار الدین و یعطیه العلم بالکتاب والسنة و یوفقه الدیانة
والمجاهدة فیسعی فی اصلاح الخلق بقدر طاقته رحمة لمن تبعه و حجة علی من اعرض عنه انتهی گویم ملخص قول درین باب
آنست که مراد براس مائة در حدیث مدت یک مائه ست و اول آن شرط نیست و قید راس اتفاقی ست و تجدید عام

از واحد و متعدد و لفظ مجدد شامل علما و امرا ست اما در اول اکثر و در ثانی کمتر و معرفت تجدید بقرائن و احوال اهل علم
ارباب دولت و حکومت ست و عموم نفع خلق بعلم و حکم وی و تعدد اهل تجدید در قطر واحد و اقطار متعدد ممکن و جائز و
هرچند اوضاع تجدید مختلف ست باختلاف طبائع و ازمنه اما همه راجع باحیاء ملت اسلامیه و سنن و اماتت بدع و خلاف
اوست و قید حیات مجدد تا مضی مائة که نزد بعضی معتبرست انفاقی بودن قید راس مائة میکند زیراکه اگر راس
حقیقی مراد گیرند حیات او بعد مضی مائة مستبعد باشد چه اعمار این امت غالبا ما بین ستین و سبعین ست پس راجح همین ست
که مراد براس کل مائة طول زمان یک مائة ست که درین عرض مدت از وجود مجدد ناگزیرست خواه در اول مائة باشد یا در وسط
یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال نود بعد دوازده صد هجری ست و مائة ثالث عشر در گذشتن ست اگر بعض
فقراء امت و غرباء ملت را باین وجاهت بنوازند گنجایش دارد زیرا که تدوین سنت در ابواب دین از عقائد و احکام
اصول فقه و تفسیر و جز آن چنانکه درین مولفات بوجه تنقید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علماء هند معلوم
نیست و الله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ولکن المعاصرة اصل المنافرة **فصل هفتدهم** در بیان
وجود فتن درین امت و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلعم این امت من امت مرحوم ست نیست
بروی عذاب در آخرت عذابش در دنیا فتن و زلازل و قتل ست اخرجه ابو داود یعنی حوادث روزگار و تقلبات وار
درین امت ست بجای عذاب امم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفارهٔ ذنوب و رفع درجات گردد و جدال و قتال که
میان ایشان بوقوع می آید اگر از دست کفار و اصحاب بدع ست خود موجب اجر جزیل و شهادت جمیل ست و اگر از
دست اهل اسلام ست پس اگر باشتباه و تاویل بوده ست هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور
بواح ست مظلوم ماجور و ظالم مازورست و ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نزدیک اند امم یعنی طوائف کفر و ضلالت
که جمع آیند و بخوانند بعض ایشان مر بعض را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان و میخوانند
بعض مر بعض را بسوی کاسهٔ طعام که از ان میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول
خدا این تداعی ایشان بر ما بجهت کمی ما دران روز باشد فرمود بلکه شما دران روز بسیار هستید ولیکن مثل کف
بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختان اید که ممزوج بکف بالای سیل می رود یعنی شما را
در آنوقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگیرد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس شما
و می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
اخرجه ابو داود و البیهقی فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید کرد
و با دشمن جلادت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین امت ست و هم بیان
ضعف اسلام دران هنگام و این حدیث با واقعهٔ بغداد مناسبتی دارد زیرا که دران معرکه خلقی بسیا قریب شاه و وزیر
لکن بدست هلاکو هلاک شد و غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده بصلح گرائیدند آخر حب دنیا و ناخوش
داشتن مرگ ایشانرا ذائقهٔ مرگ سرخ چشانید و بربادی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و لله الامر من قبل و من بعد

سـعرب هم عرض کرده میشود فتنه ها بر دلها مثل بوریا بکرریس هر دل که مخلوط شد بمحبت فتنه یعنی واکخ
راسخ شد فتنه در وی خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و هر دل که منکر شد فتنه را خلانیده میشود در آن دل نکته سفید تا
آنکه میشود باعتبار آن نکته بر دو نوع یکی سفید مثل سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی یعنی درین دل فتنه تاثیر نمیکند فرمود
زبان نمیکند این قسم دل را هیچ فتنه مادامیکه آسمان و زمین ست و دل دیگر سیاه ست که تاثیر کرد فتنه در وی خاکستر رنگ ست
همچو کوزه واژگون که بیرون افتاد هرچه در وی ست از آب همچنین این دل خالی گشته ست از نور ایمان و معرفت و سیاه شده
نمیشناسد معروف را و انکار نمیکند منکر را مگر آنچه نوشانیده شده ست از هوای نفس اخرجه مسلم یعنی این دلی ست که
او را امتیاز در نیک و بد و مشروع و ممنوع نمانده و موت قلب عبارت از همین حالت ست حیوة القلب علم فاغتنمه
وموت القلب جهل فاجتنبه وگفت ابوهریره فرمود آنحضرت صلعم بشتابید بعملهای نیک فتنه ها را که مانند
پاره های شب تاریک اند صبح میکند مرد در آن مسلمان و شام میکند کافر و شام میکند و مومن ست و صبح میکند و کافر ست
میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا اخرجه مسلم یعنی بجهت بلا و امتحان و افتتان اهل زمانه و ارباب
دول که می درآید بر ایشان برای قضاء حوائج و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموریکه نه از دین اسلام ست و
تواند که معنی چنین باشد که صبح میکند با ایمان بجهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند با کفر بسبب تحلیل آن برین
تقدیر مراد بفتن کارزار و قتلهاست لیکن معنی اول مناسب تر ست بقول وی که بیع دین بعوض دنیاست و بهر حال
در حدیث دلالت ست بر وجود فتنه و وقوع مردم در آن وگفت اسامه بن زید بر آمد آنحضرت صلعم بر حصنی از
حصون مدینه و فرمود آیا می بینید شما آنچه من می بینم گفتند نه فرمود من می بینم فتنه ها را که می افتد در شگافهای خانه شما
مانند افتادن باران اخرجه البخاری و مسلم وگفت ابوهریره که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان
وگرفته میشود علم و پیدا میگردد فتنه ها و انداخته میشود بخل و بسیار میشود هرج گفتند هرج چیست
فرمود قتل متفق علیه وتفسیر هرج بقتل بجهت آنست که هرج سبب قتل و مفضی بقتل ست ورنه هرج بمعنی فتنه و افتادن مردم
در یکدیگر ست و مراد بتقارب زمان قرب زمان ساعت ست یا تقارب اهل زمان بعضی با بعضی در شر و فتنه یا خود تقارب
ازمنه در شر و تشابه اول باخر یا کوتاهی عمرها در آخر زمان یا قصر مدت ایام و لیالی یا سرعت انقضاء ملک و دولت که
سبب تفرقه و پریشانی خلق ست و مسلم از ابی هریره از آنحضرت صلعم روایت کرده که سوگند بخدا که نمی رود دنیا تا آنکه
میگذرد مرد بر گور و می غلطد بر آن و میگوید کاش من می بودم بجای صاحب این گور و نیست بوی دین مگر بلا
و در حدیث متفق علیه بروایت حذیفه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بآن
ترس که دریابد مرا و برسد بمن آفت آن پس گفتم ای رسول خدا صلعم بودیم ما در جاهلیت پس آورد ما را خدای تعالی
این نیکی یعنی اسلام آیا هست بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری ولیکن درین خیر
که بعد از شر بیاید دخن ست گفتم چیست دخن فرمود روند بر غیر روش من و سیرت گیرند جز سیرت من میشناسی
از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی منکر و معروف هر دو دارند گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری خوانندگان

باشند مردم را بر ابواب دوزخ استاده هر که جواب دهد ایشانرا می اندازند او را بسوی دوزخ گفتم وصف کن اینها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان ما و نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر دریابد آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعهٔ مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسو شو از همه فرق اگرچه این یکسوئی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه دریابد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین روایت هم خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بیان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوانندگان ائمه سوء اند که ظاهر ایشان آراسته است بحلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان و هدی چنانچه در روایت مسلم آمده که خواهند بود بعد از من ائمه که راه نمی روند براه من و روش نمیگیرند بروش من و باشند دران وقت مردمانیکه دلهای ایشان دلهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان - ف

انیکه سے بینی خلاف آدم اند ٭ نیستند آدم غلاف آدم اند ٭ گفت حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر دریابم آنوقت را فرمود بشنوی و طاعت کنی امیر را اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو ف و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت صلعم نزدیک است که پیدا گردد فتنه که قاعد دران بهتر است از قائم و قائم بهتر است از ماشی و ماشی بهتر است از ساعی کسیکه ببیند آن فتن را و خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان ف می نگرد آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیابد جای پناه باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نائم دران بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از قائم و قائم بهتر از ساعی هر که یابد ملجای پناه گیرد بدان و در روایتی دیگر نزد وی از ابی بکره زیاده کرده که چون واقع شود فتنه ها پس هر کرا اشتران باشند که می چراند آنها را در وادیها لاحق شود بدان و هر کرا گوسفند باشد لاحق گردد بدان و هر کرا زمین ف باشد وی ملحق شود بزمین خود مردی گفت ای رسول خدا صلعم اگر یکے را ازین چیزها هیچیکے نباشد وی چه کار کند فرمود بگیرد شمشیر خود بکوبد بر تیزی او سنگی باز شتابی کند و بدر رود اگر بتواند شتابی کردن مردی گفت چه میفرمائی اگر اکراه و جبر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین دو صف قتال و بزند مرا مردی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود برمیگردد و آن مرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو با یخدیث و بحوالهٔ احتجاج کرده است کسیکه قائل است بآنکه قتال جائز نیست در فتنه بهیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن و بجانب هیچیکے ازین دو فریق نیفتادن و این است مذهب ابو بکره صحابی راوی این حدیث و غیر او از صحابه و ابن عمر و گفته که ابتدا بقتال نکند اما اگر کسے با وی بجنگد دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین برآنند که نصرت و اعانت محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابو هریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا تا آنکه می برآید بر مردم روزی که در نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد این حال فرمود بسبب فتنه و اختلاط بدون تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از انکه خون ناحق ریخت و مقتول از انکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جهل و عدم امتیاز است و اگر بجهت اشتباه خطاء اجتهاد و تحری صواب است گو در واقع صواب نبود این چنین نیست

ف یعنی ظلم کرده شود در نفس و مال تو حاصل آنکه خروج بر امیر مکن و فتنه منگیز بلکه برین حال صبر کن و اگر اکراه کنند آن امر دیگر است اما بجائیز اخذ بعزیمت باقی است ۱۲ منه عفی عنه

ف یعنی منتظر و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بآن است ۱۲ منه مدظله العالی

ف یعنی قریه دور از مکان فتنه ۱۲ منه مدظله العالی

و روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که فرمود آنحضرت صلعم مرا چه حال باشد ترا وقتیکه باقی داشته شوی در
مردم بی خیر که مانند سبوسه جحه باشند مختلط شده و فاسد گشته ست عهود و امانات ایشان و مختلف شده اند میان خود با و
درافتادند در یکدیگر و گشتند این چنین و درآورد آنحضرت نزدیک این حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل درافتادن
بنزاع و خلاف باهم گفت ابن عمرو چه میفرمائی مرا فرمود لازم گیر عمل بخیر که میشناسی که در دین ست و بگذار از انچه نمیشناسی
و لازم گیر خاصه نفس خود را و دور دار خود را از عوام مردم اخرجه الترمذی و صححه درینجا خفیه ست در ترک امر معروف و
نهی منکر و این نزد غلبه اشرار و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار رواست و لهذا ابن عمر که راوی این حدیث ست
در وقت فتنه با پدر که وزیر معاویه بن ابی سفیان بود بانتهائی بساخت باآنکه با اهل بیت نبوی رابطه مودت محکم داشت
روزی امام حسین علیه السلام را دیده بگذشت و بصحبت شریف وی مبادرت نکرد کسی گفتش چرا نزد حسین نرفتی
گفت شرمنده ایشانم که از ایشانم و با ایشان نمیتوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود سعید
کسی ست که یکسو کرده شد از فتنه ها و کسی ست که مبتلا شد و صبر کرد و پرهیز نمود اخرجه ابو داود و دوم ابو داود از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ویل ست عرب را از شری که نزدیک رسیده ست رستگار شد کسیکه
باز داشت دست خود را و گفت ابو سعید فرمود رسول خدا صلعم نزدیک ست که باشد بهترین مال مسلمان گوسفندان
که پیروی میکند بآنها در رهای کوه و جای افتادن باران را میگریزد بدین خود از فتنه ها اخرجه البخاری و مالک و
ابو داود و النسائی و گفت ابو امیه شعبانی که گفتم ای ابا ثعلبه چه میگوئی تو درین آیت یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خبیر را سوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت ائتمار کنید بمعروف
و باز مانید از منکر تا آنکه چون ببینید شما بخل را اطاعت کرده شده و هوی را پیروی نموده شده و دنیا را که اختیار
کرده شده ست و اعجاب هر صاحب رای به رای خود پس برتست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و دور دار از خود کار
عوام را پس بدرستیکه وراء شما ایامهاست که صبر در ان همچو قبض بر اخگر ست عامل را در ان زمانه مثل اجر پنجاه مرد
ست که عمل میکنند مانند عمل های شما اخرجه ابو داود و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جز این نیست
که می ترسم بر امت خود ائمه مضلین را و چون نهاده شود سیف در امت من بر داشته نشود تا روز قیامت رواه
ابو داود و ابن ماجه و گفت عتبه بن غزوان که فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکه وراء شما ایام صبر ست متمسک در ان
روز بمثل انچه شما بر انید مر او راست اجر پنجاه کس از شما رواه الطبرانی و روایت کرد ابو موسی که گفت رسول خدا
صلعم بدرستیکه روبروی قیامت فتنه هاست همچو پاره های شب تاریک صبح میکند مرد در ان مومن و شام میکند
کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن نشیننده در ان بهتر ست از استاده و رونده در ان بهتر ست از دونده
بشکنید کمانهای خود را و پاره کنید اوتار خود را و بزنید تیغهای خود را بسنگ پس اگر درآید بر یکی از شما پس باید
که باشد همچو بهتر دو پسر آدم اخرجه ابو داود و الترمذی مراد بخیر ابنی آدم هابیل ست که کشت او را برادر او قابیل و
از انچه گفت حق تعالی درباره ایشان این آیه ست لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف

الله رب العالمین انی ارید ان تبوء باثمی واثمک فتکون من اصحاب النار وذلک جزاء الظالمین وگفت عمر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم نزدیک ست که برسد امت
مرا در آخر زمان بلای شدید نجات نمی یابد از ان مگر مردیکه شناخت دین خدا را پس جهاد کرد بزبان و دل خود پس این کس ست آنکه سبقت کرد برای وی سابقه ها
و مردیکه شناخت دین خدا را پس تصدیق کرد آنرا رواه ابونصر السجزی و ابونعیم وگفت ابوذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم
یا اباذر چه حال باشد ترا چون باشی در حثاله یعنی مردم بی خیر که مانند سبوسه جو بوند و در آورد آنحضرت انگشتان
خود را در یکدیگر یعنی برای تصویر امر گفت ابوذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن صبر کن سه بار گفت این کلمه
را و فرمود تخلق کنید مردم را با خلاق ایشان و خلاف کنید انها را در اعمال های ایشان رواه الحاکم والبیهقی فی الزهد
وگفت ابوالدرداء که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میشود فتنه را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عارض
شود وبرنید اهل فتنه را چون پیش آیند و روایت ست از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلعم ای خالد قریب
ست که باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا کشته شده
نه کشنده پس بکن رواه احمد و ابن ابی شیبة و نعیم بن حماد والطبرانی والبغوی والباوردی و ابن قانع و ابونعیم
الحاکم و روایت ست از ابی امامه که گفت آنحضرت صلعم نزدیک ست که باشند در آخر زمان شرطه بامداد کنند در غضب
خدا و شام کنند در سخط خدا پس دور دار خود را از نیکه باشی از بطائن ایشان گفت ابوهریره که فرمود رسول خدا
صلعم بدرستیکه شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشر چیزیکه امر کرده شده ست بدان هلاک شود و پس تر
بیاید زمانه که هر که عمل کند از آنها بعشر آنچه مامور ست بدان نجات یابد رواه الترمذی و مرویست از عبدالله
بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مر اصحاب خود را که قریب ست که بیاید بر مردم زمانه
که میرانیده شود در وی نماز و بلند کرده شود بنیادها و بسیار شود در ان سوگند و لعنت کردن و فاش شود
رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنیا پس چون ببینی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات
شود گفت باش فرشی از فرش های خانه خود و باز دار زبان و دست خود را رواه ابن ابی الدنیا یعنی در همچو حال
بخانه خود همچو بوریای خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نباید گفت و بدست با ایشان شریک نباید شد
این ست طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت ست والله الموفق وگفت زبیر بن
عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که نمی آید بر شما هیچ زمانی مگر زمانیکه بعد اوست بدتر
ست از ان تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از نبی شما صلعم رواه البخاری والترمذی
این ست بعض روایات که دلالت میکند بر وجود فتنه های هر قسم درین امت و ظاهر میشود از ان حکم فتنه هم
که در فتنه یکسوئی بهتر ست از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلعم آمده
که عبادت در زمان هرج همچو هجرت ست بسوی من رواه مسلم والترمذی و ابن ماجة مراد به هرج درینجا اختلاف
و فتن ست کذا فی تیسیر الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوئی از فتنه درینوقت برابر ثواب هجرت ست از دار
کفر بدار اسلام گویا اینکس از ظلمت فتنه و اختلاف که حکم دار کفر داشت بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دار

اسلام دارد درآمد و در دائرهٔ نورانیت داخل شد و حکم مهاجر پیدا کرد و مجدد الف ثانی رح زیر این حدیث افاده کرده اند معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرأت می نمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر هزار تردد می نمایند بی اعتبار اند پس وقت کار کردن و قبول افتادن همین وقت فتنه هاست اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود بدرجهٔ علیا رسیدند شما خود محمدیانید و داخل خیر الامم وقت خود را بلهو و لعب از دست ندهید و بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید انتهی و مؤید این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلعم هر که تمسک کند بسنت من نزد فساد امت من پس او را است اجر صد شهید اخرجه البیهقی و حدیث ابوهریره رضی الله عنه متمسک بسنت من نزدیک فساد امت من مر او راست اجر شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و توانگران شما بخیلان و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت وی یعنی در همچو وقت مردن بهتر از زیستن است و در حدیث ضعیف بروایت سهل بن ابی حثمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که فرمود چون بمیرم من و ابوبکر و عمر و عثمان پس اگر توانی که بمیری پس بمیر رواه ابونعیم فی الحلیة یعنی موت در ینوقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسیدند که مومن را موت بهتر است یا حیات گفت در زمان پیغمبر صلعم حیات بهتر بود و در وقت ما ممات که در وی از فتنه نجات است ع دل برین منزل فانی چه نهی * رخت بربند که انا لله *

فصل سیزدهم

در انواع فتن و آن چند قسم است یکی فتنه مرد در نفس اوست که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجات نیابد چه انسان سه شعبه است یکی دل که مبدء جملهٔ احوال است همچو غضب و جرأت و حیاء و محبت و خوف و قبض و بسط دوم عقل که مبدء علوم است که منتهی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحو آنها و احکام نظریه از برهان و خطابات و نحو آنها سوم طبع که مبدء اقتضاء نفس است مر چیزیرا که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقاء بنیه همچو داعیه منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آنها پس چون بر دل خصال بهیمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و وهم و این دل انهیمی باشد و چون وسوسه های شیاطین را در نوم و یقظه قبول کند مسمی شود بشیطان الانس و هرگاه که غالب شود بر وی خصال ملکیه آنرا قلب انسانی نامند پس خوف و محبت وی و آنچه مانا است بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات وی قوت گیرد و نور وی عظیم گردد روحی باشد که بسطی بلاقبض و الفتی بلاقلق بود و احوال او انفاس باشد و خواص ملکیه همچو شیمه وی بود نه همچو امور مکتسبه بسعی همچنین هرگاه که خصال بهیمیه بر عقل غالب شود ذکر یزت و احادیث نفس بود و میل کند بسوی بعض دواعی طبیعیه پس نفس او حدیث جماع کند اگر در وی شبق هست و اندیشه انواع طعام نماید اگر در وی جوعی هست و نحو ذلک و چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظامات فاضله و شک در معتقدات حقه و هیئات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هرگاه که خصال ملکیه بر وی

غلبه نمایند عقل باشد که از فعل اوست تصدیق چیزیکه واجب ست تصدیق آن از علوم ارتفاقیه یا احسانیه بدیهیه
باشند یا نظریه و چون نور صفای او قوی گردد وسری باشد که از فعل اوست قبول علوم فائضه از غیب
از روی رویا و فراست و کشف و هتف و نحو ذلک ... که این سر میل کند بسوی مجردات بریه از زمان
و مکان سر خفی باشد و چون منحدر شود طبع بسوی خصال بهیمیه نفس اماره بالسوء بود و اگر متردد ست میان
بهیمیه و ملکیه و امر ابطو سجال و نوبت نفس لوامه بود و چون منقید شد بشرع و باغی نشد بر وی و منبجس نگشت مگر در چیزیکه موافق شرع ست این نفس
مطمئنه باشد این ست آنچه نزد من ست از معرفت لطائف انسان و الله اعلم دوم فتنه مرد در اهل وست و آن فساد تدبیر منزل ست و اوست
اشاره در قول آنحضرت صلعم که ابلیس تخت خود را بر آب مینهد الی قوله پس میآید یکی از آنها و میگوید نگذاشتم او را تا آنکه جدائی کنانیدم میان او و زن
او پس نزدیک میکند او را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هستی تو سوم فتنه ست که موج میزند همچو دریا و آن فساد
تدبیر مدینه ست و طمع مردم در خلافت بدون حق و آن قول وی ست صلعم که بدرستیکه شیطان نا امید شد از ینکه پرستند
او را نماز گذارندگان در جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه ملیه ست و آن مردن حواریان ست از
اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر اهل وی پس تعمق کنند رهبان و احبار ایشان و تهاون نمایند ملوک و جهال
ایشان و امر نکنند بمعروف و نهی نکنند از منکر پس گردد زمان زمان جاهلیت و آن قول وی ست صلعم که نیست هیچ نبی که برانگیخت
او را خدا تعالی در امت وی پیش از من مگر آنکه بودند او را از امت وی حواریان و اصحاب که میگرفتند سنت او را و اقتدا
میکردند بامر او باز خلیفه میشوند بعد از آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکنند و می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس هر که
جهاد کند با ایشان بدست خود وی مومن ست و هر که جهاد کند بدل خود وی مومن ست و هر که جهاد کند بزبان خود وی
مومن ست و نیست ورای این از ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره ست که آن تغیر مردم باشد از انسانیت
و مقتضای آن پس تغیر از کی و از هدایت ایشان بسوی انسلاخ از مقتضیات طبع باشد نه بسوی اصلاح و تشبه بمجردات و
تخمن بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک و تغیر عامه ایشان بسوی بهیمیت خالص بود و باشند مردم میان فریقین نه
بسوی ایشان و نه بسوی اوشان ششم فتنه وقائع جویه ست که میرسانند به هلاک عام همچو طوفانات عظیمه از وباء
و خسف و آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک و آنحضرت صلعم اکثر فتن را بیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود هر آئینه
پیروی کنید شما سنت های کسانی که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسوراخ سوسمار
پیروی کنید شما آنها را در سوراخ وی و برده شوند نیکان اول پس اول و باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا نکند بایشان خدای
تعالی پروا کردنی در حجة الله البالغه بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد عهد
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از اصحاب وی و متوسد شود کار بسوی غیر اهل وی لابدست که جاری شوند رسوم
حسب دواعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پس تر می باشد خلافت و رحمت پس تر ملک عضوض پس تر شود جبریت و عتو و فساد
در زمین حلال گیرند حریر و فروج و خمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه ملاقی شوند بخدا

گویم منقضی شد نبوت بوفات آنحضرت صلعم و منقضی شد خلافتی که نیست سیف در ان بقتل عثمان رضی الله عنه و مطلق
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلع امام حسن رضی الله عنه و ملک عضوض مشاجرات صحابه ست بعد قتل صحابه
از دست بنی امیه و مظالم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس ست زیرا که ایشان خلافت
را بر رسوم کسری و قیصر ممهد کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلها و بودن نکته
سفید و سیاه الخ گویم منبعث میشوند هواجس نفسانیه و شیطانیه در دلها و اعمال فاسده اکتناف آن میکنند و نمی باشد
در ینوقت دعوة خشیة بسوی حق پس انکار نمی کند این هواجس و اعمال را مگر کسی که مجبول کرده شده ست در دل
وی هیئت مضاده مر فتن را و ماسوا را عام میشود و شامل میگردد و میگیرد گریبان او را و فرمود آنحضرت صلعم ان الامانة
نزلت فی جذر قلوب الناس ثم علموا من القران ثم علموا من السنة و حدث صلعم عن رفعها فقال ینام الرجل النومة فتقبض
الامانة من قلبه فیظل اثرها مثل المجل کجمر دحرجته فنفط فتراه منتبرا گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیار
کرد قومی را و تمرین کرد ایشان را برای انقیاد و اذعان و جمع همت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و
سنت تفصیل آن اذعان اجمالی ست پس تر بیرون میرود امانت از سینه های مردم بر غفلت و ذهول اندک اندک پس دیده
میشود آدمی که عقل و ظرف ست و حالانکه نیست در دل وی بقدر دانهٔ خردل چیزی از امانت نه بنسبت دین خدا و نه
بنسبت معاملات مردم و گفت حذیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از ان
فرمود آری گفتم پس چیست عصمة فرمود سیف گفتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقذار و باشد
هدنه بر دخن گفتم بانچه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بزند پشت تو و بگیرد مال
تو پس اطاعت کن او را و رنه بمیر و حالانکه تو گیرنده بیخ درختی گویم آن فتنه که در وی سیف عصمت باشد ارتداد
عرب ست در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امارة بر اقذار مشاجرا لی ست که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
و هدنه بر دخن صلحی ست که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال
یزید ست در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک هفتم فتنه احلاس و چون ذکر کرد آنرا
رسول خدا صلعم گفته شد و چیست فتنه احلاس فرمود آن هرب ست و حرب گویم اشبه و الله اعلم آنست که
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الله بن زبیر بعد حرب و گریختن او از مدینه هشتم فتنه سراء فرمود دخن این فتنه از
زیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من زعم میکند که وی از من ست و نیست از من جز این نیست که اولیای
من متقیان اند پس تر صلح کنند مردم بر مردی که همچو ورک ست بر ضلع گویم اشبه آنست و الله اعلم که این فتنه غلبه
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و وی ادعا میکرد ثار اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکند که وی
از من ست معنی او این ست که از حزب اهل بیت و ناصرین ایشان ست پس تر صلح کردند بر مروان و اولاد او و خروج
ابو مسلم خراسانی ست بر بنی عباس زعم میکرد که وی ساعی ست در خلافت اهل بیت پس تر صلح کردند بر سفاح نهم فتنه دهیما
ست که نگذارد هیچ یکی را از ین امت مگر آنکه لطمه زند او را لطمه زدنی پس چون بگویند که منقضی شد متمادی گردد گویم

اشبه آنست والله اعلم که این فتنه تغلب چنگیزیه باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان
کرده ست آنحضرت صلعم اشراط ساعت را و آن راجع ست بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن
زیرا که تلف از قرف ست و نمی آید نقصان مگر از جائی که می آید بلا شرح آن دراز ست در رساله حشریه گفته که
از انجناب علامات قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغرے
از زمان آنجناب تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفخ صور و ابتدائی قیامت از
نفخ صور ست انتهی گویم بیان این هردو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بر دو معنی ست حشر مردم
بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی ست وقتیکه کمتر گردند مردم بر روی زمین و محشور شوند بعض ایشان
بتقریبات و بعض ایشان بآتشی که ایشانرا براند دوم حشر که آن بعث بعد موت ست والله اعلم در حجة الله البالغه
گفته فتن عظیمه که خبر داده ست بآن نبی صلعم چهار ست اول فتنه ملک عضوض که مشاجرات صحابه ست بعد قتل عثمان
رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این هدنه ست بر دخن که شناخته میشود امرا و انکار کرده میشود
یعنی معروف و منکر هر دو دارد زیرا که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود نه بر سیرت خلفا که پیش از وی بودند
دوم فتنه احلاس و فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق ست باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبد الملک سوم فتنه سراء و جبریت و عتو و این صادق ست بخروج بنی
العباس بر بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه و ایشان تمهید کردند آنرا بر رسوم اکاسره و اخذ کردند بجبریت و عتو
چهارم فتنه تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گردد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق ست
بخروج اتراک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس را و فرمود آنحضرت صلعم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
یا سی و شش سال پس اگر هلاک شوند پس راه ایشان راه کسانی ست که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
دین ایشان پس هفتاد سال ست پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام ست باقیامت حدود و جهاد در
امت و آن صادق ست از ابتدای وقت جهاد و اوائل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی بآنحضرت مجملا وحی کرده و قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند الخ بیان
صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالتی که اگر ناظرے در ان نظر کند شک کند در هلاک امت و بطلان امور
ایشان و قول آنحضرت هفتاد سال یعنی آن تهویل امر ست و آنکه باشد ان زیر بطن باطن و آنکه نباشد بعد
ازین استقامت امر والله اعلم و فرمود آنحضرت صلعم مقاتله کنند با شما قومی کوچک چشم یعنی ترک برانید شما ایشانرا
سه بار الحدیث معنی وی آنست که عرب با ایشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
تا آنکه انجام کار عرب ببلاد ایشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتصار نمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب او همین ست
مراد بقول آنحضرت صلعم حتی تلحقوهم بجزیرة العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال
ایشان باین طریق که بگریزند از روبری ایشان و این صادق ست بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بغداد بودند و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آنا در سیاحت دوم پس نجات یابند بعض و هلاک
شوند بعض و این صادق ست بوطی تیمور دیار شام را و هلاک ساختن او امر عباسیه را و آنا در سیاحت سوم پس مسلط شوند
و این صادق ست بغلبهٔ عثمانیه بر جمیع عمل و الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
بود که در سنهٔ هفت صد بست و شش هجری فوت کرد بعد ازانکه بست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و نه سال
شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر مسند حکومت نشست و سی و پنج سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج
سال در سنهٔ هفت صد و شصت و یک در گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
پنج سال بادشاهی کرده بعمر شصت و سه سال در معرکهٔ قتال با قرال نصرانی در سنهٔ هفتصد و نود و یک کشته شد و
بجای وی پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ او با امیر تیمور گورکان مشهور ست درین معرکه اسیر
لشکر تیمور شد و بمرض خناق و ضیق النفس در سنهٔ هشت صد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور میخواست که ملک روم را مسخر
کرده بوی باز سپرد ولیکن او بمرد و بعد وفات وی پسرانش تا یازده سال خانه جنگی ها کردند آخر پسرش محمد نام بحکومت
رسید جهازات جنگی و توپخانه و سپاه بحری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان ست در سنهٔ هشت صد و بست
و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مکه و دیگر فقرا انجا سالانه مقرر کرد این بادشاه
بود بعده پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر مسند سلطنت آراست و ولادت او در سنهٔ هشت صد و شش هجری بست
و وفات در سنهٔ هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال وی پسرش ابو المعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادتش
در سنهٔ چهار صد و بست و نه عیسوی ست مدت سلطنت او سی و یکسال ست در سنهٔ هشتصد و هشتاد و شش هجری
انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برادر کوچک خود جمشید نام جنگها کرده فتحیاب شد و بسلطنت
رسید و بعمر شصت و هفت سال بعد سلطنت سی و دو سال در سنهٔ نهصد و هیجده هجری بمرض نقرس فوت شد پس
پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد ولادت وی در سنهٔ هشتصد و هفتاد و دو بوده تعصب مذهب
اهلسنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر وی خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضهٔ اقتدار سلیم خان
آمد و وی نه سال و هشت ماه سلطنت کرده بعمر پنجاه و چهار سال باجل طبیعی خود در سنهٔ نهصد و بست و شش هجری
در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت سیزده
محاربه بذات خود کرد و مدت حکومت وی چهل و هشت یا نه سال ست در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار یا پنج هجری بمرض
وجع مفاصل در گذشت شرقاوی گفته کان سلطانا سعیدا لم یل مصر من بنی عثمان مثله و وصلت سرایاه الی اقصی المشرق
والمغرب کانت ایامه غرر الزمان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریعة و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی
مسند آرا گشت ولادت وی در سنهٔ نهصد و بست و نه هجری ست و سال جلوس او بر اورنگ شاهی نهصد و هفتاد
و چهار یا پنج ست و سال وفات سنهٔ نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض حمی بعمر پنجاه سال بعد حکومت هشت سال
و یکماه و چهارده روز بماه رمضان در گذشت و کان احیی سنة الجهاد و جد فی فتح البلاد منها جزیرة قبرس و کان

اول من افتتحها امیر المومنین معاویة ثم بعده الملک الاشرف برسبای ثم صاروا الیکرون ویقطعون الطریق فی البحر
علی المسلمین فاستفتی السلطان منهم المفتی ابا السعود فافتاه بانهم ناقضون للعهد فجهز الیهم وظفره الله بهم قاله الشرقاوی فی
تحفة الناظرین بعده پسرش سلطان [12] مراد خان ثالث سلطنت پدر گرفت وبیست و دو سال حکمرانی نمود انتقال
او در سنه یکهزار و سه یا چهار هجریست پانصد سراری در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش [13] محمد خان ثالث
حاکم شد سی و هفت سال زندگانی کرد و نه سال و دو ماه حکمرانی نموده جان بجان آفرین سپرد وفاتش ششم رجب سنه
یکهزار و دوازده هجریست جامع از برا عمارت جدید کرد و مشهد حسینی آباد ساخت بعد از وی سلطان [14] احمد
اول در عمر سیزده سالگی بجای وی نشست و دوازده یا چهارده سال و چهار ماه سلطنت کرده بعمر بیست و پنج سالگی در سنه
یکهزار و بیست و شش هجری در گذشت و له خیرات وعمارات بالحرمین الشریفین و غیرهما جامع احمدی واقع استنبول بنا کرده
او ست مال بسیار بر وی صرف کرده و شیوع تماکوی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب وصیت او برادرش [15]
مصطفی خان بر تخت نشست نه پسرش عثمان سیزده ساله بود ولیکن چون وی را حوصله سلطنت نبود لهذا امرا اتفاق
کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احد من سلاطین آل عثمان و بجای وی [16] عثمان خان برادر زاده او را تخت نشین
کردند وی مراهق بود امر باکرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غائب ماند بعده
منصور برگشت و عزم حج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگاهداشتن و استیصال ما کردن میخواهد او را کشته
باز مصطفی را بر تخت نشانیدند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این ماجرا در سنه
یکهزار و سی و سه هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان [17] مراد خان چهارم بن
سلطان احمد اول را پادشاه کردند وی با پادشاه ایران عباس نام جنگها کرده بغداد را از دست وی انتزاع نمود درین معرکه
پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و یکهزار کس زنده مقید شدند وی حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش او را پنهان
ساخته گفت که وی بمرد بعده خود هم در سنه یکهزار و چهل و نه هجری شانزدهم شوال در گذشت عمرش بیست و پنج
سال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر مختفی او را که سلطان [18]
ابراهیم باشد از محبس برآورده بر تخت جلوه دادند تاریخ جلوس او استعنت بالله ست وی بست ساله بود و از امور
ریاست غیر ماهر در زنان و کنیزکان بسر می برد کار سلطنت بیامردی ارکان دولت متمشی بود آخر او را در عمر
بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم رجب سنه یکهزار و پنجاه و هشت خلع کردند و روز سوم بکشتند و
بجای او پسرش سلطان [19] محمد خان رابع را که کودک نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض برای
مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند وی چهل و یکسال حکمرانی کرد و این ماجرا
در سنه یکهزار و نود و نه رو داده بعده سلیمان [20] خان ثانی متولی سلطنت گردید ولادتش در سنه یکهزار و پنجاه
و دو هجری ست وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بمرض استسقا در سنه یکهزار و یکصد و دو هجریه در گذشت
بعد انتقال وی برادرش سلطان [21] احمد خان ثانی مسند حکومت آراست وی نیز مستسقی شده بعد حکومت

سه سال وهشت ماه در سنه یکهزار و یکصد و شش هجری بمرد شرقاوی گفته فی هذه السنة لم یطلع النیل بمصر ولم یجر
کعادته فارتفعت الاسعار واشتد الکرب علی الناس من الغلاء وخصوصًا الفقراء حتی اکلوا المیتة ثم کثر الموت من الطاعون
حتی صار الناس المشیعون للجنائز یسقط منهم الکثیر فیموتون وهم سائرون فکانت لا تخلو طریق من طرق مصر من اموات
مطروحین فیها لا یعرف لهم اهل ولا مسکن ووفق الله بعض الاغنیاء لحمل الاموات الذین فی الطرقات والحارات و
یرسلونها مع خدمهم الی المغسل السلطانی فیجمعونهم حتی یصیروا مائتین فی آخر النهار فیغسلونهم ویکفنونهم ویضعون کل
ثلاثة او اربعة فی نعش واحد ویرسلونهم الی المقبرة انتهی بعده بجای وی [٢٢] سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان
رابع بر تخت حکومت نشست وهشت سال و یکماه حکمرانی کرده در سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری با نصاری صلح نمود و
و از لشکریان خود که برین صلح ناراض بودند ترسیده کار سلطنت به برادر خود [٢٣] احمد خان ثالث بن سلطان محمد رابع
واگذاشت و خود گوشه گرفت وی با نصاری جنگیده غالب آمد و او را در استنبول مسجدی عظیم ست در وقت وی طهماسب
ثانی بر تخت ایران نشست نادرشاه سپه سالار وی بود بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد در سنه ثلاث وعشرین
ومائة والف بمصر فتنه عظیمه در زمن او واقع شد و امراء بیشمار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسیر
شدند احمد خان بیست وهشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری سپاه او را معزول
کرده [٢٤] سلطان محمود را بجای وی نشانیدند او بعد محاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادرشاه و دادن ملک ایران
انچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بود ندید و لادت او در سنه یکهزار و یکصد و هشت هجری بود او را مسجدیست مشهور
بمحمودیه و فاتش در سنه یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبد الوهاب نجدی و امیر
سعود در عرب و حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار و شش عیسوی در وقت وی بوده مبتدعان اتباع او را وهابیه
گویند نسبت بعبد الوهاب با آنکه صحیح در نسبت وی محمدیه ست منسوب بمحمد نه وهابیه و خاندان ایشان بیت علم حنابله ست
مذهب ایشان اتباع کتاب و سنت صحیحه بود لا غیر جهله هندوستان وجز آن افترائات بسیار بر مذهب ایشان بسته اند
وهی معروفة لا اصل لها و احوال ایشان در کتاب اتحاف النبلاء و در رساله حطه جداگانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
وفات سلطان محمود بجای وی [٢٥] سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمود اول بر اورنگ سلطنت
متمکن شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و لادت وی در سنه یازده صد و دوازده
هجری بوده بعد سلطنت سه سال و اتمام بناء جامع عثمانی که محمود اول نهاده بود در سنه یازده صد و هفده هجری
بجوار رحمت الهی بیاسود و او را عمارات عظیمه دیگر نیز هست و سلطنت بسلطان [٢٦] مصطفی خان ثالث رسید له محل عظیم
فی اسلام بول تولی سنة الف ومائة واحدی وسبعین و یرا با روس جنگها روداده تا آنکه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و
یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبیعی بمرد و بجایش برادر وی [٢٧] سلطان عبد الحمید خان پسر سلطان احمد ثالث
سریر آرای سلطنت گشت و لادت وی در سنه یازده صد و سی و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
سال بعمر شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجهانی شد و او را در استنبول مدرسه و مسجدیست

۲۸ بعده سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی نشست ولادت او در سنهٔ یازده صد و هفتاد
و پنج هجری بیست در زمین او فتنهٔ فرانس بمصر شد و تا هفت ماه نهب بود مذامیر جیش بونا پارته نام بود و شرح این فساد در
تحفة الناظرین تالیف شرقاوی بروجه تفصیل مذکور ست گفته کان مدة تصرفهم فی مصر ثلاث سنین و شهرا و کان خروجهم بهمة
السلطان السلیم خان انتهی لیکن آخر او را معزول کرده ۲۹ مصطفی خان رابع پسر سلطان عبد المجید خان را تخت نشین گردانیدند
وی سلطان سلیم خان را بکشت و میخواست که سلطان محمود را هم بکشد لیکن بمشورهٔ لشکریان خود وی مقید شد و بجای
وی ۳۰ سلطان محمود خان ثانی مقید پسر سلطان عبد المجید مذکور پادشاه گردانیده شد ولادت محمود مذکور در سنهٔ
یازده صد و نود و نه هجری ست و جلوس در سنهٔ دوازده صد و بست و سه هجری و وفات ۱۵ ذیحجه در سنهٔ یکهزار و
دو صد و پنجاه و پنج هجری و مدت سی و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش ۳۱ سلطان عبد المجید خان بجای پدر حاکم
شد ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۲ع ست و جلوس او دوم جولائی سنه ۱۸۳۹ع این مرد در اجرای احکام شرع فی الجمله
مداهنتی روا داشته و بمصالحت نصاری بیع جواری و سراری و عبید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلعم زر خطیر
صرف کرده پانزدهم ذیحجه سنهٔ دوازده صد و هفتاد و هفت هجری باجل طبیعی درگذشت بعد فوت شدن وی برادرش
۳۲ سلطان عبد العزیز خان بمشورهٔ اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادتش نهم جولائی سنه ۱۸۳۰ع
ست و وی هنوز حکمران مرز بوم سلطنت روم ست اصلح الله باله و احسن حاله و مآله این ست ترجمهٔ سلاطین عثمانیه که
حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب و روم و شام و عراق بوده اند بقدر مناسبت مقام و تفاصیل محاربات و واقعات زمانهٔ
ایشان در تواریخ مبسوطه باید جست درین نزدیکی کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و نزهة
القاری تالیف ابراهیم افندی طبیب عسکر رومی نصرانی مذهب متعین بلدهٔ بیروت مطبوع مصر سنهٔ دوازده صد و
هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعض ماجریات مرقومهٔ اینجا از انجاست بالجمله ابتدای سلطنت آل عثمان از سنهٔ ششصد
و نود و نه هجری ست و تا امروز باقی ست گویند نسب ایشان بعیص بن اسحق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام
مردی که جد عثمان خان بود در سنهٔ ششصد و یازده هجری در صحرای ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان
برد در سنهٔ ششصد و بست و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونیه موافق شده بسپه سالاری رسید بعد
عثمان خان پسر ارطغل خان پسر سلیمان خان کارهای نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشورهٔ اهل بلد و اهل عسکر
مملکت او بستاند و دختر او را بعقد خود آورد والله اعلم ـ **باب دوم** در بیان قرب زمان قیامت بوجود اشراط
صغری در زمانه گذشته و زمانه حال باید دانست مدتی که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری ازان گذشته
وانچه مانده ست کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانهٔ اسلام و
اطوار عالم و اوضاع بنی آدم شرقا و غربا و یمینا و شمالا راه یافته چنانکه پارهٔ ازان از باب اول این کتاب دریافت شده
و باقی از ابواب آینده معلوم گردد و شک نیست که شوکت اسلام و صولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت باین زمان
در بلاد عرب هم در مدن عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیر ست که سلطنت مسلمانان از اقطار هند بزاویهٔ خمول

رفته ومفاسد عظیمه در جمعیت بلاد اسلامیه رو داده وهمچنین بدیگر اقطار ارض از غرب وشرق ضعف تام در اجزاء قوت
اسلام خزیده واگرچه در پاره از زمین استنبول دولت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان روائی نه بر ضوابط اسلام
باجرای حدود وشرائع ایمان ست بلکه بر طریقه قوانین ملوک اکاسره وجبابره وبهمین وجه اوضاع صورت وسیرت مردم
آنجا باآنکه برای نام مسلمان اند مخالف شعائر ملت ومتضاد آداب سنت ست پس در حقیقت آخریت این امت از بدایت
الف ثانی از هجرت شروع گردیده وبیدار دلان را سبب عبرت وانابت الی الله گردیده چشم در راه وگوش برآواز
آمد آمد قیامت کبری وساعت عظمی بوده اند ودل ماتم زده اسلام را بهزاران حسرت وافسوس فرسوده وکیف که حق
تعالی پیش ازین یکهزار ودوصد ونود سال بزبان رسول خود حکایت فرموده که اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة
معرضون وقال تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر وفرموده ومایدریک لعل الساعة تکون قریبا وفرموده فهل ینظرون الا
الساعة ان تاتیهم بغتة فقد جاء اشراطها واحادیث نبویه درین باب خود بیش از حصر ست ابوسعید خدری گفته ایستاد
میان ما آنحضرت صلعم روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی ست تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آن مقام خود
تا آنکه چون آفتاب بر روس نخل واطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی نمانده ست از دنیا بنسبت بآنچه
گذشته ست از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شماست آگاه باشید که این امت آخرین هفتاد امم ست و
اکرم آنها بر خدا عزوجل اخرجه البغوی وروی نحوه الترمذی وابن ماجة والدارمی من حدیث بهز بن حکیم شیخ احمد
سرهندی به شکیبی اصفهانی در مکتوب ویست وسوم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقاء دنیا بسیار قلیل ست واز آن
قلیل هم اکثر تلف شده واقل مانده انتهی وهمچنین جمعی از اهل معرفت باخبار وتواریخ قدیما وحدیثا گفته اند وکلام
خدا ورسول از نقل اقوال شان مغنی ست واگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته ست تاهم حکم بقرب قیامت
رست ودرست ست زیراکه مسافت ازین نقطه تا منتهی کمتر ست از مسافت از مبدء تا منتهی وعرب گوید ما البعد ما هو فات
وما اقرب ما هو آت وحق تعالی فرماید انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا ودر واقع آنچه مانده ست اقل قلیل ست وآنچه گذشته
بسیار وکثیر ست ومعلوم هر فرد بشر ست که خلق دنیا برای بقا نیست ودار اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت ست
تا ازینجا زادی برای آنجا بردارند وبرای عرض بر خدای عزوجل ولقای او تهیئو کنند باین معنی اشارت ست در قوله
سبحانه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خوردیم وکار آنجا کردیم
دست بکار دل بیار این معنی دارد ازینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة واین اقل قلیل نیز اکنون نزدیکست بانصرام کرده
وآفتاب برلب بام گردیده پس بر هر مسلمان فرض ست که قرب اختتام واتصال ساعت قیام را نصب العین خود گردانیده
باشاعت اشراط ساعت واذاعت آثار قیامت وروایت احادیث واخبار وارده درین باب کوشد وپنبه
غفلت از گوش خفتگان برآرد وبخاص وعام مرة بعد اخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار ویکی
از هزار هوشیار گردد وبعض قلوب لینت گرایند واز بعض ذنوب منتهی شوند وبخوف وخشیت دل آیند واز خواب
تغافل بیدار شده مهلت را قبل رحلت غنیمت شمارند وحسابی از ما کان ومایکون بردارند چه امر ساعت بس شدید

دا امر سهل و خیلی مزید و امد آن نهایت بعید و زاد قلیل و سفر طویل ست و حق تعالی دران روز میان اولین و آخرین حکم کند
و برای مومنین بر کافرین قاضی شود و میان مخلصین و منافقین تمیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند کما قال تعالی
ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود و قال تعالی وامتازوا الیوم ایها المجرمون و قال سنفرغ لکم ایها الثقلان و قال الساعة ادهی
وامر و در فزع غیر مسمی خوف از مسمی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را بگشتن تخصیص وقت و زمان نشان نداده اند و مجیئی او را
ناگهان نهاده و خود بعلم آن مستاثر شده چنانکه کتاب عزیز و سنت مطهره باصرح وجوه بران دال اند و آنکه در اشاعه گفته مگر
آنکه حضرت صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از ان نهی فرموده برای تهویل شان و تعظیم امر وی تا اهتمام بشان وی
اکثر باشد از غیر وی و خبر وی اکبر باشد از ماسوای او انتهی پس آیات و احادیث نافی این احتمال ست زیرا که قرآن
کریم ناطق ست که جز خدا هیچکی علم بوقت آن ندارد و قال تعالی انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و قال ان الله عنده
علم الساعة و قال ان الساعة آتیة اکاد اخفیها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود بیکماه می پرسید مرا
از وقت قیام قیامت و نیست علم بیقین وقت آن مگر نزد خدا عز و جل اخرجه مسلم و همچنین در جواب جبرئیل علیه السلام در حدیث
طویل فرموده ما المسئول عنها باعلم من السائل و بیش ازین چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال در مقام استدلال تمشی نیست
و ازینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق اوست بعدم مجاوزت این امت بعد الف از پانصد سال مجرد ظن و تخمین ست
نه تشخیص و تعیین بملاحظه وجود اشراط صغری کلا و جملة و نمایش آثار عظمی از کثرت وقوع شرور و فتن و مطابقت آن با علامات
وارده در احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التعیین خارج از حوصله دریافت خلق ست و حق تعالی بمعرفتش متفرد جزوی
کسی آنرا ندانسته و نمیداند و نخواهد دانست انبیا و اولیا و ملائکه و اصفیا و تمامی علما درین شان این علم برابر اند آری علامات
قیامت را اهل علم میدانند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراط چه صغری و چه کبری اکثار فرموده بوقوع شرور و فتن
و هرج و مرج خبر داده تا اهل هر عصر تطبیق آن بحوادث قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل دانش آن بلیات را
موافق بیان شارع دریافته از وقوع دران پرحذر باشند و براتهار از منهیات و ائتمار بمامورات آماده گردند و ازینجا
این امارات منقسم شده اند بسه قسم قسمی آنست که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعیده ست که درین باب
بذیل فصول چند بیانش بیاید و دروی مواعظ آخرین بفصل اولین ست دوم آنست که نمایان گشته و منقضی نگردیده
بلکه همواره روز افزونست و درازدیاد و تکامل گوناگون تا آنکه چون بغایت خود رسد کما حقه رنگ عالم دگرگون
شود سوم آنکه امارات قریبه کبیره اند و ساعت متعاقب وست و قیامت در پی او دویده می آید چنانکه سلک جواهر
بگسلد و دانه ها بر پی یکدگر بریزند در اشاعه این هر سه اقسام را در ابواب مستقله ذکر کرده و این ترتیب و غیر مسبوق
واقرب بضبط و انفع برای عوام ست و وارد ست که قیامت سه گونه ست یکی موت بنسبت میت قیامت صغری
ست چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامته دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار متقارب یکدیگر باشند
قیامت وسطی ست عائشه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند
آنحضرت صلعم بسوی خورد ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماند در نیابد او را پیری تا آنکه قائم شود قیامت

شما اخرجه البخاری و مسلم سوم هلاک شدن مجموع عالم بما فیها قیامت کبری ست و مقصود درینجا بیان اقتراب ساعت
کبری ست بظهور اشراط صغری زیراکه قیامت صغری و وسطی را هرکی می شناسد قال تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری
و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید آمدیم بر آنکه درین باب چند فصل ست **فصل اول** اشراط جمع شرط ست بفتح
شین معجمه و شرط علامت و نشان چیزی را میگویند و اشراط ساعت عبارت ازان امور ست که پیش از ظهور مهدی
علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت ازان گویند که آمدن وی مبهم ست و هردرین ساعت که
هست وجود او منتظر و محتمل ست **اول و اقدم** اشراط ساعت وجود با جود آنحضرت ست صلعم چنانکه در حدیث
انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر انگیخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشند
اخرجه البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یکی از راویان این حدیث ست گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی بیشتر
از سبابه ست بعثت من پیش از قیامت نیز همان مقدارست که من اندکی پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید گویم موید
این ست حدیث مستورد بن شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من در نفس ساعت یعنی در ابتدای
کار قیامت و اوائل علامات آن چه نفس نخست یک ابتدای چیزیرا گویند چنانکه طلوع و ظهور فجر را تنفس صبح گویند فرمود
پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرد وسطی سبابه را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و ازینجا مستفاد میشود
که این بیان آنحضرت ست نه بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت ست بقیامت
که دینی و ملتی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر ست آنچه کرمانی
شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبیعی که تقدم و تاخر داشت
عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب آن
قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد از اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک رشته که در آخر اوست نزدیک ست
که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بتمامی خالی گردد و این نیز ناظر ست در آخریت این الف از
الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ؎ انما الدنیا فناء ، لیس للدنیا ثبوت ؛ انما الدنیا کبیت ، نسجته العنکبوت ؛ مولوی
رفیع الدین دهلوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمود حضرت خاتم النبیین و وفات
آنجناب ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم زیرا که بوجود آنجناب یکنوع کمال که اشرف کمالات ست یعنی نبوت و رسالت
از عالم منقطع شده و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن روی
زمین از مفسدان ست نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری ست انتهی در اشاعه در ذکر امارات بعیده
گفته که از انجمله ست موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت هاست در دین و ازینجاست که آنحضرت صلعم فرمود
چون مصاب شود یکی از شما بمصیبتی پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب ست رواه ابو سعید
عن عطا بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبتی پس باید که عزا

کند مصیبت خود را بمن از مصیبت خودش که رسیده ست او را پس بدرستیکه مصاب نشود هیچیکی از امت من بعد از
من بمانند مصیبت من رواه الطبرانی فی الاوسط و روایت ست از ام سلمه رضی الله عنها که وی ذکر کرد وفات آنحضرت
را و گفت چه مصیبت ست آن که نرسید ما را بعد از ان هیچ مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بمرون
آنحضرت صلعم رواه البیهقی و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
موت من و فتح بیت المقدس الحدیث و روایت کرد طبرانی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای ابن عمر
شش خصلت ست که شونده ست در میان شما قبض نبی شما الحدیث و نعیم از حذیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
که فرمود آنحضرت هیهات هیهات سوگند بکسی که برانگیخت مرا بحق هر آینه خواهید دید آنرا ای حذیفه شش خصلت اول آن
موت من ست گفتم انا لله وانا الیه راجعون الحدیث و این اول مفتح باب اختلاف ست چنانکه گفتند از ما امیری باشد و از شما
امیری و در صحیح ست که نیفشاندیم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلهای خود را انتهی۔
ابن الجوزی را گفته بود مردی از اهل مدینه چون می رسید او را مصیبت می آمد او را برادرش مصافحه میکرد و میگفت ای
بندهٔ خدا بترس خدا را زیرا که در رسول خدا ست پیروی نیک قال قائلهم ؎ اصبر لکل مصیبة وتجلد ٭ واعلم بان المرء
غیر مخلد ٭ واصبر کما صبر الکرام فانها ٭ نوب تنوب الیوم تکشف فی غد ٭ واذا اصبت مصیبة تشجی بها ٭ فاجبر مصابک بالنبی محمد
وقال آخر ؎ تذکرت لما فرق الدهر بیننا ٭ فعزیت نفسی بالنبی محمد ٭ وقلت لها ان المنایا سبیلنا ٭ فمن لم یمت فی یومه مات
فی غد ٭ بخاری روایت کرده که چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش شد نفسهای شما
که خاک انداختید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده که چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمه علیها السلام
و گفت ای ابا الحسن دفن کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلهای شما که خاک انداختید بر آنحضرت
آیا نبود نبی رحمة گفت آری و لیکن نیست رد برای امر خدا پس نشست فاطمه رضی الله عنها و ندبه کرد بر آنحضرت و گفت یا ابتاه
وا رسول الله وا نبی الرحمة اکنون وحی نیاید و آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدایا ملحق کن جان مرا بجان او و سیر گردان مرا
بنظر بسوی روی او و محروم مگردان مرا از اجر وی و شفاعت وی روز قیامت و در روایتی ست که خاک قبر مبارک را
بگرفت و بو کرد و این ابیات بخواند ؎ ماذا علی من شم تربة احمد ٭ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب
لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا ٭ و ذکر کرده ست ابو العباس قصار در شرح قصیدهٔ برده که چون محقق شد نزدیک
عمر رضی الله عنه موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای
رسول خدا البته ناله کرد جذع در فراق تو که بران خطبه می خواندی تا آنکه نهادی دست خود بران پس ساکن شد
پس امت تو سزاوارترست بناله کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا
هر آینه رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی که گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله
پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا هر آینه بزرگی تو نزد خدا تا آنجاست که برانگیخت ترا آخرین انبیا و ذکر کرد ترا
در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح بابی انت وامی یا رسول الله رسید فضیلت تو

نزد خدا تا آنجا که دوزخیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حالانکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند میگویند یالیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول و باجمله انتقال آنحضرت ازین دار فنا بدار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب است در حق امت و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقه و عمهٔ آنحضرت صفیه و ابو سفیان بن ابی الحارث بن عبد المطلب و حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابو سفیان گفته ؎ ارقت فبت لیلی لا یزول * و لیل اخی المصیبة فیه طول * و اسعدنی البکاء و ذاک فیما * اصیب المسلمون به قلیل * لقد عظمت مصیبتنا و جلت * عشیة قیل قد قبض الرسول * و اضحت ارضنا مما عراها * تکاد بنا جوانبها تمیل * فقدنا الوحی و التنزیل فینا * یروح به و یغدو جبرئیل و ذاک احق ما سالت علیه * نفوس الناس او کادت تسیل * نبی کان یجلو الشک عنا * بما یوحی الیه و ما یقول * و یهدینا فلا نخشی ضلالا * علینا و الرسول لنا دلیل * افاطم ان جزعت فذاک عذر * و ان لم تجزعی ذاک السبیل * فقبر ابیک سید کل قبر * و فیه سید الناس الرسول و گفت حسان ؎ کنت السواد لناظری * فعمی علیک الناظر * من شاء بعدک فلیمت * فعلیک کنت احاذر * و تفصیل مراثی و دیگر وقائع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگر ست و در مبسوطات مذکور و قدری صالح ازان در رسالهٔ ما ثبت بالسنة فی ایام السنة مسطور و این ابیات هم ازانجاست و الله الموفق

فصل دوم و از جملهٔ امارات بعیده ست قتل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث ازان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم می ترسم بر امت خود مگر امرا و ملوک گمراه کننده را و چون نهاده شود شمشیر در امت من برداشته نشود تا روز قیامت اخرجه الترمذی و ابو داود و این اشارت ست بفتنهٔ قتل عثمان که اول فتنهٔ اسلام ست و همیشه ماند در ملوک اسلام و هنوز باقی ست و بماند تا قیامت و عوف بن مالک اشجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی موت من دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و وبا چهارم کثرت مال تا آنکه یکمرد را صد اشرفی دهند و وی ناخوش باشد پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید در ان ششم صلح میان شما و بنی اصفر و ایشان غدر کنند و با هفتاد نشان برای جنگ شما بیایند زیر هر نشان دوازده هزار کس باشند اخرجه البخاری گویم وفات آنحضرت صلعم معلوم ست و فتح بیت المقدس بعهد عمر بن خطاب شده و وبا در ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز هفتاد هزار کس لقمهٔ دهان اجل شدند و کثرت مال بزمانهٔ عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد مهدی منتظر شود و مراد بفتنهٔ عرب فتنهٔ قتل عثمان رضی الله عنه ست و صلح و حرب با روم قرب قیامت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گشت آنحضرت صلعم روز فتح مکه مر یاران قریش لطریق صبر باز فرمود که کشته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز لطور صبر مگر مردیکه کشت عثمان بن عفان را پس بخشید او را پس اگر نکنید کشته شوید همچو کشته شدن آنان رواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود شنیدم رسول خدا را میگفت قریب ست که باشد فتنه و اختلاف گفتیم پس چه میفرمائی ما را ای رسول خدا فرمود بر شما ست لزوم امیر و اصحاب او و اشارت کرد بسوی عثمان رواه الحاکم و صححه و البیهقی و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی و گونهٔ عثمان متغیر میگردید پس روزیکه شد یوم الدار گفتیم ایا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستیکه آنحضرت صلعم عهد کرده ست بسوی من با مری

پس من صابر برآن رواه ابن ماجه والحاکم وصححه والبیهقی وابونعیم و روایت ست از عبدالله بن حواله که فرمود آنحضرت صلعم
هجوم میکنند بر مردی معتجر بچادر بیعت میگیرد مردم را از اهل جنت [illegible] هجوم آورده و وی معتجر بود ببرد حبره بیعت می گرفت
رواه الحاکم وصححه وگفت کعب بن مرة رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را صلعم ذکر کرد فتنه را و نزدیک گردانید آنرا
پس گذشت مردی مقنّع در جامه فرمود اینکس آنروز بر هدایت باشد پس برخاستم بسوی وی پس ناگاه وی عثمان ست
رضی الله عنه و مروی ست از عایشه که گفت فرمود رسول خدا صلعم مر عثمان را که بدرستی که خدا پوشاننده است
قمیصی را یعنی ترا خلافت دهنده ست پس اگر اراده کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع مکن آنرا و گفت انس رضی الله عنه
فرمود رسول خدا صلعم ای عثمان بدرستی که نزدیک ست که والی شوی تو خلافت را بعد از من و قریب ست که اراده کنند
ترا منافقان بر خلع وی پس مگذار و خلع مکن خلافت را و روزه دار آنروز و افطار کن نزد من رواه ابن عدی و ابن عساکر
و مرویست از حذیفه رضی الله عنه که گفت اول فتن قتل عثمان ست و آخر فتن خروج دابه و زیاده کرد ابن عساکر در
روایت خود سوگند بکسی که جان من بدست اوست نیست هیچ مردی که در دل او مثقال دانه از قتل عثمان ست
مگر پیرو شود دجال را اگر دریابد او را و اگر ندریابد ایمان آرد بوی در قبر خود نعوذ بالله منه ابن مسیب که از کبار تابعین
ست گفته چون واقع شد فتنه نخستین که پیش از ان فتنه در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند دران احدی از اصحاب بدر
باز واقع شد فتنه دوم یعنی وقعه حره و باقی نماند دران هیچکی از اصحاب حدیبیه باز واقع شد فتنه سوم و مرتفع نشد و در مردم
فربهی و قوت باشد اخرجه البخاری و در مجمع البحار گفته این فتنه حجاج بن یوسف ست در حرب عبدالله بن الزبیر در سنه
هفتاد و چهار و بعضی گفته اند خروج ابن حمزه خارجی ست بزمانه مروان بن الحکم و قیل فتنه ازارقه ست و راجح آنست که
اول فتنه قتل عثمان و دوم فتنه وقعه حره ست و ابن عمر گفته فرمود رسول خدا صلعم چون راه رود امت من خرامان
به تکبر و خدمت کنند ایشانرا ملوک فارس و روم مسلط گرداند خدا بدان امت را بر خیار ایشان اخرجه الترمذی و استغربه
و این خبر بعد فتح روم و فرس واقع شد و مراد بتسلط شرار بر خیار تسلط قتله عثمان ست بر وی رضی الله عنه و غلبه
بنی امیه بر بنی هاشم **سبب قتل وی رضی الله عنه** باختصار این ست که بعض امور را بر وی انتقاد کردند
از انجمله این ست که وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما را والی مصر ساخت و چون محمد روانه شد در بعض طریق غلام
عثمان را بر ناقه دید که متوجه مصر ست پس او را گرفتار کرده آوردند و خبر پرسیدند وی هیچ خبر نداد ناچار تفتیش وی
نمودند با وی کتابی دیدند که بسوی عامل مصر نوشته شده بود و دران او را امر کرده بود بقتل محمد مذکور پس محمد بمدینه
برگشت و چهار هزار اوباش مصر و تمیم و غیرها نزد وی فراهم شدند ابن عدی رئیس ایشان بود و چون از عثمان رضی الله
عنه پرسیدند لاعلمی خود از حال کتاب و غلام مذکور ظاهر کرد گفتند این کار مروان ست و خط او را نیز شناختند و
عثمان را گفتند که مروان را بما حواله کن وی نداد گفتند پس خود را معزول کن اینهم نکرد و بسبب حدیثی که سابق مذکور شد و
در هنگامه هجوم ایشان بر مدینه عثمان رضی الله عنه برای نماز بیرون می آمد و ایشان تا یکماه در پس وی نماز میکردند
چون در جمعه آخر بیرون آمد آنقدر سنگریزه ها بر وی زدند که از منبر بیفتاد و با ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنیف امامت نماز کرد و پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنانه بن بشر با مردم نماز میگذارد
و این حال تا ده روز ماند و ابو طلحه که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی رضی الله
عنه با ایشان بگذارد بعده محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمع میان این هر دو قول باین طریق
ست که تا سی روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بروی در حصار تشدید کردند و از بیرون آمدن برای نماز مانع
گشتند پس انصاریان بر دروازهٔ او آمده گفتند ای امیر المومنین اگر خواهی انصار خدا باشیم دو بار عثمان فرمود مرا
هیچ حاجت نیست بدرستیکه آنحضرت صلعم با من عهدی کرده ست و من بران صابرم پس علی علیه السلام با جماعتی از بنی
هاشم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی بذمهٔ او باشد از قتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود در صحن
خانه بینداخت و گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین و هم چنین چون عبد الله بن سلام نزد وی آمد
پرسید چرا آمدی گفت برای نصرت تو فرمود بیرون رو و مردم را از من دور کن بیرون خانه بودن تو بهتر ست مرا
از درون بودن عبد الله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس نام من در جاهلیت فلان بود رسول الله
صلعم نامم عبد الله نهاد و در من چند آیت کتاب الله نازل شده شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فآمن و استکبرتم و قل کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب بدرستی که خدا تعالی را تیغی ست در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایهٔ
شما بوده اند درین شهر شما که در وی نبی شما فرود آمده پس بترسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا
که اگر بکشید شما او را برانید همسایه های خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیام ست از شما پس مغمود
نشود تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید اخرجه الترمذی و بالجمله نوبت بآن رسید که
آب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام بوی داد بدید اینحال حسن و حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام را
با جوانان بنی هاشم با سه مشک آب فرستادند بلوائیان حائل شدند ایشان برآنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن با حسین علیهما
السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعده چون اینحال
دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه نقب زدند درون خانه غلامان بسیار از آن عثمان بودند خواستند
که بلوائیان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند آزاد ست و ایشانرا از مدافعه منع کرد و منجمله کسانیکه
در خانه در آمدند یکی محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعض مناقب اسلام خود بیاد داد و گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من و محمد بجواب سخنی همی میگفت آری میدانم پس گفت اگر میدید
ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بد می نمود او را پس بیرون رفت محمد و در آمد جماعتی دیگر و شهید کردند او را رضی
الله عنه و این واقعه در اوسط ایام تشریق روداد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سی و پنج از هجرت
در عمر هشتاد و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب روز قتل خود آنحضرت صلعم را بخواب دید که میفرماید ای عثمان
افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار برخاست و کشته شد و وی صائم بود و ابن منیع در مسند خود از طریق نعمان
بن بشیر از نائله بنت الفرافصه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه دار شد

وقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلعم نظر کرد برین
ازین سقف و باوی دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس نوشیدم تا آنکه سیراب شدم پیشتر گفت زیاده کن باز
نوشیدم تا آنکه پر شدم و مرویست از مهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبد الله بن سلام و وی محصور
بود و گفت برو از سر خود درا و ببین این کوه را بدرستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب و گفت ای عثمان محاصره
کردند ترا گفتم آری پس فرو آویخت دلوی از آب نوشیدم از ان می یابم برودتی بر جگر خود و پیشتر فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس
نصرت دهد ترا بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز
اخرجه الحارث بن ابی اسامة فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در مزیل الشبهات از عبد الله بن سلام
آورده که گفت آمدم عثمان را و وی محصور بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا را صلعم درین خوخه که میفرمایید آیا محاصره
کردند ترا گفتم آری فرمود تشنه کردند ترا گفتم آری پس آویخت دلوی که درو ی آب بود و نوشیدم از ان چندانکه
سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصور شوی بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم اینکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان بن
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان مژده باد ای ابن
عفان بروح و ریحان بشارت باد ای ابن عفان برب غیر غضبان شاد شو ای ابن عفان بغفران و رضوان پس التفات
کردم و هیچ را ندیدم رواه ابو نعیم و گفت زر بن حبیش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیک بود که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشید آمده
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود زر که میگفت والله که این ملائکه بودند اخرجه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عروه
روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب که نام موضعی ست بمدینه سه روز دفن نمیکردند او را تا آنکه
آواز داد هاتف دفن کنید و نماز مگزارید بروی که خدا تعالی نماز کرد بروی و آنانکه خروج کردند بروی عبد الرحمن
بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مصر آمدند و خلقی از اوباش مردم بروی فراهم
گردیدند و عبد الرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسال ازین واقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه کشته شوند در جبل لبنان
رواه البیهقی و ابو نعیم و اورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از انچه کشتند
شب سنگریزه زدن وی این ست ع اذیر مون بالصخر الصلاب ٭ ثم جاؤا بکرة یتعون صقرا کالشهاب ٭ بینهم
فی الحی و المجلس فکاک الرقاب ٭ و بود علی علیه السّلام هنگام قتل وی در زمینی که مر او را بود و چون خبر قتل وی انجا
شنید از شدت سماعتش دهشت کرد و از انجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السّلام مشتی
زد و عبد الله بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعدم علم خود و بصحت رسیده که عثمان رضی الله عنه از سورا خی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابو الحسن چیست
اینکه می بینم که بر پشت سواری کرده گفت صبر کن ای ابا عبد الله پس سوگند بخدا غایب نشدم از رسول خدا صلعم و میگ[فت]
بودیم با او بر کوه احد پس بجنبش آمد کوه و ما بروی بستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احد بدرستی که نیست بر تو
مگر نبی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو [کشته] شوی و من هم کشته شوم یا تو یعنی بعد تو و کشته شود طلحه و زبیر
و صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر بنیکه وی خرید جنت را
از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشانرا خروج کنندگان بروی و گفتند که اینها راست گفته اند و لیکن تو
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغییر کند کسی که حال وی این باشد پس ذکر کرد اینها در حق غیر وی نیز همچنین
خواهند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و قتیکه خارج شدند بروی خوارج
استشهاد کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند آری ایشان راست میگویند
و لیکن تو تغییر کردی و در اصابه گفته حصروه فی داره و اجتمع جماعة یحمونه منهم فکان ینهاهم عن القتال الی ان تسوروا علیه
من دار الی دار فدخلوا علیه فقتلوه فعظم ذلک علی اهل الخیر من الصحابة و غیرهم و انفتح باب الفتنة فکان ما کان و بالله المستعان
انتهی و در جذب القلوب الی دیار المحبوب در ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبه نقل میکند که چون خواستند
که عثمان بن عفان را در حجرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عائشه نیز در زمان حیات خود در ینمعنی رخصت
گرفته بود مصریان ازین سخن ابا آوردند و نگذاشتند که او را در انجا دفن کنند بلکه از نماز گزاردن بروی و دفن
کردن نیز مانع آمدند ام حبیبه بنت ابی سفیان که از امهات المؤمنین بود بر در مسجد آمده ایستاد و گفت و الله بگذارید مرا
که این مرد را دفن کنم و الا بیرون آیم و کشف ستر رسول الله صلعم بکنم بعد ازان از منع دفن او باز آمدند در شبانگاه
آنروز که او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از
انجا که افتاده بود برداشته ببقیع بردند و از دفن او درینجا نیز جماعهٔ از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی
بود در شرقی بقیع و تعلق با بان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعهٔ دیگر با وی نماز گذاردند و درین موضع
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دری را برابر بالای آن افگندند و مدفن او را بآن پوشیدند و برگشتند و
این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی کراهت میداشتند آورده اند که روزی عثمان
رضی الله عنه در انجا استاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و درینجا مدفون شود بدانجهت مانوس
مردم شود و اول کسی که دران زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه
عامل مدینه شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علامت گذاشته بود
تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لاجعلنک للمتقین اماما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد
تا مردم را گرد مقبرهٔ وی دفن کنند انتهی درینوقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در
وقتیکه محمد بن عبد الوهاب چون جنابذ بقیع را با خاک برابر کردند صحت تعیین موضع قبر هیچکی از اهل بقیع باقی نماند مگر در ظن

وتخمین ست اگرچه اجساد موتی خارج ازارض بقیع نیست یفعل الله مایشار ویحکم مایرید **فصل سوم** وازانجمله ست وقعهٔ
جمل علی وطلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را آیا دوست میداری علی را آگاه باش سرانجام ست که خروج کنی
بروی ومقاتله کنی باوی وتو اورا ظالمی اخرجه الحاکم وروایت ست ازعایشه که گفت ورا رسول خدا صلعم چگونه باشد یکے
ازشمای زنان من که آواز کنند اورا سگان حوأب رواه احمد والحاکم و آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شما ست
صاحب شتر بسیار موی برود یا خروج کند تا آنکه آواز کنند اورا سگان حوأب [اسم موضع ۱۲] کشته شوند از جانب راست وچپ او کشتگان بسیار
ونجات یابد بعد ازانکه نزدیک بود ویعنی بهلاک اخرجه ابن ابی شیبه والبزار بسند رجاله ثقات عن ابن عباس والحاکم من حدیث
قیس بن ابی حازم کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته که گفت ابن دحیه عجب ست ازابن العربی که چگونه انکار کرد این
حدیث را در کتاب العواصم والقواصم وذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصلی حالانکه این حدیث اشهر از فلق صبح ست وگفت
ابی رافع که فرمود آنحضرت صلعم علی را قریب ست که باشد میان تو وعایشه امری گفت علی پس من زیان کار باشم او را ای
رسول خدا صلعم فرمود نه ولکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسوی مامن او رواه احمد والطبرانی وروایت کرد نعیم بن حماد
در فتن بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شما آواز کنند چنان وچنین پس خندید عایشه بطور
تعجب فرمود ببین نباشی تو ای حمیرا، وروایت ست از ام سلمه رضی الله عنها که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعض امهات المومنین
را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت ببین ای حمیرا نباشی تو پس التفات کرد بسوی علی وگفت اگر والی شوی
چیزی را از امر وی پس نرمی کن باوی رواه الحاکم وصححه والبیهقی وگفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کنم شما را که بعض
امهات المومنین غزا کنند شما را در لشکری وبزنند شما را بسیف راست گو نگوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تصدیق
کند این را گفت حذیفه آمد شما را حمیرا در لشکری میراند او را کور خران او رواه الحاکم وصححه والبیهقی وگفت خبر داد با بن حذیفه
ومردی پیش از هشیر عایشه رضی الله عنها اما سبب **وقعهٔ جمل** پس حافظ ابن حجر رح در فتح الباری شرح صحیح بخاری
گفته که جمع کرده ست عمر بن شبه در کتاب اخبار البصره قصهٔ جمل را مطول ومفصل وما این جا تلخیص وی میکنیم وانچه
بسند صحیح یا حسن آورده بران اقتصار مینمائیم انتهی وحاصل این مقتصر بروجه اختصار درینجا این ست که چون قتل عثمان
رضی الله عنه را روز فرو داشد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی درون مسجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فراهم
آمده ست ابو جهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی هیچ نگفت وبخانهٔ خود در آمد ثرید پیش وی آوردند
بخورد پس تر گفت کشته شود پسر عم من وغلبه کرده شود بر ملک واین گفته بیرون آمد مردم او را در بازار مدینه پیش
آمدند وگفتند که بکشا دست خود بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
بعد قتل عثمان بامصار خود برگردند وبعد کسی قائم نشود از اختلاف وفساد امت ایمن نگردد پس اشتر دست وی را
بگرفت وبیعت کردند ورفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال وکشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
را بگذاشتند واهر او غیر او را باوی برابر نگرفتند بعده کسی را بسوی طلحه وزبیر فرستاد آن هر دو نیز بیعت
کردند وباز از بیعت وخذلان عثمان نادم شده طالب قتل قتلهٔ عثمان شدند حضرت امیر هیچ جواب نداد زیرا که قاتل

معلوم نبود و انتظار محاکمهٔ اولیاء عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر اذن عمره خواستند از ایشان عهد گرفته دستور
داد این هر دو با عایشه رضی الله عنها متفق بوده طالب خون عثمان شدند یعلی بن امیه که عامل عثمان بود بر صنعاء و مردی
متمول عظیم الشان بود نزد عثمان برای حج قدوم آورده و این هر دو را اعانت کرد بچهارصد هزار و هفتاد مرد را از قریش
سواری داد و برای عایشه شتری خرید کرد به هشتاد دینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت
هیچ میدانید که بکدام کس مبتلا شدم با اطوع مردم در مردم عایشه و با عقل و ادهی مردم طلحه و با شد مردم زبیر و با شر ناس
یعلی بن امیه پس متوجه شدند بسوی بصره و فرود آمدند بر بعض آبهای بنی عامر و آواز کردند انجا سگان پس گفت
عایشه کدام آب ست این گفتند حواب بفتح مهمله و سکون واو و بعد واو همزه پس موحده بروزن کوکب در قاموس گفته
موضعی ست در بصره و دمیری گفته نهریست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر رجوع کننده زبیر گفت پیشتر
رو تا مسلمانان ترا ببینند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم
میگفت کیف باحداکن اذ نبحتها کلاب الحواب رواه احمد و ابو یعلی و البزار و الحاکم و البیهقی و ابو نعیم عن قیس پس قدوم آوردند در
بصره و تعجب کردند مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمده ایم خشمناک برای عثمان و
توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلان وی و ابن الاحنف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین
جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره با نه صد سوار بیرون آمد و بذیقار منزل کرد و شنید که
اهل بصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحاب وی کرم الله وجهه گران آمد فرمود سوگند بکسی که نیست خدا
جز او هر آینه ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشیم طلحه و زبیر را و فرستاد پسر خود امام حسن و عمار را بسوی اهل کوفه بطلب مدد پس
این هر دو در مسجد آمده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل وی بایستاد و سخن کرد و گفت که
امیر المومنین ما را نزد شما فرستاده ست بطلب مدد زیرا که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگوییم که وی زوجه پیغمبر
شماست در دنیا و اخرت ولیکن خدا تعالی ما را مبتلا کرده تا بداند که اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفت حسن
که امیر المومنین میگوید که من یاد میدهم خدا را بمردی که خدا را حق دانسته که برآید و مدد کند پس اگر مظلوم باشم اعانت
من کند و اگر ظالم باشم از من عوض گیرد والله که طلحه و زبیر اول کسانی اند که با من بیعت کردند پس بشکستند و من
نگزیدم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی وی کرم الله وجهه دوازده هزار مرد و چون رسیدند
برخاست قیس بن سعد بن عباده و ابن الکوی و گفتند خبر ده ما را امیر خود که آیا این وصیت ست که کرد ترا رسول خدا
صلعم یا رای ست که تو خود دیده گفت اما والله چون من اول کسی ام که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم نباشم اول
کسی که دروغ بست بر وی علیه الصلوة والسلام والله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من ولکن نمرد آنحضرت
ناگاه و نه کشته شد بلکه مکث کرد در مرض خود چند روز و شب موذن می آمد و او را خبر نماز میکرد پس میفرمود
امر کنید ابا بکر را که نماز بگذارد با مردم و گذاشت مرا آنحضرت و وی میدید مرتبه مرا و نبودم غایب اگر عهد میکرد
چیزی بمن قایم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان وی صلعم معارضه کرد با وی درین باب گفت که ابا بکر مردی نرم

دلست چون بایستد بجای تو نشنواند مردم را عمر را امر کن که نماز گذارد با مردم فرمود شما ای زنان صواحب یوسف اید
و هرگاه که آنحضرت صلعم انتقال کرد نظر کردیم که آنحضرت ابوبکر را والی امر دین ما کرده پس کار دنیای خود هم بدو سپردیم
و بیعت کردم باوی در دیگر مسلمانان و وفا نمودم بیعت او را بیعت کردم عمر را و وفا نمودم پس تر بیعت کردم عثمان
را و وفا نمودم آنرا بعده زیادتی کردند مردم بروی و کشتند او را و من بر کران بودم از انها پس تر والی ساختند مرا
و اگر نمی بود خوف بر دین نمی پذیرفتم پس تر رغبت دران کسیکه نیست سابقه او همچو سابقه من و قرابت او همچو قرابت من و
نه علم او همچو علم من مراد معاویه ست رضی الله عنه گفتند راست گفتی خبر ده ما را از قتال خود این هر دو صاحب خود
در بدر و حدیبیه و احد و برادر خود در دین و سابقه و هجره یعنی طلحه و زبیر فرمود این هر دو بیعت کردند مرا در مدینه و
خلع کردند مرا در بصره پس اگر مردی از انها که بیعت کرده ابابکر را خلع کند بجنگیم با او و اگر مردی از انها که بیعت کرده
عمر را خلع کند مقاتله کنیم او را پس تر دعوت کرد ایشان را سه روز تا آنکه چون شد روز سوم در آمدند بروی حسن و
حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم و گفتند بسیار کردند در ما زخم را زیرا که قتله عثمان در هر دو لشکر متفرق بودند
پس ترسیدند که مباد آ اینها صلح بر قتل ما کنند لهذا طرح جنگ انداختند و کودکان هر دو لشکر دشنام دهی
آغاز نمودند بعده تیرباران کردند و غلامان و نادانان پیرو ایشان شدند حضرت علی علیه السلام دو رکعت نماز
کرد و دعا نمود و فرمود اگر غالب شوید بر قوم پس بجوئید پشت دهنده را و نه حمله کنید بر زخمی و بگیرید آنچه در مقتل بیابید و آنچه
جز او ست میراث ان او شان است و آواز داد علی کرم الله وجهه زبیر را و گفت بیا ترا امان ست و تخلیه کرد باوی و گفت
سوگند میدهم ترا بخدا آیا شنیده رسول خدا را صلعم میگفت که البته مقاتله کنی تو او را و تو ظالمی برای او پس تر نصرت داده شود
او را بر تو گفت زبیر یاد دادی مرا چیزیکه فراموشم کنانیده بود روزگار لاجرم مقاتله نکنم ترا پس گفت پسرش نیامدی
تو برای قتال بلکه برای صلح آزاد کن غلام خود را و باز ایست پس آزاد کرد غلام را و توقف نمود و لیکن چون دید که
هنگامه کارزار گرم شده ست و از صلح نا امید گشته از هر دو لشکر بیرون رفت و غالب شدند اصحاب امیر المومنین علی علیه
السلام و رسید شمار کشتگان بسیزده هزار و کشته شد طلحه رضی الله عنه حاکم از ثور بن مجزاة روایت کرده که گفت
گذشتم بطلحه روز جمل در آخر رمق او پس گفت مرا از کدام کسانی گفتم از اصحاب علی گفت بکشا دست خود بیعت کنم
ترا پس دراز کردم دست خود و بیعت نمود مرا و روان شد هر دو چشم او پس آمدم علی علیه السلام را و خبر دادم از حالش
فرمود الله اکبر صدق رسول الله صلعم ابا کرد خدای تعالی از ینکه داخل شود طلحه جنت را مگر آنکه بیعت من در گلوی وی
باشد پس تر جمع کرد مردم را و بیعت گرفت از ایشان و رفت عبد الله بن یزید بن ورقا خزاعی نزد عایشه و وی در
هودج بود و گفت ای ام المومنین آیا میدانی که من آمده بودم نزد تو وقت کشته شدن عثمان و گفته بودم چه حکم
میکنی مرا پس گفتی که لازم گیر علی را پس خاموش ماند عایشه رضی الله عنها گفت پاسخ نه زنید شتر را پس عقر
کردند او را و فرود آمد ابوبکر برادر او و مردی دیگر و نهادند هودج را و بردند وی را علی علیه السلام پس حکم کرد بدر آمدن
در خانه و سرزنش و توبیخ نکرد او را و باز گردانید او را باکرام تمام بسوی مدینه نبی علیه السلام و هرگاه که زبیر پشت

داد عمر بن جرموز در پی او رفت و بکشت و آورد سیف زبیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار
کربت هاست که بکشاد آنرا صاحب این سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خواست از وی ابن جرموز پس دیر کرد در
اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم گفت بکشی تو ابن صفیه را و فخر کنی بگیر جای خود را از آتش دوزخ و حواری
رسول خدا ست علیه الصلوة والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل ابن صفیه در دوزخ ست و آمد عمر بن طلحه نزد علی پس
گفت علی مرحبا بابن اخی من نگرفته ام مال شما را ولکن ترسیدم بروی سفهاء را برو و مال خود بگیر من امیدوارم که من و
طلحه و زبیر از آن کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
بعده ابن عباس را امیر مدینه کرده خود وی بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست تر بود نزد رسول خدا
صلعم گفت علی بن ابی طالب گفتم چیست سبب خروج تو بروی گفت چرا نزنی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست
گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده شد عایشه را یکبار روز جمل گفت مردم روز جمل میگویند گفتند آری گفت من دوست
داشتم که می نشستم چنانکه بنشست غیر من که این احب ست بسوی من از آنکه می زائیدم از رسول خدا صلعم ده کس که همه
ایشان مانند عبد الرحمن بن الحارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکره شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کنند قومی هلاک
شونده که رستگار نشوند قائد ایشان زنی باشد قائد در جنت ست رواه البزار والبیهقی و مروی ست از ابو البختری
که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جمل که آیا مشرک اند اینها گفت ایشان خود از شرک گریخته اند گفته شد منافق
اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را مگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند
که بغی کردند بر ما و چه خوش ست آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند تمثل
باین ابیات نزدیک فتن ست الحرب اول ما تکون فتیة ٭ تسعی بزینتها لکل جهول ٭ حتی اذا اشتعلت وشب ضرامها
ولت عجوزا غیر ذات حلیل ٭ شمطاء ینکر لونها وتغیرت ٭ مکروهة للشم والتقبیل ٭ **فصل چهارم** واز انجمله ست وقعه
صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی
ست اخرجه الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی مرتضی و معاویه امیر شام اند و گفت عطا ابن سائب حدیث
کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المومنین دیدم که گویا آفتاب و ماهتاب
باهم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس تو با کدام یکی ازین دو بودی گفت با ماه بر مهر
پس گفت عمر وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا
رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **سبب وی بالاختصار این ست** که چون عثمان کشته شد
و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید در آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کند و از عمل خود
معزول گردد و بود معاویه عامل عمر و عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر عمل وی بحال دارد و امام
حسن و ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت بابقاء او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید بعده هر چه خواهد در وی
حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود هیهات اگر میدانستم که مداهنت در دین خدا مرا گنجایش دارد میکردم اما خدای تعالی

راضی نیست بمداهنت اهل قرآن پس سید این خبر بمعاویه پس سوگند خورد که والی نشوی برای علی هیچ عمل را گاهی و بود
عمرو بن العاص بر مصر وی را نیز عزل کرد پس عمرو و معاویه هر دو اتفاق بر خروج کردند طبرانی از شداد بن اوس روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلعم چون ببینید معاویه و عمرو بن عاص را فراهم پس شفاعت کنید میان این هر دو بود شداد چون نشسته بدید
این هر دو را بر فراش می نشست میان هر دو بالجمله چون علی مرتضی از وقعه جمل فارغ گشت و بکوفه مراجعت فرمود جریر بن
عبد الله بجلی را نزد معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد ابو مسلم خولانی او را گفت تو با
علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل ست و لیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته شد
و من پسر عم او و ولی او هستم خون او را طالبم پس نزد علی رفته بگوئید که قاتلان عثمان را بما بدهد اهل شام قبول کردند و معاویه
ابو مسلم را بطلب خون عثمان بفرستاد حضرت امیر گفت اول بیعت کند چنانکه مردم کردند باز محاکمه کند نزد ما درین باب
معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین مقاتله شدید رو داد تا آنکه شمار کشتگان [illegible]
هزار رسید چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند عمرو معاویه را گفت نزد علی مصحف بفرست و او را بسوی کتاب الله
بخوان که وی این قبول خواهد کرد همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما احق ایم باجابت کتاب خدا قاریان که بعد
ازین خوارج شدند گفتند ای امیر المومنین چه انتظار میدهی ایشان را آیا نزدیم ما بر ایشان بسیوف خود تا آنکه حکم کند
خدایتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان متهم دارید رای خود را که کار بر تحکیم ست پس علی مرتضی
ابو موسی را حکم کرد بعد از آنکه ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمرو بن
العاص را حکم کرد هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب خود اتفاق کردند عمرو مردی هوشیار دانا بود ابو موسی را مقدم کرد
و خلع علی کرد عمرو برخاست و گفت ابو موسی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابو موسی
عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بدعهدی کردی علی علیه السلام بکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز
علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خوارج او را شاغل شد بعده در سنه سی و نه باز
ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب افتراق آرای اهل عراق نوبت به تهیا نرسید باز در سنه چهل درین امر کوشید
و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباده را برگماشت این مرتبه چهل هزار کس با وی بر موت بیعت کردند پس حضرت
امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر روی کار آمد عروه بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت
کشتی کن با من معاویه برخاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاهی پس بیفتاد اعرابی و چون
روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم رواه ابن عساکر و مروی ست
از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان من و کشتگان آنها در بهشت اند
و برگردد امر بسوی معاویه و روایت ست از مسیب بن نجبه که گرفت علی دست مرا روز صفین و استاد بر کشتگان
اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدایتعالی باز مائل شد بسوی کشتگان اصحاب خود و ترحم کرد بر ایشان
مانند ترحم بر اصحاب معاویه گفتم ای امیر المومنین خون های ایشان را حلال کردی پس ترحم بر ایشان میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفارهٔ ذنوب ایشان کرد و مروی ست از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجه الله
کرد از ما و از او شان نجات یافت و چه خوب ست آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابو زرعهٔ رازی آمد و گفت
من دشمن میدارم معاویه را گفت چرا گفت زیرا که وی با ع[illegible]تله کرد بغیر حق ابو زرعه گفت رب معاویه رب رحیم ست و خصم او
خصم کریم پس دخول تو میان هر دو چیست **فصل پنجم** از انجمله ست وقعهٔ نهروان مخنف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابو ایوب و
گفتیم ای ابا ایوب قتال کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان را پستر آمدی قتال میکنی مسلمانان را گفت آنحضرت صلعم
حکم کرده ست ما را بقتال سه فرقه ناکثین و قاسطین و مارقین و بتحقیق مقاتله کردم ناکثین و قاسطین را و اکنون ان شاء الله تعالی
با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق ست از وی رضی الله عنه که عهد کرده ست بسوی ما رسول خدا صلعم که
قتال کنیم با علی علیه السلام ناکثین را پس مقاتله کردیم یعنی اهل جمل را و عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین را پس این ست
روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب وی و عهد کرد بما که بجنگیم با وی مارقین را پس ندیدم او شان را هنوز و مرویست از
علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی که زد او را ابن ملجم که بدرستیکه آنحضرت صلعم خبر داد مرا بآنچه شدنیست از اختلاف بعد
وی و امر کرد مرا بقتال ناکثین و مارقین و قاسطین و خبر داد مرا بآنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پسر او یزید
پستر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده ست بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس و نمود مرا تربتی
که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرفوعا که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت کنند
کتاب را تجاوز نکند از گلوی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل اسلام را و بگذارند
اهل اوثان را اگر دریابم آنها را البته کشتن عاد و ثمود مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
بدترین خلق و خلیقه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجر ست مر کسی را
که بکشد نزدیک خدا روز قیامت و از انس مرویست نحو آن و زیاده کرد خوشحالی باد کسی را که بکشد آنها را و بکشند
آنها او را میخوانند بسوی کتاب خدا و نیستند از ان در چیزی هر که مقاتله کند او شان را اولی باشد بخدا از او شان سیمای
شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز نحو آن مرویست و زیاده کرد اگر بدانند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده ست
برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آئنه توکل کنند از عمل و نشان وی اینست که در آنها مردی ست مر او را عضد ست که نیست
در وی ذراع بر سر عضد وی چیزی مثل سر پستان ست و بر وی چند موی سفید و روایت ست از ابی سعید رضی الله
عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر هر دو طائفه بحق و این دلیل ست
بر آنکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
و امیر المومنین علی و اصحاب وی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر بصراحت
آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقها و اهل علم لیکن
اهل تحقیق از محدثین و غیرهم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصبیت نبود و وی
رضی الله عنه باغی خاطی ست بلاشبه اگرچه خارج از اسلام نباشد والله اعلم و حق جانب علی بود کرم الله وجهه

و بالجمله احادیث دربارهٔ خارجیان بسیار آمده لاانکاد تنحصر و **سبب وقعهٔ ایشان** باختصار اینست که
چون آنها حکم مقرر کردند قرار گفتند که علی و معاویه هردو کافر شدند نعوذ بالله منه پس امیرالمومنین علی را گذاشته بحرورا (نام موضعیست)
فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس بودند ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفهٔ
خود چرا نقض میکنید بیعت وی در قسمت یا در قضا گفتند می ترسیم که در فتنه افتیم گفت مگر دانید ضلالت عام مخالفت فتنهٔ قایل پس
بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خود هستیم اگر قضیهٔ تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
برانچه قتال کردیم با اهل شام در صفین و اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد او را با وی پس روانه شدند تا آنکه فرقهٔ از ایشان
مردمان را کشت اصحاب وی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بعلی رسید وی ساختگی
بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفهٔ شما در دیار شما بوده اند بر میگردید گفتند
بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما ده کس نجات نیابند از آنها ده کس
و همچنین شد فرمود بجوئید مردی را که صفت وی چنین و چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
صلعم فرموده بود یافتند مروی گفت حمد خدا را که اوشان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
این چنین نیست سوگند بکسی که جان من در دست اوست بدرستیکه از ایشان کسانی هستند که در اصلاب رجال اند حامل نشده
اند آنها را زنان هنوز و هر آئینه آخرین آنها دزدان خرار باشند و روایت کرد عبدالله بن عمر از آن حضرت صلعم که بیرون
آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند تراقی ایشان را هرگاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
آخرین آنها برآیند با مسیح دجال و مروی ست از ابن عمر که کسیکه کشت او را حروریه پس وی شهیدست و مرویست
از حسن که هرگاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیرالمومنین آیا کفار اند ایشان فرمود
از کفر گریخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان ذکر نمیکنند خدا را مگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و کر گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنهٔ ایشان مشهورست هلاک کردند عباد را و تباه کردند بلاد را
اشارت بفتنهٔ ایشان بیاید انتهی در اصابه گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک
قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لائم وان تؤمروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة السابع
عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافته خمس سنین الا ثلثة اشهر لانه بویع بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یتهیا ذلک له الی ان مات انتهی و هم در اصابه
در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته ولد قبل البعثة بخمس سنین و قیل بسبع و قیل بثلاث عشرة والاول اشهر و حکی الواقدی انه
اسلم بعد الحدیبیة و کتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح و کان طویلا ابیض صحب النبی صلعم و کتب له و ولاه عمر الشام بعد اخیه یزید بن

ابی سفیان و اقره عثمان ثم استمر فلم یبایع علیا ثم حاربه و استقل بالشام ثم اضاف الیها مصر ثم تسمی بالخلافة بعد التحکیم
ثم استقل لما صالح الحسن و اجتمع علیه الناس فسمی ذلک العام عام الجماعة و کان عمر اذا نظر الی معاویة قال هذا کسری العرب
مات معاویة فی رجب سنة ستین علی الصحیح انتهی ملخصاً [illegible] ده در اشاعه گفته که حق در جمیع فتن و واقعه میان صحابه با علی کرم الله
وجهه بوده و وی همیشه مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن و القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق ست هر جا
که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زبیر را قتال کنی تو با علی و تو
ظالم باشی او را و فرمود مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راشدتر را ازان هر دو و فرمود بکشند او را فئه باغیه
و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب معاویه و گفت حذیفه قریب ست که باشد کشت و خون میان مسلمانان
پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت ببینید آن گروه را که دعوت میکنند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که
آن گروه بر حق ست و غیر ذلک من الاحادیث و در نصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً
و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قرابت و سابقیت وی بلکه
حال ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان مودی بآن شده که قتل قتلهٔ وی بر امام واجب ست
و انتظار امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثهٔ عثمان بسوی وی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند
تا انتقام ازانها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مر عمر بن خطاب را در قصهٔ حاطب بن ابی بلتعه گفته که چه
میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هرچه خواهید که بتحقیق بخشیدم شما را و گفت غلام حاطب
را چون شکوه بجا آورد نزد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش دوزخ فرمود دروغ گفتی داخل
نشود در نار چه وی حاضر شده ست بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشرهٔ مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
حق ست با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه وقتیکه گذشت بروی مردی از اصحاب علی و پرسید ازوی که کیستی و
او گفت از اصحاب علی ام گفت دراز کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن
اوست کما تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و اکرام کرد پسر طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقه رضی الله عنها
پس وی بانوی آنحضرت ست صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کردن
میخواست وقتیکه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر همراهیانش نگذاشتند
و گفتند شاید بسبب تو حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشد پس آمدن وی بقصد صلح بود نه فساد و جزین نیست
که کشندگان عثمان آتش حرب بفروختند و نجات خود در همین دیدند حالانکه عایشه ام المومنین و حبیبهٔ رسول امین
صلعم ست پس این همه ها ماجور اند اما علی علیه السلام را دو اجر ست یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیر او را فقط

یک جرا جتهاد ست پس بسبق آما معاویه رضی الله عنه پس وی اگرچه باغی غیر داخل در بیعت ست بلکه طالب ملک بود و طلب دم عثمان را وسیله بلکه حیلهٔ اطاعت اهل شام ساخته بود و بغی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکریانش ظاهر شده و او را خبر کرده که آنحضرت صلعم عمار را گفته بود که ترا گروه [illegible] خواهد کشت و چون بعد نزول امام حسن علیه السلام از خلافت متولی حکومت شد هیچکسی را عوض خون عثمان بکشت و نه طلب دم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود و علی الاصح زیراکه از مسلمة الفتح ست و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر و مهاجرین اولین ست مادامیکه باقی ست از ایشان یکی هم و نیست ای طلیق و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن معهذا معاویه صهر رسول خدا و کاتب وحی حق و او را صحبت ست و آنحضرت صلعم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس باز مانید و فرمود بترسید خدا را در حق اصحاب من مگیرید ایشان را نشانه بعد از من الحدیث پس لائق امساک ست از ذکر وی مگر بخیر با آنکه آنحضرت هم خبر داده که وی متولی شود و فرموده ای معاویه چون والی شوی پس نکوئی کن و دعا داد او را و گفت بار خدایا بگردان او را هادی مهدی و هدایت کن به وی مر دمان را السبب فی اخرجه الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه مکروه ندارید امارت معاویه را والله اگر گم کنید شما او را به بینید سرها را که فرو می آیند از دوشها مانند حنظله ابن سعد و ابن عساکر از مسلمه بن مخلد آورده که گفت سمعت النبی صلعم یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب و مکن له فی البلاد وقه العذاب اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلعم یقول اللهم اجعله هادیا مهدیا و اهد به و اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلعم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویه و اخرج الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال لی معاویة ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلعم یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن و قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلعم قال اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا و کان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان و کانت ام حرام فی جیشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی صلعم استکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان باشارة من جبرئیل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول ملوک الاسلام و ستجربون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات رسول الله صلعم فاوصی عند وفاته ان تجعل فی مناخره والله اعلم و اما حروریه پس نیست حاجت بسوی اعتذار از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلعم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحوه من الاحادیث و اما یزید و پسران حکم آنها پس ملعون اند بر زبان نبی صلعم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال کرد او را پسرش عبد الله از لعن یزید چگونه لعنت نکنم من کسی را که لعنت کرده او را خدا تعالی در کتاب خود عبد الله گفت من کتاب خدا خوانده ام در وی لعن یزید نیافتم فرمود حق تعالی میفرماید فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم و کدام فساد و قطعیت سخت تر ست از آنچه یزید کرد ای پسرک من آری عمر بن عبد العزیز از ائمهٔ راشدین و خلفاء مهدیین ست و واجب ست استثناء وی از بنی امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی صلعم و فرمود دیگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف بقیهٔ بنی امیه کما مر

وهمچنین کسانیکه بعد از ایشان بودند از بنی عباس و غیرهم چه اکثر و عامهٔ شان ظلمه فسقه بودند وبهترین ایشان متوکل
بود مگر ناصبی بود تا انکه قبر امام حسن علیه السلام را هدم کرد و موضع آنرا مزرعه گردانید و جز آن از امور نصب آری جهتند
از ایشان مرد زاهد بود و اقتدا میکرد بعمر بن عبد العزیز در سیرت وی ولیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال
او راکشتند و اما انچه دران رافضیان توسع کرده اند از سب و شتم سلف صالح تا انکه صحابه کرام حتی شیخین را هم
نگذاشتند پس آن خروج ست از طریق عقل و نقل و ضلال مبین ست و الحاد در دین و تجهیل جمیع مسلمین حتی علی امیر
المومنین بی بی ایشان خیر امة اخرجت للناس اند بگواهی قرآن و شهداء الله علی الامم اندر روز حشر و میزان و اهل
بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشانرا خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جمله اکوان و نبود
در او شان شائبه نفسانیت و نه میل بسوی باطل و عدوان و صحیح شده ست از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه
السلام که گفت ابو بکر بهتر ست از مومن آل فرعون که وی ایمان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود مینمود
و مدافعت میکرد از انحضرت و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و پرسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام
که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پستر کدام گفت عمر گفت پستر توئی ای پدر گفت جز این نیست که پدرت مردی
از مسلمانان است و احادیث وارده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین و عثمان رضی الله عنهم
زیاده بر دو صد حدیث خواهد بود خدا رحم کند مردیرا که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدوستی
رسول دوست گرفت و همراه هالکان هلاک نگردید والعیاذ بالله **قف** از آیاتی که در سوره شوری ست اشارتی
بمدح خلفاء راشدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی ست و ما عند الله
خیر و ابقی پس کریمه للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق ست زیراکه ثبوت ایمان
او بشهادت نبویست در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر بایمان اهل ارض هر آئینه غالب آید ایمان
ابو بکر و اما توکل او پس شاهد او ست قوله صلعم در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار بغیر حساب و ابو بکر از ایشان
ست گفته شد کیستند ایها ای رسول خدا فرمود آنانکه رقیه نمی کنند دیگریرا و نه رقیه میکنانند برای خود و نه داغ
میدهند و نه داغ میکنانند و توکل میکنند بر رب خود و کریمه والذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم و اذا
ما غضبوا هم یغفرون اشارت بعمر بن خطاب ست رضی الله عنه و اجتناب وی از کبائر بشهادت قوله صلعم ست
نرفتی هیچ راهی مگر انکه رفت شیطان راهی غیر راه تو و مغفرت وی حین غضب بحدیث عیینه بن حصن ست که
چون وی بر عمر در آمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی مارا جزل و نمیکنی در ما عدل عمر بغضب در آمده خواست که در وی
بیفتد حر بن قیس گفت ای امیر المومنین خدا تعالی پیغمبر را گفت خذ العفو و امر بالمعرف و اعرض عن الجاهلین و این
کس جاهل ست پس تجاوز نکرد عمر ازین آیه نزد شنیدن این آیه و بود بسیار استادنده نزد کتاب خدا و کریمه
والذین اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون اشارت باصحاب شوری ست و عثمان و علی
از ایشان اند و کریمه و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون اشارت بعلی بن ابی طالب ست و بانتصار او بر اهل بغی

و کریمهٔ و جزاء سیئة سیئة مثلها اشارت بعفو و کرم اوست و از ینجاست که روز جمل منادی او ندا کرد تعاقب منهزم
و ضرب جریح و اخذ اموال ایشان نکنند و کریمهٔ فمن عفی و اصلح فاجره علی الله اشارت بنزول حسن بن علی از تعهد خلافت
و عفو او برای اسارت معاویه و اهل شام و اصلاح نمودن او میان اهل اسلام و نگاه داشتن دماء ایشان است و کریمهٔ
انه لا یحب الظالمین اشارت بکسی ست که ظلم نمود بر ایشان و قتل نمود و بغی کرد همچو قاتل عمر و قتلهٔ عثمان و قاتل علی
و خارج بر وی مثل حروریه و غیره و قوله تعالی و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل اشارت بحسین بن علی ست
و قیام وی بر یزید و قتال وی بر حق تا آنکه با همگی اهل بیت خود شربت شهادت چشید و قوله تعالی انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم اشارت بیزید و بنی امیه ست که بعد از وی بودند
والله اعلم و همچنین در کریمهٔ محمد رسول الله الخ گفته اند و الذین معه ابو بکر صدیق ست و اشداء علی الکفار عمر بن خطاب
و رحماء بینهم عثمان بن عفان و تراهم رکعا سجدا علی بن ابی طالب و یبتغون فضلا من الله و رضوانا عشرهٔ مبشره بجنت
و سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و بقیهٔ اصحاب از مهاجرین و انصار قاله الحسن و عکرمه گفته کمثل زرع محمد اخرج شطأه ابو بکر
فآزره عمر فاستغلظ عثمان فاستوی علی سوقه علی بن ابی طالب یعجب الزراع المومنون لیغیظ بهم الکفار قول عمر لاهل مکة
بعد ما اسلم لا یعبد الله سرا بعد الیوم و این اشارات از لطائف تنزیل ست نه از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند بر آنکه
جمیع صحابه عدول اند بتعدیل خدا و رسول حافظ ابن حجر در کتاب الاصابه آورده اتفق اهل السنة علی ان الجمیع
عدول و لم یخالف فی ذلک الا شذوذ من المبتدعة و قد ذکر الخطیب فی الکفایة فصلا نفیسا فی ذلک فقال عدالة الصحابة
ثابتة معلومة بتعدیل الله لهم و اخباره عن طهارتهم و اختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و قوله
و کذلک جعلناکم امة وسطا و قوله لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و قوله و السابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و
ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی قوله انک رؤف رحیم فی آیات کثیرة یطول ذکرها و احادیث شهیرة
یکثر تعدادها و جمیع ذلک یقتضی القطع بتعدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تعدیل الله لهم الی تعدیل احد من الخلق علی انه
لو لم یرد من الله و رسوله فیهم شیء مما ذکرنا لاوجبت الحال التی کانوا علیها من الهجرة و الجهاد و نصرة الاسلام و
بذل المهج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة فی الدین و قوة الایمان و الیقین القطع علی تعدیلهم و الاعتقاد
لنزاهتهم و انهم افضل من جمیع الخالفین بعدهم و المعدلین الذین یجیئون من بعدهم هذا مذهب کافة العلماء و من
یعتمد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا رأیت الرجل ینتقص احدا من اصحاب رسول الله صلعم فاعلم
انه زندیق و ذلک ان الرسول حق و ما جاء به حق و انما ادی الینا ذلک کله الصحابة و هم لا یریدون ان یجرحوا شهودنا
لیبطلوا الکتاب و السنة و الجرح بهم اولی و هم زنادقة انتهی و الاحادیث الواردة فی تفضیل الصحابة کثیرة من ادلها
علی المقصود ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحه من حدیث عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلعم الله

الله في اصحابي لاتتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني
فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان ياخذه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل الجنة قطعا قال الله تعالى
لايستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا وكلا وعد الله الحسنى وقال ان الذين سبقت
لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون فثبت ان الجميع من اهل الجنة وانه لايدخل احد منهم النار لانهم المخاطبون بالاية السابقة فان
قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك وكذلك التقييد بالاحسان في الاية السابقة وهي قوله والسابقون
الاولون يخرج من لم يتصف بذلك وهي من اصح ماورد في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان لسنا نعني بقولنا
الصحابة عدول كل من راه صلعم او زاره لماما او اجتمع به لغرض وانصرف عن كثب انما نعني به الذين لازموه وعزروه ونصروه
واتبعوا النور الذي انزل معه اولئك هم المفلحون والجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب والا فالمراد
من اتصف بالانفاق والقتال بالفعل او القوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال
العلائي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين بالصحبة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتعميم هو الذي صرح به
الجمهور وهو المعتبر والله اعلم وقد كان تعظيم الصحابة ولو كان اجتماعهم به صلعم قليلا مقررا عند الخلفاء الراشدين وغيرهم
وفي ذلك بين شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحبة لايعدله شيء كما ثبت في الصحيحين من قوله صلعم والذي نفسي بيده
لو انفق احدكم ملاء احد ذهبا ما ادرك مد احدهم ولا نصيفه وتواتر عنه صلعم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم وعنه انتم خيرها واكرمها
على الله عز وجل وعن جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله اختار اصحابي على الثقلين سوى النبيين والمرسلين رواه البزار بسند
رجاله موثقون وقال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحاب محمد صلعم والاخبار فيها كثيرة جدا
فلنقتصر على هذا القدر ففيه مقنع انتهى ملخصا

فصل ششم

در اثبات نزول امير المومنين حسن بن علي برراي
معاويه نعيم از سفيان روايت كرده كه آمدم نزد حسن بن علي بعد رجوع او بمدينه وگفتم اي هلاك مومنان پس احتجاج كرد بر من
بانكه گفت شنيدم رسول خدا را صلعم ميفرمود نمي رود ايام وليالي تا انكه مجتمع شود كار اين امت بر مردي واسع السرم
ضخيم البلعوم كه بخورد وسير نشود وآن معاويه است پس دانستم كه امر الهي واقع شدني ست در نهايه گفته سرم بمعنے
دبر ست وضخم بمعنے عظيم مراد مرد شديد ست كه مالك تمام ارض گردد انتهے وروايت كرد ديلمي از حسن بن علي كه
گفت شنيدم علي را ميفرمود شنيدم آنحضرت را ميگفت نمي رود ايام وليالي تا انكه مالك شود معاويه در اشاعه گفته و
اين بر حقيقت ست زيرا كه آنحضرت معاويه را دعا كرده كه سير نكند خدا شكم او را وروايت كرده اند مسلم وبيهقي واللفظ له
از ابن عباس كه فرمود آنحضرت صلعم كه بخوان معاويه را گفتم وي ميخورد پس گفت در كرت سوم سير نگرداند خدا
شكم او را پس سير نشد شكم او گاهي اورده السيوطي في الخصائص وبود سليمان بن عبد الملك از بني اميه كه ميخورد و
سير نميشد ويحتمل كه مراد ازين حديث وي باشد والله اعلم ومروي ست از عمار بن ياسر كه گفت چون بينيد
شما شام را كه فراهم شد كار او بار او و بر ابن ابي سفيان پس لاحق شويد بمكه وگفت بعايشه فرمود آنحضرت صلعم معاويه را
كه خدا تعالى والي كند ترا بر امر اين امت پس ببين چه ميكني گفت ام حبيبه گفت آيا دهنده ست خدا برادر مرا فرمود

ازوی و دروی سهات ست سه بار گفت این کلمه را اخرجه ابن عساکر و الطبرانی و ازابی هریره روایت ست که
انحضرت فرمود ای معاویه اگر والی شوی امیر را پس بترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکردم
که من مبتلا شونده ام بعمل بجهت قول انحضرت تا آنکه مبتلا شد **وسبب وی آنست** که چون حضرت امیر
علیه السلام از قتل خوارج برگشت تجهیز شام کرد درین اثنا هفتدهم شهر رمضان درحالیکه برای نماز صبح برآمده بود
از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بضربه سیف مسموم که بر جبهه مبارک زده تا دماغ شریف مرتضوی رسانید
شب جمعه سنه چهل از هجرت شهید شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان بالشکر همچو کوه با اراده شام
جانب معاویه روان شدند و از انطرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را
نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت درگذرم
ولیکن ما بنوالمطلب مجبول شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شد و نیستیم قادر بر قلت و این امت
یعنی لشکر شامی و عراقی بعض ایشان بعض را کشته پس کفایت نکنند مگر بصلح و عدم انتقام ابن عامر و ابن سمره
گفتند که معاویه شمارا چنان و چنین بدهد و از شما طلب و سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف
من سرانجام دهد ایشان گفتند که ما بکنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواه انچه خواهی و شرط
کن که من وفا کنم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که انچه خواهی دروی بنویس امام حسن علیه السلام
چیزها شرط کرد از انجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای ما و برادر ما حسین باشد
و در روایتی این ست که خلافت باختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند والی گردانند و هوالصحیح و از انجمله اینست
که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آمد و با معاویه بیعت کرد
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدایتعالی هدایت کرد شمارا باول
ما و نگهداشت خونهای شما باخر ما و معاویه نزاع کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از وی و من گذاشتم
آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان و طلب چیزیکه نزد خدایتعالی ست پس گواهی داد جماعتی از صحابه
که آنها شنیدند رسول خدارا صلعم میفرمود امام حسن را که این پسر من سید ست و سرانجام ست که صلح دهد خدا
بسبب وی درمیان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشد میان آن هر دو مقتله عظیمه و فی البخاری عن ابی بکرة
رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن بن علی معه یقول ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین من المسلمین و روی
احمد نحوه و قال فلما ولی لم یهرق فی خلافته محجمة من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها حارث گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدنی نیست پس گفت چیزها که نمیگفت آنرا و حدیث کرد با حدیثی که حدیث نمیکرد بآن و گفت در انچه گفت که
ای مردم مکروه ندانید امارت معاویه را والله اگر گم کنید شما او را ببینید سرها را که گذاشته میشود از کواهل انها
همچو حنظل **فصل هفتم** و از انجمله ست ملک بنی امیه یزید بن معاویه و من بعده مشتمل بر فتنه های عظیم همچو بارش

نسب مظلم عمران بن حسین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنو امیه و ثقیف و بنو حنیفه اند و مرویست
از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا که چون برسند بنو امیه چهل کس را بگیرند ای عباد خدا انقل را و در روایتی چون برسند
پسران ابی العاص سی کس را بگیرند دین خدا دخل الخ و در روایت ست از موهب که وی بود نزد معاویه پس در آمد
بروی مروان و گفت روا کن حاجت مرا ای امیرالمومنین بخدا سوگند که مؤنت من بزرگ ست من پدر ده کس ام
و عم ده کس و برادر ده کس و چون مروان برفت معاویه با ابن عباس رضی الله عنه که با وی بر سریر نشسته بود بگفت
ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده ست که چون برسند پسران حکم سی مرد را بگیرند مال خدا را در میان
خود دولتها و بندگان خدا را خول و کتاب خدا را دغل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد هلاک ایشان
شتابتر از خوردن تمر ابن عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و فرستاد عبدالملک را بسوی
معاویه پس گفتگو کرد دران باب چون برگشت عبدالملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
کرد اینکس را و فرمود که پدر چهار جبابره ست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
هر امت را آفتی هست و آفت این امت بنو امیه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم هلاک امت من بر دست کودکان
قریش ست اخرجه البخاری مراد بنی امیه اند در مجمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
بخوف مفسده ظاهر نمیکرد و مراد یزید بن معاویه و دیگر نوسالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبدالملک
و امثال ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و بود یکی از وفد شنیدم رسول خدا صلعم میگفت ویل ست مر بنی امیه
را سه بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب قرظی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی را که زائید وی اورا
مگر صالحان را از ایشان و آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجهنی که اذن خواست حکم بن العاص بر
آنحضرت پس شناخت آواز او را فرمود اذن دهید او را مار ست یا پسر مار لعنت خدا بروی و بر آنکه برآید
از صلب وی مگر مومن از آنها و آنها کم اند در اشاعه گفته این استثنا اشاره ست بسوی عمر بن عبدالعزیز و امثال
وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضیع در آخرة صاحب مکر و خدیعت اند معظم شوند در دنیا و نیست برای
آنها حصه در آخرت و در روایت ست از زهیر بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی را که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبدالله
بن الزبیر بر منبر سوگند برب بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم
و هم از وی مرویست که در حالت طواف گفت سوگند برب این بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
و گفت ابی یحیی نخعی که بودم من میان حسن و حسین و مروان دشنام میکردند این هر دو را و حسن باز میداشت حسین را
پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس بخشم آمد حسن و فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده ست
ترا خدا بر زبان نبی خود و تو در صلب وی بوده و در لفظی لعنت کرد پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب وی
هستی و گفت ابو هریره فرمود رسول خدا صلعم دیدم بخواب که پسران حکم جست میکنند بر منبر من همچو جستن بوزنها

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلعم ضاحک مستجمع تا آنکه وفات کرد رواه ابو یعلی والحاکم والبیهقی واخرج ابن جریر
فی تفسیره عن سهل مثله وزاد فانزل الله فی ذلک وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس سیوطی در تاریخ الخلفا
گفته اسناده ضعیف لکن له شواهد من حدیث عبد الله بن عمرو ویعلی بن مرة والحسین بن علی وغیرهم وقد اوردتها بطرقها
فی کتاب التفسیر المسند واشرت الیها فی کتاب اسباب النزول انتهی [illegible]ت ابن المسیب دید آنحضرت صلعم بنی امیه را بر منبر خود
پس بد نمود او را این امر پس وحی کرد بسوی وی خدای تعالی که این دنیاست که داده شدند انها را پس خنک شد
چشم وی رواه البیهقی ومروی ست از حسن بن علی رضی الله عنهما که دید رسول خدا صلعم که بنی امیه خطبه میخوانند بر منبر
وی یک یک مرد پس بد نمود آنحضرت را این امر پس فرود آمد انا اعطیناک الکوثر ونازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر
وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی لیلة القدر بهترست ازان هزار ماه که مالک شوند آنرا بنو امیه۔
قاسم بن الفضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیه را پس هزار ماه بر آمد نه زیاده نه کم رواه الترمذی والحاکم والبیهقی و
لیکن سیوطی در تاریخ الخلفا گفته قال الترمذی هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث القاسم وهو ثقة ولکن شیخه مجهول
واخرجه ابن جریر فی تفسیره قال الحافظ ابو الحجاج وهو حدیث منکر وکذا قال ابن کثیر انتهی وشیخ رفیع الدین دهلوی
نوشته اند که در حدیث ترمذی وابن جریر وحاکم از امام حسن آمده الف شهر یملکها بنو امیة وقاسم بن فضل حدانی
گفته فاذا هی الف شهر لا تزید ولا تنقص پس سلطنت بنو امیه از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت
اما مدت خلافت عبد الله بن الزبیر را که بعد از یزید تا تسلط عبد الملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاء فی متن الحدیث ان عدة ولایة بنی امیة کانت علی
راس ثلثین سنة من وفات النبی صلعم وهو فی آخر سنة اربعین من الهجرة وکان انقضاء دولتهم علی ید ابی مسلم
الخراسانی فی سنة اثنتین وثلثین ومایة فیکون ذلک اثنتین وتسعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبد الله بن الزبیر
وهی ثمان سنین وثمانیة اشهر یبقی ثلث وثمانون سنة واربعة اشهر وهی الف شهر انتهی بلفظه انتهی وروایت
ست از زهری وعطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلعم حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالا می روند بر منبر من
و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با نبی صلعم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
ویل ست امت مرا از آنچه در صلب اینکس ست وگفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم روان شود خون
از بینی مردی جبار از جبابره بنی امیه بر منبر من پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبر نبی صلعم
تا آنکه گذشت از درج منبر ومروی ست از ابن عمر رضی الله عنهما که رفتم نزد رسول خدا صلعم وآمد حسن علیه السلام
آنحضرت فرمود نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را لقمه کرد پس درین اثنا که آنحضرت
با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را همچو فزع ناگهان کوفت حکم دروازه را بسیف خود علی را فرمود برو
بیار او را چنانکه آورده میشود گوسفند بسوی حالب پس علی گوش وی گرفته بیاورد ورو بروی آنحضرت
صلعم استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد وگفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

و انصار باز بخواند او را و لعنت کرد باز فرمود نزدیک ست که اینکس خلاف کند کتاب خدا و سنت نبی او را و بیرون آید
از صلب او فتن که برسد دود آن بآسمان مردی چند از قوم گفتند که این اقل و اذل ست از آنکه از وی چنین آید فرمود
آری و بعضی از شما آنروز شیعهٔ وی باشند بعده آنحضرت صلعم او را بسوی طائف براندند و تا حیات آنحضرت همانجا
بماند و ابوبکر و عمر هم او را رد نکردند اما عثمان در خلافت خود او را رد کرد و این نیز یکی از ان امورست که بر عثمان انتقاد
کردند و باعث قتل عثمان شدند غرضکه دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لا تعد و لا تحصی شد و از آنچه واقع
شد در زمن یزید **قتل حسن بن علی ست علیهما السّلام** و سبب وی آنست که یزید بن معاویه صد هزار درهم
بجعده کندیه زوجهٔ حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهر بده من ترا بزنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل
روز بیمار ماند و حسین علیه السّلام برادر وی هر چند جهد کرد که وی از حال زهر دهنده بیاگاهاند لیکن حسن ابا کرد و
گفت خدایتعالی اشد ست از روی نقمت و می پایم جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین بلا مبتلا
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید ست پس بحق من که بر تست تکلم نکنی درین باب بحرفی باز گفت سوگند
میدهم ترا که نریزی در امر من خونی قال الواقدی مات الحسن سنة تسع و اربعین و قال المدینی مات سنة خمسین و قیل احدی
و خمسین و قال الهیثم سنة اربع و اربعین و قال ابن منده سنة تسع و اربعین و قیل خمسین و قیل ثمان و خمسین و دفن
بالبقیع و یقال انه مات مسموما کذا فی الاصابة و از کلام اوست علیه السلام مر حسین برادر را دور دار خود را از سفهاء کوفه که
بیرون آرند ترا و الله نمی بینم که جمع کند خدایتعالی درمیان ما نبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عائشه رضی الله
عنها که مدفون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده ست پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت مکن با ایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه در
بقیع و مرد رحمه الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنه خمسین ست بعد وفاتش حسین علیه السلام
از عائشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی دران وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه
حسین علیه السلام با همراهیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را اگر ظالم و الله
که وی ابن رسول الله ست صلعم بعده ابو هریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
را و وی وصیت کرده ست ترا بعدم قتال پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتال و دفن کردند او را
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جعده کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود و یزید انکار کرد
و بزنی خود نگرفت **فصل هشتم** و از انجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام ست حافظ ابن حجر در اصابه گفته و قد صنف
جماعة من القدماء فی مقتل الحسین تصانیف فیها الغث و السمین و الصحیح و السقیم فی هذه القصة التی سقتها غنی و قد صح
عن ابراهیم النخعی انه کان یقول لو کنت فیمن قاتل الحسین ثم ادخلت الجنة لاستحییت ان انظر الی وجه رسول الله
صلعم انتهی گوئیم اصح تآلیف درین باب رساله سر الشهادتین تالیف شاه عبد العزیز محدث دهلوی ست معاذ
رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم بگیر ای معاذ و شمار کن پس هرگاه رسیدم پنج را یعنی از خلفاء گفت یزید

برکت ندهد خدا در یزید یعنی که بریده شد بسوی من حسین بن علی در آمدم تربت او را و خبر داده شدم از قاتل او سوگند
بکسی که جان من در دست اوست کشته نشود در میان قومی که منع نکنند او را مگر آنکه مخالفت افگند خدا تعالی در میان سینهای
شان و دلهای شان و مسلط کند بر آنها شرار آنها را و بگرداند آنها را فرقها در اشاعه گفته این قوم کسانیست که بیعت
کردند او را و برآوردندش و باز سپردند او را بدشمن و منع نکردند او را و این نیست برای افراخ آل محمد از خلیفه مستخلف که
بکشند خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون ست هادم شرائع اسلام
برگردد بخون وی مردی از اهل بیت من الحدیث در اشاعه گفته قول وی چون رسیدم ده را محتمل ست ده کس را مع خلفاء
راشدین و درینوقت مراد بولید ابن عبد الملک باشد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معاویه
و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبد الملک و دهم ولید پسر وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشند پس ولید بن یزید
بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام هر دو
پسر عبد الملک و چون این هر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند نه میشوند و دهم ولید بن یزیدست و مؤید اینست قول ثانی وی
که برگردد بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول وی بر کشید
خدا سیف را پس نیست اغماد برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعض ایشان مر بعض را کشتند تا آنکه
بنی العباس بر ایشان غالب آمدند و ازینجاست که زهری گفته که اگر والی شد ولید بن یزید پس مراد بولید همانست
والا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک ست و از چند طریق که بعض آنرا حاکم تصحیح کرده آمده ست که جبرئیل علیه السلام
و در روایتی ملک القطر نزد آنحضرت صلعم آمد و خبر کرد که حسین مقتول ست و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس داد آنحضرت آن خاک را بام سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بو کرد آنحضرت آنرا
و گفت بوی کرب و بلاست و سبب وی اینست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
گرفت و بحج رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستاند مهاجرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
در وی رغبتی هست پس آن ترا است ورنه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت
یزید کردند یزید بعامل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنا بر خوف
بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد ما بیا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
قتل ایشان با پدر و خذلان ایشان با برادر خود دیدی و دانی و امر کرد که با اهل خود نرود و حسین علیه السلام نشنید ابن عباس گریه
کرد و گفت واحسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین ابا کرد ابن عمر میان هر دو چشم او بوسه داد و گفت
استودعک الله من قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه هیچکسی مگر آنکه غمگین شد از رفتن وی و چون
این خبر ببرادر وی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طشتی از آب دیده پر کرد غرض که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و دوازده هزار یا زیاده از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم
را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتارش کرده بکشتند بیعت کنندگان متفرق شدند و ازینجا حسین علیه السلام روانه شده

واز حال مسلم خبر نداشت در راه فرزدق شاعر ملاقی شد از وی حال آنجا پرسید گفت دلهای مردم با شماست و
وتیغهائی شان با بنی امیه است و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقادسیه رسید مردم از حقیقت حال آگاه
کردند وامر برجوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند والله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوض برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنا آن سواران ابن زیاد پیش آمدند امام میل بکربلا
کرد و ابن زیاد بیست هزار مقاتل اطیار کرد و چون انجا رسید از حسین علیه السلام طلب نزول بر حکم ابن زیاد و مبایعت
یزید کرد فرمود بگذارید مرا بروم نزد یزید ابن زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت والله هرگز
بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان وی علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
وبیعت نموده صاحب شاعه گفته لعنت خدا بر قاتلین وی یکبار و بر خاذلین وی صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
را فدای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذلهم و ازینجاست که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
با ایشان گفته اگر میتوانستم میفروختم شما را ای اهل شام همچو فروختن درهم بدینار ده را از شما یکی از او شان بالجمله حسین
علیه السلام با این جمع غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بر وی قدرت نمی یافتند تا آنکه پنجاه کس از کسان
وی علیه السلام شربت شهادت خوردند آوازی شنیده شد که کسی میگوید آیا نیست کسی دافع از حریم رسول الله صلعم
یزید بن الحارث بشنیدن این آواز بامید شفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و رو برجمی وی
چندان کارزار کرد که شهید شد بعده چون جمله اصحاب وی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مردانه
همچو حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آنها بر زمین انداخت
آنها نیز بر وی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید سفهای
خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پستر مقاتله کرده ماند با ایشان تا آنکه بزخمهای لیش غربال کردند چه سی و یک
طعنه برداشت و سی و چهار زخم بخورد و معذلک تشنگی بر وی غلبه کرد از پشت زین بر زمین افتاد

زین بورطه خونت فتاده می بینم ❊ سوار دوش رسول خدا سلام علیک ❊ ز تشنگی بد هانت زبان نمی گردیده زبان
قدرت کلک خدا سلام علیک ❊ برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر ❊ توان بازوی شیر خدا سلام علیک ❊ مقیم جنت ماوی شهید
راه خدا ❊ غریب کوفه و کرب بلا سلام علیک ❊ سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش جدا ساختند

قاتل لعین وی علیه السلام چون سر شریف را پیش ابن زیاد نهاد این ابیات برخواند اوقر رکابی فضة و ذهبا ❊
انی قتلت ملکا محجبا ❊ قتلت خیر الناس اما و ابا ❊ و خیرهم اذ ینسبون نسبا ❊ وی حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
چنین میدانستی چرا کشتی صاحب شاعه گفته ظاهر اینست که او را بجهت مدح بکشت نه بجهت آنکه چرا او را بکشت و
دلالت میکند برین نهادن او سر شریف را در طست و زدن دندان های مبارک را بشاخی و در آوردن او در
بینی و تعجب نمودن از حسن ثغر او انس رضی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود برسول خدا صلعم

وگفت زید بن ارقم بردار شاخ خود را والله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لب او
وگریه کرد ابن زیاد لعین بیاشفت و بقتل تو رسانید زید گفت آیا حدیث نکنم ترا بانچه در غیظ ارنده تر باشد ترا ازین
هم دیدم رسول خدا را صلعم نشانید حسن را بر زانوی راست خود و حسین را بر زانوی چپ خود و نهاد دست مبارک خود را
بر سر هر دو وگفت بار خدایا من سپردم بتو این هر دو را و بصالح مومنین پس چگونه ست ودیعت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد انتهی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی ازان لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته شد
سر او بموضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سرها گردید
نزد سر ابن زیاد آمد و از دهن وی اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد دو سه بار
همچنین کرد و بالجمله ابن زیاد مردود بعد قتل سید الشهدا در دار الاماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب او را با بندیان آل حسین بر پالانهای شتر در رسنها بسته و زنان را برهنه روی و سر
کرده نزد یزید لعنه الله تعالی لعنا وبیلا فرستاد همراهیان سر مبارک چون در منزل اول فرود آمدند شراب از کاسه
سر مبارک نوشیدن گرفتند دستی از دیواری برآمد و سطری از خون بنوشت ؎ اترجو امة قتلت حسینا ؛
شفاعة جده یوم الحساب ؛ همگنان سر را گذاشته بگریختند بعده عود نموده بگرفتند و چون نزد یزید رسیدند
حریم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میماندند و منجمله آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
اینست که آسمان خون گریست و آوندها پر از خون گردید و آفتاب را خسوف آمد و ستارها بشکستند و تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعض مر بعض را زدند و هیچ سنگی بر داشته نشد مگر در زیر آن
خون سرخ دیده آمد وگیاه و رس خون گردید و دنیا تا سه روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین بفوزده مرد حسن بصری گفته نبود بر روی
زمین مر ایشان را در ان روز شبیهی این ابیات برخواندند ؎ واعین ابکی بعبرة و عویل واندبی ان ندبت آل
الرسول ؛ لتسعة منهم لصلب علی ؛ قد ابیدوا وتسعة لعقیل ؛ ولنعم ما قیل ؎ شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد ؛
ما ناکه ز خون ریز بنی فاطمه دم زد ؛ تا تلخ شود خواب سحر ریزش شبنم ؛ شور ابه اشکی برخ اهل حرم زد ؛ چو نست که
دستش نزند آبله کز قهر ؛ گل زاتش سوزان بسر طرف خیم زد ؛ حاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر دهر ؛ برکند
ازین وادی و در دشت عدم زد ؛ گوئی پی این خنجر بیدادفسان بود ؛ آن سنگ که کافر بشه جمله امم زد ؛ زین خون
که دو دبرخ شبیر توان یافت ؛ کاندر ره دین شاه چه مردانه قدم زد ؛ هی کاتب تقدیر که در زمره احیا ؛
چون نام حسین بن علی رفت قلم زد ؛ زین حیف که بر آل رسول عربی رفت ؛ آمد اجل و دست بلا امان ستم زد ؛
این روز جهان سوز کدام ست که غالب ؛ شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد

فصل نهم

وازانجمله ست وقعه حره و آنرا واقعه حره زهره هم گویند موضعی ست در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این وقعه از اشنع
شنائع و اقبح قبائح ست که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام وقوع یافته هر چه از جلس

قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد باشد درین قضیه بوجود آمد و روایت ست از ابو هریره رضی الله عنه
که گفت آنحضرت صلعم سوگند بکسی که جان من در دست اوست هر آئینه باشد در مدینه ملحمه که گفته میشود اورا حالقه نمی گویم حالقه شعر
ست یعنی تراشنده موی ولکن حالقه دین ست پس بیرون روید از مدینه اگرچه بقدر یک برید باشد اخرجه عمر بن شبه
و نیز وی روایت کرده که ویل ست عرب را از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گردد امانت غنیمت و صدقه تاوان
و شهادت بمعرفت و حکم بهوا روا ه الحاکم و بود ابو هریره که میگفت بار خدایا اندر یابد مرا سال شصتم و نه امارة
صبیان اشاره میکرد بسوی قول وی صلعم هلاک امت من بر دستهای غلامان ست یعنی کودکان از قریش زیرا که
در همین سال یزید متولی شده و واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
آمده بود چون بحره زهره رسید بایستاد و انا لله و انا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
نمودی فرمود اینجا امریکه تعلق باین سفر شما داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنهایکه خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسید بدست مبارک خود اشارت
میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت
کرده اند که در توراة آمده ست که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان روز قیامت در روشنی
مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک امت من بر دست قبیله از قریش بود گفتند پس چه
فرمائی یا رسول الله ما را دران زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و مروی ست از ابو عبیده که همواره امر
دین قائم ست بقسط تا آنکه باشد اول کسیکه رخنه کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم با بشام همراه
ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مردی از بنی امیه
باشد یزید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته ردیف بودم رسول خدا را صلعم بر
حمار و گذشتم از خانهای مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر وقتیکه باشد در مدینه گرسنگی سخت بر خیزی از
جامه خواب و نتوانی رسید تا مسجد خود و در مشقت اندازد ترا گرسنگی گفتم خدا و رسول دانا تراند فرمود پارسا باش و
چه حال باشد ترا وقتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهای گور بثمن یک بنده رسد گفتم الله و رسول دانا تراند فرمود
صبر کن و تکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا وقتیکه باشد در مدینه قتل و در گیرد خونها احجار الزیت
را گفتم خدا و رسول دانا تراند فرمود می آئی تو نزد کسیکه از ان او هستی گفتم سلاح گیرم و محاربه کنم فرمود شریک
القوم شوی در فتنه گفتم پس چکار کنم فرمود اگر بینی که کسی ترا میکشد جامه بر روی خود بیفگن و تسلیم حتی شود
ناگناه خودش و گناه تو بر گردد اخرجه ابو داؤد گفته اند این اشارت ست بوقعه حره که در زمان یزید پلید
واقع شده و گوش و زبان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را اندر یافته زیرا که
وفاتش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی صلعم وقوع

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرگ مدینه عام الرماد ست کما قیل و درین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن دران بهتر از آنست که قاتل کسی باشی **وسبب این وقعه آنست** که هرگاه معاویه
خواست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمر و ابن عباس و عبد الرحمن بن ابی بکر بیعت برای یزید بگیرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد هزار درهم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پوشیده بفرستاد آنمرد با ابن عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع ست ابن عمر گفت مگر این مال از برای همین امر رسانیده ست اکنون دین من نزد من ارزان باشد بیعت نکنم دو امیر را
هرگز و همچنین عبد الرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و نحو آن عبد الله بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلافت
یزید راضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید یزید را گفت که من بلاد را برای تو پامال
کردم و مردم را به بیعت تو آوردم و نمی ترسم بر تو هیچ کی را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بینی مسلم بن عقبه را بر
اینها برگماری که من بارها او را آزموده ام و خیر خواهی وی دیده ام چون معاویه درگذشت و امام حسین شهادت یافت
ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند ابن الجوزی از ابو الحسن مداینی که یکی از ثقات روات ست
نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر برآمده خلع بیعت او نمودند عبد الله بن عمرو بن حفص
مخزومی عمامهٔ خود را از سر برآورده گفت اگر چه یزید مرا صله و انعام فرمود و در جائزهٔ من بیفزود ولیکن وی دشمن خدا
دائم السکر ست من او را از بیعت خود برآوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود برآوردم دیگری برخاست و نعلین
خود را از پای خود برآورد و بر همین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمائم و نعال پر شد بعد ازان عبد الله
بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار والی ساختند هر که از بنی امیه بود همه را در دار مروان محاصره نمودند
و مروان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت بیزید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی پیر معمر بود با وصف ضعف حال در مقام جرئت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلدهٔ شریفه برگماشت منادی بحکم یزید ندا درداد هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحهٔ جنگ از سرکار
خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام درجامدا هم در ساعت بدست وی دهند دوازده هزار
کس را باین طریق براه قتل و فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آنکه بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را اباحت
کن و هرچه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تطاول از ایشان
برگیر و با علی بن حسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی باتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر باهل
مدینه ایشان نیز بتهیه و استعداد مدافعهٔ اهل فساد برخاستند و با جماعهٔ بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد برنخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهرت اعداء ما و امداد ایشان ننمائید و
گرنه فی الحال تمامه شما را تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطرار عهد با ایشان بستند

نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
تا از ناحیهٔ حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز روی مشاوره باهل مدینه آورد و
گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان گفت
اثارت فتنه خوب نیست اطاعت کنید و با یزید بیعت نمائید مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند نیفتاد قرار بر محاربه
دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده داد شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعلت ضعف
و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند وی تحریض و ترغیب لشکریان مینمود و عبد الله بن مطیع
نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد قهر و غلبه نامرد لشکر
یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق نسا
کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حرهٔ واقم بود که بر مسافت یکمیل از مسجد سرور انبیاست و یکهزار و هفتصد تن
از بقایای مهاجرین و انصار و علماء تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناس و رای نساء و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید بود و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم درآوردند و
زنا را مباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد ازین واقعه اولاد زنا زائیدند و اسپان را در مسجد پیغمبر صلعم
جولان دادند و در روضه که جائیست میان قبر و منبر منیف و در حدیث شریف آنرا روضهٔ از ریاض جنت گفته اند
اسپان بول و روث کردند و مردم را بر بیعت یزید جبر و اکراه نمودند بر عهد عبودیت که خواه بفروشد یا آزاد کند
یا طاعت خواهد یا معصیت و چون یزید بن عبد الله بن زمعه رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
در حال گردنش زدند عبد الله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا
نترسیدم که سنگ از آسمان ببارد در اشاعه گفته محاربهٔ مسلم بن عقبه در سنهٔ شصت و سه بود انتهی و این مسلم بن
عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت بالجمله وی در قتل اهل این بلدهٔ شریفه
داد اسراف و فساد داده بجانب مکهٔ معظمه رو نهاد زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
روی و با ابن زبیر درآویزی لیکن بسبب مرضی که داشت در اثناء راه بر بستر هلاک افتاد و برد حصین بن نمیر کندی را
خلیفهٔ خود گرفت و بمحاصرهٔ ابن الزبیر و رمی منجنیق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید حصین بن
نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مهام صورت انصرام نیافت کذا قال الطبرانی ابن جوزی
بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در لیالی حره هیچکی در مسجد پیغمبر صلعم غیر من نمی بود اهل شام
که در مسجد می آمدند میگفتند که این پیرک دیوانه درینجا چه میکند هیچ وقت نمازی درآمد که من آواز اذان و اقامت از حجرهٔ شریف
نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موی
ریش او همه بریده ست پرسیدند که این چه صورت ست گفت از آثار ظلم اهل شام ست که در وقعهٔ حره بمن رسیده طائفهٔ
در خانهٔ من درآمدند و هر چه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند جماعهٔ دیگر رسید چون هیچ در خانه نیافتند آتش قهر

در نهاد ایشان افتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر یکے از ایشان موی از ریش من برکند و باین حال که می بینید مرا
رسانیدند و برهمین قیاس شنائع و قبائح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور ست و آنچه عاقبت
کار این ظالمان ناعاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان در اشاعه گفته
که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدید و رمی بیت الله بمجانیق نمود
و مردی پاره آتشی در سر نیزه کرده بهوا پرانید از آن بیت الله سوخته شد درین اثنا نعی یزید پلید رسید میان وقعهٔ
حره و موت وی فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شامیان جرأت کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و هیچیکی
از آنها تنها نمی شد مگر آنکه لگام اسپ وی گرفته سرنگونش میکردند آخر بنوامیه بشامیان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل آفاق بیعت بمعاویه
بن یزید بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بالیستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد درین امر
با اهل آن امر و خوض کرد در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بمرد خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم یزید
هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و اولاد رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجانیق نصب نمود
بمرد خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شما مرا متقلد این امر کردید هرگز نروم من بگناه این امر و بر دید شما
بنعیم وی و ندرآیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این بگفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل روز
بمرد و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسے ست که متولی شد از پسران ابی سفیان در اشاعه گفته قتل حسین علیه السلام
و وقعهٔ حره و رمی کعبه بمنجنیق از آن شنائع ست که در زمن یزید واقع شده ابن حجر در شرح همزیه گفته و نیست عجب زیرا که
یزید از قبائح فسق و اخلال بتقوی بجائی رسیده بود که صدور این قبائح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناهیک به ورعا و زهدا و علما و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قضایای صریحه
در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگرچه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی رح و مبالغه کرد ابن العربی
المالکی و گفت بکشت یزید حسین را مگر بسیف جد وی یعنی بیعت برای یزید گردیده بود پس حسین بر وی باغی باشد
زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای وی اختیار کردند و با وجود استخلاف این
بغی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود بنزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بر وی
و اینقول ابن عربی مردود ست زیرا که بغی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحریم خروج بر امام جائر نباشد
و پیش از آن پس امر منوط باجتهاد بود و اجتهاد حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوب خروج شد بر یزید بنا بر جور و قبائح وی که گوش
از شنیدن آن کر میشود و بیعت یزید نزدیک حسین و غیر وی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشده
بود و آنانکه بیعت کردند باکراه کردند و غایت امر یزید این ست که اگر کافر نباشد جائر فاسق متغلب خواست و محل
حرمت خروج بر جائر بعد استقرار امور و انقضاء آن اعصار ست انتهی کلام ابن حجر رح صاحب اشاعه گفته و نیز یزید
جاهل فاسق بود و شرط استخلاف ابتداء علم باحکام و عدالت ست و قول اهل علم که منعزل نمیشود امام اعظم بفسق

آن بطریق دوام ست نه ابتدا که ابتداءً مانع بیعت ست وحاصل نشد یزید را تغلب مگر بعد از انکه کشت امام حسین را
وبعد از وقعهٔ حره وقتل اکثر مستحقین خلافت با انکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند
هم در زمان وی و زمانهٔ پسر وی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی
مالکی سامحه الله وعفا عنه وعنا بغی را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفیست که دلهای اهل ایمان کامل از ان
چون بید بر خود میلرزد و گوش مسلمانان از استماع صدایش بمراحل می گریزد وانچه شیخ ابن حجر هیتمی مکی وسید محمد بن
عبد الرسول شهرزوری مدنی یعنی صاحب اشاعه در ردّ وجواب وی گفته و نوشته اند درست ست اما اینجا خود
هیچ بغی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه قصد مراجعت
کردند اما برادران مانع آمدند و وقت مقابلهٔ ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش یزید بروم او خود نگذاشت تا انکه
مظلومانه شهید شد وخبر شهادت وی پیش از ان بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه و قاتلان وی
نفرین و لعنت کرده و انچه روز قتل وی از تغیر آسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این همه
چیزها که امارت حقیت اوست علیه السلام باصرح وجوه وابلغ نصوص می‌ر اد بغی یعنی چه سبحان الله قاتلان او که بر لسان
محمد صلعم ملعون باشند برحق بوند و مقتولان مظلوم که بر لسان محمد صلعم شهداء باشند باغی باشند این چه مسامحت
ست هیچ مسلمان این حرف باور ندارد **قف** چون معاویه بن یزید بمرد جمله اهل آفاق بیعت با ابن زبیر کردند و
ملک حجاز ویمن ومصر وعراق ومشرق وجمیع بلاد شام تا انکه دمشق هم بروی مسلم شد وهیچکس جز بنو امیه و هر که هوا خواه
ایشان بود از بیعت وی متخلف نشد تا انکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود بنو امیه مانع
آمده با وی عقد بیعت بستند واو را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق بر آمد و با ضحاک بن قیس
که مبایع ابن زبیر بود مقاتله کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از انجا متوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را
که انجا بود محاصره کرد و در سنهٔ شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدرین سال بمرد مدت
حکومت وی شش ماه ست اما پسر خود عبد الملک را بجای خود قائم نمود پس ملک شام ومصر ومغرب نزد وی آمد
و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضهٔ ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شده و مردم را بسوی
محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود ست دو سال برین دعوی قائم ماند بعده از ینطرف امیر بصره
مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنهٔ شصت و نه
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضهٔ تصرف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک
بخلافت پرداخت بعده عبد الملک بسوی مصعب آمده مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را
بکشت و ممالک تمام عراق گردید درینوقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبد الملک حجاج بن یوسف
ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد وی در سنهٔ هفتاد و دو هجری رسیده محاصرهٔ او کرد تا انکه ابن الزبیر در ماه جمادی الاولی
سنهٔ هفتاد و سه هجری کشته شد مجموع مدت خلافت ابن زبیر نه سال و چیزیست بعد از ان جمله مردم بر

عبد الملک بن مروان اتفاق و اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعدش بر پسر دیگر وی سلیمان بعده بر عمر بن عبد العزیز رح بعده بر پسر دیگر وی یزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبد الملک بن مروان ست مگر عمر که وی پسر برادرش عبد العزیز بود و بعده چون هشام گذشت برادر زاده اش ولید بن یزید بجای وی نشست و ابن عمش یزید بن ولید او را کشته خودش حاکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان و چون وی هم بمرد برادرش ابراهیم والی گشت و مروان بر وی غلبه کرد و امر ایشان مختل شد تا آنکه ملک بدست بنو العباس آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشتند فلله الامر من قبل و من بعد و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام در باب اول گذشته ست فلیرجع الیه

فصل دهم

و از انجمله ست ویران شدن مدینه بعد حره از ابو هریره آمده که گفت روزی پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آرد ایشان را گفت امرا سوء اخرجه ابن ابی شیبه و روایت کرد احمد برجال صحیح که بر آمد آنحضرت صلعم بر احد روی کرد طرف مدینه و فرمود وای او را از قریه که بگذارند او را اهل او بهچو پخته تر انچه باشد یعنی در عین نضارت و آبادی و مرویست از شریح بن عبید که وی خواند کتاب کعب را که بیو بشد مدینه را امری که بترسانند آنها را تا آنکه بگذارند آنرا و حالانکه وی خوارست و شاشه کنند گربه ها بر قطایف خز نترسانند آن گربه ها را هیچ چیز تا آنکه بدرند روباه ها در بازارها یش نترسانند آنها را هیچ چیز اخرجه ابن ابی شیبه و در موطاست هر آئینه ترک کنید شما مدینه را بر احسن انچه باشد تا انکه در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبه و زیاده کرد لفظ منبر قاضی عیاض گفته این در زمانهٔ اول شد که وی ترک کرده شد بر بهترین انچه بود از دین و دنیا اما دین پس کثرت علماست دران و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل اوست و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه بر فتند و میوه های او برای حیوانان بماند و مدتی خالی افتاده ماند باز مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که انچه آنحضرت صلعم از شاشیدن سگان بر سواری مسجد شریف فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و نووی گفته ظاهر مختار آنست که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روایت ابن ابی شیبه آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پستر عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پستر عود نمایند بسوی وی و نیز مرویست از عمر مرفوعا که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا تا آباد گردد باز بیرون روند از وی و عود نکنند بسوی آن هرگز گفت و ظاهر اینست که انچه قاضی عیاض ذکر کرده آن ترک اول ست و سببش وقعهٔ حره بود چنانکه در حدیث ابو هریره ست که بیرون آرند آنها را امراء سوء و ترکی که در آخر زمان باشد باقی ست انتهی ملخصا صاحب اشاعه گفته و مؤید اینست روایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای فزع و ترس از چیزی آری ممکن ست که گویند این در زمن سفیانی نیز واقع شود و وی از امراء سوء ست و در آخر زمان خواهد بود و لیکن چون تعدد او ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی ست و در حدیث ذکرش دو بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و بالجمله این ترک در زمانهٔ یزید واقع شده و آن منجمله قبائح شنیعه اوست

ولابدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه در احادیث بدان مصرح ست و بیاید ذکر ترک ثانی در باب سوم ان شاء الله تعالی
و شیخ حنفیه هند عبد الحق دهلوی رح در جذب القلوب گفته بعضی علما بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار ورود یافته
که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نضارت و عمارت روی بخرابی نهد و مردم ترک
آن کنند و مسکن و ماوای وحوش و دواب گردد و مصداق آن همین واقعه بوده است لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
اشارتی بدان کرده آنست که این حال در آخر زمان نزد قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که درین اخبار
ورود یافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبه آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران مانده منزل
وحوش گردد و بعد از ان دو شبان از قبیله مزینه بیایند و چون مدینه را باین حالت به بینند بیکدیگر بطریق تعجب
بگویند که مردم کجا شدند پس نه بینند مگر ثعالب و عوافی را و وقوع این حالت در آخر زمان ست و در خصوص این واقعه
نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده ست انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره ست که در زمانی که این بلده مطهره
در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسید و بوجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالیمقدار از تابعین
اخیار مملو و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت اختیار
رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکات ست نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر
عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و
سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده داد اباحت الحاد دادند ازین جهت این را واقعه حره نام آمد انتهی
و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه دران زمان از مردم مطلقا خالی ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش
و بهایم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و مصداق آنچه مخبر صادق خبر داده بود بظهور
آمد انتهی **قف** و منجمله فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هدم کعبه و تولیت حجاج
بن یوسف ثقفی ست طبرانی در خبری طویل از عروة بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت
کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد یزید گرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی
زبان برکشاد چون صورت این حال به یزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد شخصی را بطلب
وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر باوی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای برائت سوگند یزید
در گردنت بیندازی و بالای آن جامها بپوشی هر آئینه صلح تو باوی بطریقه امن و سلامت اقرب باشد عبد الله
بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از ان عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرده مردم را باطاعت خود
خواند یزید مسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
متوجه مکه شود و کار ابن زبیر بآخر رساند اما مسلم در راه مکه بمرد چنانکه گذشت و یزید حکم با بن مرجانه کرده بود تا بغزای

ابن الزبیر بود و اما ابن مرجانه در امتثال امر وی توقف نموده گفت لا والله هرگز جمع نکنم برای این فاسق
قتل فرزند پیغمبر را با غزای بیت الله زاده الله تشریفا وتعظیما بران مسلم بن عقبه را فرستاد در جذب القلوب گفته
وقوع حره روز چهارشنبه بست هفتم یا بست هشتم شهر ذیحجه بود در سنه ثلث وستین وموت مسلم بن عقبه غره محرم
سنه اربع وستین وقتال مکه وقذف بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول ومردن یزید اول ربیع الاخر
بعد از حره بسه ماه انتهی در اشاعة آورده که حجاج بن یوسف یکصد و بست و چهار هزار کس را در ابطریق صبر
بکشت واین سوای آن کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند وجماعتی را از صحابه اهانت کرده بر
گردنهای ایشان مهر زد از انجمله انس خادم نبی صلعم وبر ابن عمر خفیه کسی را برگماشت که وی بحربهٔ مسمومه کار
تمام ساخت وجز آن از قبائح وشک نیست که حجاج سیئه از سیئات عبد الملک بود زیرا که از طرف وی امارت
عراق وحجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مردی را گفت نمیری تا آنکه دریابی جوان
ثقیف راگفت وی کیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زوایای جهنم
مردی ست که مالک شود بست سال یا بست وچند سال نگذارد برای خدا هیچ معصیت مگر ارتکاب کند آنرا تا آنکه
اگر باقی نماند مگر معصیتی واحده باشد میان او و میان معصیت دروازه مغلق بشکند آنرا ومرتکب شود آن معصیت
را بکشد هرکه مطیع اوست کسی را که عاصی اوست رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن یوسف
بوده ووفات حجاج در سنه نود وچهار بوده قصه موت وی محمد بن عبد الله الخطیب صاحب المشکوة در اسماء الرجال
مشکوة چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین ست گفت برای جان خود طریقهٔ
قتل را که بهمچنانت بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا بهیچ نهج الا
بکشم من ترا بهمان نهج در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد واما
تو پس ترا نه برائت ست ونه عذر حجاج گفت ببرید او را وبکشید سعید چون بیرون دروازه شد بخندید حجاج را
از خنده وی خبر کردند باز گردانید وسبب ضحک پرسید سعید گفت شگفت کردم از جرأت تو بر خدا وحلم خدا از تو پس امر
کرد بنطع وگسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من
المشرکین حجاج گفت این را بسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله گفت او را بر روی وی افگنند
قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آگاه باش
که من گواهی میدهم وحجت می آرم که لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله بگیر این را از من تا آنکه
ملاقی شوی بمن روز قیامت بعده سعید دعا کرد وگفت بارخدایا مسلط مگردان او را بر هیچ یکی که بکشد وی آنرا
بعد از من این بگفت وبر نطع ذبح کرده شد وحجاج بعد از وی پانزده شب بزیست وآکله در شکم او افتاد طبیب را
بخواند وی در ان نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید ودر رشته آویخته در گلوی او فرو دآورد وساعتی بگذاشت
چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسپیده بود دانست که وی ناجی نیست غرضکه تا زنده بود فریاد

میگفت حیثیت سعید بن جبیر را بامن که چون خواب کردن میخواهم پای مرا میگیرد فاعتبروا یا اولی الابصار انتهی

فصل یازدهم

وازانجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیهم السلام و صلب و حرق او و بنا و قتل ولد وی یحیی بن زید رضی الله عنه و زید مذکور مکنی است بابی الحسین و مذهب زیدیه منسوب باوست و ولادتش از بطن جاریه سندیه در سنه اربع و سبعین یا سنه ثمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان بستی صاحب صحیح گفته وی جماعتی از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیهما السلام آموخت و جم غفیر از فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب خروج وی بر هشام بن عبد الملک روایات مختلفه آمده که در مروج الذهب مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار بتفصیل مذکور است و بالجمله چون وی خروج کرد رافضیان کوفه چهل هزار با او بیعت کردند قرار میعاد خروج شب دینه بود بیست و یکم صفر سنه احدی و عشرین و مائة چون روز شد چهار صد مردم ماندند مهتر شان نصر بن خزیمه بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگوئی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی یرحمهما الله کانا امامین عادلین بدین سبب ترا رها کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض یجری لهم فی الدنیا و الآخرة بکذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه التحیة و الثنا بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود عبد الله محض از مدینه بوی نوشت که زنهار بقول اهل عراق فریفته نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجواب زید فرمود که رکون بکلام اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدر و مکر اند و ثبات و وفا در جبلت آنها نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در انتقام بشهادت رسید و حسن بن علی در انجا مجروح گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم شربت اجل چشیده و در همان بلده و اعمال آن مارا و اهل بیت مارا بر منابر شتم و لعن کردند و میکنند اما چون زید را پیمانه عمر پر شده بود نصائح اقربا و احبا در وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال داشتند یوسف بن عمر این خبر دریافته بزید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف خود به بهانه چند متمسک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه بر آمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود و بعنف و ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب و فرزندانش حسن و حسین را فرو گذاشتند تا کشته شدند و با تو نیز همین معامله خواهند کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بجوابش این ابیات بخواند ه بکرت تخوفنی الحتوف کاننی اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل ، فاجبتها ان المنیة منهل ، لابد ان اسقی بذاک المنهل ، ان المنیة لو تمثل مثلت ، مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل ، مالی حیال لا ابالک اعلمی ، ای امری ساموت ان لم اقتل ، بالآخر بعد اللتیا و التی زید در ماه صفر با جمعی از موالیان و شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع اعظم بند کرد و معدودی چند با زید بیش نماندند زید گفت سبحان الله دیروز چندین هزار کس دعوی خدویت داشتند امروز مردم کجا رفتند کسی گفت در مسجد در آورده طریق آمد و شد بر ایشان مسدود کرده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که ازان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر را بانفذت طرق و مسالک شهر

برگماشته علی التوالی افواج را بمقابله زید گسیل کرد زید با همان قدر مردم که داشت روی بمحاربه آورد و شجاعتی
که از آبای بزرگوار بمیراث داشت قسمی بظهور رسانید که ملک بر فلک آفرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فحول
ابطال از رعب بالامال بود باین ابیات تمثل می نمود ذل الحیاة وعز الوفات * وکلا اراه طعاما وبیلا * فان کان لا بد
من احد فسیری الی الموت سیرا جمیلا * القصه هر دو لشکر با هم در آویختند و زمانی ممتد کارزار گردید و در اثنای گیر و
دار صاحب رایت یوسف خود را بزید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند نصر بن خزیمه پیش دستی نموده
بیک ضربت او را از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراسته
تمام از مردم یوسف در آنمحل دید حمله بر ایشان کرده گروهی را مقتول و باقی را منهزم ساخت و از آنجا عنان بجانب کناسه
تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله برد و جمعیت آنها را پراگنده ساخت
یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جا برداشته
نعره میزد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثر آن بی وفایان آواز او را می شنیدند
و از جای جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیارد دوازده هزار دینار بگیرد و
هر که سر یکی از مردم زید بیارد او را نیز چیزی تعیین نمود مردم بنوید زر بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب زید را
کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب با نصر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
می زنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را که در مسجد بند شده اند بنصرت خوانیم شاید که بمعاونت
برآیند تا آنکه بصد جهد رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که برآید مردم یوسف بر بام مسجد دویده
بسنگ و تیر ایشانرا مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد محاربه بشدت و صعوبت انجامید و از روسای
اصحاب زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن یزید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت نفر دیگر و بروایتی
با یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سائر اصحاب زید
نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پای ثبات افشرده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیرباران کردند تیری
در جبهه مبارکش رسید رامی آن راشد نام مملوک یوسف بن عمر بود تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما روایت
مشهور همانست که چون تیر به پیشانی رسید از اسپ فتاد و او را بهمان حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی
از شیعه رسانیدند پسرش یحیی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میشوی بر رسول خدا صلعم و
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بلی ای پسرک من بعده حجام آوردند تیر از جبین مبین برکشید
کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف برحمت بی اندازه اش را مخفی در بستانی
دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را برآورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد و
جسدش را عریان در کناسه بر دار کردند در تاریخ ابن عساکر است که همان روز عنکبوتی بر عورت زید تنید

تا کسی عورت او را نبیند حافظ ابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال از عبد الله بن ابی بکر العتکی روایت کند که او از جریر
بن حازم که از کبار علمای حدیث است حکایت کرده که گفت پیغمبر را صلعم در خواب دیدم تکیه بچوبی که زید را بر آن مصلوب
ساخته بودند کرده و میگوید این چنین بفعل می آرند با فرزند من و حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حذیفه بن الیمان
رضی الله عنه روایت میکند که روزی رسول خدا صلعم بزید بن حارثه نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اهل بیت من
و مقتول در راه خدا از امت من همنام این خواهد بود و اشاره بزید بن حارثه کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حارثه
زیاده کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستیکه تو همنام حبیب منی از اولاد من القصه چون سر زید را بهشام رسانیدند گفت
بر دروازهٔ دمشق بیاویزند و پس از چندی بمدینه فرستادند و یکشب و یکروز نزد قبر شریف نبوی منصوب بود و از تاریخ
ابن خلکان معلوم میشود که سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد که اول بمدینه آوردند بعد
ازان بمصر بردند و صاحب طبقات محمود شاهی گفته که سرش باهواز و پای در ری و دست در اصفهان و بدنش بدار
آویختند و نیست اختلاف در آنکه شهادت وی علیه السلام در ماه صفر روز دوشنبه واقع شد لیکن در تعیین آن که چند
روز از ماه منقضی شده و سال چندم از هجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماه سنه عشرین و مائة گفته اند و بعضی
دوم ماه و واقدی و سعید بن عفیر و ابو بکر بن ابی شیبه و جمعی کثیر سنه احدی و عشرین و مائة گفته اند و در تعیین تاریخ ماه و
مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اهل اخبار چهل و دو سال بود و ابن خرداد چهل و هشت سال گفته پسرش
یحیی بن زید در مرثیهٔ پدر چند بیت گفته از انجمله یک بیت اینست ع لکل قتیل معشر یطلبونه ٭ ولیس لزید بالعراق طالب
و جسد شریف مدت چهار سال همچنان بر دار بود تا هشام به بئس المقام شتافت و ولید بن یزید بن عبد الملک اسم خلافت
یافت و در زمان او یحیی بن زید در خراسان خروج کرد و چون این خبر بولید رسید بیوسف بن عمر نوشت که گوساله اهل عراق
را از دار فرود آرد و بآن چوب بآتش بسوزد و خاکسترش را بدریا انداز د یوسف جسد را سوخته خاکسترش را بر
ساحل فرات بباد بر باد داد و کان ذلک فی سنة ست و عشرین و مائة درین مقام مسعودی در مروج الذهب از
هیثم بن عدی روایت میکند که میگفت برآمدیم همراه عبد الله بن علی عباسی جهت نبش قبور بنی امیه در ایام خلافت
ابو العباس سفاح پس رسیدیم بقبر هشام و برآوردیم جسد او را درست که چیزی از و ساقط نشده بود مگر طرف بینی او
پس فرمود عبد الله بن علی تا او را هشتاد تازیانه زدند بعد ازان بسوختند و برآوردیم سلیمان بن عبد الملک را از زمین
و نیافتیم از و غیر از صلب و اضلاع و سرش و آنرا هم سوختیم و همچنین کردیم با غیر این هر دو از بنی امیه و قبور آنها در قنسرین
بود و آنگاه بدمشق رفتیم و ولید بن عبد الملک را برآوردیم و نیافتیم از وی بجز موصل قطعه های سرش پس حفر کردیم
قبر یزید بن معاویه را و نیافتیم از وی مگر یک استخوان و یافتیم در لحد او خطی سیاه که گویا بخاکستر کشیده اند در طول
ازان پس تتبع کردیم قبور بنی امیه را در جمیع بلدان و سوختیم آنچه یافتیم مسعودی بعد از ایراد این حکایت میگوید که این
خبر را درینمقام از برای آن ذکر کردیم که این امور مکافات فعل هشام بود که با جسد شریف زید علیه التحیة والثنا بجای
آورد قصه [illegible] زید علیه التحیة والثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفت تو چه اراده داری که بعد از من بعمل آری

یحیی گفت بخدا که با این ظالمان قتال کنم واگرچه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آر
ای پسرک من بتحقیق که تو بر حقی وایشان بر باطلند ومقتولان جانب تو در بهشت خواهند رفت ومقتولان جانب
آنها در سقر مقر خواهند گرفت القصه شهادت یحیی بن زید علیه التحیة والثنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش بچهار
سال یا کسری کم یا زیاده بوقوع آمد مادر یحیی ریطه بنت ابی هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود یحیی بعد شهادت پدر
بمداین نزول نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر درپی اویند بری آمد واز ری بنیشاپور واز انجا بسرخس
وشش ماه اینجا نزد یزید تمیمی اقامت کرد آنگاه ببلخ رفت مردی حریش نام بخانهٔ خود آورده مدتی پنهان داشت
تا آنکه هشام به بئس المقام شتافت ومسند خلافت بوجود پلید ولید بن یزید بن عبد الملک ملوث گردید درینوقت
یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود بنصر بن سیار لیثی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در بلخ نزد حریش ست
او را گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت بالله العظیم اگر تیغ بر سر من زنند ویحیی در زیر
پای من باشد قدم از وی بر ندارم واو را بتو نمایم نصر فرمان بقتل حریش داد پسر حریش چون دید که پدرش
کشته میشود گفت دست از وی بدار من یحیی را نزد تو می آرم نصر یحیی را محبوس ساخت وزنجیر در پایش انداخت
عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب درین باب گوید ؎ الیس بعین الله ما یفعلونه ٭ عشیة یحیی
موثق فی السلاسل ٭ کلاب عوت لا قدس الله سرها ٭ فجئن بصید لا یحل لآکل ٭ نصر حال گرفتاری یحیی بیوسف بن عمر
نوشت ووی بولید نگاشت ولید بنصر فرمان فرستاد که یحیی را از اثارت فتنه تحذیر کن واز قید اطلاق نمائی
یحیی بعد از رهائی بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندن نداد ناچار متوجه نیشاپور شد حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر
بعمر بن زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید
نمائی والا حرب کن عمرو بیحیی پیغام داد که ازین ناحیه بیرون رو یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه
بیاسائیم وستوران ما تازه شوند عمرو ازین سخن بر آشفت وبا پنجهزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که
مجموع هفتاد کس و بروایتی یکصد وبست کس بودند در مقابل آمد وهمگنان دست به تیر گشادند تیری بعمر بن زراره
رسید واز اسپ حیات پیاده گردانید مردمش روی از معرکه تافتند واصحاب یحیی بتعاقب هزیمتیان شتافتند
وجمعی کثیر را کشتند ومال ومنال وچهارپایان نصیب مردم یحیی شد یحیی بعد ازین فتح بصلاح همراهیان بهرات
آمد وعدد ملازمان او درینوقت به پانصد یا هفت صد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته با لشکر بسیار متدارک
بر آمد وصاحب شرط خود سلم بن احوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته ببادغیس
رفت واز انجا بمرو وطالقان و فاریاب و جوزجان شد وجماعتی از اهالی انجا نیز باو پیوستند سلم بن احوز سر در
دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان باو رسید واز طرفین تسویهٔ صفوف نموده دست باسنه وسیوف
بردند واز چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی ویارانش از سلم رخصت گرفته
نماز ظهر ادا ساختند وبعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند واز صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه سلم مردم خود را گفت تا یکبارگی تیرباران کردند و بقیه مردم یحیی نیز کشته گشته تیری بصدغ
آنجناب نیز رسید و از اسپ غلطیده صاحب عمدة الطالب گوید سه روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
و مسعودی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
این بیت بسیار میخواند تهين النفوس وهون النفوس يوم الكريهة اوفى لنا و این واقعه وقت عصر روز جمعه
بود اوائل سنه ست و عشرین و مائة من الهجرة و قیل اواخر سنة خمس و عشرین و مایة و عمر یحیی علیه التحیة و الثنا در آن وقت
هیژده سال بود بالجمله سورة بن محمد با سلم بن احوز سر یحیی را برید و بدبختی دیگر مالک سلب او گردید آنگاه جسد
مبارکش را در جوزجان بر دار کردند و تن دو کس دیگر را از اعیان متابعانش که یکی ابراهیم و دیگر ابو الفضل بود مصلوب
نمودند سلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصر بن سیار فرستاد و نصر بکوفه نزد یوسف بن عمر و یوسف پیش ولید و ولید گفت
که این سر را بمدینه برده در کنار مادرش ریطه بنت ابی هاشم انداختند مادرش نگاهی بآن سر کرده گفت شردتموه عني طويلا و ابديتموه الي قتيلا صاحب
عمدة الطالب گوید چون عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس مروان حمار را کشت سر او را بمدینه فرستاد در کنار مادر
یحیی گذاشتند و گفت این در عوض آنست القصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم همچنان بر دار بود چون ابو مسلم
بر خراسان غالب شد ایشانرا فرود آورده و بر آنها نماز گذارده دفن کرد و چون دست یافت سلم بن احوز را بقتل رسانید
و سورة بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست و پاهای آنها را برید و هر دو را بر دار
کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر پسری که در خراسان متولد شد
نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و از این
قبیل فتنه ها و بدعتها در زمان تسلط آن جماعه بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبرای دین و ملت ست که تا شصت
و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبد العزیز برفع این بدعت موفق گردید و یزید بن عبد الملک که
بعد از عمر بن عبد العزیز مالک ممالک شد این اندیشه را بخاطر راه نداد و هشام بن عبد الملک که بعد از یزید مذکور اراده
اعاده آن داشت پیش نرفت اما بدعتهائی که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیعاب آن بتطویل می انجامد بعضی از آنها این است
که در نماز عیدین اذان و اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و سبب
آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
لهذا تقدیم خطبه و تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشسته میخواندند دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و روایتی آنکه احد الخطبتین نشسته و احدهما
را ایستاده میخواندند و بعضی در ایام ولید و یزید پسران عبد الملک بوقوع آمده و روایت ست که گاهی در خطبه آنهمه
تطویل واقع میشد که خواننده خطبه در اثنای خطبه بالای منبر و مستمعان در پای منبر باکل و شرب می پرداختند دیگر آنکه اگر ذمی مسلمان
میشد وضع جزیه از و نمیکردند و میگفتند که فرارا عن الجزیة مسلمان شده ست و بدستور سابق از و جزیه میگرفتند دیگر
آنکه ولید بر [illegible] گاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقیید بجهة قبله هم نداشت و اگر

ادرا آگاه میکردند که قبله این سو نیست در جواب میگفت اینما تولوا فثم وجه الله دیگر آنکه سبایای خوارج را که از فرق اسلامی
ست برقیت می گرفتند و باعتقاد ملک الیمین وطی و استیلاد میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه دختر قطری
بن الفجاءة مازنی که از رؤسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن ولید بن عبد الملک فتاد و بملکیت یمین تصرف نمود و نکاح
پنج پسر ازو بهم رسید و مادر یزید بن عمر بن هبیره نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن هبیره بملک الیمین درو تصرف نموده نبود
این رو بسیار ست دیگر آنکه داینین را در عوض قرض خود میفروختند و آنکه میخرید او را برقیت نگاه میداشت و عبد خود میدانست
دیگر آنکه مومنی را که برقیت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند یعنی بطور لکهوته و
این سلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و سهل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده بود
دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که متقلد خلافت گشت از حساب و عقاب و ثواب و عذاب رست هشام بن عبد الملک روزی در
خطبه خواند الحمد لله الذی انقذنا من النار بهذا المقام عطاء بن یسار که از علمای تابعین ست گوید روزی بولید بن عبد الملک
گفتم روایت ست از عمر بن الخطاب که گفت وددت انی سلمت من الخلافة کفافا لا علیّ ولا لی ولید گفت دروغ گفتی خلیفه
چنین نگوید گفتم شاید راوی که من ازو نقل میکنم گفته باشد و باین حیلت خود را از غضب او رهانیدم و یزید بن عبد الملک
که بعد از عمر بن عبد العزیز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
ظالمان فجار بودند آمده ادای شهادت نمودند که بر خلفا حساب و عذاب نیست لهذا باز تبعیت اسلاف خود رفت
و از همه عجیب و غریب آنست که حجاج در کوفه روزی در اثنای خطبه زائران روضه منوره حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
کرد و گفت تبا لهم جز این نیست که طواف میکنند رمم بالیه را چرا طواف نمیکنند قصر امیر المومنین عبد الملک آیا نمیدانند
که خلیفه مرد بهتر می باشد از فرستاده او لعنة الله علی قائل هذا القول وعلی آمره لعنة دائمة دیگر وقعه کربلا و وقعه
حره که راس این همه مصائب ست و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه همین ناپاکان واقع شده و از غایت اشتهار احتیاج
بتذکار ندارد و ولید بن یزید بن عبد الملک اراده کرده بود که بمکه معظمه رفته بر بام کعبه بشرب خمر پردازد و شقاوت خود را
از انچه بود روشن تر سازد اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام بحکم جبار شدید الانتقام بقبض روحش پرداخت
و بدرک الاسفل روانه ساخت در مسند امام احمد حدیثی آمده لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد علی هذه الامة
من فرعون لقومه انتهی سید حسن بن علی شدقم المدنی در تاریخ خود مسمی بزهر الریاض بعد ذکر ولید و ایراد این حدیث
مع الزیادة بروایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملک ست پستر معلوم شد که مراد
ولید بن یزید ست و حسین بن محمد الدیار بکری در کتاب الخمیس فی احوال النفس النفیس این حدیث را باین سیاق آورده
ذکر الذهبی باسناده عن عمر رضی الله عنه قال ولد لاخی ام سلمة ولد سموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتموه باسم فراعنتکم
لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد لهذه الامة من فرعون لقومه انتهی و مصطفی افندی رومی در تاریخ
خود گوید منقول ست از ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار از انجمله اینست که روزی در مجلس او در آمد دختر خود را دید که
نزد داه خود نشسته ست برجست و بکارت او را زائل کرد داه گفت این دین مجوس ست این [illegible] خواند ۵

من راقب الناس مات غما ۔ وفاز باللذة الجسور ۔ وروزی مصحف را کشود این آیت برآمد وخاب کل جبار عنید گفت مرا
می ترسانی مصحف را بند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعده
این ابیات بخواند ۔ اتوعد کل جبار عنید ۔ فها انا ذاک جبار عنید ۔ اذا لاقیت ربک یوم حشر ۔ فقل یا رب مزقنی الولید
روزی اذان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطی کرد و سوگند خورد که جز
آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذارد پس آن جاریه همچنان بدست برخاست ولباس آن ناپاک برخود پوشیده
وتبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات اولاد پدر خود وطی میکرد انتهی واکثر این شنائع مع شیء زائد
در طبقات محمود شاهی مذکورست از انجمله دران نقل کرده که میگفت من بنیابت خالق ارض وسما عرصه جهان را
نظم ونسق میدهم ومحمد رسول خداست ونائب از رسول علی ست در روضة الصفا گفته این دو بیت بنسبت با آنحضرت صلعم
گفته بود ۔ تلعب بالخلافة هاشمی ۔ بلا وحی اتاه ولا کتاب ۔ فقل لله یمنعنی طعامی ۔ وقل لله یمنعنی شرابی ۔ درهمان
چند روز که این ابیات گفت کشته شد انتهی القصه افسانه های این ناپاکان بسیار و درازست اینقدر که مذکور شد
برای اعتبار و تنبه اهل دل کافی ست وسبیل اهل اسلام همان ست که در اشاعه گفته که طریق سلامت و ورع سکوت ست
از ایشان و اشتغال بعیوب نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال بایشان باب عظیم ست از ابواب شیطان و لقد
احسن من قال ۔ لعمرک ان فی ذنبی لشغلا ۔ لنفسی عن ذنوب بنی امیة ۔ علی ربی حسابهم تناهی ۔ الیه علم ذلک لا الیه ۔
ولیس بضائری ما قد اتوه ۔ اذا ما الله یغفر ما لدیه ۔ از مسور بن مخرمه مروی ست که گفت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بعبد الرحمن بن عوف آیا نبود در انچه خوانده میشود قاتلوا فی الله آخر مرة کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
باشد فرمود چون بنو امیه امرا باشند وبنو مخزوم وزرا رواه الخطیب گذشت ذکر بعض ایشان بر لسان نبی ایشان
صلعم **فصل دوازدهم** وازانجمله ست دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ الخلفا فصلی منعقد کرده در احادیث مبشره بخلافت
بنی عباس گفته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم للعباس فیکم النبوة والمملکة اخرجه البزار و در سندش محمد عامری ضعیف
ست وقد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة وابن عدی فی الکامل وابن عساکر من طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس
آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظه فی ولده وزاد رزین العبدری فی آخره واجعل الخلافة باقیة فی عقبه سیوطی
گفته هذا الحدیث والذی قبله اصلح ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی
منبری فساءنی ذلک ورایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فسرنی ذلک اخرجه الطبرانی وعن ابی هریرة قال خرج
رسول الله صلعم فتلقاه العباس فقال الا ابشرک یا ابا الفضل قال بلی یا رسول الله قال ان الله افتتح بی هذا الامر و
بذریتک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحلیة واسناده ضعیف وقد ورد من حدیث علی باسناد اضعف من هذا اخرجه ابن
عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر بی ویختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس
اخرجه الخطیب فی التاریخ ولفظه بکم یفتح هذا الامر وبکم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب وعن جابر
بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم یکون من ولد العباس ملوک تکون امراء امتی یعز الله بهم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحلیة وفیه عمر بن راشد ضعیف وعن عائشة مرفوعاً ستکون لبنی العباس رایات ولن تخرج من ایدیهم ما اقاموا الحق اخرجه
الدیلمی فی مسند الفردوس وعن ابن عباس قال الرایات السود لنا اهل البیت وقال لا یجیئ بها کلها الا من قبل المغرب اخرجه الزبیر
بن بکار فی الموفقیات انتهی گوییم احادیث در انذار از خلافت ایشان نیز آمده منجمله اش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا صلعم میگفت چون روی آرد رایات ولد عباس از عقبات خراسان آیند به نعی اسلام پس هر که
رود زیر لوای ایشان نرسد او را شفاعت من روز قیامت رواه ابونعیم فی الحلیة ومرویست از ابی امامه که نزدیکست
که بیرون آیند رایتها از طرف مشرق برای بنی عباس اول آنها ثبور است وآخر آنها ثبور مدد نکنید شما ایشان را و مدد
نکنند ایشان را خدا تعالی هر که رود زیر رایتی از رایات ایشان در آرد او را خدا تعالی در آتش دوزخ روز قیامت آگاه
باشید که آنها بدترین خلق خدا اند و اتباع ایشان شرار خلق خدا اند گمان میکنند که آنها از من اند و نیستند ایشان از من
رواه الطبرانی عن ثوبان و مرویست از مکحول مرسلا و از علی موصولا حیف مرا و بنی عباس را که شیعه کردند امت مرا و ریختند
خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه بپوشاند ایشان را خدا تعالی جامهای آتش دوزخ رواه الطبرانی لکن سهروردی
وغیره بسند جید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جامه سیاه پوشیده و گفت ای محمد صلعم اینست جامهای فرزندان
عم تو عباس پس دعا کرد آنحضرت برای ایشان و گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب اشاعه گفته پس حمل کرده شود احادیث
اول اگر صحیح شود بر شرار ایشان و این و امثال آن بر خیار ایشان با آنکه این اصح است و این اشواهدست انتهی و از فتنه هائی که
در زمن ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس زکیه محمد بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن سبط و قتل برادرش ابراهیم بن عبدالله
و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق بزمانه منصور و مردن امام کاظم در حبس بزمانه رشید و
ادخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمن مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن و زدن
امام احمد بن حنبل در زمن وی و زمن معتصم و واثق وغیرهم و متفق نشد کلمه در زمانه ایشان و صاف نشد خلافت مر ایشان را اهل
اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذهب اعتزال دعوت
میکردند و علمای اهلسنت را که از قبول آن ابا مینمودند انواع ایذا و اهانت میرسانیدند چنانچه احمد بن نصر خزاعی را کشته بردار
کردند و احمد بن حنبل و بعضی دیگر را بضرب سیاط و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس وفات
یافتند و این هنگامه از اواخر ایام مامون تا سال هجری که واثق درگذشت قائم بود بعد ارتحال واثق که خلافت بمتوکل
رسید باطلاق علمای اهل سنت امر نمود و علمای حدیث را که از روایت ممنوع بودند اجازت نشر روایت داد و علمای معتزله را
از نظر انداخته در حط درجات آنها کوشید ازین جهت درمیان خلق نیکنام شد لیکن اگر قبائح دیگر از و بظهور نمی آمد این
فعل برای نیکنامی او کافی بود و شیخ محیی الدین بن عربی بجز همین عمل او را از نیکان می شمارد و همانا از نصب او خبر ندارد و نصب
هم بیکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد نیز نداشت و همیشه در لذات فانی از فسق و فجور و لهو و لعب و
هزل و مجون و خلاعت منهمک بود تا آنکه هم در مجلس لهو بقتل رسید و از شنیع شنائع که از دست وی ظاهر شد هدم قبر امام
حسین علیه السلام است زیرا که باتفاق اهل اخبار بنصب و عداوت اهل بیت اظهار اشتهار داشت سیوطی در تاریخ الخلفا

در وقایع سنهٔ ست وثلاثین ومائتین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قبر حسین و هدم ما حول او از دور — و امر کرد بعمل مزارع
در انجا و منع کرد مردم را از زیارتش و کشتکاری کنانید آنجا و باقی ماند انجا بی برکت اتمای صحرا و بود متوکل معروف بنصب پس
متالم شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد شتم و دشنام وی بر دیوارها و مسجدها و هجو کردند او را شعراء و از
انچه گفته شد درین باب این ابیات ست ؎ تالله ان کانت امیة قد اتت • قتل ابن بنت نبیها مظلوما • فلقد اتته بنو ابیه
بمثله • هذا لعمری قبره مهدوما • اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا • فی قتله فتتبعوه رمیما • و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شدقم صاحب زهر الریاض اگرچه این حکایت را ذکر نکرده اما اشاره بانحراف متوکل از اهل بیت نموده
و بعد ازان این هر سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشاهیر شعراء ست نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
محمود شاهی و روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفی و تاریخ صبح صادق نیز این حکایت مذکور ست و ازین قبیل حکایات
بسیار ازان شقاوت شعار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول ست از انجمله قتل ابن
السکیت نحوی ست در تاریخ الخلفاء گفته در سنهٔ اربع و اربعین و مائتین متوکل یعقوب بن السکیت را که امام عربیت بود قتل
کرد سببش آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود معتز و مؤید نظر کرد و ابن السکیت را
گفت این هر دو ترا دوستر اند یا حسن و حسین وی گفت قنبر مولای علی رضی الله عنه بهتر ست ازین هر دو برین حرف اتراک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پس بعده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
انتهی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطور ست
در اشاعه بعد ایراد این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست انتهی گویم از
انچه گذشت از حوالهٔ تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح ست و الله اعلم و نیز در اشاعه گفته که اول کسیکه رجوع کرد
از اعتزال ز عباسیه و نصرت کرد سنت را متوکل ست و وی دید انحضرت صلعم را در خواب بالائی توده و حول انحضرت
خلقی کثیر ست و انحضرت ندا میکند باعلی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن
بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بمذهب شافعی کرد و دوازده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود بعد
عباسیه همیشه در تناقص ماندند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر معظم بلاد ایشان
و آخر ایشان در عراق مستعصم بود که تتار او را قتل کردند بعده بقیهٔ ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود
بعلمای هر فن و علم از تفسیر و حدیث و نحو و لغت و قراءة و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بعروس و هر انتهی سیوطی در حسن المحاضره گفته کان لانقراض الخلافة ببغداد و ما جری علی المسلمین بتلک البلاد مقدمات
نبه علیها العلماء منها انه فی یوم الثلثاء من عشر ربیع الآخر سنة اربع و اربعین و ستمائة هبت ریح عاصفة شدیدة بمکة
فالقت ستارة الکعبة المشرفة فما سکنت الریح الا و الکعبة عریانة قد زال عنها شعار السواد و کانت احدی و عشرین
یوما لیس علیها کسوة قال الحافظ عماد الدین بن کثیر و کان هذا فالا علی زوال دولة بنی العباس و منذرا بما سیقع بعد
ذلک من کائنة التتار لعنهم الله تعالی و منها قال ابن کثیر فی سنة سبع و اربعین طغی الماء ببغداد حتی اتلف شیئا کثیرا

من المحال والدور المشهورة وتعذرت اقامة الجمعة بسبب ذلك وفي هذه السنة هجمت الفرنج على دمياط فاستحوذوا
عليها وقتلوا خلقا من المسلمين وفي سنة خمسين وقع حريق بحلب احترق بسببه ستمائة دار فيقال ان الفرنج لعنهم الله القوه فيها قصدا
وفي سنة اثنتين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان وردت الاخبار من مكة شرفها الله بان نارا ظهرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير شررها الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتاب الناس واقلعوا عما كانوا عليه من المظالم
والفساد وشرعوا في افعال الخير والصدقات وفي سنة اربع وخمسين زادت دجلة زيادة مهولة فغرق خلق كثير من اهل بغداد ومات
خلق تحت الهدم وركب الناس في المراكب واستغاثوا بالله وعاينوا التلف ودخل الماء من اسوار البلاد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شيء كثير من خزانة السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
ذلك من جملة الامور التي هي مقدمة لوقعة التتار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستهل جمادي الآخرة وقع بالمدينة الشريفة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على هذه الحالة يومين فلما كان ليلة الاربعاء تعقب الصوت زلزلة عظيمة رجفت منها الارض
والحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت تزلزل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة خامس الشهر ظهرت من الحرة نار عظيمة
وسالت اودية منها مسيل الماء وسالت الجبال نارا وسارت نحو طريق الحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض اكلا
ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضحوة واستغاث الناس بنبيهم صلعم واقلعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق الشهر
وخسف القمر ليلة الاثنين منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
الناس وصعد علماء البلد الى الامير يعظونه فطرح المكس ورد على الناس ما كان تحت يده من اموالهم ولسيف الدين علي بن عمر قصيدة
في هذه النار ولها ـه الاسلام عني على خير مرسل ۞ ومن فضله كالسيل ينحط من علي الخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل
رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان دخل احد القومة
الى خزانة ثم ومعه نار فعلقت في الآلات واتصلت بالسقف سرعة ثم دبت في السقوف فاعجلت الناس عن قطعها فما كان
الا ساعة حتى احترقت سقوف المسجد اجمع ووقعت بعض اساطينه وذاب رصاصها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفة و
احترق المنبر الذي كان النبي صلعم يخطب عليه قال ابو شامة وعد ما وقع من تلك النار الخارجة وحريق المسجد من الآيات وكانها كانت
منذرة بما يعقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعر وقاضي قطب الدين المكي الحنفي در كتاب الاعلام
باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطبي در ترجمه خلفاء عباسيه نوشته كه چون عادت الله جاريست بانقراض دول
واختصاص عزت وبقا بخداي لايزال ولم يزل دولت آل عباس بزوال گرائيد وجولان احوال ونوائب جال ايشان
را متغير گردانيد ووجوه آمال ديگران نشو ونما گرفت وهر زمانه را دولت ورجال اند ـه ما بين غمضة عين وانتباهها
تغير الدهر من حال الى حال ۞ وهر شي را سببي از اسباب ست وعلتيكه بران مدار انقلاب ست پس سبب ضعف خلفاي بني
عباس استيلاء مماليك وامراء ايشان برايشان ست وتفويض نمودن ايشان جميع امور مملكت خود را بايشان و
تلقيب ايشان آنها را بالقاب سلاطين تا آنكه خود ايشان اسماء بلا مسميات وصور هيولانيه كه دران محو واثبات منفعل
باشند گرديدند واعظم سبب زوال دولت مستعصم اينست كه مويد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك العلقمي وزير وي شيعه بود

وبر مستعصم استیلا تمام داشت پس وی با هلاکو کتابت کرد و در ملک بغداد اطماع وی نمود و او را بر صور اخذ بغداد و
ضعف خلیفه آگاهانید هلاکو از طرف بلاد اسلام خاربکل داشت با لشکری جرار که جز خدا هیچکس شمار آن نتواند دانست بیامد و
خونها و قتل انام بقتل عام مباح گردانید و در بلاد اسلام با مشاة و رکبان جولان میکرد و اهل آنجا را استیصال بقتل و اسر مینمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علقمی از وی سائر اخبار پنهان میداشت تا آنکه هلاکو ببغداد خاص توجه نمود و فرمان بطلب
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب خرگوش بهوش آمد و نادم شد حیث لم ینفعه الندم و چندانکه توانست مردم جمع کرده بقتال
برآمد و از اهل بغداد و عبید و خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید ولیکن همه ایشان نازپرورده و نعمت خورده بودند
و سرد و گرم کارزار نیازموده آسوده در لبین مهاد و ساکن بر شط بغداد در ظل نخیل و ماء معین و فواکه و شراب و اجتماع احباب و اصحاب
غافل از مکابدت حرب و عاطل از مدافعت طعن و ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرور مقاتل بود و میجستند چون قرده و متشکل میشدند
باشکال مرده قطع میکردند مسافات طویله در ساعات قلیله خوض میکردند دریا و حال و متخلق میشدند بجبال و صبر میکردند بر عطش
و جوع و میگذاشتند غمض و هجوع و متالم نمیشدند بالم حر و برد و سهل و عر و بر و بحر طعام ایشان کف شعیر بود و شرب ایشان از
ظرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش اسپ خود ببرد و همچنان خام وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و اکتفا میکردند ایشان و فرس ایشان بحشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ۶۵۶ هجری مصاف
واقع شد و قتال از اقبال فجر تا ادبار نهار اشتداد یافت اهل بغداد بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد هزار کس کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن و اموال را غارت نمودند و جمیع
نقود بدست هلاکو آمد و امر باحراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرات انداختند تا آنکه پلی از آن بهم رسید که
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد هلاکو اسیر آمد هلاکو اینها را تا استصفای جمله اموال و خزائن و ذخائر و دفائن زنده داشت بعده حکم بگردن زنی جمله
اقارب و اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوالی کرده بمالش استخوانها بپای مردم فنا ساخت و این واقعه روز
چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ۶۵۶ واقع شد و خلافت بنی عباس که جمله سی و هفت تن بودند منقطع گردید سیوطی در حسن
المحاضره گفته و لما اخذت التتار بغداد و قتل الخلیفة وجری ما جری اقامت الدنیا بلا خلیفة ثلاث سنین و نصف سنة
وذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنة ست وخمسین وهو یوم قتل الخلیفة المستعصم الی اثنا سنة تسع وستمایة انتهی
منجمله کسانیکه از سیوف هلاکو خان نجات یافت احمد ملقب بمستنصر بن ظاهر بن مستضی بن مقتفی ست که در مصر بر ملک ظاهر سیف الدین
بیبرس فرود آورد و سلطان بیبرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهود و موذنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب ورا در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایعه شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملک الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب فی دست الخلافة بمصر و الامراء
بین یدیه والناس حوله و شق القاهرة و کان یوما مشهودا و خطب له علی المنابر و ضرب اسمه علی السکة وکتبت بیعته الی الآفاق
بعده مستنصر متوجه بغداد گشته بر فرات رسیده سوم ذیقعده مقاتله نمود نائب هلاکو او را بر گردانید و لم یدر اقتل ام هرب

واز دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود بعده از ایشان ابو العباس احمد ملقب بحاکم بامر الله
بن راشد بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر باوی نیز باکرام پیش آمده واثبات نسب وی از قاضیان شرع
نموده بیعت خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود و وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بروی
اطلاق می یافت و همین حال اولاد وی بعد از وی بود که هرکرا والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
میگفت که من ترا والی گردانیدم پس باوی بیعت میکردند همچنین مدتی بالقاب خلفاء واحداً بعد واحدٍ موسوم بودند و
سلاطین اقالیم بایشان تبرک میجستند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت برآن میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
بسلطنت ایشان می کردند حالانکه هیچ از خلافت نداشتند نه معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مغلوب بودند هم
صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود ولیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء
عباسیین شمرده و احوال ایشان بالاجمال نگاشته و در حسن المحاضره بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت و
غیر آن پرداخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العز عبد العزیز بن یعقوب است که در سنه هشتصد و هشتاد و چهار هجری
روز دوشنبه بست و ششم محرم باوی بحضرت سلطان اشرف قائتبای و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش مستمر ماند و چون در سنه نهصد و پنج هجری دوازدهم
شعبان هم در مصر بگذشت خلافت صوری عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
بود و از کلام اوست ؎ لم یبق لی محسن یرجی ولا حسن ٭ ولا کریم الیه مشتکی الحزن ٭ وانما صار قوم غیر ذی حسب ٭
ماکنت اوثر ان یمتد بی زمنی ٭ درین ابیات قول طغرائی را از لامیة العجم تضمین کرده ؎ ماکنت اوثر ان
یمتد بی زمنی ٭ حتی اری دولة الاوغاد والسفل ٭ سیوطی در حسن المحاضره گفته وهو الآن عین بنی العباس و شامتهم
لم یزل مشارا الیه محبوبا فی صدور الناس وله اشتغال علی والدی وغیره من المشایخ واجاز له باستدعاء جماعة من
المسندین انتهی قال ابن فضل الله فی المسالک ان قاعدة الخلافة اول ما کانت المدینة شرفها الله مدة ابی بکر
و عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدینة الی الکوفة واتخذها قاعدة خلافته وربما استوطن البصرة وجاء ابنه
الحسن الکوفة قاعدة خلافته علی ما کان علیه ابوه فلما ولی معاویة انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق واستقرت قاعدتها
الی بنی امیة وان کان هشام قد سکن الرصافة وعمر بن عبد العزیز خناصرة فانهما لم یکونا قاعدتی خلافة لانهما سکناهما غیر مفارقین
لدمشق بل هی القاعدة والمعتمدة بانها مستقر الخلافة ولم تزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبار
فلما ولی المنصور بنی الهاشمیة وسکنها ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له ولبنیه الی المعتصم فبنی سر من رای فانتقلت قاعدة
الخلافة الیها ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها الهارونیة فانتقلت قاعدة الخلافة الیها ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد
فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة
من بلد الی بلد بتنقل الزمان وقد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی سامان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
وبنیه ثم همدان زمان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک الخوارزمیة ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین

محمود بن زنگی ثم مصر من السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الی الیوم واذا اعتبرت احوال البلاد تجد السعادة قد نظرت هذه مرة ثم تلک اخری کما قال الشاعر ؎ اذا نظرت الی البقاع رایتها ٭ تشقی کما تشقی الرجال وتسعد انتهی ونعم ما قیل ؎ نه از روی بصیرت سایهٔ بال هما افتد ٭ سیه بخت ست دولت تا کجا خیزد و کجا افتد وگویم همچنین حال ملک هند ست که قاعدهٔ سلطنت درینجا متنقل ماند گاه در آگره مستقر شد و گاه در دهلی و همچنین حال طوائف ملوک هند ست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا وغربا ویمینا وشمالا مثل بنگاله ومرشدآباد وجونپور واوَده وبیجاپور واحمدآباد وخاندیس ومالوه ودکن وبهوپال وجز آن از بلدان کثیره وامروز اقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل ست ودر ایدی کفار هنود بیشتر وسلطنت این اقلیم بتقدیر قدیر علیم بدست نصاری ست سیوطی گفته اجرا الله تعالی عادته ان العامة اذا ازداد فسادها وانتهکوا حرمات الله ولم تقم علیهم الحدود وارسل الله علیهم آیة فی اثر آیة فان لم ینجع ذلک فیهم اتاهم بعذاب من عنده وسلط علیهم من لا یستطیعون له دفاعا انتهی

فصل سیزدهم

واز انجمله ست فتنهٔ فاطمیه واستیلای ایشان بر مغرب ومصر تا قریب سه صد سال واظهار رفض ونصرت نمودن ایشان مذهب باطنیه را والحاد کردن در دین وبود استیلای ایشان بر جزیرهٔ فسطاط در سنهٔ سه صد و هشت وانتزاع مصر از ایشان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنهٔ اربع وستین واربعمائة بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیه را عبیدیون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله مهدی بود واختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان وایشان خود را بفاطمه زهرا رضی الله عنها منسوب میکنند لیکن بسیاری از مورخان انکار نسب ایشان کرده اند ودران طعن نموده وگفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن احمد بن القداح اند وقداح مجوسی بود خلیفهٔ دوم از ایشان منصور بود سوم قائم چهارم معز وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اخشیدیین بستاند قاهرهٔ غربیه بنا کرده اوست وی واولاد وی از عبیدیین در مصر مستمر ماند تا آنکه آخر ایشان که خلیفهٔ چهاردهم بود عاضد ست وفات کرد روز عاشورا سنه ۵۶۷ هجری واین بعد استیلای ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر مملکت ایشان وخوانده شدن خطبه بر منابر مصر برای ناصر لدین الله ومنقرض شد درین وقت دولت عبیدیین ودراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد رسوم خلافت را وپر شدند دلها از هیبت او وبود وی صاحب فکر صائب بود ایام او عز زمان وبود کثیر الاحسان باهل حرمین شریفین وکعبهٔ شریفه را پیش ازوی دیباج سفید از زمن مامون تا آخر ایام ناصری پوشانیدند وی کعبه را دیباج سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر تا باقی ست ووفاتش در سلخ رمضان سنه ۶۲۲ هجری شد انتهی در اشاعه گفته از فتنه های فاطمیه یکی این ست که حاکم بامر الله که یکی از ایشان بود خانهٔ بنا کرده ودران فرش گسترانید وفقها ومحدثین را در آن نشانید بعده پس از سه سال آنخانه را برایشان هدم کرده جمله فقهاء ومحدثین را بکشت وهمچنین طاهر بن حاکم دو هزار وشش صد وشصت جاریه را که مزین بزیور بودند در قصری فراهم کرده دروازه های آنمکان را تخته زده مسدود ساخت بعده پس از شش ماه برایشان آتش افروخته همگنان را با زیور وجامها پاک بسوخت سیوطی گفته فکان شر الخلیقة لم یل مصر بعد فرعون شر منه واز انجمله در شکردان گفته که حاکم علمای بیشمار را کشته وبسب وشتم صحابه حکم داده وامر کرده که سب در دروازه های مساجد وشوارع بنویسند وبعد مدتی آنرا محو کرده وقمامه را هدم نموده مسجد ساخت وبعد چندی آنرا شکسته باز قمامه کرد ومدرسه را بنیاد نهاد وروی علماء ومشایخ را جمع نموده بکشت

و مکان را بر ایشان انداخت و از اکل ملوخیه و جرجیر نهی فرمود و علت نهی چنان گفت که معاویه میل بملوخیه و عایشه میل بجرجیر داشت و همچنین از بیع رطب نهی کرد بعده مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج بر این احراق به پانصد دینار رسید و همچنین نهی کرد از فروختن انگور و پنجهزار سبوی شهد در دریا بریخت و یهود و نصاری را بر دخول در اسلام اکراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعده ایشانرا حکم کرد که بدین های خود برگردند پس در یکهفته شش هزار کس مرتد شدند و کنیسه های ایشان را ویران ساخت باز آنرا بنا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمله چنین نوشت بسم الحاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال تردوی فراهم شدند ایشانرا بمال استمال کرد اینها او را بنام خدا میخواندند و یا واحد و یا احد و یا محی یا ممیت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در ان نوشتند که روح آدم ابو البشر اول انتقال بجسد علی علیه السلام کرد پستر در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد و در جبال شام منتشر گردید بعده الخبیث در وادی تیم و ناحیه بانیاس فرود آمد و مردم آنجا را بداد و دهش اموال استمال نموده برای ایشان خمر و زنا حلال گردانید و لبوسر اعتقاد رجوع خود دعوت کرد خلقی کثیر گمراه شد در وادی تیم تا امروز هم دیهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بند و بست کند انتهی ملخصاً در حسن المحاضره گفته رام ان یدعی الالهیة کما ادعاها فرعون فامر الرعیة اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدامهم صفوفا اعظاما لذکره و احتراما لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر ممالکه حتی فی الحرمین الشریفین و کان اهل مصر علی الخصوص اذا قاموا خروا سجدا حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر التلون فی اقواله و افعاله هدم کنائس مصر ثم اعادها و خرب قمامة ثم اعادها و لم یعهد فی ملة الاسلام بناء کنیسة فی بلد الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الاجماع علی ان الکنیسة اذا هدمت و لو بغیر وجه لا یجوز اعادتها و کان یعمل الحسبة بنفسه یدور فی الاسواق علی حمار له و کان لا یرکب الا حمارا فمن وجده قد غش فی معیشته امر عبدا اسود معه یقال له مسعود ان یفعل به الفاحشة العظمی و له رعونات کثیرة لا تنضبط قلت کان فی عصرنا امیر یقال له ازدمر الطویل اعتقاده قریب من اعتقاد الحاکم هذا و کان یروم ان یتولی المملکة فلو قدر الله له بذلک لفعل نحو ما فعله الحاکم و قد اطلعنی علی ما فی ضمیره و طلب منی ان اکون معه علی هذا الاعتقاد فی الباطن الی ان یوول الی السلطنة فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه علی اعتقاده فضقت بذلک ذرعا و ما زلت التضرع الی الله تعالی فی هلاکه و ان لا یولیه علی المسلمین و استغثت بالنبی صلعم و اسال خیار باب الاحوال حتی قتله الله فلله الحمد علی ذلک ثم کان من امر الحاکم ان تعدی شره الی اخته یتهمها بالفاحشة و یسمعها اغلظ الکلام فعملت علی قتله فرکب لیلة الی جبل المقطم ینظر فی النجوم فاتاه عبدان فقتلاه و حملاه الی اخته لیلا فدفنته فی دارها و ذلک سنة احدی عشرة و اربعمائة انتهی ملخصاً و در اشاعه گفته بالجمله این ظالمان مدتی در مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اکراد ایوبیه هلاک ساخت و بدار البوار فرستاد و ولایت ایشان نزدیک دو صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعمائة تا سنه ثمان و اربعین و ستمائة آخر ایشان ملک معظم نور شاه بود اتباع او از اتراک وی را از جان کشتند و خود متولی گردیدند و لایت ایشان نیز از این سال تا

سنهٔ ثمان وسبعین وسبعمائه کشید بعده چراکسه برایشان غالب آمدند تا سنهٔ اثنین وعشرین وتسعمائه انتهی و فی حسن المحاضره وولی بعده العاضد وهو آخر العبیدیین ومات فی یوم عاشوراء سنه سبع وستین وزالت دولتهم علی یدی السلطان صلاح الدین قال ابن کثیر ومن الغریب ان العاضد فی اللغة القاطع ومنه الحدیث لا یعضد شجرها فبالعاضد قطعت دولة بنی عبید گویم در ایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چرکسی که بادشاه دوم بود از چراکسه در مصر سلطان بنگاله که اقصای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقهٔ کثیر و زر خطیر بدست خادم خود یاقوت عنانی بحرمین شریفین بفرستاد و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی اوقاف مقرر نمود و این بادشاه وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه نزد مولانا سید حسن بن عجلان شریف مکه باهدایای مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت و باقی را بر فقها و فقرای حرمین شریفین قسمت نمود و جائی داد که آنچه سلطان آن از بنای مدرسه و رباط فرموده است یکی یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده هزار مثقال زر خالص برای صرف آن مقرر شده و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابو سعید جقمق علائی ظاهری که دهم است از ملوک چراکسه در موسم حج در ۸۴۸ هجری قاصد سلطان عجم شاهرخ مرزا با کسوت کعبهٔ شریفه و صدقهٔ اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت پوشانیدند و روز عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمودند و در ۸۵۰ هجری کعبه را از کسوت مرسلهٔ شاهرخ مرزا مجرد کرده کسوتی دیگر پوشانیدند والله اعلم بالجمله چون حکومت چراکسه بمقتضی انقضا شد چنانکه عادة الله بران جاریست سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شریفین و جز آن مستمر و باقی است اصلح الله بالهم و احسن حالهم سیوطی در حسن المحاضره در ذکر حوادث گفته و فی سنة اثنتین و اربعمائة کتب محضر ببغداد فی قدح نسب خلفاء مصر الذین یزعمون انهم فاطمیون ولیسوا کذلک کتب فیه جماعة من العلماء والقضاة والفقهاء والاشراف والاماثل والمعدلین والصالحین شهدوا جمیعا ان الناجم بمصر وهو منصور بن نزار الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار والخزی والنکال والاستئصال بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید لا اسعده الله فانه لما صار الی المغرب تسمی بعبید الله وتلقب بالمهدی ومن تقدم من سلفه من الارجاس الانجاس علیه وعلیهم لعنة الله ولعنة اللاعنین ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب ولا یتعلقون منه بسبب وانه منزه عن باطلهم وان الذی ادعوه من الانتساب الیه باطل وزور وانهم لا یعلمون ان احدا من اهل بیوت الطالبیین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم ادعیاء وقد کان هذا الانکار لباطلهم شائعا فی الحرمین و فی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا یمنع من ان یدلس علی احد کذبهم او یذهب وهم الی تصدیقهم وان هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار فساق فجار ملحدون زنادقة معطلون وللاسلام جاحدون ولمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون وقد عطلوا الحدود واحلوا الفروج واحلوا الخمر وسفکوا الدماء وسبوا الانبیاء ولعنوا السلف وادعوا الربوبیة انتهی —

فصل چهاردهم

وازانجمله است فتنهٔ قرامطه و اباحت نمودن بدین و استحلال محارم و استیلای ایشان در ایام مقتدر بالله عباسی بوده صاحب تاریخ قطبی گوید اینها طایفه اند فاسد الاعتقاد که مؤدی است اعتقاد ایشان بکفر مباح دارند خونهای اهل اسلام و منتسب اند بموالات محمد بن الحنفیة و دعوی میکنند که امام برحق بعد نبی صلعم محمد بن حنفیه است و اقاویل باطلهٔ ی-

اصل مذاکاذیب عاطله‌ی وصل را بسوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حالانکه خود کفرهٔ فجره بوده اند پس
اول خبیث که از ایشان ظاهر شد ابوطاهر قرمطی ست در هجر خانه بنا کرد و نامش دار الهجرة نهاد و خواست که نقل حج
بسوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بریخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
اشتداد گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفده هجری چون حجاج روز ترویه بمکه آمدند ابوطاهر مذکور بر ایشان بر آمد
با لشکری جرار و با خیل و سلاح خود درون مسجد حرام در آمده طائفین و مصلین و محرمین را که غیر از جامهٔ احرام هیچ بر تن
نداشتند زیر تیغ بی دریغ گرفت و هم در مسجد الحرام بکشت و هم در مکه و شعاب وی تا آنکه سی هزار انسان درین فتنه هلاک شد
در دست ابوطاهر تیغی برهنه بود در حالت نشه اسپ خود را باشاره وی مهمیز کرد اسپ بول و روث انداخت و حاجیان گرد
بیت الله در طواف بودند و تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یکهزار و هفتصد تن از طائف و محرم شهید گشت
علی بن بابویه هم درین معرکه موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند ؎ تری المحبین صرعی فی دیارهم * کفتیة
الکهف لا یدرون کم لبثوا * و تیغها بروی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد چاه زمزم و دیگر آبار و حفره های مکه از جثه های
مقتولین پر شد ابوطاهر بر دروازهٔ کعبه رسیده باب را بر کند و گفت ؎ انا بالله و بالله انا * یخلق الخلق و یفنیهم انا
و حاجیان را آواز داد ای خران میگوئید که و من دخله کان آمنا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی لگام اسپ
او گرفت و گفت معنی آیه شریفه نه این ست که تو فهمیده بلکه معنی وی آنست که من دخله فآمنوه یعنی هر که در وی درآید
او را امان دهید ابوطاهر گردن خود از طرف وی بپیچید و التفات نکرد و محجوب از شر وی محفوظ ماند و خواست که میزاب را
بر کند و میزاب از ذهب بود یک قرمطی بالا بر آمده قلع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابوقبیس بر گردن وی بخورد
فی الحال مرده بیفتاد ابوطاهر بجای وی دیگری فرستاد و نیز از اعلی باسفل سرنگون افتاد پس سوم بر رسید و بالای
وی نبر آمد ابوطاهر برغم الف خود آن طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارید او را تا آنکه بیاید صاحب وی
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمله آنانکه مقتول شدند امیر مکه ابن محارب و جماعتی کثیر از
علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغاربه بودند و زنان و ذراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید
و ابوطاهر خزانه کعبه و زیور آن را همه بگرفت و درین سال هیچکس حج نکرد و در عرفه نایستاد مگر قدری یسیر که بالنفس و
ارواح خود سماحت کردند و بدون امام و وقوف آنجا کرده حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود
که حجری را که در آن نقش قدم ابراهیم علیه السلام ست بگیرد اما سدنهٔ کعبه آنرا در بعض شعاب مکه در حفظه پنهان ساختند لهذا
بدست وی نیامد اما حجر اسود را از جای وی برکنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهار دهم ذیحجه ازین سال
واقع شد و بزندقت خود میگفت ؎ فلو کان هذا البیت لله ربنا * لصب علینا النار من فوقنا صبا * لانا حججنا حجة
جاهلیة * محللة لم تبق شرقا و لا غربا * و انا ترکنا بین زمزم و الصفا * جنائز لا تبغی سوی ربها ربا * و همچنین قبه زمزم و باب کعبه
را برکند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی هجر برفت و حجر اسود را با خود برد و خواست که
تحویل حج بمسجد ضرار که نامش دار الهجرة گذاشته بود بکند حجر اسود را در اسطوانه سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد بیاویخت و در مکه جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست بنهاده تبرک بالثم میکردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفاء عبیدیین فاطمیین بخوانند چون این خبر بعبید الله رسید بوی نوشت اعجب العجاب سال ستت
خود را ترد ما در تهنیت آنچه ارتکاب آن بشدی در بلد الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جاهلیت و اسلام
محترم بوده نموده و دران خونهای مسلمانان ریخته و حجاج و معتمرین را کشته و بر خانه خدا جرات کرده و حجر اسود را از جای
وی برکنده حالانکه وی یمین خداست در ارض که مصافحه میکنند بدان بندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم فلعنک الله ثم لعنک الله والسلام علی من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدم
فی یومه ما تجرنی غده چون این مکتوب بابی طاهر قرمطی رسید آنرا خواند و از اطاعت وی منحرف گردید حجر مدتی نزد قرامطه ماند
مردم را بسوی وی بطمع تحویل حج میکشیدند و میخواندند و ابا میکرد خدا یتعالی ازان که حج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیر عوض وی گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا بامر خدا گرفته ایم و رد نکنیم مگر
بامر خدا بعده شبیر بن حسین قرمطی روز نحر روز سه شنبه دهم محرم سنه ٣٣٩ هجری مع حجر اسود وارد مکه گردید مدت استمرار حجر اسود نزد
قرامطه بست و دو سال ست چهار روز کم انتهی کلام القطبی اینست مجملی از حال قرامطه و تفاصیل احوال ایشان در تواریخ مصر مثل خطط
و تاریخ عبد الرحمن بن خلدون و غیرها مذکور ست

فصل پانزدهم

و از انجمله ست قتال ترک و فتنه ایشان و اینها تا زاند
در صحاح سته جز نسائی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کنید شما قومی را گویا که رویهای ایشان سپرهای
مطرقه ست یعنی وجوه عریضه و وجنات ناتیه همچو ترس مطرقه دارند قاله النووی و در روایتی مر بخاری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه پیکار کنید شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم ست سرخ روی و در لفظی پهنا روی کوچک بینی خورد چشم
گویا که وجوه ایشان سپرهای مطرقه ست و برپا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کنید قومی را که نعال ایشان موهاست و این
بر ظاهر خود ست بیهقی گفته قومی از خوارج از ناحیه ری بر آمدند پاپوشهای ایشان از موی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره السیوطی فی الخصائص الکبری در اشاعه گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موی دار غیر
مدبوغ باشد و احتمال دارد که مراد وفور شعر ایشان باشد تا آنکه پامال اقدام ایشان میگردد انتهی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طائفه از خوارج حمل کنند آوردنش در ذکر تتار
چرا اگر آنکه در ینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تام همین کسان باشند والله اعلم و خوز بجا و زای معجم
جبلی معروف ست از بلاد اهواز از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنفی از ایشان ست و کرمان موضعی معروف ست در عجم
سخاوی گفته بلده معموره ست از بلاد عجم میان خراسان و بحر هند انتهی در نهایه گفته و مرویست خوز برا مهمله و هو من
ارض فارس و صوبه الدارقطنی و قال و روی خوزا و کرمان و گفته در اضافت برای مهمله آید و در عطف بزای معجمه
وارد شده که ترک کنید ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنو
قنطورا اند الحدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدید و غنائم قلیله اند قوی گفته این همه احادیث
معجزه رسول خداست صلعم که حال ترک بجمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند مرتبه باآنها مقاتله کردند انتهے سخاوی در قناعه گفته و بجمله آن مرات که مسلمانان وران باترک جنگیدند یکی دولت بنی امیه ست و بود مقاتله میان ایشان و مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب شیئا بعد شیئ و بسیار شد شر و فساد از آنها بنابر آنچه در آنهاست از شدت و باس تاآنکه اکثر لشکریان مستعصم همین ترک بودند بعده غالب شدند اتراک بر ملک کشتند پسرش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد مملکت دیلم و ظاهر شدند ملوک سامانیه از اتراک و مالک شدند بلاد عجم را بعده غالب شدند برین ممالک آل سبکتگین بعده آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان تا عراق و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل زنگی ست و اتباع ایشان و آن خاندان ایوب ست و ایشان هم اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصریه و شامیه و حجازیه غالب آمدند و خروج کرد بر آل سلجوق در صد پنجم از هجرت غز و ویران ساخت بلاد را و کشت و خون کرد عباد را بعده طامه کبری آمد یعنی تتار در سنه شش صد خروج کردند و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت خصوصا مشرق تمامه تا آنکه هیچ شهری نماند مگر آنکه شر ایشان در آنجا درآمد بعده ویرانی بغداد روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و وی آخر خلفاء عباسیه ست در بغداد شیخ سعدی شیرازی مرثیه او گفته در فارسی و بیتی چند از آن گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از انجاست

حبست بجفنی المدامع لا تجری   فلما طغی الماء استطال علی السکر
نسیم صبا بغداد بعد خرابها   تمنیت لو کانت تمر علی قبری
لان هلاک النفس عند اولی النهی   احب لهم من عیش منقبض الصدر
زجرت طبیبا جس نبضی مداویا   الیک فما شکوای من مس یسیر
لزمت اصطبارا حیث کنت مفارقا   و دار فراق لا یعالج بالصبر
تسائلنی عما جری یوم حصرهم   و ذلک مما لیس یدخل فی الحصر
ادیرت کوس الموت حتی کانه   رؤس الاساری ترجحن من السکر
فقد ثکلت ام القری و لکعبته   مدامع فی المیزاب تسکب فی الحجر
علی جدر المستنصریة ندبة   علی العلماء الراسخین ذوی الحجر
نوائب دهر لیتنی مت قبلها   و لم ار عدوان السفیه علی الحجر
وقفت بعبادان ارقب دجلة   کمثل دم قان یسیل الی البحر
و لا تسائلنی کیف قلبک و النوی   جراحة صدر لا تبین بالسبر
اتذکر فی اعلی المنابر خطبته   و مستعصم بالله لم یک فی ذکر
ضفادع حول الماء تلعب فرحة   اصبر علی هذا و یونس فی القعر
تزاحمت الغربان حول رسومها   فاصبحت العنقاء لازمة الوکر
هنیئا لهم کاس المنیة مترعا   و ما فیه عند الله من اعظم الاجر
فلا تحسبن الله مخلف وعده   بان لهم دار الکرامة و البشر
ا ابلغ من امر الخلافة رتبة   هلم انظروا ما کان عاقبة الامر
لعمرک لو عاینت لیلة نفرهم   کان العذاری فی الدجی شهب تسری
کان صباح الاسر یوم قیامة   علی ام شعث تساق الی الحشر
و مستصرخ یا للمروة فانصروا   و من یصرخ العصفور بین یدی صقر
یسوقون سوق المعز فی کبد الفلا   حرائر قوم لم یعودن بالزجر
علیهن سبایا سافرات وجوهها   کواعب لم یبرزن من حلک الخدر
و عترة قنطورا فی کل منزل   تصیح باولاد البرامک من یشری
تقوم و تحثو فی المحاجر و الکوی   و هل تختفی مشی النعائم فی الوعر
وقفت بعبادان بعد سراتها   کان حصیبا فی منی بدم النحر
محاجر تبکی بالدموع کریمة   و ان بخلت عین الغمام من القطر
کان شیاطین القبور تغلغلت   فسال علی بغداد عین من القطر
نعوذ بعفو الله من نار فتنة   توجج من قطر البلاد الی القطر
الا ام تصاریف الزمان و جوره   تکلفنا ما لا نطیق من الامر
رعی الله انسانا تیقظ بعدهم   فان اسی زید لقد جار من عمرو
اذا کان للانسان عند خطوره   یزدل الغنی طوبی لمملکة الفقر

الا انما الایام ترجع فی العطا	ولم تحس الا بعد کسوتها تعری	ودارک یا مغرور خنجر فاتک	وانت مطاع الاتفیق لا تدری
وسائر ملک یقتضیه زواله	سوی ملکوت القائم الصمد الوتر	رجت الهدی ان کنت عاقل صالح	وان لم تکن من العصر انک فی خسر
عفی الله عنا ما مضی من جریمة	ومن علینا بالجمیل من الستر	الی غیر ذلک من ابیات طویله تاج الدین سبکی در طبقات گفته بوده است از	

روزیکه پیدا کرده خدا تعالی دنیا را هیچ فتنه بزرگتر از فتنهٔ تتار زیرا که ایشان ویران کردند مساجد را و سوختند مصاحف و کتب را
و کشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریدند شکمهای مستورات را و برآوردند اولاد را از بطون آنها و کشتند —
انتهی گویم توجین یعنی چنگیز خان از کفار تتار بود در سنهٔ پانصد و چهل و نه متولد شده و در سنهٔ ششصد و دو سر بپادشاهی
برآورده و در سنهٔ شش صد و پانزده بر ملک چین و تتار استیلا گرفته سپس بر ایران آمده محمد خوارزم شاه را در سنهٔ
شش صد و هیجده مستاصل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جز آن را بدست آورده در ایران با ظهار
مذهب جنج در پرداخت و بست و دو سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج سال روز یکشنبه پانزدهم رمضان سنهٔ شش صد و بست
و چهار در گذشت گویند اینقوم مقید بهیچ دین و ملت نبودند و در حلال و حرام فرق نمیکردند و گوشت جمیع وحوش از سباع
و طیور میخوردند هلاکو خان از اولاد اوست زیرا که پسر تولی خان بن چنگیز خان است وی در سنهٔ شش صد و پنجاه هجری بپادشاهی
ایران رسیده و در سنه ۶۵۶ هجری بغداد را آتش زده مستعصم را بایمای نصیر الدین طوسی در جوال کرده بمالش استخوانهایش
درهم شکسته بعده گردن کشان آفاق مثل سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر الدین والی موصل و دیگر ملوک
آمده و بخدمت او شتافتند وی سیزده سال حکمرانی کرده در سنهٔ ششصد و شصت و ۳ هجری در مراغه که
مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت ع ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت اجل نزد شفاعت
آید و دست ستم گیرد ۞ گویند از آن روز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سفاکی ما اهل خطا برافراشت تا محلی که
بعجم نهضت نمود و از سرحد دشت قبچاق تا دربند شیروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آن لکدکوب عساکر طوفان مآثر او
شد و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات بی نهایات خطا و ترکستان طوفان او بهم رسید در طوفان نوح
آب از سر میگذشت و در طوفان چنگیز خان طلاطم جیحون خون بگردون میرسید ع چگونه شرح تواند داد آن قیامت را
کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار ۞ گویم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و اکتائی خان در سنه ۶۲۶ بر سریر مغولستان
جلوس نموده و در سنه ۶۵۰ منکو قان هلاکو خان برادر خود را بپارس فرستاد و در سنه ۶۵۴ خوارزم شاه بخدمت هلاکو خان
رسید و در سنه ۶۵۶ نصیر الدین طوسی و موید الدین ریاضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی
کاتبی در مراغه رصد کواکب آغاز کردند و بغداد فتح شد و در سنه ۶۵۸ عزیمت شام پیش آمد و در سنه ۶۶۳ هلاکو خان مملکت ایران
وغیره را بر هر پنج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوکب ذو ذنب بشکل اسطوانه ظاهر شده بود بعد وفاتش
اباقان بجایش نشست و بعد از و در سنه ۶۸۱ محمد خان و در سنه ۶۸۳ ارغون خان و در سنه ۶۹۰ کیخاتو خان و در سنه ۶۹۱ باید و خان
و در سنه ۶۹۴ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف است و در اتحاف
النبلا مذکور و در سنه ۶۹۸ قران نحسین و قحط و وبا افتاد و در سنه ۶۹۹ مصر فتح شد و در سنه ۷۰۱ رصد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ غازانی و وضع قانون جمیع ممالک از سنهٔ احد خانی مطابق سنه ۶۹۲ خراجی و سنه ۷۰۱ هجری بعمل آمد هرگاه سلطان غازان خان ملقب بسلطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران دین اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع و جنود او نیز مسلمانان شدند وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه در گذشت و بجای وی برادرش الجایتو ملقب بمحمد خدابنده در سنه ۷۰۳ هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه ۷۱۶ از انجهانی شد و ابو سعید خان بهادر در سنه ۷۳۶ سریر آرا گردید غرضکه چهارده نفر از ایشان در ایران فرمان روائی کردند اول ایشان چنگیز خان ست و در سنهٔ هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد و بر بابل جلابریان و بر عراق طغاتیموریان و بر خراسان سربدار و بر شیراز انجویان و بر کرمان مظفریان و بر فارس انجویان مستولی شدند و در سنه ۷۸۲ امیر تیمور بر ایران چیره دست شد تا آنکه در سنه ۸۶۱ سلطان ابو سعید آخرین ایشان پادشاه شد لله الامر من قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیدهٔ خود ایمائی بدان کرده و گفته

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ✤ بقیه که ز انسان بماند و از حیوان ✤ برای بندگی حضرتش دگر باره ✤ ز سر گرفت طبیعت توالد انسان ✤ پدید میشود آثار حرث و نسل و جود ✤ از ان سبب که بروز صواعق بطلان ✤

از بزرگی کیفیت آن واقعه دریافتند گفت آمدند و کشتند و بردند و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از انجمله در نیشاپور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بودند

گمان مبر که ز تاثیر ابر و باران ست ✤ که چرخ روی زمین را همیکند تزئین ✤ ز بسکه ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ✤ همین دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ✤

و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه گاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند

عقل درین دائره سر مست ماند ✤ عافیت از صبر تهی دست ماند ✤

و بعد انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنهٔ نهصد و هشتم آغاز دولت صفویه شد و در سنهٔ یکهزار و یکصد و سی و هفت محمود غلچه غالب آمد و در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت نادرشاه بر تخت نشست سخاوی گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج ست که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و دمشق را آتش زده چنان سوخته که خاویه علی عروشها گردید و در روم و هند در آمده و مدت وی دراز گشته تا آنکه بمرد و پسرانش در بلاد متفرق گشتند انتهی و ظهر بجمیع ذلک مصداق قوله صلعم ان اول من یسلب امتی ملکها بنو قنطورا گویم نسب امیر تیمور گورکان ملقب بصاحب قران بالنسب چنگیز خان در تومنا خان که جد چهارم چنگیز و نهم تیمور ست متفق میشود و تومنا خان پادشاه ترکستان بود ولادت تیمور شب شنبه بیست و هفتم شعبان سنهٔ هفت صد و سی و شش هجری موافق نهم اپریل سنهٔ یکهزار سه صد و سی و شش عیسوی در بلدهٔ کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ اوست و ترکستان و گرجستان مسخر کرده با صفهان و بغداد قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و بر روم شتافت تاریخ فتح روم ازین کریمه بر آورده اند غلبت الروم فی ادنی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضاد ست چون اعداد ملفوظی آن بگیرند سنه هشتصد و پنج هجری میشود در همین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرد و تمامی بلاد شمال

راچون ارکس و چرکس و تمق و قبچاق تاخت و در سنه هشتصد غربیت هند و ستان نموده بود تا انکه در سنه ۸۰۱ از دریا گذشته
محمود شاه لودی را که بادشاه دهلی بود شکست داد و در دهلی خطبه بنام خود خواند و قتل و غارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت و در سمرقند رسیده در سنه ۸۰۳ هجری بر سیواس و ملاطیه و البستان تاخت و لشکر بشام کشید و تمامی آن ولایت
را مسخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در همین سال دمشق را گرفته آتش زد و تاراج کرد تاریخ این واقعه بلفظ خرابات یافته اند و در سنه ۸۰۷
بتسخیر ممالک خطا و ختن پرداخت مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه ست درین مدت قلیل اکثر ربع مسکون را از
عرب و عجم بگرفت و خطبه بنام او خوانده شد هفتاد سال و یازده ماه و بست روز زندگانی کرده در سنه یکهزار و چهار
صد و پنج عیسوی هیجدهم فروری مطابق روز چهارشنبه هفتدهم شعبان سنه هشتصد و هفت هجری در گذشت وقت
غلبه وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزری شافعی صاحب کتاب حصن حصین که در کتب دعوات بمزید وثوق و صحت
و اعتبار و قبول اشتهار دارد از خوف دار و گیر و طلب وی بکنج خمول خزید و بتالیف این نسخه متبرکه توسل بجناب کبریا
جلت عظمته جست و ازین فتنه نجات خواست حق تعالی ببرکت خلوص وی او را از شر تیمور نگهداشت در دیباجه حصن حصین
میفرماید که هرگاه کامل کردم ترتیب و تهذیب او را طلبید مرا دشمنی که ممکن نبود دفع وی مگر از خدا پس گریختم از وی مختفی
شده و متحصن شدم باین حصن حصین پس دیدم آنحضرت صلعم را و من نشسته ام بر یسار وی و گویا که آنحضرت میفرماید چه میخواهی
گفتم ای رسول خدا دعا کن از خدا برای من و برای مسلمانان پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم
بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد بآن روی مبارک خود را و بود این خواب شب پنجشنبه پس بگریخت
دشمن شب یکشنبه و کشاد حق تعالی آن فتنه را از من و از مسلمانان بسبب برکت آنچه درین کتاب ست پس این حصن حصین ست
از کلام سید المرسلین و سلاح مومنین ست از خزانه نبی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر کردم آنرا عده نزدیک هر شدت
و جدا کردم آنرا در حالیکه جنه ست از شر ناس و جنه متحصن شدم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت و اعتصام نمودم از هر ظالم
بآنچه در وی ست از تیرهائی رسنده ع الا قولوا لشخص قد تقوی ٭ علی ضعفی و لا یخشی رقیبه ٭ خبأت له سهاما فی اللیالی
وارجوان تکون له مصیبه ٭ انتهی بالجمله واقعه بغداد و خراب او بر دست ترکان تتار چیزی نیست که رسول خدا صلعم بدان اخبار
فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تتاریان در حدیث بلفظ بنی قنطورا آمده ست در نهایه گفته قنطورا بمد و
قصر جاریه بود مر ابراهیم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل اویند حکاه ابن الاثیر و استبعده و جزم به
المجد فی القاموس انتهی و در تیسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه خلیل الله قنطورا نام گفته ابو داؤد از ابی بکره از
آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود می آیند مردمان از امت من در زمین پست و مغاک فراخ نام میبرند او را بصره نزد
جوی که گفته میشود او را دجله بر وی پلی ست و بسیار اند اهل این بصره و هست آن شهر از امصار مسلمین و چون باشد
آخر زمان آیند بنو قنطورا یعنی ترکان برای قتال در انجا پهن رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرود آیند بر کناره این
جوی و متفرق شوند اهل بصره بر سه گروه گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و بیابان و هلاک میشوند و گروهی
دیگر پناه میگیرند نفسهای خود را و کافر میشوند و گروهی دیگر می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای خود و قتال

میکنند با ترکان و ایشان اند شهدا شیخ عبد الحق در اشعة اللمعات گفته این قصه اشارت ست بر آمدن تتار و
آتش فتنه و قتال در دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتعال این آتش و استعلا شعل وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قصه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه ست گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل
این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور ست و علما گفته اند مراد
بغداد ست باین دلیل که دجله و پل در بغداد ست نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره و لیکن ذکر بصره برای آنست
که بصره نسبت بغداد که در زمان آنحضرت صلعم باین هیئت نبود شهری قدیم ست و قری و مواضع که بغداد دران معمور ست
منسوب ببصره بود و هم نزد بغداد قریه ایست که نام قدیمش بصره ست و الحال نسبت بوی باب البصره گویند انتهی و مراد
بگروه اول کسانی هستند که اعراض کردند از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال بار کرده در بیابان و بلاد غریبه رفتند
تا ازین شر نجات یابند و باین همه مخلصی نیافتند و هلاک شدند و گروه دوم مستعصم و اعیان و اکابر و علماء بغداد اند که
بطلب امن و امان بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را بحفظ
دین و آبروی خود در باختند بهذا قالوا و لیکن در حق گروه دوم لفظ کافر شدند وارد ست درینصورت در مصداق نظر ست
و جامی در شواهد النبوة در ذکر کرامات علی بن ابیطالب آورده که در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعه بغداد کرده
و گفته گویا می بینم یکی از بنی العباس را که ویرا میکشند همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد
که آنرا از خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده ست در میان آن بسبب آنکه امروز پروردگار خود را گذاشته
ست و رو بدنیا کرده بعده بعد ران خطبه گفته اگر خواهم شما را خبر دهم بنامها و کنیت ها و حلیه ها و مواضع قتل ایشان انتهی
در اشاعه گفته خطیب از علی رضی الله عنه آورده که باشد شهری در میان فرات و دجله و باشد دران ملک بنی عباس و
آن زوراست در وی جنگی ترسانده شود و اسیر شوند دران زنان و ذبح کرده شوند مردان چنانکه ذبح کرده میشود
گوسفند و اسنادش شدید الضعف ست سیوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب یا ده بر دو صد سال
واقع شده و این بغوی حدیث ست و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حالانکه آمدند شما را بر اسپهای گوش بریده
بستند آنها را بشط فرات و در حدیثی دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیح گویا که من نظر میکنم بسوی آنها
و حالانکه بسته اند اسپهای خود را بسواری مسجد سخاوی در قناعه آورده که حاکم صاحب مستدرک از محمد بن یحیی
از ابو بکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعراء عرب مدح ترک نموده علی بن عباس رومی ست میگوید ؎
اذا انبتوا فاشد من حدید ٭ تخال عیونها فیه تجار ٭ وان برزوا فنیران تلظی ٭ علی الاعداء لیضرمها استعار ٭ انتهی کلام
الاشاعه گویم درین واقعه هشت لک کس لقمه تیغ بیدریغ ستم تتار شدند و مدعای وزیر خلیفه مستعصم که حصول
سلطنت شیعه علویه بود حاصل نشد و حسرتش در دل بهمراه او همچنان ماند سلاطین اسلامیه ملک هند خیز از نسل
همین تاتاریان ظلمه کفره فجره بوده اند **قف** اول کسیکه از اولاد تیمور بپادشاهی ایران و قدری هندوستان رسید
مرزا شاهرخ بن امیر تیمور ست ولادت وی در سمرقند سم ربیع الآخر سنه ۷۷۹ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

ازانجمله هفت سال روبروی پدر پادشاهی خراسان کرد وچهل وسه سال بعد از پدر بالاستقلال در ممالک توران و
ایران و دیار هند و ترک حکمرانی نموده در سنه ۹۱۱ بست پنجم ذی حجه درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابرشاه ولد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان ابوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور اول بعمر دوازده سالگی در اندجان
بلدهٔ فرغانه پادشاه شد و یازده سال باسلاطین چغتای و اوزبک در ماوراءالنهر جنگها کرده آخر راه فرار برفرار پیموده به
بدخشان و کابل افتاد و هر دو را متصرف شد ولادت وی ششم محرم سنه ۸۸۸ هجری از بطن قتلق نگار خانم دختر یونس خان پادشاه
مغلستان ست تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگفتند بابرشاه در سنه ۹۱۰ هجری حکم کرد کمارا بعد ازین پادشاه گویند
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی جنگیده در سنه ۹۳۲ هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هندوستان بعد
از یکصد و سی سال قمری از فتح جد اعلای او امیر تیمور باز نصیب او شد درین مدت نه پادشاه افاغنه در هند سلطنت کردند
القصه بابرشاه بعد این فتح داخل دهلی شده بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان روای ممالک هندوستان گردید چندان
خزائن و دفائن و برا هیمر شد که عقل از شمارش عاجز ست وفات وی ششم جمادی الثانی سنه ۹۳۷ هجری ست
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابرشاه مذکور بعمر بست و چهار سالگی بجای پدر نشست ولادتش در سنه ۹۱۳
ست شیرشاه افغان در بلدهٔ قنوج که وطن کاتب حروف ست عفا الله عنه با وی محاربه کرده شکستش داد و اقلیم هند را
متصرف شد همایون بعراق عجم بگریخت و بعد چند سال پیش طهماسپ شاه صفوی پادشاه ایران شتافت وی باکرام و
انعام تمام پیش آمده شاه مراد پسر خود را با دوازده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد پس باین جمعیت متوجه قندهار
و کابل شده در سنه ۹۵۲ هجری آنرا انتزاع نمود و از انجا توجه بهندوستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فرید خان عرف شیرشاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزادهٔ شیرشاه و سلطان
ابراهیم و سکندر شاه بر تخت دهلی جلوه کردند همایون این مرتبه بلا منازعت هندوستان را بقبضهٔ خود آورد و در دهلی
نزول کرد و سکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در سنه ۹۶۳ هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبرشاه
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادت وی در سنه ۹۴۹
هجری ست و در سنهٔ یکهزار و چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملحد مزاج بد دین بود
فتنه های غریب از دست وی در دین رو داده شیخ عبد القادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش امام و خطیب وی بود در تاریخ
خود نوشته اند اکبرشاه بن همایون در ربیع الآخر سنهٔ ثلاث و ستین و تسعمائة بر سریر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را او در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک دکن بضرب شمشیر در حیطهٔ تصرف آورد ولکن بتلبیس بعضی
اخوان الشیاطین از دین محمدی برگشت و آئینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف و کرامات در جمیع طوائف انام پیدا حق همه جا دائر پس انحصار آن در یک
دین و ملت که نو پیدا شده و هزار سال برو نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه
آزار خلائق نزد جمیع اهل عقل مذموم و سمنیه و براهمه که بخلوت و جلوت بصحبت وی رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیده بمثابهٔ رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بدیهیات میدادند که
بتشکیک مشککی اهل نشو و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که ماخذ آن مشکوة نبوت ست همه را بگوشه نهادند
گاهی پرکهوتم نام برهمن را در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبانی خاص اختراع میخواستند و
گاهی دیبی برهمن را نزدیک بخوابگاه برده از وی طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره
از برهما و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامائی که بودن ایشان از جنس نوع انسان موهوم ست و نبودن متیقن و اعتبار رسوم
و عادات آنها شنیده بآنجانب گرائیدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را در نار محقق اما دوام عذاب
را مشتبه و نامشخص گردانیده تاویلات بعیده در نصوص و اخبار نبوی آوردند و انسان کامل عبارت از خلیفة الزمان
داشته تعبیر ازان بذات اقدس فرموده اکثر عین واجب و بعضی عکس او فهمانیدند و سجده برای وی تجویز نموده آنرا زمین بوس
نامیدند و دانایان ملک فرنگ که ایشانرا پادری گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانیده حقیقت نصرانیت
اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند شاهزاده مراد را فرمودند تا سبقی چند تیمناً ازان بخواند ابوالفضل و فیضی تعریف
دجال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلعم علی رغم الکذابین الدجالین فرود آوردند و بیربر ملعون
خاطرنشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام ست و پختن غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی عالم و
حیات عالمیان وابسته باوست پس الیق برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مقهور دلائل آوردند چنانچه
دعا تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد نیمشب و وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو
و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گجرات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را باهتمام شیخ
ابوالفضل بگذارید و هوم که عبارت از آتش پرستی ست بموافقت دختران راجه هند خود از همیشه درون حرم معمول بود
و در ایام نوروز سال بست و پنجم از جلوس سجدهٔ آتش علانیه کردند مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم
ساختند روز عید قشقه کشیده از دست براهمه تبرکا بر دست بستند غرضکه برغم اسلام هر حکمیکه ارباب ادیان دیگر بیان
کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقرا عربان جمله مفسد و قطاع
الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و بتدریج
کار و بار بجائی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابوالفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره
بکدام بیشتر باشد گفت میخواهم روزی چند در وادی الحاد سیری کنم گفتم اگر قید نکاح از میان می بردارند بد نیست خنده
کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاهرت پادشاه بر زمین ذل و
هوان انداخت چون مقاصد و مطالب بگر پیش آمد فقیر خود را بگوشه عزلت کشیدم اذا عظم المطلوب قل المساعد و آیه فرار
خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنائی بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین خوشحالم ؎ دل در تک و پو نشد نکو شد که نشد +
جز در تو فرو نشد نکو شد که نشد + گفتم که نرنجم ار نکو شد کارت + دیدی که نکو نشد نکو شد که نشد + و از دور گاه گاهی در
صف نعال کورنش میکردم و نظارگی بودم ع صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم + و بعد از روان شدن مخدوم

الملک شیخ عبد الغنی بمکه خلق را بخلق قرآن و توغل در استحالهٔ وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و قرار دادند
که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه بگویند فتنه‌های امت تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بیست
طفل رضیع را از والدین جدا کرده و بزرگشتی داده در محلی خالی داشته از گنگ محل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این
حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین ملحق میشوند و اهتمام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه
چهار سال چون از آن محل برآوردند همه گنگ برآمدند و وجه تسمیه همین است آمد دیگر فواحش ملک محروسه که در پای تخت
جمع شده از حد حصر و عد افزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تراشیدن ریش و نواختن ناقوس نصاری
و تماشای صورت ثالث ثلاثه و سائر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دوازده سال بجائی
رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم ته‌ته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند باین مضمون منکه فلان بن فلان باشم
بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین
الهی اکبرشاهی درآمدم و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که ترک جان و مال و ناموس و دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت
نامه بیش نیست بمجتهد شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض
و تخر الجبال هدا و برغم اسلام خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده درون محل و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت
میشمردند و هندوان که حلولی اند خاطرنشان ساختند که خوک یکی از ده مظهر است که حق سبحانه عز شانه دران حلول کرده
تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا دیگر فرضیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح
نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود بعین فریضه گشت نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و عربی
خواندن و دانستن عیب و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ
و افسانه رایج و مفروض و حروف خاصهٔ زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و طا و غیر آن را از تلفظ ساقط ساختند و
عبد الله را ابد الله و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر رکنی از ارکان
دین و در هر عقیدهٔ از عقائد اسلامیه چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون بتمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب همه منع بود و معلوم است که مستدل با مانع چه گونه
بس میتواند آمد خصوصا وقتیکه توجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است ع
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی ❊ اینست جوابش که جوابش ندهی ❊ خانمانها بر سر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این مباحثه
باشد بلکه مکابره دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بتحفه می آوردند تفاصیل امثال این
امور را روزگار درازی باید ع غم زلف و رخت را شرح دادن ❊ شبی باید دراز و ماهتابی ❊ الغرض شیعیان
غالب و سنیان مغلوب و اخیار همه جا خائف و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و تنوجی جدید و شبهه نو بر روی کار
می آمد و اثبات خود و در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که هر نافی منفی میباشد غافل بنابران مقبولان مردود و مردودان
مقبول نزدیکان دور و دوران نزدیک سبحان من یتصرف فی ملکه کیف یشاء و برزبان عوام کالانعام جز ورد الله اکبر

چیزی بود غوغای عظیم برخاست ملا شیری در آن وقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت این از انجمله ست ؎ یا بر آید
هر زمان کشور بر انداز آفتی ٭ فتنه در کوی حوادث کدخدا خواهد شدن ٭ یا بر آید قرض خواهی تیغ در ارباب شرک ٭ بار سر
از ذمهٔ گردن ادا خواهد شدن ٭ فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد ٭ خرقه پوش زهد را تقوی ردا خواهد شدن ٭
شورش مغز ست گر در خاطر آرد جاهلی ٭ کز خلائق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن ٭ خنده می آید مرا زین بیت خوش کز طرفگی ٭
نقل بزم منعم و ورد گدا خواهد شدن ٭ شاه ما امسال دعوی نبوت میکند ٭ سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن ٭
در مجالس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قدح نوشی آوردند ؎ عشقت خبر ز عالم بیهوشی
آورد ٭ اهل صلاح را بقدح نوشی آورد ٭ یاد تو ای نگار چه معجون حکمت ست ٭ کز هر چه خوانده ایم فراموشی آورد ٭
و مجتهدان خصوصا فیضی میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و دیگر چون مریدان باهم ملاقات نمایند یکی الله اکبر و
دیگری جل جلاله گوید و این بمنزلهٔ سلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب
دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز بهمین هیئت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
بترتیب سنوات در سلک تحریر کشیدن از قبیل محالات بود باینقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال
حافظ و معین بنده ست نموده دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط بغایت دور ست کردم خدای عز و جل
گواه ست و کفی بالله شهیدا که مقصود از این نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومهٔ اسلام که عنقا وار
روی بقاف غربت نهاده و سایهٔ بال خود از خاک نشینان حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست و از تعنت
و حقد و حسد و تعصب بخدا پناه میجوییم انتهی ایندست اندکی از بسیار که شیخ عبد القادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمةً واسعةً
در وقائع سنوات این پادشاه خبیث در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ ست ایراد کرده بنده از جا بجا التقاط نموده
اینجا آوردم تا بدانند که درین دین مبین این چنین فتنه های عظیم از دست بد دینان جلوهٔ ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که بظهور
دجالین کذابین درین ملت خبر داده بپایهٔ صدق رسیده و بالله التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکفر ابو المظفر نور الدین محمد
جهانگیر پادشاه که ولادتش در ٩٧٧ هجری بعمر سی و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و بنیروی طالع
چهار دانگ هندوستان را در حیطهٔ تصرف آورد از قندهار و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سر بنگاله و
گجرات و دکن همه زیر نگین وی بود در وقت وی نیز سجده برای وی میکردند مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی
قدس سره او را سجده نکرد سه سال در ارد و قلعه گوالیار مقید ماند وفات وی بمرض ضیق در سنهٔ یکهزار و چهل
و هفت هجریست عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نور جهان بیگم لب دریای راوی مدفون
شده بدایت آمدن جماعتی فرنگ موسوم بانزبل الیست انڈیا کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنهٔ ١٦١٠ع
اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان صاحبقران ثانی پادشاه
غازی خلف سوم جهانگیر مذکور بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز روز دوشنبه هشتم جمادی الثانی مسند
حکومت آراست ولادتش در سنهٔ یکهزار هجریست عالمگیر در سنهٔ یکهزار و شصت و هشت هجری او را محبوس ساخت

خورش سلطان گردید وفات شاهجهان در سنه ۱۰۷۶ هجری بعمر سی و یکسال بر تخت نشست در احکام دین نسبت بپدر بسیار
بهتر بود رسم سجده در دربار برانداخت و مسجد جامع دهلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد در همین وقت در سنه ۱۶۳۴ جماعتی دیگر
از تجار فرنگ به بندر پیلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پادشاه بود و در سنه ۱۶۴۲ع عهد حکومت شاه محمد
شجاع خلف دوم شاهجهان در مقامات هوگلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابوالمظفر محی الدین
محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بن شاهجهان بعمر چهل و یکسال و دو ماه و ده روز بر سریر سلطنت نشست و نواب میر جمله
صوبه دار شد در سنه ۱۶۶۳ع بعهد چارلس ثانی کارخانه تجارت بنگاله را نسبت بمدراس زیاده کردند تا آنکه در سنه ۱۶۸۱ع بحکم کورٹ
آف ڈیرکٹرس هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا جدا گردید با لجمله ولادت عالمگیر از بطن بانو بیگم ملقب بممتاز محل بنت
نواب آصف جاه برادر نور جهان بیگم بوده چون وی در گذشت مسند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلف
دوم عالمگیر موسوم بمحمد معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زیب گرفت ولادت وی از بطن نواب بائی در برهانپور بوده
پنج سال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور در سنه ۱۱۲۴ بعمر هفتاد سال و پنجاه و نوزده یوم در گذشت بعده معز الدین جهاندار
شاه بن شاه عالم بهادر شاه در سنه ۱۱۲۴ هجری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدهلی آمد ولادت وی از بطن نظام بائی
ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود و چون وی بمرد معین الدین محمد فرخ سیر ولد
عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبر آباد جلوس نمود ولادتش در سنه ۱۰۹۸ هجری بوده طوی او با دختر راجه جیت سنگه
راٹهوری بطمطراق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جیمس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجار برای حرب نواب شایسته خان
صوبه دار شاه دهلی در رسید و فوج نصاری با دو صد ضرب توپ از انگلند بهند آمد و والی ارخنگ را که دشمن مغول
بود با خود متفق کردند بعد اللتیا و التی در سنه ۱۶۸۶ع ۱۶ اگست امر حرب بمصالحت گرائید و در سنه ۱۶۹۹ حکام کورٹ بنگاله را ریاست
جداگانه قرار دادند و در همان نزدیکی در کلکته طرح بنا قلعه بنام فورٹ ولیم افگندند و در سنه ۱۷۱۳ احکام نواب مرشد قلی خان
را منافی مصالح تجارت دیده مستر هملٹن و خواجه سرهند ارمنی را برسم سفارت بحضور فرخ سیر پادشاه دهلی فرستاد و
استدعای چهار امر کردند یکی ساخته شدن روپیه و اشرفی کمپنی بدار الضرب مرشد آباد دوم عدم تلاشی مال و متاع
دارنده پروانه راهداری دستخط افسر انگریزان کلکته سوم تابع بودن مدیون فرنگ زیر حکم ایشان چهارم عدم مزاحمت از
خریدن سی و هشت قریه بحوالی کلکته فرخ سیر این همه استدعا قبول کرد و سفیران با نیل مرام برگردیدند بعده اعیان
دولت در سنه ۱۱۳۰ هجری فرخ سیر را معدوم البصر کرده اول محبس فرستادند سپس بکشتند شش سال و چهار ماه و کسری
سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان ولد شاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشانیدند و
بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در سنه ۱۱۳۱ هجری بر تخت شاهی جلوه دادند و بعده برادر
کلانش رفیع الدوله محمد شاهجهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشانیدند وی سه ماه و چند روز حکمرانی کرده
بمرض اسهال در گذشت الغرض در مدت هفت ماه از سال مذکور سه کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات
و رفیع الدوله بعده ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه ولد خجسته اختر جهان شاه بن شاه عالم بهادر را بعد وفات

رفیع الدوله در اکبرآباد سلطان گرفتند نادرشاه بادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان را تسخیر کرده و شد آنچه شد
و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجمله یکبار آمدن او با نادرشاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست خورده
برگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بعمر چهل و هشت سال در سنه ۱۱۶۱ هجری درگذشت و بجای وی پسرش مجاهد الدین
محمد ابو نصر احمد شاه بهادر که از بطن نواب ودم بائی بود در سنه ۱۱۶۱ هجری بعمر پنجاه سال و شش ماه بادشاه شد و در سنه ۱۱۶۷
هجری او را امیل در چشم کشیده بمحبس فرستادند سلطنت وی هفت سال و چند ماه بود و وی بست سال در محبس زندگانی
کرده در سنه ۱۱۸۸ هجری ازجهانی شد احمد شاه ابدالی بار سوم و چهارم در هندوستان بزمانه او آمد و اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن معز الدین
جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر را از محبس بر آورده بعمر شصت و هفت سالگی بر تخت نشانیدند آمدن احمد شاه ابدالی بار پنجم
در زمانه او بوده مادرش انوپ بائی بود درین ازمنه میان نصاری و نواب سراج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و اڈیسه در
سنه ۱۷۵۶ع جنگی عظیم شد و آخرکار منهزم گردیده رهگرای عظیم آباد شد و گرفتار آمده بقتل رسید و میر محمد جعفر خان بحکم کرنیل کلیو
رئیس مرشدآباد شد و در سنه ۱۷۶۳ع بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال و هفت ماه و بست و هشت روز
سلطنت کرده بعمر هفتاد و چهار سال درگذشت بعده ابو المظفر جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم بادشاه ولد اعز الدین عالمگیر
ثانی که از بطن زینت محل عرف لال کنور بائی در سنه ۱۱۴۰ متولد شده بود در سنه ۱۱۷۳ هجری در حوالی عظیم آباد مشهور به پٹنه بر تخت
شاهی جلوس نموده خود را بشاه عالم ملقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار اوده را خلعت وزارت بخشید و بخوف جات و مرهته
ده سال در اله آباد بسر برده در سنه ۱۱۸۹ هجری بدهلی آمد ۱۷۶۱ احمد شاه ابدالی بار هفتم در هندوستان بوقت وی بوده در بوقت
انگریزان با شجاع الدوله در بکسر معرکه قتال آراستند و فتح یافتند بادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سند دیوانی
صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شد و ازینوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روزافزون گرفت و این معرکه در سنه ۱۱۷۶
هجری واقع شد صوبه اله آباد که مداخل بست و چهار لکهه روپیه داشت و صوبه کوڑه جهان آباد نیز همینقدر جمله ملک چهل و
هشت لک روپیه جهت خرج بادشاه حواله ملازمان شان گردید باقی صوبه اوده یک کروڑ و پنجاه لک روپیه و بنارس
و غازی پور پانزده لک روپیه بصرف نواب مذکور ماند سپس در سنه ۱۷۶۵ع ملک پنجاه لک روپیه بابت خرج کمپنی از نواب گرفته
صلح نامه بدستخط و مهر بمیان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در سنه ۱۷۶۵ع صوبه جات بنگاله و بهار
و اوڈیسه از طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگریزان گردید و برای مصارف پادشاه بست و چهار لک روپیه سالانه مقرر
شد و در سنه ۱۷۷۳ع کوڑه و اله آباد نیز از طرف بادشاه بدخل فرنچ آمد و علاقه پانڈی چری هم ضمیمه آن گشت و هم دران
زمان برای حکومت هندوستان ضوابط و قوانین مقرر گردید و عدالتها مقرر شد درین اثناء غلام قادر خان پسر ضابطه خان
افغان چشم پادشاه از نوک خنجر بر آورده دست ستم برال تیموریه دراز کرد و انچه مال و زر بدست توانست آورد بگرفت
و بخوف مرهته طرف غوث گده شتافت بعد روانگی و مرهته آمده پادشاه را بدستور قدیم بر تخت دهلی نشانیدند و
از سر نو سکه و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا سنه ۱۲۵۰ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگریزی جاری بود
و مرهته بعد تخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در سنه ۱۲۰۳ هجری او را بدست آورده بسزای لائق

رسانیدند اول هر دو چشم او برآوردند و بعده گوش و بینی بریدند بعده دست و پایش از هم جدا ساخته بدهلی فرستادند

اما در اثنار راه درگذشت شاه عالم بعد بقضای نه سال و نه ماه و بجده روز در سنه ۱۲۲۱ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال ازین عالم

بآن عالم شتافت ملقب بفردوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر بادشاه ملقب باکبر ثانی بر تخت

دهلی جلوه گر گردید ولادت وی در سنه ۱۱۷۳ هجری از بطن مبارک محل بود وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و

در سنه ۱۷۸۱ فرنگیان بنارس را از نواب زیره و در سنه ۱۷۹۲ع جنوبر را از نظام الملک گرفتند و با ٹیپو سلطان والی میسور محاربات نمودند

تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در جنگ ثانی کشته شد و ممالک آرکات و سورت وغیره بقبضهٔ ایشان درآمد و در سنه ۱۸۰۳ بوندیل کهند و

اعظم گده و گورکهه پور را از والی ملک اوده ستانیدند و درهمین سال فرخ آباد را داخل ملک معمولهٔ خود ساختند و چند علاقه

سیندیه و هولکر بتصرف درآمد و بماه دسمبر سنه ۱۸۰۳ بر آگره و دهلی تسلط حاصل شد و اوڑیسه و بهار هم گرفتند و از سنه ۱۸۳۵ روپیهٔ

کمپنی درین ممالک جاری گردید و بالجمله چون اکبر شاه درگذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در

دهلی بجای پدر بنشست ولادتش از بطن لال بائی در سنه ۱۱۸۹ هجری بوده جلوس وی بجای پدر در سنه ۱۲۵۲ هجری ست یک لک

روپیه ماهواری برای مصارف او از سرکار کمپنی مقرر بود لفظ چراغ دهلی تاریخ جلوس اوست کاتب حروف او را

در دهلی نگریده در سنه ۱۲۷۳ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال همانجا

درگذشت از بدر گشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان

هم نماندان الارض لله یورثها من یشاء مجموع مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابر شاه سه صد و چهل و یک

سال قمری ست و شانزده ۱۶ نفر از ایشان بر تخت سلطنت جلوس کردند و در سنه ۱۸۱۴ع میان نصاری و دولت نیپال محاربه شد و

انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک لفرنج سپردند بعده قوم پنڈاره باتفاق پیشوا و راجه ناگپور و هولکر سر فساد

برداشتند و شکست خورده ملک شامل معمولهٔ فرنگ گردید و در سنه ۱۸۱۸ع بانظر محمد خان والی بهوپال و امیر خان والی ٹونک

وغیره مصالحه شد و عهدنامها تحریر یافت و در سنه ۱۸۲۴ع محاربه با ملک آوا واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و ایشان مجبور

شده ملک آشام سپردند و در سنه ۱۸۲۶ع بعد جدال و قتال قلعهٔ بهرت پور بدست نصاری آمد و در سنه ۱۸۲۹ع کار دولت فرنگ و لق گرفت

و آمد و شد جهازات دخانی درین ملک جاری گردید و روپیهٔ کمپنی درین ملک بسنه ۱۸۳۵ع رواج گرفت و در سنه ۱۸۴۵ع محاربهٔ ملک

پنجاب پیش آمد و این ملک از قوم سکهه منتزع شده شامل معمولهٔ ایشان گشتت و در سنه ۱۸۴۹ع قلعهٔ لاهور و شهر ملتان

بدخل انگریزی درآمد و در سنه ۱۸۵۶ع ملک اوده بدخل گورمنت درآمد و در ماه می سنه ۱۸۵۷ع سانحهٔ غدر فوج انگلشیه فتنه رو داد و بعد فرو نشستن آتش این فتنه در

سنه ۱۸۵۸ع باسباب چند مملکت هند از اجارهٔ آنریبل ایست انڈیا کمپنی بعلاقهٔ خاص ملکهٔ انگلند منتقل شد و در سنه ۱۸۶۹ع لارڈ میو بعهدهٔ ویسرائی گورنر هند مامور شد

اکنون این مملکت هند بقبضهٔ تصرف نصاری ست و از ماجریات ایشان درین ملک چند چیز ست یکی انتظام ڈاک دوم درستی

طرق و شوارع بعیدهٔ طویله بر وجه کمال سوم صفائی کوی و برزن و بدر روهای بلاد چهارم انتظام محکمهٔ پولس یعنی فوجداری پنجم اجرای کاغذ نقد

که آنرا نوٹ خوانند ششم اجرای کارخانهای دار الضرب آرد و ریسمان و پنبه و جامه بافی وغیره از زار بسیار و بیشمار به کار و بار

هفتم ایجاد مراکب دخانی که مسافت بعیده در ازمنهٔ قلیله طی میکنند هشتم اجرای تار برقی در بر و بحر بصنعت مقناطیسی نهم روشنی

گیاس و سهم ایجاد انواع اقمشه و امتعه برای آرایش مکان و مکین و تمام همت اینقوم مصروف بایجاد و اصلاح امور معاشیه و بهم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم است پس بس و تا امروز از ابتدا آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملک هند دو صد و هفتاد و سه سال شمسی میشود وقت حکمرانی را پنجاه و دو سال هجری والله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت من حیث الشرع پس سیوطی در حسن المحاضره آورده عن سلمان ان عمر بن الخطاب قال له املک انا ام خلیفة فقال له سلمان ان انت جبیت من ارض المسلمین درهما او اقل او اکثر ثم وضعته فی غیر حقه فانت ملک غیر خلیفة فاستعبر عمر و عن سفیان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب والله ما ادری اخلیفة انا ام ملک فان کنت ملکا فهذا امر عظیم قال قائل یا امیر المومنین ان بینهما فرقا قال ما هو قال الخلیفة لا یاخذ الا حقا و لا یضعه الا فی حق و انت بحمد الله کذلک و الملک یعسف الناس فیاخذ من هذا و یعطی هذا فسکت عمر اخرجهما ابن سعد فی الطبقات قال ابن فضل الله فی المسالک ذکر علی بن سعید ان الاصطلاح ان لا تطلق هذه التسمیة الا علی من یکون فی ولایته ملوک فیکون ملک الملوک فیملک مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیة او مثل الاندلس و یکون عسکره عشرة الاف فارس و نحوها فان زاد بلادا او عددا فی الجیش کان اعظم فی السلطنة و جاز ان یطلق علیه السلطان الاعظم فان خطب له فی مثل مصر والشام والجزیرة و مثل خراسان و عراق العجم و فارس و مثل افریقیة و المغرب الاوسط والاندلس کان سلطنة سلطان السلاطین کالسلجوقیة انتهی **فصل شانزدهم** و از انجمله ست حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایتبائی واقع شده و از امور هائله بوده و اشارت بدان در ما سبق رفته و تفصیلش این ست که در ثلث شب اخیر از شب دوشنبه سیزدهم شهر رمضان ۸۸۶ هجری رئیس المؤذنین شیخ شمس الدین محمد بن خطیب بماذنه شریفه یمانیه برآمد و تذکیر کردن گرفت آسمان ابرها داشت و ستاره ها متواری بودند ناگاه آوازی هائل از رعد مسموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش زبانه میزد بعضی از هلال ماذنه از صدمه وی شگافته شد و موذن بمرد و باقی ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در وی آتش فرو گرفت درهای آسمان گشاده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه سید قسطل بن زبیر حجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجدت و قوت بالای سطح حرم رسیده با آبها اطفاء نار خواستند آتش بیشتر و پیشتر میگردید و طرف شمال و مغرب را فرو گرفت و مردم از اطفاء آن عاجز آمدند و بگریختند و آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن دران خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه در مسجد بود از مصاحف و خزائن کتب و ربعات وغیره همه را پاک بسوخت این کتابها خیلی نفیس و این مصحفها بس عظیم بود مسجد ازین حریق چون بحری بزرگ از نار شد که شرارهایش چون قصر بهر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد و قبه علیا که فوق قبه نبی صلعم بود گردید و رصاص وی گداخته روان شد اما اثر آتش بحجره شریفه نبویه علی ساکنها افضل الصلوة والسلام نرسید زیرا که قبه پائین ازین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی می افتاد و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه حجاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثر آتش درون حجره نرسید یکصد و بیست اسطوانه و منبر شریف و صندوقی که در مصلی شریف بود و مقصوره که گرد حجره شریف است همه بسوخت اما اساطین ملاصقه حجره شریفه و خانهائی که گرد مسجد شریف بودند سالم ماندند درین حریق اشکال طیور بیض دیده میشدند

گرد آتش می گردند گویا که آتش را از خانهای حجران نبی صلعم با وجود وقوع بعض شرار وی در انجا دور میکنند و نگاه میدارند
بعد از اتمام این نائره مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضاة
و عامهٔ مسلمانان مدینه تا آنکه با زنان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در ارسال قاصد بمصر مبادرت کردند
و بر سلطان عرض فرمودند قاتیبای از شنیدن این واقعهٔ هائله بهول کرد و توجه بر عمارت مسجد شریف گماشت و دانست که این
هم یکی از نعمت های خدمت که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد نبوی علیه افضل الصلوة و التسلیم باشد گردانید پس
سلطان مذکور سه صد کس را از ارباب صنائع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال و سائر مؤنت آنها و یک لک دینار
بفرستاد تا آنکه قبهٔ شریفه و موازن و غیر ها را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس بتعمیرش پرداختند بروجهی که تا امروز
همان صورت عمارت موجود است و نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و مأذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسهٔ
عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب الرحمة بنیاد کردند سید سمهودی مدنی گفته وقت ملاقات
قاتیبای سلطان این دو بیت تلخیص فرو خواندم شعر كانت مسائلة الركبان تخبرني ٭ عن احمد بن سعيد اطيب الخبر وحتى
التقينا فلا والله ما سمعت ٭ اذني باطيب مما قد رأى بصري ٭ **فصل هفدهم** و از انجمله ست قضیهٔ نقب حجرهٔ شریفه که
فی الحقیقة داخل معجزات بینات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التحیات ست و از جمله عجائب حادثات و غرائب
امور و آفات ست و در سنهٔ سبع و خمسین خمسمائة واقع شده در جذب القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد بن
زنگی که جمال الدین وزیر او بود سرور انبیا را یکشب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاده اند میکند
و میفرماید زود دریاب مرا از شر این دو شخص وزیر بفراست دریافت که امری غریب فظیع در مدینهٔ مطهره حدوث
یافته ست که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر رواحل خفیفه با بیست نفر از خواص مجلس خود
سوار شده مصحوب اموال کثیره متوجه مدینه با سکینه شد و در شانزده روز از شام بمدینه قدم آورده در مقام استحضار
آن دو ملعون آمد و مقدمهٔ تصدق و انعام و اکرام را حیله و وسیلهٔ حضور خواص و عوام ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر
امد مالی عظیم حاصل او شد و درین میان هیچیکی را ندید که بهیئت نا مطبوع آن دو نفر که در خواب وشانرا دیده بود باشد
فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده الا دو شخص
مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بنعت صله و انعام پیراسته اند و بجهت مشغولی اوقات هرگز در مردم نمی آیند
حکم کرد تا ایشانرا حاضر آوردند بهمان هیئتی که سرور انبیا صلعم نموده بود دریافت پرسید منزل شما کجاست گفتند
در رباطی که قریب حجرهٔ شریفه ست و آن مکان الان در قبل غربی حجره ست خراب افتاده و شباکی از وی در دیوار
مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشانرا همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد دو قرآن دید
در طاق نهاده و کتب دیگر در مواعظ و رقائق و مالی در ناحیهٔ بیت نهاده که صرف فقرای مدینه میکردند و حصیری در
محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حصیر را بر داشت سردابه دید که بصوب حجرهٔ نبوی صلعم حفر نموده اند
و چاهی دیگر در یک ناحیهٔ آن کنده تا خاکها را در وی می انداختند و بروایتی دیگر در انبان پوست داشته اند که بجای

بر میگردند و در میان شب به نواحی بقیع برده می انداختند بعد از تهدیدات بلیغه و تعذیبات شدیده کشف حال نمودند
که ایشان از نصرانی اند که نصاری ایشانرا در لباس حجاج مغاربه با اموال جزیله بمدینه فرستادند تا حیله در وصول بداخل
حجرهٔ شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب باقرب قبر شریف میرسانند
ابر و باران بسیار و رعد و برق و زلزلهٔ عظیم پیدا میشود و در صباح آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجرهٔ شریفه هر دو آن بی سعادت را گردن زد
و در آخر روز بسوخت و در حریم حرم حجره خندقی حفر کرد که تا آب سانیده برصاص مذاب پر کرد تا مجال وصول بموضع
قبر شریف متعذر باشد **قصه دیگر** ابن النجار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زنادقه بعضی از امراء عبیدیه که حکام مصر
بودند و ولایت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً تحت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیا بر واقفان فن تاریخ روشن است اشارت
کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بمصر نقل کرده شود موجب منقبتی عظیم مر سکنهٔ این دیار را حاصل
گردد و کافهٔ خلق از سائر آفاق و اقطار بقصد زیارت قاصد این دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال محال عمارتی عظیم و
حظیرهٔ عالی بنا کرده یکی از معتمدان را که او را ابو الفتوح میگفتند به نباشی قبور شریفه بمدینه مطهره فرستاد اهالی و اکابر
این بلدهٔ مبارک چون پیش از آمدن وی کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در اول مجلس که او را دیدند یکی از قراء ایشان آیت
کریمه و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون الا تقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم و هموا باخراج الرسول تا ان کنتم مؤمنین بخواند هر چه تمامتر برخواند هیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابو الفتوح
را همدر آن مجلس بکشند ولیکن چون زمام مهام این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود در سرعت و تعجیل آن
تانی و تامل بمصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خوفی و ضیق صدری پیدا شد و گفت والله اگر سر من درین مهم رود در راضی
ترم از آنکه دست تعرض بموضع قبر شریف دراز کنم و هم درین شب بادی عظیم فرستادند که کرهٔ ارض از صدمهٔ آن حالی
بحالی میرفت و شتر با پالان و اسپ با زین مثل گوی میگردید ابو الفتوح مذکور را نیز از مشاهدهٔ این حال عبرتی و خوفی
دست داد که ملاحظهٔ حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینهٔ او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
بسلامت بگذشت و از اغرب غرائب قصهٔ حسنهٔ بعضی ملاحده است که محب طبری در ریاض نضره آورده که قومی از قومی از رفضه
رفضهٔ حلب پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیله و هدایای عزیزه آوردند تا دری در حجرهٔ شریفه بکشایند و ابو بکر صدیق
و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون برند امیر مدینه بعلت سوء مذهب و محبت دنیا اجابت نمود و ایشان را بدان اذن
داد و به بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام برآنها گشاده دهی و هر عملیکه در آنجا کنند مانع نیائی
بواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در ها را بستند چهل کس با مساحی و مکاتل و شموع و آلات هدم
حفر آمده بر در باب السلام بایستادند و در بزدند من بحکم امیر در را بر ایشان گشاده دادم و بگوشه رفته نشستم
و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمامهٔ ایشان را
با هر چه از اسباب و الات همراه داشتند زمین فرو برد بر عادت عثمانی است که قریب دری امیر چشم در راه انتظار

داشت که موجب این اهمال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چلیست من انچه مشاهده کرده بودم همه با امیر بگفتم
که چنین و چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شدهٔ آخر ببین که چه میگوئی گفتم امیر خود بیاید و ببیند که هنوز اثر خسف و بعضے
ملابس که بر ایشان بود باقیست و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بصدق و دیانت مشهور اند و بعضے
مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمهودی مذکورست والله اعلم **فصل هیجدهم** از جملهٔ غرائب و قائع
که درین دیار عظمت شعار وقوع پذیرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت
شان این بقعهٔ کرامت نشان اظهر من الشمس ست و ما ناکه حکمت در وجود آن نار تخویف و انذار اشرار روزگار بود
بوقوع حوادث و وجود وقائع که دران ایام بظهور آمد و حکمت در تخصیص این بلدهٔ شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت و
مقام شفاعت ست ظهور او درینجا در باب تخویف و انذار و عبرت و اعتبار ادخل باشد و بعد از ظهور این حکمت و حصول
این مقصود زلال رحمت خاصهٔ این حضرت عالی مرتبت کار خود کرده و آتش غضب الٰهی را فرونشاند قرطبی گوید که از
ابتدا سلخ جمادی الاولی سنهٔ اربع و خمسین و ستمائة در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلازل عظیمه بوجود آمد که تا بشنید
رعد آواز ناکرده و جمیع بیوت و جدار آن متزلزل و متحرک درآمد در یک شب چهار پرده بار یا سیزده بار عود نموده و در ثالث
شهر مذکور بعد از نماز عشا آتشے از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و ترازیف و گویا که
جماعهٔ از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوی که میرسد چون خاکستر باد فنا میدهد و چون از زیر بگداز میبرد و چون
رعد فریاد میکند و چون دریا جوشش میزند گویا که از میان او جویهای سرخ و کبود می برآید و بقرب مدینهٔ منوره میرسید
و با وجود آن نسیمی بارد از ان سو بمدینه می آمد قسطلانی که از اهل آن عصرست میگوید که ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی
و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جملهٔ بیوت مدینه را مثل نور آفتاب درگرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار
میکردند و نور آفتاب و ماه دران ایام از کار افتاده بود و انخساف پذیرفته و بعضے در مکهٔ معظمه نور این نار دیده و
در تیما و بصری مشاهده نموده و مصداق آنکه مخبر صادق خبر داده بود که آتشے از جانب حجاز برآید که بنور وی گردنهای
شتران در بصری نماید مشهود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابو هریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج
نار من ارض الحجاز تضیئ اعناق الابل ببصری و ابن ابی شیبه و احمد و حاکم و صححه از ابوذر روایت کرده قال قال رسول
الله صلعم لیت شعری متی تخرج نار من جبل وراق تضیئ لها اعناق الابل البخت ببصری کضوء النهار و طبرانی بسند خود
از عاصم بن عدی انصاری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدثان ما قدم ای اول ما قدم المدینة قال این حبس
سیل قلنا لا ندری فمر بو رجل من بنی سلیم فقلت من این جئت قال من حبس سیل فدعوت بنعلی فانحدرت الی رسول الله صلعم
فقلت یا رسول الله سالتنا عن حبس سیل فقلنا لا علم لنا به وانه مر بی هذا الرجل فزعم انه من اهله فساله رسول الله صلعم فقال
این اهلک فقال بحبس سیل فقال اخرج اهلک فانه یوشک ان تخرج منها نار تضیئ اعناق الابل ببصری و روی هو و ابو یعلی
و احمد من روایة رافع بن بشر السلمی عن ابیه قال الحافظ الهیثمی و رجال احمد رجال الصحیح غیر رافع وهو ثقة یوشک تخرج
نار من حبس سیل تسیر سیر بطیئة الابل تسیر النهار و تقیم اللیل الحدیث و در مسند فردوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی

لیسیل وادی از اودیة الحجاز بالمنار تضیئ اعناق الابل ببصری نور الدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
ظاهر شد و شهرت او بحد تواتر رسید پیش از وی زلازل هولناک واقع شد و اهل مدینه ازان سخت ترسیده اند و التجا برسول
خدا صلعم بردند و ابتدا زلزله در مدینه غره جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائة بود پس دو سال قبل
قبل مستعصم خراب بغداد باشد لیکن سبک بود روز سه شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم
ماه یا چهارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد و تا بقیه شب لی یوم الجمعه مستمر ماند دوی اعظم همچو رعد داشت زمین
موجزن گردید و دیوارها حرکت کرد تا آنکه در یک وزیدون شب هیجده حرکت نمود چاشت روز جمعه ساکن گردید هنگام
نیمه روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی متراکم برخاست که سواد او افق را بپوشید و چون ظلمات متراکم گشت
و شب آمد شعاع نهار ساطع شد و در قریظه طرف حره نمودار گردید و بر صفت بلد عظیم که سور محیط داشته باشد و بران شرفها
و برج ها و منابر بود دیده شد و مردمان دیده شد ندکه او را میکشند بر هیچ کوه نمیگذشت مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگداخت
و از مجموع او مثل نهر احمر و ازرق بیرون می آمد سنگ ها از پیش خود بر میداشت و تا محط رکب عراقی منتهی میگشت و از وی
یک دم فراهم گردید که همچو جبل عظیم شد انتهائی این نار تا قریب مدینه منوره گردید انتهی مورخان آورده اند که طول وی مقدار
چهار فرسنگ بود و عرض بقدر چهار میل و عمق یک نیم قامت آدمی و جریان او مثل سیول و تموج او مانند دریا و آنچه از
احجار در تاب گداخته بود سدی عظیم در وادی بوجود آمده تا مدتهای مدید مانع سلوک اعراب مثل مواشی و دواب شده
بود این تغیر متضمن حکمتی بالغه شده که در اکثر احوال از انجانب بعضی مفسدان اعراب آمده تشویش گونه باهل مدینه می رسانیدند
حدوث این سد مانع در آمد ایشان شد بالجمله عجائب و غرائب این آتش و عظمت شان او از حیطه بیان اقلام و مرتبه بسط
کلام خارج ست جمال مطری که از مورخان مدینه ست می آرد که این آتش احجار را میخورد و در اشجار از وی اثری نبود
و میگوید شنیدم از بعضی عتقای امیر عز الدین منیف که صاحب مدینه بود میگفت امیر مذکور مرا با شخصی دیگر باستخبار
احوال این نار امر فرمود ما هر دو سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی ازان محسوس ما نشد با آنکه جبال و قلاع فرو می برد من تیری
از ترکش گرفتم و دست بجانب آتش دراز کردم پرهای تیر همه بسوخت و چوب و بسلامت ماند انتهی مطری میگوید
در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا نا خوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی ست که در شان حرم مدینه
و وجوب طاعت او بر جمیع مخلوقات و رعایت ادب وی بر کافه کائنات فرموده ست صلعم و لیکن قسطلانی میگوید که
از بس شدت حرارت آن نار هیچکس را مجال قرب و نبود و تا دو تیر انداز امواج حرارت و افواج هیبت او میرسید و نیز
میگوید که از شخصی که در نقل اخبار وثوق و اعتماد را شاید شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرم
بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال
مطری آورده ست و کلام قسطلانی بظاهر منافاتی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب ست
بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر ست و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتنا بجمیع اخبار او نموده و کتابی علحده
در اخبار این نار تصنیف کرده و صدور اینحالت که درین سنگ معائنه نمود از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات ست

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسیده شیخ در جذب القلوب بعد این عبارت گفته محرر سطور گوید عفا الله عنه
که چون در حقیقت وجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی ست اگر در اوقات مختلفه نسبت
باشخاص متعدده آثار و احوال آن مختلف آمد چندان غریب نباشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثریست از کمال قدرت
خداوندی و اجلال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگری را آنچنان سرد و الله علی کل شیئ قدیر با تفاق
هر دو کلام در عدم تاثیر در آنچه متعلق ست بحرمت حرم بشیر نذیر علیه صلوات الله العلیم الخبیر سمهودی گفته بعض یاران
ما گفتند که من این نار را صاعد در هوی از پنج روز دیدم و شنیدم که از مکه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان
گفته طلعت الی الامیر ای امیر المدینة و کان عز الدین بن سنیف و قلت له قد احاط بنا العذاب فارجع الی الله فاعتق کل
ممالکیه و رد علی الناس مظالمهم و ابطل المکس ثم هبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلة السبت و معه جمیع اهل المدینة
حتی النساء و الصغار حتی اهل النخیل و باتوا یتضرعون و یبکون و احاطوا بالحجرة الشریفة کاشفین رؤسهم مقرین بذنوبهم
مستجیرین بنبیهم فصرف الله عنهم تلک النار العظیمة ذات الشمال فسارت من مخرجها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت فی
وادی جبلین و اهل المدینة یشاهدونها من دورهم کانها عندهم و استمرت مدة ثلثة اشهر قال المطری و کانت تذیب الحجر و
لا تحرق الشجر انتهی و عبارت شیخ عبد الحق درین مقام این ست که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع اهالی و سکان
او جمع شده روی بتضرع و ابتهال نهادند و از برای تاسیس اساس استعذار در رد مظالم و اقرار حقوق کوشیده و
اعتاق ممالیک نموده داد تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصغار در حرم
شریف بیتوتت کردند و گرد حجرهٔ شریف سر و پای برهنه حق تضرع و ابتهال بجا آوردند حق سبحانه و تعالی بیمن و برکت
حبیب خود صلعم روی آتش بجانب شمال گردانیده اهل این بلدهٔ عظیمه را امیدوار کرم خود ساخت و سیول امواج
آتش که اکناف اطراف اودیه را بنعت اشتمال و استیعاب گرفته بود همه بدان جانب روی آورد و مدت بقای این
آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خود می آرد که ابتدای او از روز جمعه سادس شهر جمادی الآخرة
تا غایت روز یکشنبه بست و هفتم رجب که مجموع آن مدة پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفتی ست
و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی
زمانهٔ غلبه و استیلای او را تعیین نموده باشد و مورخان انطفا و انقطاع کلی او را بیان کرده بحیثیتی که اصلا اثری از وی
بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه زائل شده و نیز قسطلانی گفته ان هذه النار لم تزل مارة علی سبیلها حتی اتصلت بالحرة
و وادی الشظاة و هی تسحق باوالاها و تذیب ما لاقاها من الشجر الاخضر و الحصی من قوة الحر و ان طرفها الشرقی اخذ
بین الجبال فحالت دونها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی یلی الحرم اتصل بجبل یقال له وعیرة علی قرب
من شرقی جبل احد و مضت فی الشظاة التی فی طرفه وادی حمزة ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفئت
قال و اخبرنی من اعتمد انه عاین حجرا ضخما من احجار الحرة کان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقت بما خرج منه فلما وصلت
الی ما دخل منه فی الحرم طفئت و خمدت قال و هذا اولی بالاعتماد من کلام المطری انها کانت تحرق الحجر دون الشجر و ان جلا

مدالیها نبلا فاحرقت النصل ولم تحرق الخشب فان المطری لم یدرک هذه النار قال المورخون واستمرت هذه النار مدة ظهورها
تاکل الاحجار والجبال وتسیر سیرا ذریعا فی وادیکون مقداره فی اربعة فراسخ وعرضه اربعة امیال وعمقه قامتان ونصف
وهی تجری علی وجه الارض والصخر یذوب حتی یبقی مثل الآنک فاذا اخمد اسود بعد ان کان احمر ولم تزل تجتمع من هذه النار الحجارة
المذابة فی آخر الوادی عند منتهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی الشظاة الی جهة جبل وعیره فسدت الوادی
المذکور بسد عظیم من الحجر المسبوک کسد ذی القرنین یعجز عن وصفه ولا مسلک لانسان فیه ولا دابة قال عماد بن کثیر
اخبرنی القاضی صدر الدین الحنفی قال اخبرنی والدی صفی الدین مدرس مدرسة بصری انه اخبره غیر واحد من الاعراب
ممن کان بحاضر بلدة بصری انهم راوا صفحات اعناق ابلهم فی ضوء تلک النار مصداق قوله صلعم وقد کان اقبال هذه النار
من جهة مشرق المدینة فی جهة طریق السوارقیة وهناک حبس وسیل فاز بین حرة بنی سلیم والسوارقیة وبعد انطفاء النار
فی هذه السنة احترق مسجد النبی صلعم وزادت دجلة زیادة عظیمة فغرق اکثر بغداد وتهدمت دار الوزیر وکان ذلک
انذارا لهم انتهی اینست بیان این نار قیامت آثار وهم درین سال وقائع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده چنانکه دجله
بغداد طغیان عظیم آورد واکثر ابنیه بغداد را غرق کرد وخانه وزیر وعمارت اعلی را منهدم ساخت ودر اول سال
دیگر که بعد از سنه ظهور این نار آمد قیامت کبری که عبارت از خروج لشکر تاتار ست بمدینة السلام بغداد وقتل خلیفه
عباسی المستعصم بالله با مسلمانان دیگر قیام پذیرفت آورده اند که سی وچند روز تیغ قهر وسیاست این کفار
در قتل اهل اسلام آهیخته بود وکتابهای علوم دینی را برآورده زیر پایهای دواب نداخته ودر مدرسه مستنصریه علف
خانهای چارپایان بجای خشت بکتابها برآورده بودند وبغداد از اهالی وموالی خالی افتاده بود وآتش برودی
استیلا یافته دار الخلافه واکثر اماکن مقامات ومقبره رصافه که مدفن خلفا بود وقصور برامکه پاک بسوخته وموت
وفنا بطریق وبا در بغداد افتاده وهم از آن زمان بساط خلافت خلفاء عباسیه پیچیده شد لله الخلق والامر وله
الحکم والیه ترجعون وراشاعه گفته بربعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ؎ ان ترد عبرة فهذا بنوا ❊
العباس دارت علیهم الدائرات ❊ استبیح الحریم اذ قتل الاحیاء منهم واحرق الاموات ❊ وقال بعضهم ؎ سبحان من
اضحت مشیته ❊ جاریة فی الوری بمقدار ❊ فی سنة اغرق العراق وقد ❊ احرق ارض الحجاز بالنار ❊ واز عجائب قدرت خدا
آنکه در همین سال بعد از فرونشستن این آتش بمسجد شریف نبوی صلعم ببعضی اسباب عادی آتش درگرفت تا بدانند که
افعال حضرت رب العزت جل جلاله وادراک حکمت آن مقدور بشر نیست وبندگان را دران جز تسلیم وتفویض
چاره نی لا یسأل عما یفعل وهم یسألون واین آتش که بمسجد شریف فروگرفته بظاهر غیر آن آتش ست که در سنه ۸۸۶ در عهد
سلطان قایتبای افتاده یا همان باشد ونیز این آتش غیر آن آتش ست که در آخر زمان ظاهر گردد ومردم را بسوی
محشر شان براند وهمراه شان بیتوتت وقیلوله بکند وذکرش بیاید **فصل نوزدهم** از انجمله ست ظهور رافضه واستبداد
ایشان بملک واظهار طعن ولعن بر جناب صحابه کرام واین اعظم فتن واشد محن وموت سنن ست دارقطنی از فضیل
بن مرزوق از ابی الجحاف داود بن ابی عوف از محمد بن عمرو بن الحسین از زینب یعنی بنت علی بن ابی طالب از فاطمه بنت

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباالحسن تو و شیعهٔ تو در جنت اند و بدرستیکه قومی
گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا خوار میدانند اسلام را پیتر رفض و لفظ میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود تیر از رمیه مر ایشانرا ست القاب گفته میشود اینهارا رافضه پس اگر دریابی اینهارا کارزار کن با ایشان
که ایشان مشرک اند و اخرجه من طریق ابی الجحاف عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن النبی صلعم ایضا
بعده دارقطنی گفته این حدیث را نزد ما طرق بسیارست نوشته ایم آنرا در مسند فاطمه رضی الله عنها باستقصا، تمام بیشتر
از ام سلمه رضی الله عنها نحو آن اخراج کرده و در آخر وی اینقدر زیاده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت آنها
فرمود حاضر نمیشوند جمعه را و نه جماعت را و طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد آنرا طبرانی و ابونعیم در حلیه و
خطیب بغدادی و ابن جوزی و در سندش محمد بن جحاده ست و وی ثقه غالی در تشیع ست شیخین از وی روایت کرده اند
و روایت کرد آنرا ابن ابی عاصم در سنه و ابن شاهین و ابن بشران و حاکم در کنی و خیثمه بن سلیمان طرابلسی در فضائل صحابه
و لالکائی در سنة از علی کرم الله وجهه آورده که فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعهٔ تو در جنت اند و نزدیک ست که بیاید قومی که
مر ایشانرا ست لقب گفته میشود ایشانرا رافضه پس چون ببینید ایشانرا بکشید که آنها مشرک اند و زیاده کردند ابن ابی عاصم
و ابن شاهین در روایت خود که گفت علی گفتم ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا بآنچه نیست در تو
و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند اوشانرا و در روایت ابن بشران و حاکم اینست که انتحال کنند حب ترا
میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند از گلوی آنها و در روایت خیثمه و لالکائی چنین ست گفت علی نزدیک ست که باشد
بعد از ما قومی که انتحال کنند مروت ما را باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر آنست که دشنام دهند ابوبکر و
عمر را و در لفظی از لالکائی اینست که آنهارا لقب ست نام نهاده میشوند رافضه شناخته میشوند باین نام انتحال کنند
شیعه را و نیستند از شیعهٔ ما و نشان این آنست که دشنام دهند ابوبکر و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن
عباس رضی الله عنهما مرفوعا که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند رافضه رفض کنند اسلام را پس چون ببینید
شما آنهارا بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی باسناد حسن از ابن عباس رضی الله عنه اینست که بودم نزد آنحضرت صلعم
و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک ست که باشد در امت من قومی که انتحال کنند حب اهل بیت را
آنهارا لقب باشد نامیده شوند رافضه بکشید آنهارا که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه مرفوعا
بچند طرق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود رافضه رفض کنند اسلام را و در روایتی
که حبیش و ابن ابی عاصم و اصبهانی از وی کرم الله وجهه که فرمود هلاک شود در باب اهل بیت دو فریق یکی محب مفرط
دوم باهت مفتری و در لفظی دو مرد محب مفرط که مدح کند مرا بآنچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حامل شود او را
کینه من بر اینکه بهتان کند بر من و رواه احمد فی مسنده بهذا اللفظ و در روایتی چنین ست دوست دارد مرا قومی
تا آنکه در آرد آنهارا حب من در آتش دوزخ و دشمن دارد مرا قومی تا آنکه در آورد اوشانرا دشمنی من در آتش دوزخ و در
روایتی اینست که بار خدایا لعنت کن هر مبغض هر محب غالی مرا و در لفظی گفته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

برای علی و حسن و ابی حسن و این محقق باشد که افراط کنند چنانچه افراط کردند نصاری در عیسی بن مریم پس پیشی کنند بر ایشان و اطاعت نمایند او را برای طلب دنیا و فرمود کرم الله وجهه مفترق شود این امت بر هفتاد و سه فرقه بدترین اینها کسے ست که انتحال کند حب ما و جدا شود از کار ما اخرجه محمد بن سوقه و صحیح شده که از اشراط ساعت ست آنکه لعنت کند آخر این امت اول این امت را و اشاعه بعد ایراد این روایات گفته و از فتنه های این گروه آنست که ایشان کشتند علما را در اکثر بلاد و نبش کردند گورهای ایشان و اهانت نمودند بالبسیاری از مشاهد ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره و پس تر اینکه بود شیراز دار العلم و السنة و اکنون معدن رفض گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در سب و شتم و منضم کردند با صحابه سلف صالح و ائمه مذهب ایشان نگذاشتند هیچ یکے را از اهل سنت و جماعت چه زنده و چه مرده مگر آنکه دشنام دادند او را چنانکه دشنام مذهبی که طاعت باشد، مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم، و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم الله وجهه ایم و انتحال میکنند حب اهل بیت را حالانکه نیستند از این حب در چیزی چه علامت محب اقتدا بمحبوب ست و از صفات وی کرم الله وجهه زهد ست در دنیا و عدم شوق عصای اسلام از موسی بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام که فاضل صالح بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جز این نیست که شیعه ما کسانی اند که اطاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و وارد شده ست بسیار احادیث در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضے از ان گذشته و بعضے از ان اینست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن آبائه عن علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلعم تو و شیعه تو وارد شوند بر من بر حوض سیراب شاداب سفید روی و دشمنان شما بیایند بر من بر حوض تشنه و سیاه رو اخرجه الطبرانی فی الکبیر بسند ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرود آمد قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه فرمود آنحضرت صلعم علی را علیه السلام تو و شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه راضی مرضی اند و بیایند دشمنان تو خشمناک سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسیکه تبرا کنند از تو و لعنت کنند ترا پس آنحضرت صلعم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و ازینجا معلوم شده که هر که بر وی لاعن و متبری نیست وی از شیعه او ست نه از عدو او و همچنین وی کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ مدعی ملتبس نمی ماند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند پس گفت ای قنبر اینها چه کس اند گفت شیعه تو اند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیمای شیعه گفت سیمای شیعه چیست فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب از تشنگی ناتوان چشم از گریه و بصحت سیده ست از وی کرم الله وجهه اینقول او که جمع نمیشود حب من و بغض ابی بکر و عمر در دل مومن و روایت کرد صاحب مطالب عالیه از نوف بکالی که بیرون آمد امیر المومنین علی روزی بسوی مسجد و روبرو آمدند او را جندب بن بصیر و ربیع بن خثیم و برادر زاده او همام بن عباد بن خثیم و بودند اینها از اصحاب البرانس متعبدین پس رسید علی با ایشان بسوی نفری و شتابی کردند آنها در استادن و سلام کردند بر وی جواب سلام داد و فرمود کیست این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المومنین پس گفت در حق ایشان خیر و فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیمای شیعه خود و حلیه احبای خود قوم از حیا خاموش ماندند

جندب و ربیع که همراه بودند گفتند چیست بسیار شیعه شما ای امیر المؤمنین حضرت امیر سکوت کرد همام که مردی عابد مجتهد بود
گفت می پرسم ترا بسوگند بکسیکه اکرام کرد شما اهل بیت را و خاص کرد که خبر دهید مرا بصفت شیعه خود فرمود شما همه را خبر
خواهم داد و نهاد دست خود بر دوش همام و فرمود شیعه ما عارفان خدا و عاملان بامر الله اهل فضائل ناطق بصواب
اند ماکول ایشان قوت ست و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و خاضع
اند او را بعبادت و می گذشتند پست کرده ابصار خود را از انچه حرام گردانید خدایتعالی بر ایشان نگاه دارنده اند
گوشهای خود را بر علم برای دین خود فرود آمد جانهای ایشان در بلا همچو کسیکه فرود آمد از ایشان در رخا راضی
اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت ها که نوشته ست خدایتعالی قرار نمیگرد ارواح ایشان در اجساد ایشان برابر یک
چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب و خوف از الیم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت انچه غیر خالق
ست در چشمهای ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا دیده اند او را پس بر ارائک وی تکیه زده اند و با آتش دوزخ
چنان اند که گویا دیده اند او را و در وی بعذاب اند صبر کردند روزی چند پس عاقب شد ایشان را راحت دراز خواست
ایشان را دنیا و نخواستند ایشان او را و طلب کرد ایشان را دنیا پس عاجز و زبون کردند ایشان او را اما شب پس
برابر دارنده اند قدمهای خود را تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را بترتیل وعظ میکنند نفوس خود را بامثال قرآن و
شفا میجویند برای درد خود بدوا فرقان گاهی روان میشود اشکهای شان بر رخهای شان تمجید میکنند جبار عظیم را
و پناه میجویند بوی در فکاک گردنهای خود اینست شبهای شان و اما روز شان پس حکما علما بر ره اتقیا اند تراشید ایشان
را خوف و بیم باری ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت با ایشان عظمت رب و شدت سلطان
رب ایشان تا آنکه پرید دلهای شان و مدهوش گشت عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت
میکنند بسوی خدا باعمال زکیه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار نمیخواهند برای وی جزیل را پس ایشان اند
که متهم میکنند نفوس خود را و می ترسند از عملهای خود می بینی یکی را از ایشان قوت در دین و حزم در لین و ایمان در یقین و
حرص بر علم و فهم در فقه و علم در حلم و کیس در قصد و قصد در غنا و تجمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و رحمت مجهود
و اعطا در حق و رفق در کسب و طلب حلال و نشاط در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبد او را انچه ندانست آنرا و نمی گذارد
شمار انچه کرده ست آنرا بطی میکند نفس خود را در عمل و حالانکه آن از صالح عمل اوست بروجل بامداد میکند و شغل او
ذکر ست و شام میکند و همت او شکر ست شب بسر میکند در حذر از خواب غفلت و صبح میکند در فرحت از انچه رسید بوی
از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زهادت در فانی نزدیک کرده ست علم را بعمل و حلم را بعلم دائم ست نشاط و دور
ست کسل و کاهلی او نزدیک ست امل او و قلیل ست زلل او متوقع ست اجل خود را خاشع ست دل وی رب خود را قانع
ست نفس وی محرز ست دین خود را فرو خورنده ست غیظ و خشم خویش را در امن ست از وی همسایه او آسان ست
کار او معدوم ست کبر او روشن ست صبر او بسیار ست ذکر او نمیکند هیچ نیکی بریا و ترک نمیکند هیچ نیکی بحیا ایشان اند شیعه ما و دوستداران
ما و از ما اند و با ما اند پس فریاد کرد همام و بیهوش افتاد و چون او را جنبانیدند یافتند که دنیا را گذاشته و بآخرت شتافته

غسل دادند و نماز گذاردند بر وی امیر المومنین و کسانیکه با وی بودند رح صاحب اشاعه بعد ایراد این روایت گفته شیعه وی این کسان اند نه آنانکه دانسته نمیشود از دین شان مگر تراشیدن یا کم کردن ریش و تعمیر قدره به تنباک و مکیدن وی و سب کردن شیخین و بغض آنها و طعن نمودن بر صحابه و بر صدر اول و تمسک کردن با کاذیب غیر معقول و دشنام دادن بام المؤمنین عایشه صدیقه که برائت وی از فاحشه در ده و چند آیت از قرآن پاک فرود آمده و چه خوش گفته ست امام زین العابدین علی بن حسین سجاد رضی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید شما از مهاجرین اولین آنانکه بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود در حالیکه میخواهند فضل و رضوان خدا را گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما ازان کسان که جا دادند دار و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسانی را که هجرت کردند بسوی شان گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا روز قیامت که بدرستیکه نیستید شما از کسانی که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الآیه پس چه کسانید شما نسأل الله العفو والعافیة فی الدارین ونعوذ به من الخذلان والمکر والاستدراج ومن یضلل الله فما له من نصیب انتهی کلام الاشاعه گویم لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ رافضه واقع شده و ازینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر اند و رافضه دیگر و همین ست صحیح زیراکه شیعه در صدر اول لقب زمره اهلسنت و جماعت بود چون طائفه رفضه این لفظ را برای رفع طعن از خود انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل سنت و جماعت خواندند از تحفه اثنا عشریه استیناس باینمعنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه همان رافضه اند که مخبر صادق علیه الصلوة والسلام از نام و نشان آنها اخبار فرموده و این یکی از معجزات نبوت ست چه حدوث لفظ رفضه در زمانه زید بن علی بوده و سالها سال پیش ازان خبر فرموده کما سیاتی **قف** در وجه تلقیب برافضه برافضه و روافض گفته اند که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیهم السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنجناب فرمود زید از بهترین قوم ماست با او بیعت کنید چون در ۱۲۲ه هجری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود یوسف بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بجستجوی زید مشغول شد در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که با زید بیعت نموده بودند نزد آنجناب رفته در باب تبرا از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید ازین معنی ابا نموده بر ان هر دو بزرگ ثنا گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماندند ازان روز لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل ست بر سبب تلقیب شیعه غیر زیدیه برافضی در مولفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیرهم باجمال و تفصیل مسطور ست و قدر مشترک ازان بسر حد تواتر رسیده احمد بن یحیی بن مرتضی الحسینی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام زیدیه بود بولایت یمن و بفضائل وافره و کمالات متکاثره اتصاف داشت کتابی تالیف کرده ضخیم الحجم کثیر الفوائد مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصولا و فروعا و آنرا البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح نموده ان کتاب را در چند مجلد کبیر شرحی وافی و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار در ان شرح در ذکر

اصحاب شیعه میگویند زیدیه منسوب اند بزید بن علی علیه السلام جهت آنکه قائل اند بامامت او و متفق اند بر تفضیل علی بر سائر
صحابه رضی الله عنهم و اولویت او بامر امامت و مقصور میدانند امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در ذریت هر دو
و میگویند استحقاق امامت بفضل و طلب است نه بوراثت و اعتقاد دارند بوجوب خروج بر امراء جائر الی قوله اما امامیه نیز نامیده
میشوند برافضه از جهت آنکه رفض کردند زید بن علی را و این حکایت را بنهج دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید
پس آن طائفه گفتند که اگر از ابوبکر و عمر تبرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله اکبر حدیث کرد
مرا پدر من از رسول خدا صلعم که هر آئینه خواهند بود قومی که دعوی محبت ما خواهند کرد و مر اینها را لقبی خواهد بود که بآن
شناخته شوند پس اگر بلاقات نمائید شما با اینها بکشید ایشان را که بتحقیق اینها مشرک اند بروید از من که شما رافضه اید پس
از آن روز این اسم بر آن جماعه جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسین
بن هارون حسینی در کتاب دعامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع
نمودند طوائف ناس باختلاف آرا بر متابعت و مبایعت او پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و نبود معتزلی
بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق امت باختلاف آرا و عقائد آنها و تخلف
نمود از بیعت او مگر این طائفه قلیل التوفیق انتهی و صاحب کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب که او نیز از علمای زیدیه
است گوید چون زید خروج کرد اصحاب او از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق اینها
بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب ما رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد مشاهدهٔ این حال گفت رفض کردند
ما را امروز پس آن طائفه نامیده شدند رافضه انتهی کلامه و حافظ ابوسعد سمعانی که از جمله حفاظ حدیث اهلسنت است در
کتاب الانساب در شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیهم السلام و جماعه زیدیه باو منسوب
اند اما نسبا او مذهبا و نامیده شدند روافض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت بامامت ابی بکر
و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از و شنیدند رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
رافضه انتهی کلامه و حافظ ابوالحجاج مزی که او نیز از کبار علماء حدیث است در تهذیب الکمال در ترجمهٔ زید بن علی از احمد
بن داؤد حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از رافضه و زیدیه
سوال کردند اما رافضه پس اول ترفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی
تبرا کن از ابوبکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه ما دوست میداریم آن هر دو را و تبرا میکنیم از کسیکه تبرا کند از ان هر دو
پس گفتند ما رفض تو میکنیم پس نامیده شدند رافضه و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم ما ابوبکر و عمر را و بیزاریم
از کسیکه تبرا کند از اینها پس خروج کردند با زید و نامیده شدند بزیدیه و نیز صاحب تهذیب الکمال از سدی آورده
که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب ابی فی الدنیا والآخرة مرقت الرافضة کما مرقت الخوارج
عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنهٔ احدی و عشرین و مائة گوید چون خروج کرد زید طوائف بسیار
نزد او آمدند و گفتند تبرا کن از ابوبکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تبرا میکنم از کسیکه تبرا کند از اینها آن طائفه گفتند

درینصورت ما رفض تو میکنیم پس ازان وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ مجد الدین فیروزابادی در کتاب
قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس ازان گفتند تبرا کن از شیخین زید ابا کرد و گفت
آن هر دو وزیر جد من بودند پس آن طائفه ترک وی گرفتند و رفض او کردند و نسبت بدیشان رافضی ست انتهی کلامه
و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از علمای
اوائل مائة سادسه ست این حکایت را آورده در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گوئی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی گواهی
میدهم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی یرحمهما الله کان امامین عادلین بدین سبب ترا رها کردند زید
گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض و لهم خزی فی الدنیا و الآخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوند بلخی در کتاب
روضة الصفا که اشهر کتب تواریخ درین دیارست این حکایت را بتفصیل آورده در آخر وی میگوید زید بایشان
خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین ست این حکایت
در تاریخ حافظ ابرو و طبقات محمود شاهی و تاریخ صبح صادق و دیگر تواریخ مشهوره الا آنکه صاحب طبقات با شیخین عثمان رضی الله عنه را نیز
نام برده و لیکن وی منفرد ست بانچه افزاید و کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده اینست ملخص روایات جمهور در وجه تلقیب
شیعه غیر زیدیه برافضی اما امامیه این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب را بنی مروان
بر شیعه گذاشته اند و باعتقاد خود مذمت پنداشته با دیگر هذیانات دور از کار خرد که درین باب جا جویده اند و این را
برسح فرود آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند ازان
جوابها داده که در محل خود مذکورست و لهذا در زمان خروج وی علیه السلام اکثر علمای تابعین میل بانجناب داشتند و انتظار
غلبه او کشیده علم تحقیقش می افراختند از انجمله بود امام اعظم ابوحنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و بمال اعانت
او و اصحاب و میکرد و جرابی پر از نقره غیر مضروب بجهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تجهیز لشکر صرف نمائی و
یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود یرحم الله اباحنیفة فانه کان یعین اصحاب زید بن علی علی الخروج و یقوی قلوبهم
و زمخشری در کشاف در تفسیر آیه و لا ینال عهدی الظالمین میگوید و کان ابوحنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة انتهی کلامه و ازین جهت ست که صاحب ملل و نحل
و بعضی دیگر از علما ابوحنیفه را از زیدیه شمرده اند و بالجمله وجود روافض درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و یکی
از فتن عظیم دین اسلام ست چنانکه بر واقفان اخبار غیر مختفی ست و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها
در جنت که در احادیث آمده و بعضی ازان گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری
نیست و این روافض که امروز خود را شیعه می نامند مذهب ایشان خلاف مذهب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام ست
در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیا علیه السلام علی الخصوص و قالوا بامامته و خلافته نصا و وصیة اما جلیا
او خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة من عنده و یجمعهم القول
بوجوب التعیین و التنصیص و ثبوت عصمة الائمة وجوبا عن الکبائر و الصغائر و القول بالتولی و التبری قولا و فعلا و عقدا

الا فی حال التقیة و یخالفهم بعض الزیدیة فی ذلک و لهم فی تعدیة الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیة و توقف مقالة و تذبذب
وخبط انتهی ملخصا والله اعلم و بالله التوفیق **فصل بستم** و ازانجمله است خروج دجالین کذابین که هر یکی ازانها دعوی کند
که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود آنحضرت صلعم جز این نیست که می‌ترسم بر امت خود امامان گمراه کنندگان را و
وچون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود ازانها تا روز قیامت و قائم نمیشود قیامت تاآنکه لحق شوند قبائل از امت
من بمشرکان و تاآنکه بپرستند قبائل از امت من بتان را و بدرستیکه باشند در امت من سی نفر کذاب یکی ازانها دعوی کند
که وی نبی ست و حالانکه من خاتم پیغمبرانم نیست نبی بعد از من و همیشه طائفهٔ از امت من برحق باشد ضرر نکند ایشانرا کسیکه
مخالفت کند با ایشان تاآنکه بیاید امر خدا و آنها برهمین حال باشند اخرجه مسلم و ابوداود والترمذی و صححه ابن حبان بطرقها
واخرجه رزین بهذا اللفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان ست رضی الله عنه و لحوق
قبائل بمشرکان در طائفهٔ رافضه ظاهر ست اعتقادا و عملا و بت پرستی در گورپرستان موجود ست و بودن طائفهٔ از امت
برحق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن مدینی گفته هم اهل الحدیث و در روایتی از بخاری ست برپا نمیشود ساعت
تاآنکه مقاتله کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشد و تاآنکه برانگیخته شوند دجالان قریب بسی کس همه ایشان زعم میکنند
که آنها رسول خدا اند و مر احمد و ابویعلی راست از حدیث عبدالله بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب اند و فی حدیث علی
عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره ست برپا نمیشود قیامت تاآنکه برآیند سی کذاب آخر
ایشان دجال اعرج باشد اخرجه احمد والطبرانی و اصله عند الترمذی و صححه و در حدیث ابن الزبیر ست پیش قیامت سی کذاب اند
ازایشان ست اسود عنسی صاحب صنعا و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در حدیث ابن عمر ست سی کذاب یا زیاده گفتم چیست نشان ایشان
گفت بیارند شمارا سنتی که نیستید شما بر آن و متغیر گردانند سنت شمارا پس چون ببینید شما ایشانرا پرهیز کنید ازانها و در
روایتی از عبدالله بن عمر نزد طبرانی ست برپا نمیشود ساعت تاآنکه بیرون آیند هفتاد کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث
انس حافظ ابن حجر گفته سند این هر دو حدیث ضعیف ست و اگر ثابت شود محمول باشد بر مبالغه نه بر تحدید و اما تحدید
پس اخراج کرد احمد از حذیفه بسند جید که باشند در امت من کذابان دجالان بست و هفت نفر ازانها چار زن باشند
و من خاتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت و این دلالت دارد برانکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق جبر کسر ست و مؤید او
روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و محتمل که مراد بروایت ثلاثین و نحوها مدعیان نبوت باشند و آنانکه
زیاده برین عدد بوده‌اند چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایة سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند
بسوی ضلال مانند غلاة رافضه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که بالضرورة معلوم ست که دعوت ایشان
بخلاف ما جاء به النبی صلعم ست گفت حافظ و مؤید اوست حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبدالله بن الکوا را که تو
ازایشانی حالانکه ابن الکوی ادعاء نبوت نکرده بلکه غالی بود در رفض گویم و مؤید اوست نیز آنچه در حدیث ابن عمر ست
وگذشت که چیست نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستید شما بران الحدیث و بالجمله ازایشان ست اسود عنسی
بصنعا و مسیلمه کذاب صاحب یمامه چنانکه خبر داد بدان آنحضرت صلعم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصهٔ ایشان

چنانکه بقاعی در نامه منیره ذکر کرده اینست که چون آنحضرت صلعم از حجة الوداع برگشت مریض شد و عافیت یافت
باز مریض شد عنقریب بمرض موت پس در مرض اول اخبار بیماری آنحضرت جابجا پرید این هر دو کذاب بخیه کردند از دعوے
کردند و بعمل آوردند از شر آنچه آوردند و این خبر با آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسامه را بعث کرده بود
پس بیرون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بعمامه بسته و فرمود من دیدم در هر دو دست خود دو دست برنجن از طلا و مکروه
داشتم آنرا و دمیدم بر آن ها پس پریدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو کذاب که من میان آن هر دو هستم صاحب یمن و
صاحب یمامه اسود عنسی از مذحج مرتد گردید و شعبده ها میدانست و بان عجائب مینمود و او را دو شیطان بود که بعضی
اسرار مردم خبرش میکردند یکی را از آنها سحیق و دیگری را شقیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت در یمن بر ناحیه صنعا
غالب آمد امراء آنحضرت از آنجا بگریختند و او را ذوالحمار میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش و دستار بندی مانده و گفته اند
ذو الحمار بجای حا مهمله است زیرا که خری معلم داشت چون او را گفته میشد که رب خود را سجده کن سجده میکرد و چون او را میگفتند
که بنشین می نشست اهل نجران چون خبر وی شنیدند کسی را فرستاده او را به بلاد خود طلبیدند وی نزد شان آمد
و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعده وی از آنها شش صد کس را همراه خود گرفته
بسوی صنعاء آمد شد و غالب آمد و در آبادی بالشکر فرود آمد کذا فی الاشاعه در جذب القلوب الی دیار المحبوب در وقایع
سنه حادی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه بیست و ششم صفر اسامه بن زید را با جیش عظیم باهل ابنی که پدر
وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود در روز چهار شنبه درد سر و تپ مر آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه لوا
بدست مبارک خود عقد کرد در روز شنبه دهم ربیع الاول درون خانه در آمد روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت و خبر ظهور
و خروج مسیلمه کذاب و اسود عنسی لعنة الله علیهما آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوحی الهی خبر داد و داستان آن
بود که در صنعای یمن خروج کرده و شهر بن باذام را کشته و زن او را که بنت عم فیروز ابن اخت نجاشی بود در عقد خود در آورده
بود و این فیروز حیله کرده قصر او را نقب کرده درون در آمد و او را بکشت و در وقت جان دادن آوازی بلند از وی
بر آمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرد سرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن وی که در قتل وی ساعی بود با ایشان
گفت که بحال خود باشید که این آواز وحی است که بر پیغمبر شما نازل شده است و این اسود ملعون نام او عبهله بن کعب بود
و ویرا ذوالحمار نیز گویند وی کاهن بود و بمردم عجائب غرائب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و اما
مسیلمه کذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبد المطلب را کشته بود و وی میگفت منم کشنده بهترین مردم و
و بدترین مردم و این مسیلمه ملعون کبیر السن بود در وفد بنی حنیفه در حضرت رسالت پناه صلعم قدوم آورده در ربقه
اسلام در آمده و چون بیمامه رجوع نموده مرتد گشته و ادعای تشریک آنحضرت صلعم در نبوة کرده و تحلیل خمر
و زنا و اسقاط فریضه نماز نموده جملهٔ از اهل فسق و فساد متابع او گشتند وی سجعهای نامطبوع در معارضه قرآن
مجید اختراع نموده که مضحکهٔ عقلای عالم باشد چنانچه در معارضه و العادیات گفته است والزارعات زرعا والحاصدات
حصدا والطاحنات طحنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا دیگر یا ضفدع بنت ضفدعین الی کم تنقین لا الماء

تکدرین ولا الشاربین تمنعین یا سک فی الماء و ذنبک فی الطین و گفته الفیل ما الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
الجلیل و گویند از آن ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد ولیکن همه برخلاف مدعای او اگر یکی را بدرازی عمر
دعا میکرد فی الحال می مرد و اگر بروشنائی چشم دعا میکرد در حال کور میگشت یکباری مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلعم
نوشت باین عبارت من مسیلمة رسول الله الی محمد اما بعد فان الارض لنا نصف و لقریش نصف و لکن قریش یعتدون
آنحضرت صلعم در جواب وی نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین انتهی کلامه در اشاعه گفته آنحضرت صلعم بسوی ابنا درباره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند
بر اسلام پس فیروز دیلمی او را بطور غیله بمواطاة مرزبانه زوجه او بکشت و او را بنکاح قسر کرده بود و وی از عظماء فارس
بود و صباح آن شب که اسود کشته شد اذان گفتند و ندا کردند نشهد ان الاسود کذاب و اصحاب آنحضرت مراجعت فرمودند
و اصحاب وی متفرق گردیدند و بسیاری از انها کشته شدند و آنحضرت صلعم خبر مرگ وی یکروز و شب یا بیکروز پیشتر داد و
بعد ده روز از انتقال آنحضرت صلعم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما مسیلمه پس خالد بامر ابو بکر صدیق
رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلقی کثیر از اصحاب وی بقتل رسانید و بقیة السیف را بربع خیل و سلاح مصالحه کرد از
صحابه هم بسیار قراء قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر بجمع قرآن در مصحف پرداخت و همچنین منجمله
انهاست ابن صیاد اگر گوئیم که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث جساسه است که آنرا تمیم داری دیده و همین را حافظ
ابن حجر رحمه الله تعالی در فتح الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و بیرون آمد در زمن ابو بکر طلیحه بن خویلد
اسدی در بنی اسد که ناحیه ایست از خیبر و غطفان مدد وی کردند دعوی کرد نبوت را پستر توبه نمود و برگردید بسوی
اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد نبی صلعم و آنحضرت
ضرار بن ازور را بر وی فرستاد و انها طلیحه را ترسانیدند بعده خبر موت آنحضرت صلعم رسید مردم بسوی طلیحه رفتند
و خبرش پرید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استطارت امر وی و نیز دعوی کرد نبوت را سجاح بنت
سوید بن یربوع در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بر نصرت وی مجتمع شدند و در انها و بسیار مردم نیز بودند همچو احنف
بن قیس و حارثه بن بدر و نظرا ایشان و درین باب عطا بن حاجب گفته ع اضحت نبینا انثی نطیف بها و اصبحت
انبیاء الناس ذکرانا؛ الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد یمامه نمود چون مسیلمه این خبر دریافت تنگ دل
شده متحصن گشت لشکرهای سجاح محاصره وی نمود مسیلمه از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد رای همگنان
در تسلیم امر بوی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعده کسی را نزد سجاح فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد بر تو
وحی و بر من وحی میشد پس مدارس کنیم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب آید صاحب خود را پیروی دیگری بکند وی قبول کرد
پس قبه از چرم بزدند و عود مندلی سوختند و گفت مسیلمه بسیار کنید برای وی خوشبو را زیرا که زن
چون بو میکند خوشبو را یاد می آرد جماع را چون سجاح بقبه آمد و او را از آنچه بر وی فرود آمده بود پرسید
گفت الم تر الی ربک کیف فعل بالحبلی اخرج منها النسمة تسعی من بین صفاق و حشی ذات ات و اجیی و الی الله المنتهی

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ازواجا نولج فیهن ایلاجا ونخرج منهن اذا شئنا اخراجا

سجاح بخندید مسیلمه این ابیات انشاد کرد ؎ الا قومی الی المخدع ؛ فقد هیی لک المضجع ؛ فان شئت فرشناک ؛

وان شئت علی اربع ؛ وان شئت بثلثیه ؛ وان شئت به اجمع ؛ گفت بل به اجمع گفت کذلک امرت ؛ جماع کرد او را چون

برخاست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که دران عیب ست بر قوم من ولیکن من نبوت را بتو می سپارم تو

خواستگاری من بسوی او لیا من بکنی بعده همچنین کرد و مسیلمه او را بزنی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت

نهادم از شما نماز عصر را رشاطی گفته بنو تمیم تا الآن در ریل نماز عصر نمیخوانند ومیگویند مهر کریمه از ماست آنرا نمیکنیم

و درین باب شعری گفته اند ؎ ان سجاحا لاقت کذابا ؛ بنیه مخلت الکتابا ؛ وجعلت کعبتها قرانا ؛ او قب فیها ایقابا ؛

بعده سجاح در زمن معاویه بسوی اسلام برگشت اسلامش نیکو شد ؛ وبیرون آمد مختار ثقفی در زمن ابن زبیر و عبد الملک

بن مروان دعوی وی آن بود که بوی وحی می آید و در مکاتبت خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع

فتن او بسیارست و در تواریخ مبسوطه مذکور و مشهور عدی بن خالد گفته فرمود رسول خدا صلعم تحذیر میکنم من شمارا

از هر سه دجال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال اعور و از اکذب کذابین پس کیست آن سوم فرمود مرد یست

از قومی که اول ایشان مثبورست و آخر ایشان مثبور بر ایشان ست لعنت دایمه در فتنه که گفته میشود او را حارث

و وی دجال اکلس ست میخورد بندگان خدا را با آل محمد و حالانکه وی دورترین مردم ست از سنت وی رواه ابن خزیمه و

الحاکم والطبرانی و مرویست از اسماء که بیرون آیند از ثقیف ۲ کس کذاب زیال و مبیر رواه ابو نعیم بن حماد و در روایتی

ست بیرون آید از ثقیف کذاب و مبیر گفته اند مراد بکذاب مختار بن عبید ثقفی ست و مراد بمبیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد

متنبی شاعر مشهور پیشتر توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زمن بنی العباس از ایشان ست بهبود که در ایام معتمد بالله

خروج کرده و وی قائد فتنه زنج بود لعنت الله علیه عراق را تباه نموده و آل رسول را خوار گردانیده و اشاره

باحوال وی در آخر این باب خواهد آمد دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستاده اند لیکن رسالت را رد کرد

و وی مطلع ست بر مغیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی زکرویه قرمطی و بعد از وی برادرش حسین و در

روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه ست پیشتر ابن عم وی عیسی بن مهرویه گمان کرد که مراد در سوره قران

از مدثر وی ست و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب آمد و بسیار تباهی و خرابی کرد و مردم

در حق وی بر منابر بد دعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقتدر ابو طاهر قرمطی که حجر اسود را

از کعبه برکنده برد و نبذی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف

با بن ابی العزاقر و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت ست و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب

خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قومی از تناسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد

که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود

و دیگری دعوی کرده که وی جبرئیل ست چون او را زدوکوب کردند پناه بانتما بسوی اهل بیت بر د معز الدوله

حکم کرد که رهایش کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سنهٔ تسع وتسعین واربعمائه مردی بنواحی نهاوند و دعوی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس او را گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب وغیره خروج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لا نبی بعدی اخبار ست از وی یعنی
لا در حدیث بمعنی نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم ست پس لا مبتدا است و نبی خبر اوست یعنی مسمی باین اسم نبی ست
بعد از من و آن نبی وی بوده ست و از ایشان ست غازاری ساحر که در مالقه ظاهر شده و بسبب وی ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعده رسول غازاری از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سعی
کرده او را بقتل رسانید و از ایشان ست زنی مدعیه نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست نبی بعد از من
گفت در حدیث نبی گفته اند نه نبیه و در بیت المقدس یهودی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام ست و
مردی فصیح زبان خوش بیان بود یهود و نصاری بروی جمع شدند و وی شعبده ها نمود چون این ماجرا بگوش حاکم
آنجا خورد خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و باسلامبول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در سنهٔ
الف هجری اکبر پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدائی کرد و علما و مشایخ دیندار خوار و زبون شدند و دینی احداث
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنهٔ عظیم و غوغای فخیم برخاست و مصیبتی بزرگ و رخنهٔ سترگ از دست وی در
دین محمدی و امت مرحومه رو داد و شمهٔ از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل و فیضی شیاطین وی بودند
که وی را بسوی مذهب وی دعوت میکردند و علم الحاد و زندقت می افراشتند خدا پناه دهد از جلیس بد مذهب
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را و در آشاعه گفته و از ایشان کسی ست که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلعم را
دیده ام مانند معمر مشهور رتن هندی و شک نیست که هرچه بدان حضرت صلعم خبر داده صادق و دین واقع ست انتهی
گویم حافظ ابن حجر در اصابه ذکر رتن هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و جمعی
از وی روایت نمودند لیکن ذکر او در متقدمین در کتب صحابه وغیر ایشان یافته نشد اما ذهبی در تجرید ذکر وی کرده و گفته
رتن الهندی شیخ ظهر بعد الستمائة بالشرق وادعی الصحبة فسمع منه الجهال ولا وجود له بل اختلق اسمه بعد الكذابين وانما ذكر
تعجبا كما ذكر ابو موسى سرناتك الهندی بل هذا ابليس اللعين قد رأى النبي صلعم وسمع منه وهم در میزان ذکرش نموده
و گفته رتن الهندی وما ادراك ما رتن شیخ دجال بلا ريب ظهر بعد الستمائة فادعى الصحبة والصحابة لا يكذبون وهذا جرى على الله
ورسوله وقد الفت في امره جزءً وقد قيل انه مات سنة اثنتين وثلاثين وستمائة ومع كونه كذابا فقد كذبوا عليه جملة كبيرة
من اسمج الكذب المحال قلت وزعم الاربلی انه سمع منه بعد ذلك فی سنه ۶۵۵ ثم قال الذهبی واظن ان هذه الخرافات من وضع
هذا الجاهل موسى بن علی او وضعها له من اختلق ذکر رتن وهو شیء لم يخلق ولئن صححنا وجوده وظهوره بعد سنة ستمائة
فهو اما شيطان تبدى فی صورة البشر فادعى الصحبة وطول العمر المفرط وافترى هذه الطامات واما شيخ ضال اسس لنفسه
بيتا فی جهنم بكذبه على رسول الله صلعم ولو نسبت هذه الاخبار لبعض السلف لكان ينبغی لنا ان ننزهه عنها فضلا

عن سيد البشر لكن ما زال عوام الصوفية يروون الواهيات واسناد فيه هذا الكاشغري والطيبي وموسى بن مجلي ورتن سلسلة
لا سلسلة الذهب ثم قال الذهبي ولعمري ما يصدق بصحبة رتن الا من يؤمن بوجود محمد بن الحسن في السرداب ثم بخروجه
الدنيا او يؤمن برجعة علي وهؤلاء لا يؤثر فيهم علاج وقد اتفق اهل الحديث على ان آخر من رأى النبي صلعم موتا ابو الطفيل
عامر بن واثلة وثبت في الصحيح ان النبي صلعم قال قبل موته بشهر او نحوه ارايتكم ليلتكم هذه فان على رأس مائة سنة منها
لا يبقى على وجه الارض ممن هو اليوم عليها احد فانقطع المقال وماذا بعد الحق الا الضلال انتهى ما ذكره الذهبي ملخصا قال
الحافظ ابن حجر وقد تكلم الصلاح الصفدي في تذكرته في تقوية وجود رتن وانكر على من ينكر وجوده وعول في ذلك على مجرد
التجويز العقلي وليس النزاع فيه وانما النزاع في تجويز ذلك من قبل الشرع بعد حديث المائة في الصحيحين وتعقب القاضي
برهان الدين بن جماعة في حاشية كتبها على تذكرة الصفدي فقال قول شيخنا الذهبي هو الحق وتجويز الصفدي الوقوع
لا يستلزم الوقوع اذ ليس كل جائز بواقع انتهى ولما اجتمعت بشيخنا مجد الدين الشيرازي شيخ اللغة بزبيد من اليمن وهو
اذ ذاك قاضي القضاة ببلاد اليمن رأيته ينكر على الذهبي انكاره وجود رتن وذكر لي انه رحل ضيعة لما دخل بلاد الهند
ووجد فيها من لا يحصى كثرة ينقلون عن آبائهم واسلافهم عن آبائهم واسلافهم قصة رتن ويثبتون وجوده فقلت هو لم يجزم
بوجوده بل تردد وهو معذور والذي يظهر انه كان طال عمره فادعى ما ادعى وتمادى على ذلك حتى اشتهر ولو كان
صادقا لاشتهر في المائة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شيء الا في اواخر السادسة ثم في
اوائل السابعة قبيل وفاته واختلف في سنة وفاته كما تقدم والله اعلم انتهى كلام الحافظ ملخصا گویم ثبوت وجود او
موجب ثبوت دعوی او نیست ومخالفت روایات خرافات او با روایات صحابه برهان ساطع کذب وست ظاهر آنست
که مردی معمر کافر هندی بود طول عمر خود را وجه اسباب رزق خود ساخته باین دعوی دروغ پرداخته ولیس ذلک من الصحیح
فی وروده لا صد والله اعلم در سیر المتاخرین گفته بابا رتن پور نصیر تبرندی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت در تبرنده
بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را دریافت و جهان بغر دید بهند باز گردید بسیاری گذارده پذیرفته و برخی از درازی عمری گفتهای
او را باور نکردند در سال هفتصد هجری در تبرنده فرو شد و همانجا بیاسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و
شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده و ستایش گرا ویند انتهی گویم نسبت قبول وجود
رتن بحافظ ابن حجر غلط محض ست کما یلوح مما سبق و مجد الدین قائل وجود او هست نه صحابیت او و سخن صوفیه در هیچ مقام
درخور پذیرائی نیست شیخ علامه عبد الرحیم بن ابو بکر دمشقی معروف بجوبری رحمه الله را کتابیست مسمی بکتاب المختار فی کشف
الاسرار مشتمل بر سی فصل و هر فصل محتوی بر چند باب وی بکشف اسرار مدعیان نبوت کاذبه و مشیخت و واعظین و رهبان
و یهود و بنی ساسان و اصحاب کیمیاگران و عطارین و اصحاب مطالبیه و منجمین و اطبا و قالعین و داضراس و صباغین
خیل و بنی آدم و لاعبین بنار ممنوع از حرق و ارباب شعبده و اعمال جوهریه و صیارف و اهل صنائع و لصوص و نسوان
و مردان مخنثان پرداخته و مکر و حیل ایشان را مبین ساخته و منجمله مدعیان نبوت اسحق اخرس را ذکر کرده و گفته که وی در
اصفهان در آخر خلافت سفاح ظاهر شده و دعوی نبوت کرد و خلقی کثیر تابع او شد و بر بصره و عمان و غیره بلاد متغلب

گردید و امر او مستفحل شد تا آنکه کشته شد هنوز در عمان بقیهٔ اتباع او موجود اند و فارس بن یحیی ساباطی در خلافت معز
در بلدهٔ تنیس مدعی نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیهما السلام کرد و احیاء اموات و ابراء ابرص و اجذم و اعمی
بشعبده معجزهٔ خود گردانید و از اولیا بعضے مشی بر آب نمودند و بعضی طیران در هوا کردند و بنا همه بر نیرنجات بود و در شام
مردی راعی ادعاء نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصائی ظاهر ساخت که در نظر مردم اژدها میشد و نظارگیان
مسحور میشدند و در عهد مامون عبد الله بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمرد و اصل او
از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیرنجات علم غیب بیان میکردند و در بغداد در سنه ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج ظاهر شد در
علم سیمیا دستگاه داشت و عجائب مینمود تا آنکه علی بن عیسے وزیر او را هزار تازیانه زد و آه نکرد و عضو عضو او را جدا کردند
وی اشعار محبت میخواند و میگفت ؎ وحرمة الود الذی لم یکن یطمع فی افساده الدهر ٭ ما نالنی عند نزول البلاء
جهد ولا مسنی الضر ٭ ولا قدلی عضو ولا مفصل ٭ الا وفیه لکم ذکر ٭ بعض صوفیه گفته اند حسین منصور را دیدم که قرارت
قاری شنید و برقص در آمد تا آنکه پاهای او از زمین مرتفع شد و همچنان معلق می رقصید و میگفت ؎ من اطلعوه علی
سر فباح به ٭ لا تأمنوه علی الاسرار ما عاشا ٭ وعاقبوه علی ما کان من زلل ٭ الزموه مکان الانس ایحاشا ٭ قال فی
المختار وکان هذا من اصحاب علم السیمیاء الذین یحتالون باسماء الخیر ویدفعون بها المضار فهم یعدون من الصالحین لانهم
یحضرون الاشیاء فی غیر اوانها وفی اوقات لم یمکن ان توجد فیها ولهم عمل لاخفاء عن اعین الناس انتهی ابو الفدا در
مختصر گفته کان الحسین بن منصور الحلاج الصوفی یظهر الزهد والتصوف والکرامات ویمد یده الی الهواء ویعیدها مملوة
دراهم علیها مکتوب قل هو الله احد ویسمیها دراهم القدرة ویخبر الناس بما اکلوه وصنعوه فی بیوتهم ویتکلم بما فی ضمائرهم فافتتن
به خلق کثیر واعتقدوا فیه الحلول واختلف الناس فیه کاختلافهم فی المسیح فمن قائل انه دخل فیه جزء الهی ومن قائل انه ولی
ویظهر منه کراماته ومن قائل انه مشعبذ ومتکهن وساحر وکذاب الی ان اذن المقتدر فی قتله فضرب الف سوط ثم قتل واحرق
بالنار ونصب راسه ببغداد انتهی بخیال میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه رح نیز او را از اصحاب سحر و شعبده شمرده و گروهی
نادان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و به بحث سابقاً در کتب خود پرداخته والله اعلم بحاله و مآله بالجمله آنچه آنحضرت
صلعم اخبار بوجود دجالین کذابین درین امت فرموده بود واقع شد و عدد بست و هفت تمام شده یا تمام شود
درین زمانه بعهد برطانیه بعد از سنه ۱۲۷۳ هجری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دهلی الموطن که پیشتر صدر امین
بعده صدر الصدور بود و الحال بخطاب سی ایس آئی شهرت دارد موجد ملت نیچریه گردیده از وجود ملائکه و شیاطین و
جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکر است و حلت ذبائح نصاری و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان
در مآکل و مشارب و مطاعم و مناکح و جز آن قائل و بحث او درین ابواب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد العلی خان بهادر کلکٹر
درین معامله باو طرف شده داد تحقیق مسائل اسلامیه سید هند داده ایراد او را با دله ساطعه از هم می پاشند آری
لکل فرعون موسی

فصل بست و یکم

و از انجمله است فتح بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعا آمده که
بشمار شش از ساعت شش چیز را موت من و فتح بیت المقدس الخ در اشاعه گفته فتح وی دو بار بوده یکی

در زمن اکراد ایوبیه بردست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصر و این از اعظم فتوح اسلام بود و چون
وی بمرد بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پس تتر حفید وی ملک ناصر باز آنرا از نصرانیان مسترد
گرفت بعضی از شعرا درین باب گفته اند ؎ المسجد الاقصی له عادة * سارت فصارت مثلا سائرا * اذا غدا بالکفر
مستوطنا * ان یبعث الله له ناصرا * فناصر طهره اولا * وناصر طهره آخرا * و از انجمله ست فتح مداین عدی بن حاتم
گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه مفتوح شود قصر ابیض که در مداین ست و قائم نمیشود قیامت تا
آنکه برود ظعینه از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون ست نمیترسد هیچ شی را عدی گفت این همه را دیدم و وقوع این
هر دو خبر در زمانه عمر شد و از انجمله ست هلاک عرب یعنی زوال ملک ایشان طلحه بن مالک گفته از اقتراب ساعت ست
هلاک عرب رواه الترمذی و بتحقیق زائل شد ملک عرب و زوال ملک از بنی عباس گذشت و از انجمله ست کثرت مال و فیض او
شیخین از ابی هریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد تا آنکه فکر
کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست مرا حاجت
دران صاحب اشاعه گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه قسمت کردند اموال
فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبد العزیز که مرد عرض میکرد مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند
آنرا و واقع شود در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و از انجمله ست زوال جبال از اماکن خود طبرانی از
سمره رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه ها از جاهای خویش سیوطی در تاریخ الخلفاء
در سنه دو صد و چهل و دو هجری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشتکاری ها بود تا آنکه آمد در
زراعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت مقتدر کوهی در دینور بزمین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار برآمد که
دیهات را غرق کرد و از انجمله وقوع خسف ست ۳ بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من خسف بمشرق و خسف بمغرب و
خسف در جزیره عرب گفته شد خسف شود زمین و در روی نیکوکاران باشند فرمود آری وقتیکه بسیار کنند اهل آن
خبث را رواه الطبرانی و از حذیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر ما رسول خدا صلعم و ما ذکر میکردیم ساعت را
پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه ببینید پیش از وی ده نشان و ذکر فرمود منجمله آن ۳ خسف یکی در مشرق و دیگر
در مغرب و دیگر در جزیره عرب رواه الستة الا البخاری در اشاعه گفته این هر ۳ خسوف واقع شده چه در خلافت سلیمان
بن عبد الملک ابن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان و صوتی همچو رعد قاصف شنیده شد که
از ان حامله ها اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و از ان فرجه اشخاص بزرگ جسم فرود آمدند
که سرهای شان در آسمان بود و پاها بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صفوائیل
فرشته ست که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم دران موضع آمدند و دیدند که خسفی
عظیم بوده ست که آنرا قرار نیست از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس بپایه ثبوت
رسانیده کذا فی السکردان صاحب اشاعه گوید درین قصه نظر ست بقوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون

یا مورون لکن تجویز میکنند آنرا قصه هاروت و ماروت والله تعالی قادرست بر هر چیز انتهی گویم قوله تعالی باعتبار غالب و
اکثرست نه باعتبار هر هر فرد از ملائکه والله اعلم و در سنه دو صد و هشت سیزده دیه خسف شدند در مغرب و
در سنه سه صد و سی و چهار در شعبان در غرناطه زلزله واقع شد که ازان اماکن و جاها خسف پذیرفت و بعض قلاع منهدم
گردید ذکر هذا کله فی انباء الغمر و در خلافت مطیع بالله در سنه سه صد و چهل و شش هجری در بلده ری و نواحی وی زلزلهٔ
عظیم واقع شده و یکصد و پنجاه قریه خسف گردیده و تا حلوان رسیده اکثر اهل وی نیز خسف شدند و زمین استخوانهای مردم
بیرون انداخت و از جائی مخسوف چشمه های آب روان گردید و بلده طالقان تمام خسف شده و قریب سی کس ازان نجات
یافته و پاره شد در ری کوهی و معلق گردید قریه میان آسمان و زمین مع اهل قریه وقت نیم روز پس تر خسف شد آن قریه
و دریده شد زمین بشگافهائی عظیم و برآمد از وی آب بو و دخان بسیار کذا نقله السیوطی عن ابن الجوزی و در سنه پانصد
و نود و هفت هجری قریه از اعمال بصری خسف گردید و در سنه پانصد و سی و سه در بلده بحیره خسف واقع شد و بجای وی
آب سیاه گردید صاحب اشاعه بعد این بیان گفته که بعد ازان در زمانه ما دیهات از ناحیه آذربیجان و غیرها از دیار عجم خسف
شدند و نزدیک نیست که منحصر شود خسوفها انتهی و ازانجمله ست کثرت زلازل و کثرت قتل و رجف از ابو هریره آمده که
برپا نمیشود قیامت تا آنکه قبض کرده شود علم و بسیار شود زلزله ها و متقارب گردد زمان و ظاهر شود فتنه ها و بسیار گردد
هرج یعنی قتل رواه البخاری و ابن ماجه و نزد ابن عساکر ست از عروه بن رویم انصاری از آنحضرت صلعم باشد در امت
من رجفه هلاک شوند در وی ده هزار بست هزار سی هزار گرداند آن رجفه را خدا تعالی موعظت برای متقیان و رحمت برای
مومنان و عذاب برای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنه دو صد و سی و دو هجری زلزله هولناک در دمشق
که بیفتاد از صدمه وی خانها و هلاک شد زیر آن خلق بسیار و دراز شد این زلزله تا انطاکیه و هدم گردانید آنرا و تا جزیره و
پاک بسوخت آنرا و تا موصل و گویند پنجاه هزار از اهل موصل هلاک شدند و واقع شد زلزله عظیمه در تونس و اعمال وی و در ری
و خراسان و نیساپور و طبرستان و اصبهان و پاره پاره شد کوه ها و بشگافت زمین بقدر آنکه مردی دران میتواند درآمد و میان
این هر دو زلزله فاصله ده سال شد زیرا که در سنه دو صد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنه چهل و پنج زلزله ها عام
شد و شهرها و قلعه ها و پل ها از صدمه وی ویران گردید و در انطاکیه کوهی در دریا بیفتاد و در خلافت معتضد در سنه
دو صد و هشتاد هجری در دبیل چنان زلزله عظیم پیدا شد که عامه بلد منهدم گردید و شمار کسانیکه آنهارا از زیر ردم برآوردند
یکصد هزار و پنجاه هزار کس رسید و در سنه چهار صد و شصت در رمله زلزله هائله آمد و شهر را تباه گردانید تا آنکه آب از
سر چاه ها روان گشت و بست و پنج هزار کس از صدمه آن جان دادند و دریا ساحل خود را گذاشته دور تر رفت بقدر
مسیره یک یوم مردم بر زمین دریا فرود آمده التقاط میکردند ناگهان آب دریا برایشان برگردید و هلاک ساخت و
در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیمه آمد و بغداد قریب ده بار موج زد و از صدمه آن کوهی در حلوان پاره گشت
و در سنه پانصد و نود و هفت زلزله بزرگ بمصر و جزیره و شام افتاد و اماکن کثیره را ویران ساخت و قلاع متعدد برا
از جاهای آنها برانداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلازل عظیمه در شام و حلب و شیزر و انطاکیه و طرابلس ظاهر

گشت و خلقی کثیر را ہلاک گردانید تا آنکه معلمی در بلده حماة از مکتب برخاست چون عود کرد دید که مکتب کودکان افتاده
و همه بامردند و هیچکے نماند که از وی حال پسر خود وی پرسید زیرا که پدران آنها نیز دران هلاک شدند و در شیراز همگنان
هلاک شدند و جز زنے و خادمی هیچکس باقی نماند و منشق شد قلعه در حران و ظاهر شد در وی بیوت و عمائر و نوادیس
در خانه ازان بیوت بتی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد و هلاک گردید صیدا و بیروت و طرابلس و عکا و
صوار و جمیع قلاع فرنج و شگافته شد دریا تا قرص و بینداخت مرکبها را بر ساحل و متعدی شد تا ناحیه شرق و مرد بسبب
آن خلقی کثیر صاحب مرأة الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و هکذا فی السکردان و در سنه
شش صد و شصت و دو زلزله کرد مصر زلزله عظیم و واقع شد در سنه چهار صد و سے و سه در بحیره زلزله عظیم تا ده
فرسخ و هلاک کرد خلائق بسیار را و در سنه نهصد و بست و دو در ازربایکان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه
آن بباد فنا رفت و در سنه یکهزار و پانصد و نه عیسوی چهاردهم ماه اپریل و قسطنطینیه چنان زلزله روی نمود که یکهزار
و هفتاد خانه و یکصد و نه مسجد و یک پاره از قصر سلطان بیفتاد و مدت وی تا چهل و پنج روز کشید و همچنین در سنه
یکهزار و شصت و سه هجری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز استاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه
یکهزار و هفتاد و هفت در روم و نواحی آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت و چند کوه
منشق گردید بعده طاعون واقع شد و برف افتاد که دواب و طیور ازان هلاک شدند یفعل الله ما یشاء این ست بعض
زلازل عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکرش کرده اند و اما زلازل صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار ارض
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند در اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسموع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات
درازی میخواهد و فیما ذکرنا کفایة لمن اعتبر و از آنجمله مسخ و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعا مرویست که باشد در امت
من خسف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و الحاکم و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و خسف و قذف
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعب باز صبح کنند درحالیکه بوزنه و خوک اند
رواه الطبرانی و از عائشه ست رضی الله عنها که باشد در آخر این امت خسف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
آیا هلاک شویم و در ما صالحان اند فرمود آری چون بسیار شود خبث رواه الترمذی و مرویست از عبدالرحمن بن صحار
عن ابیه که بپا نمیشود ساعت تا آنکه خسف کرده شوند قبائل و گفته شود کدام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد والبغوی
وابن قانع والطبرانی والحاکم وغیرهم و از ابن عمر ست که باشد درین امت خسف و مسخ و قذف رواه الطبرانی وابن ماجه
اما خسف پس گذشت و اما مسخ پس واقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمن فاطمیه مصر کسانی چند
جمع میشدند در مدینه روز عاشورا در قبه عباس و سب میکردند شیخین و صحابه را پس آمد مردی و گفت کیست که بخوراند
مرا در محبت ابوبکر شیخی ازانجماعه بیرون آمد و گفت بیا همراه من و برد او را بخانه و برید زبان او را و نهاد بر دست وی
و گفت این در محبت ابی بکر ست آمد بمسجد آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت و زبان وی در دست
وی ست پس نشست غمگین نزدیک دروازه مسجد و غلبه کرد بر وی خواب و دید آنحضرت را در منام و همراه وی ست

ابو بکر آنحضرت با بو بکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را بر گردان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست
وی گرفته بمحلش نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از آن در دهان یافت پس ببلاد خود برگشت و
هیچکس را ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمدینه آمد و روز عاشورا بالبقیع رفت و چیزی بمحبت ابو بکر صدیق بخواست
جوانی از قبه بر آمد و گفت با من بیا پس او را بآن خانه برد که آنجا زبان او بریده بودند و با وی باکرام پیش آمدند مرد گفت
مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اکرام دیدم جوان پرسید
قصه چیست وی بماجرا خبر کرد جوان بر دست و پای وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بوزنه
ساخته ست و پرده از وی برداشته مرا بنمود دیدم که بوزنه در رسنی بسته ست بعده آن جوان باین مرد احسان کرد
و از مذهب خبیث توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دار صاحب اشاعه گوید این قصه را سید سمهودی و ابن حجر در زواجر
و صواعق و قسطلانی در مواهب لدنیه وغیرهم ذکر کرده اند و نیز در زواجر گفته که در حلب مردی بود که شیخین را سب میکرد
چون بمرد و بقبرستان برده قبر او را نبش کردند دیدند که بصورت خنزیری شده ست از قبر بر آورده بسوختند و سیوطی در تاریخ
الخلفاء ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه ششم عباسیه ست کتابی از حلب آمد
باین مضمون که امامی نماز میگذارد و شخصی در نماز با وی عبث میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد لیکن چون سلام
داد روی عابث روی خوک گشت و بسوی غابه بگریخت و برین ماجرا محضری نوشته شد و اما قذف پس سیوطی در تاریخ
الخلفاء در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بر دو بوزن یکصد و
پنجاه درهم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سوید بسنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و
در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و رعد و برق اشتداد گرفت
و ریگ و خاک چون باران بارید و صاحب اشاعه گفته خبر داد مرا ثقتی که در سنه یکهزار و شصت و چند در موسم تابستان
که آسمان صاف بود در بلاد اکراد میان هیزان و کفر سنگها بارید برابر تخم مرغ و آواز وحس آواز بر مسافت یک روز مسموع
میشد و در وسط ربیع الاول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حماة بمصر آمد دران نوشته بود که درین ایام در
بارین از عمل حماة تگرگ ها بارید بر صورت حیوانات مختلفه و دران درندگان و مارها و کژدم ها و پرندگان و گوسفند و
زنان و مردان بودند و در اوساط آنها مواشی بود و آنرا بمحضر شرعی نزدیک قاضی ناحیه باثبات رسانیدند و از انجا
نزد قاضی حماة ثابت کردند کذا فی السکردان و آنرا ازجمله ست باد سرخ و دیگر امور عظیمه و شدیده مرویست از علی بن ابی
طالب و ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فیی دولت ها و امانت غنیمت و زکاة تاوان و
آموخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک کند یار را و دور
سازد پدر را و ظاهر شود آوازها در مسجدها و سردار شود قبیله را فاسق ایشان و باشد زعیم قوم ارذل ایشان و اکرام
کرده شود مرد از ترس شر وی و گرفته شوند زنان سراینده و سازها و نوشیده شود شراب و لعنت کند آخر این امت
اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال بادی سرخ و زلزله و خسف و مسخ و قذف را رواه الترمذی و گفت

عبد الله بن حوالہ فرمود آنحضرت صلعم چون ببینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلازل و بلابل و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من بسر تو رواه ابو داود و الحاکم در اشاعه گفته اگر مراد باین خلافت ملک بنی امیه ست پس واقع شد از امور عظام آنچه بعض آن عنقریب ذکر خواهیم کرد و اگر مراد خلافت مهدی آخر الزمان ست پس مراد آیات قریبه بساعت اند همچو دابه و طلوع شمس از مغرب و غیر ذلک و اما باد پس در سنه دو صد و سی و دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مثلش معهود نیست وزید و زرع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بهمدان متصل شد و زرع و مواشی آنجا بسوخت بعده بموصل و سنجار رسید و مردم را از معاش شان در بازارها و از مشی در راهها مانع گردید و خلقی عظیم را هلاک ساخت و در سنه دو صد و هشتاد در ماه شوال در خلافت معتضد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه وزید و تا ثلث شب بایستاد و عقب وی زلزله عظیم پیدا آمد که عامه بلد دیبل را ببرد و در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری بادی زرد در بصره وزید بعده سبز گردید پس سیاه شد و شهرها را فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و رعد و برق اشتداد گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر وزید و عالم بحدی تاریکی گرفت که آدمی را دست خود بنظر نمی آمد و ریگ بر مردم افتاد و همگنان یقین بمرگ کردند بعده اندکی اندکی منجلی شدن گرفت و عود بروی نمود و در سنه پانصد و بست و چهار ابری بر بلده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر هر چه افتاد آنرا پاک بسوخت و در عراق کژدمهای پران ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند ذکره ابن ابی حجله و در سنه پانصد و نود و شش بادی سیاه تاریک بمکه معظمه آمد و شامل تمام دنیا گردید و از آن ریگ سرخ بر مردم بارید و پاره از رکن یمانی از تندی آن باد بیفتاد و در سنه هشتصد و بست و شش در ولایت اشرف برسبای نام در مصر بادی درختان بوزید و از آن خاکی زرد مائل بسرخی بارید و این قبل غروب آفتاب بود پس افق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه ناواقفان گمان میکردند که مگر آتشی در آن افق فرو گرفته ست و خانه ها از آن خاک پر شد و در امتعه و بینی ها خزید و چون شفق غائب گشت افق سیاه شد و باد تندی گرفت اما معلق بود اگر بر زمین میرسید امری هولناک میشد و مردم تندرست در اسواق و بیوت بذکر و دعا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی باد را بمطر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سه سال پیش ازین نوزیده بود و بحدی منتشر گشت که اهرام و جیزه و بحر همه را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را فرو خواهد افگند و یکشب و یکروز تا عصر مستدام ماند و سبب حیف زرع و گرانی نرخ شد ذکره الحافظ ابن حجر رح فی انباء الغمر

فصل بیست و دوم

و اما امور عظام پس از انجمله ست آنکه در سنه تسع و ثلثین و الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین مکه معظمه بارید و سیلی عظیم درون مسجد در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و ناودان فرو افتاد و درون خانه بیک قد آدم آب ایستاد و مقدار قد آدمی مسجد از خاک و خاشاک پر شد و مزه آب زمزم تغیر یافت بحدیکه از گلو فرو نمیرفت و بستم شعبان روز پنجشنبه بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که حجاج کرده بود افتاد از جهت شامی تمام و از جهت شرقی حتی الباب و از جهت غربی تا سه ربع میراز او بلگرامی رح در مآثر الکرام تاریخ بلگرام گفته الله اکبر بعد ظهور

صلعم سقوط کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار هزار خانه عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب پانصد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع بن سلطان احمد والی روم انار الله برهانه بتعمیر خانه مبارک امر فرمود و در سنه اربعین و الف عمارت همایون
باتمام رسید و بعد ابن زبیر رضی الله عنه سلطان مع ابا حراز این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام که الآن موجود
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساخته بجموعه
اخروی شتافت فرزند ارجمندش سلطان مراد ثالث اکرم الله مثواه بتعمیر ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة
بانجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد انتهی و در تسلیة الفواد گفته و فی سنة تسعة و ثلثین و الف لیلة
الاربعاء لاحدی عشرة بقیت من شعبان حصل بمکة المعظمة مطر شدید کانه افواه القرب نزل فی خلال المطر برد مالح شدید
الملوحة حتی کساها بیاضه و ملا جمیعها فی الطول و العرض و سالت الاودیة و اخربت دورا کثیرة و دخل المسجد الحرام و علا
المقام و وصل الی طراز البیت و مات فیه خلق کثیر و ضبط الموتی فکانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من التراب الزبل فکان قدر
القامة و تغیر طعم ماء زمزم حتی کاد لاینساغ مملوحته و عقب عصر یوم الخمیس کان الامر الذی کاد یهد الاکتاد و یخرق الاکباد و هو
سقوط البیت العتیق فان سقوطه لم یبد فی الوجود بعد ظهور المصطفی صلعم فسقط جمیع ما بناه الحجاج و هی الجهة الشامیة جمیعاً
من الجهة الشرقیة الی الباب و ثلاثة ارباع من الغربیة قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه ؎ سئلت عن سیل اتی ۔ و البیت منه
قد سقط ۔ متی اتی قلت لهم مجیئه کان غلط قال و لعل السر فی هذه الواقعة الهائلة ان الناس اعتمدوا علی اعمدة الحدید و عزوا
بما احدثوا من قواعد التشیید زاعمین ان هذه تصون الکعبة عن نوازل الزمان و تحفظها عن طوارق الحدثان فلم تقبلها الغیرة
الاحدیة و انقلعت الاعمدة بقاهریة السرمدیة و الیه اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنة عشرین
و الف باعمدة من الحدید مصفحة بفضة مطلیة بالذهب فادیرت علی الکعبة المشرفة تقویة لها علی زعمهم ان ذلک یحفظها و الله
ولی حفظها لا هذه الاعمدة و اهل الله سبحانه السلطان مراد لبناء البیت الحرام و خصه بهذه المجد الاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله
عنه و انفرد عن جمیع الخلق ببناء الکعبة الشریفة علی صورتها التی الآن فی الطول و العرض و السمک و ضع الباب بموضعه لم یشارکه
احد من بناتها السابقین و تمت عمارتها سنة اربعین و الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفة هو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الملوک العثمانیة و قد املی المورخون لبناء الکعبة تواریخ و بعد هذه البناء جارت سیول عدیدة
و نزلت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیته العتیق و اخذ فی کنف حمایته رجع الغریق منها سیل اتی لیلة الاربعاء السابع عشر
من شوال سنة خمسة و خمسین و الف و علی عتبة الکعبة الشریفة ذراعا و منها سیل کان مجیئه یوم السبت بعد الظهر السابع من
شعبان سنة اربع و سبعین و الف بلغ قفل الکعبة المعظمة و فیه یقول السید احمد بن شیخان الباعلوی ؎ و طاف حجیج السیل بالبیت
لائذا ۔ و قبل رکنیه و مدالی الصفا ۔ انتهی المقصود منه ملخصا ۔ و از انجمله ست وقوع قحط بمرات پس واقع شد قحط در زمن ظاهر
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمن یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعض را خوردند
و قیمت یک نان در آنوقت به پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمن مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی تا آنکه
بخوردند بعض آنها مر بعض را و رسید یک اردب از حنطه بصد دینار و اردب پیمانه ایست که چهل صاع در آن گنجد بصاع

انحضرت صلعم و فروخته شد سگ به پنج دنانیر و گربه به ۳ دینار و در سنهٔ خمس و اربعین در خلافت مقتفی عباسی بارانی در
یمن بارید که همه خون بود و زمین بخون مذکور تر شد و اثرش در جامهای مردم بماند و در سنهٔ چهار صد و پنجاه و هشت کوکبی
ظاهر شد گویا دائرهٔ قمر است شب تمام بشعاع عظیم و مردم در هول شدند و تا ده شب می برآمد بعده کم شدن گرفت تا
آنکه غائب گردید و در سنهٔ چهار صد و شصت هجری در خلافت قائم در رمله خلقی کثیر غرق شد و در سنهٔ چهار صد و شصت
و ششم در خلافت قائم غرقی عظیم در بغداد رو داد و دجله سی گز زیاده شد و اموال و انفس بسیار و دواب بیشمار
هلاک گردید گویند این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه ها نشستند و در جمعه بر پشت آب اقامت کردند و
تمام بغداد از زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه در خلافت مقتدی افرنج بر جمیع
جزیرهٔ سقلیه غالب شدند و ذریت مسلمانان را قید کردند و در سنهٔ ششصد و پنجاه و دو در خلافت مستعصم در زمین
عدن آتشی ظاهر شد که شررش در شب تا بحر می رسید و از وی دخانی عظیم در روز می برآمد و در ایام معتمد در سنهٔ دو صد و
شصت و شش زنگیان در بصره در اعمال وی در آمدند و سیوف و اسنه استعمال کرده ملک را ویران ساختند و ذراری
آنجا را اسیر کردند و اینها از آن خوارج بودند که اوشان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قبل فرموده بود و عقب
ایشان وبائی عظیم آمد و خلقی بحساب ان بمرد و عقب آن زلازل و هدات رو نمود و هزارها کس زیر ردم بمردند و قتال
با زنگیان تا سنهٔ سبعین ممتد شد صولی گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سه
صد هزار کس بقتل رسید و او را منبری بود در بلدهٔ وی که بروی بالا می برآمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر و
عایشه را سب میکرد و نزدیکی از انها ده زن سیدهٔ علویه می بود که ازانها خدمت خود میگرفت رئیس الزنج در سنه
سبعین کشته شد نامش بهبود بود و دعوی میکرد که من بسوی کافهٔ خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و
بر مغیبات مطلع ام و واقع شد در زمن وی گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
پنجاه دینار و کر پیمانه ایست حمل شش حمیر و بغال یا دوازده وسق و در ایام وی در نهر نیق شگافی پیدا شد و آب وی تا
کرخ رسید و هفت هزار خانه را هدم گردانید و در زمانهٔ وی ظهور قرامطه در کوفه شد در اشاعه گفته ایشان نوعی از ملاحده
اند و هم الباطنیه دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و خمس حلال است و صوم در یکسال دو روز است و در اذان
این جمله می افزایند محمد بن الحنفیة رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنهٔ پانصد
و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غذا کردند و خوردن آدمی اشتهار و
انتشار گرفت و نوبت بکندن گورها و خوردن مردها رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پای رونده و نظر او جز
بر میت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دیهه میگذشت و هیچکس را نمی یافت که آتش تواند
افروخت و خانها را کشاده و خانه داران را مرده می دید و راه ها مزرعهٔ موتی و لحم ها سفرهٔ طیور و سباع گشت و
اولاد و احرار بدراهم یسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند ابوشامه در ذیل گفته عادلی کبیر درین
سال از مال خود در مدت یسیره قریب دو لک و بست هزار مرده را کفن دفن نموده و گفته اند سه لک از غربا و سگ و

مرده ها در مصر خورده شدند و از صغار و اطفال خلقی بسیار غذای شکم شد تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم رواج گرفت تا آنکه برین کار انکاری برآنها کرده نمیشد بعده نوبت تا آنجا رسید که در اکل یکدیگر حیله ها می انگیختند و هرکه و هرکه بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد و پس اقویا ضعفاء را ذبح کرده غذا مینمودند و طبیبان مفقود شدند زیرا که آنها را بحیله دیدن بیماران می طلبیدند و ذبح کرده نا نخورش می نمودند انتهی و در سنه هفت صد و هیژده در دیار بکر و موصل و اربل و ماردین و جزیره و میا فارقین و غیرها غلاء عظیم پیدا شد و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفروختند و موت در مردم افتاد و بسیار شد تا آنکه در جزیرهٔ ابن عمر پانزده هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک فروخته شدند یک صبی بده درهم یا زیاده می ارزید و تتار آنها را خرید میکردند و اکثر اهل میافارقین هلاک شدند تا آنکه در اسواق آنجا جز شش دکان هیچ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماردین بود و آنقدر اولاد در بیع رفت که خانها از اهل خانها خالی ماند و جیفهٔ میتات غذا شد و پدر پسر را بده و از ده درهم بفروخت و گفت که درختان وی پنجاه دینار صرف کرده بودم و مشتریان با اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را نصرانیه میساخت و قرارت بنصرانیه میکرد تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و حشیش گیهها بخوردند بعده پوست درختان را و جیف را غذا کردند بعده موت آمد و باقی را فرو گرفت و خلقی کثیر از ثلج جان داد ذکر ذلک البرزالی فی ذیل الروضتین و ذکرت هنا ملخصه و در سنه ۹۴۲ هجری قرب شهر پزولی زلزله شد و کنارهٔ بحر اوقیانوس از ساحل قدیم دورتر رفت و از میان شق کوه جدیدی که ارتفاع آن چهار صد ذراع بود و محیطش سه میل پدید آمد و در سنه ۱۵۲۹ع بلده سینط از ملک کاثریه زلزله حادث شد و زمین شق شده آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در سنه ۹۹۳ در حوالی شهر ناگیوه آتشی از کوهی پدید آمد و کوه را پاره پاره کرد و از صدمهٔ آن قریب سه هزار کس زیر خاک پنهان شدند و در سنه ۱۰۰۹ هجری در شهر آرغیبه از بلاد پیرو زلزله آمد و زمین بشگافت و سنگریزهای سوخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابتلای خلق گردید و آوازهای هولناک مسموع شد و نیمروز آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سنه ۱۰۴۲ در جزیرهٔ میخائیل سه بار زلزلهٔ عظیم پدید آمد و آن جزیره را در بحر اوقیانوس ته آب کرد و در سنه ۱۰۴۲ از کوه ویسویوس آنقدر آب گرم روان شد که قریه ها را غرق کرد و هزارها کس جان دادند و در سنه ۱۱۰۳ شهر قشلاق از صدمهٔ زلزله غرق آب شد و در سنه ۱۱۰۴ در جزیرهٔ صقلیه قرب قطلینه زلزله رو داد که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و انهار عمیق پدید آمد و در سنه ۱۱۱۱ بوقوع زلزله در جزیرهٔ جاوا شانزده جبال غرق شدند و در سنه ۱۱۳۲ بکنارهٔ بحر اوقیانوس آتشی از زمین پدید آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در سنه ۱۱۵۹ در بندر کالوعه از بنادر ملک پیرو زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحر برخاسته شهر را زیر خود گرفت و در سنه ۱۱۶۹ شهر لزبون بزلزله ویران گردید و هم در سنه ۱۲۰۹ زلزله در شهر ویسوویس حادث شد و خرابی ها کرد و در سنه ۱۲۳۹ در ضلع سمارانگ از اضلاع جاوه زلزله افتاد و از زمین شق شده آتش بیرون آمد و در سنه ۱۲۶۳ شهاب ثاقب در شهر منطاغیو افتاد و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در سنه ۱۲۳۰ شهاب ثاقب تا یک دقیقه نمودار شد و در سنه ۱۲۱۷ در بدخشان تا سه شب وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سنه ۱۲۰۹ در مقام سهوبال گلولهٔ آتشین

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت واز وی آوازی برآمد وتا هفت کروه بر یک حالت رفته غائب شد ودرین نز
در سنه ۱۲۸۹ هجری قحطے در ایران بسیار افتاد وبهندوستان خبر رسید وامرا اینجا امداد گرسنگان آنجا کردند ودرین سنه ۱۲۹۰ هجری در
ممالک شرقیه هند یعنی بنگاله قحط واقع ست وحکام بتدبیر رفع وی مشغول اند وهنوز که ماه محرم سنه ۱۲۹۱ آغاز شده موجود ست
وبه دو هزار روپیه کلدار از ریاست بهوپال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید ودیگر اقطار را ازان محفوظ
دارد اللهم انا نعوذ بک من الجوع فانه بئس الضجیع وازانجمله ست انقطاع طریق حج ورفع حجر اسود از کعبه مروی ست از ابی
سعید رضی الله عنه که برپا نمیشود قیامت تاانکه حج کرده نشود بیت الله رواه الحاکم وصححه والبزار وابویعلی وابن حبان
واز ابن عمر ست که برپا نمیشود قیامت تاانکه برداشته شود رکن رواه السنجری در اشاعه گفته این هردو خبر واقع شد
زیراکه در سنه سه صد وبست (۳۲۰) منقطع شد حج از بغداد تا بست وهفت سال بسبب فتنه قرامطه ودر سنه سه صد و
چهل ونه حاجیان مصر از مکه رجوع کرده در وادی فرود آمدند سیلی آمد وهمه ایشانرا با خود برده در بحر افگند ودر سنه پنجاه
وپنج بنو سلیم بر حاجیان مصر قطع طریق کردند وبست هزار شتر آن را با احمال واثقال وامتعه که بران بود وبیش از
حصر بود همه بربودند وحجاج در بوادی فرو مانده اکثرشان هلاک گردیدند ودر سنه شصت وسه بنو هلال وطائفه از
عرب بر حجاج خروج کرده خلق کثیر را از انها کشتند وبقیه آنها از حج محروم ماندند ودرین سال هیچکس را حج بیت الله میسر
نیامد سوای اهل درب عراق ودر سنه هشتاد وچهار وسه صد حجاج عراقی را اصیفر اعرابی در راه پیش آمد ومنع کرد از
رفتن پس عود کردند بی حج ونیز دران سال اهل شام واهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر دران سال حج نصیب شد ودر سنه
سه صد ونود ودو منفرد شدند مصریان بحج وحج نکرد احدی از اهل بغداد وبلاد شرق بجهت فساد عرب وهمچنین در سنه
سه صد ونود وسه وسنه نود وهفت تنها اهل مصر حج کردند واهل عراق را میسر نیامد بسبب فساد طریق از دست
اعراب ودر سنه چهار صد وهفت نیز اهل مصر منفرد شدند بحج وهیچکس جز ایشان حج نکرد وهمچنین در سنه چهار صد وهشت
وسنه چهار صد وهفده هیچکس توفیق حج نیافت نه اهل مشرق وعراق ونه اهل مصر ونه غیر آن مگر گروهے از خراسان که بر
دریا رسیده حج گذاردند وفی سنه ۴۲۰ حج اهل مصر دون غیرهم وفی سنة احدی وعشرین تعطل الحج من العراق ایضا وقطع
علی حجاج مصر الطریق واخذت الروم اکثره وفی سنة ثلاث وعشرین تعطل الحج من العراق ایضا وفی سنة خمس وعشرین
لم یحج احد سوی اهل مصر وکذا فی سنة ست وعشرین وسنة ثمان وعشرین وفی سنة ثلاثین واربعمائة تعطل الحج من الاقالیم
باسرها فلم یحج احد لا من مصر ولا من الشام ولا من العراق ولا من خراسان وفی سنة احدی وثلاثین والتی تلیها تفرد
بالحج اهل مصر وکذا فی سنة ست وثلاثین وسبع وثلاثین وتسع وثلاثین وثلاث سنین بعدها وفی سنة خمس واربعین و
ثلاث تلیها انفرد اهل مصر بالحج وفی سنة احدی وخمسین وسنتین بعدها انفرد اهل مصر بالحج وفی سنة ست وثمانین واربعمائة و
سنتین بعدها انفرد المصریون بالحج ذکره السیوطی فی حسن المحاضره وحافظ ابن حجر در انباء الغمر در سنه ثالثه ورابعه وخامسه بعد
ثمانمائه ذکر کرده که درین سالها احدی از طریق شام حج نکرده واین بعد ازان بود که تیمورلنگ ملک شام را ته وبالا کرد
برباد داد واما رفع حجر اسود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد زیراکه وی حاجیان را همراه منصور دیلمی بسوی مکه معظمه

روانه ساخت پس روز ترویه ابو طاهر قرمطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین مسجد حرام بقتل رسانید و کشتگانرا
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدبوس بزد تا پاره ۱۱ زان بشکست بسترانرا بر کنده با خود برد و یازده روز در مکه ماند
و حجر نزد شان زیاده از بست سال ماند مردم پنجاه هزار دینار در عوض وی میدادند انکار کرد و نداد تا آنکه در خلافت مطیع در ۳۳۹
مستر گردید و گویند چون او را بر شتر بار کرده بردند چهل شتر در زیر سنگ کور از مکه معظمه تا مقام هجر هلاک گردید و چون آنرا
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان او را برداشته آورد و فربه گردید محمد بن ربیع بن سلیمان گوید من در مکه بودم دران سال که
قرامطه آمدند مردی بالا رفت تا میزابرا بر کند و من میدیدم پس صبر از دل من رفت و گفتم یا رب ما احلمک ای رب بسیار
بردبار بوده تو پس بیفتاد آنمرد بر دماغ خود و بمرد قرمطی بالای منبر برآمد و گفت ۵ انا بالله و بالله انا و یخلق الخلق و افنیهم انا
و بعد ازان ابو طاهر قرمطی هیچ رستگاری نیافت تا آنکه تن او از جیجک پاره پاره شد محمد بن نافع خزاعی گوید تامل کردم حجر اسود
فائده
را در حالیکه مقلوع شده بود که سیاهی صرف در سر اوست و باقی همه سفید ست و طول وی بقدر عظم یک ذراع باشد و اما هدم
بیت بتمامه و انقطاع حاج بالکلیه پس در آخر زمان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب آینده خواهد آمد و از انجمله استباحت
مکه معظمه ست مروی ست که هرگاه حسین بن علی از مکه بسوی کوفه بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده ست که روزی حرمت مکه حلال گردانیده شود پس اگر کشته شوم من بیرون مکه دوست ترست
مرا از آنکه کشته شوم اندرون وی الحدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه یزید پلید کما سبق فی ذکره
دوم در زمن عبد الملک میکه حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و هدم بیت پرداخت سوم در زمن ابو طاهر
قرمطی کما سبق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف ابناء حسن کشته شدند و نزدیک ست که باز در زمان مهدی
قبل خروج وی واقع شود و آخر کسیکه مکه را مباح گرداند ذو السویقتین ست از حبشه و وی کعبه را هدم کند و سنگ سنگ ورا
دور کند و تفصیل این حادثه خواهد آمد و از انجمله ست کوفته شدن سرهای قوم بستاره و غیره از آسمان از ابن عباس رضی الله عنه
آمده بر پا نمیشود ساعت تا آنکه کوفته شوند سرهای اقوام بکواکب از آسمان بسبب استحلال شان عمل قوم لوط را رواه الدیلمی
و در سنه پانصد و نود و سه کوکبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازی هائل از شکستن وی مسموع شد که خانه ها و جاها در جنبش آمد
مردم استغاثه کردند و بدعا و استغفار باعلان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت ست و در سنه دوصد و چهل
و یک ستاره ها در آسمان هیج زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه ملخ متناشر میشود و این حال تمام شب ماند و اینهم امری مزعج
بود که مثل آن معهود نبوده و در سنه سه صد و بست و سه در خلافت راضی بالله در ذیقعده نجم ها بشکست تمام شب و صبحی
که مثل آن دیده نشده و بعد ازان بسیار شد که تاره بشکست و مروی ایکشت و در ۵۹۴ سنگ دراز بوزن شصت رطل در ملک
زین علیا بارید و در سنه ۹۱۶ بمقام اتالی پاره های سنگ بطور ژاله بارید کلان تران بمقدار یکصد و بست رطل بود و در سنه ۱۰۲۷
بارش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شد و این واقعه در کوه وزیا اتفاق افتاد و در کوه رنمن در سنه ۱۰۵۶ باران سرخ مثل خون بارید
و همچنین باران در بلاد فرح در سنه ۱۰۶۹ اتفاق افتاد و در مقام ایرلنه در سنه ۱۱۰۷ باران سرخ لعاب دار بارید و در سنه ۱۱۱۵ در مقام مقدونیه
سنگ بوزن ۷۲ رطل افتاد و در سنه ۱۲۰۹ در قیس لوی پاره های آتش یعنی انگر بارید و تا چهار روز کشید و در سنه ۱۱۳۱ تا پانزده

ساعت دراوقیانوس مغربی ریگ بارید و در ملک فرانس سنه ۱۷۶۳ سنگهای کلان تا بست رطل افتاد و در بسوناس مع پولدن هم
بارش سنگ در سنه ۱۷۶۶ اتفاق افتاد و در سنه ۱۷۶۸ بمقام درونا و در سنه ۱۷۸۹ بمقام لی بین و در سنه ۱۷۹۳ بقلعه راق قوابی در سنه ۱۷۹۸ در مقام
عجبین و در سنه ۱۸۰۳ بمقام سینا و در سنه ۱۸۰۷ بمقام سازدیپ در سنه ۱۸۱۰ در پرتکال و در سنه ۱۸۱۲ در زیتون و در سنه ۱۸۱۲ بمقام دبلن ملک
فرنج و در سنه ۱۸۱۳ در بلده بنارس و در سنه ۱۸۱۸ در ملک فرانس و در سنه ۱۸۲۰ در شاه آباد هند و در سنه ۱۸۲۵ میان دوآبه هند و در سنه ۱۸۳۱ در
انگلستان و در سنه ۱۸۳۶ در مقام اله آباد سنگ باران شد و این حوادث همیشه روز افزون است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک برابر
شود

فصل بست و سوم واز انجمله ست ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلعم
ای مسلمانان چون باشد حج پادشاهان بطور تنزه و حج توانگران بطور تجارت و حج مساکین برای مسالت و حج قاریان از روی ریا
و سمعه پس نزدیک این حال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد رواه ابن مردویه صاحب اشاعه گفته این ستاره چندبار
ظاهر شد و آخر ظهورش در سنه یکهزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده استاد و سیرش سریع تر از سیر
قمر بود انتهی گویم سیوطی در حسن المحاضره آورده که قال صاحب المرآة ان اهل النجوم یذکرون ان کوکب الذنب طلع فی وقت قتل
قابیل هابیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نار ابراهیم الخلیل و عند هلاک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هلاک
فرعون و فی غزوة بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعة من الخلفاء منهم الرضی و المعتز و المهتدی و المقتدر قال و ادی الا[illegible]
عند ظهور هذا الکوکب الزلازل و الاهوال قلت یدل لذلک ما اخرجه الحاکم فی المستدرک و صححه من طریق ابن ابی ملیکة قال
غدوت علی ابن عباس فقال ما نمت البارحة قلت لم قال قالوا طلع الکوکب ذو الذنب فخشیت ان یکون الدجال قد طرق
انتهی در نگارستان آورده که در زمان متقی در سنه ۳۳۰ کوکبی ظاهر شد که ذنب داز مشرق تا مغرب را گرفت و هیجده روز بماند و
از تاثیر وی یک جریب گندم به صد و بست مثقال طلا رسید انتهی و همچنین در وقایع سنه یکهزار و بست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس
جهانگیر پادشاه مینویسد که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح به سه گهری در کره هوا بخاری بشکل عمودی نمودار شد و هر شب
بیشتر از شب دیگر مرئی میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دو سر باریک و میان گنده خمدار مانند و بره پشت
بجانب جنوب و روی بسوی شمال منجمان و اخترشناسان قدر قامت او را باصطرلاب معلوم نمودند که بست و چهار درجه
فلکی را باختلاف منظر سایر ست و بحرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در وظاهر میشود چنانچه اول
در برج عقرب مرئی گشت در اندک مدت برج عقرب را گذاشته بمیزان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز دارد دانایان
فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از شانزده شب این علامت ظاهر شده بود در همان سمت ستاره مرئی گشت که سرش
روشنی داشت و تا دو سه گز دمش درازی نمود ولیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود از آثار این آنچه در
وسعت آباد مملکت هند پرتو ظهور افگنده وبا و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از ازمنه ماضی نبود و نشان نمید هند و در
کتب معتبره اهل هند ثبت نگشته پیش از ظهور این سیاره بیکسال اثر وبا ظاهر شد و تا هشت سال کشید و نیز در میان
پادشاه و شاهزاده جوان بخت شاهجهان ابواب شورش و فساد مفتوح گشت و هفت سال روزگار بترتیب مواد فتنه و
آشوب اشتغال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جاها که خراب نگشت نورجهان بیگم زوجه جهانگیر پادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته ع ستاره نیست بدین طول سر برآورده ٭ فلک بشاطری شه کمر برآورده ٭ و در نصف آخر محرم
سنه ۱۱۳۶ بزمان محمد شاه پادشاه دهلی ستاره ذو ذنب در کواکب برج دلو نمودار شده قریب ده روز ظاهر ماند و بعد ازان
مخفی گشت و بعد درین سال پسر کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر ۱۷۲۳ع هم نمودار گشته بود و در سنه ۱۱۵۴ باز بزمان
محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذو ذنب بمقدار یک گز از سمت الراس مائل بجنوب در برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی میشد که
بطرف شمال میرود و قریب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۵۶ هجری ستاره ذو ذنبی اول
بقدر نیم گز درمیان آخر برج حوت و اول حمل مابین کوکب غرة الفرس و جناح الفرس اول شب ظاهر شده تا ثلث شب می ماند و قریب بست
و دو روز همین قسم یکجا ماند و از میان هر دو کوکب ظاهر بطرف مغرب اندک مائل بجنوب میرفت و از شب جمعه پانزدهم ذیحجه دنبش بقدر
یک نیزه مرئی میشد یعنی ستاره بسوی مغرب و ذنب و بطرف مشرق و نور و روشنی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شد و در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری این کوکب میان شمال و مغرب تا نیمه ماه یا زیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب آفتاب می بود
و دم او درازی یک نیزه داشت و لمعانش جسته جسته نزدیک هم بود گویا خطی از چند کواکب کشیده اند کاتب حروف نیز
آنرا در موضع کلیا کهیری از عمل بهوپال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در ماه رجب سنه ۵۸۱ کواکب سبعه سیاره در درجه
سوم میزان که برج هوائی ست بریک دقیقه قران کردند و این اول قرانیست که در مثلثه هوائی شده و صاحب تجمه یمینی که
دران وقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنتین شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این
قران شانزدهم ستمبر سنه ۱۱۸۶ عیسوی بود حینی که شمس در سی ام درجه سنبله آمد و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق ست تاریخ
بست و نهم جمادی الثانی یا غره رجب سنه ۵۸۲ هجری منجمان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات را از بیخ برکند
و نیست و نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سبع سیاره در سرطان که برج آبی ست جمع شده بودند و
طوفان آمد اکنون که اجتماع در برج هوائی ست باد تند وزد و جهان را با خاک برابر کند لیکن باد چندان هم نوزید که دانه از
برگ کاهی جدا شود و نور چراغی را فرونشاند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته ع
گفت ست انوری که وزد بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و کهسار سر بسری ٭ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ٭ یا مرسل
الریاح تو دانی نه انوری ٭ لیکن محققان گفته اند که اگرچه باد نوزید لیکن بعد ازان سال چنگیز خان متوجه ملک توران و
ایران شده عالمی را بباد فنا داد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت اما بحساب تاریخ استیلای وی بعد از سی سال از
قران ست نه دران سال والله اعلم گویم صور مرئیه کواکب ذوات الاذناب بوجوه مختلف بوده بعض دنباله دراز و بعض ذو
ذوائب گویا گیسوی روشن فروهشته ست و ذنب بعض مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعض مدور کروی الشکل و بعض را
دنباله کوچک بعض ذو الریح و بعض ذو لحیه و بعض ذو القرنین و بعض باشکال دیگر و این اختلافات بنا بر اختلاف منظر ست والا راس هر ذو
ذنب فی نفسه مستدیر و کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سنوات ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه مورخان گیتی
و زیچ شناسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول
و قصر زمانه طلوع و تعداد قطع بروج و مدارج او را نود و سه بار از ابتدای سنه ۳۲ عیسوی لغایت سنه ۱۸۳۵ع شمار کرده اند

وهمچنین معاینه او از ابتداء سنه ۱۲۲۲ هجری لغایت سنه ۱۲۴۳ هجری نود و یک بار بقید شهور عربی و انگریزی نشان داده و اختر شناسان ظهور او قبل از سنین عیسویه بست و دو بار بازمنهٔ مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثیرات ظهور او برنگ مختلف هر قرن مع دهر زمانه نوشته و چون مقارن حدوث بعض حوادث عالم این ستاره را دیده اند بنسبت دمی بستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذهب اهل تنجیم ست ورنه در شرع شریف هیچ حادثه را ابدا من کوکبی از کواکب نبسته اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هرچه شده و میشود و گذشته و میگذرد بتقدیر عزیز علیم ست نه بتاثیر کدام ستاره عظیم کما سیاتی و بالله التوفیق **قف** در روایت نعیم بن کعب آمده که طلوع میکند ستاره از مشرق قبل خروج مهدی و می باشد او را دنباله روشن انتهی بناء علی هذا این طلوعات غالبا ورای آن طلوع باشد که متصل بخروج مهدی علیه السلام اتفاق افتد مجدد الف ثانی رح در مکتوب شصت و هفتم از مجلد ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند که در خبر آمده ست در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز اوست یا مثل آن مع این ستاره ذنب دار تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق ست پس وی آن ستاره بسیر خود بجانب مشرق ست و پشت آن بجانب مشرق پس این راه سازی بیاض در پس پشت اوست که مناسب ذنب است و از مشرق که بجانب مغرب هر روز بلندی بر آید سیر قسری اوست که مربوط فلک اعظم ست و عمود نورانی که بیش از ظهور این کوکب ذنب دار طالع شده بود ظلمتی و کدورتی در ان مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب دار شبانه کدورت داشت لا بل النافع والضار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نموده بود بدانید که در خبر آمده ست که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود ست بخراسان برسد طلوع کند در جانب مشرق قرن ذو السنین در حاشیه می نویسید یعنی عمود منور که دو سر داشته باشد و اول طلوع آن در وقت هلاک قوم نوح بوده الحدیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور بود بعد از ان کجی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شاخ ست حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر اعتبار نموده آید چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد آنرا دو سر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جونپور آمده ست میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشته شبیه بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرا تشخیص انمعنی نموده باشند و جمعی دیگر نیز بهمین طور خبر دادند این طلوع ورای آن طلوع ست که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود و درین وقت از مائه بست و هشت سال گذشته ست و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و دیعت نفرموده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود اغراضی که بستاره تعلق دارد سه چیز ست فرموده و بالنجم هم یهتدون بستاره راه می یابند در سفرهای بحر و بر و فرموده ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح آسمان دنیا را بستاره ها مزین ساخته ایم و فرموده وجعلناها رجوما للشیاطین غرض سوم رجم شیاطین ست که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند ما ورای این هر سه غرض هرچه گویند بثبوت نه پیوسته و داخل اوهام و خیالات ست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض

الظن اثم انتهی گویم اینکه مجدد درباره ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صلحا ست فی تیسیر الوصول الی جامع
الاصول عن قتادة قال خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زینة للسماء و رجوما للشیاطین و علامات یهتدی بها فمن تاول فیها غیر
ذلک فقد اخطأ حظه و اضاع نصیبه و تکلف ما لا یعنیه و ما لا علم له به و ما عجز عن علمه الانبیاء و الملائکة و الله ما جعل الله فی نجم حیاة
احد و لا رزقه و لا موته انما یفترون علی الله الکذب یتعللون بالنجوم اخرجه البخاری استشهادا الی قوله ما لا علم به و اخرج باقیه
رزین انتهی بعده مجدد درج در همان مکتوب نوشته فرزند عزیز مکرمی نویسم که وقت توبه و انابت ست و هنگام تبتل و انقطاع
که زمان درو و فتنه ها ست و نزدیک ست که در رنگ باران نیسان فتنه ها برخیزند و عالم را در گیرند معلوم شما شده باشد که در
روزها کفار دار الحرب نواحی نگرکوٹ بر مسلمانان و بر بلاد اسلام چه ستمها نموده‌اند و چه اهانت ها رسانیده‌اند خذلهم الله سبحانه
این قسم گلهای بدبو بمقتضای آخر زمان بسیار خواهد شگفت انتهی گویم مثل قصه کفار نگرکوٹ واقعه غدر هندوستان ست
که در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری افواج نصارا از اطاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب
این ناکامان بد انجام آنچه بمسلمانان رسیده خاطر ازین حادثه تفصیل آن بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده اند و غائبانرا
مطالعه تواریخ این فتنه که یکی از امور عظام ست و کتب مستقله دران تالیف یافته کافی ست آنچه درین فتنه از تحریق و تغریق
و تقتیل و تصلیب و اجلاء از اوطان و غارتگری و تاوان ستانی و حرب و ضرب دیگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن معهود نیست
جمعی مظلومانه و جمعی محاربانه شربت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حب و ولت و جاه درباختند و جمعی با نصاری داد
موافقت و نصیحت دادند و شد آنچه شد ؎ هند این چنین مصیبت عظمی ندیده ست ٭ دیدیم داستان شهور و سنین هند ٭
نیلی ست زین معامله پیراهن عرب ٭ وز خون گریه سرخ شده ست آستین هند ٭ و لقد صدق الله تعالی فیما قال فی کتابه لتبلون
فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم
الامور و خدا را شکر ست که ما هم درین ابتلا آمدیم و جمله رخت و متاع خانه ازان مرد و زن بغارت نصرانیان دادیم اما موفق
شدیم بصبر و ترسیدیم بر جان و ایمان خود تا آنکه حق تعالی نجات داد ازان ورطه هلاک و آن نقمت را محض بفضل خویش بنعمت
مبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد آن زحمت و نقمت از حضیض مذلت باوج عزت و از ضیق فقر و فاقه بوسعت غنا و
و دولت رسانید و زمام مصالح عباد مملکتی بدست اختیار او داد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ؎ ای خدا قربان
احسانت شوم ٭ این چه احسان ست قربانت شوم ٭ ختم الله لی بالحسنی و اذاقنی حلاوة رضوانه الاسنی

فصل بست و چهارم

و ازانجمله ست کثرت موت از عوف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چیز پیش از ساعت موت من بسپتر
فتح بیت المقدس پستر کثرت موت چنانکه در گله گوسفندان می افتد الحدیث رواه البخاری و ابن ماجة و الحاکم فی المستدرک
و این در زمانه عمر رضی الله در طاعون عمواس و بعد زمانه شان در طاعون جارف واقع شده و هم در طواعین و وباآت که در
اقطار ارض رو داده سیوطی در کتاب ما رواه الواعون فی اخبار الطاعون ذکر کرده که طواعین واقعه در اسلام اینست از
جمله در تالیف خود در بیان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده در عهد آنحضرت بود صلعم در سنه شش از
هجرت در مداین معروف بطاعون شیرویه ست حکایت کرد این را مداینی و نمیدانم که چند کس مردند دران تا حکایت و

کنم گویم هیچکس از مسلمانان دران نمرده ابن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن زید از ایوب روایت کرده که گفت محمد نبود هیچ
طاعون سخت تر از سه طاعون طاعون ابن الجارود و طاعون عمواس و طاعون جارف و گفت مدائنی طواعین عظام که مشهور
اند در اسلام پنج هستند طاعون شیرویه در مدائن در عهد انحضرت صلعم پستر طاعون عمواس پستر طاعون جارف پستر
طاعون فتیات پستر طاعون اشراف انتهی دوم طاعون عمواس نام موضعی ست در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سنه
سیزده یا هیجده و مردند دران از لشکر مسلمانان بست و پنج هزار کس و گفته اند سی هزار و وقوع وی دو بار شده زیرا که اول
در ملک شام بماه محرم و صفر واقع شده بعده مرفوع گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنا گشتند و مکث وی دراز شد تا آنکه دلهای
مسلمانان ازان بترسید و درین سال اهل بصره را هم طاعون فرو گرفت دران هم بشر کثیر و جم غفیر بمردند و در مراة الزمان
گفته چون سنه هیجده شد جماعتی از مسلمانان در شام شراب نوشیدند ابو عبیده بحکم عمر ایشانرا تازیانه زد و عمر فرمود که
درین سال حادثی حادث گردد پس این طاعون واقع شد هشام گفته این طاعون در شام بشامت همین شرابنوشی بوده و منجمله
مشاهیر صحابه که درین طاعون انتقال کردند ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و فضل بن عباس ابن عم رسول خدا
صلعم و ابو مالک اشعری و یزید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابوجهل و ابو جندل و سهل بن عمرو الدوسی
ست و شعرا در باب این طاعون شعرها گفته اند از انجمله ست قول امرء القیس جنبش کندی ع رب حرف مثل الهلال و بیضاء *
حصاة بالجرع من عمواس * لقد لقوا الله غیر باغ علیهم * ثم اضحوا فی غیر دار الناس * فصیروا فیما لهم کما علم الله * و کنا فی الموت
اهل تاس * اورده ابو حذیفة البخاری فی کتاب المبتدا و ابن عساکر فی تاریخه و روایت کرد سیف بن عمر از شیوخ خود که
بیرون آمد حارث بن هشام در هفتاد کس از اهل خود بسوی مرتفع شام پس باز نگردیدند ازانها مگر چهار کس خالد بن مهاجر درین
باب گفته ع من سکن الشام بعد سربه * والشام ان لم یبنا کارب * افنی بنی ریطة فرسانهم * عشرون لم یقصص لهم شارب *
من بنی اعمامهم مثلهم * لمثل هذا یعجب العاجب * طعنا وطاعونا منایاهم * ذلک خط لنا الکاتب * حافظ عماد الدین بن کثیر گفته
عمواس بلدهٔ صغیره ست در میان قدس و رمله اول طلوع طاعون آنجا بوده بعده در شام منتشر گردیده لهذا منسوب
بوی شده و بیهقی در دلائل النبوة در باب ما جاء فی اخبار النبی صلعم بالطاعون الذی وقع بالشام فی اصحابه فی عهد عمر
رضی الله عنه از عوف بن مالک اشجعی روایت کرده که گفت آمدم نزد رسول خدا صلعم در غزوهٔ تبوک و وی در خیمه از چرم
بود پس فرمود ای عوف یاد گیر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پستر فتح بیت المقدس پستر کثرت موت که
ظاهر شود و شهید کند خدا تعالی بدان ذریت شما را و پاک سازد دران عمل های شما پستر استفاضهٔ مال در میان شما الخ
و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت در حق طاعون عمواس که فرمود انحضرت صلعم بشمر شش چیز را و بروی
ساعت گفت واقع شد ازان شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاعون و باقی ماند سه
چیز گفت معاذ برای آن مدتی هست باز واقع شد طاعون در کوفه سنه چهل و نه و مگریخت ازانجا مغیرة بن شعبه و چون
طاعون مرتفع گردید رجوع کرد بکوفه و رسید او را طاعون و مرد در سنه پنجاه ذکره ابن کثیر فی تاریخه بعده واقع شد در
سنه پنجاه و سه و مرد دران زیاد ذکره فی مرآة الزمان و گفت ابن کثیر در سنه پنجاه و سه در رمضان وفات کرد زیاد بن

ابی سفیان در طاعون گفته میشود و او را زیاد بن ابیه و زیاد بن سمیه یا در او دست و سبب وی آنست که زیاد بمعاویه نوشت که من
عراق را بدست شمال خود ضبط کردم و دست یمین من هنوز فارغ است و درینجا تعریض کرد بحصول نیابت بر بلاد حجاز و چون
اهل حجاز اطلاع یافتند نزد عبد الله بن عمر آمده شکایتش کردند ابن عمر برخاست و رو بقبله شد دست بدعا برداشت و بر زیاد بدعا
کرد و مردم آمین بگفتند پس در عراق زخمی بدست زیاد رسید و خیلی تنگدل شد پیش قاضی شریح در بریدن دست مجروح مشوری کرد
شریح گفت نزد من نباید برید زیرا که اگر در اجل فسحت نیست ملاقات کنی با خدا و اجزم باشی که دست تو مقطوع است از خوف لقای وی
و اگر زندگی هست در مردم بریده دست مانی و بآن اولاد تو عار کنند پس ازین اندیشه باز ماند و گویند زیاد میگفت که با طاعون
در یک فراش خواب میکنم ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن السائب انصاری روایت کرده که زیاد اهل کوفه را جمع کرد تا آنکه مسجد و رحبه و
قصر از ایشان پر شد و غرض ازین جمع عرض برائت بود بر ایشان از علی بن ابی طالب عبد الرحمن گوید من هم دران جمع بودم با
نفری چند از اصحاب خود که از انصار بودند و مردم در امری عظیم بودند پس چرت بردم چیزی دیدم دراز گردن مانند شتر اهدب هدل که رو
آورد گفتم تو کیستی گفت منم نقاد ذو الرقبه مبعوث شده ام بسوی این قصر پس بیدار شدم و یاران خود را گفتم شما هم دیدید آنچه من دیدم
گفتند ما ندیدیم قصه را با ایشان باز گفتم و برآمد بر ما خارجی از قصر و گفت امیر شما را میگوید که برگردید زیرا که من از شما مشغول ام و دیدیم
که طاعون او را در گرفته است بعده در بصره طاعون جارف واقع شده و مسمی شد بجارف زیرا که مردم را میکاوید و بر میکند از
زمین چنانکه سیل زمین را می کاود و بر میکند و معظم آنرا می گیرد و در سال وقوع آن اختلاف کرده اند بعضی سن اربع و ستین گفته
و به جزم ابن الجوزی فی المنتظم و بعضی سنه تسع و ستین در شوال گفته ابن کثیر گوید مشهور همین است ذکره الذهبی و غیره و گفته اند
سنه سبعین و قیل سنه ست و سبعین و قیل سنه ثمانین ابن کثیر گوید حکاه بن جریر عن الواقدی و درین طاعون از اولاد انس
بن مالک هشتاد و سه نفر وفات یافته و از اولاد ابو بکره چهل کس ابن کثیر گفته مدت بقای وی سه روز بود و در روز اول
از اهل بصره هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم هفتاد و یکهزار و در روز سوم هفتاد و سه هزار و روز چهارم همه صبح کردند در حالیکه
مرده ها بودند مگر اقل قلیل از آحاد ناس تا آنکه میگویند که مادر امیر بصره هم دران بگذشت و کسی میسر نیامد که جنازه او را بردارد برداشته
صاحب مرآة الزمان گوید مردند درین طاعون اهل شام مگر اندکی و حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته حدیث کرد ما را عبد الله و گفت
حدیث کرد ما را احمد بن عصام و گفت حدیث کرد مرا معدی از مردی مکنی بابی الفضل که دریافته بود زمانه طاعون را گفت وی
میگشتیم در قبیله ها و دفن میکردیم موتی را و چون بسیار شدند مردگان نتوانستیم دفن کردن پس نوبت بآن رسید که در خانه
می در آمدیم و میدیدیم که همه اهلخانه مرده اند ناچار دروازه را بند کرده بر میگشتیم گفت پس درآمدیم در خانه و جستجو کردیم در آن
و نیافتیم هیچیکی را که زنده باشد دروازه را تخته زدیم و برگردیدیم چون طاعون درگذشت در خانهای مسدود گردش کردیم و ابواب
مسدوده را بگشادیم در یکی از انها که بعد تفتیش هم کسی را نیافته بودیم غلامی در میان خانه خوب تازه یافتیم گویا همین دم
از کنار مادرش جدا ساخته اند بر آن غلام استاده تعجب میکردم که ناگاه از شگاف دیوار یک ماده سگی درآمد و بآن کودک
نزدیک شد کودک هم بسوی وی میل کرد و شیر وی مکیدن گرفت معدی گوید من آن کودک را در مسجد بصره دیدم که مقبوض
بر لحیه خود دست ابن ابی الدنیا در کتاب الاعتبار گفته حدیث کرد ما را یحیی بن عبد الله خثعمی از محمد بن سلام جمحی گفت نعم کرد

یحیی کرد واقع شد طاعون جارف در بصره و رفتند مردمان دران و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه درندگان
در خانه‌ها می درآمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد در ایام مصعب واقع شده و در یک یک روز هفتاد هفتاد هزار کس
می مردند دختری از بنی عجل باقی ماند دیگر همه اهل او بمردند وی آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند ؎ الا ایها الذئب
المنادی بسحرة ✦ هلم ابینک الذی قد بدالیا ✦ بدالی انی قد نعیت و انّنی ✦ بقیّة قوم اورثونی المباکیا ✦ و لا ضیر انی سوف اتبع
من مضی ✦ و یتبعنی من بعد من کان قالیا ✦ وگفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد مرا ابن بجلی و
گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم تیمی که فرود آمد قبیله از عرب و رسید بایشان طاعون پس همه بمردند و دختری بیمار از ایشان
باقی ماند چون از مرض با فاقه آمد از پدر و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش میگفتند که مردند پس دست‌های خود
برداشت و گفت ؎ و لولا الاسی ما عشت فی الناس ساعة ✦ و لکن متی نادیت جاوبنی مثلی حافظ ابن حجر گفته که در سنهٔ شصت
و شش در مصر طاعون افتاد و قیل سنة تسع و سبعین ذکره ابن جریر و غیره بعده در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فتیات
گویند در سنهٔ سبع و ثمانین و وجه تسمیه اینست که درین طاعون زنان و مردان و دوشیزه‌های جوان بمردند ابن ابی الدنیا
در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن غنام کلابی و گفت شنیدم حامد بن عمر بن جعفر تکراوی که گفت حدیث کرد مرا
پدر تکراوی از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گریزنده از طاعون فتیات و فرود آمدیم نزدیک سنام پس آمد مردی از
عرب با وی ده کس از پسران وی بودند وی هم قریب ما فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه پسرانش بمردند وی تنها
بماند میان گورهای ایشان آمده می نشست و این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست ؎ اقول
اذا ذکرت العهد منهم ✦ بر ابیة تجاوره سناما ✦ فلم ار مثلهم هلکوا جمیعا ✦ و لم ار مثل هذا العام عاما ✦ بعده طاعون اشراف در
واسط واقع شد و حجاج هم در انجا بود مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون
و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشراف ازان نامیدند که دران اشراف مردم انتقال کردند بعده در شام طاعون افتاد
و دران ایوب بن الخلیفه ولیعهد سلیمن بن عبد الملک بمرد ابن ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبد الله بن مبارک از
ابی کنانه آورده که گفت خبر داد مرا یزید بن المهلب بار کردم دو مشک مشک از خراسان بسوی سلیمان بن عبد الملک
و رسیدم بر دروازهٔ ایوب وی ولیعهد بود پس در آمدم بروی دیدم که دیوارها و سقف‌های خانهٔ وی گچ کرده و سبز
رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان وی بزیور جواهر و زمرد و جامهٔ سبز آراسته هر دو مشک را پیش وی نهادم و وی
بر سریر نشسته بود در دم آنرا بغارت بردند و چون بعد از یازده روز عود کردم ایوب و جمیع مردم را که با وی دران خانه
بودند از طاعون مرده یافتم و نیز ابن ابی الدنیا از حاتم بن عطارد آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو الابطال که فرستاده
شدم بسوی سلیمن بن عبد الملک و همراه من شش انبان مشک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان و در آمدم در خانه
که همه انچه در و بود از جامها و اسباب‌ها همه سفید بود بعده بخانهٔ دیگر آمدم و آنرا با همه انچه در و بود زرد یافتم
بخانهٔ دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم همچنین خانهٔ دیگر را سبز یافتم و همه انچه درین خانه‌ها بود برنگ آنخانه بود و
ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گر است کسانی که درین خانه بودند همه آن مشک که با من بود بغارت بردند بعده چون

پس از هفده روز بر خانهٔ ایوب گذر کردم خانه‌ها را ویران یافتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده
ست ابن ابی الدنیا گوید ایوب ولیعهد پدر خود بوده او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان
طاعون در رسید و در حیات پدرش بمیرانید وفات وی در سنهٔ نود و هشت بوده حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون عدی
بن ارطاة سنهٔ یکصد در شام گویم و این در خلافت عمر بن عبد العزیز بوده ابن سعد از ابن ارطاة بن منذر روایت کرده
که نفری چند نزد عمر بن عبد العزیز بودند او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان برگمارد تا کسی در شبی بسوی
حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون کناره گیرد زیرا که خلفا پیشین همچنین میکردند عمر گفت آخر ایشان کجا رفتند مردم
چون درین امر بروی اکثار کردند گفت بار خدایا اگر میدانی که من روزی جز از قیامت میترسم پس خوف مرا امن مکن و این
در وقتی گفت که در سنهٔ یکصد در شام طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بوکیع در کتاب الغرر من الاخبار از ابی الزناد
آورده که گفت عبد الله بن حسن بودم من نزد یکی عمر بن عبد العزیز و واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن و برو که غنیمت
نگیرند اهل تو مثل جان تو و قضا کرد حوائج مرا و باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنهٔ یکصد
وهفت باز در سنهٔ پانزده و کذا فی تاریخ ابن کثیر و در مرآة الزمان ست واقع شد در سنهٔ شانزده طاعون شدید در
شام و عراق و عظیم وی در واسط بود ذکره ابن کثیر ایضاً بعده در بصره طاعون غراب واقع شده و این نام مردیست که
دران طاعون در سنهٔ یکصد و بست و هفت وفات کرده بعد از ان هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه رجب و شعبان
و رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و مائة واقع شده و در شوال خفتی پیدا کرده و در یک روز نوبت بهزار جنازه رسیده ابن
سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سوید عدوی و فرقد بن یعقوب سبخی و ایوب سختیانی ابن سعید میگوید خبر داد مرا
علی بن عبد الله که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داود بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بیهوش
افتادم پس آمدند دو کس و من غمز کرد یکی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چه می یابی دیگری گفت تسبیح و تکبیر و چیزی
از خطوط بسوی مسجد و چیزی از قرآن گفت و من دران روز قرآن یاد نگرفته بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم
ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس تندرست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بیاموختم در اشاعه گفته این همه طواعین
در دولت امویه بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنوامیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا
انها وقت کثرت از آبادی بصحرا می رفتند و ازینجاست که هشام بن عبد الملک رصافه منزل خود گرفت بعده طاعون در
دولت عباسیه خفتی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که
برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی کرد ما را بعضی از مردم که جرئت داشتند بجوابش گفتند که الله تعالی عادل
ترست از انکه جمع کند شما و طاعون را بر ما پس گشت لورا ابن عساکر در تاریخ خود داین حکایت کرده و نام امیر جعونه بن
حارث برده و نیز اصمعی آورده که منصور اعرابی را در شام دید و گفت شکر کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو
طاعون بسبب ولایت ما اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حشف و سوء کیل و ولایت شما و طاعون را بر ما جمع نکند بعده
در سنهٔ سی و چهار در ری و در سنهٔ چهل و شش در بغداد و در سنهٔ دو صد و بست و یک در بصره طاعون افتاد

کذا ذکره الحافظ ابن حجر والمورخون قبله و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت و
وفات امام شافعی بوده پس وی رضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده و ازینجا معلوم شد که
قول وی ندیدم برای وبا نافع تر از بنفشه مراد بدان طاعون نیست زیرا که وبا غیر طاعون است پستر واقع شد طاعون
در سنه دو صد و چهل و نه هجری در عراق و در سنه دو صد و هشت در اذربیجان و بروعه و دران هشتاد سپر محمد بن
ابی السلاج انتقال کردند ذکره صاحب مرأة الزمان و در سنه دو صد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک در
بغداد و در سنه سه صد و بست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات دران بسیار بود و
تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک موزه در پا بود و دیگر
در دست صاحب شاعه گوید در کتاب نشوان المحاضره دیدم که تنوخی گفته موت مفاجات مر مردم را در هر حال واقع شده
بعضی از ایشان در نماز مردند و بعضی در اکل و بعضی در مشی و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال مرگ
ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه بمرگ ناگهان مرده
باشد بر منبر در ترجمه بیهقی گفته در سنه احدی و اربعمائة در نیسا پور چنان قحط شد که قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند انتهی بعده
واقع شد طاعون در سنه چهار صد و شش در بصره و در سنه چهار صد و بست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد جبل و تا بغداد ممتد شد و مردم
بسیار دران بلا و فنا رفتند و مانند آن دیده نشده و در همین سال در بلده موصل چهار هزار طفل بمرض چیچک در گذشت و بعده واقع شد در شیراز در سنه
بست و پنج و رسید تا بصره و بغداد و در سنه چهار صد و سی و نه در موصل و جزیره و بغداد تا آنکه جمعه را چهار صد کس گذاردند بعد از آنکه چهار صد هزار
کس میگذاردند پستر واقع شد در سنه چهل و هشت بمصر و شام و بغداد بعده در عجم در سنه چهل و نه بعده بمصر در سنه
چهار صد و پنجاه و پنج و تا ده ماه قیام کرد بعده بدمشق در سنه شصت و نه و از پنج لک مردم سه هزار و پانصد کس باقی
ماندند بعده در عراق واقع شد در سنه چهار صد و هفتاد و هشت و در حجاز و یمن در سنه پانصد و دو و در سنه تسع
وستین و خمسمائة در اوان جلوس اتابک ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که جنس غذا همچو عنقا نایاب شد و گوشت بغیر از بدن
آدمی جائی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام روی
زمین را شرقا و غربا فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الوردی درین باب
مشهور است ابن ابی حجله گفته درین طاعون تقریبا نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده بر بست هزار کس
می مردند بعده در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه احدی و سبعین در دمشق پستر
در سنه هشتاد و یک در قاهره پستر در سنه نود و یک پستر در سنه هشت صد و سیزده پستر در سنه نوزده بعده
در سنه بست و یک بعده ... ال ... بعده در سنه هشتصد و سی و سه و آن واسع تر این همه طاعون ها بود
و واقع نشد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعده در سنه چهل و یک در مصر طاعونی خفیف
واقع شده که در یک روز زیاده از هزار کس می مردند بعده در سنه چهل و نه در ذی حجه واقع شد و تا ربیع الاول سنه
پنجاه باستاد بعده در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند پستر در سنه شصت و چار در مصر

وشام وبا افتاد سبکیں در سنہ ہفتاد و سہ مکرر در مصر و شام آمد و ہم در سنہ ہشت صد و ہشتاد و یک بعدہ در روم وبا افتاد
در سنہ ہشت صد و نود و نہ و داخل شد در حلب در شروع سال نود و ہفت و رسید بمصر در ماہ ربیع الآخر از سال مذکور
و تا در ہندوستان عمل نصاریٰ شدہ طاعونہای بسیار واقع شدہ و میشود تا اکنون چند سال میگذرد و الا در ناحیہ از نواحی
و قطری از اقطار بلاد شرقیہ و جنوبیہ و غیرہا طاعون موجود ست قلیل یا کثیر و در جواب استفتائی کہ از طاعون و وبا بودہ
تحقیق این ہر دو لفظ لغتاً و شرعاً کردہ ایم و حکم فرار و عدم فرار ازان بیان نمودہ ایم این فتوی در آخر رسالہ افادۃ الشیوخ
طبع شدہ آنجا باید دید **خاتمۃ الباب** در بیان بعض حوادث ملت اسلامیہ از اول ہجرت تا زمانہ حال - سیوطی در حسن المحاضرہ
گفتہ و فی سنۃ اربع و ثلاثین من الہجرۃ ظہر رجل یقال لہ عبداللہ بن سبا کان یہودیا فاظہر الاسلام و صار الی مصر فاوحی الی
طائفۃ من الناس کلاما اخترعہ من عند نفسہ مضمونہ انہ یقول للرجل الیس قد ثبت ان عیسی بن مریم سیعود الی ہذہ الدنیا فیقول
الرجل بلی فیقول لہ رسول اللہ صلعم افضل منہ فما ینکر ان یعود الی ہذہ الدنیا وہو اشرف من عیسی ثم یقول و قد کان اوصی الی
علی بن ابیطالب فمحمد خاتم الانبیاء و علی خاتم الاوصیاء ثم یقول فہو احق بالامر من عثمان و عثمان معتد فی ولایتہ ما لیس لہ فانکروا
علیہ فافتتن بہ بشر کثیر من اہل مصر و کان ذلک مبدء تالبہم علی عثمان و فی سنۃ ۶۶ وقع الطاعون بمصر و فی سنۃ کان الوباء بہا قال
الذہبی و فی سنۃ کان الطاعون بالفسطاط و مات فیہ عبدالعزیز بن مروان امیر مصر و فی سنۃ ۱۴۲ انتثرت الکواکب من اول
اللیل الی الصباح فخاف الناس ذکرہ صاحب المرآۃ و فی سنۃ ۱۸۰ کان بمصر زلزلۃ شدیدۃ سقطت منہا راس منارۃ الاسکندریۃ
و فی سنۃ ۲۳۰ ظہر فی السماء شئ مستطیل دقیق الطرفین عریض الوسط من ناحیۃ المغرب الی عشاء الآخرۃ ثم ظہر خمس لیال و لیس بضوء
کوکب و لا کوکب لہ ذنب ثم نقص قالہ فی المرآۃ و فی سنۃ ۲۴۲ زلزلت الارض و رجمت السویدا قریۃ بناحیۃ مصر من السماء و وزن
حجر من الحجارۃ فکان عشرۃ ارطال و فی سنۃ ۲۴۴ اتفق عید الاضحی و عید الفطر للیہود و شعانین النصاری فی یوم واحد قال ابن کثیر
و ہذا عجیب غریب قال فی المرآۃ لم یتفق فی الاسلام مثل ذلک و فی سنۃ ۲۴۵ زلزلت مصر و سمع تنیس ضجۃ دائمۃ طویلۃ مات
منہا خلق کثیر و فی سنۃ ۲۶۰ قال ابن جریر اتفق ان رمضان کان یوم الاحد و کان الاحد الثانی الشعانین و الاحد الثالث الفصیح
و الاحد الرابع السرور و الاحد الخامس انسلاخ الشہر و فی سنۃ ۲۶۹ فی المحرم کسفت الشمس و خسف القمر و اجتماعہما فی شہر نادر قالہ
فی المرآۃ و فی سنۃ ۲۷۰ قال ابن الجوزی طلع نجم فی وجہہ ثم صارت الجمۃ ذوابۃ و فیہا غار نیل مصر فلم یبق منہ شئ و لم یعہد مثلہ
فغلت الاسعار بسبب ذلک فی ایام احمد بن طولون تساقطت النجوم فراعہ ذلک و فی سنۃ ۲۸۴ ظہر بمصر ظلمۃ شدیدۃ و حمرۃ
فی الافق حتی جعل الرجل ینظر الی وجہ صاحبہ فیراہ احمر اللون جدا و کذلک الجدران فمکثوا کذلک من العصر الی اللیل فخرجوا
الی الصحراء یدعون اللہ و یتضرعون الیہ حتی کشف عنہم حکاہ ابن کثیر و فی سنۃ ۲۹۹ ظہر ثلاث کواکب مذنبۃ احدہا فی رمضان
و اثنان فی ذی القعدۃ تبقی ایاما ثم تضمحل حکاہ ابن الجوزی و فیہا استخرج [illegible] کنز بمصر [illegible] ایۃ الف دینار من غیر موانع و وجد
فی ہذا الکنز ضلع انسان طولہ اربعۃ عشر شبرا و عرضہ شبر فبعث بہ الی ال[illegible]فۃ المقتدر و اہدی معہ من مصر تیس لہ ضرع
یحلب لبنا حکاہ الصولی و ابن کثیر و صاحب المرآۃ و فی سنۃ ۳۰۰ انقض کوکب عظیم و تقطع ثلاث قطع و سمع بعد انقضاضہ
صوت رعد شدید ہائل من غیر غیم و فی سنۃ ۳۰۱ ظہر کوکب لہ ذنب طولہ ذراعان و ذلک فی برج السنبلۃ و فیہا اہدی نائب

مصر الى الخليفة المقتدر غلاما يصل لسانه الى طرف انفه حكاه فى المرآة وابن كثير وفى سنة ٣١٣ فى آخر المحرم انقض كوكب من ناحية
الجنوب الى الشمال قبل مغيب الشمس فاضاءت الدنيا معه وسمع له صوت كصوت الرعد الشديد وفى سنة ٣٣٠ ظهر كوكب ذنب
رأسه الى المغرب وذنبه الى المشرق وكان عظيما جدا وذنبه منتشر وبقى ثلاثة عشر يوما الى ان اضمحل وفى سنة ٣٤٤ زلزلت مصر
زلزلة صعبة هدمت البيوت ودامت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفى سنة ٣٤٩ رجع حجيج مصر من مكة فنزلوا
واديا فجاءهم سيل فاخذهم كلهم فالقاهم فى البحر عن آخرهم وفى ايام كافور الاخشيدى كثرت الزلازل بمصر فاقامت ستة اشهر
فانشد محمد بن القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سوء يراد بها لكنها رقصت من عدله فرحا وفى سنة ٣٥٩ انقض كوكب
فى ذى الحجة فاضاء الدنيا حتى بقى له شعاع كالشمس ثم سمع له صوت كالرعد وفى سنة ٣٦٠ سار رجل من مصر الى بغداد وله
قرنان فقطعهما وكواهما وكانا يضربان عليه حكاه صاحب المرآة وفى سنة ٢٩٢ انقض كوكب ضاء كضوء القمر ليلة البدر ومضى ايضا
وبقى جرمه متموج نحو ذراعين فى ذراع برأى العين وتشقق بعد ساعة وفى سنة ٤٠٢ قال ابن الجوزى انقض كوكب من المشرق
الى المغرب غلب ضوءه على ضوء القمر وتقطع قطعا وبقى ساعة طويلة وفى سنة ٤٠٧ ورد الخبر بتشعيث الركن اليمانى من المسجد الحرام
وبسقوط جدار بين قبر النبى صلعم وبسقوط القبة الكبيرة على صخرة بيت المقدس قال ابن كثير فكان ذلك من اغرب الاتفاقات
واعجبها وفى سنة ٤٢٥ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع له صوت مثل الرعد وضوء مثل المشاعل ويقال ان
السماء انفرجت عند انقضاضه حكاه فى المرآة وفى سنة احدى واربعين واربعمائة فى ذى الحجة ارتفعت سحابة سوداء
ليلا فزادت على ظلمة الليل وظهر فى جوانب السماء كالنار المضيئة فانزعج الناس لذلك اخذوا فى الدعاء والتضرع فانكشفت
بعد ساعة وفى سنة ٤٤٦ قال فى المرآة عم الوباء والقحط مصر والشام وبغداد والدنيا وانقطع ماء النيل واتفقت غريبة وفيها
ظهر وقت السحر نجم له ذوابة بيضاء طولها فى رأى العين نحو عشرة اذرع فى نحو ذراع ولبث على هذه الحال الى شهر ثم اضمحل وفيها لاح فى
السماء فى الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع فى موضعين احدهما ابيض والآخر احمر الى ثلث الليل وكبر الناس وهللوا حكاه فى المرآة وفى سنة ٤٥٣
كسفت الشمس كسوفا عظيما جميع القرص فمكثت اربع ساعات حتى بدت النجوم واوت الطيور الى اوكارها لشدة الظلمة وفى سنة ٤٥٥
وقع بمصر وباء شديد كان يخرج منها فى كل يوم الف جنازة وفى سنة ٤٥٦ ظهر كوكب كبير له ذوابة عرضها نحو ثلاثة اذرع وطولها اذرع
كثيرة وبقى الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب آخر عند غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالقمر فارتاع الناس وانزعجوا فلما اعتم الليل رمى ذوابة
نحو الجنوب واقام الى ايام وذهب وفى سنة ٤٥٧ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذى لم يسمع بمثله فى الدهور من عهد يوسف الصديق
واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافنيت الدواب وبيع الكلب بخمسة دنانير والهر بثلاثة
دنانير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العدد الكثير ونزل الوزير يوما عن بغلته فغفل الغلام عنها لضعفه من الجوع
فاخذها ثلاثة نفر فذبحوها واكلوها فاخذوا فصلبوا فاصبحوا وقد اكلهم الناس ولم يبق الا عظامهم وظهر على رجل يقتل الصبيان والنساء و
ويبيع لحومهم ويدفن رؤسهم واطرافهم فقتل وبيعت البيضة بدينار وبلغ الاردب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى حكى فى المرآة
ان امرأة خرجت من القاهرة ومعها مد جوهر فقالت من يأخذه بمد قمح فلم يلتفت اليها احد وفى سنة ٤٦٢ زلزلت مصر حتى تفرقت
احدى زوايا جامع عمرو وفى سنة ٤٦٥ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون فى ليلة وحتى ان امرأة اكلت

رغيفا بالف دينار باعت عروضا لها قيمته الف دينار واشترت بها حملة قمح وحمله الحمال على ظهره فنهبه الناس فنهبت المرأة مع
الناس فصح لها رغيف واحد وكان السودان يقفون في الازقة يصطادون النساء بالكلاليب فيأكلون لحومهن واجتازت
امرأة بزقاق القناديل فعلقها السودان بالكلاليب وقطعوا من عجزها قطعة وقعدوا يأكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فاخرج منها الوفا من القتلى وفي سنة ٢٩١ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى
لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ٤١٥ هبت ريح سوداء بمصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلكت خلقا كثيرا من الناس والدواب والانعام
قاله ابن كثير وفي سنة ٥٨٣ قال ابن الاثير في الكامل كان اول يوم منها يوم السبت وكان يوم النيروز وذلك اول سنة الفرس و
اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه نزلت الشمس برج الحمل وكذلك كان القمر في برج الحمل ايضا قال وهذا شيء يبعد وقوع مثله و
في سنة ٥٩٣ اتى عارض فيه ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة ورياح عاصفة فقوي اهويتها واشتد هبوبها فتدافعت لها اعنة
مطلقات وارتفعت لها صواعق مصعقات فرجفت لها الجدران واصطفقت وتلاقت على بعدها واعتنقت وثار بين السماء
والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه انطبقت ولا تحسب الا ان جهنم قد سال منها واد وعدا منها عاد وزاد عصف الرياح الى
ان انطفأت سرج النجوم ومزقت اديم السماء ومحت ما فوقه من الرقوم فكنا كما قال الله تعالى يجعلون اصابعهم في اذانهم من
الصواعق وكما قلنا ويردون ايديهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطب الا معاقل الاستغفار
وفر الناس نساء ورجالا واطفالا ونفروا من دورهم خفافا وثقالا لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساجد
الجامعة واذعنوا للنازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الاهل والمال سالية ينظرون من طرف خفي ويتوقعون
اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعميت عن النجاة طرقهم ووقعت الفكرة فيما هم عليه قادمون وقاموا الى صلاتهم
وودوا ان لو كانوا من الذين هم عليها دائمون الى ان اذن الله في الركود واسعف الهاجدين بالهجود واصبح كل يسلم
على رفيقه ويهنيه بسلامة طريقه ويرى انه قد بعث بعد النفخة وافاق بعد الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبه
بعد ان كان يأخذه على الغرة ووردت الاخبار بانها كسرت المراكب في البحار والاشجار في القفار واتلفت خلقا كثيرا من السفار
ومنهم من فر فلم ينفعه فرار وفي سنة ٥٩٦ قال الذهبي اشتد الغلاء وعدمت الاقوات ووقع البلاء وعظم الخطب الى ان آل بهم الامر
الى اكل الآدميين الموتى وفي سنة ٥٩٧ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تتجاوز الوصف ودام ذلك الى
نصف العام الآتي فلو قال القائل مات ثلاثة ارباع اهل الاقليم لما ابعد والذي دخل تحت قلم الحصرية في مدة اثنين وعشرين
شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا نزر في جنب ما هلك بمصر والحواضر وفي البيوت والطرقات ولم يدفن
وكله نزر في جنب ما هلك بالاقليم قال صاحب المرآة وفيها كان هبوط النيل ولم يعهد ذلك في الاسلام الا مرة واحدة في
دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شيء يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة [illegible] من الصعيد هدمت بنيان بمصر
فمات تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٥٩٩ ماجت النجوم في السماء شرقا وغربا وتطايرت كالجراد المنتشر يمينا وشمالا ودام
ذلك الى الفجر وانزعج الخلق وضجوا بالدعاء ولم يعهد مثل ذلك الا في عام البعث وفي سنة ٦٠٠ كانت زلزلة عظيمة بديار مصر قاله
ابن الاثير وصاحب المرآة ثم كانت في سنة ٦٠٢ وهدمت دورا كثيرة ومات خلق تحت الهدم وفي سنة ٦٣٦ كان غلاء شديد بمصر قاله

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوباء العظيم بمصر وفي سنة ٦٤٣ كان الغلاء بها وقاسى اهلها شدائد وفي سنة ٦٥٤ صليت صلوة العيد يوم الفطر
بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب في سنة ٦٥٤ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٦١ جهز الملك الظاهر بيبرس اخشابا و
آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فرحا بها وتعظيما لشانها ثم سار بها الى المدينة وفي سنة ٦٦٢
كان بها غلاء عظيم وفيها ولد ميت له راسان واربعة اعين واربعة ايدي واربعة ارجل وفي سنة ٦٦٣ وقع بها حريق عظيم وفي
سنة ٦٦٧ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين وغسل الكعبة بماء الورد بيده وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرقت مائتي
مركب في النيل وهلك فيها خلق كثير ووقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صعقة اهلكتها حكاه ابن كثير وفي سنة ٦٧٠ قال قطب الدين
ولدت زرافة بقلعة الجبل وارضعت من بقرة قال وهذا شيء لم يعهد مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٧٥ قال ابن كثير طيف
بالمحمل وبكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يوما مشهودا قلت كان هذا مبدء ذلك واستمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٧٩
يوم عرفة وقع برد كبار بمصر اتلف كثيرا من الغلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على حجر فاحرقته
فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اواقي بالرطل المصري وفي سنة ٦٨٠ تربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق
وفي سنة ٦٩١ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل اتلف شيئا كثيرا من الذخائر والنفائس والكتب وفي سنة ٦٩٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة
بديار مصر وفي سنة ٦٩٥ وقع بها قحط شديد ووباء مفرط حتى اكلوا الجيف وفي سنة ٦٩٨ ظهر كوكب له ذوابة وفي سنة ٧٠٢ كانت الزلزلة العظمى
بمصر وكان تاثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر الى نصف البلد واخذ الجمال والرجال وغرقت المراكب وسقطت دور لا تحصى
وهلك تحت الردم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبة الخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
لونها لون الجاموس بلا شعر واذناها كآذان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يغطي فرجها ذنبها طوله شبر ونصف طرفه
كذنب السمك رقبتها مثل غلظ المسند المحشو تبنا وفمها وشفتاها مثل الكربال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان
من اسفل طولها دون الشبر وعرض اصبعين وفي فمها ثمانية واربعون ضرسا وسنا مثل بياذق الشطرنج وطول يديها
من باطنها الى الارض شبران ونصف ومن ركبتها الى حافرها مثل بطن الثعبان اصفر مجعد ودور حافرها مثل السكرجة باربعة
اظافير مثل اظافير الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فمها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي بطنها ثلاثة كروش
ولحمها احمر وزفرته مثل السمك طعمه كلحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تعمل فيه السيوف وحمل جلدها على خمسة اجمال في
مقدار ساعة من ثقله على جمل بعد جمل واحضروه الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه تبنا واقاموه بين يديه وفي سنة ٧٠٤
ظهر في معدن الزمرد قطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون مثقالا فاخفاها الضامن ثم حملها الى بعض الملوك فدفع له فيها
الفا وعشرين الف درهم فابى ان يبيعها بذلك فاخذها الملك منه غصبا وبعث بها الى السلطان فمات الضامن غما وفي سنة ٧٢١
كان بالقاهرة حريق كبير [illegible] خارج عن الوصف ودام اياما في اماكن وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة ٧٥٧
هبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم وليلة وغرقت ببولاق نحو ثلثمائة مركب واقتلعت اشجارا كثيرة
وفي سنة ٧٦١ وقع الوباء بمصر وفي سنة ٧٦٤ كان الطاعون بها وفي سنة ٧٦٥ وقع الفناء في البقر فهلك منها شيء كثير وفي سنة ٧٦٩
وقع الوباء بالديار المصرية وفي سنة ٧٧٤ وقعت صاعقة على القلعة فاحرقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ٧٧٥ حدث

زلزلة لطیفة فیها ابتدئت قرأة البخاری فی رمضان بالقلعة وفی سنة ۷۷۶ احضر والی الاشمونین الی الامیر منجک بنتا عمرها خمس عشر
سنة فذکرانها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدناها وسموها محمدا ولهذه القضیة
نظیر ذکرها ابن کثیر فی تاریخه قال الحافظ ابن حجر ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی سنة ۸۴۲ وفی سنة ۷۷۸ خسف الشمس والقمر جمیعا فی شعبان
وفی سنة ۷۷۸ ظهر کوکب ذوابة وبقی مدة یری فی اول النهار من ناحیة الشمال وفی سنة ۷۸۳ کان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفیها
امطرت السماء مطرا عظیما وفیها ظهر نجم له ذوابة قدر رمحین من جهة القبلة وفی سنة ۷۸۴ وقع الغلاء بمصر وفی سنة ۷۸۷ زلزلت المصر
القاهرة زلزلة لطیفة وفیها وقع الغلاء بمصر وفی سنة ۷۸۸ زلزلت الارض زلزلة لطیفة وفی سنة ۷۹۰ اصاب الحاج فی رجوعهم سیل عظیم
اهلک خلقا کثیرا وفیها وقع الطاعون بالقاهرة وفی سنة ۷۹۲ ظهر کوکب کبیر بذوابة طول رمحین وفی سنة ۷۹۴ وقع الوباء فی البقر حتی کاد
اقلیم مصر ان یفنی منها وفی سنة ۸۰۰ هبت ریح شدیدة بالقاهرة حتی اتفق الشیوخ علی انهم لم یسمعوا بمثلها وفی سنة ۸۰۱ ذکر اهل الهیئة انه یقع
فی اول یوم منها زلزلة وشاع ذلک فی الناس فلم یقع شئ من ذلک فی رجب سنة ۸۰۰ ظهر کوکب قدر الثریا له ذوابة ظاهرة النور جدا
فاستمر یطلع ویغیب ونوره قوی یری مع ضوء القمر حتی رئی بالنهار فاوله بعضهم بظهور ملک شیخ المحمودی وفی سنة ۸۰۰ وقع طاعون بالدیار
المصریة وکذا فی سنة ۸۱۶ وفی سنة ۸۱۸ کان الطاعون بالقاهرة وکذا فی سنة ۸۱۹ وکثر الوباء بالصعید والوجه البحری وفیها امر الملک المؤید
الخطباء اذا وصلوا الی الدعاء الیه فی الخطبة ان یهبطوا من المنبر درجة لیکون اسم الله ورسوله فی مکان اعلی من المکان الذی یذکر
فیه السلطان فصنع ذلک الحافظ ابن حجر بالجامع الازهر وابن النقاش بجامع ابن طولون قال ابن حجر وکان مقصد السلطان فی
ذلک جمیلا وفی سنة ۸۲۰ امسک نصرانی زنا بامرأة مسلمة فاعترفا فحکم برجمهما فرجما خارج باب الشعریة واحرق النصرانی وکفنت
المرأة وفی سنة ۸۲۲ فشا الطاعون بالدیار المصریة وفی سنة ۸۲۵ زلزلت القاهرة زلزلة لطیفة وفی سنة ۸۳۰ وقع بدمیاط حریق عظیم
حتی احترق قدر ثلثها وهلک من الناس والدواب شئ کثیر وفی سنة ۸۳۳ کان الطاعون العظیم بالدیار المصریة وکذا فی سنة ۸۴۲ الهجریة انتهی
ملخصا **قف** این بیان حوادث زمانهٔ اسلام ست تا سنه هشتصد و چند سال هجری و بعد این سنه ازین قسم حوادث
دیگر از زلازل و رواجف و صواعق و امطار شدیده و ریاح عاصفه و کواکب و نجوم ساطعه و ذوات اذناب و ذو ذوائب و توالد
حیوانات عجیب الخلقة تا این تاریخ که سنه ۱۲۹۰ هجری باشد بسیار بوده ست در هر سرزمین از هفت اقلیم و کائنات ارض و سما از همیشه
در وقوع ست و کثرت وی از امارات قرب ساعت کبری ست و بعض اهل تواریخ برای ازمنه حوادث عظیمه و وقائع هائله قرانات
کواکب را میزان تصحیح قرار داده اند لهذا وقائع عظیمه هر قرن را درینجا بر سبیل اجمال تا قرن حال بیان کرده میشود اگرچه بعضے
ازان بیشتر مذکور شده باشد خصوصا حوادث اقلیم سند که مولد محرر سطور ست لاسیما حال قرن حاضر پس میگویم
قران اعظم اول در هند جنگ مهابهارت و در دوارکا قتل قوم سری کشن و غرق چین از شدت باران دوازده ساله
و خرابی سلطنت جمشید بر دست ضحاک و بنا دمشق در سنه دو صد و ضرب سکه در شام در [illegible] صد و چهل و جلوس النجه خان
در تاتار در سنه ۲۴۵ **قران اعظم دوم اوسط اول** در سنه ۹۶۱ طوفان نوح واقع شد و ازین سنه تا هفت سال در ختا
امساک مطر شد و در هند بقصبهٔ گیا بوده نام شخصے پیدا شد و مذهبی جدید بنیاد نهاد و در شام ابراهیم علیه السلام مبعوث
شد و در سنه ۱۰۹۱ تعمیر خانهٔ خدا و خرابی سدوم و در سنه ۱۰۹۱ ذبح اسمعیل علیه السلام و جلوس فریدون در ایران بسنه ۱۰۹۹ روداد

قران اوسط دوم در سنه ۲۱ واقع شد و درهمین سال در مغولستان اغور خان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت
المقدس بفرمان سلم در سنه ۱ و خرابی اثوقیا و بنوطیا از طوفان در سنه ۴ و قتل تاتاریان و مغول و ایغوریان بر دست نوذر سلم
در سی و هفت و قتل ایرج در قرآن و ولادت هارون و موسی علیهما السلام در نود و دو و پنج **قران اوسط سوم**
خروج بنی اسرائیل از مصر در سنه ۷۵ و خلافت یوشع در سنه ۱۵ و بعثت یونس در سی و نه و غرق ولایت سسلی و مدینة الحکماء با بعض
بلاد دیگر در هفتاد و یک **قران اوسط چهارم** غرق سموترک با بعض بنادر از طوفان بجراسود در سنه ۱۶۹۳ و اتمام دولت
اولاد جدشتر هندی در سنه ۳۶ و تسلط افراسیاب بر ایران در سنه ۱۷ و بنای بلده لولو در کشمیر بامر راجه دیوکشن در سنه ۹۰
و بعثت داود علیه السلام در سنه ۹۱ **قران اعظم سوم و اوسط اول** در سنه ۱۹۲۱ بعثت سلیمان علیه السلام در پنجاه
و یک و بعثت شمعیا پیغمبر و تفریق سلطنت بنی اسرائیل در سنه ۲۴ و ظهور شاکمونی در ختا در سنه ۶۷ و مسخ راجه دلنواز کشمیری
بصورت مار در هشتاد و هفت و جلوس ایلیخان در تاتار در صد و شصت **اوسط دوم** انجام مغول بر دست افراسیاب
در سنه ۲ ظهور لکرس واضع شریعت یونان در بیست و هشت بعثت اشعیا بعهد حزقیا در شصت و چهار اتمام دولت اولاد
بشر در هند در نود و سه ظهور کیخسرو و همایون در نود و سه اتمام دولت کاینستهان [کاشیستهان] از او جین در سنه ۲۳ جلوس گرانیوس و اولین سلاطین مقدونیا
در سنه ۳ جلوس اتناس قیصر در اطلی در سی بنای رومیه کبری در چهل و هشت جلوس بخت نصر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس در هفتاد و پنج **اوسط سوم** ظهور
و بچی نام مردی با یراق از آتش قربان مهاباه و اتمام دولت اجگان ملتجی ده و چین در چهار صد و نه و ولادت تالی
شانک لاوکون در ختا در سنه ۲۱ بنای هیکل بامر کیکورس در بابل در سی و سه ظهور لنگ و انگ در ختا در هفتاد و نه
جلوس گشتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت قطیطران روم در نود و
یک و ولادت اوکون فوزی دراز قد در ختا در سنه ۵ ظهور ثولون در یونان در سنه ۶ **اوسط چهارم** اتمام دولت
راجه هرباه والی دهلی در سنه ۶ مصالحه یونانیان در سی و هفت تصرف فیلقس پدر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور
شنکراچارج محی مذهب قدیم هنود و غلبه براهمه بر بوده ملتان در چهل اتمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر
در هفتاد و هفت فتح بابل بر دست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم
جادو در نود و شش وفات اسکندر و آغاز طوائف الملوک در پارس و روم و تسلط بطالسه در مصر در سنه ۹ اتمام قطیطران
روم و آغاز سنه اسکندری از سنه ۲۳ **قران اعظم چهارم و اوسط اول** در سنه ۱۸ واقع شد آغاز دولت اشکانیان
در ایران در سنه ۹۰ تسلط راجه بکرماجیت الی اوجین در هند و بنای صدر او جین و نهان سال جدید در سنه ۴۲ و تسلط جولیوس قیصر بر ملک فرانس در
سنه ۱۵۲ و تسلط اغسطوس بر شام در سنه ۵۶ و مسخ بنی اسرائیل بصورت بوزنه در سنه ۶ و ولادت یحیی و عیسی علیهما السلام در سنه ۱۱
اوسط دوم اتمام بطالسه مصر بر ملکه قلوبطرا در سنه خروج راجه شالباهن و وضع شاکه در سنه ۷۹ خسف بر قلانیوم
و بنبیا در سنه ۹۹ آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سنه ۲۶ **اوسط سوم** ادعای مانی مصور
نبوت در سنه ۶۶ اتمام دولت راجه اوشور از بنگاله در سنه ۶ بنای استنبول در سنه ۳۳ جلوس راجه بهوج در سنه ۵ جلوس
بهرام گور در سنه ۹۵ جلوس قباد در سنه ۵۵ ظهور مزدک و ایجاد مذهب جدید در سنه ۶ **اوسط چهارم** اتمام قیاصره روم

و آغاز قیاصرهٔ یونان در سنه ۶۱ جلوس نوشیروان در سنه ۸ جلوس یلدوز خان و آغاز دولت مغول در سنه ۲۱ و ولادت
رسول خدا صلعم در سنه ۶۹ جلوس خسرو پرویز در ایران در سنه ۸۳ اتمام دولت جوگیان و جلوس راجه تلوک چند بر تخت دهلی
در سنه ۵ تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سنه ۴۳ جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلعم در عرب در سنه ۱۹ وفات ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و خلافت عمر در سنه ۲۲ آغاز تسلط اسلام در ایران در سنه ۲۳ بنای کوفه در سنه ۲ آغاز اسلام در مصر در سنه ۲۷
و در اندلس در سنه ۳۵ وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنهما در سنه ۳۱ وفات یزدگرد در سنه ۳۹ وفات عثمان و خلافت علی
کرم الله وجهه در سنه ۴۳ خلافت امام حسن در سنه ۴۰ و از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن معاویه بحج و زلزلهٔ مدینه و قبر
شریف در سنه ۵۷ واقعهٔ کربلا در سنه ۶۱ رفتن حجاج بن یوسف و رمی احجار منجنیق بر کعبه و غارت مدینه مبارکه و ظهور طاعون در بصره
در سنه ۶۱ انقطاع حکومت اولاد راجه تلوک چند و آغاز دولت هر پریم عابد در سنه ۵۵ **قران اعظم پنجم و اوسط اول** در سنه
سنه هزار و هشتصد و چهل و یک طوفان و هزار و چهار صد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندر و هفتصد و نود و
هفت بکرمادت و هفتصد و چهل و یک مسیح و ششصد و شصت و دو شاکه و یکصد و بست هجری و یکصد و نه یزدگردی اتفاق افتاد
و از اینجا وقایع هند را بقید سمت و وقایع عرب و پارس را بقید سنه هجری و حوادث فرنگستان را بقید سنه عیسوی نوشته میشود
انجام دولت هر پریم در دهلی در سمت ۸۰۱ جلوس نور بحر خان در سنه هفتم قران تخطاء عمر بن عبد العزیز فدک بنی فاطمه در سنه یکصد و
یک اتمام بنی امیه و آغاز دولت عباسیه و واقعهٔ ماه نخشب بعمل عطا بن مقنع در سنه ۱۲۹ آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سنه ۱۷۰ جلوس هارون
در سنه ۱۶۹ و جلوس مامون در سنه ۱۹۷ جلوس اگرلیمان بر تخت جرمن در سنه ۶ و فتح فرانس در روم آن و در سنه ۲۰۲ ه طایران بر شکل چراغ
در جو آسمان بر بغداد پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سنه ۲۵۴ بارش احجار ده ده رطل بر سواد
مصر و زلزله ری و جورخان و طبرستان و قم و قاشان در سنه ۲۴۳ ه قتل منصور در سنه ۳۰۹ و بردن قرامطه حجر اسود را در سنه
و بارش احجار یک یک رطل در بغداد در سنه ۳۴۵ زلزلهٔ عظیم ری و خسف طالقان در سنه **اوسط دوم** اتمام دولت پیتهان
بنگاله از دهلی در سمت یک هزار و چهل طوائف الملوک فرانس در سنه ۹۸۷ آنجام دولت اسلامیه جلوس هنری بر کندی سلطنت
اسپین در سنه ... اتمام اخشیدیان شام در سنه ۳۹۹ وفات حکیم فارابی در سنه ۳۹۲ فتح تهانیسر بدست محمود غزنوی و تخریب مندر
سوم جک در سنه ... بارش سنگ در افریقیه در سنه ... بارش ژاله بقدر بیضه در عراق و فتح کرات و هدم معبد چهل هزار ساله بدست
محمود در سنه ... سقوط شهاب ثاقب عظیم تا سه یک شب در بغداد در سنه ... زلزله بلاد افریقیه و تبریز و خسف قیروان و نزول صاعقه
و یافتن آهن از مصب آن و آغاز تاریخ جلالی در سنه ... هجری و سنه ... یزدجردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوالک از
دهلی در سمت یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجه پتهی راج و قران شش ستاره سوای زحل و غرق حجاج در سنه ۴۸۹
ظهور قبور مطهرهٔ حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق در سنه ... ظهور عقارب طایره در بغداد در سنه ۲۴ ... تارا حمر در یمن و شهادت
سالار مسعود و اظهار خندق حول قبر نبوی صلعم در سنه ... قران سبعه سیاره در میزان و ولادت چنگیز خان در سنه ۵۹۹ آغاز
دانشمندیه در شام در سنه ... بارش تگرگ هفت رطل در عراق سنه ۴۹۶ آغاز اسلام در بنگاله در سمت هزار و دویست و بیست و
اوسط سوم جلوس بکنس در سویدن سنه ۱۲... غلبه هلاکو خان بر ایران در سنه ۶۲۶ هجری ظهور آتش در خارج مدینه منوره

درسنه ۷۵۰ بنای رصد مراغه درسنه ۷۶۶ ظهور ذو ذنب درسنه ۷۶۳ حادثه ریح و بارش ژاله یکصد و پنجاه درم در بصره و بارش احجار سفید
در احمد آباد ایران درسنه ۷۰۵ آغاز دولت عثمانیه در مقدونیا درسنه ۷۹۶ قحط و وبای ایران درسنه ۷۹۹ بارش تگرگ در بغداد بصورت
حیات و عقارب و طیور و سباع و رجال و حرق مسجد نبوی صلعم درسنه ۸۰۰ آغاز خراج نصفی و مصادره با مرخلجیان در هند درسنه ۸۰۲
آغاز دولت بهمنیه در دکن درسنه بنای دولت آباد درسنه یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین درسنه ۸۶۳
آغاز قرامانیه در شام درسنه ۸۲۶ انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران درسنه ۸۳۶ آغاز اقبال امیر تیمور درسنه
جلوس مرغرات پادشاه سویدن درسنه ۱۳۹۶ آغاز ذو القدریه در شام درسنه تسلط سومر بر ملک ترک و ناروی سویدن درسنه ۱۳۹۷
وصول تیمور در شام درسنه اتمام دولت چنگیزیه از ختا درسنه ۸۰۲ **اوسط چهارم** آغاز دولت سلاطین روس و جلوس
بوان سوم درسنه ۱۴۶۳ اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران درسنه ۹۰۶ وصول بابر پادشاه در هند درسنه ده زلزله یکمایه هند درسنه ۹۱۱
جلوس کرشتین بر تخت سلطنت ترک درسنه ۱۵۱۳ قتل لویس پادشاه هنگری بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک
در استنبول درسنه ۹۲۶ جلوس همایون در هند درسنه ۹۳۷ اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان درسنه ۹۴۲ عزیمت همایون
با ایران درسنه جلوس اکبر اکفر درسنه ۹۶۳ آغاز سنه فصلی از سنه ۹۶۱ هجری مطابق سمت یکهزار و شش صد و سی و نه تسلط سلاطین
عثمانیه روم بر مصر و انجام عباسیه درسنه ۹۹۹ جلوس جهانگیر پادشاه درسنه ۱۰۱۴ وبای عام درسنه ۱۰۲۵ ظهور عمود هوائی و ذو ذنب و طاعون
درسنه ۱۰۲۷ نزول صاعقه و یافتن آهن قابل سلاح از مصب آن درسنه ۱۰۳۰ جلوس شاهجهان درسنه ۱۰۳۷ قحط دکن و وفات ممتاز محل
اسیری فرنگیان هوگلی درسنه واقعه امرسنگه درسنه ۱۰۵۶ اتمام عمارت شاهجهان آباد درسنه مسجد جامع درسنه جلوس عالمگیر درسنه ۱۰۶۹
آغاز خروج پیشوایان دکن و قحط درسنه تسلط منخائل پادشاه روس بر ملک پولند درسنه ۱۶۶۹ آغاز وبای هفت ساله درسنه ۱۰۹۸
مسند نشینی فرانسس ثانی در جرمن درسنه **قران اعظم ششم و اوسط و اصغر اول** درسنه چهار هزار و هشت صد
و دو طوفان و سنه دو هزار و چهار صد و چهل و هفت بخت نصر و دو هزار و دوازده اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سمت
و هزار و هفتصد و سی و هزار و شش صد و بست و سنه ۱۰۰۲ گه و هزار و صد و سیزده هجری و هزار و شصت و نه یزدگردی و ششصد و بست و سه جلالی
و هزار و صد و سنه فصلی واقع شد جلوس بهادر شاه در هند درسنه ۱۱۱۹ قتل اعظم شاه و تیغ بهادر و آغاز دولت سکهان درسنه ۱۱۱۹ جلوس عظیم الشان و
جهاندار شاه درسنه ۱۱۲۴ جلوس فرخ سیر درسنه عروج مرهٹه درسنه ۱۱۲۹ جلوس محمد شاه و آغاز صدر علی و چلنگر و بنارس و انجام سادات بارهه و زلزله عظیم
درسنه ۱۱۲۱ **قران اصغر دوم** ظهور ذو ذنب آغاز فساد پیشوایان درسنه ۱۱۲۶ اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان
بر صوبه دکن درسنه ۱۱۵۰ وصول نادر شاه درسنه حنیف هرقلانیوم و پنپیا بار دیگر درسنه ۱۱۳۶ جلوس الادس بر تخت سویدن
درسنه ۱۱۹۵ **قران اصغر سوم** تسلط کهوسله بر بنگاله و تقرر چهارم درسنه ۱۱۵۵ اسیری علی محمد خان رئیس کهیر و ولادت شاه
عبد العزیز دهلوی درسنه [illegible] محمد شاه و قمر الدین خان و راجه جی سنگه و جلوس احمد شاه و وزارت منصور علیخان و
جانشینی الپشری سنگه و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مراجعت از لاهور درسنه ۱۱۶۱ جلوس
کریم خان زند بر سریر شیراز درسنه ۱۱۶۶ جلوس عالمگیر ثانی درسنه ۱۱۶۸ قتل متهرا و دهلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از هند درسنه ۱۱۶۹
آغاز دولت انگریز و تسلط بر مرشد آباد و قتل سراج الدوله درسنه و قتل عالمگیر ثانی و آمدن احمد شاه نوبت چهارم و هزیمت

جهنکو و عماد الملک و جلوس شاه عالم و هزیمت انگریزان و رام نراین و تسلط مهاجی سیندهیه بر دهلی در سنه ۷۳ **قران اصغر چهارم**
افتادن برق بر بیرن و مصافحه انگریزان با شاه و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک در سنه ۷۴ آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و هزیمت
عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد در سنه ۷۵ و وفات شاه ولی الله محدث دهلوی در سنه ۷۶ و مصالحه انگریزان با شجاع
الدوله و حیدر نایک در سنه ۷۸ و قحط و وبا در سنه ۸۲ و قتل چارلس پادشاه اسپین بر دست بوناپارطی در سنه ۸۳ و وفات شجاع الدوله
و لنول سنگه و اے بهرت پور و جلوس آصف الدوله و رنجیت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنارس
در سنه ۸۹ و وفات کریم خان والی ایران و معاهده نصاری با سیندهیه در سنه ۹۳ و واقعه جیت سنگه راجه بنارس در سنه ۹۴
قران اصغر پنجم زلزله عظیم و بارش سنگ در سنه ۹۹ و واقعه غلام قادر در سنه ۱۲۰۳ جلوس محمد خان قجر در ایران در سنه ۱۲۰۶ جلوس کما
دولت رام سیندهیه در سنه ۹ قحط مشهور هند در سنه ظهور ذو ذنب ۹ وفات آصف الدوله و جلوس یمین الدوله در سنه ۱۲۱۲ سلطنت
بوناپارطی در فرنس در سنه ۹۵ مرگ پادشاه پلند در سنه ۸ ظهور ذو ذنب در سنه ۱۳ هجری جلوس دکاهنگ در ختا در سنه ۱۵
قران اصغر ششم تقسیم ملک میان یمین الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب در سنه ۱۶ هجری تفویض ناصر جنگ ملک فرخ آباد
بنصاری و زلزله عظیم و فتح اکثر بلاد بر دست انگریزان و وقوع زلزله در سنه ۱۹ ظهور ذو ذنب بصورت مکناس کلان قریب بنات
النعش در سنه ۲۶ جلوس غازی الدین حیدر در سنه ۲۹ استیصال بوناپارت در سنه ۱۵ فتح پونه و کهوسله در سنه ۳۳ **قران اصغر هفتم**
جلوس زوجه دولت رام سیندهیه بجای شوهر در سنه ۴۱ جلوس نصیر الدین حیدر در سنه ۴۳ ولادت محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ جلوس جنکوجا
پسر دولت رام در سنه ۵۱ جلوس محمد علی شاه در اوده در سنه ۵۳ و همدرین سال والد ماجد محرر سطور بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند
مات بخیر تاریخ وفات ایشان ست و وفات اکبر پادشاه قلعه نشین دهلی و ولیم چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم
و جلوس بهادر شاه و ملکه وکتوریا و سلطان عبد المجید خان در سنه ۵۵ مرگ رنجیت سنگه و جلوس کهرک سنگه و فتح کابل
و قندهار بر دست انگریزان در سنه ۵۵ مرگ کهرک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیر سنگه در سنه ۵۶ **قران اصغر هشتم** در سنه
یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکهزار و هشت صد و نود و هفت سمت آغاز شد نکاح اول محرر سطور در سنه ۶۷ و ولادت
ولد اول نور الحسن طال عمره و زاد علمه در سنه ۶۸ و ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و علمه در سنه ۱۲۸۳ و نکاح ثانی کاتب حروف با رئیسهٔ
بهوپال در سنه ۱۲۸۸ اتفاق افتاد و خطاب نوابی براقم سطور غره صفر در سنه ۱۲۸۹ هجری حاصل شد و منظوری آن از گورمنٹ انگریزی
ذریعه خریطه خط موسومه رئیسه عالیه آمد و تسوید تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار مجلد در سنه ۱۲۹۰ به تبییض با آغاز طبع در
مطبع ریاست بهوپال از سنه ۱۲۹۰ هجری گردید و همدرین سال انگریزان ریاست کوته بوندی را بر استغاثه رعایا از دست راجه
آنجا انتزاع نموده بتصرف خود آوردند **قف** انگریزان که امروز حاکم اقلیم هند اند ولایت قدیم ایشان انگلند است جزو دوم
از برطانیه شرقی آن بحر جرمن غربی چارس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکاتلند [illegible] دیار قوم کال بر دین بت
پرستی بودند و هفت صنم معبود باسمای مختلفه داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جولیوس بر آن ملک مستسلط
شد و در سنه ۵۲ کلادیوس بر آن ولایت لشکر کشید و کراکطاکوس را اسیر کرد و اگری کولا سپه سالار بر ریاست آن ملک
مامور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند و تا سنه ۴۴۲ ریاست در اولاد اگری کولا بود و درین مدت برطانیه

رسوم النصرانیه آموختند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه
هشتصد ع تبرت تمام ولایات متسلطه خود را انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در سنه ۱۴۵۰ ع شایع شد جرمن و آسترین
و فرانس و دنمرک و سویدن و پولند و روس و اسکاتلند اسماء ولایات و اقوام نصاری است و ماجریات حکومت و سلطنت
ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور است ذکرش در اینجا از غرض ما نیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان است
یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون است و قطر آن دوازده هزار و چهار صد
و بست کروه در سنه نهصد و چهل و هفت کلمبس نام فرنگی در انجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرد گویند در جزر و قعر
و معادن بحر و بر برابر این دنیاست که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و منقسم است بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب مشتمل است
بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا آفتاب پرست هستند در سنه ۱۶۰۳ ع بعد جدال و قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه
فرنج و فرنسیس در آمده و ایشان بران متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست سکنه قدیم آنجاست و
امروز که سنه ۱۲۹۰ هجری و سنه ۱۸۷۴ ع است از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجه ایشان بسوی ممالک هند
بگوش میخورد و تا یارقند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست
باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی مسمی بایشیا دوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
سوم حصه جنوبی نامزد بافریقیه و مجموع سکنه این هر سه حصص بحسب تخمین نود کرور نفر اند و السنه مختلفه ایشان قریب
بدو هزار نوع و منجمله ایشان نزدیک بیست و پنج کرور عیسوی المذهب اند و سی و پنج کرور اهل مذهب بده و ده کرور اهل اسلام
و قریب بهمین مقدار هنود و در بقیه ده کرور مجموع اهل عالم باختلاف مذاهب از اینجا مستفاد میشود که بموجب خبر مخبر صادق
علیه الصلوة و السلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک تصرف ایشان باشد این زمان آخر ازمنه
و اقرب من قیامت است زیرا که کثرت اینقوم و طول و عرض ممالک معموله ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام است
و ترقی دولت و نوع ایشان روزافزون و بالجمله این امارات بعیده قیامت ازان جنس است که در عالم بوقوع آمده و گذشت
و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع است نه برای تحذیر ازان زیرا که آن فوت شده و حذر از چیزی باشد که آینده و شونده است
آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتبران و ایقاظ است برای نائمان و آگاهی است برای غافلان و تدارک
است برای عاقلان و تصدیق است برای خبر مخبر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **باب سوم** در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده
بلکه باقی است و روزافزون است تا آنکه متصل شود باشراط کبری که مقدمه آن ظهور مهدی است و آن باستقراء اخبار
و آثار قریب بصد علامت [illegible] شیخ [illegible] الدین محمود واعظ در رسالهٔ واضحه نام آنرا بر وجه بسط واضح کرده اما قیام ساعت
و ساعت قیام پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و تا آن نشانها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این اشراط
در بحر المجالس ذکر کرده و ازان معلوم میشود که جمله اشراط صغری در عالم واقع شده و میان بنی آدم رواج دارد
بلا نکیر و تا میروند شیوع و کثرتی دران بهم میرسد تا آنکه مهدی برآید و سلسله امارات کبری بجنبد و دنیا روی بفنای تام

نهد چه بقای عالم بعد از مهدی نسبت بزمانهٔ سابق بر مهدی بسیار کمتر ست و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**
از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تغیر احوال بنی آدم ست از آنچه در زمان نبوت نشان بود و از استقامت بر دین و
التزام احکام شرع مبین و تمسک بکتاب و اتباع سنت و زهد در دنیا و عدم اعتنا بزخارف و حطام این سپنجی سرا و انابت
بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تعظیم علم و اهل علم آن تحقیر جهل و ضلال و عروض اضداد این اوصاف و
منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلعم بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء فطوبی للغربا اخرجه الترمذی
ومثله عند مسلم ایضا و درینجا بشارت ست غربا است را که در غربت با اسلام شریک اند و تسلی ست برای ایشان تا در وقت
غربت دین قدم استقامت محکم تر زنند و از مشاهدهٔ ضعف اسلام دل تنگ نگردیده حبل المتین ایمان را مضبوط تر بگیرند
ع ولا خوش باش کان محبوب جانرا * بمسکینان و درویشان سری هست * اللهم اجعلنا منهم مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و
سوم از مجلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده ست و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غریب تر می گردند
بحدیکه الله گوئی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس این آنوقت ست که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و
علی آله الصلوة والسلام گذشته و علامات قیامت پرتو انداخته و سنت بواسطهٔ بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت
بعلت افشای کذب جلوه گر گشته شاهبازی باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت بدعت نماید انتهی گویم زمانهٔ حضرت مجدد
زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانهٔ این هر دو پادشاه بدترین ازمنهٔ عالم بود در نفی سنت و اتخاذ بدعت بلکه اتحاد و زندقت
چنانکه شمهٔ ازان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرجع الیه و بعد از ایشان در زمانهٔ شاهجهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله
پاس اسلام داشتند اگرچه حق اسلام چنانکه باید ادا نمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان مملو ست از ذم بدعت و انتصار سنت
و تحذیر از قرب قیامت و حق اینست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد اوست بدتر ست ازو اخرجه
البخاری و روایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابو الدرداء رضی الله عنه مرفوعا که نیست هیچ سال مگر کم میشود در وی خیر و زیاده
میشود شر و هم در طبرانی ست از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در وی بدعتی و می میرانند سنتی را تا آنکه
بمیرد سنت ها و زنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد اوست بدتر ست ازو
تا آنکه ملاقات کنید شما با رب خود و هم از انس آمده که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر آنچه بعد از وی ست بدتر ست ازوی
تا آنکه ملاقی شوید با پروردگار خود اخرجه البخاری و احمد والنسائی ع رب یوم بکیت منه فلما * صرت فی غیره بکیت علیه *
کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیزی نیست که هر ذی بصیرت آنرا بچشم خود دیده و بعقل خود آزموده ست و هیچکس
نتوان یافت که او را شکی در صدق این تجربه باشد روایت ست از علی علیه السلام که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک ست
بیاید بر مردم زمانهٔ که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدهای ایشان آباد باشند و لیکن ویران
از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیر ادیم آسمان [illegible] ایشان فتنه برآید و در ایشان
باز گردد اخرجه البیهقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانهٔ ماست که در آنیم چه درینوقت در بعض بلاد [illegible]
آبادی مساجد از نمازیان و مدارس از طلبهٔ علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع مبین و کثرت

و عام بسیاست اما هر که ابتغای از مقصود شرع و مطلوب شارع بر اصل و در افتاده یابی زیرا که غرض ایشان ازین سیرت و اظهار این سریرت نفع نفس خود و اهل بیت و غیر اند
ست بلکه جلب منافع و تحصیل معاش و اکتساب قوت و پیدا کردن رزق بهر وجه که باشد و بهر نهج که حاصل گردد لهذا محروم بوده اند از برکات و آثار آن و از افعال و
از اخلاص و اطوار آن زبان ایشان بان عجم بیست ما و لهای ایشان لهای عجم و هر که الا ما شاء الله تعالی از ایشان براه رست و بر دین و ایمان خود
لرزان و از اوضاع اینها بر کران وی نه در شمار علما رست و نه در قطار فضلا بلکه سفیهی از سفها رست یا ناقص الایمانی ست از
نقصا اعاذنا الله تعالی عنهم و عن شاکلتهم انس گفته که آنحضرت صلعم فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر در ان وقت
بر دین خود مانند قابض بر جمر ست اخرجه الترمذی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور فسق و عصیان و غلبه فساق
و قلت معاونان چنان دشوار افتد که نگاهداشتن اخگر سوزان بر دست دشوار ست و حال ما مردم ضعفا درین وقت همین
کیفیت دارد رزقنا الله الاستقامة ع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم ؛ و لنعم ما قال الشاطبی رح ؎ فهذا زمان
الصبر من لک بالذی ؛ کقبض علی جمر فتنجو من الردی ؛ و در هدایة السالکین تالیف خواجه محمد بن عبد الرحمن قنوجی رحمه الله تعالی
از ابن مسعود مرفوعا آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکه میگریزد
بدین خود از قریه بقریه و از شاهق بشاهق و از سوراخ بسوراخ مانند روباه که میخزد بکنج انتهی سفیان ثوری را که
از کبار محدثین اولین ست و از عمده تبع تابعین دیدند که میگریست پرسیدند چه می نالی گفت زمانی بر گناهان خود گریستیم
گناهان پیشه ما شد اکنون بر غربت اسلام میگرییم و هم سفیان رح گفته سوگند بخدای که جز وی خدای نیست البتة حلال شد
عزلت درین زمان غزالی گفته اگر عزلت در زمانه سفیان حلال ست پس در زمانه ما واجب باشد فقیر گفتم اگر در زمانه غزالی
واجب ست درین زمانه خود فرض عین گشت و الحمد لله که ما را خودسری باین بی سر و پایان در رنگ دیگر ابناء جنس و اهل
زمان نیست حق تعالی توفیق زیادت بخشد ؎ مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست ؛ بطبع من بکس کم ساختن بیا
میسازد ؛ ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوب ترین اشیا نزد خدا غربا اند گفته شد کدام اند غربا فرمود
گریزندگان بدین خود برانگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کناره گیرنده در شعبی از شعاب که می پرستد خدا را ؎ غالب یدم از همه
خواهم که زین سپس بکنجی گریزیم و بپرستم خدای را و در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم مردم مانند صد شتر اند
که یافته نمیشود در اینها یک راحله انتهی و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی آدمیان بسیار اند
و صالح نیکوکار که شایسته صحبت باشد و مؤدی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر ؎ انچه پر جستیم و
کم دیدیم و بسیار ست و نیست ؛ نیست جز انسان درین عالم که بسیار ست و نیست ؛ بعضی از شراح حدیث گفته اند که مراد
باین حدیث مردم آخر زمان اند غیر ذلک و حق اینست که مردم خیر و صالح در هر زمانه کم بوده اند چنانچه و قلیل من عبادی
الشکور و جز آن از ان خبر میدهد آخر زمان که محل شر و فتن ست بسیار کم گردند تا آنکه در هزار هم یکی بهم نرسد چنانکه
درین وقت و بالله التوفیق بخاری در صحیح خود از مرداس اسلمی که او را همین یک حدیث ست از آنحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود میروند مردم نیکوکار و باقی می مانند بدان و تبه کاران مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد خدای تعالی بایشان

باک داشتنی انتهی یعنی از صلحا هر یکی بعد دیگری میرود و هر کدام نخستین ست نسبت بباقی و آنانکه می مانند بدان اند که ایشان
را هیچ قدر و اعتبار نزد حق تعالی نیست **فصل دوم** و منجمله تغیر مردم ست از انچه از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعاً
آمده که فرمود آنحضرت صلعم البته پیروی کنید شما عادات کسانی را که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه
اگر درآمدند آنها در سوراخ سوسمار درائید شما آن سوراخ را گفته شد مگر اینها یهود و نصاری اند فرمود اگر ایشان نیند
پس کیست اخرجه البخاری و مسلم و شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از متابعت کامل در همه چیز و ترمذی از عبد الله
بن عمرو بن العاص روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی
ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکونن فی امتی من یصنع ذلک امروز مصداق اتم این خبر در اسلامیان موجود و مشهود ست چه
هر که ابینی بحکم الناس علی دین ملوکهم در تتبع لباس و ماکل و مشارب و ضوابط و قوانین و اوضاع ملاقات و گفتگو و جمله احوال
بالنصاری همدوش و همعنان یابی و همچنین اتیان مدخولات پدر در بعض ریاسات مسموع شده باآنکه خود را مسلمان میخوانند
این مسلمانی نیست قیامت را نشانی ست ترمذی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما را وقتی که بامداد
کنید در جفت جامه و شبانگاه کنید در جفت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و
بپوشید خانهای خود را بلباس چنانکه می پوشید کعبه را گفتند ای رسول خدا ما بهتر باشیم دران روز از امروز زیرا که
فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم مؤنت اهل و عیال فرمود نه بلکه شما امروز بهتر اید انتهی آلبا گر
مکانی کنایت ست از نعمت و رفاهیت و اسراف در لباس و طعام و مسکن و امروز بهتر ازان جهت شدند که مشغول اند بخدا و دران روز مشغول بما دون
حق باشند و درینجا اشارت ست بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر ست از افضل بسوی ادنی و مصداق
این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود ست و روز افزون و این نیز در حقیقت از علامات قیامت
ست و گفت حذیفه رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم گفته میشود مرد را چه عاقل و داناست یعنی در کار و بار معیشت
و چه عجب زیرک ست و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چست و چالاک ست و نیست در دل وی مقدار دانه
خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل کمال اند و در حقیقت با انعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر ستایش
بتقوی و ایمان ست نه باین و آن و این مضمون هم در دربار اهل دولت بر وجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علماء سوء دنیا
طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود مقصود از وی برکنار و دنیا را وجهه همت خود ساخته اند و عقبی را پس پشت
انداخته بار یا و سمعه چنانکه باید و شاید ساخته اند و آبروی خود پیش اهل ایمان در باخته حفظنا الله تعالی عن صنیعهم عایشه
رضی الله عنه از انحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اول چیزیکه نگون کرده میشود یعنی متغیر میگردد در اسلام خمر ست گفتند با وجود
انکه خدا حرمت وی بیان کرده فرمود نام می نهند آنرا بنام دیگر جز خمر [illegible] داه الدارمی یعنی به تبدیل نام
مینوشند چنانکه نبیذ و مثلث یا ماء اللحم و ماء العسل یا شراب الصالحین یا آب [illegible] برنج وغیره سازند و گویند خمر نام آب
انگور خام ست که مستی آرد و این نه آب انگور ست که خمر باشد و ندانسته اند که هرچه مسکر ست حرام ست انگور باشد یا چیزی دیگر
و این اقبح و افحش تغییر ست و حیله ست برای وقوع در حرام و جرئت ست بر نفی حکم ملک علام و ازین قبیل ست انچه کاتب

حروف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامیه راجپوتانه بچشم خود دیده وبگوش خود شنیده که نام ربوا را مبدل کردند وکسر آن
ومنافع نامیدند ودر بعض بلاد شرقیه هند وثیقه اش خواندند ودرین پرده داد ربوا خواری که محاربه ست با خدا چنانکه آمده
دادند وندانستند که هر قرض که بکشد نفعی را سو ست بدهند یا بستانند وبخورند یا بخوانند نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله این
حدیث را اگرچه سورد خاص ست اما عبرت مر عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس شامل باشد جمیع اشیاء مبدلة الاسماء را
وقد قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل وتغییر ست که اسلام ومسلمانان روز بروز
زبون اند وغلبه کفار وتسلط اشرار وفقر اهل اسلام روز افزون معهذا کسی پنبه غفلت از گوش نمی برآرد ودمی خاطر را
بدریافت این مطالب نمی گمارد وحسابی از اخبار مخبر صادق که تازیانه تنبیه ست نمی بردارد هر که هست در اوهام خود مست ست
واز انجام خود بیخبر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که برپا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند گروهی
که میخورند بوسیله زبانهای خود مدح میگویند مردم را وذم میکنند ایشان را بباطل ودروغ وظاهر میکنند فصاحت وبلاغت را
تا مردم را در دام خود گیرند وفریب دهند وحاصل کنند چیزی از دنیا وشهوات نفس خود چنانکه میخورند گاوها بزبانهای خود
تمیز نمیکنند در چریدن میان خشک وتر وتلخ وشیرین اخرجه احمد یعنی چنانکه بقر را در خوردن رطب ویابس تفاوتی نیست همچنین
این گروه نیز زبان را وسیله اکل وشرب خود سازند وحق را از باطل وحلال را از حرام باز ندانند این خبر مصداق حال شعرا
ست که کار ایشان مدح وذم نمودن وعوض آن چیزی از دنیا از مردم دولتمند ربودن ست ونیز علماء سوء دنیا طلب که
مصاحبت توانگران را وسیله رزق وتایید کلام ایشان را واسطه حصول جاه وخوشامد گوئی ایشان را باقسام تقریر پیشه
خود ساخته اند درین حکم داخل اند واین قسم مردم در هر زمان موجود بودند ودرین زمان بسیار وبیشمار اند وفسادهائیکه
دردین واقع شده وفتنه های ریا وسمعه که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال وافعال همین گروه دنیا پژوه ست عصمنا الله
تعالی عن اعمالهم واقوالهم ابو هریره گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که پروا نمیکند مرد که از کجا گرفت مال را از
حلال یا حرام اخرجه البخاری وبیهقی در شعب الایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشد سخن
ایشان در مسجد در امر دنیا پس منشینید شما با ایشان که نیست خدای تعالی را حاجتی درین قوم وواقع شد این هر دو خبر
در اهل دیار چنانکه نتوان پوشید **فصل سوم** واز انجمله ست آنکه فضائل انسانی وکمالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته اند
دنیا باضداد آن مالامال شده وخاصه ست بی مسمی مروت نامی ست مثل کیمیا وانسانیت لفظی ست مانند عنقا نه از خیر
خبری ونه از محبت اثری ونه از راحت روئی ونه از صدق بوئی محمد صادق اختر در صبح صادق این باب را بوجه خوب وطرز مرغوب
تفصیل داده درین مقام بمناسبت کلام حرفی چند از ان انتخاب میرود میگوید کارهای زمانه همه برعکس وخلاف مقصود واقع
ست قابلان را میکشند وجاهلان را می نوازند لئیمان را سرفراز میکنند وکریمان را میگدازد سینه صافیها گران وگرانجانیها
ارزان لطف ودوستی تکلف بر زبانها ودشمنی بی تکلف در دلها آن از راه ورسم عادت در سالها صورت پذیرد واین
در لمحه صورت گیرد آن را هیچکس خریدار نیست واین را هزار مشتری پیداست آن بفردی از افراد انسان یافته نمیشود واز این
شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست ودر حقیقت آن نیست واین هست دلها همه پرغبار وروها همه صاف واین

دشمنان دوست نمارا طرفه رسمی ست که بدون مطلب ملاقات یکدیگر نکنند و بی مقصد قصد دیدن باهم ننمایند و باوجود سردلی وخشکمغزی سخنهای گرم وچرب بتصنع بر زبان آرند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری گوید مشرف شدم و درحقیقت نه از اشوق و نه این از اشرف هرگاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی منصور گردد برای دیدن یکدیگر قدمی رنجه نمایند و یکدیگر را آشنای بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدوی و عقیدتمند و بندهٔ صمیمی و ارادت کیش قدیمی و نیازمند باوفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالقاب گوناگون برنگارند و در اظهار خلوص و اتحاد مبالغه بجدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد خدع و مکر عادت ایشان ست و عداوت عبادت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود بر وی حق احسان ثابت کنند و بار منت عظیم بر وی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنا را گزند نرسانند و شیر و پلنگ با این همه درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لابه گریها میکنند لیکن این بد صفتان کژدم سیرت عجب مایهٔ شور و شراند که سگ و سباع هزار درجه بر ایشان شرف دارند حکما گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و غریب‌ترین جمیع آنها سگ و باتفاق سگ حق شناس‌تر از آدم ناسپاس لیکن دریافت کیفیت آدمی که نظر بتفاوت اعمال و اقوال گاهی محله آرای بر یگانهٔ احسن تقویم ست و گاهی مورد ثم رددناه اسفل سافلین مشکل‌ترین امور و دشوارترین کارهاست غرض چشم توقع از مردم این زمانه داشتن خاک در دیدهٔ تحقیق انباشتن ست اگر هزار احسان در حق این ناسپاسان بکار رود هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک و مراعات نقصی راه یابد کینهٔ آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و کمر کین بندند و آنچه لوازم عداوت ست بتقدیم رسانند دیگر این عزیزان را عادتی ست که آنچه از نیکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هرچه در دل دارند بر زبان نیارند و در روی اناث دوستان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پردهٔ اهل عیوب بصد آرزو بدرند یاران و رفیقان این زمانه همه‌شان دورنگ و بی توفیق و غدار و دروغگو و بهانه جو دشمن جان و برهم زن مقدمات اگر بدون التجای اینها کاری سرانجام گیرد و مطلبی صورت پذیر و مانند سگان دکان قناد فراهم آیند و در اظهار مودت اغراق بکار برند و یگانگیها ظاهر کنند و گله‌های دوستانه در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما ازین مقدمه خبر داشتیمی تا مال و جان نثار کردمی حیف که ما را آگاهی نشد اما الحمدلله که این مهم برطبق آرزو و این کام بر وفق مرام صورت بست باین گفتگوها اگرچه در ظاهر بتکلف خود را شاد وانمایند و زهرخند کنند لیکن در باطن از حسد و غم چون جراحت خون بگریند و اگر کسی را بمقتضای بشریت در امری از امور ترددی پیش آید سراسیمگی بخاطر راه یابد و از فرط حیرانی طریق چاره کار گم کند و بحسب شاورهم فی الامر ازین وغل دوستان مشاورت کار خود جوید این خیره سران ظلمانی نهاد و ظلمت سرشتان بد اعتقاد چنان احسان بر ذمهٔ او ثابت کنند که گویا [illegible] هزاران درهم و دینار کرده اند و جمله حقوق دوستی و محبت بجا آورده بی یار کسیکه از ایشان یاری خواهد [illegible] کسیکه از ایشان امیدی دارد یاری ایشان بیکسی و همراهی ایشان واپسی باریکی و تاریکی وقت مقتضی [illegible] همه کفر بار و آدم آدم را بخورد چرا که

پیش ازین همت دامن دل و دست بود حالا زبان ست پیش ازین صحبت جانبین برای نفع همدیگر بود حالا هر یک را قصد اخذ و جر ست پیش ازین دوستان در حق
یکدیگر دعا میکردند حالا دعا میکنند و پیش ازین اصحاب علم سیئه کم واقع میشد حالا حسنه کم اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول دین قویم و شرع متین
بود حالا برای منصب و جاه پیش ازین جان و مال نثار آبرو میکردند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت
نمیگذاشتند حالا اگر ابدا نمیرسانند منت میگذارند پیش ازین عذر اصحاب جرائم می پذیرفتند حالا پیش از گناه مواخذه می نمایند
پیش ازین اهل دول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا جویای صحبت دانشمندان بودند
حالا میل خاطر بصحبت مقلدان و مسخرگان دارند پیش ازین اقارب و عشائر ممد و معاون یکدیگر بودند حالا جواسیس عیوب اند
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استتار افعال قبیحه اصرار داشتند
حالا در اشتهار آن افتخار میدانند پیش ازین عفو با تیکه بگناهگاران لازم بود درین زمان نصیب بیگناهان ست پیش ازین
همت در کار بود حالا زر در کار ست خلاصه آنکه پیش ازین هر چه عیب بود حالا هنر ست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال ستوده
و اخلاق پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش بی وقر و مقدار دانشمند محتاج
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان دربدر بهر نان پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت
زیردست یکی از بزرگان چه نیکو فرموده اگر شعر میدانستم هر آینه مرثیه محبت و مروت میگفتم سخن منیر لاهوری ست هم صحبتان
باوجود پیوستگی مانند ابروان کج نشین و برنگ چشمها با این همه قرابت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون معنی آشنا در
مذاقها ناگوار ست و بیگانه مانند خیال بیگانه باطبعها ساز کار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ نیکان
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی بی اثر حق منهزم باطل مظفر ظالم عزیز
مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علما بی عمل زهاد ریائی از صلاح نامی
بیش نیست و از فساد انبارها ست مسلمانی در کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها و طریق نامشروعات
زبانها گویای غیبت گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات برده اند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی کردار همه شیطان زمان
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع و شریف همه حق پوش و با ظهار کلمهٔ حق خاموش همه را
گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهوت پرست ست و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غدار ست و مردم آزار چراغ
ایمان اینقوم بینور ست و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند طعام سیر
خورند چون شهوت غالب گردد وقاع کنند چون در خشم شوند ضعیفی را بر نجانند و اشتهار از دیاد شهوت را اهم مطالب
پندارند و ندانند که خر و گنجشک [illegible] شهوت از ایشان زیاده تر و این بدسیرتان را عادتی ست که میان دو کس
اگر دوستی بینند اول بتفحص و تجسس عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند روباه بازیهای این سگان تا کجا شرح دهم

فضیل عیاض بیفر باید که آرزومندم که بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن نشود و احسان بزرگ
و منت سترگ بر خود پذیرم از ان کس که بر من گذر نکند و سلام نگوید الحق هر بی خردی که از تنهائی متنفر بوده بصحبت
این دورنگان نکوهیده خو و لابه گران پرخاش جو مانوس بود تنش مدام رنجور باشد و جانش از عیش و عافیت دور
محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بغرض نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و وزرا را جمله سرمست
باده نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصریست و کاخ و ایوان این قوم کسرائی و مرکب خنگ اینها قارونی و
قاب قاچاق اینها فرعونی و اخلاق و طبائع این جماعه نمرودی و سفره و خوان این مردم خاقانی و مذهب این این فرقه شیطانی
نه اخلاق اینها محمدیست و نه اوضاع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
که تمرد و سرکشی بهیچ صورت بند و با دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در اموال
معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان ست و باسیری گرفتن غربا و سیاستهای بیجا شعار ایشان عمال همه زبون
سیرت و بد سریرت که حصول مطالب خود بر مطالب آقا مرجح و مقدم دانسته در خرابی ملک و پامالی رعایا کوشند و کار بجای
رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و در فکر تهی کردن خزانه سرکار و پر کردن خانه خود کمر بچستی بندند و اگر
آتش فتنه ارتفاع یابد بآب تدبیر در اطفای آن نکوشند و دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و دیوانیان
دفتر و متصدیان سراپا شر شب و روز در فکر گرفتن رشوت مصروف و بدروغگوئی و حق پوشی مشغوف سعادت را
هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب منصب همه بی توفیق و بی انصاف
ستم شعار و چاکران شان همه کافر نعمت و دراز کنائی نالائق ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه سر آقا شکنند و واقعه نویسان
سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جواسیس استند از حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل می پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شوم طبعی بصوبداران و عمال ساخته و حقوق آقا را بر طاق نسیان
گذاشته باظهار نفس الامر و بیان واقع اغماض کنند و از عیب بی هنر و شر و فساد هرگز بحضور ننویسند و این حرکت
ناشایان باعث برهمی معاملات و ویرانی ملک و اشتعال نائره فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب غارتگری تجار
و قتل مسافران و مترددین و بربادی نوامیس خاص و عام میگردد و کار بجای میرسد که از ارباب تمرد و طغیان هر
سری سرداری و هر دری درباری میشود و روندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بر زمین گذاشتن
مایه هزاران فتنه و آشوب باعث صد هزار خوف و خطر می باشد و این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن اند
و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن هر دم اگر کسی بحصول خرسندی و استرضائی این جماعه ضاله نکوشد
و مبلغی از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان نگذارد از خبث باطن و شرارت [illegible] دم ناکرده اش متهم
ساخته امری را که اصلا بامکان آشنائی نداشته باشد نسبت بآن بیچاره در [illegible] احکام [illegible] داده از منصب و خدمت
معزول نمایند و ببلاهای صعب و را مبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه [illegible] عبرت تبازی ست قصه مختصر
موالی همه ناقدردان و اهالی همه بد اندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی

همه عهد و میثاق سینه‌ها مالامال کینه‌ها و دلها از متاع کدورت گنجینه‌ها همه از سرد مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا
ترسی نه از رسول شرم محبت دلی ناپدید آشنائیها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور
حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که او را نیازموده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بجز بد معاملگی
مشاهده نمیشود سوداگر را قصد آنکه همه اندوخته مدیون را در حساب خود بگیرد مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
باز نه دهد چه جای سود تاجر همواره در افزایش قیمت متاع خود بانواع مکائد و حیل ساعی و مشتری در کساد
بازار و بهزار مکر و فریب قاصد و داعی هر یک را از جانبین در زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر عارضهٔ بهیئتی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود هر فرقه و هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود
سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکائد پیش آمده منضج و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزائی نسخه را
از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانهٔ خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان رگ
کشاده نشود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و عزیمت گر آسیب جن و پری ظاهر کند و تعویذ بدهد و قول افسون گر بماناد
سحر و جادو کرده ست و اظهار منجم اینکه کوکب نحس بطالع او ناظرست المختصر هر یک را بغرض و انتفاع خود کارست و
فکر گلو فشردن بیمار همت‌ها قاصر و حوصله‌ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی نسیه
مفقود ست آنچه باید و موجود ست آنچه نشاید زمانه باین کار ناشادان و روزگار باین طرز تازه رو و خندان الحق
فلک ناتوان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا میسازد ماهی مبتلای اندوه میدارد و اگر ماهی تهمت آلود شادی نماید
سالی در زاویهٔ حزن و ملال می نشاند و زمانهٔ غدار و روزگار ناساز کار که شادی او غم اندود ست و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی را متهم بآسودگی نماید نگذارد که بمراد دل از آن برخورد بلکه پیش از آنکه بآرزوی خود فائز شود و نفسی راست کند
او را از تخت حلاوت حیات بر تختهٔ تلخی ممات جا دهد دیده‌ها از گریه سخت و سینه‌ها از بریان جگرها از دست او کباب است
و خانها از سیل طغیان او خراب همدم را اگر با هم نشسته بیند در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفسی از تبسم نصیبه بخشد عمری خون بگریاند ع عمر دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را * یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی
گذشت هر وضیع و شریف از جور این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب ز بیداد وش همدم ناله و فریاد زبان
بعضی مثل من دردمند بمقتضای کم ظرفی طومار شکوه را ترجمان و دل برخی از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد مهر سکوت
بر زبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجائی رسیده که اگر یک ابلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد
و اگر هزار عاقل برای راحت یکتن سعی بکار برند احتمال ضعیف ست که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد و
در مدتی اگر علیلی [illegible] شود از مغتنمات باید شمرد اسباب جمعیت که بسالها اندوخته گردد در یک لمحه برباد رود و عمارتی
که بصد سال تعمیر کنند [illegible] بروزی خراب کردن توانند بوستانیکه باقسام فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در یک ساعت
میتوان از بیخ بر کند همچنین هر چه در آن انتفاع متصور باشد در زمان ممتد با جد و جهد فراوان دست دهد و آنچه برعکس
مراد بود زود جلوه گر شود در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی زخم بهم رسد و در زمان دراز التیام

پذیرد در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار و اصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
زنده را میتوان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کمتر ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست و قدم خوف
پیشتر ه سیرها در سواد آباد تمنا کردیم ه منزل یاس زهر راهگذر نزدیک ست ه قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدردان دیانت از دیانت دار هم نایاب
ست و خریدار خیانت از خائن افزون تر هیهات سرتاسر عالم که نگاه کنی نه کارفرمای دیده میشود و نه کارگذاری بشنیدن
می آید و اگر برسم شاذ و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کارفرما را کارگذار بدست می آید و نه کارگذار را کارفرما
میسر میشود منیب از بیجوهری نایب همیشه در پیچ و تاب و نایب از بدگوهری منیب پیچ بسته جگر کباب سوء ظن در خاطرها بحدی
جا گرفته که اگر کسی مینای سرکه در بغل داشته باشد کیست که بر و گمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند ظن هر کسی
غالب بفساد شود پسر صاحب جمالی را اگر پهلوی پدر هم بینند از خبث باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر
مرد پرهیزکاری بکسوت اهل شرع بنظر درآید او را ریاکار و مزور دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان خوانند و فریب
کردار و شیطان سیرت را پاک طینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنرها چون عیب خود پوشیده
دارند و عیب او را بمثابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان ظاهر کنند هنربینی را عیب خود انند و عیب بینی را هنر دانند
غافل از انکه هنر دیدن هنر ست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب مردم نمودن عیب خود بمردم نمودن ست همیشه مکنون
خاطر این تیره درونان آنست که دفینه کسی یافته شود یا همیان کسی بدست افتد ابلیس مع دلهای مردم بحدی راه یافته که در معاملات
دنیا و لهو و لعب این هرزه سرا بحضور دل متوجه شوند و اگر از راه رسم عبادت گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر
مشغول سازند و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند دوریست که سینه برهنه خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده
می زند زمانه ایست که حمق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضلا با فضولی همدوش علما با بیدانشی هم
آغوش هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال اوست و شادی مانند جمعیت و راز خیال او آند و [illegible] گیر ست و عیش پای
در زنجیر بلا ناخوانده می آید و طرب ناراندیده میرود و درین هنگام مرگ محبت و برگ ریز مروت و خشکسالی انصاف و قحط وفا
ست شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی طبایع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش
ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خردپژوهان به تیره روزی
ناکامی نشستند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف
خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده ه شنیده ام دل خورم ولی نمیدانم که [illegible] غرب [illegible] فارسی ست یا عربی و اینست
اندکی از بسیار و مشتی از خروار که بادنی مناسبت مقام درینجا ثبت افتاد و [illegible] باستیعاب تغیرات عالم و اهل عالم
و تلونات بنی آدم رود خود کتابی مستقل درین باب ترتیب باید هر که عارف حال زمانه و زمانیان ست و بصحبت ایشان رسیده
نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست و آینده چه

شدنی ست که من زوضع زمانه در فکرم که مبادا ازین بتر گردد **فصل چهارم** و از انجمله ست تبدیل مفاهیم
الفاظ علوم در احیاء علوم الدین گفته که منشاء التباس علوم مذمومه بعلوم شرعیه تحریف اسامی و تبدیل و نقل وی باغراض
فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول ست و آن پنج لفظ ست فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت این اسامی
محموده ست و متصف بدان ارباب مناصب دین بودند لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و لهذا نفرت میکنند
از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ ست بنابر شیوع اطلاق این اسامی برایشان پس لفظ اول که فقه ست در وی تصرف
کرده اند بتخصیص نه بنقل و تحویل چه این لفظ الآن مخصوص ست بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل وی
و استکثار کلام دران و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او دران شدید و اشتغال او بدان اکثر ست او را افقه خوانند
و افقه دانند حالانکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و مفسدات اعمال و قوت
احاطه بحقارت دنیا و شدت تطلع بسوی نعیم آخرت و استیلاء خوف بر قلب بود و بدلک دلیله قوله عز و جل لیتفقهوا فی الدین و لینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم و هرچه بدان انذار و تخویف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره
زیراکه باینها انذار و تخویف حاصل نمیشود بلکه تجرد دوام برای او مقسی قلب و نازع خشیت از دل ست چنانکه از متجردین
للفقه الآن مشاهده میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد درینجا معانی ایمان ست نه فتاوی و احادیث صحیحه
که در مدح فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول ست نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا صلعم
ان ناسا من امتی سیتفقهون فی الدین و یقرؤن القرآن یقولون نأتی الامراء فنصیب من دنیاهم و نعتزلهم بدیننا و لا یکون
ذلک کما لا یجتنی من القتاد الا الشوک کذلک لا یجتنی من قربهم الا قال محمد بن الصباح گفته کانه یعنی الخطایا اخرجه ابن ماجه و فی الباب
احادیث و فقه و فهم دو اسم اند در لغت بیک معنی لیکن در استعمال عادت تکلم همین فقه بوده ست قدیما و حدیثا و ازینجا
معلوم شد که هر که فهم کتاب و سنت دارد فقیه همان ست نه آنکه صرف فروع غریبه مید اند و فتوی نویسی از آرای رجال
میکند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتقاهم لله و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد
فرقد گفت فقها مخالف تو هستند حسن فرمود بگرید ترا مادر تو ای فرقد گاهی فقیهی را بچشم خود دیده فقیه کسی ست که زاهد
در دنیا راغب در آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا باز دارنده نفس خود از آبروهای مسلمانان عفیف از
اموال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیگوئیم که اسم فقه متناول
فتوی نیست و لیکن این تناول بطریق عموم و استتباع بود نه بالاصالة و ازین تخصیص تلبیس بعض ناس بر مجرد تجرد برای او
و توصل بدان بسوی طلب ولایت و قضا و جاه و مال گردید و لفظ دوم که علم ست اطلاقش در صدر اول بر علم بالله
تعالی و بآیاته و افعاله [illegible] تا آنکه [illegible] ابن عمر رضی الله عنه فوت شد ابن مسعود گفت نه عشر علم بمرد و درین لفظ نیز
تصرف کرده اند بتخصیص تا آنکه [illegible] در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره ماست مشهور
از کسی ست که اشتغال بفهم کتاب و سنت و درایت وی دارد حتی که عالم علی الحقیقت و فحل در علم همانست که مشغول باو
و هر که ممارس آن نیست و بدان اشتغال ندارد معدود مجله ضعفا ست بلکه شمار او در زمره اهل علم هم نیست و لکن هرچه از فضائل

علم و علما وارد شده اکثر آن در بارهٔ علماء بالله تعالی و احکامه و افعاله فی عباده و صفاته ست و الآن اطلاق وی بر کسی ست
که از علوم شرعیه جز برسوم جدلیه در مسائل خلافیه احاطه بچیزی ندارد و بآن در جهٔ معدود و در شمول علماست باآنکه جاهل ست بعلم
تفسیر و احادیث و علم مذاهب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان و همین معنی سبب هلاک جمعی کثیر از طلبهٔ علم و طالبان آخرت گردیده
و لفظ سوم که توحیدست الآن عبارت از صناعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بمناقضات خصوم و قدرت تشدق
دران بتکثیر اسئله و اثارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
و متکلمان را موسوم بعلماء توحید نموده باآنکه همه انچه خاصهٔ این صناعت ست در عصر اول چیزی ازان معروف نبود بلکه هرگاه
باب جدل و ممارات را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انکار میکردند و انچه قرآن کریم بران مشتمل ست از ادلهٔ ظاهره که اذهان
خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از اوشان معلوم میداشت و تمام علم دران
زمان همین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیت از
قعر قلب که اکثر متکلمین آنرا نمی فهمند و نمیدانند و اگر می فهمند بدان متصف نیستند و آن اینست که جمله امور را از طرف خدا بینند
بروجهی که التفات او از اسباب و وسایط منقطع شود و بر خیزد و نه بیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
استعانت کند برای او سبحانه و غیر او را نپرستد و نه پرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون ست و هر که متبع هوای خودست
وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته ست غرضکه توحید عبارت ازین مقام محمود والآن نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
کرده اند و بکدام قشر از لب قناعت نموده اند و موحد همان ست که نمی بیند مگر واحد احد را و متوجه نمیکند روی خود را
مگر بسوی او و چهارم لفظ ذکر و تذکیرست قال تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و در ثنا بر مجالس ذکر احادیث بسیار آمده پس
این را نقل کرده اند بانچه اکثر وعاظ بران مواظبت دارند از قصص و اشعار و شطح و طامات باآنکه قصص بدعت ست در
زمان آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر نبود تا آنکه فتنه برخاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نهی کردند از نشستن نزد ایشان
و تکثیر اشعار در مواعظ مذموم ست حق تعالی فرموده الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و شطح از بعض
متصوفه ست و ضرر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاحت ترک فلاحت خود کرده اظهار همچو دعاوی کردند و طامات که
صرف الفاظ شرع از ظواهر مفهومه او بسوی امور باطنیه ست نیز حرام و ضررش عظیم ست لفظ پنجم حکمت ست و الآن
حکیم کسی را گویند که طبیب و شاعر و منجم باشد و قرعه بر دست بگرداند باآنکه حکمت همان ست که او تعالی بران ثنا نموده
و فرموده یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا پس نظر کن که الآن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیهٔ الفاظ را
بران قیاس نما و از اغترار بتلبیسات علماء سو محترز شو که شر ایشان بر دین اعظم از شر شیطان لعین ست و ترا احتیاط
ست در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقتداء بسلف فرمائی یا تدلی بحبل غرور و تشبه بخلف [illegible] علومی که مرتضای سلف
بود مندرس گشت و هرچه بران اکثر مردم مکب بوده اند اکثرش مبتدع و محدث [illegible] و قول رسول خدا صلعم را ست
آمد که بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء الحدیث و این علوم بجدی غریب گشتند که ذاکر او را ممقوت دارند
و لهذا ثوری گفته عالم را چون کثیر الاحباب بینی بدانکه وی مخلط ست زیرا که اگر وی ناطق بحق شود او را دشمن دارند انتهی ملخصا

مع الزیادة الیسیرة علیه ومارا درین باب کتابی مختصرست موسوم بقصد السبیل الی ذم الکلام والتاویل درروی علامات
علماء سوء وامارات علماء ربانیین وذم علم کلام نوشته ایم ان شئت فارجع الیه وآنرا بجمله ست ظهور کذب خصوصا در
حدیث آنحضرت صلعم وآثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جابیه خطبه خواند وگفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شمارا
باصحاب خود پستر بکسانی که نزدیک باشند پستر بکسانیکه نزدیک اند بایشان پستر فاش شود کذب تا آنکه سوگند خورد
مردی آنکه ازو سوگند خواهند وگواهی دهد مردی آنکه ازوی گواهی طلبند مسلم از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک
ست که باشند در امت من مردمانیکه حدیث کنند شمارا بچیزیکه نشنیده اید شما ونه پدران شما پس دور دارید خود را
ازانها و مسلم از مجاهد آورده که بشیر بن کعب عدوی نزد ابن عباس رفت وحدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم ابن عباس
گوش بحدیث وی ننهاد ونه بسوی وی نظر کرد وی گفت ای ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا
که بیان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بودیم ما چون می شنیدیم یکبار مردی را که میگوید قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد
بسوی وی نظرهای ما و مائل میکردیم بسوی آن گوشهای خود را چون مردم صعب وذلول را سوار شدند نمی گیریم از
مردم مگر آنچه میشناسیم در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته شک نیست که اول عصر ابن عباس که بامانت وصدق وصف نموده
ست پیش ازین فتنه بوده ست وآخر آن که بوصف رکبوا الصعب والذلول بیان کرده ست بعد وقوع این فتنه ست واکثر
این کذب در عراق شیوع یافت لهذا ابو اسحق سبیعی وامثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلیغ داشتند
اخذ حدیث نمیکردند از لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبد الله بن مسعود ولهذا السبب بعینه اهل مدینه اخذ نمی نمودند از اهل
عراق قال مالک لم یاخذ عنهم اولنا فلا یاخذ عنهم آخرنا واین همه بجهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد میسر نشد تمیز رجال
وضبط احوال رواة علی ماینبغی پس راه احتیاط گرفتند وترک آن احادیث نمودند بالمره وبحدیث اهل مدینه وفتواهای
ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی وامام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت ودر بحث احوال رواة متمکن شدند
پس حدیث ثقاة ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال وتسمیه رواة واحادیث مرسله واخبار متهمین ومبهمین ترک کردند وجمیع
اهل حدیث همان راه اختیار نمودند وبهمین سبب اهل حدیث واهل رای از هم ممتاز شدند انتهی ملخصا وآنرا بجمله ست تعمق مردم
در تجوید قرآن زیاده برانچه بر زبان عرب جاری بود واکتفا بر قرارت وعدم تفقه دران بغوی از عبد الله بن مسعود آورده
که مردی را گفت بدرستی که تو در زمانی هستی که قلیل اند قراء آن وکثیر اند فقهاء آن حفظ کرده میشود دروی حدود قرآن
وضائع کرده میشود دران حروف وی کمتر اند سائلان بسیار اند معطیان دراز میکنند دران نماز را وکوتاه میخوانند خطبه
را ظاهر میکنند دران اعمال را قبل اهواء ونزدیک ست که بیاید زمانه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی وکمتر باشند
فقهای وی نگاه دارند [illegible] حروف آن وضائع نمایند حدود آن بسیار اند سائلانش کمتر اند دهندگانش دراز
کنند دران خطبه را وکوتاه نمایند [illegible] را ظاهر سازند اهواء را قبل اعمال گوییم تجوید مسنون در قرأت وتلاوت کتاب عزیز
همین قدر ست که الفاظ را منفصل بخوانند وحرف بحرف مبدل وملتبس نسازند وانچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار در مخارج
حروف بر آورده اند ودر تادیه آن دهن ورخ را کج مج میسازند وآواز را بلند وپست می نمایند تا آنکه اهل مصر تلاوت را

در رنگ تغنی ادا میکنند این همه منکرات مستحدثه ست در عهد سلف نشانی از آن پیدا نبود هر یکی قرآن را واضح بحسب
صوت و حرف خود میخواند در حدیث آمده کانت قراءة رسول الله صلعم مفسرة حرفا حرفا و همین ست معنی ترتیل پس این همه
تکلفات تجوید و معلقات قراءة که بر روی کار ست از آثار قیامت ست و آز آنجمله ست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
دارمی از عائشه آورده که آنحضرت فرمود چون ببینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس حذر کنید از ایشان
و هم دارمی از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
بخواند و عراجین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبد الله صبیغ پس زد او را بآن شاخها تا آنکه
خون آلود شد سر وی و گفت ای امیر المومنین بس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آخراج کرد دارمی از عمرو بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیک ست که بیایند مردم که مجادله کنند شما را بشبهات قرآن پس بگیرید ایشان را بالسنن زیرا که اصحاب
سنن اعلم اند بکتاب خدا اگویم معنی متشابه و محکم آن در کتاب حصول المامول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
مقام از آنجا باید جست و بعض متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این ادخال مسامحتی
بیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق نصوص کتاب و سنت و اعتقاد سلف امت و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجرای صفات بر ظواهر اوست بدون تاویل و تکییف و تعطیل با اعتقاد تنزیه وی
سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع امت درین ابتلا گروه اهل کلام ست هداهم الله سبحانه و تعالی و آز آنجمله ست تعمق مردم
در مسائل فقهیه و تکلم بر صور مفروضه که هنوز واقع نشده ست و سابق این معنی را جائز نمیداشتند و اسراع فقها در فتوی
بغیر مبالات خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار هیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار ست در اعلام الموقعین
لابن القیم رح و در ازالة الخفا وغیره باید دید این همه کتب فقه و فتاواهای کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل ست
و همه نتیجه آراء رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نور ست و برائی جمله حوادث
کفیل بیان احکام والله یختص برحمته من یشاء و آز آنجمله ست فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
و این معنی در زمان ابو هریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمة از ابو هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترا ای ابو هریره تا آنکه گویند این خدا ست پس که آفرید خدا را ابو هریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند از
اعراب آمدند و گفتند ای ابو هریره اینست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه ها بکف و انداخت بر ایشان و گفت
دور شوید راست گفت خلیل من گویم درین زمانه هم بعض جهال متکلم بامثال این اقوال میشوند نعوذ بالله منه و آز آنجمله ست
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب در ازالة الخفا گفته و آن اول علامت ست که با علوم دینیه مختلط
شده انتهی گویم خلط این اخبار در کتب تفاسیر و قصص بسیار ست و جمعی از اهل علم [illegible] نموده چنانکه در رساله
الاکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آز آنجمله ست اختراع اوراد و احزاب نیت تقرب الی الله عز و جل زیاده بر سنت
ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعی نفس در دعوت مردمان بآن و آز آنجمله آنست که در زمان
سابق وعظ و فتوی موقوف بود برائی خلیفه بدون امر خلیفه وعظ نمیگفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

خلیفه وعظ گفتند و فتوی دادند و درینوقت مشاورت جماعهٔ صالحین در فتوی موقوف ماند آبوداود از عوف بن مالک
اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلعم لا یقص الا امیر او مامور او مختال و دارمی از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت ابن
مسعود را آیا خبر داده نشدم که تو فتوی میدهی و امیر نیستی والی کن حارّ آنرا کسی که والی شد قارّ آنرا در ازالة الخلفا فرموده
تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی برأس خود فتوی میداد و درین
زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که بمجرد وفات حضرت صلعم اختلاف پدید آمد خطاست
اختلاف آن نیست که در اثنائی مشاوره اقوال متغایره گویند و بآخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف
آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یکی از ان هر دو بسوئی خود کشد و هدم وضع مخالف خواهد انتهی و از انجمله شیوع
سب سلف صالح ست ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخر این امت اول آنرا و ظاهر ست که بعد
مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی و در مستدرک مذکور ست که در لشکر حضرت مرتضی
سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا
کرد ابن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلعم چون لعنت کند آخر این امت اول امت را پس هر که پنهان
کند حدیثی را پس گویا که پنهان کرد چیزیرا که فرود آورد خدایتعالی و لهذا علمای اهل سنت و جماعت کثرهم الله تعالی در
اظهار حق صریح و طریقه سلف صالح در برابر روافض که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند دقیقه فروگذاشت
نکرده اند و نمیکنند و آنچه حق امر بمعروف و نهی عن المنکر ست تحریرا و تقریرا بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
خصوصا فضائل صحابه عموما و فضائل خلفای اربعه خصوصا کتمان نکرده اند و نمیکنند و از انجمله ست افتراق مسلمین بر فرق
کثیره و تحزب شان بر احزاب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره ست نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلعم متفرق شدند یهود
بر هفتاد و یک فرقه و متفرق شود امت من بر هفتاد و سه فرقه و در روایتی همه در دوزخ باشند و یکی در جنت گفته شد
آن کدام ست فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی قال من کان علی
ما انا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی مطولا پس حقیت درینوقت منحصر در ایشان ست و مقلدین ائمه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث
همه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و وهابیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند در حقیقت چیزی نیست بلکه
منشائی آن نافهمی قومی و تعصب جمعی ست از فریقین ورنه حق یکی ست که در همه دائر ست و آن اتباع سنت صحیحه صریحه
مستفیضه ست حتی الامکان [illegible] هر فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض بر کتاب
و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی از [illegible] گروهی گذشته که در تقلید کذائی کورانه و کردست زده و تعصب نموده و بهترین ایشان
کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمع مینمایند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود
که نزد هیچ یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر دست بهم دهد اکسیر اعظم ست و از ایشان اند علمای یمن

مثل محمد ابن اسمعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیه حرّانی و حافظ ابن القیم جوزیه حنبلی و علماء
دهلی مثل شاه ولی الله محدث دهلوی و اولاد ایشان و مرزا مظهر جانجان و قاضی ثناء الله پانی پتی و بعض علماء بلاد متوسط
میان دوآب مثل والدی و سیدی حسن بن علی و اخی من ابی و امی احمد بن حسن بن علی غفر الله لهما و کاتب حروف عفا الله عنه و بعض
اصحاب و احباب وی و بالله التوفیق و تفصیل این مقام را جای دیگر ست و تعصبات عوام بلکه خواص کالانعام را مفاسد بسیار تا آنکه
از فرط جهل در فریقین نوبت بتکفیر یکدیگر رسیده و در رنگ روافض جز سب و شتم سلف خصوصاً مجتهدین و اتباع شان
باحسان و تضلیل متبعین و اتباع شان بالیقین هیچ عملی و عبادتی باقی نمانده شیاطین الانس بر شیاطین الجن چیره آمدند و اهل
علم از عمل افتادند و دینداری را در مجادله و مکابره و مناظره و جق جق و بق بق بی سود منحصر انگاشتند این نیست مگر از
امارات قرب کامل قیامت کبری که همدوش قیامت صغری است و بالجمله آنچه مخبر صادق از تفرق امت بر هفتاد و سه ملت
خبر داده بود ظاهر شد این فرقه مستحدثه را هم از انجمله باید پنداشت چنانکه بقرب زمانه آنحضرت فرق خوارج و قدریه و جهمیه و مرجیه
و روافض پیدا شده بودند که اصل جمله فرق باطله اند در ازالة الخفاء گفته این چهار مذهب باطل منشاء تولد سائر مذاهب باطله
شدند بمنزله چهار خلط نسبت تولد امراض شتی آری ؎ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ٭ چون ندیدند حقیقت
ره افسانه زدند و کتاب ملل و نحل شهرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جمله ارباب دیانات و ملل و اهل اهواء و نحل و مصادر
و موارد و اوانس و شوارد ایشان ست و بر وجه استقراء و استقصاء خصوصاً فرق حادثه در ملت اسلام و مذاهب اعتقادی
شان و حدوث این همه فرق و مذاهب داخل فتن و امارات قیامت ست **فصل پنجم** و از انجمله ست ریاست جمعی که استحقاق
ریاست ندارند یا مفضول اند نسبت بمستحقین خلافت در حدیث حذیفه رضی الله عنه آمده یرث دنیاکم شرارکم و اخرج احمد و
الترمذی و الضیاء عن حذیفة و ابن مردویه عن علی مرفوعا قال لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا لکع بن لکع در
اشاعه گفته لکع بمعنی عبد و احمق و لئیم ست یعنی روسا ناس لئام و حمقاء و عبید باشند و درین وقت مصداق این خبر
در اهل ریاست و دولت و حکومت ظاهر ست خصوصاً در طائفه روساء هند و بخاری و غیره از حدیث ابی هریره آورده اند
که درینحال که آنحضرت صلعم حدیث میکرد قوم را در مجلس که آمد اعرابی و پرسید که قیامت کے باشد فرمود چون ضایع
کرده شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونه باشد فرمود چون سپرده شود کار بنا اهل منتظر
شو ساعت را و اخراج کرد بغوی از حدیث عبد الله بن دینار از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم وقتی که رود امت من خرامان
و خدمت کنند اورا ابناء ملوک فارس و روم مسلط سازد خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از
زمانه حضرت عثمان متحقق شد و تا قیامت باقیست زیرا که شروط خلافت که در شرع معتبر [illegible] در حکام وقت موجود
نیست پس خلافت ایشان بر منهاج شریعت نباشد بلکه داخل ملک عضوض بود [illegible] ازالة الخفاء در شروط خلافت
گفته اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت متضمن ست احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر معروف و نهی منکر
و قیام بامر جهاد و قضاء و اقامت حدود و را پس هر چه شرط هر یکی ازین امور باشد شرط خلافت ست پس از جمله شروط
خلافت آنست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین برامی سزد دیگر مسلمان کما قال تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین

سبیلا و پر ظاهرست که این سعی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد والعیاذ بالله واجب شود خروج
بروی پس نصب کافر اولا اولیست بانکه درست نباشد و ازانجمله آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی
محجور اند از تصرفات جزئیه قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم چون بر مال خود ها قادر نباشند بر اموال و رقاب
مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود و ازانجمله ست که ذکر باشد
نه امرأة زیرا که در حدیث بخاری آمده ما افلح قوم ولوا امرهم امرأة چون بسمع مبارک آنحضرت صلعم رسید که اهل فارس دختر
کسری را بپادشاهی برداشته اند فرمود رستگار نشدند قومیکه والی امر پادشاهی خود ساختند زنی را زیرا که امرأة ناقص
العقل والدین ست و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و مجالس نیست پس از وی کارهای مطلوب بر نیاید و ازانجمله ست که
حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست و بنظر مردم حقیر و مهان ست و واجب ست بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و ازانجمله ست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم ست بر خلیفه حکم کردن بر وجهی که در مقصد اشتباه
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقر له و شاهد و مشهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب ست
بروی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مر جیوش را بانچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
متحقق نشود و مقدمه واجب واجب ست و ازانجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله
و تعیین امراء و عمال و صاحب کفایه و ازانجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد
نه هرزه گرد و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه اینمعانی شرطست پس در ریاست عامه که زمام
خلق بدست او افتد اولیست بانکه شرط باشد قال تعالی ممن ترضون من الشهداء و مرضی بودن مفسر ست بعدالت و
مروت و ازانجمله ست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن ست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را و این همه بدون
مجتهد صورت نگیرد و ازانجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آباء خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه صرف
کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابو هریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
هذا الشان و ابن عمر روایت میکند لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکند
ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت بالجمله چون
این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازندگان
بخلافت او عاصی گردند لیکن اگر متسلط باشد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از مسند خلافت
اختلاف امت پیدا کن[illegible]رج پدید آرد انتهی ملخصاً و ازینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلاف خلافت شرعی
ست چه هیچیکی ازین شروط [illegible]فقدانی رعایت نمیکنند بلکه بجای هر شرط ضد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم که
دران طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب و جزایشان و جای اطفال اند بحکم وراثت نه استحقاق و جائی
زنان اند چنانکه درین بلده که ما درانیم در حال کتابت این رساله و جائی سفها اند و جائی نامردان و جائی غیر قریش
و آن اکثر ست بلکه از روزیکه خلافت عباسیه منقرض شد خلافت از قریش برفت بر قطری آل عثمان والی شدند و

در قطری ال تیمور و این هرد و ترک و افغان و غیره اند بعده سلطنت تیموریه هم برفت و در نصاری آمد آری در ملک روم هنوز عثمانیه حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق جبر و قهر و تسلط ست نه بر منهاج شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق الشرع لازم ست و خروج ممنوع تا کفر بواح نکنند در ازالة الخفاء در بیان طرق انعقاد خلافت گفته که بچهار طریق ست اول بیعت اهل حل و عقد از علماء و قضاة و امراء و وجوه ناس که حضور ایشان متیسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن ممتنع ست و بیعت یکدو کس فائده ندارد خلافت صدیق بطریق بیعت بوده دوم استخلاف خلیفه ست مستجمع شروط را و قوم را لازم ست که همان شخص را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود سوم شوری ست در میان جمعی از مستجمعین شروط و انعقاد خلافت ذی النورین بهمین طریق بود چهارم استیلا ست چون خلیفه بمیرد شخصی متصدی خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع ست یکی آنکه مستولی مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر ارتکاب محرمی و این قسم جائز ست و رخصت و انعقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهمین نوع بود دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی ست لیکن واجب ست قبول احکام او چون موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همراه او جهاد میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت ست زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و بیقین معلوم نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه یحتمل که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح او متیقن ست چرا باید کرد برای مصلحتی که موهوم ست و محتمل و انعقاد خلافت عبد الملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود انتهی ملخصاً گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج بر ایشان از همین مصلحت نبوده در ازالة الخفاء گفته خروج بر خلیفه بسه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین والعیاذ بالله درین صورت واجب ست خروج بروی و قتال با وی و این قتال اعظم انواع جهاد ست تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع الطریق ست دفع کردن ایشان و از هم متفرق ساختن جماعه ایشان واجب ست سوم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تقریر کند جور خلیفه و احکام او و شبهه را پس آن تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه ست نه قطعی آن قوم بغاة باشند و حکم بعصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و در آن مسئله برهانی از جانب شرع پیش یا موجود ست جائز [illegible] تمام بدفع ظلم از خود و ترک فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند اگر [illegible] مسئله برهانی از جانب شرع نیست صبر نماید آفاتی را که بر سر وی میگذرد و از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز [illegible] و نیز در ازالة گفته که سپردن کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر ازین امر نهی شدید فرموده اند اخرج السهروردی فی العوارف

عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا لعمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین علی اماناتهم بمن لیس منهم قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت ——

فصل ششم و از انجمله ست افتادن فتور عظیم در ارکان اسلام مثل تاخیر صلوات از مواقیت آن و نرفتن خلفا برای حج بذات خود در ازالة الخفا گفته معلوم ست از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده ست بلکه نائبی را مقرر میکردند و حضرت مرتضی هم بذات خود اقامت حج ننمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی المستدرک و معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حالانکه خلفاء سابق اقامت حج بنفس خود میکردند الا بعذر و اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در کوشک پادشاهان نشستن اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود انتهی و امروز هیچ پادشاه موفق باقامت آن بذات خود نمیشود آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امراء الحج فرستاده اند اکنون دران هم فتور راه یافته و از انجمله ست اختیار تشدد در عبادات و راضی برخص شرعی نشدن ذکر البغوی عن عمیر قال ادرکت من اصحاب النبی صلعم اکثر من سبعین فما رایت قوما اهون سیرة ولا اقل تشدیدا منهم قال ابراهیم اذا بلغک فی الاسلام امران فخذ ایسرهما و قال الشعبی اذا اختلفت علیک فی امرین فخذ الیسر هما فان الیسرهما اقربهما من الحق لان الله سبحانه یقول یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر در ازالة الخفا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از مذاهب اربعه بعد ازانکه نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی ازان باز نداشته باشد حسن ست خلافا للفقهاء المتاخرین بل نسبه بعضهم الی الفسق انتهی و نیز در ازالة الخفا گفته که تغیر اوضاع باوضاع دیگر چند قسم ست و هر قسمی را حکمی علیحده بعضی ازان قبیل ست که اختیار بشر را دران راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت فتن و قلت رجال و کثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتمد الاخلاق ذوی الحلم و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت دائر ست و مواخذه منوط باختیار درین تغیرات ماخوذ نیستند لیکن قصور اشخاص بنی آدم از وصول بکمال مطلوب متحقق ست اگرچه باختیار نباشد و بعضی ازان قبیل ست که باختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم ست یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل شرب خمور و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شک نیست که این محل مواخذه ست دیگر آنکه التزام کنند مستحبی را مانند التزام سنن موکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور لازم گیرند و آن را بنواجذ عض نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد درین قسم ترتب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تاکد آن باطل و مدار ثواب همانقدر ست که معروف از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح ست متعلق مدح و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعض مفاسد بران التزام مترتب شود و در قرن ثانی آن همه را سنت انگا[رند] و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بآن مفاسد ندارد خطا گونه هست سوم آنکه لازم گیرد [illegible] حی [illegible] شعار خویش ساخته ست و هم چنین در هر زمانی رسمی فاش شود و وضعی رائج گردد و آنهمه باب[illegible] بر[illegible] [illegible]ست لوم و مدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب در میان آید و ترجیح وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در ورطه تحریف افتند یا از تتبع اشیاء قبیحه ...

گاهی بنص کتاب الله یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه ثابت است درین صورت شخص بجهل آن اصول معذور نیست
و استدلال بشبهه واهیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عند الله آن مخالف را مفازه نه و گاهی قباحت این اشیا
بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود درین صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب
جهل خود معذور است چون پرده برخاست و بزرگی متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی قبح آن بادله ظنیه متنازعه
متعارضه ثابت گردد در انجا اختلاف سلف که المجتهد ان مصیبان او المصیب واحد و الآخر مخطئ معذور جاری است چون
این مقدمات معلوم شد باید که در مبحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوق
نکنی و در یک مرتبه نازل نگردانی انتهی و هم در ازالة الخفا است که در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس
گشت حنفی و شافعی و مالکی بتصانیف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و درهمین عصر علوم
یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان معرب ساختند و هر یکی بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض
دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود تاویل میکردند و در دولت عراق
هر کسی برای خود نامی معین نمود و تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
و سنت لازم می آید الحال محکم الاساس گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
مذاهب و تفریع آن و تخریج بران گذشت و این حالت بنسبت حالتین اولیین مانند دو جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد
و آنحضرت صلعم باعتبار همان امر مشترک فرمود کما اخرج ابو داود من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلعم انی لارجو ان لا تعجز
امتی عند ربها ان یوخرهم نصف یوم قیل لسعد کم نصف یوم قال خمسمائة سنة تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
عراق همه در قریش بود و از ملک عرب باطراف و نواحی احکام جاری میشدند و لو بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی
قوم و قبیله است ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب برهم خورده و روسا محاذل و ملوک عالم عجمیان شدند
چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یاد گرفته بود همان را اصل ساخت و آنچه مذهب
مستنبط سابق بود الحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس
الا آنکه نماز میگذارند و متکلم بکلمه شهادت میشدند اما مردم در دامان همین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
خواسته است انتهی **قف** در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته گمان مبر در زمان شر همه کس شریر بوده اند و عنایت الهیه
در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم برواية
[illegible] لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله وهم ظاهرون علی الناس و اخرج
ابن ماجة عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء [illegible] ابن ماجة عن انس
بن مالک ان رسول الله صلعم قال ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء و اخرج ابن ماجة عن عبد الله قال
[illegible] رسول الله صلعم ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء قال قیل و من الغرباء قال النزاع من القبائل و اخرج
ابن ماجة عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلعم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلعم یبکی فقال

بابیکیک قال بکینی شئ سمعته من رسول الله صلعم یقول ان یسیر الریا شرک وان من عادی لله ولیا فقد بارز الله بالمحاربة
ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون
من کل غبراء مظلمة هرچند درین زمانه این مردم کم یاب ند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الترمذی
وابن ماجة وغیرهما عن ابی ثعلبة الخشنی فی حدیث طویل آخره فان وراءکم ایام الصبر فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر للعامل
فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم باز آنحضرت صلعم این غربیا نرا که در هر طبقه
اقل قلیل میباشند تقسیم فرموده به پنج طبقه ودر هر طبقه خاصیتی نهاده معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجة عن
انس بن مالک عن رسول الله صلعم قال امتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوی ثم الذین یلونهم الی عشرین
ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم الذین یلونهم الی ستین ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفی روایة عنه قال
رسول الله صلعم امتی علی خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقتی وطبقة اصحابی فاهل علم وایمان واما الطبقة الثانیة
ما بین الاربعین الی الثمانین فاهل بر وتقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قائم خواهند بود
وان قلوا باز این قائمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود وصورت قیام بر سنت سنیه
دیگر طبقه اولی چهل سال است از هجرت خیر البشر صلعم تا وفات مرتضی علیه السلام ووجه قرب درین طبقه ایمان وعلم است یعنی
قوت تصدیق شرائع واعتبار تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلعم وآنرا غنیمت کبری دانستن واز همه گسستن وبجانب
او متوجه شدن ودر طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن ونوافل آن واجتناب از محرمات ومکروهات ودل
ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد از این اعمال نوری برخاست وبر دل ایشان مستولی گشت بران نور بودند وهمراه
آن نور گذشتند وهم اهل البر والتقوی ودر طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت وریا فاش شد وهرکس وناکس بصورت
اعمال متلبس گشت وفرق درمیان محق ومبطل باعتبار صورت اعمال نماند هرکه بر حسن اخلاق ولین وصفائی دل مفطور بود
نور این اعمال تنویر وتهذیب ونمو وهرکه چنین نبود صرف اعمال او را باین قرب نرسانید زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه
بر نخاست ونور آن اعمال بقلب آن جماعه عائد نشد وهرکه باین صفت بود ونعم قبول اعمال او نتوانست از خود دور کردن بخلاف
طبقه پیشین که مساهلت در نیت عادت آن قوم نبود وریا در اعمال رسم ایشان نه وهم اهل التوصل والتراحم ودر طبقه
رابعه اوضاع فاسده ونیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری وخلوت نشینی وانقطاع از قبائل وعشائر
واز صحبت خلق دور شدن میسر نگشت هرکه درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال وترک صحبت با نام وستش نداد وهم
اهل التدابر والتقاطع ودر طبقه خامسه دوره برگشت ونظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال واذکار مکسوب میگردد
ودر هر لطیفه عقلی [illegible] قلبی حکم میکند وهم اهل المقامات والاحوال وهمچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی همان
می باشد علحده است [illegible] فی [illegible] یطول انتهی ملخصا گوئیم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود
که غایت این طبقات تا یکصد وشصت سال از هجرت آنحضرت است صلعم برین تقدیر ما مردم که بعد قرون متطاوله ازین
طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات وداخل باشیم در حکم جمله اخیره حدیث مذکور که ثم الهرج الهرج

خلاصه ما ازین همه بحکم خاتمه حدیث النجا در تتبع اعمال طبقات مذکوره باشد خصوصاً طبقه اولی و ثانیه و برین تقدیر حکم
طبقات مردم متاخره حکم طبقات خمسه مذکوره باشد بعد وجود اتحاد اعمال هر طبقه متاخر با هر طبقه متقدم انکان خیراً فخیراً
وانکان شراً فشراً والله اعلم و بالجمله طبقه عاشره جمله طبقات ست که با قیامت همدوش ست و با فتن و شرور و حوادث
و آفات دینیه و دنیاویه روز افزون هم آغوش زهی سعادت آن بنده که درینوقت جاده صراط مستقیم بپیماید و خود را ازین
ورطه هلاک بساحل نجات برد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و چگونه که آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مصالح
علیحده تشریع فرموده اند و در احادیث بسیار آمده که چون زمان کذا و کذا باشد باید که شما چنین و چنان بکنید از آنجمله اینست
که چون غیر مستحق خلافت مسلط شود اطاعت او کنید در آنچه موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از وی ظاهر
شود چنانکه در زمان اکبر بادشاه در هندوستان اتفاق افتاده بود و اینمعنی متواتر بالمعنی ست و از آنجمله اینست که اگر بیعت
برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بروی خروج نماید و قتال کنند او را میباید کشت اگر افضل باشد از وی
یا مساوی یا مفضول و از آنجمله این ست که چون امرا از زمان فتن تعدی در اخذ زکوة واقع شود چنانکه فی الحال موجود و مشهود ست
تدبیر در انوقت ارضاء او شان و صبر بر جور ایشان ست و از آنجمله آنست که تخلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنه
محبوب و مطلوب ست و از آنجمله آنکه هر که بیعت بر هجرت کرده ست او را تعرب بداوت درین زمان جائز ست چنانچه نسائی
از سلمه بن الاکوع آورده که چون وی بر حجاز در آمد گفت ای ابن الاکوع مرتد شدی و بدو گشتی یعنی بعد از هجرت ببادیه
رفتی گفت نه و لکن آنحضرت اذن داده مرا در بدو و از آنجمله اینست که امر معروف و نهی منکر از واجبات اسلام ست و در زمان
فتنه ساقط شده همچنین امضای قول خلیفه در زمان سابق حجت بود و در ایام فتنه آن معنی منقطع شد و از آنجمله ست تضاعف
اجور آنانکه درین زمان متمسک باشند بسنت و از آنجمله ست اینکه مرگ درین ایام بهتر باشد از حیات و اظهار کلمه حق نزدیک
سلطان جابر افضل باشد از جهاد و غیر ذلک و برای هر یک ازین معانی نصوص صحیحه مستفیضه ست که در ازالة الخفاء ذکر
کرده فلیرجع الیه **فصل هفتم** و منجمله امارات متوسطه ست آنکه باشند در آخر زمان عباد جهال و قاریان فاسق رواه ابو
نعیم و الحاکم عن انس و فرمود بر پا نمیشود ساعت تا آنکه مباهات کنند مردم در مساجد رواه احمد و ابو داؤد و ابن ماجه و ابن
حبان عن انس و از اشراط ساعت ست فحش و تفحش و قطیعت رحم و خیانت کردن امین و امانت کردن خائن رواه الطبرانی
عن انس و از آنجمله ست انتفاخ اهله و اینکه دیده شود هلال قبل بفتحتین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه دو شبه ست
رواه الطبرانی عن ابن مسعود و انس و از آنجمله ست کثرت باران و قلت نبات و کثرت قرا یعنی عباد و قلت فقهاء و کثرت
امراء و قلت امناء رواه الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمرو الانصاری و از آنجمله آنست که بروند صالحان اول فاول و باقی مانند سبوس
همچو سبوس جو یا تمر اخرجه احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و از آنجمله ست که برپا نشود قیامت [illegible] باشد زهد روایت و
ورع تصنع اخرجه ابو نعیم فی الحلیة عن ابی هریرة و از آنجمله ست که باشد فرزند غیظ و باران [illegible] بسیار شوند بدان رواه
الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پسر سبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکند که ایشان از [illegible] آیند از نافرمانی او و نباشد مطیع
مر والدین را و باران در تابستان بارد و هیچ کشتی نروید و این قریب ست بانچه گذشت از کثرت باران و قلت نبات و از آنجمله

که دروغگو را ستگو باشد و راستگو دروغگو رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آز انجمله ست که این گرفته شود خائن و خائن گرفته
شود امین و پیوند کنند با طباق یعنی با اعدا و اجانب و قطع کنند ارحام را رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آز انجمله ست که سرداری
شوند هر قبیله را منافقان آنها و هر بازار را فجار آنها رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آز انجمله ست که باشد مومن در قبیله خوارتر
از نقد رواه الطبرانی عن ابن مسعود و نقد گوسفندان کوچک را گویند و آز انجمله ست که آراسته شود محرابها و ویران
گردد دلها رواه الطبرانی عنه و آز انجمله ست که اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان رواه الطبرانی عنه و این
کنایت ست از کثرت لواطت در رجال و کثرت سحاق در زنان و آن فی الحال بوجه کمال موجود ست و آز انجمله ست
الکتفار مساجد و تعلیق منابر یا مناره رواه الطبرانی و آز انجمله ست که آباد شود ویرانیهای دنیا و ویران گردد
آبادیهای دنیا رواه الطبرانی عنه و ابن عساکر عن محمد و عطیة السعدی یعنی شهر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آبادان شود چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و آز انجمله ست که ظاهر شود سازها[له] و نوشیده
شود باده ها رواه الطبرانی عنه و آز انجمله ست کثرت شُرَط و همازان و غمازان و لمازان و کثرت اولاد زنا رواه الطبرانی
عن ابن مسعود و شُرَط بضم معجمه و فتح مهمله بمعنی اعوان سلطان ست سخاوی گفته حالا شرطا اعوان ظلمه اند و اطلاقش
غالبا بر اقبح جماعت والی و نحو آن می آید و گاهی وسعت دهند و بر ظلمه حکام اطلاق کنند و همز بمعنی غیبت ست
و افتادن در مردمان و ذکر نمودن عیوب ایشان و لمز مرادف اوست و گفته اند لمز عیب کردن ست در روی و همز در پشت
و آز انجمله ست تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه برگمارد زن شوهر خود را بر تجارت و قطع ارحام و فشو قلم و ظهور شهادت
زور و کتمان شهادت حق رواه احمد و البخاری و الحاکم و صححه عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت کتبه و قلت علما ست
یعنی اکتفا کنند بآموختن خط یا بیامیزند بحکام کذا فی الاشاعه و آز انجمله آنست که حلال گردانند این امت شراب را بنبیذ
یعنی باده نوشند و نبیذ نامند و نبیذ در معنی همان خمر ست زیرا که هر مسکر مائع ست و حلال گردانند ربا را ببیع یعنی
تحلیل کنند ربا را در صورت بیع ظاهر نمایند و سحت را بهدیه یعنی رشوت خورند و حرام صرف بگیرند و آنرا هدیه نامند و
تجارت کنند بزکوة یعنی مال بمزدوران خود در مزد بدهند و آنرا در زکوة مجرا گیرند یا بالعکس و آز انجمله ست که چون بی نیاز
شوند زنان بزنان و مردان بمردان پس بشارت دهید ایشان را بباد سرخ که بیرون آید از طرف مشرق و مسخ شوند
بعض و خسف شوند بعض ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون رواه الدیلمی عن انس و آز انجمله ست که گرفته شود مال غنیمت را دولت
رواه الترمذی عن ابی هریرة یعنی توانگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فیئ شوند و کسانیکه مستحق وی اند ممنوع باشند
در نهایه گفته الدولة بالضم هو ما یتداول من المال فیکون لقوم دون قوم و قال فی الفائق الدولة بضم الدال و فتحها ما یدول
الانسان ای یدول من [illegible] آز انجمله ست که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین
خدا رواه الترمذی عنه [illegible] امانات و ودائع مردم را هضم کنند و آنرا مغانم انکار و گویا مال غنیمت ست که در دست
وی افتاده و مردم زکوة را تاوان [illegible] شمارند یعنی بر ایشان شاق گردد ادا کردن وی چنانکه تاوان گران میشود و علم را
برای مقاصد دنیه ردیه دنیاویه و حصول مطالب وی بیاموزند نه برای دین خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران و

[له] لفظ حدیث معازف ست جمع عزف در نهایه گفته بمعنی دف و گفته اند هر لعب عزف ست ۱۲ منه مدظله العالی

از انجملہ است کہ اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد یار خود را و دور افگند پدر خود را و بلند
شود آوازہا در مسجدہا رواہ الترمذی عنہ یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در مسجد گفتگو ہای دنیا کنند
گویا مسجد نیست خانہ و انجمن ایشان ست کہ دران از ہر وادی سخن میرود و از انجملہ ست کہ سردار شود قبیلہ را فاسق و باشد
زعیم قوم ارذل شان و اکرام کردہ شود مرد بخوف شروی رواہ الترمذی عنہ و زعیم کسی را گویند کہ متکفل کار و بار قوم باشد
و بدان قیام کند و رذل بمعنی ردی ست مدعا آنکہ فاسق قوم کبیر و سردار ایشان باشد و از انجملہ ست کہ ظاہر شوند زنان سرائندہ
و سازہا و نوشیدہ شود خمر و لعنت کند آخر این امت اول امت را اخرجہ الترمذی عنہ در اشاعہ گفتہ ظاہر شد لعن کردن آخر
این امت اول امت را در رافضہ قبحہم اللہ تعالی انتہی گویم و ظاہر شد این بلیہ در بعض فرق اہلسنت نیز مثل اہل تقلید و اہل
اتباع کہ بد میگوید ہر یکی ازین فریق فریق دیگر را و اکابر و سلف او را کہ تقلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول آبگینہ
کہ شکست در اسلام حفظنا اللہ سبحانہ و تعالی عن سوء القول و العمل و از انجملہ آنست کہ چون نزدیک شود زمان بسیار شود
پوشیدن طیلسان و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کردہ شود صاحب مال بسبب مال خود و بسیار شوند اعوان
سلطان یعنی شرط و باشد امارت کودکان و کثرت زنان و جور پادشاہ و کمی مکیال و میزان رواہ الطبرانی و الحاکم عن ابی ذر
در اشاعہ گفتہ کمی کردن در کیل و وزن و ذراع از کبائر ست قال تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس الآیہ یعنی در خریدن
زیادہ ستانند و در فروختن کم دہند و از انجملہ آنست کہ متمثل شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید با ایشان سخن
دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی را کہ میشناسم روی او و نمیدانم نام او کہ چنین میگفت رواہ مسلم فی
مقدمۃ صحیحہ عن ابن مسعود و از انجملہ آنست کہ در دریا شیاطین اند در زندان کردہ شدہ بستہ ست آنہا را سلیمان علیہ السلام
نزدیک ست کہ بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواہ مسلم عن ابن عمرو و از انجملہ ست کہ چون نزدیک شود زمان و بپرورد
مرد بچہ سگ را بہتر باشد او را ازینکہ بپرورد پسر خود را و توقیر کردہ نشود کبیر ایشان و رحم کردہ نشود صغیر ایشان و
بسیار شود اولاد زنا تا آنکہ زنا کند مرد با زن بر شاہراہ بپوشند چرم گوسفند بر دلہای گرگان افضل ایشان دران زمان
مداہن باشد اخرجہ الطبرانی و الحاکم عن ابی ذر در اشاعہ گفتہ مراد بپوشیدن پوست گوسفندان الخ آنست کہ نرم کنند
گفتگو و خوب نمایند کار را بطور ریا و نمایش و دلہای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی ہ در برابر چو گوسفند سلیم
در رفقا ہمچو گرگ مردم در ہ و از انجملہ ست کہ باشد فاحشہ در کبار شما و ملک در صغار شما و علم در رذال شما و مداہنت در خیار
شما رواہ احمد و ابن ماجہ عن انس و از انجملہ آنست کہ چون متقارب شود زمان تنقیہ کند موت خیار امت مرا چنانکہ می چیند
یکی از شما رطب را از طبق یعنی ہمچنان موت نیکان را از عالم ببرد اخرجہ الرامہرمزی عن ابی ہریرۃ و از انجملہ ست کہ تطاول کنند
مردم در بنیان و در روایتی چون بہ بینی پیادہ پایان برہنگان چرانندگان گوسفندان [illegible] می میکنند در بنیاد پس
نگران باشید ساعت را رواہ الشیخان عن عمر در اشاعہ گفتہ و این وقتی شود کہ [illegible] گردد مالہای ایشان و ممتد
گردد وجاہت ایشان و نباشد ایشان را ادب نہ ہمت جز بنا زیرا کہ دران وقت مشتغل [illegible] باشند بعبادت و نہ بعلم و نہ
بجہاد انتہی گویم اینست آنوقت کہ غالب اہل عالم مشتغل اند در بنیان و طلب جاہ و مال و محروم اند از علوم و عبادات

ومجاهدات بعد ازین خدا داند چه خواهد شد و آز انجمله آنست که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت را
رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله عنه ولله در القائل ؎ ایا دهر اعملت فینا اذاکا + و ولیتنا بعد وجه قفاکا +
قلبت الشرار علینا رؤسا + واجلست سفلتنا سنواکا + فیا دهر ان کنت عادیتنا + فها قد صنعت بنا ماکفاناه + واز انجمله
تدافع اهل مساجد که نیابند امام را که نماز بگذارد بایشان رواه احمد وابو داؤد عن سلامة بنت الحران واز انجمله است
اینکه نرود دنیا تا آنکه بگذرد مرد بر قبر و نغلطد بران و بگوید کاش من می بودم بجای صاحب این قبر و نیست بوی دین
مگر بلا رواه مسلم وابن ماجة عن ابی هریرة ؎ الاموت یباع فاشتریه + فهذا العیش مالاخیر فیه + واز انجمله آنکه بر پا نشود
قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجادله کنید باسیاف خود و وارث شوند دنیا شما را بدان شما در اشاعه
گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لایزال از طرف ملوک و اوشان اگرچه امام نیستند لیکن نائب اند از طرف شان پس
کشتن آنها بمنزله ائمه است انتهی و آز انجمله است که جسته شود علم نزدیک صاغر رواه الطبرانی عن ابی امیة الجمحی در اشاعه گفته
معنی وی اینست که اکابر اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب دنیا و جاه و باقی مانند اصاغر از موالی
و اخلاط مردم و بیاموزند اینها علم پس بجویند از ایشان فتاوی در واقعات انتهی گویم و مشاهده میشود این معنی در روایات
اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک و شبه باقی نمیماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان اکرمکم عند الله اتقاکم
بزرگی را شنیدم میگفت کبرنی موت الکبراء یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نماندند مردم مرا که هیچ نه ایم
بزرگ گرفتند ؎ مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید + در بزم چون نماند کسی جا بما رسید + و آز انجمله آنست که بر پا نشود
قیامت تا آنکه بکشد مرد برادر خود را اخرجه الحاکم فی تاریخه عن ابی موسی واز انجمله آنست که مالک شود کسی که نیست لائق مالک
شدن و بلند شود پست گردد بلند رواه نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة مرسلا و آز انجمله است آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما
و مائل شوند علماء شما بسوی والیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند او شان را موافق
خواهش شان رواه الدیلمی عن علی کرم الله وجهه و آز انجمله است اینکه علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان دنانیر و دراهم شما را
و بگیرند قرآن را تجارت رواه الدیلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانانند قرآن را باجرت و نخوانند برای خدا
گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح باجرت میخوانند مصداق این خبر اند و آز انجمله آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک
ما دامیکه ظاهر نشود در ایشان سه خصلت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان ولد زنا
سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان سقارون گفتند کدام اند سقارون فرمود نشو و نمای است که باشند در آخر زمان باشد
تحیت ایشان میان خو[illegible] آنکه ملاقی شوند بایکدیگر تلاعن اخرجه احمد والطبرانی والحاکم عن معاذ بن انس در اشاعه
گفته و این بسیارست در [illegible] بغالیین و سفله که ابتدا میکنند یکی بشتم صاحب خود نزدیک تلاقی قبل سلام بلکه میکنند
هر یکی ازین هر دو و نمی شناسند سلام را فانا لله وانا الیه راجعون انتهی گویم این در وقت صاحب اشاعه بود و در وقت
ما نیز مشاتمه میکنند اهل دربار که از اولاد شرفا اند وقت ملاقات یکدیگر و میشناسند سلام را رسم سفله و عار میکنند از آن
و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کورنش و آداب مجرا و دست نهادن بر سر و خم کردن گردن یا پشت و جز آن که در

هر دیار معروف و مشهور ست فانا لله ثم انا لله و آزانجمله ست آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه قصد کند مرد بسوی خطبه
و بزنی گیرد آنرا بر معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر نکند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامة در اشاعه
گفته یعنی تزوج کند زن کم اصل کمینه را بنا بر توانگری او و بگذارد دختر عم را که اصیل ست بسبب فقر او انتهی گویم و واقع
شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پا شود قیامت و این یکی از اعاظم فتن ست در دین و در انتظام منزل
و سیاست خانه و برهمی قبائل و عشائر کما لا یخفی علی الخبیر و آزانجمله ست که قطع کرده شود ارحام و گرفته شود مال بغیر
حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب و عود نکند بر وی بچیزی و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی
در دست وی رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله **فصل هشتم** و از امارات ساعت ست که بر پا نشود قیامت تا آنکه
گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب و تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قبض کرده شود علم
دیر گردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و امین شوند اهل تهمت و متهم شوند امین و تصدیق
کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل و تا آنکه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها
و محل ها و دراز کرده شوند و تا آنکه غمگین شوند زنان صاحب ولاد یعنی به سبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیمه
نازاینده و بسیار شود بغی و حسد و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود دروغ و کم شود راست و تا آنکه مختلف شوند
کارها در میان مردم و پیروی کرده شود هوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد پسر سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه جهر
کنند بفحشا و بایستند خطبا بر کذب پس گردانند حق مرا برای شرار امت من پس هر که تصدیق کند ایشانرا
و راضی گردد بدان نشمد بوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا و الطبرانی و ابو نصر السجزی و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده جید
و ازانجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورد بزبانهای خود چنانکه میخورد گاو بزبان خود رواه احمد و
الخرائطی و غیرهما عن سعد بن ابی وقاص در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشانرا از روی
نفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جاهای خود را و این را وسیلهٔ اخذ مال ازانها میکنند و آزانجمله
آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه تسافد کنند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابن عمر و آزانجمله آنکه بر پا نمیشود ساعت
تا آنکه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میانهٔ راه انکار نکند آنرا هیچکسی پس باشد افضل ایشان دران روز
کسیکه بگوید که کاش وی اندکی از راه بکناره می برد او را پس این کس در اوشان همچو ابو بکر و عمر ست در میان شما
رواه الحاکم عن ابی هریرة و آزانجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه منکر شوند دا[illegible] و مختا[illegible] تاویل و خلاف شوند
ان از پدر و مادر و در دین رواه الدیلمی عن حذیفة و ازانجمله آنکه بر پا نشو[illegible]اعت تا آنکه غیرت برند بر غلام چنانکه
غیرت میبرند بر زن رواه الدیلمی عن ابی هریرة و آزانجمله آنست که بر پا نشود قیامت تا آنکه عزیز گردد دران سه چیز
درهم از حلال و علم مستفاد و برادری در راه خدا عز و جل رواه الدیلمی عن حذیفة یعنی کمیاب شود و یافته نشود دران
وقت این چیزها و آزانجمله آنست که فرمود چون ببینی صدقه را که پوشیده شد و گران گشت و مزدور گرفته شد بر

برجهاد و ویران شد آباد و آباد گشت خراب یعنی مرد را که بازی میکند با مانت خود و در روایتی بدین خود چنانکه بازی
میکند شتر بشتر پس بدرستیکه تو و ساعت مانند این هر دو هستی و آز انجمله ست حیف ائمه و تصدیق بنجوم و تکذیب قدر
رواه البزار عن علی کرم الله وجهه مرفوعا و سنده حسن و آز انجمله آنکه بگویند مردم تا آنکه بگویند که قران مخلوق ست و حالانکه
نه خالق ست و نه مخلوق ولکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللالکائی و الاصبهانی عن علی
کرم الله وجهه و این خبر در زمانهٔ امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنهٔ عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
محبوس و مسجون گردیدند و آز انجمله آنست که چون فراهم آیند بست کس یا زیاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه ترسیده
شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبد الله بن بشر الصحابی و
از انجمله ست که بگذرد مرد در مسجد و نگذارد دو رکعت رواه ابن ابی داود عن ابن مسعود و آز انجمله آنکه باشد درین امت
نزدیک اقتراب ساعت چیزها از انجمله ست جماع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دبر وی و این را الله و رسول وی حرام
گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود فرقهٔ رافضه یافته شد و از انجمله ست نکاح
مرد مر مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگیرند و آز انجمله ست نکاح زن بزن و این از ان
چیزهاست که حرام کرد آنرا خدا و رسول و دشمن میدارد او را بری خدا و رسول و نیست ایشانرا نماز یعنی مقبول مادامیکه برین
حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبهٔ نصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن النجار عن ابیّ الصحابی و صدق این خبر
بعمل ایرانیان و ترکان بظهور آمده و آز انجمله ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی عن علی علیه السلام و آز انجمله آنکه قائم نشود ساعت
تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد را طرق پس سجده کرده نشود دران برای خدا و تا آنکه برانگیزد
کودک پیر را بطور برید در میان دو افق و تا آنکه برسد سوداگر ما بین افقین و نیابد سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
در اشاعه گفته این کنایت ست از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مر کبیر را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبهٔ کذب
و غش در تجار و از انجمله ست که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردند شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
رواه ابن ابی شیبه عن امامه و آز انجمله ست آنکه بیاید بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکه بگریزد
از شاهق بشاهق یا از سوراخ بسوراخ همچو روباه که میگریزد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد وقتیکه حاصل
نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد بر دست
مادر و پدر خود اگر [illegible] را مادر و پدر و رنه بر دست زن خود و پسر خود و رنه بر دست اقارب و همسایگان خود
عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه بیدار از د جان خود را در جائیکه
هلاک شود در انجا رواه ابو نعیم و البیهقی و الخلیل و الرافعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن
و اقارب و جیران خود از مدتی واقع ست و تا میرود زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست پسر هم بچشم خود دیده ام
تا آینده چه شود و آز انجمله ست آنکه بیاید بر مردم زمانه که بنشیند آدمی نزد قومی پس منع نکنند او را از قیام مگر خوف

آنکه بکنند با وی بدی رواه الدیلمی عن ابی هریرة و از انجمله آنکه فرمود نزدیک ست که برسد امت مرا در آخر زمان بلاء
شدید نجات نیابد ازان مگر مردیکه شناخت دین خدارا و جهاد کرد بران بزبان و دل خود پس این ست آنکه سابق
شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدارا و تصدیق کرد آنرا رواه ابونصر السجزی و ابونعیم عن عمر رضی الله
عنه و از انجمله ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیای ایشان پس نشینید با
ایشان که نیست خدارا حاجت در ایشان رواه البیهقی عن الحسن مرسلا و از انجمله ست که بیاید بر مردم زمانیکه پنهان شود
مومن چنانکه پنهان می شود منافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و از انجمله آنکه آید بر مردم زمانی
که باشد همت ایشان شکم های ایشان و شره ایشان متاع ایشان و قبله ایشان زنان ایشان و دین ایشان دراهم
و دینار ایشان اند بدترین خلق نیست بهره ایشانرا نزد خدا رواه السلمی عن علی و از انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانی که گشته
شوند دران علما چنانکه گشته میشوند سگان پس کاشکی علما دران زمان تحامق کنند رواه الدیلمی و ابن عساکر عن علی
کرم الله وجهه و از انجمله آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زر سرخ رواه ابونعیم عن
ابی هریرة و از انجمله آنکه نمیروند ایام و لیالی تا آنکه کهنه شود قرآن در سینه های اقوام ازین امت چنانکه کهنه میشوند
جامه ها و باشد ما سوای قرآن اعجب برای ایشان و باشد امر ایشان تمام طمع نیامیزد وش خوف و اگرچه کوتاهی کند
در حق خدا و منتهی نفس وی آرزوها باشد و اگرچه متجاوز گردد بآنچه نهی کرده ست ازان خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند
خدا ازمن بپوشند پوست گوسفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود مداهن باشد که نه امر میکند و نه نهی رواه
ابونعیم عن معقل بن یسار و از انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی علیم و شرم کرده نشود در وی از حلیم
و توقیر کرده نشود کبیر و نه رحم کرده شود صغیر بکشند بعض ایشان مر بعض را بر دنیا دلهای ایشان دلهای اعاجم باشند
و زبانهای ایشان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار نمیکنند منکر را مشی میکند صالح در میان ایشان پنهان
ایشانند بدترین خلق خدا نظر نکند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدیلمی عن علی علیه السلام و از انجمله آنکه
بیاید روز قیامت مصحف و مسجد و عترت پس گوید مصحف ای رب سوختند و پاره کردند مرا و گوید مسجد ای رب ویران
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کردند و کشتند و رد نمودند مرا و بایستند بزانو
برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من ست من اولی ترم بآن رواه الدیلمی عن جابر و احمد و الطبرانی
عن ابی امامة در اشاعه گوید گویا این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمن بنی امیه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
و تعطیل مسجد نبی صلعم و بستن اسپان مروان در زمن یزید و تمزیق مصحف در زمن ولید یا [illegible] ایه باشد از عدم
عمل بدان گوییم بلکه این همه منفردا و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بر [illegible] ت دارد و بسیار مسجدها
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست ناقدران خوار و زبون [illegible] کرده اند و عمل بر مصحف خود از
مدتی مرفوع شده و الله اعلم و از انجمله آنکه نزدیک ست که نیابید شما خانها که پنهان کنند شمارا هلاک کنند آنهارا رواجف
و نه چهارپایگان که برسید بر آنها در سفرهای خود هلاک کنند آنهارا صواعق رواه نعیم عن ابی هریرة و از انجمله آنکه وقتیکه

مزخرف کنید شما مسجدهای خود را و محلی سازید مصحف های خود را پس دمار ست بر شما رواه الحکیم عن ابی الدرداء
و این هر دو چیز از مدتی در عالم جاری ست و روز افزون ست و از انجمله آنکه نماز گذارند پنجاه کس و قبول نشود از هیچکی
یک نماز هم رواه ابو الشیخ عن ابن مسعود در اشاعه گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز هیچکی صحیح
نشود و قبول نگردد انتهی گویم و این هم بسیار ست در هر مسجد نمازیان بسیارند اما کسیکه رکوع و سجده بر وجه اطمینان
کند و رکن و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و از انجمله آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
خوشی نشود بغنیمت رواه مسلم عن عبد الله بن مسعود و از انجمله آنکه فرمود از اشراط ساعت ست تقارب سواق گفتم
چیست تقارب سواق فرمود شکایت کنند بعض از بعض قلت نفع را و بسیار شوند ولد زنا و فاش گردد
غیبت و تعظیم کرده شود صاحب مال یعنی بسبب مال و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شود
بنا رواه ابن مردویه عن ابی هریرة و از انجمله ست سوء جوار و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض
دین رواه ابن مردویه عن ابی هریرة و از انجمله ست ظهور فحش و تفحش و سوء خلق و سوء جوار رواه ابن ابی شیبة
عن رجاء بن حیوة کنایت ست از قلت ثمار و برکات و از انجمله ست موت بدار رواه ابن ابی شیبة عن مجاهد و در
روایت شعبی ست که از اقتراب ساعت ست موت فجاءة گویم رئیسی را دیدم که بمرگ ناگهان در گذشت و دیگران را
هم شنیدم حفظنا الله عنه و از انجمله آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوشها تا بیایند بر درهای
مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرهای شان همچو کوهان های شتران بختی باشد لعنت کنید آنها را
که آنها ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البته خدمت کنید شما او شان را چنانکه خدمت کردند شما را زنان
امت های پیشین گفت ابن عمرو گفتم پدر را و چیست زین پوشها گفت سروج عظام اخرجه احمد و الحاکم عن ابن عمرو
و این حدیث را شواهد و طرق ست از انجمله ست نزد مسلم از ابی هریرة که دو صنف اند از امت من از اهل دوزخ
ندیده ام من آن هر دو را قومی ست که با ایشان تازیانه هاست همچو دمهای گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند
جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم
سرهای شان همچو کوهان های شتران بخت ست میل کننده ندر آیند بهشت را و نیابند بوی آنرا و بدرستیکه بوی
بهشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا النووی در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را
به پیچیدن عمامه یا عصا[illegible] یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئله را در رساله مستقله که نامش الاجوبة الحمر
عن الاسئلة الخمسة [illegible] گویم [illegible] دربار باب تازیانه چوبکیان اند که بر درهای امراء و حکام و ملوک و قضاه و نائبان و
اهلکاران ایشان می [illegible] مردم را نزد شان رفتن نمیدهند و هر که میخواهد که برسد و فریاد خود را بگوش شان
رساند آنرا میزنند و می رانند مراد بلف عمامه و غیره بستن موباف در موی سر و کلان ساختن آن بپارچه رنگین
و مانند آن ست و مراد بزنان کاسیات عاریات زنانی اند که ثیاب رقیق و جامه های لبس باریک می پوشند که از آن
تمام بدن و همه اعضای شان نمودار می باشند گویا در حقیقت برهنه اند نزد فقها در چنین جامه نماز صحیح نیست و این

هرسه بلا از بدی در عالم موجود ست و زنان اهل علم هم دران مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حسابی ازین آفات نمی بردارد

تا آینده چه شود وفقنا الله تعالی لما یحب و یرضی و صاننا و جمیع المسلمین عما لا یلیق باهل الهدی و از انجمله آنکه بیرون آیند از مشرق

در آخر زمان مردمانیکه با ایشان تازیانها باشد گویا که دمهای گاوان ست بامداد کنند در سخط خدا و شام کنند در غضب وی

اخرجه احمد و الحاکم و صححه عن ابی امامة گفت ابن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع پس بگرفت حلقهٔ در کعبه را و گفت

ای مردم آیا خبر دهم شما را باشراط ساعت پس بایستاد سلیمان و گفت خبر ده مرا فدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود

از اشراط ساعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب مال سلیمان گفت آیا باشد این ها فرمود آری سوگند بکسیکه

که جان محمد در دست اوست صلعم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و فی غنیمت و صادق شود کاذب و

کاذب شود صادق و مؤتمن شود خائن و خائن شود امین و تکلم کند رویبضه گفتند رویبضه چه باشد فرمود تکلم کند در مردم

کسیکه تکلم نمیکرد و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و

آراسته شود مصحف بزر و فربه شوند ذکور امت من و باشد مشوره با کنیزکان و خطبه خوانند بر منابر گودکان و باشند

مخاطب ایشان زنان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی بتخانه ها و دراز شوند منبرها و بسیار شوند

صفوف با دلهای متباغضه و زبانهای مختلفه و هواهای بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری

سوگند بکسی که جان محمد در دست اوست نزدیک اینحال ای سلیمن باشد مومن در ایشان ذلیل تر از کنیز بگدازد دل وی در درون

جوف وی چنانکه میگدازد نمک در آب بسبب آنچه بیند از منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و اکتفا کنند مردان

بمردان و زنان بزنان و غیرت برند بر غلمان چنانکه غیرت برند بر دختر دوشیزه پس نزدیک این حال ای سلیمن باشند امیران

فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس چون دریابید شما آنها را نماز بگذارید

بر وقت نماز و نزدیک اینحال ای سلیمن بیایند بندیان از مشرق و اسیران از مغرب ایشان بدن مردم باشد و دلهای

شان دلهای شیاطین باشد رحم نمیکنند بر خورد و توقیر نمیکنند بزرگ را و نزدیک اینحال حج کنند مردم بسوی این بیت

الحرام مانند حج پادشاهان خود برای لهو و تنزه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسئلت و

قاریان ایشان برای ریا و سمعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که جان من بدست وی ست

نزدیک اینحال ای سلیمن فاش شود کذب و ظاهر شود کوکب او را ذنب ست و شریک شود زن با شوهر خود در تجارت و

متقارب گردد بازارها گفت و چیست تقارب بازارها فرمود کساد اسواق و قلت ارباح و نزدیک این حال بفرستد ای

سلیمن خدای تعالی باد یکه در وی مارهای زرد باشند بچینند سرهای علما را بسبب آنکه [illegible] منکر را و تغییر نکردند آنرا

گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسیکه برانگیخت محمد را [illegible] ابن مسعود رضی الله عنه در اشاعة گفته

معنی کثرت صفوف آنست که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس [illegible] و در صفی دیگر چهار کس و هکذا

پس صفها بسیار شود و موید اینست قول وی که دلها متباغض باشند زیراکه این مورث تخالف قلوب و تباغض

اوست چنانکه اشاره میکند بسوی آن حدیث اتموا صفوفکم یعنی تمام کنید صفهای خود را و مختلف نشوید پس خلاف کند

خدا در میان دلهای شما است **فصل نهم** و از اشراط ساعت ست آنچه مروی ست از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر
از آنحضرت صلعم از ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف ائمه و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم ست و بگیرد قومی امانت
را غنیمت و زکوة را تاوان و فاحشه را زیارت پس پرسیدم از فاحشه زیارت فرمود مرد از اهل فسق طعام و شراب سازند و زنی را بیارند
و بگوید یکی بدیگری بکن آنچه بیکردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود است من آی
ابن خطاب رواه ابن ابی الدنیا والبزار عنه گویم این صورت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
بصرف زر خود روسپی ها را میطلبند و نزد یاری میگذارند تا بادی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و
فجور می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت دران لهو و لعب میکنند ؎ اسباب طرب جمله مهیا و یک روی
تو میباید و بس ؛ حذیفه بن الیمان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلعم از اقتراب ساعت ست هفتاد و دو خصلت
چون ببینید مردم را که میرانیدند نماز را و ضائع کردند امانت را و خوردند ربا را و روا داشتند دروغ را و سبک انگاشتند
خونها را و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنیا و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعف و کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و امین خائن و خائن امین شد و صادق شد کاذب و کاذب شد صادق و بسیار
شد قذف و گردید مطر قیظ و ولد غیظ و بسیار شدند لئام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگویان
و امینان خائنان و عرفا ظلمه و قرا فسقه و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بدبوتر از مردار و تلخ تر از
صبر بپوشاند ایشانرا خدا تعالی فتنه را که بیفتند دران بسجو افتادن یهود و ظاهر شود صفرا یعنی دینار و مطلوب شود
بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و کمتر شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجدها
و دراز شوند منبرها و خراب شود دلها و نوشیده شود شرابها و معطل شود حدود و بزاید کنیز مالک خود را
و بینی پیاده پایان برهنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شد زن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
بزنان و زنان بمردان و سوگند خورند بغیر خدا و گواهی دهد مرد بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعمل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تاوان و باشد
زعیم قوم ارذل ایشان و نافرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
آوازهای فسقه در مساجد و گرفته شوند زنان سرایینده و سازها و نوشیده شود شرابها در راهها و گیرند ظلم را
فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط یعنی اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان
صفاف و لعنت کند آخر این امت اول امت را پس انتظار برید نزدیک اینحال باد سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
آیات را اخرجه ابونعیم ... و از آنجمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و مؤتلف گردند زبانها و مختلف شود
دلها و قطع کنند هر ذی رحم ر... درین حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کر سازد ایشانرا رواه
احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیمن موقوفا و الحسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدیلمی عنه مرفوعا
و از آنجمله آنکه ظاهر کنند مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست دارند بزبانها و دشمن باشند بدلها و قطع کنند ارحام لعنت کند

ایشان را خدای تعالی نزد دجال کور و کر سازد رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن رح و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علیه السلام مروی ست آمده که از اقتراب ساعت ست اضاعت نماز و امانت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشیید
بنیان و اتباع هوی و بیع دین بدنیا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فشو زنا و تهاون بطلاق و ائتمان خائن و خیانت مؤتمن و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امرا فجار و وزرا کذاب و امنا
خائن و عرفا ظالم و قلت علما و کثرت قرا و قلت فقها و تحلیه مصاحف و زخرفت مساجد و اطالت منابر و فساد قلوب و اتخاذ
زنان سراینده و استحلال معازف و شرب خمور و تعطیل حدود و نقص شهور و نقض مواثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوب زنان بر اسپان و تشابه نسا با رجال و رجال بنسا و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهاد و تاوان شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و بر دوست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و سب آخر امت با اول و اکرام مرد برای اتقاء از شر او و صعود جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه ها و تضییق طرقات و تشیید بنا
و استغناء رجال برجال و نسا بنسا و کثرت خطبا بر منابر و رکون علما بسوی ولاة و احلال حرام و تحریم حلال و افتا موافق خواهش
و تعلم علم برای جلب دنیا و دراهم و دنانیر و اتخاذ قرآن تجارت و تضییع حق خدا در اموال و بودن اموال نزد بدان و
و قطع ارحام و شرب خمور در مجالس و لعب کردن بمیسر و نواختن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف اهوا و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفها در امور اخرجه ابو الشیخ و عولیس و الدیلمی
کلهم عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد باضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات ست و این منافی
روایت اولیت رفع امانت از امت و آخریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز ست و اینجا مراد اضاعت او باخلال
در خشوع و شروط او ست و اما اضاعت امانت پس در نهایه گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت و عبادت و ودیعت
و ثقت انتهی و اکل جائزنها و مراد تشیید بنا طول و رفع و تجصیص اوست و مراد باتباع هوی عقائد فاسده و آرا باطله مخالف
احادیث صحیحه ست و مراد به بیع دین بدنیا رضا بنقص دین با وجود سلامت دنیاست و مراد بمزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی اوست و مراد باتخاذ سباع صفاف زین ساختن ست و منه الحدیث نهی عن صفف النمور و مراد بطرق
گرفتن مساجد مرور در آن برای غیر نماز ست و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالات بوقوع اوست و معازف
آلات لهو را گویند مثل طنبور و بربط و رباب و غیرها و تعطیل حدود عدم رجم زانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف ست
و مراد بنقص شهور آنست که اکثر ماه ها ناقص شوند و میثاق بمعنی عهد ست و حلف بغیر خدا آنست که مثلا بگوید بسر شاه یا
بجان شما یا باین پسر من یا سوگند بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن بعده گفته [illegible] زمان یصدقون الا ان
حلف بغیر الله فانا لله و انا الیه راجعون و مراد بگردیدن امارت میراث آنست که رعایت [illegible] را امارت دین و رشد
و تدبیر و علم و غیر ذلک ها از صفات کمال بلکه گویند این پسر امیر ست و آن برادر امیر [illegible] می احق باشند بامارت که
اول کسیکه احداث کرد این را بنو امیه اند که ولی عهد کردند اولاد خود را بعد از خود و نکرده بود این را هیچیکی از خلفا
راشدین و والی ساختند اولاد و اقربا خود را و مراد بسب آخر امت اول امت را سب علماء صحابه و تابعین و سلف

صالحین ست تا آنکه مرد پدر خود را که بر سنت گذشته بد گوید و این کار از رافضه سرانجام گرفت و مراد بلبس تیجان آنست که رجوع بعادت فرس و مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستارهاست و مراد بتضییق طرق آنست که در شارع عام دکه‌ها بنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را بر گذر کنندگان تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برائی خدا و باستحقاق نخوانند بلکه وظیفه خطابت لبستانند و راغبان وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد رأینا للمسجد لواحد اکثر من عشرین خطیبا و مراد برکون علماء آنست که میل بسوی ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوائی شان دهند اگرچه خلاف شرع باشد و باین افتا توصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان حرام را از معازف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلل و اقامت حدود و غیره را از حلال حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا ببهائی علم و علامت علما باشد در اشاعه گفته ان اکبر رغبتهم فی الفلسفیات والحکمیات فتراهم جاهلین بالسنة و شرائع الاحکام و یعدون انفسهم من علماء الاسلام فانا لله وانا الیه راجعون و تجارت گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسے را تعلیم نکنند و شرب خمور در مجلس آنست که بدون اختفا بجهر می نوشی کنند و مراد بمیسر قمار ست بقدح و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر ست تا آنکه لعب اطفال بجوز نیز همین حکم دارد و در حدیث شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر ست لعب در اعیاد به بیضه‌ها و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که قاتل را نکشند و دیگری را که بری ست از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست وی را بکشند تا کسان وی در خشم آیند و این جمع ست میان دو گناه یکی ترک قود دوم قتل بری انتهی بعده در اشاعه گفته هذه جملة من الاشراط وهی کلها موجودة وهی فی التزاید یوما فیوما وقد کادت ان تبلغ الغایة او بلغت نسأل الله تعالی ان یجنبنا الفتن و یعصمنا من المحن و یمیتنا علی السنن و گفت ابو مالک ابو عامر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا و دیبا و باده و سازها را و فرود آید قومها در پهلوی قومی و آیند ماشیه ایشان بر ایشان شام هنگام و بیاید مردے و بخواهد حاجت خود را پس بگویند که برو و فردا بیا پس شبا شب مسخ گرداند ایشان را خدا تعالی بصورت بوزنه‌ها و خوکها تا روز قیامت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین رح آورده که از جمله اشراط ساعت ست مداهنت قضاة و حکام در قضایا و احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حب حتکار و گرانی نرخ و عقد بیوع در مساجد و قراءت قرآن بالحان با عدم رعایت اعراب و ترک عمل بر نصوص ظاهره و خوض در متشابهات و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگندها در محاوره و احتیال علما در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت اطباء و اهل کلام و تف[illegible]ح و ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مروت و حیا و مستی زنان در اسواق و کثرت [illegible] و مسابقت و کوتاهی عمر و استیلاء کفار بر اخیار انتهی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته در آخر زمان علما باشند که مردم را بر زهد برانگیزند و خود زهد نکنند و بترسانند و خود نترسند و نهی کنند از رفتن نزد ولاة و خود نزد شان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهای خویش نزدیک شوند بتونگران نه درویشان ایشان‌اند جبار دشمن رحمن

فصل دهم

و منجمله امارات قیامت ست کثرت ابتلا

مردم در کبائر و صغائر که بیان در حدیث و قرآن وعید ها آمده و تهدید ها فرموده اند درینجا چندی ازان [illegible]
ازانجمله ست شرک بخدا و آن اعظم کبائر و اکبر معاصی ست قال تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار
و ازانجمله ست قتل نفس بغیر حق قال تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدّ له عذابا
عظیما و در صحیح مسلم ست از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم البته زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان و احادیث درین باب
بسیارست شافعی در کتاب الشهادات از مختصر مزنی نص کرده برآنکه اکبر کبائر بعد شرک قتل نفس ست و ازانجمله ست
زنا قال تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و در حدیث آمده بدرستیکه زانیان مشتعل شود روی های ایشان
باتش دوزخ رواه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنای پیر اقبح و افحش و اعظم ست نزد خدا از زنای جوان و در روایت
بیهقی از ابن عمر از آنحضرت صلعم آمده که زنا مورث فقر ست و همچنین زنا با زن همسایه افحش ست از غیر در صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناهی بزرگ تر نزد خدا فرمود اینکه زنا کنی با زن همسایه حافظ ابن قیم گفته زنا بر مراتب ست
بعضی اشد از بعض زنا با اجنبیه که زوج ندارد عظیم ست و اعظم ازوی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم ازوی زنا بذوات
محارم و زنای ثیب از زنای بکر و زنای شیخ اقبح ست از زنای شاب و زنا با حرّ اقبح ست از زنای عبد همچنین زنای عالم
بدتر ست از زنای عامی و ازانجمله ست لواطت و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر لوطیه در قرآن
جمع کرده اند بر هیچ امتی از امم نکرده چنانچه طمس ابصار و تسوید وجوه و امر جبرئیل علیه السلام برای بر کندن قریه های
شان از بیخ و قلب نمودن آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ ز آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگرچه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رجم و هدم و جز آن و ازانجمله ست شرب خمر اگرچه یک قطره باشد و
ازانجمله ست سرقه و کفی بها اثما و عارا در حدیث بر سارق لعنت آمده و ازانجمله ست قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة الخ و ازین قبیل ست قول مردان و زنان جاهل در حق غلام
و کنیز خود ای مخنث ای قحبه ای زانیه ای ابن القحبه ای ولد الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تنبیه الغافلین لمحی الدین
النحاس گفته این از ذنوب عظام کبائر ست که موجب فساد در دنیا و مقت در آخرت ست و ازانجمله ست شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با اشراک بخدا سه بار فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا
قول الزور رواه ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجة و ازانجمله ست غصب مال اگر زیاده از ربع دینار باشد و رنه صغیره ست
و غصب نوعی از ظلم ست و الله لا یحب الظالمین و ازانجمله ست فرار از زحف قال تعالی و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و ازانجمله ست اکل ربا قال تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر آکل ربا و موکل و کاتب و شاهد وی لعنت کرده اند و همه را [illegible] ده و ازانجمله ست
اکل مال یتیم بغیر حق و ازانجمله ست عقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم
و اعمی ابصارهم و ازانجمله ست کذب بر رسول خدا صلعم و بران وعده دوزخ کرده اند و ازانجمله ست کتم شهادت
بلا عذر قال تعالی و من یکتمها فانه آثم قلبه و ازانجمله ست یمین غموس در حدیث آنرا از اکبر کبائر شمرده اند و ازانجمله ست

فطر در رمضان بلا عذر و آز انجمله ست خیانت در کیل و وزن و ذرع قال تعالی ویل للمطففین و از انجمله ست تقدیم نماز
بر وقت یا تاخیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا و قال فویل للمصلین الذین هم عن
صلاتهم ساهون و جمع بین الصلوتین بغیر عذر نیز همین حکم دارد ابن ابی حاتم از ابی قتادة عدوی آورده که خوانده شد بر ما کتاب
عمر که از کبائر ست جمع بین الصلاتین یعنی بغیر عذر حافظ ابن کثیر گفته اسنادش صحیح ست محمد بن نصر مروزی گفته از اسحق
شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافر ست و همچنین بود رای اهل علم از زمانهٔ آنحضرت تا ایندم که تارک
نماز عمدا بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود کافر ست و آز انجمله ست زدن مسلمان بلا حق در حدیث بر کسیکه وقت ضرب
مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و آز انجمله ست سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بر تکفیر
ساب عایشه و در تکفیر ساب دیگر صحابه از شیخین و غیرهما اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیار ست حاصل آنکه
ساب دائر ست در میان کفر یا ارتکاب کبیره از کبائر و آز انجمله ست اخذ رشوت در حکم اگرچه بحق باشد آنحضرت راشی و
مرتشی را لعنت کرده رواه ابوداؤد و الترمذی و صححه ابن حبان و الحاکم عن ابن عمر و آز انجمله ست دیاثت و آن تقریر
اهل خود ست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و آز انجمله ست قیادت و آن جمع ست میان مرد
و زن اجنبیه برابر ست جامع مرد باشد یا زن و آز انجمله ست سعایت نزد سلطان بمضرت مسلمان و آز انجمله ست منع
زکوة و نسیان قران بعد تعلم وی و احراق حیوانات بنار اگرچه قمل و برغوث و غیرهما باشد و ترک امر بمعروف
و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و امن از مکر خدا
قال تعالی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و افتادن در اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار
بلا عذر و امتناع زن از فراش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین زن لعنت ملائکه آمده رواه البخاری و مسلم و جادو کردن
و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرهما گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرام ست علی الصحیح و درجات
وی متفاوت ست و وطی زن در حیض در حدیث آمده هر که آمد زن حائض را یا در دبر زن یا کاهن را و تصدیق کرد او را
وی کافر شد بچیزیکه بر محمد صلعم نازل شده رواه ابوداؤد و آز انجمله ست نمیمه در صحیحین از حذیفه از آنحضرت صلعم آمده که داخل
نشود جنت را نمام و حقیقت نمیمه افشار سر و هتک ستر ست برابر ست که بقول باشد یا بکتابت یا برمز و منقول از اعمال
باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و بالجمله این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبائر شمرده اند
و آز انجمله ست غیبت که داء عضال ست و سمی که در زبانها شیرین تر از زلال ست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
از کبائر ست انتهی و احادیث در وعید آن بیش از حصر ست و حقیقت غیبت ذکر چیزیست که مکروه دارد آنرا مغتاب
برابر ست که در بدن ... گوید اعمش ست یا احول یا اقرع یا اطلس یا اصلع یا طویل یا قصیر یا اعرج یا اسود یا اصفر
و نحو آن یا در نسب باشد چنانکه ... پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حائک یا صعلوک و نحو آن یا در
خلق باشد چنانکه گوید بد خلق ست یا متکبر یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا آب در چشم
ندارد یا دریده دهن یا نشاز خائی ست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائن ست یا سارق یا کاذب یا شارب

خمر یا کسلان یا غیر عارف بشرایط وبیع یا متهاون در نماز یا غیر محسن رکوع یا سجود یا غیر محترز از نجاسات یا غیر بار بوالدین یا عیب
کننده مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیداند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره یا بحث
چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی ست ونحو ذلک یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
الذیل ست یا کبیر العمامه یا چرکین جامه ونحو ذلک پس اینهمه واشباه آن غیبت ست اگر آنکس درین اقوال خود صادق
باشد ومغتاب بصورت عاصی خدا واکل لحم برادر بود وآز انجمله ست گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تعجب تا نشاط مغتاب
بغیبت بیفزاید واز تعجب این کس مغتاب غیبت وی بیشتر کند وآز انجمله ست بهتان کردن وعدم استنزاه از بول
وتهاون قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضهم من الکبائر وتکذیب بقدر وهجران مسلمان زیاده بر سه روز مگر بنابر بدعت
در مهجور یا تظاهر فسق ونحو ذلک وفروختن آزاد وخوردن ثمن آن واز انجمله ست بغی کذا عده الحافظ الذهبی واستدل
علیه بقوله تعالی یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم وغدر ونقض عهد وعدم وفا به بیعت بسبب فوت غرض
دنیوی وآتیان کاهنان وعرافان ومنجمان وتصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبائر ست وکذا الذهبی وابن القیم
بغوی گفته عراف آنکه دعوی معرفت امور کند بمقدمات اسباب استدلال کند بدان بر مواقع آن چنانکه مسروق از سارق
وشناخت مکان ضاله ونحو ذلک وآز انجمله ست اعتقاد نزول مطر بنوء کذا وکذا وکشیدن تصویر جاندار در جامه ودیوار
وظرف وجز آن وآیین تصویر قوییست عملا بظاهر الاحادیث ولعب بنات صغار نزد بعضی رخصت ست ونزد مالک خریدن
مرد آنرا برای لعب دختران خود مکروه والله اعلم وآز انجمله ست نشانه ساختن جاندار وقتال با مسلمان بغیر سبب شرعی وهمچنین
لعن مسلم ولعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم والذهبی وغیرهما لقوله صلعم لعن المؤمن کقتله رواه البخاری ومسلم وتسبب در
لعن والدین وردو دشنام دادن عوض یک دشنام ومطلق سباب وتتبع عورات مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر وگفتن
در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین بکنم ونحو ذلک وقتی که در ان قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
وآز انجمله ست تنابز بالقاب مکروهه بغیر ضرورت قال تعالی ولا تنابزوا بالالقاب بغوی در اذکار گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم
تلقیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد آنرا هرچه باشد وآز انجمله ست سوگند بغیر خدا ودر حدیث آنرا کفر وشرک شمرده اند وانتساب
بسوی غیر پدر یا تولی بسوی غیر موالی ودر احادیث بران لعنت کرده اند وجنت را حرام گفته وطعن در انساب کذا عده الذهبی
وابن القیم رحمه ونیاحت بر میت ولطم خد وشق جیب در مصائب کندن موی ومسلمان را کافر گفتن ودشمن خدا خواندن وبدفالی
گرفتن ودهر را سب کردن باعتقاد آنکه وی را در نوازل تاثیری هست وفشردن انگور وحمل وبیع وشرای آن برای شراب
خوردن ثمن آن وترویج سلعه بسوگند دروغ ومماطلت در زکوة بعد وجوب آن وباختن قمار کذا عده القرطبی والذهبی
وغیرهما من الکبائر واستیلاء بر آب که مخصوص بکسی نیست ومنع کردن مسافران از ان ومنع [illegible] عطا واسبال ازار
وقمیص وعمامه وطیلسان بطریق بطر وخیلاء وتعزز کذا عده الذهبی وغیره وآین [illegible] بلاد حرمین شریفین فراش
شر فیها بسیار ست وآز انجمله ست جور کردن حکام وسلاطین وقضاة وعمال وغیرهم وحکم نمودن بغیر کتاب وسنت وغش
حکام با رعیت خود واحتجاب سلطان وقاضی وغیرهما از اهل حاجات ومسکنت ووالی ساختن امام یا قاضی کسی را که صالح

ولایت نیست برعایت قرابت یا صحبت وترک اولی اہل ولایت ورشوت گرفتن درحکم وکبر نمودن ودر دین احداث نمودن

ابن القیم گفته این کبیره را مراتب مختلف ست باختلاف مراتب حدث پس چندانکه حدث بزرگ باشد کبیره اعظم بود ودر اہل

کبائر شمرده ذہبی کسی را که دعوت کند بسوی ضلالت یا جاری کند سنت سیئه را واین ست معنی احداث در دین و

از انجمله ست اذیت مسلمین وشتم ایشان کذا عده الحافظ الذہبی واختیال در مشی براه اعجاب وتکبر واعتقاد کذب بغیر ضرورت

وتحیل بر اسقاط واجب یا اباحت حرام کذا عده ابن القیم رح وگفت مسخ کرد خدایتعالی یہود را بصورت بوزنه ها وخنزیرها بر

تحیل ایشان بر استباحت حرام خدا که شکار ماہی بود در روز شنبه وعقاب کرد بر اصحاب جنت که حیله کردند در اسقاط

حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب ہمچو صریم ولعنت کرد آنحضرت بر یہود بر استباحت ایشان پیه را که حرام

بود بر ایشان وفرمود مستحل نگردانید محارم خدا را بادنی حیل وقال تعالی ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم ومخادعت

ہمان احتیال ست باظہار چیزی که فعل آن جائز ست وبا بطان چیز بلکه نا جائز ست پس مخادعت خدا حرام ست وحیله کردن

بر استباحت حرام واسقاط فرض مخادعت ست انتہی واز انجمله ست بخل کردن بواجب شرع وکفران احسان محسن کذا عده

ابن القیم والذہبی رح واز انجمله ست حسد وآن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسود وآن اول عصیانی ست که ابلیس بدان

نافرمانی خدا کرده مستوجب لعنت جاوید گشته ودر قرآن یہود را وصف کرده اند بحسد قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاہم الله

من فضله وعده ابن القیم وغیره من الکبائر واز انجمله ست سوء جوار وعده ابن القیم وغیره ایضا وشنیدن سخن قومی که مکروه

میدارند سماع وی را ابن القیم آنرا از کبائر شمرده وذہبی گفته یحتمل که کبیره نباشد محی الدین بن ابراہیم نحاس گفته گویم کبیره

بودنش اظہر ست والله اعلم واز انجمله ست در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت وتوقیر ومحبت شان قال

تعالی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان وقال تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاہلین

گفته بعضی مردم که عادت دخول بر ملوک ظلمه وقضاة خونه دارند میگویند قصد ما نصر مظلوم ومساعدت ضعیف یا دفع

ظلامت یا تسبب بمعروف ومانند آن ست پس اینکس از دو حال خالی نیست اگر متناول ماکل ومشارب ایشان ست و

شریک مقاصد ومآرب ایشان وقبول کننده اموال ایشان که از جہات محرمات ووجوه مظالم ومکوس ومصادرات

اکتساب کرده اند ومداہن ست در انچه می بیند نزد ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوء حال وی بسوی دلیل

نیست زیرا که ہر اہل بصیرت میداند که وی از سواء السبیل گمراه ست ومنجمله کسانی ست که در حق وی گفته اند الذین

ضل سعیہم فی الحیوة الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا وزعم ایشان آنست که مصلح اند حالانکه مفسد اند ومفید اند واگر این کس

از کسانی ست که پارسائی میکند از ماکل ومشارب قبول نمیکند ادرار وصله بلکه انکار میکند بر ایشان منکرات را

که نزد ایشان می بیند [illegible] در محل اشتباه ست وحال وی میزانی ست که بآن شناخته میشود وصحت وی

از سقم وی وآن اینست که در [illegible] با ایشان وکلام کردن با ایشان در رنگ مکره است ومیخواہد که دیگری از وی

این را کفایت کند پس اگر دیگری بانتصار مظلوم وانجاح مرام پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد واجتماع با ایشان

نخواست ودر محاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه را چنان گفتم واو ہم چنان فرمود وبسبب من کار

فلان بکرد و از من مساعدت فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدم کرد و مقرب ساخت و آنچه
از امور معروف از آنکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد بر این کس شاق نشد بلکه نزدیک اینحال انشراحی در قلب و فرحتی
در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینهمه احوال بر صحت قصد وی دال
ست و او را اجر نیت وی حاصل و اگر قضیه بالعکس ست پس نیت فاسد و نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقاصد فاسده که منحصر نمیتوانند شد و الله تعالی مقلب القلوب لا یعزب عن
علمه مثقال ذرة فی السماء و الارض و هو السمیع العلیم و از آنجمله ست دو رویه بودن که پیش هر یکی از متباغضین بوجهی دیگر
رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین ست دیگر ملازمت شر و فحش ست چندانکه مردم از اعتراض کردن وی
درگذرند بلکه از فحش و شر وی اتقا کرده ملینت کلام و خضوع زمام پیش آیند دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار باشد
یا کم پیش از قسمت امام دیگر قتل نفس خود ست عمدا قال تعالی و لا تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما
فسوف نصلیه نارا و کان ذلک علی الله یسیرا دیگر قتل فرعی ست و اکل حرام بغیر ضرورة و کسر دراهم و دنانیر و گفته اند
که این از صغائر ست و غصب کردن زمین خاصة و محاربه مردم در مصر یا منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بفساد
لقوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و ریا در عبادات و سخریه و استهزا با مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم الآیة و امت اجماع کرده ست بر تحریم وی و معادات اولیاء الله بغیر حق و نشستن در وسط حلقه اگر برای
گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر وجه خدا و از آنجمله ست کتمان علم شرع وقت سوال با وجود تعین جواب آن عده الذهبی و ابن
القیم رح من الکبائر و تفسیر کردن قرآن برای و مراء در قرآن و تکلم بکلمهٔ عظیم المفسده که ضررش منتشر گردد و قائل در گفتن
وی پروا نکند و تفویت نماز عصر بالخصوص و رفع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و نووی در
ریاض و غیره تصریح بتحریم وی کرده و مرور سو بروی مصلی عده ابن القیم من الکبائر و علی الصحیح حرام ست و گرفتن قرض بنیت
ادا نکردن و آن از قبیل اکل اموال مردم بباطل ست و تزویج زن بانیت ندادن مهر و تحلیل زن برای خود یا غیر و گریختن
غلام از مالک و تخطی رقاب مردم روز جمعه عده ابن القیم من الکبائر و نووی و غیره گویند حرام ست و ترک جمعه بغیر عذر تا تنها
بگذارد و عده الذهبی و غیره من الکبائر و از آنجمله ست اخذ مکس و اعانت بر وی و قبول هدیه عوض شفاعت و نزد جماعتی
دیگر حرام ست و منع فضل از غلام و ذی رحم خود با وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و بدی
خواستن با آنها و احداث حدث بمدینه و جا دادن محدثی در آن و قطع درخت و گیاه وی و از آنجمله ست افشار یکی از دو
زوج راز دیگری را و داخل کردن زن بر قوم کسی را که نیست از آنها بزنا یا وطی شبهه و [illegible] یا انتفار مرد از پسر خود
عده ابن القیم من الکبائر و آفشا دن زن بر زوج و عبد بر سید کذا عده ابن القیم من الک[illegible] خواستن زن از شوهر بغیر
باس و پوشیدن زن جامهٔ باریک که از آن بدن وی نمودار باشد و نابینا [illegible] گمراه کردن و در حدیث بروی
لعنت آمده و تغییر دادن منارهٔ ارض که علامات راه ست و مسافران [illegible] ان راه میروند کذا عده الذهبی و ابن القیم من الکبائر
و اتیان بهیمه و پوشیدن مردان حریر را کذا عده الذهبی و ابن الق[illegible] غیرهما من الکبائر و منجمله کبائر و محرمات

که مردم بدان مبتلا بوده اند و درین زمان شیوع تمام یافته یکی تحلی مردان ست بزر دیگر استعمال ظروف سیم و زر در اکل
و شرب و ادهان و اکتحال دران عده ابن القیم رح من الکبائر و نیست فرق در خورد همچو سرمه دان و میل و سوزن و بزرگ همچو
صحن و زبدیه و مانند آن دیگر تشبه مردان بزنان و زنان بمردان در لباس و کلام و هیئت و در احادیث بران لعنت آمده
و درین زمان تهاون عظیم درین باب راه یافته دیگر سوء ملکه عده ابن القیم من الکبائر دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش
وی و عذاب کردن وی بظلم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و حبس کردن گربه عمدا تا تشنه و گرسنه
بمیرد و اختفار مسلم و وصل شعر بشعر دیگر و وشم و نمص یعنی برکندن موی روی و تفلیج اسنان ببرد و مانند آن
برای تزین و آنرا وشر هم گویند و دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصومت کردن در باطل و اعانت نمودن
بران و سماع اوتار و معازف کذا عده العراقیون من الکبائر و لعب نرد و آن حرام ست علی الصحیح و امام الحرمین گفته
صحیح آنست که از کبائر ست کذا عده ابن القیم و غیره و لعب بشطرنج مکروه ست علی الصحیح و حلیمی میل بتحریم وی دارد
و اختیاره الرویانی شافعی گفته لعب بحره و فرق مکروه ست و حره پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگریزه
بنهند و آنرا منقله هم گویند گویم اطلاق کراهت در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و ازانجمله ست مضارت در وصیت
بقصد حرمان وارث یا تنقیص وی و در احادیث بران وعده و جوب نار کرده اند و زیارات زنان قبور را و در تحریم و
کراهت و اباحت وی سه وجه ست در مذهب شافعی لکن ابن القیم در اغاثة اللهفان در کبائرش شمرده و همچنین تصریح کرد
بکبیره بودن اتخاذ مساجد و ایقاد سرج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرک ست
نماز نزد قبور و سجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و نصوص نهی ازان متواتر ست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
عامه طوائف تصریح کرده اند به نهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحه صریحه و اصحاب احمد و غیرهم و
اصحاب مالک و شافعی هم حرام گفته اند آنرا و گروهی مکروه گفته و لائق حمل کراهت ست بر تحریم برای حسن ظن بعلماء تا گمان
نبرند در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزیرا که متواتر ست لعن آنحضرت بر فاعل وی و نهی آنحضرت ازان انتهی کلامه
و نیز گفته حکم السلام برای مساجدیکه بر قبور ست آنست که همه را هدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترانند
از مسجد ضرار و همچنین قبه ها که بر قبر ست هدم آن واجب ست زیرا که اساس نهاده شده اند بر معصیت رسول خدا
صللم زیرا که آنحضرت نهی کرده از بنا بر قبور پس بنا موسس بر معصیت و مخالفه وی غیر محترم ست و اولی تر بهدم ست از بناء
غاصب قطعا و آنحضرت امر فرموده بهدم قبور مشرفه پس هدم قباب و بناء و مساجد قبور اولی و احری ست و همچنین واجب
ست ازاله هر قندیل [illegible] که بر قبر باشد و اطفاء آن زیرا که فاعل وی ملعون ست و این وقف غیر صحیح و اثبات
و تنفیذ آن حلال نیست [illegible] ازانجمله ست بغض انصار ابن القیم گفته مراد با نصار ناصران خدا و رسول و کتاب و
دین وی اند و اینها تا قیامت [illegible] اند پس معادات و بغض ایشان از اکبر کبائر ست انتهی گویم این مراد در غایت
بعد ست از احادیث وارده درین باب زیرا که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگرچه بطریق تبعیت دیگر
ناصران دین تا یوم القیامه هم دران داخل [illegible] شند فتدبر **فصل یازدهم** چنانکه اجتناب از کبائر و موبقات فرض و واجب

ست هم چنان از صغائر و محقرات هم ضرور زیرا که صغیره با صرار مرتکب کبیره میشود و اجتماع صغائر مهلک ست بنا برعلیه
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس ازانجمله ست نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت
خواه بسوی دست و روی باشد یا سائر بدن اگرچه از فتنه مامون بود قال تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا
فروجهم الآیه و مکروه ست دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسوی فرج دیگر دو وجه
ست حرمت و کراهت و اصح کراهت ست و ازانجمله ست اشراف بر بیوت مردم بغیر اذن و استماع غیبت و سکوت از
انکار آن با وجود استطاعت و آن حرام ست و بعضی در کبائر شمرده اند و ازانجمله ست ترک سنن راتبه و دعاء استفتاح یا تسبیحات
رکوع و سجود و کثرت خصومات اگرچه بحق باشد و جلوس با فساق از روی ایناس با او شان و بیع و شرا در مسجد و نماز
منهی عنه در اوقات نهی و ادخال نجاسات در مسجد و همچنین ادخال مجانین و صغار وقتی که امن از تنجیس ایشان نباشد و کلام
وقت خطبه امام و آن حرام ست و بیع بعد اذان ثانی روز جمعه و عبث در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه ست
و ضحک در نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلب بیان آن و چون وعید درین باب شدید ست راجح کبیره بودن
اوست و قرائت قرآن بالحان یا افراط مد و اشباع حرکات که ازان حروف متولد شود مثل الف از نصب یا یا از جر و واو از
ضمه و این حرام ست بر صحیح و بول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرا و این نزد شافعی حرام ست و در صحیحین ازان نهی
آمده و تخلی در طریق یا سایه یا موارد مسلمانان و تناجی دو کس در حالت غائط که هریکی ستر دیگری می بیند و این حرام ست
و بوسه گرفتن روزه دار بر وجهی که محرک شهوت باشد و آن حرام ست علی الاصح قاله النووی و ازانجمله ست وصال در صوم
علی الاصح و استمناء بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با اجنبیه و مسافرت
زن بغیر زوج یا محرم یا زنان ثقه معتمد و آن حرام ست و احتکار قوت و ان از کبائر ست عند البعض و نجش در بیع و
تصریه ناقه و بقر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و سوم بر سوم برادر و خطبه بر خطبه وی و بیع حاضر برای بادی
و تلقی جلب و بیع شی عیب دار بغیر بیان عیب و بیع عنب و رطب بکسی که ازان باده سازد و اضاعت مال و پروردن سگ نه برای
زرع و ماشیه و صید و فروختن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیع مصحف و سائر
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و تاخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد اذان
بقصد تنها گذاردن نماز و افگندن بصاق در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد اکل بصل یا ثوم و دیگر رائحه کریهه
که موجب ایذای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت و آن حرام ست و سوال کردن غیر جنت بوجه الله و در چند حدیث بران
وعید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس دهنده که بجهت حیا حاضرین میدهد و فراموش ساختن فن تیراندازی بعد تعلم
و عده بعضهم من الکبائر و نووی گفته سخت مکروه ست و درود نفرستادن بر [illegible] شنیدن اسم مبارک
وی صلعم و حرص کردن بر مال و جاه و تفریق نمودن در میان جاریه و ولد [illegible] بیع و مانند آن و قطع درختان
حرم مکه معظمه نووی گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم آن و خبط شوک و قطع نبات غیر اذخر و تنفیر صید و ازعاج وی از
مکانش و تنحیه وی از موضع وی و این همه حرام ست و حمل سلاح بمکه بغیر حاجت و طلاق حائض حامل بغیر رضای وی و اما

کرده بر حرمت وی و عطل غنی و منع فضل آب تا منع کند بسبب وی فضل گیاه را و حلوان کاهن و بیع کلب معلم باشد یا غیر آن
و خضاب کردن مرد یا زن بسیاهی و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پای خود را بحنا بغیر ضرورت و این حرام ست
صرح به النووی فی شرح المهذب و روزه گرفتن زن بنفل بی اجازت شوهر و تسمیه بملوک الاملاک و شاهنشاه و
مهاراج و آنچه در معنی وی باشد و برخیزانیدن آدمی از مجلس خود و نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه و سرگوشی
کردن دو کس بغیر ثالث و خواب دروغ بستن که چنین دیده ام و حالانکه هیچ ندیده و این شدید التحریم ست و محتمل که کبیره
باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیا و تجبر
ملوک و مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیرا که خوض دران حرام ست غزالی گفته و داخل ست دران خوض در
حکایات بدع و مذاهب فاسده و حکایات ماجریات صحابه بر وجهی که موهم طعن باشد در بعض ایشان قال تعالی و کنا نخوض
مع الخائضین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایا روز قیامت اکثر ایشان از روی خوض در باطل ست و ابتدا
سلام بکافر و نووی در ریاض بتحریم آن رفته و لعنت کردن بر دابه و غیره حیوانات و این حرام ست و اگر کبیره گویند
بنا بر رجوع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلا مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و
تحذیر مردم از وی بکنند تا اقتدا باو نکنند و سب میت حرام ست و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره دواب نووی
در ریاض تصریح بتحریم وی کرده و تکلف کردن در کلام باظهار فصاحت و بلاغت و استعمال غریب لغت و دقائق
اعراب و تشدق بغیر ضرورة و این اقرب ست بکبائر در حدیث آمده هلک المتنطعون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطی قبر
و جلوس بر وی و این حرام ست و لبس مرد جامه مزعفر را و این نیز حرام ست و ضحک بخروج ریح و کثرت ضحک بلا سبب
و مالیدن زن عطر را نزدیک خروج از خانه و اخراج زکوة از شر مال خود و این حرام ست تصریح کرد بتحریم وی بیهقی
لقوله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و صوم یوم الشک و ترجیح یکی از دو زن بر دیگری و این نیز حرام ست و
تخصیص بعض الاولاد بعطیه و آنحضرت آنرا جور نام کرده و خفتن بر سطح غیر محجور و محتمل که کبیره باشد زیرا که دران تعریض
نفس بهلاک ست و خفتن بر روی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا وقت هیجان و محتمل که کبیره باشد بجهت عرض
نفس بهلاک و رجوع در هبه جز هبه ولد در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صغائر مگر باستیفای چیزی
که نص کرده اند علما بر تحریم وی و این امریست که نیست مطمع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالحه ست از ان و در
فصل آینده بعضی در ذکر منهی عنه هم بیاید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره ست بچند امور از انجمله یکی اصرار ست بران
دیگر استصغار وی ز[illegible] گناه چندانکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میشناسد آنرا عفو خدا و چندانکه صغیر میداند آنرا بنده
بزرگ می شناسد آنرا [illegible] چه استعظام معصیت مشعر شهود قلب ست چیزی را از عظمت خدا و جلال و کبریائی
او و دال ست بر ندم و کراهت [illegible] استصغار معصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکتراث او بشهود و بر
مخالفت خدا و از انجمله ست سرور بصغیره و فرح بارتکاب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید دیشب بفلان زن دست
یافتم بعد از انکه بسیار امتناع و تعزز بکار برد [illegible] با او دیس بکنار کشیدم و بوسیدم و فلانی با من خصومت کرد عیوب وی

برملا گفته رسوایش نمودم و فلانی در صدر حلقه نشسته بود او را برخیزانیدم و فلان زن مرا بخشم آورده طلاقش
دادم و پروا بحیض وی نکردم و در فلان سال چنین و چنان غله نگاه داشتم و مانند آن و از انجمله آنست که گناهی را که
خدایتعالی بر وی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده دری خداست و تحریک غبت شرت مر سامع را
و شاهد ساختن اوست بر گناه خود و از انجمله آنکه مذنب عالم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند
درینصورت هر دو گناه بر گردن وی باشد **فصل دوازدهم** در منهیات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از ان
منع کرده اما نفس و شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشانرا دران مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت
باین مناسبت جمله صالحه ازان ذکر کنیم تا شاید غافلی هشیار و نائمی بیدار گردد و بالله التوفیق از انجمله آنکه نهی کرد از اندا خلق
دست در آوند قبل غسل بعد بیداری از خواب و نهی کرد از دویدن برای نماز بلکه بسکینه و وقار بیاید و نهی کرد از
التفات در نماز و نهی کرد از نماز گذاردن در مزبله و مجزره و بشاه راه و حمام و مسلخه و نهی کرد از مسح سنگریزه در نماز
و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و نهی کرد از اشتمال صمار و صلوة حاقن و فرقعه
اصابع و تشبیک آن در نماز و نهی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب و بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک استوا
و نهی کرد از اقدام در بلده که آنجا وبا باشد باختیار و گریختن از انجا و نهی کرد از سب تپ و از تجصیص قبر و از نوشتن
بران و از بنا ساختن گنبد و قبه بالای آن و از ذبح نزدیک قبر و از رکوب جلاله و از اطالت وقوف بر دابه بغیر حاجت
و نهی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و نهی کرد از بیع غرر و دران مسائل بسیار است همچو بیع ابق
و مجهول و سمک در آب و لبن در ضرع و طیر در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و نهی کرد از بیع چیزیکه نزد بایع نباشد
و از بیع لحم بحیوان و از بیع طعام تا آنکه در وی صاعات جاری شود و از بیع توده [illegible] آن معلوم نباشد و از بیع
کالی بکالی و نهی کرد از بیع ملامسه و منابذه و بیع حصاة و دو بیع در یک بیع و از بیع طعام بیبع قبل قبض و از بیع
صوف بر پشت یا سمن در لبن و از بیع کلب هره و از بیع محاقلة و از بیع ولاء و هبه و بیع سنین و بیع عریان و نهی کردن
از لعب بحمام و تعلیق تمائم و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و نهی کرد از حضور
لعب و حضور باطل و اموختن غنا بصبیان و نهی کرد از بیع علم و شرمی و از لبس قسی و نهی کرد از تزئین زن برای غیر زوج و تکلم با غیر
زوج و نهی کرد از بیع بوزنه و از بیع شطرنج و لعب کردن بدان و نهی کرد از زدن بر رخسار و از استنجاء باستخوان
و از جماع کردن بازن رو بقبله و نهی کرد از تمنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و نهی کرد از آنکه بگوید که
فلان آیه یا سورت فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموش کنانیده شدم و آمده است [illegible] کردن نظر بکوکب
شکننده و از اشاره کردن بدست جانب برق رواه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه [illegible] حدیث ابی عویمر الاسلمی
و ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلة عن ابن مسعود مرفوعا و نهی کرد از انحنا [illegible] و تقبیل ید و از نام نهادن
غلام را یسار و رباح و نجاح و افلح و نهی کرد از مزاح کردن آدمی با برادر [illegible] و از گفتن یا سید در حق منافق و
فاسق و ظالم و متهم در دین و نهی کرد از گفتن قوس قزح بلکه قوس الله بگوید [illegible] کرد از سوال کردن از مرد که زن

خود را چرا بزد و نهی کرد از بد دعا کردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و نهی کرد از آنکه بگوید اگر چنین بیود
چنین میشد و نهی کرد از قزع که بعض سر برتراشند و بعض بگذارد و نهی کرد از اختصار و آن شدید التحریم ست و در بعض
او ست انچه حیدریه مبتدعه میکنند از خرق ذکر و تعلیق حدید در ان و این بدعت شنیعه محرمه ست و اجب ست بر هر
قادر منع ازان و آمده ست نهی از تزوج با زن بجهت حسن و مال وی رواه ابن ماجة و از تزوج زن غیر زاینده و از نکاح
امة بر حرة و از اکل طعام متبارین یعنی متفاخرین رواه ابو داود و از خوردن از وسط قصعه بنا بر نزول برکت در
وسط آن رواه الترمذی و صححه و نهی کرد از مسح دست بطعام تا آنکه بلیسد آن را رواه مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
از دهن مشک و از سوراخ قدح و از دمیدن در آب و در آوند در حالت شرب و از اکل و شرب بدست چپ و از شرب استاده
و از نتف شیب و از بردن قرآن بزمین دشمنان و از تمنی لقاء عدو و از تداوی بخمر و از داغ دادن و از تحریش بین
البهائم زیرا که امتی از امم دران هلاک شده در تنبیه الغافلین گفته و آن مناقرت دیک و مناطحت کباش و بقر و جز
آن ست و نهی کرد از سوال امارت و در معنی او ست قضاء و غیره مناصب و نهی کرد از قضاء در حالت غضب و نهی کرد از شل
ساختن و از کشتن زنان و بچه ها در جهاد و از تفرق جیش در نزول و از بیع مغانم قبل تقسیم و از اکل لحوم حمر اهلیه و از
مساکنت و مجامعت مشرکان و فرمود من ساکنهم و جامعهم فلیس منا رواه الحاکم و قال صحیح علی شرط البخاری و رواه الطبرانی
من حدیث سمرة و نهی کرد از تبتل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
و از بیوه چون کفو وی یافته شود رواه الحاکم و صحح اسناده و نهی کرد از قبول هدیه مقترض و از اخذ ضاله ابل و نهی
کرد از خفتن قبل طلوع شمس و از ذبح شیردار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک و از سب دنیا و از رد شربت عسل و از
سب ضفدع و از سب لیل و نهار و شمس و ریح و از طلاق زنان مگر از ریبت و فرمود خدا دوست نمیدارد ذواقین و ذواقات
را رواه الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل یهود ست و از وضو کردن در کنیف و از
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و از کردن نقش عربی بر خاتم رواه احمد و النسائی مراد نقش محمد رسول الله ست و از
نوشانیدن شیر زن حمقاء باولاد و نهی کرد از جلوس و رکوب بر پوست پلنگ رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة
و از سوار شدن زیاده از دو کس بر دابه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شما را چون خود
گمراه بوده اند و فرمود منشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شما را از پنج چیز بسوی پنج چیز از شک بیقین و از عداوت
بنصیحت و از کبر بتواضع و از ریا باخلاص و از رغبت برهبت اخرجه ابو نعیم فی الحلیه من حدیث جابر و نهی کرد از تمارض
و فرمود بیمار نشوید [illegible] خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخرجه ابو منصور الدیلمی و نهی کرد از
تشدد بر نفس [illegible] منهیات نیز بسیار ست و حصران دشوار و فیما ذکرناه مقنع و بلاغ

فصل سیزدهم

در بیان منکرات که شیوع آن [illegible] از حد تجاوز کرده بدع و محدثات ست با آنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی
من احدث فی امرنا هذا مالیس منه فهو رد و در روایت مسلم ست من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و فرمود ایاکم و
فان کل بدعة ضلالة رواه الترمذی [illegible] صححه و ابن ماجة و ابن حبان فی صحیحه عن عرباض بن ساریه رضی الله عنه

و بزار از غضیف بن روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احدث قوم بدعة الا رفع مثلها من السنة رواه الطبرانی
و لفظ وی اینست ما من امة ابتدعت بعد نبیها فی دینها بدعة الا اضاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و ابن
ابی عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی الله ان یقبل عمل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و رواه الطبرانی
الا انه قال ان الله حجب التوبة عن کل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و روایت کرد ابن ماجة از حذیفه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب بدعة صوما و لا حجا و عمرة و لا جهادا و لا صرفا و لا عدلا و یخرج من الدین کما یخرج الشعر من العجین
احادیث درین باب بسیارست و قومی بتقسیم وی بجانب مباح و حسن و واجب و مستحب و مکروه و محرم رفته و قومی قائل
بعدم انقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و درینجا جملهٔ صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
محدثات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جملهٔ بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشمار باید و نیز اهتمام بحظر اقدام
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس رح در تنبیه الغافلین گفته که نیست
مطمع در استیفاء بدع محظوره بسبب عدم امکان حصر وی بحسب اختلاف بلاد و القاء شیطان نزد اهل هر ناحیه و تزیین
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوع ست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا بترسد حق تعالی برای وی
فرقانی بخشد که بآن در غیاهب فتن مستضیٔ شود و در وقت حدوث آن در هر زمن بدان استدلال بر صواب نماید و هرچه
مکروه ست انکار آن مستحب ست و واجب نیست و سکوت از ان مکروه ست و هرچه حرام ست انکارش واجب و سکوت از وی
حرام والله الهادی انتهی پس منجملهٔ بدعات مساجد یکی خانهای محدثه است در سطحات جوامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
و جامع ازهر و جامع حاکم و غیرهما در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعت ست و دران تحجیرست بر مسلمانان و تخصیص
بنفس خود ست در چیز مشترک المنفعة با آنکه اکثر سکان وی با وی معاملهٔ مسجد نمیکنند بلکه توقی از بصاق و اکل ثوم و
بصل و اخراج ریح بتعمد و کثرت لغط و درآمدن دران بحالت جنابت هم نمیکنند و بعضی عیالدار مع اولاد صغار دران جا و
زنان حائض دران آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرم ست و واجب ست انکار آن بر قادر و هدم آن
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی دران چنانچه ابن بنت الاعز هنگام تولی قضاء مصر با جماعتی در
سطح جامع درآمده همه را هدم کرد و نپرسید که این خانه از کیست و هرچه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و مدتی
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منع ست در مسجد و ساده آورده بران نشستن یا پوستین گسترده
بران تکیه زدن زیرا که در وی تشبه مساجد ست به بیوت انتهی و از انجمله ست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
بدعت از اشراط ساعت ست ابن القاسم گفته مالک را شنیدم که ذکر تزویق قبلهٔ مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه دانستند وقتی که بعمل آمد و از انجمله ست انداختن نقل در مسجد و کشتن [illegible] برغوث دران با آنکه پوست
این هر دو نجس ست و از انجمله ست بنا ساختن مسجد بخشت نجس و از قاضی ابو [illegible] تحریم وی نقل کرده اند و نزد شافعی
مکروه ست و از انجمله ست همیشه نهادن کرسیها آنچه چوب یعنی [illegible] مسجد برای مصحف و وقاظ و این نیز جائز نیست
بنا بر تضییق بر نماز یان آری اگر در وقت نماز بردارند جائز باشد [illegible] داشتن صندوق در مسجد برای نعال و دران

غصب بموضع صلوة مسلمان ست و آز انجمله ست جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مصلیان باجرت و این
مکروه ست اگر بر در مسجد نشینند و بر آیندگان تنگی نکنند مکروه نباشد و آز انجمله ست نوشتن قران بر دیوار مسجد و افتادن
غبار بران حلیمی در منهاج تصریح کرده که از تعظیم خدا و رسول وی افشاندن غبارست از مصحف و کتب سنن و نه نهادن
چیزی از متاع خانه بر وی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه ست و اگر در دیواری باشد که بالای وی
در غرفه و مانند آن می روند کراهت شدید تر باشد و بحرمت رسد و آز انجمله ست اذان دادن جماعت موذنان بر نسق
واحد غزالی گفته منکر مکروه ست و ابن حاج گفته جوازش از هیچیکے معروف نشده و آز انجمله ست تخصیص صف چنانکه
بعضے متکبران کنند که در صف نماز خود دیگری را نماز گذاردن نمیدهند این بدعت مخالف سنت ست که دران حکم تراص صف فرموده
اند و آز انجمله ست گستردن جادهٔ وسیع برائی خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند با آنکه مصلی وسعت دارد
و دران غصب مکان مشترک ست میان مسلمانان و آز انجمله آنکه چون در جای معتاد خود که نفس بآن میل دارد دیگری
را نشسته بیند او را برمیخیزانند و خود آنجا نماز میگذارد و آز انجمله ست بیع آب در مسجد و آز انجمله ست سوال در مسجد و آن
مکروه ست پس اگر بتخطی رقاب باشد حرام ست و آز انجمله ست ذکر قصص و احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و وجوب
انکارش متاکدست بنابر عظم اثم در سکوت و همچنین ذکر بدع و محدثات در وعظ و دعوت بسوی آن و استحسان آن در
نظر مردم و چه احق ست این چنین واعظ باخراج از مسجد تبعًا للسلف و آز انجمله ست عاریت دادن حصیر و قنادیل و دیگر
اشیاء مسجد در ولائم و افراح و این غیر جائز ست اگرچه برائی مسجد دیگری باشد و آز انجمله ست جلوس مردم در مسجد برائی
حدیث دنیا اگرچه بعربی باشد طرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بزبان عجم و هر که عربی میداند
در حق وی اشد کراهت دارد و آز انجمله ست آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم ست و فضه
که بر در کعبه ست دران دو وجه ست اصح تحریم اوست و آز انجمله ست نوشتن تعویذها در جمعهٔ اخیر رمضان در حال
خطبه و دران ترک سماع ولیست با آنکه سماع و انصات دران حال واجب ست و آز انجمله ست وقوف دواب
بر در مسجد خصوصًا در جمعات و اعیاد و این بدعت لائق انکارست بنابر تضییق طریق بر مسلمانان و بول و روث
کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابی ها و آز انجمله ست اشاره کردن خطیب بدست و التفات نمودن در خطبهٔ ثانیه و مبالغه
در اسراع دران و کوفتن درجهٔ منبر وقت صعود و دعا در انتهای خطبه و مجازفت در اوصاف سلاطین حالانکه وصف
شان بچیزیکه در آنها نیست حرام ست آری دعا بصلاح و رشد و فلاح لا باس به ست و آز انجمله ست قیام بتمام سجدات
قرآن در یک رکعت یا چند رکعت یا آیات مشتمله بر تهلیل از اول قرآن تا آخر نزد ختم قرآن در رمضان و این همه محدث
و بدعت ست لائق ست [illegible] و همچنین تثلیث سورهٔ اخلاص در ختم قران از سنت ثابت نشده پس بدعت
باشد اگرچه بعضے باستحسانش [illegible] انجمله ست بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب
الحمد لله خصوصًا در خطبهٔ ثانیه در تنبیه الغافلین [illegible] سخافت عقل و بدعت شنیعه ست نیست اصل آن در
شرع و نکرد آنرا هیچیکے از سلف صالح و از کسیکه [illegible] رجوع کرده میشود پس لائق ست انکاران و تعریف

که این بدعت بی اصل ست انتهی گوییم و ازهمین قبیل ست بوسیدن دست و انگشتان در اذان وقت سماع نام
مبارک آنحضرت صلعم و آزانجمله غالب ساختن وعاظ ست جانب رجا را بر مردم بذکر وسعت رحمت و عفو و تجاوز خدا و بیان
ست که احادیث باطله و حکایات غیر صحیحه و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال و جرئت
ایشان بر معاصی و اجترا ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر میشود و تعریج بذکر خوف نمیکنند و احوال خائفین را از انبیاء
و اولیاء و علماء و غیرهم و شدت عذاب خدا و عقاب و حساب و کتاب و عظمت ذنوب بیان نمی نمایند و آزانجمله ست نشستن خیاطان
و حائکان و ناسخان و دیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه ست و انکارش
ضرور و گفته اند حرام ست و آزانجمله قرارت بعض سوره الم السجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعض
هل اتی علی الانسان در رکعت ثانیه یا قرارت بعض سجده در اول و تتمهٔ آن در ثانیه یا قرارت سجده از سجدات قرآن
غیر آن و این همه بدعت قبیحه شنیعه ست انکار آن واجب نبه علیه النووی فی الروضة و شرح المهذب و در او کار
و تبیان گفته بعضی علما را یافتم که فتوی ببطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اولی الم سجده
تمام بخوانند و در ثانیه هل اتی تمام و سجده ضمنا دران آمده نه آنکه قرارت وی برای سجده باشد و آزانجملست
قیام مسبوق براول سلام امام پس اگر عمدا برخیزد نماز باطل شود چه قیام بعد هر دو تسلیم امام باید نه قبل ازان و
ازانجمله ست که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام ست صحیح نیست و اگر
تکبیر رکوع ست یا تکبیر هر دو ست یا هیچ نیت نکرده ست پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعده
تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و آزانجمله اکتفاست برفع یدین وقت تحریمه بستن بدون تکبیر احرام بگمان آنکه دخول در
نماز بهمین رفع یدین ست پس بس و حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیرا
و همچنین تحویل وجه ست وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکنی از ارکان نماز ست
عمدا پس نماز باطل باشد و آزانجملست نماز گذاردن در جامهٔ باریک که ازان رنگ بدن بنماید و این نماز نیز
صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ساتر ستر از سره تا رکبه و ازانجمله ست گذشتن از پیش نماز گذار و این
حرام ست و ازانجملست آنچه بعضی منقطعین ابتداع کرده اند که وقت در آمدن مسجد نعال را بر دروازه میگذارند
و نعال دیگر که از پوست یا خوص یا حلفا می باشد پوشیده بر بوریا و بلاط مشی میکنند باین اعتقاد که این منخ
تدین و تورع ست حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف ست از هیچکی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها
اولی تر مردم بودند بورع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در [illegible] برهنه پا در خاک و تراب
و غیره میآمدند کمیل بن زیاد گفته علی علیه السلام را دیدم که در خلاب آب [illegible] مسجد آمده نماز میگذارد
و پا را نشسته و ابن منذر در اشراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه [illegible] تراب رفت پس نماز گذارد
و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقمه ست و اسود و [illegible] بن مغفل و سعید بن المسیب و شعبی و احمد
و ابو حنیفه و مالک این یکی از دو وجه ست برای شافعیه و [illegible] قول عامة اهل العلم انتهی **فصل چهاردهم**

ومنجمله منکرات که در بازارها و طریقها دیده میشود یکی بیع بر بیع و سوم بر سوم برادر مسلمان و دیگر بیوع فاسده
و ربا و غش و غیر آن ست و از آنجمله ست پختن گوسفند و بز باینطور که چون آنرا ذبح میکنند بخون روان آلوده میشود
بعده همچنان او را در طشت آب می اندازند و آب از ان بنجاست ناپاک میشود بعده همچنان متخلل بخون و نجاست در بازار
می پزند و بعضی گوشت را بی غسل پخته بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگ و غیره همه ناپاک ست و خوردنش ناجائز
و از آنجمله ست بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرث و دم بلکه خمیر آن نیز در آب
نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک و روغن آن رفته باین چیزی می آمیزد و همه را نجس میگرداند حالانکه بیع
و شرا و خوردن آن هیچ جائز نیست و متعین ست بر قادر انکار آن و جهد در تغییر آن و از آنجمله ست پختن طعام و غیره
بسرگین پس اگر سرگین حیوان ماکول اللحم ست نجس ست نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر ست و اگر سرگین غیر ماکول است مخالفا
کما هو الغالب پس نجس ست اجماعا لیکن دخان وی که بنان میرسد طاهر ست یا نجس در وی خلاف ست نزد شافعی
نجس ست و نزد غیر وی طاهر و همچنین خاکستر وی و از آنجمله ست که بعض نانپزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار
کمی در وزن یافته پاره از نان دیگر از دست وی ربوده بران نان مبیع می افزاید پس این پاره نان یا تمام حق
اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میرود و بیع آن حلال نمیشود زیراکه قدر کسره معلوم
نیست و نه وزن خبز مگر آنکه انعقاد بیع بعد از ان بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و کیلات میرود و آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنان
نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و از آنجمله آنکه چیزی بثمن معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا
این بیع بر هیچ مذهبی از مذاهب صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگرچه بائع بعد از ان بروی
راضی شود حسب عادت و از آنجمله ست بیع اشیاء باظروف همچو زیت و عسل باوند و فلفل و زنجبیل با خیش و زنبیل
در مرود و مانند آن که هر قنطار باین مقدار ست و اسقاط ارطال بر ظرف زائد از وزن یا کم از ان و این بیع هم
جائز نیست و از آنجمله ست توقیعات بیع محتسا نگس و مانند آن مثلا کسیکه این توقیع بر نام وی بود و بسبب افلاس و مانند آن
از سفر باز ماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام ست و
انکار بر فاعل وی واجب و همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله
است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان دران بتعدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
آرد سائیده را بخباز و تصرف کردن خباز دران بتعدی و این حرام ست و واجب ست اهتمام بلیغ در منع آن و انکار
آن بر قادر و همچنین گر[illegible] شیر و برنج را بدون بیان ثمن و عقد صحیح و بودن تنازع دران از عقب و همچنین گرفتن
بسیار مردم آرد و دیگر حو[illegible]عام از شیر و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معافاة و بیان ثمن تا وقت
محاسبه بر اعتماد رضای هر دو و [illegible] شیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال اشتقاف غالبا بدون غسل آن نجس
ست زیراکه در سرگین می پزند و از آنجمله ست [illegible]ختن سیم بدراهم مغشوشه و بیع دوکات بندوق بزر مختوم با عتبار

قیمت و بیع ذهب مکسور بمختوم بتفاضل و بیع فضه معموله بفضه و این همه رباست و نیست اعتبار رضای بایع و مشتری
دران چنانکه نیست اعتبار رضای آن هردو در استدانت یکصد بیکصد و ده مثلا و آز انجماست فروختن یکدینار به
بست درهم مثلا بدست صراف و دادن صراف بعض دراهم درینوقت و وعده کردن برای بقیه دراهم در وقت دیگر
که مثلا بعد عصر یا مغرب بیا و بگیر و این نیز رباست زیراکه نسیه در نقدین حرام ست و جائز بشرط تقابض دریک مجلس ست
و عقود فاسده در ربویات و غیرها بیش از حصرست و محل بسط آن کتب فقه ست و آز انجمله ست ساختن آوند زر و سیم
و اتخاذ آن حرام ست اگرچه استعمالش نکنند و همچنین طواقی حریر که مردان می پوشند و این همه منکرست و اجب ست
منع از بیع و عمل آن و آز انجمله ست نشستن فروشندگان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این
غیر جائزست بنابر تضییق طریق مشترکه درمیان مسلمانان و آنها غاصب اند مکان نشست خود را پس و اجب ست بر
هر قادر منع آنها از نشستن در انجا و کسیکه میخرد اشیا را از آنها پس گویا که اعانت میکند بر ظلم و مشارک او شان ست
در اثم و آز انجمله ست خلوت فروشندگان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه ها گردش میکنند با زنان درون
خانها یا دهلیز مکانها و این نیز منکرست و اجب ست منع آن زیراکه خلوت با جنبیه حرام ست با جماع و همچنین داخل شدن سقا
و طحان و مزین و نجار و خاکروب بر زنان و حالانکه وی درخانه تنهاست و همچنین جمع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر
نافذه بدون حجاب ای خرید و فروخت و حالانکه بر بدن بعضی ازین زنان جامه باریک می باشد که ازان تمام جسم
نمایان ست و این بدعت محرمه و منکر شنیع ست و انکار آن و اجب و بعضی گمان دارند که احتجاب زنان ازین سفلها
بجهت کثرت مخالطت و شدت حاجت جائزست و بعضی گمان کنند که پرده از غریب چیزی نیست وی چه میتواند کرد
در تنبیه الغافلین گفته ما این را در مکه معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم و این همه ابتداع ست در دین و
افتراست بر خدا در تحلیل ما لم یحل و بسیار زنان پرده نمیکنند از غلامان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها
بر ایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نمیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بیحجاب میشود
و اگر کسی منع کند میگویند که وی از سالها آمد و شد دارد و گاهی از وی چیزی مکروه دیده نشد و ما از وی نمی ترسیم
و این کمینه ها چه میتوانند کرد و چه می خواهند گویا الله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حالانکه خلوت با جنبیه
اگرچه مامون از فتنه باشند نیز حرام ست و مثل این شوهر شرعا ساقط المروة مردود الشهادة ست و همچنین سقه در خانه
آبکشی میکند و انجا جز یکزن دیگری نمی باشد و گاهی مرد با سقه در راه ملاقی میشود و میگوید برو آب در خانه ام برسان و
حالانکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر اوست پس خلوت او با زنان اگرچه شکل و [illegible] آنها نه بیند و سخن با آنها
نکنند حرام ست و فروع این منکر بسیارست و آز انجمله ست دخول سقایان با شتران [illegible] کردن آنها در حالت
آبکشی و آمیختن بول و بعر آنها در آب باز گرفتن مردم همان آب را در آوند [illegible] خانه خود حالانکه آن آب چیزیکه
بآن آب رسیده از آوند و لباس و جامه همه ناپاک شده و آز انجمله [illegible] سقایان ست مشکهای جدید را که آب
ازان متغیر میشود و مستعملان آب زان غافل اند و این در حقیقت [illegible] ست و اجب ست منع سقایان ازان

زیراکه ازین آب ارتفاع حدث و تطهیر نجاست حاصل نمیشود و ازانجمله ست بنا ساختن دکه های چوبین و غیره بر ابواب خانها
در شوارع نافذه و این نیز حرام ست برابرست که ضرر رهگذر کنندگان کند یا نه علی الصحیح و واجب ست بر قادر هدم آن و
منع مردم از بنا ساختن آن زیراکه مردم مشترک اند در راه و هیچکس را نمی رسد که مختص شود بچیزی علحده از انها از امام احمد آمده
که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند شنیدم
که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و ازانجمله ست سوق دواب در
بازار که بالای آنها پشته خار بارست و ازان مردم رهگذر را جامه می درد و ایذا میرسد و همچنین بار کردن بر دواب
فوق طاقت آنها و همچنین ذبح کردن قصابان ذبائح را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان
و همچنین انداختن خس و خاشاک خانه بر راه و افگندن پوست خربوزه و دیگر اشیا و روان ساختن آب وی که ازان
پای کسی بلغزد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه ها در راه های تنگ و نجس شدن جامهای مردم ازان
و همچنین پروردن سگ گزنده بر در خانه که مردم ازان ایذا یابند و همچنین نشستن در اثنای راه که سبب ضیق طریق شود
این همه ممنوع ست و واجب ست انکار و منع ازان و ازانجمله ست ساختن محل ها و پوشیدن دیوارها و گستردن حریر در اسواق
مکانها و کاشتن صاور و آویختن شموع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات و تزیینات برای قدوم سلطان و تفریح زنان و صبیان
حالانکه معائنه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکرست و ازاله آن واجب و سعی در تغییر و انکارش بقدر استطاعت
لازم و در تنبیه الغافلین گفته واجب ست عزلت در زمانه زینت بیوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد ابن الرفعه بتحریم
تفرج و نظر کردن بسوی آن والله اعلم انتهی زیراکه در دیدن بیوت مزینه و مکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات
و تبذیرات امرا و اهل دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان ست پس ناظر هم
در وبال و اثم ایشان شریک باشد و ازانجمله طواف کنانیدن طفلان و نوعروسان ست در هر کوی و برزن بر اسپ و چهره و
فیل و جز آن بتقریب ختم قران یا شادی عقد یا ختان و روشن ساختن شموع و مشاعل و قرات حفاظ و بروی آنها
در راه و این همه بدعت شنیعه ست معهود نشده از سلف پس اگر با این معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
و مردان و اسراف در روشنی و ضرب طبول و دفوف و غیره هم منضم شود و با آن ضم مفاخرت و مباهات و ریا
و سمعه با اضاعت مال و غیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب اگر انکار نکنند همگنان در اثم
شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما صادر شود مصیبتی عظمی و داهیه دهیی باشد و ابلغ بود در وهن و
واضلال جاهلین [illegible] اگر احدی از انها حاضر شود در همچو محافل ابن رفعه گفته نظر کردن بسوی این بدعت و
مساعدت بران و تحسین [illegible] اهل آن حرام ست و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بحریر و زری میپوشند
و این نیز بدعت محرم ست و [illegible] ران واجب شاه عبدالعزیز دهلوی در منع طواف عروس و غیره در شهر
و کوچه های وی چه خوب استدلال از قران فرموده لله دره قال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم بطرا و رئاء
الناس الایه و ازانجمله ست بودن [illegible] ابواب حمامات و در درون آنها و ازاله این بدعت منکره هم واجب ست

بر هر قادر غزالی گفته اگر موضع تصویر بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول دران حمام جائز نیست مگر بضرورت باید که
بسوی حمام دیگر برود زیرا که مشاهده منکر جائز نیست و از آنجمله است کشف کردن حمامیان زانو و ما تحت سره را برای
دلاک دور کردن چرک غزالی گفته منجمله منکرات است در آوردن دست زیر ازار چه مس عورت غیر حرام است همچو نظر کردن
بسوی آن و دراز شدن پیش حمامی برای غمز اعجاز و افخاذ اگرچه مع حائل باشد نیز مکروه است و در صورت خوف حرکت
شهوت حرام و از آنجمله است ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از ان پای غسل کننده یا دیگری بلغزد و نزد بعضی ضمان
می آید بر حمامی یا بر گذارنده آن و در انجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که دران
مستور العورة و متحفظ بر ستر خود خواهد ماند یا صاحب قدرت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است
قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنا بر غلبه جهل بر مردم و استسهال ایشان
در رمی ازار در میان حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خورده را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر
است و هیچکسی بر وی ملامت نمیکند اینست حال مردان تا بزنان چه رسد خصوصا در دیار مصریه فلا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم انتهی گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سنه هشتصد و یازده هجری بود و از ان
قریب بپانصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گوئیم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصا در دیار هند
هیچکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا ما شاء الله و قلیل ما هم و حیف که انکار منکر و امر
بمعروف بیکسر از اهل اسلام رفته بلکه از دل هم کراهت این اعمال و احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء
و وعاظ هم مباشر این افعال اند بدون نکیر و حجر تا آینده چه خواهد شد نسأل الله العافیة و نعوذ به من الفتن ما ظهر منها و ما
بطن **فصل پانزدهم** منجمله منکرات حجاج که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت و اکثر است از روی
وجود و بلیت تضییع ایشان است نماز را در راه حج چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکنند اوقات نماز را ضایع
مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالاجماع حرام است و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین
نصیب خواهد بود حج بر وی حرام است مرد باشد یا زن ابن الحاج گفته علمای ما گفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود در
سفر حج بداند حج از وی ساقط است مالکی را از رکوب بحر برای حج که دران موضع برای نماز نیابد مگر بر پشت
برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود جائیکه نماز نمیتواند کرد ویل است کسی را که ترک کرد نماز را دو بار گفت
این را و گفت ابن الحاج اختلاف کرده اند علمای ما بر چهار قول کسیکه بیاید شب نحر در حالیکه مراهق است و ادراک
وقوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا نگذارده است پس اگر نماز میگذارد وقت وقوف
از دست میرود و اگر وقوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور [illegible] نماز بکند و حج وی
فوت شده انتهی گویم در عوام هند و امثال ایشان این بلا عام بوده است که کسو [illegible] کند که حق تعالی او را ازین آفت
نجات بخشد یا نشود و شاید که بعضی اهل علم هم از تساهلی درین امر خالی [illegible] الا ما شاء الله الموفق و آنانکه برای گدائی
میروند یا از غرض وطن یا از درشت خوئی زن قصد حج میکنند خود بیمار اند و نصیب ایشان هیچ نیست ایشان است

پس بِ خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين ع اى آنكه بسوى كعبه روى دارى ٭ دانم كه گزيدۀ آرزوى
دارى ٭ زينگونه كه تند ميخرامى دانم ٭ در خانه زن ستيزه خوئى دارى ٭ واز انجمله آنكه در راه حج بر محمل سوار ميروند حالانكه
آن بدعت ست هيچكى از صحابه آنرا نكرده بلكه احداث حجاج بن يوسف ثقفى خارجى ست مردم آنرا سنت گرفتند وعلماء در زمان
وقت انكارش كرده بودند وركوب آنرا مكروه پنداشته مجاهد گفته ابن عمر رضى الله عنه چون اين محامل و زى راكه حجاج
پيدا آورده ديدى ميگفت يعنى بطريق تشنيع كه حاجيان كم وسواران بسيار اند انتهى واز انجمله ست آراستن شتران
بزيور سيم وزر و قلائد واساور و حرير وغيره وقت خروج از شهر خود براى حج وهنگام رجوع ونزد دخول مكه ومدينه
شرفهما الله تعالى واين بدعات محرمه ومنكرات شنيعه ست واجب ست انكار بران ومنع ازان بر هر قادر وحال ايشان
برين معنى مفاخرت ومباهات وريا وسمعه وطلب ثنا ورغبت با اقران ست حالانكه همه ايشان آثم اند دران وهمچنين ساكت
بران واستحسان كننده وبيننده آن واز انجمله ست ناله كردن زنان وگريستن شان بآواز بلند براى اقرباء واصحاب خود
وقت سفر حج وشنيدن مردان آنرا در راه وغيره با عدم انكار بران حالانكه اين بدعت واجب الانكار ست واز انجمله
آنكه بعضے جهال نزد حجر اسود آمده بوسه مى دهند واستلامش كرده طواف شروع مى نمايند يا اين را در آخر طواف
بعمل مى آرند وبر ميگردند حالانكه اين طواف وى صحيح نشده زيراكه شرط طواف محاذاة حجر بجميع بدن خود ست پيشتر
طواف نمودن قاضى ابو الطيب آنرا مشابه بتكبير احرام گفته وهركه مواجه او شده طواف از وى صحيح نشده وشوط اول
در حساب نيامده بلكه طواف او همين شش شوط بوده واين طواف اگر طواف قدوم ست دم بروى واجب ست واگر
طواف افاضه ست حجش باطل ست آدمى را بايد كه ازين معنى متنبه باشد وهركرا چنين بيند حكم كند كه از حجر اسود بسوى ركن
يمانى اندكى متاخر شود وبيت را برابر يسار خود گذاشته طواف شروع نمايد ودر آخر اشواط بسوى باب اندكى تقدم
كرده بيرون رود واز انجمله ست مس كردن بسيار مردم ديوار را بدست خود در طواف وقت موازات شادروان
واين طواف صحيح نيست واگر در طواف افاضه ست حج فاسد شده واين فعل يسير ست اما خطر وى عظيم ست وتنبيه
بران واجب همين ست حكم كسى كه مشى كرد بر شادروان يا استاد بران يا نهاد بروى پاى خود در حال طواف و
بسيار كسان بر شادروان استاده روى خود برابر بيت مى نهند انسان را از مثل همچو امور غايت حذر
مى بايد تا در محظورى واقع نشود وحجش فاسد نگردد وهركرا بيند كه چنين ميكند يا كسى پيش پيش وى چنين بعمل آرد او را
بگويد كه بكيد وقدم احتياطا رجوع كرده طواف كند تا طوافش صحيح باشد واز انجمله ست تقبيل حجر واستلام وى بدست
وحالانكه در حجر طيب و مسك ماليده ست پس در استعمال طيب كه حرام ست بروى بدون شعور مى افتد ودم بروى واجب
ميگردد در تنبيه الغافلين [illegible] گمان نميكنم درين خلافى وكمتر مردم ازين فعل سالم مى مانند پس واجب ست بر عالم تحذير
اين فعل وتنبيه ديگر برادران [illegible] مسلمان براه خير خواهى وشفقت بر حال شان انتهى واز انجمله ست طواف كردن از درون حجر
حجر واين طواف نيز صحيح نيست بلكه [illegible] ست اگر در طواف افاضه ست وتدارك آن نكرده واجب ست بروى دم
اگر در طواف قدوم يا وداع ست على الصحيح واز انجمله ست ترك مبيت بمنى وآن سنت ست وتوجه نمودن بسوى

عرفه در شب بایقاد شموع و قنادیل و تفاخر بدان و این همه از بدع محدثه در دین ست و متعین ست بر صاحب قدرت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و از آنجمله ست طواف کردن بقبهٔ آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیعه ست و انکار بران و منع
ازان واجب و از آنجمله ست کوچ کردن بعد زوال روز عرفه و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب بآنها و استادن در آنجا
وهنگام سقوط بعض قرص شمس شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم ست
استحباباً یا وجوباً و نزد مالک وقوف در پارهٔ از شب واجب لابد منه ست و بر تارکش خون ریختن لازم و این فعل بدعت منکره
ست واجبست بر امیر منع ازان و از آنجمله ست عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کرده مبیت نمیکنند و انکار
این بدعت هم بر امیر واجب ست زیرا که در ترک مبیت بمزدلفه اراقت دم واجب میشود و ابن خزیمه و جماعتی از علما اورا
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج ست و بدم جبران نشود و شرط مبیت آنست که در ساعتی از نصف ثانی
شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و از آنجمله
ترک سنت وقوف ست بمشعر حرام و این نیز بدعت ست و از آنجمله رجوع ست روز نحر بسوی مکه و کردن طواف افاضه و
اشتغال بدان تا شب و مبیت بمکهٔ معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت ست و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک و اظهر
اقوال شافعی عدم اراقت دم ست و اظهر نزد نووی وجوب دم بترک مبیت ست و هو مذهب مالک و من تابعه و از آنجمله تاخیر رمی
یوم رابع از ایام رمی ست حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبر ست زیرا که آن همچو نماز پیش از وقت خود ست پس وجود و عدم
وی برابر باشد پس اگر داند که رحیل قبل از زوال ناگزیر ست روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب آفتاب در منی مبیت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
بعد ازان بروی واجب میگردد و از آنجمله ست سبقت بعض اتراک و اصحاب جاه بسوی آب و منع مردم ازان بضرب
وغیره تا اکتفا خود و شتران خود ازان و این بدعت محرمه ست و تعدی غیر جائز و منکریست که سکوت از انکارش حرام
و بر فاعل وی توبه واجب زیرا که آب حق همه مسلمانان ست و جمله مردم دران شریک و هیچیکی را تخصیص خود بدان نیست
و نه دفع اهل احتیاج ازان و بالجمله منکرات حج هم بسیار ست بیش از حصر و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالب
را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب بدعات بجوید و العبد الموفق محرر سطور را در باب مناسک حج کتابی ست
موسوم برحلة الصديق الى البيت العتيق در وی مناسک صحیحه ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرده
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شاء فليرجع اليه

فصل شانزدهم

و منجمله منکرات و بدع نکاح استعمال ظروف
حریرست برای مسح دست بگلاب اکثر این گلاب و قمقمه سیم می باشد و همچنین تبخیر در مباخر فضه و فرش حریر و جزآن و
انکار این بدعت واجب ست بر هر قادر پس اگر عاجز ست از تغییر حرام ست بروی حضور و ساقط [illegible] از وی وجوب اجابت
دعوت و از آنجمله اجتماع زنان ست بر سطح یا غرفه ها برای نظر کردن بسوی مردان [illegible] در انها جوانان باشند
خوف فتنه ست غزالی گفته این منکر محظور ست تغییر آن واجب هر که از [illegible] بروی خروج ازان لازم و جلوس
غیر جائز زیرا که برای مشاهده منکرات رخصت نیست و از آنجمله ست [illegible] پرده هائی که بروی صورتهای حیوانات

نقش کرده اند د انکار این بدعت و مبادرت بسوی تغییر وی واجب ست و همچنین گاهی سربند و سرپوش قماقم و مباخر
وغیره بر صور طیور میباشد و این نیز حرام ست و شکستن صورت ازوی واجب ست اگر در بساط و وسائد باشد و ممتهن
بود منکر نیست و از انجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس جائز نیست
و اگر حاضر شود انکار بران واجب ست اگر مزاح بی کذب و فحش ست مباح باشد اگر آنرا عادت و صنعت نگرفته ست و از انجمله
ست اسراف در طعام و بنا و این نیز منکر ست قاله الغزالی و از انجمله ست شوار در بلاد مصریه و آن بدعتی ست مشتمل بر
چند محرمات همچو فرش حریر و تظلیل بدان و ستر جدران بان و استعمال اوانی ذهب و فضه و گلگشت زنان بر مردان و حضور
مغانی بالات محرمه و انفاق سرف بریا و سمعه و مفاخرت و استعاره قماش مستحسن از مردم برای تکثر و این تشبیع ست
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیعه و امور محرمه که بنا بر شهرت مستغنی از ذکر ست پس منع ازان و تغییر وی بر هر
قادر واجب ست و حضور آنجا و سکوت ازان حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگردد والله اعلم و از انجمله
ست جلوه دادن زنان بر مردان در احسن ثیاب و اکمل حالات در مجمع از نساء اجنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عام ست
و سالم نیست ازان مگر کسی که خدایش نگاهدارد زیرا که نظر کردن بسوی آنمرد بشهوت باشد یا غیر آن حرام ست علی الاصح
با آنکه درینوقت هیچ زن ازان مرد پرده نمیکند مگر نادر پس مرد بسوی زنان می نگرد و زنان بسوی وی نگاه میکنند بلکه
تحدیق نظر و امعان بصر میکنند برای تحقق محاسن آنمرد بعده باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروس ست در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست وی این همه حرام ست و از کبائر در حدیث بران لعنت آمده
و هیچ بهره مند آنرا نکرده و از انجمله ست جلوه دادن زن بر شوهر روبروی مردمان اجنبی و آن مردان گلگشت زینت
و زیور و آرایش و پیرایش این زنان میکنند و این بدعت در طائفه از اهل دمیاط و برلس و غیرها و بلاد مصریه دیده شد
کما قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده آمده اند
دروازه شکسته بقهر می در آیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از اشنع بدعات و اقبح محرمات ست
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زدنی و تارک انکار برین کار از حکام و اقارب و جیرن و اجانب که قدرت
منع دارند آثم فاسق شریک ارتکاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مومنین ست نعوذ بالله منه و از انجمله ست نشستن قرابتیان
مرد با مرد وقت جلوه زن بر منصه همچو برادر و ابن عم و غیرهما و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار ست و از بدعت
اول هیچ فرق ندارد زیرا که در رجال اقارب و اجانب هیچ تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محارم آن زن نیستند
و شاید گاهی بعضی از [illegible] بان زن مفتون هم میشوند بدیدن وی در اکمل حالات زینت و اجمل اوقات فرحت و بران فساد
دنیا و دین مترتب میشود [illegible] و از انجمله اعتزال زن ست در حالت حیض و خفتن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه ست
مخالف سنت صحیحه ست چه در صحاح [illegible] اشه اضطجاع آنحضرت با وی رضی الله عنها درین حالت ثابت ست و از انجمله
کتابت کاتبین بر جامه حریر لوی بعد [illegible] ازین بدعت در فتاوی خود تصریح کرده و از انجمله لیسانیدن بعض
قابله ها ست بچه را از انچه در انگشتان و [illegible] نجاست متعلق گشته وقت انتقار و انداز شکم مادر باعتقاد آنکه نافع ست

از چنین و چنان حالانکه کذب صریح ست و غیر جائز چه سنت تحنیک طفل ست بتمر و نحو آن و از انجمله خورانیدن زن زاینده
ست وقت عسر ولادت زبل موش در میدهٔ آرد بر وجهی که آن زن نداند باعتقاد آنکه موجب سهولت ولادت ست
و این بدعت محرمه واجب الانکار ست چه خوردن نجاست حرام ست و در تنبیه الغافلین گفته زنان را ازین قسم بدعات و
ماشابهها بسیار بوده ست استیفاء آن ممکن نیست و از انجمله نهادن لوح و دوات و قلم و نان و شکر و غیره ست در شب
هفتم از ولادت نزد سر طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزعم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه ازان
چیزی میگیرد وی را از صداع و غیره نفع می بخشد حالانکه این همه کذب و افترا و ابتداع در دین ست و از انجمله ست دوران
زن صاحب نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد و پیش پیش وی دایه و زنی دیگر با طبقے از نمک و
کمون برود و ازان نمک هر طرف بیمین و شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزعم
آنکه نافع ست از امراض و کسل و عین و جان و این همه بدعت مکروه ست و از شرع در چیزے نه و از انجمله ست سوراخ کردن
گوش صبی و انکار این بدعت و منع ازان واجب ست اما دختر پس امام احمد نص کرده بر جواز تثقیب وی بنا بر حاجت زیور
اما غزالی در احیاء العلوم ازان هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تثقیب گوش دختر برائی آویختن حلقه های زر زیراکه
این تثقیب جرح مولم ست و تزیین بخلق بجهیم و در مخانق و اسوره کفایت ست ازان و این تثقیب اگرچه معتاد ست اما حرام
ست و منع ازان واجب و استیجار بران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام ست مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
دران و ما را تا آیندم رخصت دران نرسیده انتهی **فصل هفتادهم** و منجمله بدعاتِ عیادت عدم عیادت مریض
ست روز شنبه و هر که عیادت کند دران روز تطیر کنند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت ست در دین و مخالف
سنت سید المرسلین و از انجمله ست ترک عیادت در شب و کراهت آن و تطیر بدان و حالانکه آنحضرت صلعم منع نکرده
ازان نه در شب و نه در روز و شاید که آن مریض تندرست نشود پس ثواب عیادت که بران در احادیث حث بلیغ فرموده
اند ازینکس فوت شود و از انجمله آنکه چون برای عیادت آید چیزی برای بیمار همراه خود بیارد خواه عائد غنی باشد یا فقیر ورنه مقدوح میشود به بخل
و بذالت و قلت مروت حالانکه سنت بآن وارد نشده و از انجمله لطم و نوح و شق جیب و قطع شعر ست بر میت و از انجمله
قرات مقریان ست پیش پیش جنازه بتمطیط و تلحین و زیادت حروف و انکار این بدعت محرمه واجب ست بر هر قادر و چون
از نووی این مسئله پرسیدند بجواب آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش ست و حرام ست باجماع علماء و نقل
کرده ست بران اجماع ماوردی و غیره بلکه اگر قرات مذکور بر وجه جائز هم باشد بدعت مکروه خواهد بود زیراکه
از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکروه ست و الله
اعلم و از انجمله ست پوشیدن مرده بلحاف حریر و خوطهٔ حریر و مزرکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرم
ست و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا تعالی [illegible] جامه [illegible] باید نه بلباس تیه
و افتخار و از انجمله ست بنا ساختن مقبره و آن حرام ست و هدم آن واجب [illegible] باتفاق علما ابن الحاج در مدخل گفته
که ملک ظاهر عزم کرده بود بر هدم مقابر که در قرافه مصر واقع ست لیکن [illegible] و را بحیله ازین خاطر باز داشت و گفت

انجا قبو برا امراست مبادا در هدم آن فتنه برخیزد لهذا اول از فقهاء استفتا کنید اگر آنها فتوی دهند هدم باید ساخت
تا هیچکس را تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد مهست میگوید پادشاه این استفتا
بمن داد تا پیش علماء وقت برم پس نزد ظهیر ترمنی و ابن الجمیزی و امثال ایشان رفتم همگنان خطوط خود نوشتند و بکزبان
گفتند که بروی امر هدم آن همه واجب ست و دور افگندن خاک آنجا لازم و هیچیکی از علماء دران اختلاف نکرده پس این
فتوی بوزیر سپردم نمیدانم که وی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و همانجا درگذشت انتهی در
تنبیه الغافلین گفته و اما بنا بر قبر در غیر مقبره مسبله پس آن نیز بدعت مکروه ست شیر مالکی گفته قبور موضع زینت و مباهات نیست
ولهذا نهی کرده اند از بناء آن بر وجهی که مقتضے مباهات باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام ست و گفت محمد بن حکم در حق
کسیکه وصیت کرد به بنا بر قبر خود که وصیت او باطل ست انتهی و در حدیث مسلم ست که نهی کرد آنحضرت از گچ کردن قبر و از بنا
ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صححه از جابر آمده که نهی کرد رسول خدا از گچ کردن و نوشتن بران و پامال
نمودن و بنا ساختن بروی و از انجمله ست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروه ست نووی در شرح مهذب گفته نیست فرق
در انکه مکتوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام ست خصوصاً در طائفه
امراء و حکام و مشائخ و از انجمله ست تاخیر در دفن میت از روز وفات برائی اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور
فلان و فلان و مانند آن و اینمعنے گاهی سبب انفجار وی میشود و از انجمله آنکه در قبر سابقے دفن کنند که مرده سابق آن قبر هنوز بوسیده
نشده و اثر وی نرفته بغیر ضرورت و این بدعت محرمه هم خیلی در مردم شائع ست بلا نکیر و نیست فرق در انکه مرده اول
پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قرابت خود و این جائز نیست زیراکه
نبش قبر و کشف میت حرام ست و موضع مختص ست بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
و نشانی از وی باقی نمانده و واجب ست بر هر قادر انکار ان و اگر قادر نیست واجب ست که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا
حضور دفن سنت ست و انکار این واجب برائی ارتکاب سنت تعرض ترک واجب نتوان کرد و از انجمله ست فرش کردن زیر
میت و تکیه نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیعه ست و همچنین الباس الفخر ثیاب از حریر و ذهب بمیت همراه کفن و این حرام ست
بنابر اضاعت مال من غیر ضرورة و ورثه را مطالبه اش می رسد و از انجمله ست تبخیر نزدیک قبر و این بدعت مکروه ست
در حدیث از اتباع میت بنار نهی آمده و ابن منذر اجماع نقل کرده بر کراهت ان و از انجمله ست بند ساختن بینی و دهن
میت به پنبه و این نیز بدعت ست و همچنین ادخال قطن در دبر وی بعود و نحوه آن الحاج گفته این فعل شنیع قبیح ست و
حرام ست در حیات وی تا بعد از ممات چه رسد و از انجمله ست قرائت و ذکر کردن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
بدعتی ست که از سلف [illegible] شده و از انجمله حضور قراست بر میت یا قبر خانه او و گستردن بوریا یا فرش بر راه مشترک برای
نشستن آنها و این بدعت [illegible] نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راه ها لیس و واجب ست انکار آن بر هر قادر و از انجمله برابر
ساختن بدن مرده است به پر کردن پنبه [illegible] گردن و بر هر دو زانو تا آنکه از پا تا سر هموار میشود و دران چند حرام جمع
میشود اول اضاعت مال دوم اخذ مال [illegible] سوم غصب حق شان و از انجمله ست سخن کردن همراهیان جنازه در

امور دنیا و بلند ساختن آواز و ضحک و قهقهه و تشاجر و سباب غیره و این همه بدعت شنیع ست زیرا که سنت در مشی انسان
با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر ست تا با میت چه گویند و بروی چه واجب شود و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی با یاری
ملاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیدند جز سلام حرفی دیگر اند مرام نمی راندند و جماعتی از علما قول منادی
را که استغفار کنید برای میت مکروه داشته اند ابن منذر گفته ما هم مکروه داریم آنچه اوشان مکروه داشته اند و از انجمله
ست بخشیدن آنچه بر میت ست بغاسل پس بعضی اگر چیزی قیمت دار ست آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
برای فخر و ریا چیزی می افزایند و بهر حال این اعطا و اخذ بدعت محرمه ست و دران اضاعت مال ورثه ست و انکارش
بر قادر واجب و از انجمله ست آراستن زن صغیره یا نوعروس با حسن ثیاب و زیور و نشانیدن وی همچو عروس و بردن وی
بالسا و نشاط برای دفن بتاخیر وقت تا آنکه بو میکند و این بدعات عظیمه و محرمات شدیده قبیحه ست حرام ست بر هر قادر سکوت از وی
و واجب ست بر هر واحد مساعدت در دفع ان و منع ازان بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نکند اگر عادل ست
فاسق شود و شهادت وی مردود باشد و از انجمله ست دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکروه ست
احدی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از انجمله ست بردن نان و نیز
و بر پیش جنازه بر سر حمالان و چون بر قبر رسند گوسفند ذبح کنند و گوشت وی با نان تقسیم سازند و باین جهت زحمت
و ضراب و لغط و نهب واقع میشود و اکثر بغیر مستحق میرسد و گاهی پیش از قسمت میربایند و ناتوان بسبب زحمت و ضراب
تا آنجا نمیرسد و این اگر از مال ترکه ست پس حرام ست و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا
و سمعه و مباهات ست چه اگر مقصود ازان روی خداست و ایصال اجر بمیت صرف ان در غیر وقت جنازه سرا و جهرا
باهل استحقاق چه بد ست و ذبح بر قبر اگر چه سالم باشد از مقاصد فاسده بدعت مکروه ست از اعمال جاهلیت و در ابو داود
از انس آمده که آنحضرت فرمود عقر نیست در اسلام و مراد بعقر همان ذبح ست بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از انجمله ساختن
صندوق و درا زین بر قبر و اکثر این کار با قبور صلحا میکنند حالانکه آنها اولی تر اند باتباع سنت و از انجمله ست مبیت
نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکروه ست و همچنین فرش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افروختن
چراغ و قندیل که این همه بدعت ست احدی از سلف مقتدی بهم آنرا نکرده و از انجمله ست نقل میت از بلد ببلد و این هم
بدعت محرمه ست و واجب ست انکار آن و نص کرده اند بر حرمتش قاضی حسین و ابو الفرج الدارمی و صاحب التتمه
وغیره و از انجمله ست بامدادان رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه دران وقت حاضر نشود حالانکه زیارت قبور مستحب
ست برای مردان بدون تخصیص وقت و دون وقت و از انجمله ست طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
مردم بسوی آن و قرات ختمات تا آنکه هر که آنرا ترک کند گویا امری واجب [illegible] گذاشته [illegible] مال ورثه ست بدعت
مکروه ست از سلف صالح وارد نشده و اگر از ترکه ست که دران یتیم یا غائب [illegible] و میت بآن وصیت نکرده خود
ازان و حاضر شدن آنجا حرام ست و انکار و منع آن واجب [illegible] با امکان و تغلیط باشد حضور آنجا حرام
ست مگر قادر را بر انکار و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا [illegible] میگویند که فلانی چه قدر بخیل و شحیح ست

که برای میت خود یک ختم هم نکرده و هیچ صدقه از طرف وی نداده و آزانجمله ست زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت در کبائر و آزانجمله رش قبر میت ست وقت انضجاع وی در قبر بگلاب این بدعت مکروه ست ابن ملقن در
شرح منهاج گفته که آن اضاعت مال ست و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را باب صرف برای حفظ خاک و تفاؤل
بتبرید مضجع پاشیدن رواست و از آنحضرت و صحابه منقول و از انجمله ست نهادن آب و نان در شب بمکان غسل میت
و افروختن چراغ در انجا باعتقاد عود روح میت دران مکان و خوردن و نوشیدن و روشنی گرفتن وی ازان
و این اعتقاد فاسد ست حس مکذب اوست و بدعت منکره ست از قلت عقول نسار و جهل آنها بشرع ناشی شده
بر زوج و هرکه بجای او باشد واجب ست منع آنها ازان تا بدانند که بدعت ست هیچیکی از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقلا
آنرا نکرده جز این نیست که از خرافات نسار جاهلات ست **فصل پنجاهم** در منجمله بدعات مواسم اعیاد ست ذبح جانور
در شب که صبح آن عید قربان ست چه اگر این ذبیحه قربانی ست لازم آمد ذبیحه دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر ست بدعت ست
و فاعل آن آثم و آزانجمله ست فروختن جلد ذبیحه قربانی و آن حرام ست و همچنین جائز نیست جزار را دادن جلد و چیزی ازان
و آزانجمله ست تقسیم کردن گوشت قربانی بعد پختن در دیگ و غیره حالانکه این جائز نیست چه حق فقراء در تملک جزوی ازان
ست نه باین طور و آزانجمله ست تصدق همه گوشت وی و نخوردن خود ازان و این خلاف سنت ست و آزانجمله ست زیارت
اموات بعد عید و آنرا از قبیل بر و تفجع بر اقارب شناسند حالانکه مخالف سنت ست چه تعجیل رجوع ست بسوی اهل و شهود
تضحیه و اکل ازان و آزانجمله ست استعمال زنان حنا را روز عاشورا و آن بدعت ست و همچنین غزل کتان و دوختن کفن ازان
باعتقاد نیامدن منکر و نکیر بسبب برکت آن خیط دران روز در قبر و این افترا ست بر خدا واجب ست توبه و رجوع ازان
و آزانجمله ست پختن و ساختن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب برای ریا و سمعه و ساختن صور ازان بنام تعالیقو
و این بدعت عظیم ست ابن الحاج گفته هرکه آنرا از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان در این اثم باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و آزانجمله ست صلوة الرغائب در این شب و آن بدعت ست و حدیثی که دران
وارد ست موضوع ست باتفاق محدثین و امام ابو بکر طرطوسی آنرا در کتاب خود که مسمی ست بحوادث و بدع ذکر کرده
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده فمن اراد ذلک فلینظر فی کتابه و آزانجمله ست ایقاد قنادیل رنگین در این
شب و در شبهائی که بعد اوست در خانها در دمشق و نواحی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالبا این
قندیلها را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون وی بینند و بآن مفاخرت
میکنند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت سید المرسلین ست و انچه در وی از مفاسد اسراف و غیره ست بر هیچ
ذی لب پوشیده [illegible] آزانجمله ست [illegible] انچه احداث کرده اند در شب بست و هفتم رجب که شب معراج نبوی ست
و در شب نصف شعبان که شب مبارک [illegible]ست از کثرت وقود قنادیل در مسجد اقصی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مودی [illegible] مساجد و کثرت لعب و لغط دران و در آمدن زنان در جوامع بتزین و تعطر
و بسر کردن شب همدران جامع اولاد و [illegible] و براز کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زاویه ازان یا در

یا در نعل یا در آوند یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنا بر حیاء مردم یا نیافتن جای دیگر و نجس شدن مسجد از تلوث آن و دیگر
مفاسد و این همه بدعات عظیمه در دین و محدثات اخوان الشیاطین ست و اسراف و تبذیر و اضاعت مال در تنبیه الغافلین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات او را باید که آن شب نماز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود پس اگر مسجدی دیگر سالم ازین
بدع نیابد و آن از انجمله ست انچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر ربیع الاول ابن الحاج گفته و منجمله انچه احداث کرده اند از بدع
باعتقاد شان که آن از اکبر عبادات ست چیزیست که میکنند آنرا از مولد و آن محتوی ست بر بدع و محرمات بعده ذکر کرد و منجمله
آن استعمال ایشان مغانی را بآلات طرب و حضور امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و انچه دران از مفاسد ست
بعده گفت پس اگر خالی باشد مولد از سماع و لباز و طعامی و نیت کند بدان مولد را و بخواند بسوی آن برادران را و سالم باشد
از همه انچه گذشت پس آن بدعت ست بنفس نیت وی زیرا که این زیادت ست در دین و نیست از عمل سلف ماضیین و اتباع
سلف اولی بلکه واجبست از انکه زیاده کرده شود در دین نیتی مخالف طریقه شان که بران بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد ایراد
عبارت ابن الحاج بهمین الفاظ که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مفاخره و ریا و تکلف و هر گاه که
معلوم شود بقرائن احوال که باعث بران همانست که ما ذکر کردیم پس مکروه باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم نهی
کرد از اکل طعام متباریین یعنی متفاخرین و گاهی باعث میشود بران تعرف بزرگان از انکه می طلبند آنها را از قضاة و امرا
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعض مشائخ را طلب توسع بر نفس خود بچیزیکه زیاده شود از جانب
وی از انچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا هدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان شیخ
و اتباع او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شر و از کسانیکه پرهیز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب وی
پس آنکس عمل مولد میکند تا بخشند بسوی خود ضعیف دلان را و کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بر وی نمیرسد بنا بر
خوف خون و طول زبان وی در آبروی او و دشنام دهی وی در ایذائیکه بوی رسد و مانند ان و گاهی باعث بران خلاف آن
این میباشد از انچه منحصر نمی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصد وی اکرام نبی صلعم
اظهار فرح و سرور بمولد اوست و تصدق بر فقراء و قصد باطن وی خلاف چیزیست که ذکر کرده و این نوعی ست از نفاق
و اگر قربت بود در نفس خود باین قصد باطل میگردد و آثم میشود فاعل وی و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که
متحقق شده ست از وی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل انتهی کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم النحاس رح فی تنبیه الغافلین
مترجما من العربیة بالفارسیة و من عینه نقلت کاتب حروف گوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه هشتصد و یازده
بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند [illegible] آنرا هشتصد سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از وقتیکه حادث شده ست غالبا محتوی بر بدع و محرمات و منکرات [illegible] و لهذا اعلا[illegible] پندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل وی تحذیر فرموده [illegible] و لا[illegible] دان از شافعیه شده بعده رفته
رفته در تمام مذاهب رواج گرفته با آنکه در هر چهار مذهب روان کرده [illegible] بطالت موهوم ترک آن نمیشوند و
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل بیشمار از [illegible] درین باب بین مطول و مختصر در فارسی و

عربی وارد و بهم رسید و تعجبی عجیب و تعسفی غریب روی کار آمده که خبر ظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محال
می نماید و الله اعلم و از انجمله ست موافقت مسلمانان با نصاری در اعیاد شان و تشبه ایشان در اکل و افعال و
فرستادن هدیهٔ خود و پذیرفتن هدیهٔ شان و این از قبح بدع و اشنع اوست و اکثر مردم از روی وقوع دران اهل بلاد مصر اند
و درین امر انچه از وهن در دین و تکثیر سواد نصاری و تشبیه با وشان است مخفی نیست و آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم
فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یتولهم منکم فانه منهم و گاهی مهادات در اعیاد سبب تالیف باهم و ترتیب
مودت و محبت میباشد و حق تعالی گفته لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیه با انچه در موافقت ایشان ست از ایهام شدید در تعظیم اعیاد ایشان و در شک
کردن انها بدین خود و با انچه آنرا مشروع کرده اند و حالانکه شرع منع کرده ست اوشانرا از اظهار اعیاد شان و لازم
کرده ست بر اوشان اخفاء آن و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و مداهنت
دران اکتفا نکرده بقبول هدایا بلکه باهدا بسوی شان از انچه معتاد اکل آن بوده اند در اعیاد خود پرداختند بلکه
مبالغه کردند در مداهنت تا آنجا که تشبه نمودند با حال و افعال شان و متناهی نشدند از تشبه میان خود انا لله و انا الیه راجعون
ابن الحاج گفته مکروه گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصرانی در عید وی بطریق مکافات و دید آنرا
از تعظیم عید وی و عون وی بر مصلحت کفر وی نمی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی بدست نصاری برای
مصلحت عید شان نه لحم و نه ادام و نه ثوب نه عاریت دادن دابه و نه اعانت بر چیزی زیرا که این از باب تعظیم
شرک و عون اوشان بر کفر ست سلاطین را لائق ست که مسلمانان را ازان نهی کنند و این قول مالک و غیره ست
نشنیده ایم که دران اختلافی باشد انتهی و افعال قبیحه شان درین باب معلوم ست و مشهور همچو اهتمام مسلمانان
درین روز بخوردن هریسه و زلابیه و غیرها و تر کردن بعضی مر بعضی دیگر را بآب انداختن وی در آب و خروج بسوی
بساتین و رمی بعض مر بعض را در برکه و غیره و در دریا و غیره و جز ان از انچه ضررش متعدی میشود بغربا و مساکین
از رجال و نساء و ایذا دهی شان با ایشان چنانکه معلوم کسی ست که آنرا دیده و همچنین اهتمام زنان و آنانکه عقل شان
مشابه عقل زنان ست در خمیس عدس باستعمال بخور و رفتن هفت قدم و تفل کردن بر وی بزعم آنکه این دافع چشم
زخم و کسل و وعک از جسد ست و همچنین رنگین کردن بیض برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان در این کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از انچه بر اوشان ست از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی
که آنجا بیض مصبوغ نفروشند یا قمار نبازند یا قمار نخرند بلا نکیر و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه و
داشتن آنها تمام شب [illegible] غسل کردن [illegible] زنان صباح شنبه باین زعم که آن موجب ذهاب امراض و اسقام و دفع سحر
و عین و جز آن هست و همچنین [illegible] میکنند [illegible] اکتحال درین شب بشبت و کحل موجب زیادت نور در بصر ست و اشتراء
بنفشه شبت و کت و شرب دوا را د[illegible] تاثیر نیست که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر کرا جرب یا حکه باشد
دوی ادهان کبریت دران شب کرده بر [illegible] آفتاب نشیند شفا یابد پس بسیاری از زنان بدون ازار و سراویل

در آفتاب می‌نشینند و مردم در بحر و بر برایشان میگذرند و همچنین طعامی از شیرینی میپزند و روز شنبه در حمام میخورند
وجسم را بدان طلا میکنند و این همه بدعت مستهجنه و دعوی مستقبحه و حوادث غیر مرضی خدا و رسول ست و آز انجمله تشبه ست
بالنصاری در موسم عطاس و آن روزی ست که در زعم آنها مریم علیها السلام دران روز غسل کرده پس همه نصاری
چه خورد و چه کلان دران شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند مردان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه براهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان باوجود قدرت
ترک اضحیه که سنت صحیحهٔ اهل اسلام و از شعائر شرع ست میکنند اما انفاق آن شب یاده بر مقدار ثمن اضحیه ترک نمی نمایند
حالانکه این همه نفقات در راه شیطان ست و منفق آن آثم اگرچه براهل و اولاد وی باشد چه دران تشبه ست باهل کتاب
و آنحضرت صلعم نهی فرموده ست ازان و آز انجمله آنکه بعضے زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار نمیکنند و این
بلا خلاف حرام ست برابر ست که قضا کنند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام ست
و آز انجمله ست تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض وقتیکه پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام ست باجماع و واجب ست بروی تبادر بغسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اخراج
نماز از وقت وی عمدا بالاجماع جائز نیست و زوج اگر باوجود علم بران انکار نکند و سکوت نماید شریک ان باشد در اثم
اگر زن عالم بتحریم اوست و اگر جاهل ست بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز انقدر
باقی ست که دران غسل کرده نماز بگذارند لیکن نمیگذارند تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام ست و مبادرت بادراک وقت
واجب ست بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و نیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم نمیکنند حالانکه قضا آن واجب ست
اگر بقدر گنجایش یک تکبیر هم دریافته علی الاظهر و اظهر وجوب ظهر ست بادراک یک تکبیر در آخر وقت عصر و مغرب در آخر وقت عشا
و آز انجمله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکنند حالانکه اعتناء
به بیان این مسئله واجب ست بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا بزنان چه رسد و از انجمله ابتلاع بعض زنان ست لب
نان را با آب وقت خفتن بر سیری شکم برای فربه شدن و این بدعت شنیعه ست و اکل بعد شبع حرام ست نزد جماعتی از علما
و مکروه شدید ست نزد بعض دیگر خواه برضای زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب ست بر زوج انکار آن و زوج
شریک اثم وی ست در سکوت بران و در تنبیه الغافلین گفته که گاهے این فربهی تا دل میرسد و آنرا می میراند یا دماغ او
مشوش میگرداند و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فربه میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و
دست شان از استنجا کوتاه میگردد و برای پاکی ازان محتاج بدیگرے میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگردند
و آز انجمله خوردن زنان گل ملتانی وغیره و این نیز حرام ست ب[illegible] مشهور از مالک و براصح از مذهب شافعی و
در وی ضرر ست نزد اطبا، زردی روی و نفخ بطن و جز آن پس [illegible] و [illegible] ازان مطلع ست واجب ست
منع کردن او ازان و جائز نیست بایع را که باوجود علم بدست وی بفرو[illegible] آز انجمله ست پیوند کردن مو و نمص
و تفلیج دندان و این همه از کبائر ست و آز انجمله ست نقش [illegible] بسواد و این حرام ست باجماع و مستلزم

فوت نماز ست و آلودگی عضو بنوشادر و آن نجس ست و در صحت نماز بعد شستن وی خلاف ست پس زوج و ولی زنها
واجب ست منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدرة شریک باشد در اثم آن و آز آنجمله ست پوشیدن زنان قمیصهای
کشاده و کلان تا آنکه بعضے قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام ست بنابر اسراف و خیلاء و تکبر
بر ضعفاء و گاهی زوج از سر انجامش عاجز میشود پس سبب فساد و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
رقیق و باریک هم باشد که از آن بشره نمودار ست و همچو شاش همنی و بندقی و شعر و نحو ذلک پس حرام در حرام ست چه لبس آن
اگر بمقدار مباح باشد هم حرام ست بنابر اجلاء بشره اگرچه در خانهٔ خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
حرام ست و آز آنجمله ست ترک کردن بعضے زنان رفت و روب خانه بعد رفتن کسے از خانه بسفری باعتقاد آنکه این
بدفالی ست و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند حالانکه این اعتقاد فاسد ست و این فعل احداث ست در دین و
نوعی ست از تطیر منهی عنه و آز آنجمله ست که بعضے زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
بی محل بدعت ست چه شرعیت آن وقت ملاقات یکدیگر ست پس بس و آز آنجمله آنکه چون بعضے از زنان خانه را بعد مغرب
میروبند طرفے از جاروب میسوزند و گویند که رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه ست و سوختن سر جاروب دافع
این مصیبت ست و انکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لائق ست و آز آنجمله آنکه بعضے از زنان بعد مغرب هیچ شی
از آتش و دیگ و منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میرود
و می میرد و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد ست و منع ست از ماعون که باستعارهٔ آن حکم فرموده اند و استغناء
انسان را درین وقت جز بضرورت نخواهد بود پس ندادن آن باین زعم فاسد یعنے چه و آز آنجمله نیاوردن صابون
و اشنان بخانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان اهلخانه اعتقاد کردن حالانکه در شرع هیچ اصل آن نیست
و بالجمله زنان را ازین قسم خرافات و بدع مستقبحات بسیار ست که ذکر کردن آن عاقل را مستقبح ست تا بفعل آن
چه رسد حالانکه حصر و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تتبع آن اطالت این مختصر ست والله ولی التوفیق **فصل نوزدهم**
در ذکر منکرات مختلفه و بعض انواع آن از آنجمله ست آنچه بدان بلوی عام شده و بر زبانهای بسیاری از مسلمانان جاری
گردیده و آن کذب ست در ابتداع القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابو البرکات و ابو المعالی و ابو المفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
جز آن و این دروغی ست که وقت ندا کردن بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک و این همه بدعت
ست در دین و منکر ست خلاف شرع مبین چه غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
می باشد که دین را منیت [illegible] بلکه اگر حقیقة [illegible] چنین باشد تاهم مکروه بود بنابر آنچه در وست از تزکیه نفس و تکلیف
که بعید باشد از مجاز هم فصل [illegible] حقیقة [illegible] عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنیٰ گفته و دلالت کرد کتاب و
سنت بر منع از تزکیهٔ انسان نفس [illegible] کرده گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
مصریه و غیره ها از بلاد و عراق و عجم بسیار [illegible] ست از نعت کردن ایشان نفوس خود را بنعوت که مقتضے

تزکیه و ثناست همچو زکی الدین و محی الدین و علم الدین و مشابه آن انتهی و حق تعالی فرموده ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس هرکسیکه محی الدین
یا ناصر الدین و مانند آن گویند لابدست که روز قیامت ازان بپرسند که آیا درین وصف صادق ست یا کاذب اگر این معنی
جائز می بود متقدمین سبقت میکردند بسوی آن و بودند در صحابه کسانیکه نصرت کردند دین را بی شبه و عزیز گردانید بسبب شان
خدا تعالی دین را و تائید کرد بآنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لیکن ملقب باین القاب نشدند و هیچکس آنها را ناصر الدین و
معز الدین و مؤید الدین و امثال آن نخواند و نه از اسمار و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه متصف باضداد این القاب ست
تلقیب وی باین القاب چه قسم جائز باشد ابن حاج رح از نووی حکایت کرده که وی تلقیب خود بمحی الدین سخت مکروه می پنداشت
و در بعضی از کتب منسوب باوست واقع شده که وی میگفت نمیگردانم من هیچکس را در حل از کسانیکه می نامند مرا محی الدین
گفت و دیدم بعضی فضلاء را از شافعیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النووی و
نمیگفت قال محی الدین النووی پس پرسیدم ازان گفت من مکروه دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا مکروه داشته در حیات خود
انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته و همچنین آنچه ابتداع کرده اند از تسمیه دختران بست الناس و ست العلماء و ست
النساء و ست القضاة و ست الفقهاء و ست الکل و آنچه مشابه اوست و این نیز بدعت قبیحه شنیعه ست و داخل ست تحت
عموم آن لفظ انبیاء و علماء و صلحاء اگرچه مسمی باین اسم معتقد دخول آنها درین اسم نباشد اما این کذب محض ست بغیر ضرورة
و کذب حرام ست باآنکه دران کبر و مفاخرت و تزکیه و غیره علاوه آنست در صحیحین آمده که نام زینب بره بود آنحضرت صلعم
فرمود تزکیه نفس خود میکنی و نامش زینب نهاد باآنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صدق و حق بود اما آنحضرت صلعم
تزکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت اللهم تب علینا من البدعة و عصمنا منها
یا ارحم الراحمین انتهی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و امراء
و سلاطین و فقهاء زده حالانکه در قرآن بصراحت فرموده اند لا تزکوا انفسکم و ازین قبیل ست آنچه دیگران در مدح ایشان
ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب صریح ست و باعث بران جای واسطه ارادت و جای تلمذ میباشد
و جای حصول دولت و جای محبت و جای قرابت و جای اغراض فاسده دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و جز آن که بر هیچکس
پوشیده نیست درین ادب سخت بی ادب شده اند خصوصا اهل مطابع که در فواتح و خواتیم کتب و رسائل مبالغه در مدح
و در حق مؤلف از حد امکان هم بیرون میبرند و بالفاظی میستایند که سلف هم بآن ستوده نشدند حالانکه هیچکس از ایشان
بغبار آنحضرات هم نمی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب تر ازان آنست که قطع نظر از ممدوحین مسلمین اهل اسلام در مدح کفار نافرجام
هم همین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که [illegible] میکنند در حدیث آمده که خاک اندازید در وجوه
مداحین و فرموده آنکه چون مدح کرده میشود فاسق خشم میگیرد رب [illegible] و فرموده [illegible] که مدح برادر گلو بریدن
اوست و غیر ذلک من الاحادیث و ازین قبیل ست رسم تحریر تقاریظ در [illegible] بر کتب یاران و تلامذه
کتاب ساخته محض بغرض دنیاوی و محبت یکدیگر مینویسند و بمدح [illegible] کتاب می پردازند خواه آن کتاب
در رد مسائل حق باشد یا در اثبات بدع و خواه مصنف وی [illegible] شد یا عالم منتهی یا جاهل غبی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی بحقیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
و از این قبیل ست تکثیر سواد خواتم و مواهیر بر استفتاءات مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم مسامحت
نمایند و هم جهلا جرأت کنند و موجب شهرت و مفاخرت دانند حالانکه فتوی در مسائل دین و احکام شرع امری بس
نازک ست و خطری بس عظیم سلف صلحا را با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تا بیچ صدر نمیشدند و مجبور در اظهار
حق نمیشدند جرأت بفتوی دهی نمیکردند امروز هر جاهلی سواد خوانی را همت فتوی نویسی بهم رسیده و جرأت بر اظهار
بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمنا الله منه و از این قبیل ست آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذهب خود اختراع
عبارت فقهی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علمای سابق میکنند و در کتب خود می نویسند که فلانی در فلان کتاب
چنین نوشته و لفظ وی اینست حالانکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و نه آن کتاب و لفظ بنظر دیگری رسیده
و این افترای عظیم ست و کذب فخیم و جرأت بسیارست بر خدا و رسول کریم و ارتکاب حرام ست اگرچه برای اثبات مسئله حق
کنند و کیف که آنچه حق ست محتاج باین باطل نیست و هرکه محق ست احتیاج باین مبطل ندارد و ما کنت متخذ المضلین عضدا
از آن خبر میدهد و گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بر نام یکی از علمای مشهورین می بندند تا هرکه توجهی بتصحیح نقل نمیدهد آنرا
واقعی دانسته فریب میخورد و این نیز حرام ست و انکار بران واجب و گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع دران کتاب
موجود ست خیانت کنند و سباق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و این هم حرام باشد و گاهی کتابی
تالیف سازند و بنام دیگرے برای غرض و مصلحتی فاسد شهرت دهند و از انتساب آن بسوی خود انکار نمایند و این نیز
ارتکاب کذب ست بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را دزدیده از آن خود ظاهر سازند و بران
مفاخرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقبح ست که از اشراف مردم صورت نمی بندد و بالجمله ازین قسم منکرات بسیار
ست که بعلت افشای کذب و ذهاب امانت و دیانت و قرب زمانه قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی دران آلوده گشته
الا ما شاء الله تعالی و از انجمله ست احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و مس کردن آنها اوراق
مصحف را بی طهارت و انداختن آن در گوشه از مطبع با دیگر کتب خواه بالای آن یا زیر آن و از انجمله ست طبع ساختن
مسلمانان کتب افسانه بی اصل و خرافات شعرا را که مملوست از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب دینیه منسوخ
را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از انجمله ست طبع کردن اخبار بلاد و فرستادن آن بهر ملک و دیار
و غالب وی افواه و کذبات صریح میباشد و در حدیث آمده کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع و این ارتکاب حرام ست
و درج مدح و ذم احبار و [illegible] دران بغیر [illegible] نفسانی یا تحریک شیطانی گناهی دیگر ست و فعل حرام چه در حدیث آمده
که همه چیز مؤمن بر مؤمن [illegible] جان [illegible] و مال او و آبروی او و فرموده اند المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و دشنام دهی مؤمن فسق ست [illegible] انجمله ست رجسٹری کردن بر کتب دین و منع نمودن دیگر اهل اسلام از طبع آن
حالانکه در استفاده از آن حق تمام مسلمین [illegible] بدون تخصیص شخص دون شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم
مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب [illegible] حدیث هم رجسٹری کنانیده اند تا بکتب دیگر چه رسد انا لله و انا الیه راجعون

حالانکه این فعل خلاف مقصود شارع ست که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافهٔ مسلمین فرض ست و درین عمل تضییق و
اخمال اوست بغرض نفع دنیاوی خود تاب الله علیهم و از انجمله ست طبع نمودن کتب اهل بدعت در ردّ اهل سنت مثل کتب
رفضه با وجود آنکه خود راسنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در ردّ اهل اتباع و این در حقیقت هدم بنیان
اسلام ست حالانکه احادیث مستفیضه صحیحه و حسنه در ردّ بدعت و اهل بدعت و عدم توقیر شان بیش ازان ست که درینجا
ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هدم اهل سنت و ابطال فرض و نفل ست بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
و هر که اعانت آنها کند شریک اثم آنها باشد و از انجمله ست مبادلهٔ کتب دینیه با کتب غیر دینیه از تاجران کفار و غیره حالانکه اهل علم
باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابسر زمین دشمن نبرد و بدست غیر مسلم نفروشند و این مساهلت هم منجر
بارتکاب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و از انجمله ست فروختن کتب باجرای
اشتهار و خریدن خریداران آنها را بغیر رویت حالانکه این بیع غیر صحیح ست و مشتری را بعد رویت وی اختیار فسخ آن
باقی ست و با لجمله اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب و مراسم مطابع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد
و فاعل آن آثم بلکه فاسق مردود الشهادة میشود اما بیدار مغز کو و مرد دیندار کجا این قسم گلهائی بد بو در آخر زمان بسیار
خواهد شگفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون استقصار آن درین رساله خروج از وضع این رساله است لهذا بقصد
ذکر آن نشدیم و از انجمله شغف اهل علم بکثرت تالیف در علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درایت
اوست و این عمل منجر برفض نصوص و تمسک بدان شد تا آنکه امروز وجود کتاب و سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و
از انجمله جرات طلبه علم و مترسمان زمانه بتحریر فتاوی ست حالانکه در حدیث آمده اجرءکم علی الفتوی اجرءکم علی النار و
از شعب این عمل ست فتوی دادن بتخریج فقها و تفریع ایشان در هر باب با وجود نصوص صحیحه صریحه مستفیضه برخلاف
آن در کتب تفسیریه و حدیثیه و از انجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلافات ایشان بر آثار صحابه و اقوال شان بلا موجب شرعی
و ضرورت داعیه و از انجمله تعصب اهل زمان و تصلب ایشان ست در تقلید و اهانت اتباع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آرا اند و عصابه اهل حدیث نوعی از صحابیت همراه دارند و عدول اند بتعدیل رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بحکم حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و شکی نیست که ایشان حاملان علوم رسول و عارفان مردود
و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلعم دور کردند و اعمار طویله در جستجوی یک حدیث باختیار اسفار شاقه و تصحیح
روایت صرف نمودند و شریعت حقه را چنانکه باید و شاید از انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین رفت و روب نمودند و پاک و صاف ساختند
و حق واقع را از باطل و ناحق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول [illegible] ایشان بر گردن اسلام قدیما و حدیثا
بسیار ست لیکن و قلیل من عبادی الشکور امروز این حرف اگرچه بر کام [illegible] ان [illegible] ان خواهد بود اما عنقریب
که حدید البصر گردند و پرده خفا از روی حقائق هشیار خیز دیدانند که حق [illegible] بوده ست و مبطل کدام و منصف
کیست و متعسف کو سه ستعلم لیلی ای دین تداینت ٭ و ای غریم فی التقاضی غریمها فصل بستم و از انجمله
ست اذان گفتن در دریا در حالت سفر در غیر وقت اذان و این بدعت ست در دین صاحب تنبیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعض ایشان مشاهده اذان در روز ابر قبل غروب آفتاب ماه رمضان در مرکب دم وظن غالب دارم
که بسیاری از مردم که در خانهای خود بودند برگمان اذان مغرب روزه افطار کرده باشند و بسیارست که این اذان در
اوقات مقارب اوقات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائق ست و اعتقاد آنکه این اذان موجب امان
از غرق ست اعتقاد فاسدست هیچ اصل آن نیست و اصل در اذان گفتن آن در وقت نماز ست پس و همین اذان موجب
امان از عذاب خدا است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر قریه که اذان گفته شود آن روز از عذاب خدا مامون باشد
رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن احق ست بعذاب خدا انه با من و می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
لا اصل له ست کذا فی تنبیه الغافلین و از آنجمله ست انچه بسیاری از شکاریان در بلده دمیاط و برلس و غیرها میکنند که
طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تا روز دیگر بی آب و دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
افتد این را ذبح کرده میخورند و با دیگر همین معامله اول می کنند تا شکاری دیگر باین صید بگیرند و رنه این را همچنان افتاده
میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر واجب الانکارست و دران مثله کردن حیوان و عدم شفقت بروی و قتل
جاندار بغیر حق ست و در احادیث از ان منع کرده اند و باحسان ذبح فرموده اند و ازین قبیل ست انچه غالب صیادان میکنند
که طائر را در شبکه و دام آورده اجنحه او را می پیچند و پای های او را در یکدیگر می درارند تا آنکه پا و بازوی وی میشکنند
و جنبیدن نمی تواند و آنرا شربله نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا ذبح کنند همبرین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
از جهله فقهاء برای سیر این صید میروند و صیاد را می بینند که با طائران چنین کار میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالانکه
واجب ست انکار کردن آن بر قادر و حکم کردن آن بمجرد اخذ بدون تعذیب و رنه وی نیز شریک ایشان باشند در گناه
و اگر دانند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حضور آنجا بر وی حرام ست و بعضی این شربله را تا بکدو
روز همچنان میدارند بدون ذبح چه اگر ذبح کرده بگذارند بد بو شود پس باین حیله نظافت جوف وی از جوع فهمیده
تا چند روز افتاده میدارند و این در تحریم اشد از اول ست زیرا که دران زیادت تعذیب ست و لا بدست که حاکم
عادل روز قیامت ایشانرا بجزای اعمال ایشان رساند و قصاص ازینها بستاند فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره و امثال
این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فما اشبه اللیلة بالبارحة و از آنجمله ست در آمدن شکاریان
آب در آب برهنه و دیدن یکی بسوی دیگری بی حجاب چنانکه لغانیه در بحر نیل میکنند حالانکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
آن حرام ست و تجاهر باین معصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت شنیع ست پس فعل این صیادان و اشباه ایشان
و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان چنین هم باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیر آن میرود و منع نمیکند
اثم در حق وی اکثر [illegible] بلکه وی شریک [illegible] ست درین معصیت و فاسق ست خارج از عدالت و از آنجمله ست
بوسیدن نان و آن بدعت [illegible] ت بوس او بلکه جائز ست دوس او و چنانکه بعضی از فقهاء بآن فتوی داده اند
آری اکرام و برداشتن آن از زیر [illegible] ست و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجر اسود که یمین خداست در ارض
گفته باشد که اگر آنحضرت را بوسنده [illegible] ندیدم هرگز ترا نمی بوسیدم که سنگی غیر نافع و غیر ضار بیش نیستی پس بوسیدن

نان چه رسد و از انجمله ست نهادن گیاه کرکیش نام نزد خود وقت تحویل مهر در برج حمل باعتقاد دفع فقر دران سال و این بدعت
واجب التوبه ست و در وی تشبه ست بنصاری و مشتمل ست بر دیگر محرمات که بذکر آن اطالت نمی کنیم پس قادر را برآن باید
که انکار و منع کند و اگر نتواند در مجمع ایشان برای این بدعت حاضر نشود و از انجمله وسواس ست در طهارت که بسیاری
از متعبدان و متفقهان دران گرفتار اند و آنحضرت صلعم آنرا اعتدا نام کرده و همچنین اسراف ست در کثرت آب غسل و
وضو اگرچه زیاده بر سه بار نباشد و از انجمله ست وسواس در نیت نماز و آن بدعت ست از هیچیکی از سلف وارد نشده
ابوالفتوح عجلی گفته که نماز موسوس مکروه ست چه وی شک میزند در افعال خود انتهی و بعضی علما گفته اند که عزل امام موسوس
واجب ست زیرا که وسواس بدعت محرمه ست حالانکه تلفظ بنیت از هیچیکی از ائمه اربعه و غیر ایشان نه واجب ست و نه سنت
بلکه بسیاری از علما بآن رفته اند که بدعت ست غیر مروی از آنحضرت صلعم و از صحابه و تابعین و پرسیده شدند علما ازین مسئله
در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب دادند بانچه ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی رح پس اطالت کرد در
جواب تا آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابوالعباس ابن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
ده بدعت فراهم میکنند که نه آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از اصحاب وی پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
نویت ان اصلی صلوة الظهر فریضة الوقت ادا لله تعالی اماما او ماموما اربع رکعات مستقبل القبلة پستر کج میکنند اعضا را
و منحنی می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکند بتکبیر گویا بر دشمن تکبیر میگوید حالانکه اگر یکی عمر نوح
بحث کند و تفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلعم یا یکی از صحابه هرگز فائز بمدعا نشود مگر آنکه تجاهر بکذب بحت
نماید پس اگر دران خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را دلالت می نمودند و بعضی ازین وسواس چنان ست که ازان
نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقوله فی التحیات ات ات التحی التحی و در السلام اس اس و نحو ذلک و گاهی امام می باشد
چنین کس پس نماز ماموین هم فاسد میسازد انتهی ملخصا و از انجمله ست شستن صوف و خوج و غیره از انچه آنرا کفار پیش از
لبس نجس میسازند باعتقاد آنکه ناپاک ست و غسل آن واجب حالانکه آنحضرت صلعم ثیاب منجسه مشرکین را می پوشیدند و در ان
نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس و بود ابن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد بامری و چون او را گفته میشود
که آنحضرت چنین نکرده باز می ایستاد ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب نهی کنم زیرا که چنان بمن رسیده ست
که ببول عجائز رنگین میسازند لیکن ابومالک او را گفت اگر تو نهی کنی ازان پس رسول خدا آنرا پوشید و در زمانه وی پوشیده شد
و خدا تعالی اگر میدانست که لبس وی حرام ست پیغمبر خود را آگاه میکرد ابن عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک ابن القیم رح
و گفت چون قدوم آورد عمر بن خطاب جابیه مستعار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی ازان دوختند
و وضو کرد از سبوی نصرانیه و نماز کرد سلمان و ابوالدردا در خانهٔ نصرانیه و چون ابودردا او را گفت که در خانه
تو جائی پاکی هست که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پس ازان بگذارید هر جا [illegible] باید سلمان گفت بگیر
این مسئله را از غیر فقیه انتهی و از انجمله ست افروختن چراغان نزدیک حجار و اشجار [illegible] عیون [illegible] ابار بگمان آنکه این نذر مقبول
ست حالانکه بدعات شنیع و منکرات قبیح ست و ازاله و محو اثر آن واجب زیرا که اعتقاد بسیاری از جهال اینست که آن نافع

و ضارست و جالب و دافع و شافی مریض و راد غایب ست و این اعتقاد شرک ست قال تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه حافظ ابو شامه در کتاب الحوادث و البدع گفته این قسم نیز از انجمله ست که ابتلا بدان عام شده و شیطان برای عامه مردم تخلیق حیطان مع عمد و شرح مواضع مخصوصه را از هر بلد زینت داده حکایت میکنند که در اینجا فلان صالح یا ولی را بخواب دیده اند پس محافظت میکنند بران با وجود تضییع فرائض خدا و سنن مصطفی بگمان آنکه باین عمل تقرب حاصل میکنند با وشان و این مواضع بحدی در دلهای ایشان عظمت پیدا می کنند که از انجا امید شفای مریض و قضاء حوائج با دای این نذور میدارند و این عام ست از چشمه و درخت و دیوار و سنگ در بلاد افریقیه در پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که آنرا عین العافیه نام کرده بودند و عوام بان خیلی مفتون بودند و از آفاق دور دست آنجا میرسیدند و بر هر که نکاح یا ولد متعذر میشد میگفتند یا ما بعین العافیه بیائید تا مراد خود بیابید چون این عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحدم هدم کرده آنجا اذان گفت و دعا کرد که بار خدایا من این را هدم کردم باز این سر بلند نشود پس تا الآن سرش بلند نگردید انتهی یعنی هیچکس آنرا نپرستیدند و همچنین در دمشق ازین قسم چیزها بود همچو عامود مخلق و حجر که در نهر قالوط نزدیک مقابر نصاری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در مسجد نارنج و سنگی نزد رحبه و دیگر اشیا بود بعضی از علما با جماعتی توجه بآن کرده آنرا بشکستند و اثر وی هم نگذاشتند و این ماجرا در اوائل قرن ثامن رو داد خدا تعالی از هر که میخواهد اقامت دین و نصرت سنت رسول امین میکناند در تنبیه الغافلین گفته بر علما واجب ست که چون ازین جنس چیزی شهرت گیرد مردم را از حکم آن بیاگاهانند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم امروز بجای انکار بران از علماء سوء اقرار بما لسنت و انکار ایشان بر کسی ست که بران انکار کند تا آنکه نوبت بجائی رسیده که هیچ مخلوق از حیوانات مع جمادات و نباتات باقی نمانده که عامه آنرا بتقلید هنود بی بهبود نپرستیده باشند و بتعظیم و نذر در طلب حوائج از وی نپرداخته و این داء عضال بت پرستان ست که در گورپرستان مبتدعان و مشرکان مسلمان نام خزیده و لقد صدق الله تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون عارفان الهند اینقدر نمی دانند که این گروه ضلالت پژوه هیچ مخلوق را از مخلوقات هر چه باشد و هر کجا که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را بهیچ حال نپرستیدند و درخت و سنگ و آتش و باد و خاک و هر چه سوای او سبحانه ست همه را معبود گرفتند و بخیال آنکه مظهر اوست بلکه همه اوست عبادت گوناگون در قوالب بوقلمون با وضاع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین

فصل بست و یکم و از انجمله ست پوشیدن جامهای پهن و دراز و عمامه های کلان و طیلسانهای بزرگ بغیر حاجت و این همه بدعت مکروه یا محرم ست بنا بر اسراف و اضاعت مال پس اگر خیلا و فخر و مباهات و تمیز از اقران هم بدان راه یابد قطعا بدون تردد حرام باشد و اکثر مردم از روی استعمال این ثیاب متلبسین بعلم اند تا آنکه شعار ایشان شده و از غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم [illegible] دارند در ان مقتدی ایشان شده همچو غالب شهود و کتاب فقها ر مکاتب پس یکی جاهل می آید [illegible] بیر و طیلسان و فرجیه و اکمام واسعه و عمامه بزرگ و جامه کلان ایشان دیده در واقع گرا در [illegible] پیش آمده از ایشان مسئله می پرسد و ایشان هم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده ست از اظهار جهل خود و گفتن این حرف که نمیدانیم عار کرده هر چه از القاء شیطان بخاطر میگذرد بر زبان می رانند و بسیار ست

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح وطلاق وغیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند وهم راه دیگران میزنند واین بسبب مخالفت
در لباس روی میدهد فانا لله وانا الیه راجعون شیخ ابن القیم رح در کتاب هدی وجماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طیلسان پوشیدن
سنت نیست وبعد کلام طویل گفته که در جواز طیلسان برای غیر برد نظر ست زیرا که از سیمای یهودیان ست که از اصفهان با دجال
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم ست که بیرون شوند دجال را از یهود اصفهان هفتاد هزار بر ایشان طیلسانها باشد وشرع مارا
از تشبه یهود ونصاری منع کرده هذا معنی کلامه در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لبس تفتیش کنی
غالب ایشانرا یابی که برای خیلاء وعظمت وریاست می پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طیلسان شرم میدارند
خواه تابستان باشد یا زمستان وآنرا نقص در ریاست وحط از منصب می انگارند که چون مردم ایشانرا بغیر طیلسان بینند عظمت
ایشان از دلهای شان برود واز چشمهای شان بیفتند واین همه زلت ست از قصد وفساد نیت ست در لبس واگر
فقیهی را از تطلیس برای فخر ومباهات وخیلاء بپرسی گوید حرام ست وهمچنین اگر از طول ثیاب از کعبین سوال کنی گوید حرام است
حالانکه خود با این همه متلبس ست وشعور ندارد واگر درمی یابد مکابره میکند وسنت در لبس لباس آنست که هرچه یابد بپوشد
که آنحضرت صلعم همچنین میکرد وکذلک سلف صالح از صحابه وتابعین وتبع تابعین وبذاذت در لباس ولبس دون وکم قیمت
سیمای زاهدین ست در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کساء ملبد وازار غلیظ وبود بر موسی علیه السلام
روزیکه همکلام شد با خدا گلیم صوف وجبه صوف وکمه صوف وسراویل صوف ونعل وی از پوست حمار بود غیر مذکی
رواه الحاکم وصحح اسناده وبر آمد آنحضرت روزی وبروی مرط مرحل بود از شعر اسود رواه مسلم ودر روایت کرده بیهقی که نماز
میکرد آنحضرت در مرط زنان خود وبود کساهای صوف که خریده میشد بشش یا هفت درهم ودر موطا ست از انس
که دیدم عمر را روزیکه امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوند یکی بالای دیگری دوخته اند وخطبه کرد عثمان بن عفان بر منبر
وبروی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد رواه الطبرانی وبود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی وگاهی
دون وگاهی واسع وگاهی ضیق وگاهی صوف وگاهی شعر وبر هیچیکی نمی استاد بیهقی از ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده که حق تعالی دوست میدارد مبتذل را که پروا نمی کند که چه پوشید وحکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عز الدین بن عبد السلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد وبر سر وی جز کلوته جندی دیگر هیچ نمی بود
وحاضر میشد در درس همین کلوته وگاهی قبا ومانند آن می پوشید باآنکه هیبت او در دلهای امرا وسلاطین مشهور ست
وسطوت او بر ایشان در امر حق معلوم وخضوع آنها برای کلمه وی وانقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
روزی در راه بود سائلی سوال کرد نصف عمامه بوی داد دیگری طلبید نصف دیگر بوی داد یکی از همراهیان گفت
عمامه من بگیر نگرفت وی گفت سیدی درمیان مردم چنین سر برهنه [illegible] هیچ جواب نداد وهمچنان میرفت تا آنکه از باب
زویله که میان هر دو قصر بود بگذشت ومردم بروی ازدحام [illegible] بوی [illegible] کردند وفتوی ها می پرسیدند
ودر فتاوی که منسوب با وست نوشته اند که وی پرسیده شد از [illegible] ثیاب اسعة الاردان وعمائم کلان که آیا
بدعت ست مستوجب توبیخ در قیامت ومبالغه در تحسین خیاطت [illegible] وتقریب [illegible] باهل ورع بایه بجواب آن

گفت اولی بانسان آنست که مقتدی باشد برسول خدا صلعم در اقتصاد در لباس و افراط توسع در آستین ها و جامها بدعت
و سرف و تضییع مال ست و تجاوز نکند جامه ها از پاشنه ها چه هرچه بران افزون شد در آتش دوزخ ست و باک
نیست بپوشیدن شعار علمای اهل دین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جماعتی از محرمین
که در اداء طعام اخلال کرده بودند انکار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند بعده چون در جامهٔ فقهاء بر ایشان ظاهر
شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقهاء باین غرض باشد در وی اجر ست که سبب امتثال
امر الهی و انتهاء از مناهی ست انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته ای برادر گمان نکنی که توسع اکمام و طول ثیاب
و کلان شاشات و طیالسه بار فعت و نفاست و وسعت سراویل بندق و غیره از شعار علمای اهل دین ست بلکه شعار
اهل بدعت و سرف و تضییع مال ست و نیست موافق سنت و رنه هرکه خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
پس مغرور بقول حضرت شیخ که باک نیست بلبس شعار علماء نشوی و از تقلید آن باهل این غافل نکردی چنانکه دیگران
مغرور شده آنرا پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء ست و قصد ما ازان توقیر علم و اهل علم ست و ما مثاب ایم برین
قصد سوگند بخدا که ایشان غالط اند چه حقیقت قصد ایشان فخر و مباهات و تمیز بر اقران ست پس همه ایشان درین
کار مازور اند نه ماجور و معاقب اند نه مثاب اگر قصد ایشان ازین هیئت همین تلبس بشعار علماء می بود می باید که در
مظان سوال و افتاء می پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کرد بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و تلبس بشعار
علماء می بود هرگز قصد ثیاب نفیسه و صوف رفیع و جامهای عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عار نمی نمودند
اگرچه بر هیئت مطلوبه از سعت و طول باشد تا آنکه اگر یکی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حریر و صوف
رفیع و شاشات بلدیه بجای شمسیه بپوشد نزد وی بجای ذبح باشد اگرچه در سعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
که هر دو فرجه را از یک قسم بگیر و از یک قماش بساز هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه برنگ دیگر باشد تا بدانند که دو
فرجه دارد و در سعت سراویل و رفع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم بآن ممتاز هم نمیشود و سائل نظر بران سراویل
کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سروال سوال نمیکند و همچنین فائده طیلسان و رفع و جر او از پس پشت
چیست بلکه آن مقتضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحب این طیلسان ست برای سوال والله این همه نیست
مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنائع پس تمیز باین
هیئت مفقود ست و مفسده ما تقدم در قصد صاحب این هیئت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود
و کتاب و مودبین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهلیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از یهود و نصاری و سامره
لباس متفقه می پوشند و از انها جز در رنگ [illegible] چیزی دیگر ممتاز نمیشوند پس هرکه از اهل علم باشد او را باید که
اتباع علماء و اقتدای سلف [illegible] و عبادت [illegible] سنت نماید ورنه جمله علل ایشان درین لبس معلول ست و همه
ادله ایشان درین باب مخدول [illegible] معصوم [illegible] عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبدالله قرطبی
رح که وی بر طریقهٔ سنت آنچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچهٔ خود را می شست و جز آن پارچه

جامهٔ دیگر نداشت پس جامهٔ زن خود بر خود راست کرده با پسر خورد خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود درین اثنا آرد را خمیر کرده محتاج بنان شد پس همچنان بر دستی طبق و بر دستی دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد پیرزالی در راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست امام همان وقت بهمان حالت همراه وی نزد حاکم رفت و روبروی قاضی و جماعتی از شهود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چیست امام قصه باز گفت و فرمود این زن ادای شهادت خواست و ترسیدم که عمر بدرازی نکشد پس مبادرت در خلاص ذمهٔ خود کردم تا بعد ازان قضای حاجت خود کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسیکه این چنین تواند کرد گفتند نه گفت عدالت کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع ایشان بسیارست بحصر نمی آید و غالب علمای شان تقشف و بذاذت و لبس ثیاب دون بود چنانکه امام عارف ابوطالب مکی گفته که جامهٔ یکی ازانها از هفت تا ده درهم می بود و تجاوز نمیکرد از ده درهم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از بدع لبس ثیاب کثیرة الاثمان ست این همه تکلف در لباس و طول و عرض آن که می بینی خصوصاً در حرمین شریفین زادهما الله شرفهما از عجم بوده ست و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عمائم کالابراج و کمائم کالاخراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب و عجم برهم شدن سلطنت اسلام و ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر از علماء اسلام ست و داعی بسوی آن قرب زمانهٔ قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مراکب و مساکن و مناکح ست و اهتمام بلیغ در تحصیل و تحسین و تطییب اینها و این همه از آثار اقتراب ساعت کبری ست والله الموفق و این همه که گفته شد منتخب ست از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر السالکین عن افعال الهالکین تالیف امام عامل قدوهٔ دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس تغمده الله برحمته و افاض برکته علینا بفضله از ابتدا فصل بیان کبائر و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل ست و منکرات که درین امت بعد قرون مشهود لها بالخیر بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته بیش ازانست که حصر توان کرد بلکه برای بیان مبتذلی آن دفترها باید این سخن را محمول بر مبالغه نباید کرد بلکه حقیقت باید شمرد چنانکه از ملاحظهٔ کتب سیر و احادیث و عرض رسوم مروجه و امور متداوله و احوال متناوله این ازمنه بران ظاهر میشود و اهل انصاف و بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منهیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد باآنکه بعضی از ایشان متلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز ازان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا باهل سکوت ازیشان چه رسد که او شان نیز شریک اهل ابتلاء اند اگرچه خود ازان مجتنب باشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هر خانه نشین هر جاکه باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیختن او شان بر معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع و در شروط نماز در بلده های بسیار [illegible] دهات و بادیه ها چه رسد و از ایشان اند اعراب و اکراد و ترکمان و سائر اصناف خلق و واجب انست که در هر مسجد و محله از شهر فقیهی [illegible] مردم دین ایشان بیاموزد و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی شده ست آنست که در اهل سواد خود و از اعراب و اکراد و غیرهم که همسایهٔ وی اند برود و تعلیم [illegible] فرائض شرع مبین بکند و با خود توشه نیز

داز آن بخورد و از اطعمهٔ آنها نخورد زیراکه اکثر اطعمهٔ آنها از مال شبه می باشد پس اگر یکی هم باین امر قیام کند از دیگران خروج ساقط نشود ورنه وبال عدم خروج همگنان را فرو گیرد عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل را بسبب تقصیر در طلب علم و هر عامی که شروط نماز را شناخته ست بروی لازم ست که دیگران را هم بشناساند ورنه در اثم شریک آنها باشد و معلوم ست که آدمی از شکم مادر عالم بشرع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اهل علم واجب ست و هر که یک مسئله هم آموخته وی نیز از اهل علم آن مسئله ست و سوگند بجان من که اثم بر فقها سخت ترست زیراکه قدرت ایشان درین امر اظهر ست و این کار بصناعت ایشان الیق ست چه اگر اهل حرفه ترک حرفهٔ خود کرده بعلم مشغول شوند معایش ایشان باطل شود پس محترفان متقلد امری لابد منه شده اند در صلاح خلق و شان فقیه و حرفت وی تبلیغ چیزیست که آنحضرت صلعم آنرا بایشان رسانیده زیراکه علما ورثهٔ انبیاء اند و هیچ انسان را از علما نمی رسد که خانه نشین شود و بمسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بوجه نمیگذارند بلکه خروج وی برای تعلیم ایشان و نهی از آن واجب ست و همچنین هر که میداند که در بازار یا فلان جا منکریست که همیشه جاری می ماند و وی قادرست بر تغییر آن پس جائز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود به تنها نشستن در خانه بلکه لازم ست او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعض قادرست نه کل تاهم خروج لازم ست و درینصورت مشاهدهٔ منکر که از آن احتراز کرده بخانه نشسته بود بوی مضرت نمیکند چه این خروج از برائی تغییر اوست و منع آن مشاهده ست که بی غرض صحیح باشد پس بر هر مسلمان حق ست که اول باصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعده اهل و اقارب خود را تعلیم نماید و چون از ایشان فارغ شود همسایگان را بیاموزد و پستر اهل محله را پستر اهل بلده را پستر اهل سواد را که مکتنف بلده او بوده اند بعده اهل بوادی را از اکراد و عرب و غیرهم همچنین تا اقصائی عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود از ابعد ورنه هر قادر در خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط نمیشود این خروج مادامیکه باقی ست بر روی زمین جاهلی بفرضی از فروض دین و وی قادرست بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیاموزد و این شغل شاغلی ست که در سم انداخته ست او را کار دین او از توجیه اوقات در تفریعات نادره و تعمق در دقائق علوم که از فروض کفایات ست و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایه را که اهم ست از آن والله اعلم و لیکن این امری ست که بسیاری از علما هم در بارهٔ اهل و خدم خود از آن پهلو تهی کرده اند تا بجهلا چه رسد علما را می بینی که غلامان و کنیزکان میدارند و هرگز ایشان را امر بواجب و نهی از محظور نمیکنند بلکه زوجهٔ خود را هم امر و نهی نمیفرمایند و در ترک صلوة و زکوة و غسل تعرض نمیکنند و نه آنچه داشتن آن حق تعالی بر آن زن واجب کرده وی را می آموزند بلکه غلامان و کنیزکان تا سالهای دراز در ملک وی می مانند و نماز نمیگذارند [illegible] از جنابت غسل نمیکنند و نه از حیض بلکه مرتکب امور منکره میشوند و وی می بیند و بغفلت میگذارند و نهی [illegible] و جاهل میداند که گناه آنها بر جان آنهاست نه بر وی حالانکه وی ماخوذ ست باعمالیکه صادر [illegible] از [illegible] و مسئول و مطالب ست بآن روز قیامت و معاقب ست بران رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده مرد راعی ست در اهل خود و مسئول ست از رعیت خویش و زن راعی ست در خانهٔ خود و مسئول ست از رعیت خود و [illegible] شما راعی اید و مسئول اید از رعیت خویش رواه البخاری و مسلم

ابن حبان فی صحیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده ست چشم وی چه قسم با اهمال و ترک
او شان همچو بهائم مرسله خنک شود آنها را بزمام شرع نکشد و بقید سنت در نیارد و نه انها را تعلیم کند و نه امر بتعلیم فرماید بلکه اگر یکی از انها با وی
صلوة در وقت صلوة مشغول شود و حاشا این کس راضی نباشد که تاخیر دهد یا در همی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند باوی
پیش آید حالانکه این در چیزی از دین نیست پس لائق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با دامی واجبات
و ترک محرمات برفق و آنها اگر ابا کنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر ابا نمایند بضرب تادیب نماید پس اگر بدین هم باز نمانند از
زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد مهاجرت گزیند چنانکه ابن عمر رضی الله عنه پسر را از نان خود از خود
مهجور کرد تا انکه بمرد و چون این کس چنین کند نفس خود را اخلاص کرده باشد و بانچه بروی واجب بود از انکار و خروج از
عهده و برات از اثم قیام نموده باشد والله الموفق انتهی ولیکن این چنین کس درین زمان کمیاب و عزیز الوجود ست بلکه
ممتنع الوجود علماء در گفتگو اند و مشائخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت کو بکو و اهل حق در عزلت هیچکس از هیچکس در امر دین
حسابی بر نمیگیرد بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات مروجه و مناهی معموله
می بیند الا ماشاء الله تعالی و قلیل ما هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشراط ساعت عظمی ست که چون همگنان
همین راه سپرند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جور و ظلم و زور و ستم پر شود و قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم

فصل بست و دوم

السّاعة علی شرار النّاس و منجمله منکرات عظیمه ست تهاون اهل اسلام در تادیه فریضه زکوة اموال
تا انکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگزارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصاب زکوة نمیدهند و علماء و جهلاء و امراء همه درین امر
برابر اند حالانکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده و حضرت ابو بکر صدیق
خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست مرتد ست
و هر که یک پا بند شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد ادا نکند با وی بجنگم و وعید ها که درین باب آیات و احادیث وارد
ست بر هیچیکی از ملا و مولوی بلکه جاهل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی ازان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بغرض
چه رسد و هر که درین باب با ایشان گفتگو کند دشمن وی میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی الحساب چیزی میدهند
و انچه از حساب آید بنفس ایشان هرگز بآن جسارت نمیکنند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیله ها می انگیزند
حالانکه این حیله در حقیقت برای وقوع در کبیره ست و حیله سلف صالح برای خلاص از کبائر بود و ع ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا ، و نمیدانند که روز حصل ما فی الصدور هیچ حیله نزد علیم بذات الصدور پیش نرود بلکه مضمون و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیه زکوة واجب تهاون میکنند همچنین گروه حکام و امراء
و رؤساء و ولاة جور و ستم در اخذ زکوة تعدی میکنند و اضعاف [illegible] از [illegible] از زمینداران و
اهل حرف و غیرهم می ستانند و چیزهائی که در شرع بران محصول وارد نیست [illegible] میگیرند و نمیدانند که زیاده
گرفتن از مقدار فریضه ظلم ست و مال و آبروی و جان مسلمان مسلم اگرچه [illegible] باشد حرام و این منکر چیزی نیست
که تمام عالم ازان مشحون ست و در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند که فلان [illegible] یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود بمقدار

در کتب فقهیه و حدیث مذکور ست میکنند و عجب آنکه علماء و وعّاظ که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطبةً
زبان هدایت بسته اند و چرا نه بندند که بعض ایشان را بعض ریاسات ادرار برای معین ست و اگر از طرف رئیس نیست
از طرف نواب و عمال اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا کرا فی الحقیقت هر که
با وجود قدرت ازان منع نمیکنند و تهاون در تبلیغ امر خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم روا میدارد یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
نمی پرهیزد شریک اثم ایشان ست و رفیق بزم ایشان و روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشروا الذین ظلموا
وازواجهم الآیه دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضے از ایشان مر بعض دیگر راست برای فی اختلاف حالانکه سلف صالح
را درین باب بغایت احتیاط بود در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سباب مسلم را فسق گفته اند
و این منکر هم عام البلوی ست کم کسی ازان ابتلا اکن باقی ست بلکه بر همین قدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در مناظره تحریرا
باشد یا تقریرا تا آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ والمعنے ست بد میگویند و مقصود
ازان زجر و تجهیل مخاطب میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف آراء و اهواء خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان هم میرسانند
بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین امت را که تبع تابعین اند سب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرساند و
چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و نعوذ بالله منه ایشان را ایمان بر
خلاف او شان چه قسم حاصل میتواند شد این داء عضال پیش ازین مخصوص بطائفه رفضه بود درین زمان اهلسنت
نیز بآن مبتلا شده اند و هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگرچه بر صواب باشد بربست و
تعصبے عجیب روی کار آمد و تمام عرب و عجم را فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می مانند و نماز صبح نمیگذارند با آنکه
می بینند که امام مذهب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیرهم فی غیرها و آن از انجمله ست تعصب اهل علم در وجوب
تقلید عموما و در تقلید شخصی خصوصا و در منع التقاط و خصوص تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
و تابعین و تبع تابعین و عصابه محدثین که اساطین روایت و سلاطین درایت اند منع از انتقال بمذهبے دیگر با وجود صحت رجحان و
از روی دلیل صحیح و نص صریح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد بر مجتهدین ازمنه ماضیه خصوصا ائمه اربعه و انکار
وجود اجتهاد درین زمانه اگرچه در بعض مسائل باشد با آنکه دلائل شرعیه مساعدت این مذاهب نمیکنند بلکه دلالت آنها
بر جواز این اشیا ست چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد زمانه تبع تابعین شده و بدعت
حرام یا مکروه ست و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انتساب بمذهبے از مذاهب منکر مستحدث ست احدے
از سلف آنرا نمیشناسد و حصر حق در مذهب اهل سنت و جماعت باشد بحکم ما انا علیه و اصحابی نه در مذاهب اربعه بلکه قول
بلکه قول مشهور آنست که حق میان ائمه چهار مذهب دائر ست و این حرف ازبرای آن گفته اند که حق در همه مجتهدات
واحد ست نه متعدد پس حق [illegible] احد مذاهب [illegible] مذاهب بجانست که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس بس و حصر
حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جاهلان ست زیرا که محدثین و ظاهریه و اهل ظواهر همه در اهل سنت معدود
اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام [illegible] همان کس باشد که اتباع سنن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید در برا

نصوص شمیه پسندیده او زیرا که از ائمه اربعه رحمهم الله تعالی باسانید صحیحه در کتب مقلدین ایشان مروی ست که از تقلید خود خصوصاً وقت وجود نصوص و سنن منع کرده اند پس هر متبع سنن برین تقدیر مقلد امامی از ائمه ست و هر مقلد بحت متبع نیست و تحقیق این مذهب جای دیگرست نه این رساله فلیعلم والله اعلم ابن الجوزی رحمه الله تعالی را کتابی ست در تحذیر از فتنه شیطان و تخویف از محنت او موسوم بتلبیس ابلیس که در وی بکشف مستور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته و انواع تلبیسات او را با اصناف امت مرحومه در اقسام قوالب هر زمان و مکان واضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف در بست کراسه مشتمل بر سیزده باب باب اول در امر بلزوم سنت و جماعت دوم در ذم بدع و انواع آن سوم در تحذیر از مکائد و فتن شیطان چهارم در معنی تلبیس و غرور پنجم در ذکر تلبیس وی در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس او را بر سوفسطائیه و دهریه و طباعین و ثنویه و فلاسفه و اصحاب هیاکل و عباد اصنام و نیران و کواکب از شمس و قمر و غیره بیان نموده و منجمله آن تقلید جاهلیت را آبا بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جاحدین نبوت را بیان نموده و یهود و نصاری و صابئین و مجوس و منجمین و اصحاب فلک و جاحدین بعث و قائلین تناسخ که در دام تلبیس ابلیس گرفتار شده اند از ایشان سخن رانده و منجمله تلبیسات او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آبا و اسلاف را برشمرده و گفته قد ضل فی هذه الطریق خلق کثیر و به هلاک عامة الناس وقد ذم الله سبحانه الواقفین مع التقلید والمقلد علی غیر ثقة فیما قلد وفی التقلید ابطال منفعة العقل لانه انما خلق للتامل والتدبر وقبیح بمن اعطی شمعة یستضیء بها ان یطفئها ویمشی فی الظلمة انتهی ملخصاً بعده ذکر تلبیس ابلیس بر فرقه خوارج و روافض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس او بر علما در فنون علم منعقد ساخته مثل قرای قران و اصحاب حدیث که در معنی آن پی نبرند و سلسله روایت را محض بنا بر ریا و سمعه اقامت میکنند و فقها که اکتفا بر معرفت آیات احکام منجمله تمام قران می نمایند و جل اعتماد بر تحصیل علم جدل میکنند و بر اوضاع فلاسفه معتمد بوده ادخال کلام شان در فقه نموده اند و وعاظ و قصاص که بافسانهای بی سروپا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت میگردند ؎ خون هزار وعظ بگردن گرفته ست ✿ صد آفرین بجرأت گوش گران من ✿ و اگر یکی از صد هزار وعظ را بروجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غالباً گرفتار عجب و سرشار باده انانیت بوده ست ؎ صدای شهره واعظ که بس بلند شده ست ✿ رهین گوش گرانی که داشتم دارم ✿ دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب ست که در ذوق اشتغال و مزه سخن سازی و بلند پردازی در نظم و نثر از مهمات لازمه عبادات و معاملات و آداب نفوس و صلاح قلوب بازمانده همت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه برگردانیده اند همچنین شعرا و منشیان و مترسمان و علمای کاملین را بکمند تلبیس خود صید کرده الا من رحمه الله و عصمه بعونه و حسن صونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولاة و سلاطین و باب هشتم در تلبیس بر عباد در فنون عبادات از نماز و روزه و حج [illegible] و جهاد [illegible] عبادت و جز آن و نهم در تلبیس بر زهاد و در انواع زهد و دهم در تلبیس بر صوفیه و یازدهم در تلبیس بر متعبدین [illegible] شبه الکرامات و دوازدهم در تلبیس بر عوام و سیزدهم در تلبیس بر کل بتطویل امل منعقد نموده و در احوال [illegible] ت ابلیس بر فرقه صوفیه اطالت ذیل کرده و حق تحقیق داده و درین همه ابواب صاحب کتاب ست تا کرا توفیق دیدن و فهمیدن [illegible] ارزانی دارند و کدام بی سعادت را از برکات

فحاوی مطاوبیش محروم سازند چون جملهٔ مقاصد این کتاب در هر باب مسئله لاجواب ست و مبنی ست از آفات و اشراط
ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظران مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شوند تلبیسات ابلیس را که
با فرق این امت مرحومه بعد مضی زمان نبوت بعمل آمده منجمله تغیر احوال بنی آدم و علامات قیامت انگارند و بدان عبرت پذیرند
و از هیچونا بایست ها که مخالف طریقه سنت نبویه اند جهاالمکن خود را دور نموده دارند چون این مقاله تحمل تلخیص آن همه مطالب
عالیه که در نسبت کراسه جلوه افروز اند نداشت ناچار برین ایما اکتفا رفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
و مقدمات ساعت و حوادث کونیه و اشراط صغری و آفات زمانه و مصائب دهر و وقایع روزگار بود که شده و نمانده یا موجود
ست و در ابواب آینده ذکر علامات قریبه ساعت بیاید و بالله التوفیق **باب چهارم** در بیان اشراط عظیمه و امارات
قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت ست و این اشراط دو گونه ست یکی فتن و واقعه قبل ظهور مهدی علیه السلام
دیگر امارات داله بر قرب ظهور وی و فتن متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بتقید ضبط آمده مثل
وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در سنه ۳۵ هجری و وقعهٔ جمل در سنه ۳۶ و حرب صفین در سنه ۳۷ و وقعهٔ نهروان و ملک بنی امیه
و قتل حسین بن علی و وقعهٔ حره و خراب مدینه و قتل عبدالله بن الزبیر و قتل زید بن علی و دولت عباسیه و فتنه فاطمیه و فساد قرامطه و قتال
ترک و نار حجاز و ظهور رفضه و خروج کذابین و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب و کثرت مال و زوال جبال و وقوع
خسف و مسخ و قذف و زلازل و قتال و ریح حمرا و رفع حجر اسود و ظهور کوکب ذو ذنب نباله دار و کثرت موت و استباحت مکه و
جز آن از تغیرات و حوادث و فسادات که در ملک و ملت مسلمانان راه یافته و در اوائل کتاب بوجه بسط مذکور شده و اما امارات
داله بر قرب ماده وی و فتن متصله بدان پس بیانش اینست که ظاهر کند فرات کوهی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانه شما سه گروه هر یکی از انها فرزند پادشاه ست و بدست نمی آید این خزانه احدی را
از انها و ظاهر شوند نشانهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچنانکه هیچ قوم بمثل آن نجنگیده پس تر می آید
خلیفه خدا مهدی چون بشنوید بیائید او را و بیعت کنید اگر رفتن او خزیده و دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایتی
باین لفظ ست که ظاهر کند فرات کوهی از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند سه کس که هر یکی ابن
خلیفه ست قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید هیچ یکی را از آن ها پس بگوید شخصی که نزد او ست والله اگر ترک میکنیم
مردم را میگیرند از وی و میبرند همه زر را پس قتال کنند بران تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نود و نه نفر اخرجه احمد و در روایتی
آمده کشته شوند نه عشر ایشان و در روایتی از هر نه کس هفت کس پس گوید هر مرد شاید من نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویم فرات
نام جوی کوفه ست مراد آنکه آبش خشک شود و از منکشف گنجی از طلا بر آید گویا کوهی از زر ست و در صحیحین و غیر هما ست
از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یأخذ منه شیئا و زیاده کرد نعیم بن حماد در روایت خود که اگر دریابید
شما این کوه را نزدیک نشوید بآن و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع باهم و قتال یکدیگر و هلاک
مردم ست یا بخاصیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زر مثل گنج قارون آیتی از آیات
الهی ست انتفاع از وی حرام باشد و از انجمله خلو بلاد ست از سلطان ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

روایت کرده که فرمود منع کند عراق درهم و قفیز خود را و منع کند شام مدی و دینار خود را و منع کند مصر اردب خود را و شوید
شما چنانکه بودید پیش ازین اخرجه مسلم گویم ابو هریره گفته گواهی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابو هریره مراد آنکه در آخر
زمان که فتنه و فساد بسیار شود محاصل این مملکت با مام وقت نرسد و رعایا بی راعی مانند چنانکه پیش از اسلام بود و قفیز پیمانه
ایست که بدان وزن غلات کنند و مدی پیمانه دیگرست که بیست و چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت و چهار صاع
ع ۳ را میگنجد و از انجمله فتنه احلاس ست ابو سعید خدری گفته فرمود رسول خدا صلعم باشد بعد من فتنه ها منجمله آن یکی احلاس
ست و دران گریختن و جنگیدن و مال مردم غارت کردن باشد و بعد وی فتن دیگر سخت تر ازان پستر فتنه شود که چون
بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید دران و نه هیچ مسلمان مگر ملول کند او را تا آنکه بیرون آید مردی
از عترت من اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم یحتمل که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن زبیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد مهدی
علیه السلام واقع شود و حلس فرشی را گویند که زیر فرش دیگر افتاده ماند و برداشته نشود مراد طول مدت این فتنه
ع ۴ غزوه هند ست و از انجمله غزوه هندست ابو هریره گفته وعده کرد مرا رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریابم آنرا صرف
کنم دران جان و مال خود پس اگر کشته شوم افضل شهدا باشم و اگر برگردم پس منم ابو هریره محرر اخرجه النسائی و لفظ
احمد آنست که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین امت بعث بسوی هند و سند پس اگر دریافتم آنرا و شهید شدم
پس این شهادت ست و اگر برگشتم پس هستم ابو هریره محرر که آزاد کرده مرا خدا از آتش دوزخ و ثوبان از انحضرت صلعم
روایت کرده که فرمود دو گروه ست از امت من که نگهداشته ست آن هر دو را خدا تعالی از آتش دوزخ گروهی که
غزا کند در هند و گروهی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم اخرجه النسائی فی کتاب الجهاد فی ذکر غزوة الهند و اخرج احمد
مثله فی المسند در بدایة النهایه گفته متفرد ست بحدیث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند بایام معاویه بن ابی
سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کرد دران محمود بن سبکتگین در حدود سنه اربعمائة انتهی و بعضی علما بلاد
مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جهاد سید احمد بریلوی رح و غزا در هند قدیما و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
مصداق حدیث یا غزوه اولین هندست که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعهد مهدی
صورت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد و الله اعلم و موید اوست حدیث ابو هریره بلفظ
سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم جیش یفتح الله علیهم حتی یاتوا بملوکهم مغللین بالسلاسل یغفر الله ذنوبهم
فینصرفوا حین ینصرفوا فیجدون ابن مریم بالشام اخرجه نعیم بن حماد و این صریح ست در آنکه مراد غزوه هند در زمان
مهدی و عیسی علیهما السلام ست و لهذا در روایت دیگر آمده که ابو هریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلاغ سلام
خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان واحد قرین کرده پس شبه نیست که مراد بدان غزوه
آخرین هندست که دران ملوک او را گرفتار کرده بیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
ع ۵ کثرت حکومت نصاری که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و از انجمله کثرت حکومت نصاری ست مسلم از مستورد روایت کرده که
فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند روم بیشتر همه کس مراد بروم درینجا نصرانیان اند که قوم

زمانهٔ قیامت بسیار شوند و حاکم اکثر روی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
و مشهود است و در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود قوم نصاری غلبه کنند و بر ملک های بسیار متصرف
شوند انتهی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی اخنس قریشی مالک شود و سلطنت را او
مغلوب شود در آخر و منتزع گردد از وی ملک و بگریزد بسوی روم و بیارد ایشانرا بسوی اسکندریه و جنگ کنند
مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد اخرجه الرویانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخه و حدیث معلول
است باختلاف طرق و عمرو بن العاص گفته هلاک شود مصر چون رمی شود بچهار قوس قوس ترک و قوس روم و قوس
حبش و قوس اندلس و یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه اقواس اخرجه نعیم بن حماد و مراد جنگ نصاری
بر ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر در اول شب از رمضان و خسوف شمس در نیمه رمضان است علی بن عبدالله بن عباس

کسوف خسوف

گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی اخرجه نعیم بن حماد و ابوالحسن الحربی فی الحربیات و اخرج
الحافظ ابوبکر بن احمد بن الحسن و ابن حماد ایضاً عن کثیر بن مرة الحضرمی و البیهقی ایضاً و محمد بن علی گفته مهدی را دو آیت
است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفریده کسوف گیرد ماهتاب در شب اول از ماه رمضان و آفتاب در نصف
رمضان و اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی نبوده مجدد الف ثانی در مجلد ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و بر خلاف حساب منجمان

گرہن چاند

انتهی گویم خسوف قمر نزد اهل نجوم بتقابل شمس بر هیئت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

۱۳-۱۴-۱۵

اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بشکل خاص در غیر تاریخ بست و هفت و بست و هشت و بست

سورج گرہن

و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غرابت دارد اما

۲۷-۲۸-۲۹

از قدرت قادر قدیر هیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان
گذشته باشد در وی دو کسوف شمس و قمر شده باشد انتهی و در اشاعه گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا

دو بار گرہن

لاینافی الاول کما هو واضح و از آنجمله است طلوع قرن ذی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی

طلوع قرن

در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول که طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده وقتی که غرق شدند
همگنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
علیه السلام و چون این آیت به بینید پناه جوئید بخدا از شر در رفتن و طلوع او بعد خسوف شمس و قمر شود و باز درنگ
نکنند مردم تا آنکه ظاهر شود ابقع نام مرد بمصر اخرجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع ورای
آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام [illegible] شده و هم وی از شریک روایت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن [illegible] گفته چون به بینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
یا هفت روز پس متوقع شوید گشایش آل محمد را صلعم و ابوعمرو دانی گفته که حکم بن عتبه گفته محمد بن علی را شنیدم که
که بیرون آید از شما مردی که انصاف کند [illegible] گفت آرزو دارم من چیزی را که آرزو دارند آنرا مردم و اگر کم

از دنیا مگر یکروز البته دراز کند خدا یتعالی آنروز تا آنکه پیدا شود کسی که آرزو میکند او را امت ولیکن پیش ازوی فتن ست
بدترین فتن شام کند دران مرد و مومن ست و صبح کند و کافرست و بالعکس و هر که دریابد آن فتن را از شما باید که بترسد
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیرد پنجم از اهل بیت من پس هرج ست
و هرج تا آنکه بمیرد هفتم گفتند هرج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
می آید فتنه غبار خیز و تیره و تاریک بعده پیاپی شود فتن بعض مر بعض را تا آنکه برآید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
اخرجه الطبرانی و از علی مرتضی آمده که بیرون آید پیش از مهدی مردیے از اهل بیت وی بردارد تیغ را
بر دوش خود هیژده ماه و جنگ کند و کشتگان را شله سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیرد یعنی در اثنا راه
و نرسد تا آنجا اخرجه نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و شرور و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
متصل بزمانه او و حذیفه از آنحضرت صلعم آورده که بیا باشد وقعه در زورا گفته شد چیست زورا فرمود شهریست
در مشرق در میان انهار آب ساکن اند آنجا اشرار خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند بچهار چیز سیف و قذف
و خسف و مسخ اخرجه ابو عمرو الدانی گویم مراد بزورا بغداد ست و بعضے ازین چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
۸ع / مقدار دو نیزه — باز چیزیے ازین فتن دران بکار رود و هم و از انجمله طلوع ستاره دنباله دارست و بارها طلوع کرده و باز بقرب زمانه وی طالع
شود و از انجمله ظهور ظلمت ست در آسمان و از انجمله انتشار حمرت در افق آسمان ست همچو حمرت شفق و از انجمله ندا ایست
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل هر لغت آنرا بلغت خود بفهمند و از انجمله خسف قریه ایست در شام که آنرا حرستا نامند
و از انجمله آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنوند اورا هر که در مشرق ست و هر که در مغرب تا آنکه باقی نماند نائم
کثرت زلازل — مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود بر هر دو پای خود و این آواز غیر آن آوازست که
بعد ظهور مهدی شود و از انجمله کثرت زلازل و اختلافات ست در اقطار ارض و از انجمله ست عصابه در شوال
و معمعه در ذی قعده و حرب در ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود خونها بر جمرهٔ عقبه در اشاعه گفته
معمعه آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن ست و از انجمله آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشید
که حق در آل محمد ست صلعم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسے ست یا در آل عباس و اول ندا فرشته
باشد و ثانی ندا شیطان اخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول ست که ذکر شد یا ندائی دیگر باشد و الله اعلم
و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده که فرمود نزدیک ست که پیدا شود فتنه که نیارامد از ان هیچ جائی
مگر که بجوشد در جانب دیگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان ست اخرجه الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی
طالب گفته وقتیکه ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلی الله علیه وسلم ست ظاهر شود نزد این حال مهدی در افواه
مردم و نوشانیده شوند مردم محبت او و نباشد ایشان را ذکری جز یاد او اخرجه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
فتنه که گویا اول وی لعب کودکان ست چون ساکن شود در طرفی بجوشد از طرف دیگر تا آنکه آواز دهد منادی از
آسمان که امیر شما فلان ست و این ست امیر حق و این ندا سه بار کند اخرجه نعیم بن حماد محمد بن علی گفته چون پیدا شود

اواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبریل ست ندا میکنند بنام مهدی و نام پدر
وی ودر آخر روز آواز کند ابلیس که فلانی مظلوم کشته شد واین ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیاری
دران روز بحیرت وشک افتند لیکن شما شک نکنید که صوت اول صوت جبریل ست وصوت ثانی صوت ابلیس زهری
گفته چون سفیان ومهدی ملاقی شوند بقتال مسموع شود آوازی از فلک آگاه باشید که اولیای خدا اصحاب فلان اند
یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی اسماء بنت عمیس گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود پنجه از آسمان آویخته شده
ونظر کنند مردم بسوئی آن وحکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در منی یا عرفات ندا کند منادی آگاه باشید
که امیر شما فلان ست ودر پی این آواز آوازی دیگر پیدا آید که این منادی راست گفته ست پس جنگ باشد سلاح ایشان
سپر و ببینند مردم اینحال پنجه منقش از آسمان وسخت شود کارزار تا آنکه باقی نمانند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر وبیعت
کنند بمهدی ونحوه عن سعید بن المسیب واین همه آثار علی ماهی دلالت دارند بر وجود آوازی از آسمان درباره
مهدی بهر وجه که باشد عموم این صوت اگرچه منشاء آن محل خاص باشد و از انجمله بیدار شدن اصحاب کهف ست در
زمان او وابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کهف بعد بیداری سابق بخواب دائمی رفته اند تا آخر زمان نزدیک
بخروج مهدی گویند مهدی برایشان سلام گوید وخدایتعالی برای جواب سلام او ایشانرا بیدار کرده باز بخواب برد
تا قیام ساعت ولیکن ثعلبی سند اینقول ذکر نکرده والله اعلم بصحته وغالب این همه امارات را در اشاعه هم بدون تخریج
واسناد ذکر کرده وابن حجر در قول مختصر قریب وصد امارت وکرامت برائی مهدی ذکر نموده که از اخبار وآثار سلف
ثابت شده وغالب این علامات درین کتاب بتفریق مواضع مذکور شده وچون این امارات محل اجتهاد نیست وعقل هیچ
بشر را بدریافتش طریقی نه ناگزیر بود که مصنف در تلقی وابلاغ آنها سندی داشته باشند اما کاتب حروف را تفصیلا
برسانید این آثار واخبار وجرح وتعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست
علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس وخروج سفیانی وخسف در بیدا گفتم قربانت شوم
میترسم که این کار بدرازی کشد گفت این امارات همچو سلک گوهر ست یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم هلاک
بنی عباس را زیاده بر هفتصد سال گذشته وخروج سفیانی وخسف در بیدا منتظر ست ووقوع یکی ناظر در صحت
وقوع هر دو اخت خودست وبعد خروج سفیانی خروج ابقع واصهب واعرج کندی هم آمده کما سیاتی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان باشد واین یزید برادر معاویه بن ابی سفیان ست
وابو سفیان پدرش با هر دو پسر خود در روز فتح مکه مکرمه اسلام آورده در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه درگذشت
واین سفیانی خارج از نسل او باشد [illegible] بنی امیه بود واول فتن بنی امیه معلوم واین آخر فتن ایشان ست ووی
مردی کلان کاسه سر ست بر روی [illegible] جدری باشد یعنی دانه های چیچک ودر چشم وی نکته سفید بکذا ورد فی
حلیته عن علی وخروج وی از ناحیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا وادی یابس نامند او را در خواب بگویند
که برخیز وخروج کن وی برخیزد وهیچکسی را نبیند باز در کرت دوم وسوم احدی همچنین بگوید که برخیز وخروج کن وبیند کسی

دروازه خانه خود و پس در کرت سوم بر در خانه خود بیاید و هفت یا نه نفر را بیاید که با ایشان لوای هست میگویند که
ما اصحاب توایم و یکی از ایشان لوائی معقود داشته باشد نمی شناسند در لوای او مگر نصر تا آنکه بگسترانند آنرا تا مشتی
میل نه بینند آن علم را هیچکی مگر آنکه بگریزد و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
و غیره بوی و در دست وی سه شاخ باشد نکوبد بآن هیچکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
دمشق برای مقاتله او برآید و رایت او را دیده منهزم گردد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و یکماه
نگذرد که سی هزار کس از کلب که اخوال وی باشند بروی گرد آیند و علامت خروج وی خسف قریه از قریات دمشق ست و شاید
که نام آن قریه حرستا ست و هم جانب غربی مسجد این قریه بیفتد بعده خروج کند ابقع و اصهب در اشاعه گفته خروج سفیانی از شام خروج ابقع از
مصر خروج اصهب از جزیره عرب باشد نه از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب ست و خروج اعرج کندی از مغرب
بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابقع و اصهب غالب آید و صاحب مغرب مردان را
بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده با قیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالب آید و مجموع اموال ورا
بستاند و هر سه نشانش بگیرد بعده با ترک و روم در قرقیسیا جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کردن
گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کودکان را بکشد و مردم قریش از هیبت او بقسطنطنیه بگریزند و وی آنها را از عظیم
روم طلبیده و باز گرفته بمجمع عام بر باب المدینه از شهر دمشق گردن زند باز مردم چند از پس ایشان بروی بیایند
سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیة السیف منهزم شده پناه بسرزمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران
در پی ایشان همچو لیل و سیل بدواند این سواران بر هر چه بگذرند آنرا هلاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع را
ویران کنند تا آنکه در زوراء که عبارت از بغداد ست رسیده یک لک کس از کسان آنجا بکشند و سفیانی به آخر کار
کوفه رسیده شصت هزار کس از کوفیان کشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را در همه بلاد پریشان سازد تا اهل
تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر جا جسته جسته گرد کرده بر آورد و لشکری بسوی مدینه گسیل کند
و چندانکه از آل محمد صلعم و بنی هاشم بیابد مرد باشند یا زن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و نزد این حال مهدی و [illegible] بگریزد و در روایتی منصور با
هفت کس بسوی مکه بگریزد و در روپوش شود حاکم مدینه بحاکم مکه بنویسد که چون فلان نزد شما برسد او را
بکشید اما بعضی بر صاحب مکه دشوار آید بعده بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کنند و وی گوید برون
روید و در این پس اینها برآیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
نظر میکند و هم نفس زکیه را میان رکن و مقام بکشند و نزد این حال [illegible] تعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
و دیگر نزد یاران خود رسیده ازین ماجرا خبر دهد آنها در جبلی از جبال طائف [illegible] شده از هر سو مردم
را فراهم آرند اهل مکه این خبر دریافته بجنگ برآیند و هزیمت خورند و ایشان غالب آمده بمکه شتابند و
امیر مکه را کشته تا خروج مهدی همان جا بمانند در اشاعه گفته ابقع و اصهب و اعرج و منصور و حارث و مهدی

صفات و القاب نه اسما و اعلام انتهی گویم سفیانی هم ازین قبیل ست ابو بکر محمد بن حسین مغربی در تفسیر خود
زیر کریمه و لو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی ست که خروج کند
از وادی یابس در اخوال خود از کلب و خطبه خواند بر منبر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
ایمان از دل وی و لشکریان وی محو سازد و روان شود و برسد بر سر کوه طلا و جنگ کند و هفتاد هزار مرد را
که صاحب سیوف محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بکوفه در آید و کوفیان دران وقت سه گروه شوند
یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شرار خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آیند و ایشان شهدا باشند و گروهی
باعراب پیوندند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب آمده شصت هزار کس را بزیر تیغ بیدریغ کشد و در مدت
شانزده شب که آنجا مکث کند لشکریانش سی هزار زن دوشیزه را ازاله بکارت کنند و صبح دم آنها را برهنه
سر در بازار بفروشند و زنان مذکور درانحال لاطمات خدود و کاشفات شعور باشند بر دجله یا بر شط فرات
و چون اهل بصره این خبر بشنوند از هر بحر و بر دویده این مظلومات را ازاید ی آن ظلمه فجره برهانند بعده لشکر
سفیانی سه گروه شود یکی طرف ری رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مردی از
بنی زهره باشد و وی مدینه را محاصره کند و قتلی عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه دران مقتول و فانی شوند
تا آنکه مردی و زنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
بر دار کشند درینوقت خدا ی تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافته از قریات حوش با جماعه سی مرد برآید
و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوی بچه فراهم شوند وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند
او را گویند که [illegible] نمی شود وی گوید من امام نیستم شما همانید که عهد شکستید و غدر انداختید پس مردی از ایشان با مرام
نماز گذارد و اما بعد ازان مردم بر بیعت او تداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورود و بیعت کنند
با وی او بعد بیعت گروهی بسر کردگی مردی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا با زهری مقاتله کند درین معرکه
بعد محاربه عظیم فتح نصیب ولی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهی گویم نزول کریمه موصوفه در باره خروج
سفیانی محتاج سند صحیح ست و ظاهر نص در بیان وقائع اهل حشر ست نه حوادث دنیا در تفسیر خازن اینقدر گفته و قیل
هو خسف بالبیدا انتهی و در مدارک گفته اذ فزعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و اخذوا
قیل من تحت اقدامهم و قیل من بطن الارض الی ظهرها انتهی و شوکانی در فتح القدیر گفته قال ابن عباس هو جیش السفیانی
و قد ثبت فی الصحیح انه یخسف الجیش فی البیدا من حدیث حفصة و عائشة و خارج الصحیح من حدیث ام سلمة و صفیة
و ابی هریرة و ابن مسعود و لیس فی شی منها [illegible] سبب نزول هذه الآیة و لکنه اخرج ابن جریر عن حذیفة بن الیمان
قصة الخسف مرفوعة و فی [illegible] فذلک قوله [illegible] جل فی سورة سبا و لو تری اذ فزعوا فلا فوت انتهی و هکذا فی تفسیر نا
فتح البیان فی مقاصد القرآن و الله [illegible] رای مجموع اخبار و آثار وارده درین باب مفید خروج شخصی باین لقب یا نام
بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از ری و تونس و فارس و خراسان و ماوراء النهر

مصنف فتح البیان

و بغداد و سجستان و مدائن و عاقر قوراء و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنهٔ او باشد ثابت بهر وجه که باشد و هر کجا که بود و این
اخبار و آثار در برهان وغیره بالفاظها مذکور ست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و ام سلمه و حمزة بن حبیب و یوسف
بن ذی قربات و ابو قبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب و زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس
و عائشه و حفصه و ابوهریره و ابوجعفر وغیرهم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید ش
ضرور و لابد ست و در اشاعه نیز قصهٔ سفیانی را بر وجه اختصار بحذف تخریج و نام رواة ذکر کرده والله اعلم و
در رساله حشریه گفته بعد مدتی یعنی از غلبهٔ نصاری بر ملک شام مدتی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود و اکثر
سادات را بکشد و آئین او در نواحی شام و مصر منتشر شود درین اثنا پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
پیش آید و با فرقهٔ دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه متصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و
برفاقت یک فرقهٔ موافق با فرقهٔ مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
یکے از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب آمد و فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
آمد آن نصرانی قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان آن دو لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید شود
و جمیع نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیهٔ مسلمانان رو بمدینه آرند و عمل نصاری
تا قریب خیبر رسد در انوقت مسلمانان در تجسس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
میسر شود انتهی و ظاهر این روایت در آن ست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانهٔ وی بود
و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا منجملهٔ وقائع ملحمهٔ کبری ست چنانکه بیاید والله اعلم و این سفیانی در آخر کار
بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و ذکر
او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی مهدی دوم ظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
مهدی سوم جلوه فرماید و این سوم همان مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهی گوییم ماخذ این روایت نظر کردنی ست
تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمانهٔ ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضے از انها انصار و
مددگار وی شوند و از امارات داله بر قرب زمانهٔ ظهور وی علیه السلام ست خروج علج از طرف مشرق که زوال دهند ملک
بنی عباس را و هر شهر که بگذرند فتح کنند و بهر طرف که متوجه شوند متصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرتفع شود
بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر بقعه که قادر شوند بر باد ش دهند و کمتر باشد که
اراده چیزے کنند و بآن نرسند خدا یتعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده و رحم نمیکنند بر نالان و جواب
نمیدهند شاکی را و مسلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پدران ایشان را و پسران و دختران و میچشند انتقام
از دست ایشان و الله تعالی گوییم ظاهر این خبر بر فتنهٔ تاتاریان صادق می آید و زوال ملک بنی العباس هم بر دست
ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و از ینجا

استیناس میتوان کرد که مراد فتنهٔ دیگر ازین جنس ست که متصل زمانهٔ ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس باعتبار
ماکان گفته باشند ورنه درین حین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علج بالکسر کبر
که هیچ دین ندارد علوج و اعلاج جمع انتهی و این نیز صادق ست بر تاتاریان زیراکه ایشان کافر ستاره پرست بودند
و هیچ دین و مذهب نداشتند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمغل والله
اعلم و منجملهٔ امارات قرب ظهور مهدی لیست انهدام حایط مسجد کوفه از آن طرف که متصل خانهٔ ابن مسعود رضی الله عنه
ست و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینة السلام و تو فرآب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و مسخ شدن قومی
از اهل بدعت و برآمدن غلامان از طاعت مالکان خود و ارتکاب کبائر نزد خانهٔ کعبه و آمدن کفره در جزیرهٔ عرب
این فی الحال مشاهد ست زیراکه در مکهٔ معظمه روسپیان و بیع و شرا مسکرات و استعمال غنا با مزامیر موجود ست اگرچه
بر وجه اعلان تام نباشد و هنود و کفار اهل حرفه از نصاری و غیرهم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شور و جانب
اقلیم هند ست و در حدیده یمن که داخل جزیرهٔ عرب ست از مدتی سکونت دارند دیگر تجهیز جیوش و قتل خلیفه وقت
و شدت کرب بر رعایا و ندای منادی بر سور دمشق که ویل ست عرب را از شری که نزدیک رسید و وقوع ذبح عظیم در بابل
و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاظم بلاد از آفات و قتل نفس زکیه ست مجاهد گفته بیرون نیاید مهدی
تا آنکه کشته شود نفس زکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان ست و بیایند مردم پیش مهدی و
شتابند او را چنانکه عروس را شب عروس بسوی زوج میبرند اخرجه ابن ابی شیبة و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن
عمار بن یاسر و لفظ وی اینست چون کشته شود نفس زکیه و برادر وی در مکه بطریق ضیعه ندا کند منادی از آسمان که امیر
شما فلان ست و آن مهدی باشد در اشاعه گفته این نفس زکیه غیر آن نفس زکیه ست که در زمانهٔ منصور عباسی از دست موسی
بن عیسی عم خلیفهٔ منصور کشته شد و آن محمد نفس زکیه بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب ع ست و اهل مدینه با وی
بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی ست پس او را در مدینه کشته برادرش ابراهیم بن عبدالله را در عراق
بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی رح در رسالهٔ خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامتی
چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه هاشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دهی بود که نام آن حرستا بود بجانب
شهر غوطه آن ده با مهاد رزمین فرو رود دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام احجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
و خلق از مدینه بیرون رود بمقدار دو فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر باهم جنگ
کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند دیگر آنکه از جانب مشرق مردی پادشاه پیدا شود همراه او بیرقهای سیاه
باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود مثل
دخان و باز دور شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزند امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
فرزند لائق بیعت نباشد پس کشته شود یا بمیرد بعد از آن مهدی ظهور کند انتهی — و از علی کرم الله وجهه مرویست
که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند ۳ گروه بمیرند ۳ و باقی مانند ۳ اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد حذیفه که بیرون آید مهدی روزی گفت اگر وی بیرون آید رستگار شدید شما زیرا که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
در میان شما موجود اند ولیکن وی بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب دوست تر بسوی مردم از وی بسبب آنچه ببینند از شر و فساد
اخرجه ابو عمرو الدانی عن ام سلمة و حسین بن علی گفته خروج مهدی را پنج نشان است خروج سفیانی و یمانی و صیحه از آسمان
و خسف در بیدا و قتل نفس زکیه و هم وی علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متصل بخانه عبدالله بن مسعود است هدم
کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد زوال وی خروج مهدیست و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر اندازند
بر شما ترک و بمیرد خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و واقع
شود خسف در جانب غربی از مدینه دمشق و بر آیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب بمصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب احبار
گفته وقتیکه برگردد آسیای بنی عباس و بر بندند اصحاب رایات سیاه اسپان خود را بزیتون شام هلاک کند خدا اصهب را
و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویشاوندان او مگر هر که بگریزد و روپوش شود و بر افتند دو شعبه
که بنی عباس و بنی جعفر اند و بنشیند پسر آکلة الاکباد یعنی سفیانی بر منبر دمشق و بر آیند بربر بسوی شام این علامت
خروج مهدیست اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویست که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند
لشکری بطلب اهل خراسان و بر آیند خراسانیان در جستجوی مهدی ملاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و
واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند رایات سود و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم درینوقت مهدی را و هم نشان خروج
مهدی نشانهاست که از طرف مغرب بیاید و برین نشانها مردی اعرج از قبیله کنده حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
این نعیم بن حماد که روایات از وی در بارهٔ فتن و مهدی آخر زمن بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
لیکن معهذا تخریج او محتاج تصحیح و تجریح و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتن کتب ستهٔ صحیحه یافته نمیشود و
غالب آنست که ضعفی همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع این است آنچه در بیان امارات داله بر قرب زمانهٔ مهدی
گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول اشراط کبری قیامت است و بعد
وی فتن دیگر باشد تا فنای عالم پس بیان احوال مهدی و فتن که در زمانهٔ او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصلی
چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین ابواب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منحصر شود محمد بن حسن اسنوی
در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار بذکر مهدی و بودن وی از اهل بیت نبوی انتهی
و ابوبکر بن ابی خیثمه اسکاف چنانکه سهیلی از وی نقل کرده درین باب توغل نموده در فوائد الاخبار بسند خود از مالک
بن انس از محمد بن منکدر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمهدی فقد کفر و من کذب بالدجال فقد کفر
و در طلوع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا غلوّا زیرا که صحت طریق به مالک بن انس معلوم نیست با آنکه
ابوبکر اسکاف نزد اهل حدیث متهم بوضع است والله اعلم

فصل در ذکر نام و نسب و مولد و مبایعت و مهاجرت و حلیه و سیرت او

و این فصل مشتمل است بر چند وصل

وصل اول در بیان اسم سامی و نام نامی او علیه التحیة والثناء

عبدالله بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث

فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی اخرجه ابو داود و سکت علیه و در رساله خود گفته ان ما سکت
علیه فی کتابه فهو صالح و اخرجه ابن ماجه من حدیث ابی هریرة و زاد فیه یملک جبل الدیلم و القسطنطینیة و قال فیه سنده ضعیف
و لفظ ترمذی از ابن مسعود اینست لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و فی لفظ آخر حتی یلی رجل
من اهل بیتی و ابو هریره حدیث حسن صحیح اند و نیز ترمذی آنرا موقوف بر ابو هریره روایت کرده و حاکم گفته رواه الثوری و شعبة
و زائدة و غیرهم من ائمة المسلمین عن عاصم عن زر عن عبد الله کلها صحیحة علی ما اصلته من الاحتجاج باخبار عاصم اذ هو امام من
ائمة المسلمین انتهی گویم احمد بن حنبل در حق عاصم گفته کان رجلا صالحا قاریا للقران خیرا ثقة و الاعمش احفظ منه و شعبة اعمش
را بروی در تثبیت حدیث اختیار میکرد و عجلی گفته کان یختلف علیه فی زر و ابی وائل گویا اشارت بضعف روایت او
ازین هر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقة الا انه کثیر الخطا فی حدیثه و یعقوب بن سفیان گفته فی حدیثه اضطراب و
عبد الرحمن بن ابی حاتم گفته قلت لابی ان ابا زرعة یقول عاصم ثقة فقال لیس محله هذا و قد تکلم فیه ابن علیة فقال کل من اسمه
عاصم سیئ الحفظ و ابو حاتم گفته محله عندی محل الصدق صالح الحدیث و لم یکن بذلک الحافظ و اختلف فیه قول النسائی
و ابن خراش گفته فی حدیثه نکرة و ابو جعفر عقیلی گفته لم یکن فیه الا سوء الحفظ و دارقطنی گفته فی حفظه شیء و یحیی قطان
گفته ما وجدت رجلا اسمه عاصم الا وجدته ردی الحفظ و قال ایضا سمعت شعبة یقول حدثنا عاصم بن ابی النجود و فی
الناس ما فیه و ذهبی گفته ثبت فی القراءة و هو فی الحدیث دون الثبت صدوق فهم و هو حسن الحدیث و ان احتج
احد بان الشیخین اخرجا له فنقول اخرجا له مقرونا بغیره لا اصلا و الله اعلم گویم حدیث مذکور نزد ترمذی و ابو داود
بروایت همین عاصم از ابن مسعود است اما درین باب روایات دیگر نیز بطرق آخر است که مساعدت وی میکند پس
حدیثش صالح احتجاج باشد و در وی دلالت است بر آنکه نام مهدی محمد بن عبد الله باشد و نیز ابو داود بسند خود از علی
کرم الله وجهه آورده قال علی و نظر الی ابنه الحسن ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم و سیخرج من صلبه رجل یسمی
باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق یملا الارض عدلا و این نیز افاده میکند که نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس است
ابو داود گفته لا باس به فی حدیثه خطا و ذهبی گفته صدوق له اوهام و هم در وی ابو اسحق سبیعی است و وی شیعی
بود اما شیخین از وی تخریج کرده اند و در آخر عمر مختلط گشته بود و روایت وی از علی کرم الله وجهه منقطع است و در بعض — احمد نام
روایات نام وی احمد و نام پدرش عبد الله آمده و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حذیفه ابو عبد الله آمده
و تخصیص عرب در احادیث مذکوره بجهت اصالت و شرف اوست و رنه از احادیث دیگر معلوم میشود که وی مالک تمام
دنیا گردد چه عرب چه عجم و درین باب [illegible] حذیفه و ابو الطفیل و ابو سعید خدری و علی کرم الله وجهه و ارطاة مرفوعا
روایت کرده که فرموده [illegible] نام [illegible] محمد است اخرجه نعیم بن حماد در اشاعه گفته بعضی شیعه تعسف کرده اند درینجا
و گفته اند که صواب در لفظ حدیث اسم [illegible] اسم ابنی است نه اسم ابی یعنی بنون نه بموحده مراد آنکه نام پدرش حسن باشد — پدرش حسن
نه عبد الله یا مراد بابیه جد وی حسین باشد و مراد باسمه کنیت وی زیرا که کنیت حسین ابو عبد الله بود پس مراد
آنست که کنیت جد وی حسین موافق نام والد آنحضرت صلعم باشد و این تاویل از برای تصحیح مهدی بودن محمد بن حسن

عسکری تراشیده اند حالانکه بوجوه چند باطل ست اول آنکه خلاف لفظ روایت ست دوم آنکه محمد بن حسن مذکور متولد شد
و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پدرش حسن بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله باشد یا کم و ابن محمد بن
حسن صغیر سن درگذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاده بر هفصد
سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه ست و مولد وی عجم پنجم آنکه روایت ابن المناوی از علی کرم الله وجهه چنین ست
که پس بیارد خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین احادیث بسیار مصرح اند برد قول ایشان و وجوه دیگر ست که
سخن بدان گران دراز نمیکنم انتهی وهم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شعراوی در کتاب الیواقیت والجواهر بهمین قول
رفته و آنرا نسبت طرف فتوحات مکیه نموده حالانکه در وی اثری ازین قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد
حسن ست و شک نیست که محمد بن حسن عسکری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس ست بر شعراوی و مؤید
اوست عدم تحریر او این کتاب را در حیات خود و شرح در وی گفته لا احل لاحد ان یروی عنی هذا الکتاب حتی یعرضه علی علماء
المسلمین و یجیزوا ما فیه و انچه از وی ترسیده بود همان واقع شد و مذهب شیعه را در وی مدسوس کردند و منجمله مدسوسات
بر وی آنست که در طبقات وی دس کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی ست نه از برادرش
حسن بن علی و این نیز از دسائس رفضه ست ورنه شعراوی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر موجود
بودند مثل طباطبا و غیرهم فلیتنبه لذلک انتهی و لقب مهدی جابر ست زیرا که جبر کند دلهای امت محمدیه یا جبر کند بر جبابره و ظلمه
و بشکند صولت و شوکت ایشانرا و کنیت وی ابو عبد الله ست و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم ست و بهر حال
وی جامع باشد میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر نکرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر
عبد الله و نام مادر آمنه باشد انتهی **وصل دوم** اما نسب مهدی منتظر پس وی از اهل بیت نبوی ست صلعم ابو داود
از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها
عدلا کما ملئت جورا قال محمد بن ابی بکر الا شجرا اخرجه احمد ایضا بسند حسن و در سندش قطن بن خلیفه ست و او را احمد و
یحیی قطان و ابن معین و نسائی و غیرهم توثیق کرده اند مگر عجلی گفته حسن الحدیث و فیه تشیع قلیل و ابن معین یکبار چنین
گفته که ثقه شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته کنا نمر علی قطن و هو مطروح لا نکتب عنه و نیز گفته کنت امر به و
ادعه مثل الکلب و دارقطنی گفته لا یحتج به و ابو بکر بن عیاش گفته ما ترکت الروایة عنه الا لسوء مذهبه و جرجانی گفته زائغ غیر
ثقه و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة اخرجه ابو داود و ابن ماجه
و الحاکم فی المستدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یذکر المهدی فقال نعم هو حق و هو من
بنی فاطمة و تکلم کرده بران تصحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف وی کرده و در سندش علی بن نفیل ست عقیلی گفته
لا یتابع علیه و لا یعرف الا به و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملأ الارض جورا
و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجل یملاها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما [illegible]انا اخرجه الحاکم و قال هذا صحیح علی شرط
الشیخین و لم یخرجاه و اخرجه ابو نعیم و حارث بن اسامه ایضا و اخرج ابو یعلی من حدیث ابی سعید مرفوعا لیقومن علی

امتی رجل من اهل بیتی یوسع الارض عدلا کما وسعت ظلما یملک سبع سنین وفیه عدی بن ابی عمارة قال العقیلی فی حدیثه
اضطراب وبقیة رجاله رجال الصحیح کذا فی التوضیح وعن ابراهیم بن محمد بن الحنفیة عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلعم
المهدی منا اهل البیت یصلح الله به فی لیلة اخرجه ابن ماجة ودر سندش یسین عجلی ست ابن معین گفته لیس به باس وبخاری
گفته فیه نظر وهذه اللفظة من اصطلاحه فی التضعیف جدا واورد له ابن عدی فی الکامل والذهبی فی المیزان هذا الحدیث
علی وجه الاستنکار له وقال هو معروف به ورواه احمد وابن ابی شیبة ونعیم بن حماد وطبرانی در معجم اوسط از علی کرم الله
وجهه آورده انه قال للنبی صلعم امنا المهدی ام من غیرنا یا رسول الله فقال بل منا یختم الله بنا کما فتح وبنا یستنقذون
من الشرک وبنا یولف الله بین قلوبهم بعد عداوة بینة کما بنا الف بین قلوبهم بعد عداوة الشرک قال علی امؤمنون ام کافرون
قال مفتون وکافر انتهی ودر سندش عبد الله بن لهیعه ست وهو ضعیف معروف الحال ونیز در وی عمر بن جابر حضرمی
ست وهو اضعف منه قال احمد بن حنبل روی عن جابر مناکیر وبلغنی انه کان یکذب ونسائی گفته لیس بثقة ونیز گفته کان
ابن لهیعة شیخا احمق ضعیف العقل وکان یقول علی فی السحاب کان یجلس معنا فیبصر سحابة فیقول هذا علی قد مر فی
السحاب طبرانی از ام سلمه مرفوعا روایت کرده که مهدی از عترت من ست از اولاد فاطمه واخرجه ابوداود وابن ماجة
والحاکم ایضا وفرمود علی رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلعم مهدی مردی از عترت من ست مقاتله کند بر احیاء سنت
من چنانکه قتال کردم بر اجرای وحی اخرجه نعیم بن حماد وحدیث الحسین ان رسول الله صلعم قال لفاطمة البشری المهدی
منک ذکر کرده فی کنز العمال وقال فیه موسی بن محمد البلغاوی عن الولید بن محمد الموقری وهما کذابان کذا فی التوضیح و گفت
حذیفه فرمود آنحضرت صلعم وای برین امت از ملوک جبابره که بکشند وبترسانند مطیعان را مگر کسیکه ظاهر کند طاعت
ایشانرا پس مومن متقی میسازد با ایشان بزبان خود ومیگریزد بدل خویش وچون خواهد خدا که عزیز کند اسلام را
بشکند هر جبار عنید را وخدا قادرست بر هرچه خواهد پس درست کند امت را بعد تباه شدن ای حذیفه اگر نماند
از دنیا مگر همین یک روز دراز کند آنرا خدا تعالی تا آنکه برآید مردی از اهل بیت من که جاری شود جنگها بر دست او وغالب
شود اسلام خلاف نمیکند خدا وعده خود را اخرجه ابونعیم ودرین باب ست از انس وابن مسعود وابوسعید خدری و
ابوهریره وابن عمر وابی امامه باهلی وحسن وحسین وسعید بن مسیب وابن عباس وعائشه وزهری وغیر ایشان وعقبه
بن عامر گفته میرفتم روزی با معاویه در راه پس گفت والله نیست بر روی زمین مردی که دوست تر باشد بسوی من
از علی بن ابی طالب پیش از آنچه واقع شد میان من واو ومن میدانم که مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکه
بهترین اهل زمین باشد بزمانه خود واو را نامی ست در آسمان میشناسند آنرا آسمانیان واو را علامتی ست که در
زمین باشد از آن شود غله در وقت او [illegible] باطل وزنده شود حق وآن زمانه صلحا ست برداشته اند سرهای
خود را وچشم در راه از برای او [illegible] وغرب بین اخرجه المستغفری فی دلائل النبوة باسناده الی عقبة
علی هلالی گفته فرمود آنحضرت صلعم [illegible] سوگند بکسیکه برانگیخت مرا بحق هر آئینه ازین هر دو یعنی حسن وحسین مهدی
این امت ست وقتی که گردد دنیا هرج مرج وظاهر شود فتن ومنقطع شود سبل وغارت کنند بعض مر بعض را ورحم نکنند

متعلق احادیث مهدی

کبیر بر صغیر و نه توقیر کند صغیر کبیر را برانگیزد خدا تعالی نزد این حال از ین هر دو کسی را که فتح کند حصون ضلالت و قلوب غلف
را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعدل چنانکه پر شده بجور
بجور اخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر و الاوسط و فیه الهیثم بن حبیب قال ابو حاتم منکر الحدیث و هو متهم بهذا الحدیث کذا نقله الهیثمی
فی فضائل اهل البیت من کتابه مجمع الزوائد فلینظر هنالک انتهی ما فی التوضیح آن عمرو گفته برآید مردی از اولاد حسن از طرف
مشرق که اگر پیش آید او را جبال بر اندازد و آنها را و برآرد راه میان آنها اخرجه تمام فی فوائده و ابن عساکر فی تاریخه ابن
العربی گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
گردد انتهی گوئیم در روایات صحیحه همین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن یا حسین علیهم السلام و در بعض روایات
آمده که از ولد عباس باشد کعب احبار گفته مهدی از اولاد عباس است اخرجه نعیم بن حماد و دارقطنی در افراد و ابن عساکر
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است دارقطنی گفته
این حدیث غریب است متفرد است بدان محمد بن ولید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس را ای عم ابتدا کرد خدا
بمن دین اسلام را بمن و نزدیک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدم کند بر عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی
الحلیة عن عمار بن یاسر لفظ وی نزد خطیب این است ای عباس ابتدا کرد خدا این امر را که دین اسلام است بمن و نزدیک است
که تمام کند آنرا بکودکی از اولاد تو پر کند زمین را بعدل چنانکه پر شده باشد بجور و این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از ما اهل بیت است اخرجه ابن منده فی تاریخ اصفهان و نیز گفت که نمیگذرد روزها
و شبها تا آنکه مالک شود از ما اهل بیت جوانی اخرجه ابن ابی شیبة و روی مثله نعیم بن حماد و عن انس قال سمعت رسول الله صلعم
یقول نحن ولد عبد المطلب سادات اهل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر و الحسن و الحسین و المهدی اخرجه ابن ماجة و در سندش عکرمه
بن عمار است مسلم از وی بطور متابعت اخراج کرده و جمعی او را بتضعیف و گروهی توثیق نموده و ابو حاتم رازی گفته هو مدلس
فلا یقبل الا ان یصرح بالسماع و نیز در وی علی بن زیاد یمامی است ذهبی در میزان گفته لا ندری من هو بعده گفته الصواب
فیه عبد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب ابن ابی شیبة توثیق وی کرده و یحیی بن معین گفته
لیس به باس ثوری در وی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد در مسائل و خطا میکرد و ابن حبان گفته کان ممن فحش غلطه فلا یحتج به و احمد
بن حنبل گفته یدعی انه سمع عرض کتب مالک و الناس ینکرون علیه ذلک و هو ههنا ببغداد لم یحج فکیف سمعها و ذهبی او را
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قادح نیست و مجاهد از ابن عباس روایت کرده که گفت منا اهل البیت اربعة منا
السفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بین لی هولاء الاربعة فقال ابن عباس اما السفاح فربما
قتل انصاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطی المال الکثیر و لا یتعاظم فی نفسه و یمسک القلیل من حقه
و اما المنصور فانه یعطی النصر علی عدوه الشطر مما کان یعطی رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه علی مسیرة شهرین
و المنصور یرهب منه عدوه علی مسیرة شهر و اما المهدی الذی یملأ الارض [illegible] ملئت جورا و تامن البهائم السباع و
تلقی الارض افلاذ کبدها قال قلت و ما افلاذ کبدها قال امثال الاسطوانة من الذهب و الفضة اخرجه الحاکم و قال هذا حدیث

صحیح الاسناد ولم یخرجاه و هو من روایة اسمعیل بن ابراهیم بن مهاجر عن ابیه و اسمعیل ضعیف و ابراهیم ابوه ان
خرج له مسلم فالاکثرون علی تضعیفه و در روایتی باین لفظ ست منا السفاح ومنا المنصور ومنا المهدی اخرجه البیهقی و نعیم
والخطیب و در لفظی از حدیث ابو سعید آمده منا القائم ومنا المنصور ومنا المهدی فاما القائم فتاتیه الخلافة لم یهرق فیها
محجمة بدم واما المنصور فلا ترد له رایة واما السفاح فهو یسفح المال والدم واما المهدی فیملأها عدلاً کما ملئت جورا اخرجه الخطیب
گویم در خلفاء عباسیه قائم و سفاح و منصور و مهدی نام همه گذشته اند لیکن مراد درینجا مهدی آخر زمان ست والله
اعلم و عن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له اللهم انصر العباس و ولد العباس قالها ثلاثا ثم قال یا عم اما شعرت ان المهدی
من ولدک موفقا راضیا مرضیا اخرجه ابن عساکر فی تاریخ دمشق وفیه الکریمی وضاع در اشاعه گفته روایات مختلف ست درانکه
مهدی در اولاد فاطمه از حسن باشد یا حسین و وجه جمع آنست که ولادت عظمی حسین را باشد یا حسن را و دیگرانیز در وی ولادت
باشد از طرف بعض امهات و همچنین عباس را نیز ولادت بود در وی باآنکه در اولاد عباس کسی گذشته که موسوم بود بمهدی
و آمد او را نشانهای سیاه از طرف خراسان چنانکه برای مهدی بیاید و بود پیش از وی منصور چنانکه باشد پیش از مهدی
منصور انتهی گویم و بود اول از همه سفاح پس حمل این روایات بر خلیفه عباسی مهدی نام انسب بمقام ست و محتمل که وصف
او باوصاف مهدی موعود از قبیل ادراج باشد و آنرا ابن عمر آمده که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نفر من المهاجرین
والانصار و علی بن ابی طالب عن یساره والعباس عن یمینه اذ تلاحی العباس و رجل من الانصار فاغلظ الانصاری للعباس
فاخذ النبی صلعم بید العباس و بید علی و قال سیخرج من صلب هذا حتی یملأ الارض جورا وظلما و سیخرج من صلب هذا حتی یملأ الارض
قسطا و عدلا فاذا رایتم ذلک فعلیکم بالفتی التمیمی فانه یقبل من قبل المشرق وهو صاحب رایة المهدی اخرجه الطبرانی فی
معجمه الاوسط و فیه عبد الله بن عمر العمری و عبد الله بن لهیعة وهما ضعیفان شوکانی در توضیح گفته قال الهیثمی لکن الحدیث منکر
فان النبی صلعم لم یکن یستقبل احدا فی وجهه بشیء یکرهه خاصة عمه العباس الذی قال فیه انه صنو ابیه انتهی و در حدیث عثمان ست
المهدی من ولد عباس عمی اخرجه الدارقطنی فی الافراد و فی حدیث ابی هریرة بلفظ یا عم النبی ان الله ابتدأ الاسلام و سیختمه
بغلام من ولدک وهو الذی یتقدم عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و فی حدیث عمار بن یاسر بلفظ یا عباس ان الله بدأ بی
هذا الامر و سیختمه بغلام من ولدک یملأها عدلا کما ملئت جورا وهو الذی یصلی بعیسی بن مریم اخرجه الدارقطنی فی الافراد و الخطیب و
ابن عساکر قال الشوکانی و یمکن الجمع بین هذه الثلثة الاحادیث و بین سائر الاحادیث المتقدمة بانه من ولد العباس من جهة
امه فان امکن الجمع بهذا و الا فاحادیث انه من ولد النبی صلعم ارجح انتهی غرضکه احادیث بودن مهدی از اهل بیت نبوی و ذریت
فاطمی بحد شهرت و استفاضه رسیده و در صحاح مروی گشته و اهل سنن بتخریجش پرداخته و در بعض تخصیص باولاد حسن و در
بعضی باولاد حسین و در بعض بهر دو علی سبیل الترديد آمده بعضی مطلق وارد شده که از عترت باشد یا از اهل بیت یا از بنی فاطمه
و اخبار وارده در بودن وی از آل عباس غریب یا ضعیف یا ما دل اند و ابن حجر مکی در تطبیق این روایات همان گفته که
صاحب اشاعه ذکر کرده یعنی نیست مانع از [illegible] ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که این را در وی
ولادت باشد اما حسن بن علی را ولادت عظیمه بود زیرا که اخبار در خصوص وی بیشتر ست و ممکن که یکی از امهاتش عباسیه بود

انتهی و اهل حدیث نیز بهمین رفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب وردی گفته و اختلفوا فی انه من نسل ای الحسنین ویحتمل ان اباه حسنی وامه حسینی او بالعکس والاولی اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان الحسن لما ترک الخلافة الصوریة عوضه الله المرتبة القطبیة وجعل من نسله المهدی الذی یختم الخلافة النبویة ویؤیده ما اخرجه ابو داود وغیره عن علی انه نظر الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سید کما سماه النبی صلعم وسیخرج رجل من صلبه یسمی باسم نبیکم الحدیث انتهی گویم حافظ ابن القیم رح گفته در بودن مهدی از اولاد حسن سری لطیف ست یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد حق تعالی عوض آن در اولاد وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلافت حقه و پر شود زمین بعدل او و این سنت خدا است در عباد او که چون یکی ترک چیزی برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم البدلی کرامت فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقاتله کرد ظفر نیافت انتهی گویم نسبت حرص خلافت بسوی حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم ست که خروج وی بنابر دعوی خلافت راشده که بمرور سی سال منقضی گشت نبود بلکه بنابر تخلیص رعایا از دست ظالم بود و اعانت مظلوم بر ظالم منجمله واجبات ست و آنکه در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بغی و خروج بر پادشاه وقت اگرچه ظالم باشد منع فرموده پس مراد آن وقت ست که آن پادشاه ظالم بلا مانع و مزاحم تسلط تام پیدا کرده باشد و هنوز اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه تسلط یزید پلید را رضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بیعت نکرده بالجمله خروج امام حسین برای دفع تسلط او بود نه برای رفع تسلط او و آنچه در حدیث ممنوع ست آن خروج ست که برای رفع تسلط سلطان جائر باشد و الفرق بین الدفع والرفع ظاهر مشهور فی المسائل الفقهیة و این خروج برای دفع تسلط هم باستبداد کوفیان غدار بود که بطلب آنها از مکه بکوفه رفته بود نه از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جمعی را از دست یزیدیان ظلمه فجره وارهاند نه آنکه بطلب خلافت برخاسته باشد و ازینجاست که چون بسرزمین کربلا رسید و حقیقت ماجرا دریافت از انجا برگشتن خواست اما حاکم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقاتله کرد پس ناچار بمدافعه پرداخت و بحکم من قتل دون ماله و نفسه فهو شهید جان را در راه جان آفرین پروانه وار بباخت و خود را از مشقت آباد دنیای فانی براحتکده آخرت باقی رسانید و کان امر الله قدرا مقدورا

گر نثار قدم یار گرامی نکنم ❊ گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

ساحت عزت و جاه وی رضی الله عنه از ان پاکتر ست که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر دامن جلالش نشیند حاشا و کلا وی چه حرص بر خلافت کند بعد از انکه برادر کلانش حسن رضی الله عنه آنرا بعد نیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی هذا سید یصلح الله به بین الفئتین از والد ماجد خودش صلعم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیم نیست و از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی ست که گفته لم یقتل حسین الا بسیف جده آری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی معاوضه بوجود مهدی از اولاد وی کند گنجایش دارد اما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم فلیعلم درینجا بحکم الشیء بالشیء یذکر یاد آمد که والد مصنف حروف رحمه الله تعالی که از اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن مینوشت پدر بزرگوارش که جد من باشد امارت لائقه و دولت فائقه در بعض حیدر آباد دکن داشت پدرم بعد وفات او بنا بر آنکه متشرع بود همه ترکه او ترک داد و منصب امارت و نوابیت او را بر خود حرام ساخته

الله تعالی قبول نکرد و عمر در توکل بصبر و تسلیم و رضا و تقوی و طهارت بر وجه سنت مطهره مذهب اهل سنت و جماعت کثرهم الله
تعالی بسر برد حق تعالی در عقب او کسی پیدا کرد که بمنصب امارت و دولت و حکومت سید یعنی من بیچیز حقیر و محقر را بدست مرحمت خود
از ذل فقر بعز غنا و از حضیض ضلالت باوج هدایت از زبونی فرمان پذیری بشرف فرمان روائی بر داشت و مصالح جم غفیر
و جمع کثیر را از عباد خود بدست و سپرد و باولاد و اموال و علوم و امتاع و مساکن و مراکب و مطاعم و مناکح و ملابس فاخره امداد فرمود
لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه امیدوارم که دنیای من مزرعه آخرت شود و این توالیف شرعیه من سبب نجات اخروی گردد
و در باقیات صالحات معدود شود و زینت این سپنجی سرا حجاب نعیم باقی اخری نگردد و ما ذلک علی الله بعزیز

فصل سوم

و اما مولد وی و مظهر و مهاجر و مبایع و عمر او و وقت ظهور پس از علی مرتضی آمده که وی در مدینه منوره پیدا شود و از اهل بیت
رسول خدا صلعم و مهاجر او بیت المقدس باشد اخرجه نعیم بن حماد شیخ علی متقی در رساله خود گفته که تولد او در مدینه مشرفه باشد و ظهور
او در مکه مکرمه و هجرت او بسوی بیت المقدس و هم انجا بمرگ خود بمیرد انتهی و قرطبی در تذکره خود گفته که مولدش ببلاد مغرب ست و وی
از انجا براه دریا بیاید و بر آمدن وی از مسجد اقصی هم گفته اند لیکن درین قول نظر ست و سندش صحیح نشده و در ارشاد المسلمین گفته مولد
وی در دهی باشد که آنرا کرعه گویند امام مستغفری در دلائل النبوة باسناد خود مثل آن از ابن عمر آورده و ابوبکر مقری گفته برآید
از قریه که آنرا کرعه خوانند انتهی گویم بر آمدن دیگر ست و تولد دیگر و تورپشتی در عقائد گفته که دهی درین باین نام نشان نمیدهند مگر
آنکه در زمان قدیم بوده باشد و اکنون نامش متغیر شده و در آخر زمان باز بهمان نام مشهور گردد انتهی گویم ابو داود از ام سلمه
در حدیث طویل آورده که فرمود آنحضرت صلعم یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة الحدیث
مراد باین رجل مهدی ست و حدیث دال ست بر آنکه بر آمدن او هم از مدینه باشد چنانکه تولدش انجا بود و پس مصیر بسوی
مضمون این حدیث واجب ست و باقی اقوال ساقط و ظهورش بالاتفاق در مکه مکرمه باشد و از انجا انوار معدلتش
تمام روی زمین را فرو گیرد و آنکه در حدیث ثوبان نزد احمد آمده اذا رایتم الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان
فائتوها فان فیها خلیفة الله المهدی پس علی قاری در مشرب وردی گفته مجیئها من قبل خراسان و کونه فیها لا ینافی تقدم
من بدء ظهوره فیما بین الرکنین فانه اما محمول علی اتیانه الی الحرم ثانیا او بالنسبة الی غیرهم او یکون حینئذ استقبلهم و دخل عسکره
و یؤیده روایة احمد و الترمذی عن ابی هریرة تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شیء حتی تنصب بایلیا انتهی و بیعت او
میان رکن و مقام شود بالاتفاق افتد و این بیعت باکراه او باشد چنانچه در حدیث ام سلمه آمده مرفوعا فیاتیه ناس من
اهل مکة فیخرجونه و هو کاره فیبایعونه بین الرکن و المقام الحدیث اخرجه ابو داود و مهاجر وی بیت المقدس ست کما تقدم
و مدینه منوره بعد هجرت او بسوی بیت المقدس ویران گردد و جای مانده بود و وحوش شود چنانکه در حدیث آمده عمران
بیت المقدس خراب یثرب ست کذا فی الاشاعة و عمر او نزد ظهور چهل سال بود ذکره علی المتقی و غیره و ابو امامه گفته که
فرمود رسول خدا صلعم مهدی از اولاد من ست چهل ساله اخرجه ابو نعیم و عبد الله بن الحارث گفته بیرون آید مهدی
او در عمر چهل سالگی باشد گویا مردی از بنی اسرائیل ست اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن جعفر فرموده بر آید مهدی از حجاز
بنشیند بر منبر دمشق و او هیژده ساله باشد اخرجه ایضا نعیم بن حماد هم از علی کرم الله وجهه روایت کرده که مبعوث شود بعد

و باشد عمر او میان سی و چهل سال و بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات حجت اند بر شیعه که
محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده باختفای او در سرداب سر من رای از صدها سال اعتقاد دارند علاء الدوله سمنانی در عروة
الوثقی گفته که وی چون از نظر مردم غائب شد در دائره ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه
قطبیت کبری رسید و تا نوزده سال درین حال متوقف ماند و هم درین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه مدفون گشت انتهی
گوییم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات مهدی مظنون شیعه است بقول اهل تصوف و اصحاب کشف نه اثبات مرتبه
ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان وارد نگشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر گفته و ظهر منهم ایضاً
القول بالقطب و الابدال و کانه یحاکی مذهب الرافضة فی الامام و النقباء و اشربوا اقوال الشیعة و توغلوا فی الدیانة بمذاهبهم انتهی
و نیز وی گفته امتلأت کتب المتاخرین من المتصوفة بمثل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی البعض و یلقنه بعضهم من
بعض و کانه مبنی علی اصول واهیة من الفریقین و ربما یستدل بعضهم بکلام المنجمین فی القرانات و هو من نوع الکلام فی الملاحم انتهی
گوییم آنکه از متصوفه متاخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاتمی در کتاب عنقاء مغرب و ابن قسی در کتاب خلع
النعلین و عبد الحق بن سبعین و ابن ابی واطیل تلمیذ او در شرح کتاب خلع است و اکثر کلمات ایشان در شان وی الغاز و امثال است
و تصریح بدان اقل قلیل و حاصل مذهب ایشان را در باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی واطیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی
در کتاب عنقاء مغرب خاتم الاولیا نام کرده و بلبنه فضه از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلبنه ذهب و تمثیل ولایت بلبنه
فضه کرده بنا بر تقارب بین الرتبتین و آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام منتظر
از اهل بیت اولاد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ ف ج از هجرت شود یعنی بعد شش صد و هشتاد و سه از سنین هجرت
و این در آخر قرن سابع بود چون این عصر بگذشت و وی ظاهر نشد بعض مقلدین ابن عربی این سنوات را حمل بر مدت مولد وی کردند
و گفتند که تعبیر بظهور وی از مولد وی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزد خروج
چنانکه ابن عربی زعم کرده بست و شش سال باشد و خروج دجال در سنه هفتصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدای
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا است صلعم تا تمام سنه یکهزار و یعقوب بن اسحق کندی گفته الحروف
العربیة غیر المعجمة یعنی المفتتح بها سور القرآن جملة عددها سبعمایة و ثلاثة و اربعون و سبعة دجالیة ثم ینزل عیسی فی
وقت صلوة العصر انتهی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعینون فیه الوقت و الرجل و المکان بادلة واهیة
و تحکمات مختلفة فینقضی الزمان و لا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای آخر منتحل کما تراه من مفهومات لغویة و
اشیاء تخییلیة و احکام نجومیة فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الآخر بعده گفته و اما متصوفه معاصرین ما پس اکثر ایشان
اشارت بسوی ظهور مردی مجدد احکام ملت و مراسم حق میکنند و حین ظهور او قریب زمانه ما نشان میدهند و بعضی
گویند از ولد فاطمه باشد و بعضی اطلاق کنند و این قول از جماعتی مسموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بادیسی کبیر الاولیا
بمغرب است انتهی

فصل چهارم و اما حلیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین اخرجه ابو داود و الحاکم فی المستدرک

وقال حديث حسن صحيح وخرجه ايضا عبد الرزاق والترمذي من حديثه بسند صحيح واخرجه ابن ماجه من حديث ابي هريرة
وثوبان وعبد الله بن الحارث باسانيد صحيحة واخرجه الروياني من حديث حذيفة بلفظ المهدي رجل من ولدي وجهه
كالكوكب الدري قاله جمال الدين محمد بن ابي بكر الاشخر گويم ابو داود دربن حديث سکوت کرده ست ولفظ حاکم اینست المهدي
من اهل البيت اشم الانف اقنی اجلی يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما يعيش هكذا وبسط يساره واصبعين
من يمينه السبابة والابهام وعقد ثلاثة حاکم گفته هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه گویم در سندش عمران قطان ست
ودر احتجاج بوی اختلاف کرده اند بخاری از وی استشهادا تخریج کرده اند نه اصلا ویحیی قطان از وی حدیث منکر د ویحیی
بن معین گفته ليس بالقوي وليس بشيء واحمد بن حنبل گفته ارجو ان يكون صالح الحديث ویزید بن زریع گفته کان حروریا وکان
یری السيف على اهل القبلة ونسائی گفته ضعیف ست وابو عبید آجری گفته ابو داود را از حالش پرسیدم گفت هو من
اصحاب الحسن وما سمعت الا خيرا ویکبار دیگر ذکر وی کرد وگفت ضعیف افتی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بفتوی شدیدة
فيها سفك الدماء ومحمد بن جعفر گفته مهدی باریک حاجب دراز کمان ابرو ست ونیست میان ابروهای وی اقتران وکلان حسیم ست
اخرجه الحاكم ونعيم بن حماد ودر روایت علی کرم الله وجهه ست که انبوه ریش وسرگین چشم وسیاه مژگان ودرخشنده دندان ست
وبر رخ خالی داشته باشد ـــشانه علامت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بود وعبد الغافر فارسی در مجمع الغرائب وابن الجوزی در
غریب الحدیث وابن اثیر در نهایه آورده مرفوعا که میان هر دو ران وی بعد باشد وعبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد رواه
ابو نعیم عنه وابن عباس گفته میانه قد مشروب بحمرة باشد وابو امامه از آن حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شما ومیان
روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل هارون باشد بماند هفت سال گفته شدای رسول خدا امام مردم دران روز
کیست فرمود از اولاد من ابن اربعین سنة روی او گویا کوکبی ست درخشان در رخساره راست وی خالی سیاه رنگ باشد
وبر وی دو عبای قطرانی بود گویا مردی از بنی اسرائیل ست مالک شود ده سال وبر آرد کنوز را وفتح کند مدائن شرک را رواه
ابو نعیم واخرجه الطبراني في الكبير ورویانی در مسند وابو نعیم از حذیفه روایت کرده مرفوعا که مهدی مردی از اولاد من ست
رنگش ورنگ عربی ست وجسم او جسم اسرائیلی ولفظ شیخ علی متقی در حلیه وی اینست که در کتف او علامتی باشد چنانچه در کتف
حضرت صلعم بود وروی او همچو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز وباریک میان بینی بلند نماید کمان ابرو باشد
با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان او فرقی باشد یعنی سخت متصل نباشند ورنگ او ورنگ عربیان باشد
یعنی گندم گون وجسم او جسم بنی اسرائیل یعنی در عرض وطول بر رخساره راست او خال سیاه باشد وهمچنین بر کف دست راست
نیز باشد ولکنت در زبان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بر زانوی چپ زند آنگاه سخن تواند گفت ودر میان هر دو
زانوی وی کشادگی وبعد باشد وانبوه ریش بود وچشمهای او سرمه رنگ خلقی باشند انتهى ونحوه في الاشاعة و
ابو الطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را وفرمود که در زبان او گرانی ست بزند زانوی چپ خود را بدست راست
خود وقتی که درنگ کند بر وی سخن اخرجه نعیم بن حماد واین حرکتی ست که از مرد الکن ثقیل اللسان وقت تکلم بی اختیار
صادر میشود گویم ابو داود بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم سیخرج من صلبه رجل یسمی

اسلم شبیکم لیشبه فی الخلق ولایشبه فی الخلق یملأ الارض عدلا خلق اول بضم خاست بمعنی عادت و خلق ثانی بفتح خاست بمعنے
پیدایش یعنی در عادات و خصال مانا بآنحضرت صلعم باشد و در صورت و حلیه مانا بوی صلعم نبود در رسالهٔ حشریه گفته حضرت
امام سید اند از بنی فاطمه و قد ایشان مائل بدرازی باشد و سطبری و رنگ ایشان روشن و چهرهٔ ایشان بچهرهٔ جناب نبوت
صلعم مشابه نباشد اما اخلاق ایشان باخلاق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکنت باشد
که در وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بر ران زنند و گاه بر زمین انتهی **وصل پنجم** واما سیرت وی پس ابوداؤد از ام سلمه
روایت کرده یقسم المال و یعمل فی الناس بسنة نبیهم صلعم و یلقی الاسلام بجرانه علی الارض الحدیث و رجال این حدیث رجال
صحیح اند و ابوسعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یجیٔ الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع
ان یحمله اخرجه ابن ماجه والحاکم واللفظ للترمذی و قال هذا حدیث حسن قد روی من غیر وجه عن ابی سعید عن النبی صلعم و
لفظ ابن ماجه و حاکم تتنعم امتی فیه نعمة لم یسمعوا بمثلها قط تؤتی الارض اکلها ولا تدخر منه شیئا والمال یومئذ کدوس فیقوم
الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عمی ست دارقطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
گفته اند که انه صالح و زیاده کرد احمد انه فوق یزید الرقاشی و فضل بن عیسی لیکن ابوحاتم گفته ضعیف یکتب حدیثه ولا یحتج
به و در روایت دیگر یحیی بن معین گفته لا شیٔ و قال مرة یکتب حدیثه و هو ضعیف و جرجانی گفته متماسک و ابوزرعه گفته
لیس بقوی واهی الحدیث ضعیف و ابوحاتم گفته لیس بذاک و قد حدث عنه شعبة و نسائی گفته ضعیف و ابن عدی گفته
عامة ما یرویه و من یروی عنهم ضعفاء علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یرو عن اضعف منه و گفته اند که این حدیث
فی آخر امتی
ترمذی تفسیر روایت مسلم ست که از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا ولا یعده
عدا اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید ست قال من خلفائکم خلیفة یحثو المال حثیا
و من طریق اخری عنهما قال یکون فی آخر الزمان خلیفة یقسم المال ولا یعده انتهی رواه احمد فی المسند و لیکن در این احادیث
مسلم ذکر مهدی نیست نه دلیلی دلالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی ست و رواه الحاکم ایضا من طریق عوف
الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملأ الارض جورا و
ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یملؤها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیه الحاکم هذا صحیح علی شرط الشیخین
و لم یخرجاه و رواه الحاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول الله
فی آخر امتی المهدی
صلعم قال یخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الغیث و تخرج الارض نباتها و یعطی المال صحاحا و تکثر الماشیة
و تعظم الامة یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید احدی از
اصحاب کتب سته تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده ست و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده باشد
رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من روایة ابی الواصل عبد الحمید بن واصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن یزید
رجل من امتی
السعدی احد بنی بهدلة عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یخرج رجل من امتی یقول بسنتی
ینزل الله عز و جل له القطر من السماء و تخرج الارض برکتها و تملأ الارض منه قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعمل علی

ہذہ الامۃ سبع سنین و ینزل بیت المقدس طبرانی گفتہ در رواہ جماعۃ عن ابی الصدیق ولم یدخل احد منہم بینہ وبین ابی سعید الا
اباالواصل فانہ رواہ عن الحسن بن یزید عن ابی سعید انتہی و این حسن بن یزید را ابو حاتم ذکر کردہ ولیکن نشناختہ مگر در سند ہمین
حدیث و ذہبی در میزان گفتہ انہ مجہول لکن ذکرہ ابن حبان فی الثقات و اما ابو واصل کہ از ابی الصدیق راوی ست احدی
از اصحاب ستہ از وی اخراج نکردہ مگر ابن حبان در طبقہ ثانیہ او را در ثقات ذکر نمودہ و گفتہ یروی عن انس و روی عنہ
شعبۃ و عتاب بن بشر و در توضیح گفتہ اخرجہ الطبرانی و فی سندہ من لم اعرفہ اخرجہ الترمذی و ابن ماجۃ باختصار
گویم درین حدیث ہم ذکر مہدی نیست بلکہ ذکر مردی از امت ست کہ سیرت وی چنین باشد لیکن ایرادش در باب مہدی
استیناسی بمقصود دارد و در روایت علی ست در حدیث طویل بذکر مہدی و یرد اللہ الی المسلمین الفتہم و نعمتہم و قاصیہم
و دانیہم رواہ الطبرانی و ہم از وی کرم اللہ وجہہ مرویست بطریق ابو الطفیل از محمد بن الحنفیۃ کہ گفت کنا عند علی
فسالہ رجل عن المہدی فقال علی ہیہات ثم عقد بیدہ سبعا فقال ذلک یخرج فی آخر الزمان اذا قال الرجل اللہ اللہ
قتل و یجمع اللہ لہ قوما قزع کقزع السحاب یولف اللہ بین قلوبہم فلا یستوحشون الی احد ولا یفرحون باحد دخل فیہم
عدتہم علی عدۃ اہل بدر لم یسبقہم الاولون ولا یدرکہم الآخرون و علی عدد اصحاب طالوت الذین جاوزوا معہ النہر قال ابو الطفیل
قال ابن الحنفیۃ اتریدہ قلت نعم قال فانہ یخرج من بین ہذین الاخشبین قلت لاجرم واللہ ولا ادعہا حتی اموت و مات
بہا یعنی بمکۃ اخرجہ الحاکم فی المستدرک و قال ہذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین گویم این حدیث فقط بر شرط مسلم ست
زیرا کہ در وی عمار ذہبی و یونس بن ابی اسحق اند و بخاری ازین ہر دو تخریج نکردہ و نیز در وی عمرو بن محمد عنقزی
ست و از وی ہم بخاری احتجاجا اخراج ننمودہ بلکہ استشہادا با آنکہ عمار ذہبی متشیع بود اگرچہ احمد و ابن معین و ابو حاتم
و نسائی و غیرہم توثیق وی کردہ اند مگر علی بن مدینی از سفیان روایت کردہ کہ بشر بن مروان ہر دو پاشنہائی او
بریدہ بود گفتم در کدام چیز گفت در تشیع و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلعم یکون فی آخر الزمان عند
تظاہر من الفتن و انقطاع من الزمن امیر اول مایکون عطاؤہ للناس ان یاتیہ الرجل فیحثی لہ فی حجرہ یہمہ من یقبل منہ
صدقۃ ذلک الیوم لما یصیب الناس من الفرج اخرجہ العقیلی و ابن عساکر و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
یکون فی امتی المہدی ان قصر فسبع والا فتسع تنعم فیہا امتی نعمۃ لم ینعموا بمثلہا ترسل السماء علیہم مدرارا ولا تدخر الارض فی امتی المہدی
شیئا من النبات و المال کدوس یقوم الرجل یقول یا مہدی اعطنی فیقول خذ اخرجہ البزار فی مسندہ والطبرانی فی معجمہ
الاوسط و اللفظ لہ بعدہ طبرانی و بزار گفتہ اند کہ متفرد ست بدان محمد بن مروان عجلی و زیادہ کرد بزار و لا نعلم انہ تابعہ
علیہ احد و اگرچہ ابو داؤد و ابن حبان نیز در ثقات او را ذکر کردہ و یحیی بن معین گفتہ صالح ست و یکبار دیگر گفتہ لیس بہ
باس اما مختلف فیہ ست ابو زرعہ گفتہ لیس عندی بذلک و عبد اللہ بن احمد بن حنبل گفتہ رایت محمد بن مروان العجلی حدث
باحادیث و انا شاہد لم نکتبہا ترکتہا علی عمد و کتب بعض اصحابنا عنہ گویا تضعیف وی کردہ و از قرہ بن ایاس آمدہ کہ من امتی
فرمود رسول خدا صلعم لتملان الارض جورا و ظلما فاذا ملئت جورا و ظلما بعث اللہ رجلا من امتی اسمہ اسمی و اسم ابیہ اسم
ابی یملوہا عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما فلا تمنع السماء من قطرہا شیئا ولا الارض شیئا من نباتہا یلبث فیکم سبعا

او ثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه ابو بکر البزاز فی مسنده و الطبرانی فی معجمه الکبیر و الاوسط و در مسندش داود بن المحبر بن قحذم
عن ابیه ست و این هر دو سخت ضعیف اند و از ابن عباس مرفوعا آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند دو مومن ذو القرنین
و سلیمان و دو کافر نمرود و بخت نصر و نزدیک ست که مالک شود تمام او را پنجمین از اهل بیت من اخرجه ابن الجوزی فی تاریخه گویند
بیدار کند مهدی نائم را و نریزد خون را و مقاتله کند بر سنت و ترک ندهد هیچ سنت را مگر آنکه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را مگر
آنکه بردارد آنرا و قائم شود دین اسلام در آخر زمان بزمانهٔ او چنانکه بود در اول زمان بعهد سعادت مهد آنحضرت صلعم و مالک تمام دنیا
گردد و صلیب را بشکند و خوک را بکشد ابن حجر این علامات را در ذکر مهدی در قول مختصر آورده و این دو وصف آخر در علامات عیسی
علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که محتمل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت بهر دو باعتبار
وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو ناصر دین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
گویا صنع دیگری ست بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت و اماتت بدعت فرماید علماء وقت که خوگر تقلید
فقهاء و اقتداء مشائخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه برانداز دین و ملت ماست و بمخالفت بر خیزند و بحسب عادت خود حکم بتکفیر
و تضلیل وی کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و دومان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت
بوجود باجود وی منور شود سنیان بتبع غالب و بدعتیان مقلد مغلوب گردند و یؤیده ما اخرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر المهدی
بمکة عند العشاء معه رایة رسول الله صلعم و قمیصه و سیفه و علامات و نور و بیان فاذا صلی العشاء نادی باعلی صوته یقول اذکرکم
الله ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتب و امرکم ان لا تشرکوا به شیئا و ان تحافظوا علی طاعته و
طاعة رسوله و ان تحیوا ما احیی القران و تمیتوا ما امات و تکونوا اعوانا علی الهدی و وزراء علی التقوی فان الدنیا قد دنا فناءها و
زوالها و اذنت بالانصرام عن اقبالها و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و اماتة الباطل و احیاء السنة الخ و درین
روایت دلیل ست بر آنچه ذکر کردیم باوضح بیان در حسن سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال
المهدی رجل من عترتی یقاتل علی سنتی کما قاتلت انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشیند که تفریعات فقهیه
علماء زمان را سنت شمرده نشود ورنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و بالجمله زمان برکت نشان وی نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
کفر و آثام و عموم قسط و عدل و وضع جور و ستم عروس دهر باشد ع جهان چنان شود از عدل او که ناخن باز * علاج ناخنهٔ دیدهٔ
حمام کند * در اشاعه گفته پر کند مهدی دلهای امت محمدیه را بتونگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
در مال گو بیاید و بگیرد پس نیاید او را مگر مردی و گوید منم سائل فرماید بیا خازن را و بگو او را که مهدی امر کرده ست ترا که مرا مالی
بدهی خازن گوید بگیر بهر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریص تر امت رسول خدا صلعم و عاجز
کردم را چیزیکه گنجایش کرد او شان را او خواهد که آن مال را واپس دهد اما از وی استرداد نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشیده و او پس
نمی گیریم انتهی گویم این حدیث را احمد در مسند و ابو یعلی از ابو سعید مرفوعا آورده و رجالهما ثقات و قد اخرجه الترمذی مختصرا
و اول حدیث این ست ابشرکم بالمهدی رجل من قریش من عترتی یبعث علی اختلاف من الناس و زلازل فیملأ الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یقسم المال صحاحا فقال له رجل ما صحاحا قال بالسویة بین الناس

۳۸۲

... نعم لا خیر فی العیش بعده وروی نحوه ابن ابی شیبة عن مطرف
... سنانیم ✦ ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم محنتی و شدتی
... پناه که پناه برد آنجا از ظلم مردم پس برانگیزد و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان
... رده شده بود بجور و ستم راضی شوند از وی ساکن آسمان و ساکن زمین نمی گذارد آسمان
... یرد آنرا بر زمین و نمی گذارد زمین از رستنی های خود چیزی را مگر که بیرون آرد آنرا تا آنکه آرزو
... رجه الحاکم فی المستدرک وصححه ✦ از عدل او شده باز سفید جفت پلنگ ✦ ز امن او شده شیر
... برا از کند در زمین بیخ و پنجه ✦ نه آن فراز برد در هوا بد و چنگال ✦ در اشاعه زیاده کرده که خوشنود
شود ا ... ده و وحش در قفر و ماهی در بحر انتهی و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت صلعم می باشد در امت من مهدی
متنعم شود امت بعهد او بنعمتی که تنعم نکرده است بمانند آن نه نیک ایشان و نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان باران
بسیار و ذخیره نکند از قطرات خود چیزی و آورده شود زمین بتمام رستنی ذخیره نکند از تخم خود هیچ شی اخرجه الدار قطنی
فی الافراد والطبرانی فی الاوسط و رجاله ثقات ع آسود جهان بدولت او ✦ افروخت نظر بطلعت او ✦ ابو سعید
خدری گفته پناه میگیرد امت بمهدی چنانکه پناه میگیرد مگس شهد بسوی یعسوب خود تا آنکه مردم بر مانند امر اول شوند
یعنی کار و بار دنیا بر روش زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کند او را خدایتعالی بسه هزار فرشته که روی
و پشت مخالفین او را بزنند اخرجه نعیم بن حماد عن علی و باشد جبریل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
بوجود او اهل ارض و سماء و طیور و وحوش و حیتان در بحر اخرجه ابو عمرو عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن حذیفة
بن الیمان مرفوعا و درین باب ست از قتاده نزد حمید بن حماد و در اشاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و برآید
کنوز و فتح کند مدائن ما بین خافقین و آورده شوند روبروی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزائن حلی بیت المقدس
کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بمار و کژدم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کاشت
یک مد غله هفت صد مد پیدا شود و دور شود ربا و زنا و شرب خمر و دراز شود عمر و ادا کرده شود امانت و هلاک شوند
اشرار و مبغوض شوند اعداء آل رسول صلعم و فرو نشیند بوی فتن عمیاء و مامون گردد زمین تا آنکه حج کند زنی با پنجاه
زنان دیگر بی مرد و نترسد از هیچ چیز جز خدایتعالی در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی ما فی الاشاعه گویم
روایت حج زن را نعیم از کعب و حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که میدهد زمین و ریع وقت زکوة خود و
آسمان برکات خود و علی مرتضی گفته برآید مردی از اولاد من وقتی که بمیرد دلهای مومنان همچو مردن ابدان با اصابت
ضرر و شدت جوع و قتل و تواتر فتن و ملاحم عظمی و اماتت سنن و احیاء بدع و ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر پس زنده کند
خدای تعالی بمحمد بن عبد الله یعنی مهدی سنن مرده را و شاد شوند بعدل و برکت او دلهای مومنان و الفت گیرد بوی
جماعات عجم و قبائل عرب اخرجه ابن المنادی و نیز وی از کتاب انیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هر آنچه
تباه شده باشد پیش از وی و رها کند اهل ایمان و زنده کند سنت را و فرو نشاند آتش بدعت را و باشند مردم

۱۲۶
۱۲۹

در زمانهٔ او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانهٔ وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر دریابم و دیرتر دران بمانم کبیر گوید ای کاش درین وقت صغیر میبودم یعنی تا دیرتر می استادم و طول عمر در سایهٔ وی بسر میکردم قف طاوس که شاگرد ابن عباس ست گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه دریابم زمانهٔ مهدی را که زیاده کرده میشود دران احسان و در حق محسن بذیرفته میشود توبهٔ عاصی و نعمت داده میشود بنا فرمان اخرجه نعیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه که من اولی ترم باین تمنا از طاوس رحمة الله تعالی زیراکه زمان وی از زمان ظهور فاطمی موعود بعد تمام داشت و زمانهٔ من انشاء الله تعالی همعنان زمانهٔ اوست اگرچه تعیین وقت صحیح نشده اما لابد اقرب ست از زمان وی و کل ما هو آت قریب و نیز در حدیث شریف آمده من ادرک منکم عیسی بن مریم علیه السلام فلیقرءه منی السلام رواه الحاکم این دور افتاده نزدیکی طلب را حرص تمام ست که اگر عهد سعادت مهد حضرت روح الله سلام الله علیه و علی نبینا علیه التحیة والصلوة دریابد اول کسیکه تحفهٔ سلام سنت الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کتیبهٔ انجم از کتائب محمدیه گردم و کلاه گوشهٔ سعادت داری باین خدمت برکت در جبت باسمان هفتم بشکنم ؎ حباب ار بیندازم از نشاط کلاه ٭ اگر ز عکس تو روئی بجام ما افتد ٭ و زنهار تعجب از این تمنا نکنی که اکابر و مشائخ اسلام نیز پیش از من چنین آرزوها کرده اند و نفسی سرد از دل پر درد بشوق لقای فرحت انتمای وی علیه السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بزبان خامه بطور وصیت سپرده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی حاتمی ست پستر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب الله اله آبادی پستر شاه ولی الله محدث دهلوی آری استحصال مناسبت باین بزرگواران اگرچه باشتراک در تمنائی واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سترگ و دولت شگرف ست ؎ و تشبهوا ان لم تکونوا مثله ٭ ان التشبه بالکرام فلاح ٭ من نیز باولاد سعید و اخلاف حمید خود بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب و یرضاه وصیت و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از ادراک این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم وفا نکند ایشان هرگز از خود بتقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان و مال معذور و مقصور و مجبور ندارند و تا توانند در رسانیدن سلام نبوی و التزام خدمت جان نثاری جناب امام عالیمقام و حضرت روح الله علیه السلام دریغ نمایند و بالله التوفیق و هرچند احادیث وارده در وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی دران آوان بنابر کثرت طرق بحد شهرت و استفاضه رسیده و انکار جمعی را از منکرین وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست دران که اسانید اکثر طرق وی معلول ست بغفلت رجال اسانید و سوء حفظ یا ضعف یا سوء رائ و غیر ذلک اما انچه از وی در سنن ترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و بزار و حاکم و طبرانی و ابو یعلی موصلی و دار قطنی و غیرهم مروی گشته اصح ست از غیر ان خصوصا اقل قلیلش که در صحیحین ست زیراکه اجماع بر تلقی وی بقبول و عمل بما انچه در وست در راست متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن دفع ست غیر صحیحین بمثابهٔ صحیحین نیند و مجموع این روایات ضعیفه و مطعونه افادهٔ صحت شهادت وجود وی در آخر زمان میکند اگرچه خالص را نهاز فقد اقل قلیل باشد والله اعلم

وصل ششم در اما علاماتی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله آنست که با وی قمیص و سیف و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشده این رایت از زمن وفات وی صلعم و نشود تا آنکه بیرون

مهدی موعود علیه السلام

آید مهدی و مکتوب باشد بروی این لفظ البیعة لله و در اشاعه گفته این رایت از گلیم سیاه خط باشد گویم این روایت
را نعیم بن حماد از جعفر اخراج کرده و از انجمله آنکه بر سرش ابر سایه کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی ست خلیفهٔ
خدا اتباع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیعت اخرجه ابو نعیم عن ابن عمرو و در روایتی آمده
که فرشته باشد بر سر وی و ندا کند که هذا خلیفة الله المهدی فاسمعوا واطیعوا اخرجه ابو نعیم والخطیب فی تلخیص المتشابه
عن ابن عمر و علی مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرنده پس بیفتد بدست او و بنشاند شاخی از درخت در جای
از زمین پس سبز شود در دم و برگ آرد ذکره السیوطی و از انجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و در بیدا میان
مکه و مدینه بزمین فرو رود اخرجه ابو داود عن ام سلمة فی حدیث طویل و از انجمله آنکه ندا کند منادی از آسمان یا ایها الناس برید خدای
تعالی از شما جبارین و منافقین و اشیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین امت محمد را صلعم پس لاحق شوید بوی در مکه
که وی مهدیست و نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از انحضرت صلعم روایت کرده که فرمود ستکون فتنة لا یسکن
منها جانب الا تشاجر جانب حتی ینادی مناد من السماء ان امیرکم فلان اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد بامیر
درین حدیث مهدی ست که ندا کنند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح ست و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
هو متروک و وثقه ابن معین فی روایة وضعفه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست الا ماذکر این حدیث در ابواب
و ترجمهٔ مهدی کرده اند استیناسًا والله اعلم و از انجمله بر آوردن زمین ست افلاذ کبد خود مثل اسطوانهٔ طلا و از انجمله
بر آوردن او ست کنز کعبه مکرمه را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعدل خود پر کند
و خزینهائی که در زیر کعبه ست در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش در کعبه
مدفون ست و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
بکعبه و گفت والله نمیدانم که نگهدارم خزائن بیت الله و ما فیها را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
علی برو ای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزائن نیستی صاحب وی جوانی از قریش ست که در آخر زمان آنرا براه خدا قسمت
کند اخرجه نعیم بن حماد اگرچه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان او ست والله اعلم و از انجمله آنکه تابوت
سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیرهٔ طبریه بر آورده در بیت المقدس نهد و یهود بدیدن وی مسلمان شوند الا القلیل منهم و
از انجمله انفلاق بحر ست برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از انجمله آمدن رایات سود ست بسوی وی
از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست اما همه ضعیف و از انجمله آنکه فراهم شود وی با عیسی بن مریم و نماز
گذارد و عیسی پس وی یعقوب کندی در احوال مهدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهر و
یجدد الاسلام ویظهر العدل ویفتح جزیرة الاندلس و یصل الی رومیة فیفتحها ویسیر الی المشرق فیفتحه و یفتح
القسطنطنیة ویصیر له ملک الارض فیتقوی المسلمون ویعلوا الاسلام ویظهر دین الحنیفیة انتهی و از انجمله آنکه بر کتف وی
علامت نبی صلعم و در زبان او ثقل باشد کما تقدم هکذا قالوا والله اعلم بالصواب و در اشاعه گفته از حسین بن علی آمده
که صاحب این امر یعنی مهدی را دو غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعضی بگویند که وی بمرد و بعضی گویند که برفت و احدی

برجای غیبت او مطلع نشود نه ولی و نه غیر او مگر مولائی که متولی امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفاء او بجبال طائف باشد و مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه هزیمت خورند
بعده در جبال مکه غائب شود و هیچکس بروی آگاه نشود و مؤید اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر مروی شده که صاحب
این امر را غیبتی باشد در بعض این شعاب بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیهٔ ذی طوی و ملائم اوست قول ابی عبد الله
حسین که غائب شود وی تا آنکه بعضی گویند که بمرد زیرا که گمان موت در همان اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مختفی غائب است و بر بعض شیعه خود ظاهر گشته باز غائب شد و خواص شیعه او را می بینند پس جواب ایشان آنست
که ظهور برای بعض خواص در حقیقت ظهور نیست و عدم اطلاع احدی برجای غیبت او ولی باشد یا غیر او چنانکه در روایت حسین است
منافی معرفت خواص شیعه مر او راست و همچنین بعض دون و مختفی در ناحیهٔ ذی طوی را دو غیبوبت او در سرداب سر من رای است الله اعلم
انتهی گوئیم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش جز قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوده حجت تام بر
شیعه نیست مانع را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استحاله طول عمر باین مقدار بدون ورود نص صریح
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صغر سن باتفاق مورخین کافی است بعده در اشاعه گفتگو درین سال خروج وی مردم حج کنند
بلا امیر و چون همگنان طواف کرده نزول بمنی کنند بعض قبائل بر بعض شورش نمایند و باهم اقتتال کنند و حجاج بغارت روند
و خونها بر جمرهٔ عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر میعاد برسند با هر یکی ازین هفت علما سه صد و
چند کس بیعت کرده باشند و همه ایشان در مکهٔ معظمه مجتمع شوند و یکی دیگری را بگوید سبب آمدن شما درینجا چیست وی گوید
در طلب این مرد که بر دستهای او فتن بنشیند و قسطنطنیه فتح شود آمده ایم و ما او را بنام او و نام پدر و مادرش میشناسیم پس
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکهٔ معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گوید من مردی از
انصارم چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مطلوب شما همین است وی بمدینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بمدینه آیند وی از انجا بمکه بگریزد تا آنکه سه مرتبه همچنین شود و صاحب مدینه طلب کردن مردم
مر مهدی را دریافته تجهیز جیش کند در طلب هاشمین بمکه و این هر هفت بمکه رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد رکن
و گویند اثم ما بر تست و خونهای ما بر گردن تو اگر دست خود برائی اخذ بیعت دراز نکنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و سران مردی از خزم ما موست و او را تهدید بقتل کنند اگر این کار را سر انجام نکند پس ناچار مهدی میان
رکن و مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد نماز عشا با وی رایت رسول خدا صلعم ظاهر شود و هم قمیص و سیف او صلعم
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورده بالائی منبر رود و باعلی صوت ندا کند اذکرکم الله
ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب احیاء سنن و اماتت بدعت فرماید و در سه صد و
سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طالوت وقت مجاوزت نهر از ابدال شام و عصائب اهل عراق و نجائب مصر
بر غیر میعاد همچو قزع خریف ظاهر شود و این رفقاء او رهبان لیل و شیران نهار باشند و جیش صاحب مدینه بسر ایشان
رسیده مقاتله کند وی ایشان را هزیمت داده تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان بر آرند و لتیان

ایشان بمدینه دو یا سه بار با وجود وقوع بیعت شب عاشورا و بودن مدت بعد قضاء مناسک تا شب عاشورا قریب بست یوم
یا بست و پنجروز و بودن مسافت میان حرمین ده مرحله یا زیاده بسیر معتاد و تخلل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
مشکل نیست زیرا که اتیان مدینه بر رکاب پنجروز هم ممکن ست پس در بست و پنجروز تکرر اتیان ممکن باشد با آنکه ایشان همگنان
اولیاء بوده اند ممکن که طی ارض کرده برسند و از اصحاب خطوات باشند انتهی ما فی الاشاعه گویم این تاویل برفع اشکال نزد فقیر
مرضی نیست و قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب و تکرار طلب ست تا چه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی
صحیح از سنت ثابته نداشته باشد بنا اشکال بر ان و توجه برفع اشکال مذکور عبث ست فلیعلم **باب پنجم** در بیان وقائع
و فتن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع خواهد شد و اول این فتن خروج سفیانی ست و داستان از حال او گذشته
و بقیه قصه وی این ست که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمدینه فرستد این لشکر تا سه روز
مدینه را مستباح گرداند و قتال کند و مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده در طلبش قصد مکه کند چون در بیدا نام وادی
برسد اول و آخر و اوسط او همه بزمین فرورود و واحدی نجات نیابد مگر مردی که نذیر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این
خبر شنیده ارشاد فرماید که آری این اوان خروج ست پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را رها فرماید و تمام
ارض حجاز بر دست او مفتوح شود در رساله حشریه گفته همان سفیانی که عدو اهل بیت ست و جد مادری او از قوم کلب فوج
مهدی بفرستد چون این فوج در صحرای مابین مکه و مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول و آخر همه خسف شوند و در
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده محشور شوند و هیچ بد و نیک نجات نیابند مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بحضرت
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بروایت ام سلمه این ست یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج
رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة فیخرجونه کارها فیبایعونه بین الرکن و المقام و یبعث الیه بعث من الشام
فیخسف بهم بالبیداء بین مکة و المدینة فاذا رای الناس ذلک اتاه ابدال الشام و عصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشا رجل
من قریش اخواله من کلب فیبعث الیه بعثا فیظهرون علیهم و ذلک بعث کلب و الخیبة لمن لم یشهد غنیمة کلب فیقسم المال و یعمل
فیهم بسنة نبیهم و یلقی الاسلام بجرانه الی الارض فیلبث سبع سنین و قال بعض الرواة تسع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون
اخرجه ابو داود من روایة صالح ابن الخلیل عن صاحب له ثم رواه من روایة ابن الخلیل عن عبد الله بن الحارث عن ام سلمة فتبین بذلک
المبهم فی الاسناد الاول و رجاله رجال الصحیحین لا مطعن فیهم و لا مغمز و قد یقال انه من روایة قتادة عن ابی الخلیل و قتادة مدلس
و قد عنعنه و المدلس لا یقبل من حدیثه الا ما صرح فیه بالسماع مع ان الحدیث لیس فیه تصریح بذکر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
ابوابه شوکانی در توضیح گفته اخرجه احمد و ابو داود و الحاکم فی المستدرک و اخرجه ایضا الطبرانی فی الاوسط و رجاله رجال
الصحیح و عن ام سلمة ایضا بلفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیقتله فیبعث جیشا الی المدینة فیخسف
بهم فیعوذ عائذ بالحرم فیجتمع الناس الیه کالطیر الواردة المتفرقة حتی یجمع الیه ثلاث مائة و اربع عشر رجلا فیهم نسوة فیظهر علی
کل جبار و ابن جبار و یظهر من العدل ما یتمنی له الاحیاء امواتهم فیحیی سبع سنین ثم ما تحت الارض خیر مما فوقها اخرجه الطبرانی
فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار فی الصحیح طرف منه و رواه الطبرانی

فی الاوسط والکبیر وفی اسناده عمران القطان وثقه ابن حبان وضعفه جماعة وبقیة رجاله رجال الصحیح انتهی ودر حدیث ابو هریره
آمده مرفوعاً یخرج رجل یقول له السفیانی فی عمق دمشق وعامة من یتبعه من کلب فیقتل حتی یبقر بطون النساء ویقتل الصبیان
فیجمع لهم قیس فیقتلها حتی لا یمنع ذنب تلعة ویخرج رجل من اهل بیتی فی الحرة فیبلغ السفیانی فیبعث الیه جندا من جنده فیهزمهم
فیسیر الیه السفیانی بمن معه حتی اذا صار ببیداء من الارض خسف بهم فلا ینجو منهم الا المخبر اخرجه الحاکم فی المستدرک در اشاعه گفته
بعده مردی از ماوراء النهر برآید او را حارث گویند وی حراث باشد بر مقدمه لشکر وی مردی بود که او را منصور گویند
وی تمکین آل محمد صلعم برداز چنانکه قریش آنحضرت را جای دادند بر هر مؤمن نصرت وی واجب ست و این مرد محتمل که بسادات
هاشمی باشد که ذکرش بیاید و حارث لقب وی بود چنانکه لقب مهدی جابر ست یا مردی دیگر غیر او باشد انتهی گویم این روایت
را ابو داؤد از هارون از عمرو بن قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر باین لفظ آورده که سمعت علیا یقول
قال النبی صلعم یخرج رجل من وراء النهر یقال له الحارث علی مقدمته رجل یقال له منصور یواطی او یمکن لآل محمد کما مکنت قریش
رسول الله صلعم وجب علی کل مؤمن نصره او قال اجابته و ابو داؤد بعد این روایت سکوت کرده و در جای دیگر گفته هارون هو
ولد الشیعة و سلیمانی گفته فیه نظر وهم ابو داؤد درباره عمرو بن قیس گفته لا باس فی حدیثه خطاء و ذهبی گفته صدوق له اوهام ابو الحسن
و هلال بن عمر که در سند این حدیث اند هر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف در رساله حشر
گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصور نام باشد با فوج کثیر بقصد مدد حضرت ایشان بیاید و در راه جماعت
کثیره را از نصاری و بد دینان صاف سازد انتهی بعده در اشاعه گفته که اهل خراسان شورش کنند بعسکر سفیانی و وقعات
متعدد در میان آنها واقع شود و وقعه در تونس و وقعه در دولاب ری و وقعه در تخوم زرنج و چون این قتال بر ایشان بطول
انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف راست و خالی باشد و حق تعالی کار او را سهل و طریقه او را آسان گرداند و
وی برادر مهدی باشد از یک پدر یا ابن عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان و اهل طالقان
بیرون آید و با او رایت صغار سیاه رنگ باشد و این رایت غیر رایات بنی عباس ست که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم
میانه قد زرد رنگ قلیل اللحیه کوسج شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنجهزار کس برآید و خروج مهدی دریافته متابعت
او کند و او را بر مقدمه خود برگمارد و اگر جبال رواسی پیش آیند هدم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش برای
آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنوید رایات سود را که آمد از خراسان پس بیایید او را اگرچه رفتن افتد بدست
و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوقی مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته با ایشان ملحق شوم و در
روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی ست یعنی مدد وی نصرت ست مر وی را درین وقت بلکه باشد انتهی گویم اصل
روایت از ثوبان اینست قال رسول الله صلعم یقتل عند کنزکم ثلاثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی تطلع الرایات
السود من قبل المشرق فیقتلونهم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظ قال فاذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج
فانه خلیفة الله المهدی اخرجه ابن ماجه والحاکم فی المستدرک و رجاله رجال الصحیحین مگر در سندش ابو قلابه جرمی ست
ذهبی و غیره گفته اند انه مدلس و نیز در وی سفیان ست و او مشهور ست بتدلیس و هر واحد از ایشان حدیث را معنعن کرده

وصراحت بسماع نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام ست و وی شهرت دارد بتشیع در آخر عمر
نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدث باحادیث فی الفضائل لم یوافقه علیها احد و نسبوه الی التشیع انتهی در توضیح گفته
وفی لفظ من حدیثه اخرجه الدیلمی ستطلع علیکم رایات سود من قبل خراسان فأتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی انتهی
و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی از طریق ابن لهیعة از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرمی از عبد الله بن حارث
بن جزء روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه و در توضیح
گفته فیه عمرو بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهی و فیه ما فیه گویم ابن لهیعه متفرد ست بدان و وی ضعیف
ست و شیخ او عمر بن جابر اضعف ست از وی و علی ای حال میان او و خیل سفیانی مقتله عظیمه رو دهد در اصطخر تا آنکه
خیل در دماء مقتولین تا رسغ فرو روند بعده جنود از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مردی از بنی عدی بود او تعالی انصار
و جنود او ظاهر سازد در اشاعه گفته روایت همچنین ست و یحتمل که مدد هاشمی بود پس در مدائن وقعه اجد و وقعه ری شود و
وقعه عاقرقوفا وقعه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد رایات سود آید و بر آب فرو کش گردد در حدیث همچنین مطلق آمده
و شاید که مراد باین آب دجله باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیده بگریزند و لشکر
در کوفه آمده بنی هاشم اسیر را رها کند بعده قومی از سواد کوفه برخیزد عصب نام ایشان سلاح کمتر بود و بعض اهل بصره هم
در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته آمدند و سبی کوفه را از دست ایشان برهانند و این رایات سود بر بیعت
بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه برآیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خسف جیش او در بیدا
باشد و تا شام این خبر او را هولناک نکند گویا افراس سانند درین وقت صخری او را سبقت کند و لشکری دیگر از شام
بسوی مهدی فرستد و آن لشکر مهدی را در زمین حجاز دریافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید در بعض
روایات آمده که این جیش مخسوف از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا که
بعث از عراق باشد لیکن چون کسان وی از مردم شام خواهند بود منسوب بشام شدند و در روایت دیگر کما قال
ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدد اصحاب بدر مقاتله فرماید و اصحاب او دران روز زره پوش
باشند و آوازی از آسمان مسموع شود که آگاه باشید اولیاء خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب
سفیانی باشد و درین مقاتله جز شرید کسی باقی نماند وی گریخته سفیانی را خبر کند و جمع میان روایات باین طریق
ست که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بمکه فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موید اوست قتال مهدی
با آنها در عدد اهل بدر و آنکه سپر اصحاب او آن روز بر درع بود چه این صفات مناسب حال ایشان ست در ابتدای
بیعت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد والله اعلم بعده سفیانی فساد در ارض کند و اظهار کفر
نماید تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق با زنان مجامعت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بر زانوی سفیانی
در محراب مسجد نشیند و مردی مسلم برخاسته گوید وای بر شما کافر شدید بعد ایمان آوردن این حلال نیست

سفیانی از جا برخاسته گردن او هم در مسجد بزند و جمله مشایعان او هم کشته شوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان خدا تعالی قطع کرد از شما جبارین و منافقین و اشیاع ایشان را و والی ساخت بر شما خیر امت محمد صلعم را پس لاحق شوید او را بمکهٔ مکرمه که او مهدی است و نام او احمد بن عبد الله است و مهدی با جیوش خود بوادی قری که از مدینهٔ منوره بر دو مرحله است بطرف شام برسد بعد و رفق تمام و انجا ابن عم حسینی او با دوازده هزار کس بپیوندد و گوید من احق بدین جیش از تو زیرا که ابن حسنم و منم مهدی مهدی فرماید لی بلکه مهدی منم حسنی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام اشارت بسوی طیر فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخی خشک در بقعهٔ از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد فی الحال حسنی گوید ای ابن عم این جیوش تراست و را شاعه گفته درین روایت یک فائده و یک اشکال است فائده آنست که حدیث دلالت میکند برآنکه مهدی از اولاد حسین است و ابن ابن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت در بنی حسن است چنانکه گوید انا ابن الحسن و مستند وی درین دعوی دو امر است یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش احق است بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حقن دماء مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعض مردم بود که اهل عراق و مشرق و یمن باشند نه اهل شام و مغرب و مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن تقویت حق خود کرد بعد نیل آن و حسین مراد خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با اولاد او بخشید و اما اشکال پس این حسینی اگر همان است که با رایات سود قدوم آرد پس گذشت که وی از کوفه ببیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر او است پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد ازانکه اهل حجاز و مشرق و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایات برادر مهدی است چنانکه در بعض روایات آمده پس این حسنی غیر او است و دعوی او آنست که بیعت مهدی راست از اهل بیت هر که باشد گویا این بیعت برای متصف باین اوصاف باشد نه برای شخصی بعینه و ازینجا دعوی کند که بیعت او راست زیرا که او مهدیست نه آنکه منازعت کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبد الله است با وی بیعت بکند و اگر گوئیم که وی ابن عم او است پس اگر غیر این حسنی باشد فالجواب ما مر و اگر همان حسنی است پس معنی ملاقات او آنست که وی جماعت دوازده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنابر احتیاط بایمعنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنید و اگر او مهدی نیست از وی بیعت من ستانید گویا این بعث بر تردد باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای مهدی صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود و هذا ما ظهر لی فی هذا المقام والله اعلم انتهی و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر حد شام رسد اقامت کند و او را بگویند که ازینجا روانه پیشتر شوی گوید من ابن عم خود صخری را می نویسم اگر وی خلع طاعت من کرد پس من صاحب شما هستم و چون نامهٔ مهدی بصخری رسد اصحاب او بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن ورنه ما ترا بکشیم صخری برضا به بیعت دهد و بسوی مهدی روانه شده به بیت المقدس فرود آید و مهدی علیه السلام در دست مردی از اهل شام پارهٔ از زمین نگذارد مگر آنکه باهل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی از قبیلهٔ کلب خروج کند که او را کنانه گویند در چشم او کوکب شده در جمعی از قوم خود بیرون آید و نزد صخری رسید و گوید

ما با تو بیعت کردیم و ترا یاری دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مرد بیعت کردی همراهیان او وصخری را عار دہند و گویند حق تعالی ترا قمیصی پوشانید و تو آنرا خلع کردی وی گوید رای شما چیست آیا عهد بشکنم گویند آری بشکن با مقاتله کنیم تا آنکه باقی نماند احدی از عامریه کلان تمام ز تو مگر لاحق شود بتو و تخلف نکند از تو هیچ یکی از ذات خف و ظلف پس کوچ کنند با وی تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقاله بیعت کند بعد سه سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام بروی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان او صد مرد باشد نصف لشکر صخری کلب بود با خیل و رجل و ابل و غنم خود و چون هر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دہند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زنان ایشان را اسیر کند و زن دوشیزه را بهشت درم بفروشد و صخری را زنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کنیسه بطن وادی بر درج طور زیتا معترض افتاده ست در رنگ گوسفند ذبح نمایند در حدیث آمده الخائب من خاب یومئذ غنیمة کلب ولو بعقال قیل یا رسول اللہ کیف یغنمون اموالهم ویسبون ذراریهم وهم مسلمون قال یکفرون باستحلالهم الخمر والزنا هکذا فی الاشاعة بعده ہاشمی با رایات سود بیاید و هیجده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشت ماه و قتال کند و مثله نماید تا آنکه مردم بگویند معاذ اللہ از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد ما را و میان او و بنی عباس و بنی امیه وقعه باشد در ارض فلسطین و وقعهٔ دیگر بارض حران و شعار ایشان امت امت باشد و در روایتی بکش بکش و معنی هر دو یکی ست تا آنکه او را بمهدی سپرد کنند و در بعض روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش بردارد و در بعض آمده که رایات را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعض آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی آمده که رایات ہاشمی با خیل سفیانی بیاویزد و میان ایشان مقتله عظیمه رو دہد و لشکر سفیانی هزیمت خورد و باز غالب گردد و ہاشمی بگریزد و تمیمی پوشیده در بیت المقدس رسیده تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات اینست که مدت شش سال باعتبار جمیع مدت اوست و در حدیث علی ست مرفوعا ان رسول اللہ صلعم قال یکون فی آخر الزمان فتنة یحصل الناس کما یحصل الذهب فی المعدن فلا تسبوا اهل الشام ولکن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فعند ذلک یخرج خارج من اهل بیتی فی ثلث رایات المکثر یقول خمسة عشر الفا والمقلل یقول اثنا عشر الفا امارتهم امت امت یلقون سبع رایات تحت کل رایة رجل یطلب الملک فیقتلهم اللہ جمیعا ویرد اللہ الی المسلمین الفتهم ونعمتهم قاصیهم ودانیهم رواه الطبرانی فی الاوسط در توضیح گفته فیه ابن لهیعة وبقیة رجاله ثقات انتهی و دال ست بران حدیث عبد اللہ بن مسعود مرفوعا قال بینما نحن عند رسول اللہ صلعم اذ اقبل فتیة بنی ہاشم فلما راهم رسول اللہ صلعم ذرفت عیناه وتغیر لونه قال فقلت ما نزال نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل البیت اختار اللہ لنا الآخرة علی الدنیا وان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء وتشریدا وتطریدا حتی یاتی قوم من قبل المشرق معهم رایات سود فیسألون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون فینصرون فیعطون ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی فیملک الارض فیملؤها قسطا کما ملؤها جورا فمن ادرک ذلک منکم او من اعقابکم فلیاتهم ولو حبوا علی الثلج فانها رایات هدی هکذا فی الاشاعة و این حدیث را ابن ماجه

و حاکم در مستدرک اخراج کرده و نزد محدثین معروف بحدیث الرایات ست اما در سندش یزید بن ابی زیاد ست شعبه گفته انه
کان رفاعا یعنی یرفع الاحادیث التی لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضیل گفته کان من کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته لم یکن
بالحافظ و قال مرة حدیثه لیس بذاک و یحیی بن معین گفته ضعیف و عجلی گفته جایز الحدیث و کان باخره یلقن و ابو زرعه گفته
لین یکتب حدیثه و لا یحتج به و ابو حاتم گفته لیس بالقوی و جرجانی گفته سمعتهم یضعفون حدیثه و ابو داؤد گفته لا اعلم احدا ترک
حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هو من شیعة اهل الکوفة و مع ضعفه یکتب حدیثه و روی له مسلم لکن مقرونا بغیره
و بالجمله اکثر اهل حدیث بر ضعف او یند و ائمه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشئ و کذلک
قال احمد بن حنبل و ابو قدامه گفته سمعت ابا اسامة یقول فی حدیث یزید عن ابراهیم فی الرایات لو حلف عندی خمسین یمینا قسامة ما صدقته
اهذا مذهب ابراهیم اهذا مذهب علقمة اهذا مذهب عبد الله و عقیلی این حدیث را در ضعفا آورده و ذهبی گفته لیس بصحیح بعد و در اشاعه گفته
که هیجده ماه باعتبار مدت قتال او با خیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با وست و هشت ماه باعتبار مدت ما بعد نزول او
بکوفه و فرستادن او لشکر را برای بیعت بسوی مهدیست و هذا جمع حسن لا باس به و طریق جمع میان روایات اخیره اینست که
که ملاقات هاشمی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمیرد یا هاشمی رجوع کند بمهدی و قادم برایات تمیمی باشد و نسبت او بهاشمی مجاز
ست یا رایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیرد قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او برایات و وصول او بمهدی اکثر باشند
و اشهر ست پس این روایات نزد امکان جمع متقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه اکثر از روایات هزیمت ست پس مقدم باشد
و اگر جمع کنند میان اینها پس وجه جمع آنست که در بعض واقعات منهزم گردد و پستر غالب آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند و از ملک خود و از مردم روم بعزم جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه لک و شصت
هزار باشد و هشتاد نشان داشته باشند و زیر هر نشان دوازده هزار کس و حضرت امام نیز از مکه کوچ نموده بمدینه منوره برسند
از انجا زیارت جناب نبوت مآب کرده بسوی شام روانه شوند و از انجا تا بشهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
آیند و فوج حضرت امام سه فرقه شود فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار نهد و از لشکر آنجناب جدا شده متفرق گردد و حق تعالی
توبهٔ ایشان اصلا قبول نفرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجهٔ شهداء بدر و احد رسند و جمعی فتح
نمایند بتوفیق الهی و مشمول عافیت و مامون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار فتنه و ضلال نگردند پس حضرت امام بقتال نصاری
لشکر را بیارایند و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل بلشکر
باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و داد جوانمردی دهند و بدرجهٔ شهادت
رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بخیمه ها رجوع فرمایند روز سوم همچنان جمعی کثیر بهمین قسم و شرط در رکاب
آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجهٔ عالیهٔ شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمع قلیل باز بخیمه ها معاودت فرمایند
روز چهارم جمع قلیل که بمحافظت خیمه یا بنگاه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح
کامل عطا فرماید و جمع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست در دماغ باقی ماندگان نماند و بذلت و قلت تمام
بگریزند و پریشان شوند و جمع کثیر از ایشان در تعاقب بوادی عدم و جهنم روند بعد ازین فتح حضرت امام انعام

بیشمار بدلاوران این کارزار قسمت فرمایند امام روم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا
خاندانها و قبیلها باشد که از صد کس جز یکی نماند بعد ازین حضرت امام مهدی و بست بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و ادای
حقوق انام پردازند و بهر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانه بحساب بهر دو دست انعام فرمایند
و خود بعد فراغ ازین مهمات متوجه فتح قسطنطنیه شوند انتهی گویم ظاهر اینقول در اینست که این جنگ حضرت امام با جماعات
نصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و لهذا این روایت را در رساله مذکور بعد خسف لشکر سفیانی در بیدا نوشته اما از
روایات دیگر معلوم میشود که این همان ملحمه کبری ست که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه بیاید و الله اعلم پس تمام
روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گردن انداز و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش
کشند و لشکری بر هندوستان فرستد و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آرند و خزائن این کشور را زیور بیت المقدس
سازند و درینحال هفت سال مکث کند **فصل** در ذکر ملحمه کبری که بزمان مهدی علیه السلام باشد و این واقعه بعد هلاک سفیانی
واقع شود و ماجرای او اینست که مهدی با روم صلح امن کنند و در بعض روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
مسلمانان بجهاد و غزو مشغول باشند و این اعدا ایشان در امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف در حصن
ارزانی دارد تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی تلول که نام موضعی ست اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صلیب غالب آمده و
قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو تداول شود و شورش گردد و مسلمانی که دور از ایشان نباشد
بر صلیب رسیده آنرا بکوبد و رومیان بر کاسر صلیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بوادی اینحال سلاح گرفته بمقابله
پردازند و حق تعالی اکرام این عصابه مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبیر بن نفیر از
مردی از اصحاب آنحضرت که او را ذو مخبر گویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ستصالحون الروم صلحا امنا
فتغزون انتم وهم عدوا من ورائهم فتنصرون وتغنمون وتسلمون ثم ترجعون حتى تنزلوا بمرج ذی تلول فیرفع رجل من اهل النصرانیة
فیقول غلب الصلیب فیغضب رجل من المسلمین فیدقه فعند ذلک تغدر الروم وتجمع للملحمة ویثور المسلمون الی اسلحتهم فیقتتلون
فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة گویم المرج الارض الواسعة ذات النبات تمرج فیها الدواب ای تسرح مختلطة کیف شاءت
والتلول الاماکن المرتفعة من الارض و الملحمة معظم القتال و چون چنین غدر روم غالب آیند و مسلمانان مغلوب شوند رومیان
پادشاه خود را بگویند که ما شما را از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس در مدت
نه ماه که مقدار حمل زن باشد مجتمع [illegible] ده با هشتاد غایت بیایند و در لفظی آمده که با هشتاد بند سیر کنند و معنی هر دو واحد
است زیر هر غایة یعنی رایت دوازده هزار کس باشند و در اعماق یا دابق که نام موضعی ست فرود آیند گویم این هر دو
موضع قریب حلب و انطاکیه اند در قاموس گفته العمق ویحرک کورة بنواحی حلب و الاعماق موضع بین حلب و انطاکیة مصب
میاه کثیرة لا تجف الا صیفا وهو العمق جمع باجزائه انتهی و غایه بغین معجمه و یای تحتانیه بمعنی رایت یعنی نشان است غابه
بموحده نیز گفته اند و هی الاجمة من القصب شبه کثرة رماحهم بها و اعماق بعین مهمله و دابق بر وزن طابع بکسر با و فتح
او است و درینحال گروهی از خیار اهل مدینه بیرون آید و از هر دو سوی صف قتال بندد و رومیان گویند ما را

ملحمه کبری

وکسانی راکه دین ما را دشنام دادند بازگذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که والله این هرگز شدنی نیست
که شما و اخوان خود را خلی کنیم لفظ روایت سبوا ست مجهول و معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
که الذین سبیتموهم منا و خرجوا من دیننا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند معنیش آن ست که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
ذکره فی الاشاعه و معنی اول الصق بمقام ست و درین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هزیمت خورده بگریزد و حق تعالی توبه ایشان
قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شوند و ایشان افضل شهداء باشند نزد خدا و ثلث جماعت فتحیاب گردد و گاهی در فتنه
نیفتد و در روایت نعیم بن حماد از ابن مسعود مرفوعا آمده که باشد میان مسلمانان و روم هدنه و صلح مقاتله کنند اعدای خود را همراه
ایشان و غنایم را باهم قسمت کنند پس تر روم غزا کنند همراه مسلمانان فارس را و مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کما قاسمناکم پس اموال و ذراری شرک را باهم تقسیم نمایند روم گویند ذراری اسلام
راکه در غنیمت بشمار رسیده ست هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری مسلمین را مقاسمه نمیکنیم روم گویند شما غدر کردید اینها
گفته بصاحب قسطنطینیه رجوع آرند و گویند که عرب غدر کرده ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان
مدد ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان عذر نکنم طول دهر همین ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش صاحب
رومیه آیند و ازین ماجرا او را خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر هر غایه دوازده هزار نفر باشند در بحر و بگوید که
چون سواحل شام بدست آید مراکب را آتش زنید و بسوزید با جانهای خود بجنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
فراگیرند چه بر و چه بحر جز شهر دمشق و معتق و بیت المقدس را ویران سازند ابن مسعود گفته گفتم دمشق چقدر مسلمانان
را گنجایش کند فرمود والذی نفسی بیده واسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر ولد
گفتم معتق چیست فرمود کوهی ست بزمین شام از حمص بر نهری که او را اریط گویند و ذراری مسلمین در اعلای معتق باشد
و مسلمانان بر نهر اریط صبح و پگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطینیه چون این حال به بیند راه دریا بسوی
قنسرین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه مادة الف که او تعالی الفت داده ست میان دلهای ایشان بایمان
بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیر باشند و در بیت المقدس رسیده روم را مقاتله کنند و هزیمت دهند و از
لشکری بلشکری برآرند تا آنکه بقنسرین رسند و مادة الموالی بیاید گفتم مادة الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و
از شما قومی ست که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگوید ای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
کلمه شما پس قتال کنند نزار یکروز و موالی روز دیگر و برآیند بسوی معتق و مسلمانان بر نهری فرود آیند که او را کذا و
کذا گویند و مشرکان بر نهر دیگر که آنرا رقیه خوان[illegible]ن نهر سیاه ست و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود از
هر دو عسکر بردارد و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند
پس آنانکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهدای بدر باشد و هر واحد از شهدای بدر شفاعت هفتاد
شهید کنند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بروم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی بهاین دین میبود مدد ایشان نمیکرد
و ثلث دیگر گویند مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید هرگز روم بما نرسد بیایید با ما بسوی بدو یعنی اعراب برود با ما بسوی

عراق و یمن و حجاز آنجا که روم معاش نشوند و اما ثلث سوم پس بعض بسوی بعض روند و گویند الله الله عصبیت
را از خود دور کنید و باید که کلمهٔ شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمائید و هرگاه شما منصور نشوید مادامیکه تعصب نمائید پس
همگنان فراهم شده بیعت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
بسوی کسی که تحول کرد با ایشان و کشته شد و ببینند روم قلت مسلمانان برخیزد یکی رومی در میان هر دو صف
و با او رایتی باشد که در بالای وی صلیبی بود پس ندا کند که غلب الصلیب پس مردی از مسلمانان در میان صفین قائم شود و با او
بند یعنی نشانی باشد و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاؤه و او تعالی بر کافران زین قول که صلیب غالب
شد غضب فرماید و جبرئیل علیه السلام در دو لک فرشته فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریاد بندگان من برس و می هم در
دو صد هزار از ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرود آرد و باس خود بر کافران نازل سازد پس مقاتله
کنند و هزیمت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عموریه رسند و بر سور او خلقی کثیر باشد گویند ما هیچ شی
اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و منادی بگوید ما اکثرهم فی المدینة و اینها بگویند که ما را امان دهید تا جزیه
بسوی شما ادا کنیم پس برای خود امان گیرند و روم برای ادای جزیه فراهم شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند و
گویند ای معشر عرب دجال در پس شما در دراری شماست و این خبر باطل باشد پس هر که از شما در میان آنها باشد چیزی
که با او ست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون برآیند خبر را باطل یابند و روم بر بقیهٔ عرب که در بلاد
ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عربی و عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
و این خبر بمسلمانان رسد ایشان بغضب برای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و دراری ایشان را اسیر نمایند و
اموال فراهم کرده بر هیچ مدینه و حصن زیاده بر سه روز فرود نیایند و بر خلیج فرو کش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل قسطنطینیه
فریاد برآرند و بگویند صلیب را که بحر ما ممدود شد برای ما و مسیح ناصر ماست و خلیج خشک باشد و در وی خیمه ها زده شود و دریا
از قسطنطینیه محبوس گردد و گویند بصلیب آیا ممدود شد بحر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطهٔ مدینه کفر کنند شب جمعه بتحمید
و تکبیر و تهلیل تا صباح و نباشد در میان ایشان نائم و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو برج
بیفتند و رومیان گویند که ما عرب را قتال میکردیم الآن رب ما مقاتله میکنیم حالانکه شهرها از برای ایشان منهدم گردیده و
خزینه او برای ایشان ست پس بدستهای خود زر را بسپر ها کیل کنند و پر کرده بدهند و دراری را قسمت نمایند تا آنکه
در سهم یکی دو سه صد زن دوشیزه برسد و متمتع شوند بآنچه در دستهای ایشان ست مادامیکه خدا خواسته باشد پس تیر
بیرون آید دجال و این خبر درست باشد و فتح کند خدا تعالی قسطنطنیه را برایدی اقوام که آنها اولیاء الله اند و بردارد
خدا از آنها موت و مرض و سقم تا آنکه فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او دجال را سیوطی این حدیث را
بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام مع
رومیان که با ایشان صلح بود با رومی که عدو ایشانند جنگ کنند و لهذا روم بمسلمین بگویند قاسمونا الغنائم کما
قاسمناکم و فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتلهٔ ایشان با مهدی اگر مسلمان اند مثل مقاتلهٔ بعض اسلامیان با

بعض باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان ست لا نقاسمکم و ذراری المسلمین بار رجوع کنند فارس بسوی کفره این ظاهر قول
ایشان ست فیقاسمونهم الاموال و ذراری الشرک و همین معنی مناسب استعانت بروم ست برای ایشان زیراکه روم کفار
باشند و استعانت بکفار بر مسلمانان جائز نیست و برین تقدیر بعض ذراری را از اطراف بلاد مسلمین اسیر کرده باشند و بعد
استیلا بر فارس آنها را مسترد سازند و طلب روم مقاسمه را درین ذراری ازان جهت باشد که در دست کفار آمده اند و ازین
روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد و از رسیدن ایشان بدابق و اعماق که متصل حلب ست استیلاء
ایشان بر جمیع بلاد مسلمین لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطینیه که الآن دار الاسلام ست و تا ساعت قیام سموه باو دار
الکفر شود زیراکه مراد قسطنطینیه کبری ست چنانکه بیاید آری شکل اینست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطینیه اینحال
بیند از راه بر سه صد هزار کس روانه قنسرین کند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستد و در روایت
علت مسلمین منافی آن نیست زیراکه سه لک کس هم برابر هشتاد رایت که زیر هر یکی از انها دوازده هزار کس باشند قلیل اند
لاسیما اینقول بعد قتل مقتولان و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بمهدی پیوندند بعد ایشان
در انجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و هذا هو الظاهر
در قاموس گفته قسطنطینیه بزیادة یای مشدده و قد تضم الطاء الاولی منها دار ملک الروم و فتحها من اشراط الساعة و تسمى
بالرومیة بوزنطیا و ارتفاع سورها احد و عشرون ذراعا و کنیستها مستطیلة و بجانبها عمود عال فی دور اربعة ابواع
تقریبا و فی راسه فرس من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کرة من ذهب و قد فتح اصابع یده الاخری مشیرا بها و هو صورة
قسطنطین بانیها انتهی و موافق استثناء دمشق ست روایت دیگر که فسطاط مسلمین در ملحمه کبرای دمشق باشد و نزد
خروج دجال بیت المقدس و اما ارطبون در قاموس گفته کزبیر موضع و قد ذکر فی الحدیث انه عند حمص پس احتمال
دارد که نام نفس نهر باشد یا موضعی بود که نهر را باو اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید الخ
باشد آنست که هر شهید ایشان روز قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد کس مع
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم للواحد منهم اجر خمسین منکم
پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیراکه فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق آنست که جهات
تفضیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل اوشان بجهتی دیگر یا آنکه بلاء یکی از ایشان همچو بلاء ده
کس از اهل بدر ست بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن ان بعد زمن نبوت و موید اوست کثرت مدد ملائکه
برای ایشان نسبت باهل بدر صد چندان زیراکه مقاتلین ملائکه در بدر سه هزار بوده اند و درین زمان سه لک باشند
و لفظ عمود در سه نسخه بدون یاء نسبت و تاء تانیث یافته شد اما در قاموس عمودیه گفته شاید این هم لغت باشد یا از
نسخ مذکوره بیفتاده درین حدیث حبس بحر یعنی خلیج مذکور ست و در روایت دیگر تعبیر بغلق بحر آمده و برین تقدیر
این معجزه آنحضرت صلعم باشد و تائید قول بعض علما ست که گفته اند لم یکن لنبی من الانبیاء معجزة الا و للنبی صلعم معجزة مثلها
والله اعلم بمراد رسوله صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح ست و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم یحبس

الروم علی وال من عترق یواطی اسمه اسمی فیقتتلون بمکان یقال له العماق فیقتتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلک
ثم یقتتلون الیوم الآخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتتلون یوم الثالث فیکون علی اهل الروم فلا یزالون حتی یفتحون القسطنطینیة
فبینا هم یقتسمون فیها بالاتراس اذا اتاهم صارخ ان الدجال قد خلفکم فی ذراریکم اخرجه الخطیب فی المتفق و المفترق و در روایتی
آمده که مسلمانان شرطه کنند برای موت که بر نگردند مگر غالب شده مقاتله کنند تا آنکه شب میان ایشان حاجز گردد و این ایشان و آن ایشان
هر دو غیر غالب باشند باز مسلمانان همین شرطه برای موت کنند و تا سه روز غیر غالب گردند چون روز چهارم آید بقیهٔ اهل اسلام
بر ایشان حمله آور شوند و او تعالی دائره بر کافران گرداند و مقتلهٔ عظیمه رو دهد که مانندش دیده نشده تا آنکه هر طائر که از
پهلوی ایشان بگذرد تجاوز نکند مرده بیفتد و پسران یک پدر را شمار کنند که صد کس بوده‌اند و باقی نماند مگر یک مرد پس غنیمت
میراث کنند و نه بغنیمت شادمان شوند و پنجاه زن را در این هنگام یک قیم باشد گویم شرطه بالضم بمعنی گروهی از جیش ست
که تقدم کنند برای قتال و حمله آرد بر اعداء و دائره بمعنی هزیمت ست و مراد به پهلوی نواحی ایشان ست و بعد این مقتله
مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب و قتل تا آنکه بقسطنطینیهٔ کبری رسانند در عقد الدرر گفته این بلده را هفت سور ست
عرض سور که محیط هر شش سور ست بیست و یک ذراع و در وی صد باب ست و عرض سور دیگر که ملحق بلد ست ده ذراع
و بر خلیج که در بحر رومی میریزد بوده ست متصل ببلاد روم و اندلس انتهی گویم ظاهر آنست که الآن باین عمارت و هیئت نیست
و محتمل که در آن وقت عمارتش باین حد رسد و بالجمله مهدی لوای خود نزد بحر مرکوز کند تا وضو برای نماز بامداد نماید
آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکه ازین ناحیه تجاوز فرماید باز نشان را بنشاند و ندا کند
ای مردم عبور کنید که حق تعالی بحر را برای شما منفلق کرده و شگافته چنانکه برای بنی اسرائیل شگافته بود همگنان
عبور کنند و مهدی استقبال نماید و اینها تکبیر برآرند پس دیوارهایش بیفتند باز الله اکبر گویند و پس نوبت ثانوی
مابین دوازده برج ساقط شوند و اینها آن بلده مفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجدها بنیاد نهند
پیشتر در بلدهٔ دیگر در آیند و درین میان که قسمت غنائم به سپرها میکرده باشند که ناگاه صارخی فریاد کند که دجال
پس شما در ذراری شماست در شام چون برگردند امر خبر باطل برآید و تارک و آخذ نادم شود و بعده یکهزار سفینه
طیار کنند و در وی اهل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیه روانه شوند از
عبد الله بن بشر المازنی مروی ست که گفته یا ابن اخی لعلک تدرک فتح القسطنطینیة فایاک ان ادرکت فتحها ان تترک
غنیمتک منها فان بین فتحها و خروج الدجال سبع سنین اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر ملحمهٔ کبری
بطوله از جامع کبیر سیوطی گذشته و از خطیب هم در مفترق و متفق از حدیث ابو هریره آورده و عبارت رسالهٔ حشریه
درینمقام آنست که چون آنجناب بر کنار دریای روم رسند جماعهٔ بنو اسحق را که هفتاد هزار تن باشند بر کشتیها سوار
کرده برای استخلاص این شهر که اکنون استنبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فصیل آن شهر شوند
بتکبیر آواز بردارند و دیوار مقابل آن شهر بمشیت الهی منهدم گردد و مسلمانان حمله آورده در شهر در آیند و کفار را
بکشند و ملک را بقاعدهٔ عدل و احسان بندوبست نمایند از ابتدای بیعت حضرت امام تا این فتح هفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چه نشسته اید دجال برآمد بر خانمان شما فتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ
بطرف شام بقصد معاودت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طلایع برآیند پیغمبر
خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان و نام قبیلهای ایشان و رنگ اسپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
روی زمین اند در الوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ ست هنوز دجال نه برآمده ست پس حضرت امام
شتابی را گذاشته باهستگی و خبرگیری ملک روانه شوند چندی نگذشته باشد که دجال برآید انتهی بعده کنز و حلیه بیت المقدس
که طاهر بن اسما وقت غزا با بنی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و منجمله آن یکهزار و هفت صد سفینه در رومیه آورده بیرون
آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود و مهدی این را برآورده بسوی بیت المقدس برگرداند اورده فی
الاشاعه ولم یذکر تخریجه در عقد الدرر گفته رومیه ام بلاد روم ست و پادشاه انجا را الباب لقب ست هر که باشد حاکم انجا
بر دین نصرانیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورخین در صفت رومیه
از عجایب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلدهٔ از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیه قریب وست بروی چهار
تکبیر برآرند پس حایط او ساقط شود و شش لک کس را بالقتل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکینه
در یابند بنی اسرائیل و پاره های الواح توراة و حلهٔ آدم و عصای موسی و منبر سلیمن و دو قفیز از من منزل بر بنی اسرائیل
که از شیر سفید تر باشد بکنند بعده بمدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یکهزار میل و عرضش پانصد میل ست
و سه و شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر ست در وی سفینه نیست از آنحضرت
صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد فرمود او را قعر نیست و مرور از خلیجهای این بحر میکنند و او تعالی
این خلجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قعرها دارد که حائل سفن ست پس بر وی هم چهار تکبیر برآرند و وی ساقط
شود و هر انچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پستر بسوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال
بایشان رسد که در یهود اصفهان خروج کرده ست اخرجه ابن عمرو الدانی فی سننه و در روایتی آمده پستر بیایند
مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخضر محیط بدنیاست و نیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل
و عرض پانصد میل سه تکبیر بگویند و دیوار هایش بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعده مهدی توجه بسوی
بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صورت و عسقلان و غزه و اموال
نزد مردم انجا باشد برآرند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال همانجا بمانند یعنی خرگاه مسلمانان
در ملحمه کبری دمشق باشد و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق در آید و هیچ شهر نباشد که
در وی ذوالقرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و در
آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذوالقرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پس
نمرود و بخت نصر اند و نزدیک ست که مالک شود آنرا خامس از عترت من که مهدیست و ابن مردویه از ابن عباس
آورده مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این مدت

شرف دخول در امت محمدیہ ست صلعم اکرامالہم و آمده که اول لواکه مهدی آنرا عقد کند بسوی ترک فرستد و ظاهر آنست
که این فتوح در مدت جهاد نه و مصالحه روم باشد زیراکه مهدی بعد اشتغال بروم برای غنیمت ایشان فارغ نگردد آری بعوث
و سرایا جابجا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی مجازا نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که ملحمۂ عظمی و فتح قسطنطنیه و
خروج دجال در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابوداود در سنن خود گفته روایت سبع سنین اصح ست یعنی از روایت
سبعة اشهر والله اعلم **فصل** واما مدت ملک مهدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابوداود ست آمده فیلبث سبع سنین
وقال بعضهم تسع سنین الحدیث و کلام برینحدیث بطوله گذشته و در حدیث ابوسعید خدری آمده یملک سبع سنین اخرجه ابوداود
واللفظ له وسکت علیه و الحاکم ولفظه یعیش هکذا وبسط یساره و اصبعین من یمینه السبابة والابهام وعقد ثلاثة وقدمر
الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابوسعید آمده یعیش خمسا او سبعا او تسعا اخرجه الترمذی و ابن ماجه والحاکم و شک در وی
از زید عمی راوی حدیث ست و کلام برینحدیث جرحا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه والحاکم یکون فی امتی المهدی ان قصر
فسبع والا فتسع الحدیث و قدمر الکلام علیه فیما سبق و رواه البزار من حدیث ابی هریرة قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله ثقات
انتهی و نیز در حدیث ابوسعید که نزد حاکم ست آمده یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا و کلام برین حدیث گذشته و در لفظی ازین
حدیث ست بروایت ابوسعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا وظلما فیخرج رجل من عترتی فیملک سبعا او
تسعا فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا وظلما حاکم گفته اینحدیث صحیح ست بر شرط مسلم زیراکه روایتش از حماد بن سلمه
عن شیخه مطر الوراق آمده و شیخ دیگر او که ابوهارون عبدی ست سخت ضعیف ست متهم بکذب و مسلم از وی اخراج نکرده و لا حاجة
الی بسط اقوال الائمة فی تضعیفه و اما راوی از حماد بن سلمه که اسد بن موسی باشد ملقب ست باسد السنه اگرچه بخاری گفته که
مشهور الحدیث ست و در صحیح خود بوی استشهاد کرده و ابوداود و نسائی باو احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقة لو لم
یصنف کان خیرا له و محمد بن حزم گفته منکر الحدیث و هم در حدیث ابوسعید ست نزد طبرانی در معجم اوسط
یعمل علی هذه الامة سبع سنین و کلام برینحدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابوهریره ست نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
در معجم اوسط مرفوعا یکون فی امتی المهدی ان قصر فسبع والا فثمان والا فتسع واللفظ للطبرانی و قدمر الکلام علی هذا الحدیث
فیما تقدم و نیز در حدیث او ست نزد ابویعلی موصلی قال حدثنی خلیلی ابوالقاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یخرج علیهم رجل
من اهل بیتی فیضربهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت وکم یملک قال خمسا و اثنین قال قلت وما خمس و اثنین قال لا ادری و در
سند اگرچه بشیر بن نهیک ست و ابوحاتم در حق وی گفته لا یحتج به لیکن شیخین بوی احتجاج کرده اند و مردم توثیق وی نموده
و بقول ابوحاتم الثقات نموده اما در وی رجا بن ابی رجا یشکری مختلف فیه ست ابوزرعه گفته ثقة و یحیی بن معین گفته
ضعیف و ابوداود نیز تضعیف وی کرده و قال مرة صالح و علق له البخاری فی صحیحه حدیثا واحدا و بقیة رجاله ثقات و در حدیث
قرة بن ایاس آمده مرفوعا لیلبثن فیکم سبعا او ثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه البزار فی مسنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الاوسط
و قدمر الکلام علیه فیما سلف و راستا گفته روایات در مدت ملک مهدی مختلف آمده در بعض پنج یا هفت یا نه بتردید آمده
و در بعض هفت و در بعض نه و در بعض اگر کم ماند پنج سال و اگر دیر ماند نه سال و در بعض نوزده سال و چند ماه و در بعض

۲۰ ۔ ۲۴ ۔ ۳۰ ۔ ۴۰

بست سال و در بعض بست و چهار سال و در بعض سی سال و در بعض چهل سال وارد شده و نه سال منجمله این چهل سال با روم مصالحه مانده
ابن حجر مکی در قول مختصر گفته و ممکن ست جمع بر تقدیر صحت کل باینطریق که ملک و متفاوت الظهور و القوة باشد پس اکثر
باعتبار جمیع مدت ملک او ست و اقل محمول ست بر غایت ظهور او وسط بر وسط انتهی گویم دلالت میکنند برین قول
چند وجه اول آنکه آنحضرت صلعم امت خود را خصوصا اهل بیت را بظهور مهدی بشارتها داده و گفته که حق تعالی جور و ستم را بوی
معاوضه فرماید بقسط و عدل و لایق بکرم الهی آنست که مدت عدل چندان باشد که در وی ظلم و فتن فراموش سازند و
هفت یا نه سال بسیار قلیل ست دوم آنکه وی تمام دنیا را مفتوح سازد چنانکه ذو القرنین و سلیمان فتح کردند و در همه آفاق
در آید و در سائر بلدان مساجد بنا کند و بیت المقدس را زیور پوشاند و شک نیست که مدت نه سال و مادون او سیاحت
ربع یا خمس معموره ممکن نیست تا بسیاحت تمام ربع مسکون چه رسد و جهاد و تجهیز عساکر و ترتیب جیوش و بنا مساجد و غیره
چه قسم متصور گردد سوم آنکه وارد شده که اعمار در زمانه او طویل شود چنانکه در بیان سیرتش گذشته و طول عمر در زمانه او
مستلزم طول عمر او ست و تسع ماه و نش خود هیچ طول نیست چهارم آنکه نه سال را صلح کند با روم و سال کامل در قسطنطنیه
ماند و هفت سال در مدینه قاطع بگذراند و سیر او بسوی قاطع دو بار شود و بار سوم رجوع کند و این خواهان سالها ست
هم چنین فتح هند و سائر بلدان سنین بسیار میخواهد چنانکه در روایات سابقة الذکر گذشته و این ازید از تسع ست
پس درینجا میتوان گفت که تحدید بسبع باعتبار مدت استیلاء او بر جمیع معموره ست و معنی حدیث آنست که وی
درین مدت مالک جمیع اهل ارض شود بملک کامل و این بعد فتح مدینه قاطع شود و تحدید بتسع باعتبار مدت فتح او مر
قسطنطنیه راست و تحدید بتسعة عشر باعتبار مدت قتل او مر سفیانی را و دخول جملهٔ اهل اسلام در اطاعت او ست زیرا که
نه سال با روم مصالحه ماند و باشتغال او بحرب ایشان و تملک و برای آنها قریب بده سال باشد و تحدید به بست سال بر ظهور
جبر کسر ست و به بست و چهار سال باعتبار مدت خروج او بسوی شام و دخول سفیانی در بیعت او و تحدید به سی
سال باعتبار خروج او در مکه و استیلاء او بر ارض حجاز ست و تحدید باربعین باعتبار مدت ملک او ست فی الجملة مشتمل بر
خروج او اولا بطائف و قتل کردن او امیر مکه را و غیبت او و بعد ازان و خروج هاشمی بخراسان و بر داشتن او حنیف را
بر عاتق خود هفتاد و دو ماه چنانکه در بعض روایات ست و این جمع اولی ست از اسقاط بعض روایات و شک نیست
که این جمع مقدم ست بر ترجیح ما لکن والله اعلم با آنکه نیست مانع ازآنکه تسع و ما دونش بعد نزول عیسی و قتل دجال
بر دست او باشد زیرا که عیسی از مهدی ملک او نستاند چه ائمه از قریش اند ما دامیکه دو کس هم باشند و عیسی ان اخص
وزرا او باشد و تابع او بود نه امیر بروی و از ینجاست که نماز گذارد در پس او و اقتدا کند بوی کما یدل علیه حدیث
جابر عند مسلم ان عیسی یقول له حین یتاخر فی الصلوة ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله علی هذه الامة آنکه در بعض
روایات آمده که مهدی نماز گذارده باشد با ایشان این نماز بعده عیسی امام شود پس منافی ان نیست زیرا که
چون امامت و امارت مهدی ثابت شد او را امیر سد که عیسی را برائی امامت نماز معین فرماید زیرا که وی افضل ست
و افضلیت او مستلزم خلافت نیست چه خلافت مفضول با وجود افضل جائز ست لا سیما چون فاضل از غیر

قریش باشد ابن حجر گفته معنی سلب ملک قریش آنست که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بچیزی با وجود او
بدون مراجعت وی باقی نماند و این معارض خبر لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان نیست انتهی و شک
نیست که این وجه دافع بسیاری از اشکالات ست مثل بودن زمان هریکی ازین دو موصوف ببرکت وی و پر کردن
ایشان زمین را بالعدل و قسط و شکستن صلیب و قتل خنزیر زیرا که زمان هر دو واحد ست پس نسبت این امور گاهی بطرف
مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قد یستانس له بقوله صلعم کیف انتم اذا نزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا و امامکم منکم و اماتی
که از لفظ حکما مقسطا مفهوم میشد آنرا دفع فرمود بلفظ و امامکم منکم و ظاهر ست که مراد درینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اثبات
اتباع عیسی ست برای شریعت محمدیه و بودن او رعیت خلیفه و مردی از احاد امت او صلعم محمد بن عربی طائی حاتمی اندلسی
در باب سه صد و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدا تعالی را خلیفه ست از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
نامش نام رسول خدا باشد صلعم جد او حسین بن علی ست بیعت کرده شود او را میان رکن و مقام مانا باشد برسول خدا
صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشند پنج یا هفت سال زندگانی کند برون آید و دنیا پر شده
باشد بجور و ظلم پس پر کند آنرا بقسط و عدل مقتفی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا نکند او را فرشته باشد که تسدید او
کند بحیثیتی که وی او را نه بیند حمل کل کند و تقویت ضعیف و اقرا ضیف و اعانت بر نوائب حق فرماید بکند انچه بگوید و بگوید
انچه بداند و بداند انچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا تعالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد دین و دمیده
شود روح در اسلام و معزز گردد بعد ذل و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانهٔ او بجهل و بخل و جبن و صبح کند و
وی اعلم ناس و اکرم و اشجع ایشان باشد بنهد جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود
و هر که نزاع کند مخذول گردد ظاهر کند از دین چیزی را که دین او ست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بدان
حکم میفرمود رفع کند مذاهب را از زمین و باقی نماند مگر دین خالص عداء او علمای مقلدین اهل اجتهاد باشند زیرا که خواهند دید
که وی حکم میکند بخلاف مذهب ائمهٔ ایشان پس داخل شوند زیر حکم او باکراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر رغبت
در انچه نزد او ست یعنی از اموال و نیست او را کدام عدو مبین مگر فقها خاصةً زیرا که ایشان را در ان وقت هیچ ریاست و
تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشد ایشان را علم بحکم مگر قلیل و مرتفع شود خلاف از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود
تیغ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل وی لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و ترسند
و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضمر دارند خلاف او شادمان شوند بوی عامهٔ مسلمانان بیشتر از خواص ایشان
بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت
کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان وزرا او باشند که حمل اثقال مملکت نمایند و اعانت کنند بر چیزی که انداخته
ست خدا در گلوی او و این نه نفر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه اعاجم باشند نیست
در ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشان را حافظی ست که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا نکرده و وی
اخص وزرای و افضل امنای او باشد مراد با آن حافظ عیسی علیه السلام ست زیرا که جز پیغمبران کسی معصوم نیست و

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت بفرشته ایست که تسدید او بکند و مؤید اوست نه بودن وی از جنس ایشان
زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان ست چرا که بشر ست و اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی زیرا که
از بنی اسرائیل ست و اطلاق عجم اگرچه بر ما سوای عرب می آید لیکن اطلاقش بر فرس غالب ست و درین صورت عیسی از
جنس ایشان نباشد یعنی بزعم ایشان و الله اعلم و انشد رضی الله عنه ۵ الا ان ختم الاولیاء شهید * و عین امام
العالمین فقید * هو السید المهدی من آل احمد * هو الصارم الهندی حین تبید * هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة * هو
الوابل الوسمی حین یجود * مراد بختم الاولیاء مهدی ست و با مام العالمین نبی صلعم بعده گفته و قد جاء زمانه و اظلکم
او انه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء بینهما ای القرن الثالث
والرابع فترات و حدثت فی الرابع امور نشرت اهواء و سفکت دماء و عاثت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد الی ان
طم الجور و طمی سیله و ادبر نهار العدل بالظلم حین اقبل لیله فشهداؤه خیر الشهداء و امناؤه خیر الامناء بعده گفته و جمیع
آنچه مهدی در قیام و زارت خود بسوی آن محتاج شود نه چیز ست اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت
باشد دوم معرفت خطاب الٰهی نزد القاء سوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولاة امر پنجم رحمت در
غضب ششم علم ارزاق مملکت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم وقوف
بر علم غیب در مدت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از
رائی و قیاس مع رحمت الٰهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز بمجموعها جز مهدی برای اما می از ائمهٔ دین صحیح
و ثابت نشده انتهی ملخصاً و در فتوحات در بیان این نه امور بسط کرده و ذکر این عبارت رحل بیان سیرت مهدی
علیه السلام بود نه این موضع لیکن صاحب اشاعه درینجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و للمتصوفة
المتاخرین فی امر هذا الفاطمی طریقة اخری و نوع من الاستدلال و ربما یعتمدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طرائقهم
انتهی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده با عمال و نتائج مواجد و احوال
حاصله ازین اعمال بود پستر در متاخرین ایشان کلام در کشف و در ما وراء الحس حادث شده و قائل شدند بقطب و ابدال
و گویا حکایت مذهب رافضه میکنند در بارهٔ امام و نقباء و اقوال شیعه را نوشانیده شده اند و کتب ایشان مملو ست
بذکر فاطمی منتظر و اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی ست در کتاب عنقاء مغرب و غیره و فی غیره ابن
واطیل در شرح کتاب خلع النعلین گفته و لم تزل البشری تتابع به من اول الیوم المحمدی الی قبیل الخمسمائة نصف
الیوم و تاکدت و تضاعفت بتباشیر المشائخ بتقریب وقته و ازدلاف زمانه منذ انقضت الی هلم جرا انتهی و قال
ایضا و مدة حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قیل الی عشر و جاء ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین و اما
الاربعون فانها مدته و مدة الخلفاء الاربعة الباقین من اهله القائمین بامره من بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر
اصحاب النجوم و القرانات ان مدة بقاء امره و اهل بیته من بعده مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا
علی الخلافة و العدل اربعین او سبعین ثم تختلف الاحوال فتکون ملکا انتهی کلامه گوییم اخبار صحیحه وارده در وجود

وظهور وخروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه دران معنی ست از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
اهل معرفت بعلم سنت و ارباب راست احادیث سخن هیچکی درین قسم اخبارات و مغیبات امور مقبول نیست مگر انکه
کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که درخور استیناس ست نه لائق احتجاج وجمع میان روایات مدت ملک وبقای او که صاحب
اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح ولائق التفات ست که جمله مرویات درین باب بحد صحت وقبول رسد چه بیشتر اخبار وارده
دران ضعیف یا حسن ست و باقی اقوال اهل علم اند از تابعین صحابه و من بعدهم من ائمة اهل البیت و اسانید و مسانید انها
محتاج نظر و تصحیح یا انکه عبد الکریم حنفی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک باشد گفت هفت سال ولیکن
این روز و شب از گردد تا انکه سالی از سنوات او برابر ده سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
شما بود ذکره ابن حجر المکی فی الفصول المهمه فی معرفة الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره وجود وی و وقایع
وحوادث و فتن و فتوح وغیره او وارد شده افاده صحت ظهور وی میکند کیفما کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
اهل علم که بملاحظه کلام در سوات اسناد اخبار مذکوره و آثار مسطوره انکار امر و شان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض
احادیث این باب در صحاح سته آمده و این کتب محفوظ ست از وضع و کذب رواة و انتقادی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
غایت تنقید و نهایت تصحیح ست و اصحاب کتب سته خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جرح و تعدیل روات
و درایت ایشان مقدم ست بر دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضا شرقی
دمشق و مردم دران وقت مشغول باشند بنماز عصر و امام نماز او را دیده کناره کند و وی متقدم شده نماز با مردم بگذارد
و بسنت رسول خدا صلعم امامت کند و این منافی احادیث صحیحه دیگر که دران اقتدار عیسی بمهدی در نماز صبح آمده نیست
زیرا که مهدی در حین نزول عیسی به بیت المقدس باشد و نزول او بدمشق بود و این امام نماز که او را دیده تنحی کند امیری
باشد از طرف مهدی بر دمشق و مؤید و موضح او ست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدار عیسی باو در نماز
صبح باشد و اینجا یهود و نصاری و مسلمین همه باشند و انجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده محتمل که در زمن عیسی باشد پس نیست منافات میان آن و میان
قول وی صلعم که لن تهلک امة انا فی اولها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی زیاده
بر سی سال و عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال مکث کند و در حق عیسی آمده
که وی چهل و پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون
احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
احادیث بحد تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم پس
با وجود آنکه این حدیث ضعیف ست نزد حفاظ تاویلش اقرب ست باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
اگر گوئیم که او وزیر وی باشد یا آنکه نیست مهدی معصوم مطلقاً مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امرا مخلطین باشند و انچه از کلام تفتازانی در شرح

عقائد مفهوم میشود از نفی او وبنا بر حدیث مذکور بر ان غریب باید خورد زیرا که حدیث مذکور ضعیف ست خلاف احادیث صحیحه
انتهی شوکانی در توضیح گفته واما حدیث انس اخرجه ابن ماجة والحاکم فی المستدرک لا مهدی الا عیسی بن مریم فیمکن
ان یقال فی تاویله لا مهدی کامل ولا شک ان عیسی اکمل من المهدی لانه نبی الله وہذا التاویل متحتم لمخالفة ظاهره للاحادیث
المتواترة حافظ ابن القیم رح در منار گفته حدیث لا مهدی الا عیسی را ابن ماجة از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
از حسن بصری از انس بن مالک از رسول خدا صلعم روایت کرده ست وی متفرد ست بروایت آن از محمد بن خالد ومحمد بن
حسن اسنوی در کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اہل این صناعت از اہل علم ونقل گفته واخبار بذکر مهدی
وبودن او از اہل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بیهقی گفته تفرد به محمد بن خالد ہذا وحاکم گفته ہو مجهول وقد اختلف علیه فی
اسناده فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن عن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایة محمد بن خالد وہو مجهول عن ابان وہو
متروک عن الحسن وہو منقطع واحادیث دالہ بر خروج مهدی اصح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود ولو لم یبق من الدنیا
الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجل من امتی او من اہل بیتی الحدیث اخرجه ابو داود والترمذی وقال حسن صحیح
فی الباب عن علی وابی سعید وام سلمة وابی ہریرة ثم روی حدیث ابی ہریرة وقال صحیح وزاد ابن القیم وقال فی الباب عن
حذیفة بن الیمان وابی امامة الباہلی وعبد الرحمن بن عوف وعبد الله بن عمرو بن العاص وثوبان وانس بن مالک وجابر وابن
عباس وغیرہم انتهی کلام الاشاعة گویم یحیی بن معین گفته محمد بن خالد ثقه ست اما توثیق واحد در برابر تضعیف جمعی مقدم
نیست وحدیث مضطرب وضعیف ست وتاویلی که صاحب اشاعه کرده چیزی نیست لفظ حدیث وترکیب نحویه وضابطه علم
معنی وبیان از ان ابای کلی دارد وبعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکلم فی المهد الا عیسی ومقصود باین معنی رد احتجاج
باوست یا جمع میان وی ودیگر احادیث وآن مرفوع ست بحدیث جریج ومثل او از خوارق وہم علم اعراب مساعدت
این معنی نمیکند واحسن اجوبه آنست که حدیث مذکور ضعیف ومضطرب ست پس معارض نشود با حدیث دیگر ومقاومت
نکند خبر واحد با اخبار متعدده ثابته وابن ابی واطیل گفته وما ورد من قوله لا مهدی الا عیسی فمعناه لا مهدی تساوی
ہدایته وقد جاء فی الصحیح انه قال لا یزال ہذا الامر قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة یعنی قرشیا وقد اعطی
الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام ومنهم من سیکون فی اخره وقال الخلافة بعدی ثلاثون او احدی وثلاثون
وستة وثلاثون وانقضاؤہا فی خلافة الحسن واول امر معاویة فیکون اول امر معاویة خلافة اخذا باوائل الاسماء
فهو سادس الخلفاء واما سابع الخلفاء فعمر بن عبد العزیز والباقون خمسة من اہل البیت من ذریة علی یؤیده قوله لن تهلک
امة انا فی اولها وعیسی فی آخرها والمهدی فی وسطها ای انک للخلیفة فی اولها وذریتک فی آخرها وربما استدل بهذا الحدیث القائلون بالرجعة
فالاول ہو المشار الیه عندہم بطلوع الشمس من مغربها وقد قال صلعم اذا ہلک کسری فلا کسری بعده واذا ہلک قیصر
فلا قیصر بعده والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزہما فی سبیل الله وقد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله
والذی یہلک قیصر وینفق کنوزه فی سبیل الله ہو ہذا المنتظر حین یفتح القسطنطینیة فنعم الامیر امیرہا ونعم الجیش
ذلک الجیش کذا قال صلعم انتهی ودرین تاویل نیز نظر ست وجمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجر در رسالة الکلام المجدی

فی اثبات خروج المهدی گفته حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم اخرجه ابن ماجة و خرجه ابو الحسن الاجری و قد اجاب عنه
الحفاظ کابی بکر بن العربی و ابن عبد البر و القرطبیین بانه حدیث لا یصح لانه انفرد ابروایته محمد بن خالد الجندی و ہو مجہول
کما قاله البخاری و اختلف علیه فی اسناده فتارة یرویه عن ابان عن الحسن عن النبی صلعم مرسلا مع ضعف و تارة عن الحسن عن
انس عن النبی صلعم قال القرطبی و الاحادیث عن النبی صلعم فی خروج المهدی ثابتة اصح من ہذا الحدیث فالحکم لہا دونه
انتہی قلت مع تقدیر صحته فمدرج و تاویله واضح بخلاف تاویل الاحادیث التی فی خروج المهدی لا جرم ساقه السیوطی فی الکشف
سیاق الخبر عن طلوع الشمس فلم یذکر فیه خلافا قویا و لا واہیا و مثله العامری فی الریاض المستطابة و شیخنا شہاب الدین فی
الصواعق المحرقة فی الرد علی اہل البدع و الزندقة و فی شرحه للہمزیة محمد بن سعید البوصیری و قال فیه ان عیسی عند نزوله
یدرک المهدی و یصلی خلفه و ذکر فیه احادیث فمن قال ان خروج المهدی غیر صحیح و ہو قول المعتزلة و امثالہم مستانسا له بحدیث
ابن ماجة الذی مر فلعدم احاطته بالاحادیث الصحیحة غالبا او حمله علی ذلک التحامل علی المعتزلة انتہی و در مشرب وردی گفته
المراد بالمهدی معناه اللغوی و التقدیر لا مهدی کاملا فی ذلک الوقت الا عیسی بن مریم و قد اخرج نعیم بن حماد عن الولید
بن مسلم قال سمعت رجلا یحدث قوما فقال المهدیون ثلثة مهدی الخیر عمر بن عبد العزیز و مهدی الدم و ہو الذی یسکن علیه
الدماء و مهدی الدین ہو عیسی تسلم امته فی زمانه انتہی قف نعیم بن حماد از طریق ضمره از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد
فتنه را و گفت اذا کان ذلک فاجلسوا فی بیوتکم حتی تسمعوا علی الناس بخیر من ابی بکر و عمر قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی
عن محمد بن سیرین قال یکون فی ہذه الامة خلیفة خیر من ابی بکر و عمر قیل خیر منہما قال قد کاد یفضل علی بعض الانبیاء و فی لفظ
لا یفضل علیه ابو بکر و عمر سیوطی گفته ہذا اسناد صحیح و ہذا اللفظ اخف من الاول و الاوجه عندی تاویل اللفظین علی ما اول
علیه حدیث بل اجر خمسین منکم لشدة الفتن فی زمان المهدی و تمالئ الروم باسرہا علیه و محاصرة الدجال له و لیس المراد بہذا
التفضیل الراجع الی زیادة الثواب و الرفعة عند الله تعالی فالاحادیث الصحاح و الاجماع علی ان ابا بکر و عمر افضل الخلق
بعد النبیین و المرسلین انتہی ما فی عرف الوردی صاحب شاعه گفته تحقیق آنست که جہات تفضیل مختلف اند و جائز نیست
بار تفضیل علی الاطلاق در فردی از افراد مگر ہر که تفضیل داد او را رسول خدا صلعم زیرا که گاہی یافته میشود مزیت در
مفضول بجہات اخری که در فاضل نیست و گذشت که وی معصوم الحکم مقتفی اثر رسول غیر خاطی باشد ابدا و شک نیست
که این جہات در شیخین رضی الله عنہما نبود ہمچنین امور تسعه مذکورة الصدر در امامی از ائمه دین مجتمع نشده پس از ین جہات
تفضیل او بر شیخین و است اگرچه او شان را افضل صحبت و مشاہده وحی و سابقه اسلام و جز آن از فضائل ست و الله اعلم
انتہی گویم قول ابن سیرین اگرچه سندش صحیح باشد در ما نحن فیه وقتی حجت ست که ماخذ آن مشکوة نبوت باشد و الا فلا
آری از حدیث امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره استیناس افضلیت بعض امت آخر بر بعض امت اول میتوان کرد
و محقق نزد اہل تحقیق نیز ہمین ست که افضلیت اوائل امت و اصحاب قرون مشہود لہا بالخیر بر ما بعد ایشان من کل الوجوه
و من جمیع الجہات نیست بلکه بالاجمال ست و ممکن که در امت اخیره کسی پیدا شود که از بعض اسباب و وجوه افضل باشد
از بعض من تقدم و الله اعلم علی قاری در مشرب وردی گفته و دلالت میکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلعم

فضیلت مهدی

اورا خلیفة الله نام کرده و ابوبکر را خلیفهٔ رسول گویند پس انتهی **قف** در اشاعه گفته چون قصهٔ مهدی مشتمل ست
بر اشراط ساعت اشارت بتمهیدان نمود و ذکر بعض احادیث کلفیم بعده حسر فرات و قتل نفس زکیه و طلوع رایات سود از قبل
خراسان و قذف ارض مرد ذهب فضه را و خسف نزد معدن و خسف قریه در غوطه غربی دمشق و خسف حرستا و انکساف
مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی السنین و طلوع نجم ذی الذنب و خسوف قمر دو بار در رمضان و ظهور نار از طرف
مشرق و وقعهٔ عظیمه در مدینهٔ کریمه و ندا از سما و طلوع کف از آسمان و ملحمهٔ عظمی و بودن قیم واحد برای پنجاه زن و عدم
فرح بمیراث و غنیمت و فتح قسطنطینیه و رومیه ذکر کرده و اخبار و آثار وارده درین باب ایراد نموده چون این اشراط
در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعادهٔ آن درینجا نیست بعده گفته که حافظ ابن القیم رح در منار فرموده که مرا
در مهدی بر چهار قول مختلف اند یکی آنکه مهدی مسیح بن مریم ست و در حقیقت مهدی او ست و حجت اصحاب این قول حدیث
محمد بن خالد جندی ست که گذشت و حالش بیان کردیم وانه لا یصح و اگر صحیح هم شود در وی حجت نبود زیرا که عیسی اعظم
مهدی ست پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی در حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل
معصوم اگرچه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفهٔ عباسیه ست که بود و گذشت و حجت اصحاب این قول
حدیث مرفوع ثوبان ست نزد احمد اذا رایتم الرایات السود اقبلت من خراسان فاتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها
خلیفة الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف ست و مناکیر دارد و بتفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن ماجه
من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد العزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن ماجه مرفوعا
ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و تشریدا الحدیث و در وی یزید بن زیاد سیء الحفظ ست در آخر عمر مختلط شده و کان
یقبل الفلوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیه ست
با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس ست سوم آنکه
مهدی مردی از اهل بیت نبوی از اولاد حسن یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجور و ستم پر
شده باشد وی آنرا بعدل و داد پر کند و اکثر احادیث برهمین دلالت دارند و قول چهارم رافضه راست که مهدی
مذکور محمد بن حسن عسکری ست از اولاد حسین نه از ولد حسن حاضر در امصار غایب از ابصار در سرداب سامره طفل صغیر در آمده
و برین ماجرا زیاده از پانصد سال گذشته و تا حال چشمی او را ندیده و گوشی خبر او نشنیده هر روز انتظار وی کشند
با خیل و رکاب بر باب سرداب ایستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و بخیبت و خسران بر میگردند فهذا
دابهم و لقد احسن من قال ع ما آن للسرداب ان یلد الذی کلمتموه بجهلکم ما آنا * فعلی عقولکم العفاء فانکم ثلثتم العنقا
والغیلانا * و اینها مضحکهٔ بنی آدم و سخریهٔ ایشان اند هر عاقل بدان استهزا میکند **فصل** در بیان مدعیان مهدویت
قومی از سلف در محمد بن عبد الله محض ملقب بنفس زکیه دعوی مهدویت کرده بود ابن قیم گفته و اما مهدی مغاربه محمد بن
تومرت پس مردی کذاب ظالم متغلب بالباطل بود بظلم و ستم مالک گشته و جانها کشته و حریم مسلمانان را مباح ساخته و ذراری
ایشانرا اسیر کرده و اموال ها گرفته و بر قرابه و بر ملت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب حیا خود مدفون

میکرد و امر مینمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبشر بو رسول خداست بعده بر ایشان در مدرسه میساخت تا تکذیب
نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعده عبید الله بن میمون قداح ملحد خروج کرد جد وی یهودی بود از خاندان
مجوسی خود را بکذب و زور منسوب باهل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی ست که آنحضرت صلعم بوی بشارت داده
و مالک و متغلب شد و کارش پیش نرفت تا آنکه ذریت ملاحده و منافقینش که اعظم ناس بودند در عداوت خدا و رسول بر بلاد
عرب و مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غربت و محنت و مصیبت اسلام شدید گردید و دعوی الوهیت میکردند و شریعت
را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمودند و هم ملوک القرامطة الباطنية اعداء الله تستر برفض و انتساب باهل بیت نبوی میکردند
و این بدین الحاد شدند و همیشه امر ایشان در ظهور بود تا آنکه الله تعالی امت را از دست ایشان رهائی بخشید و نصرت اسلام
بصلاح الدین یوسف بن ایوب فرمود وی ملت اسلامیه را استنقاذ کرد و ایشانرا هلاک ساخت و مصر بعد از انکه دار النفاق
و الالحاد شده بود دار الاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
و خلقی کثیر تابع او گشت و امرش ظهور گرفت وصیت او دراز گردید بعده وی بمرد اما اتباع او ازین اعتقاد رجوع
نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جونپوری مدعی مهدویت ست شیخ ابو الفضل در آخر آئین اکبری در ترجمه احوال
خود نوشته گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل
و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند انتهی یا کسی دیگر باشد در اشاعه گفته علماء و صلحا
که از بلاد هند بحرمین شریفین قدوم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز بر همین اعتقاد ست و بمهدویه مشهور
و ایشان را اقالیه هم گویند زیرا که هر که ایشانرا گوید که اعتقاد شما باطل ست او را میکشند تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان
بمیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل ست قائل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
نیز کشته شود یا باقی ماند و با این اعتقاد خبیث بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته
اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در جبال شهر زبقریه که آنرا از نک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
که وی مهدی ست و خلقی کثیر تابع او گردید و من دران زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بر وی اغارت
کرد وی بگریخت و برادرش اسیر شد امیر قریه او را ویران ساخت و جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زوال
پذیرفت و علما اکراد مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بتجدید عقد نکاح از واج فرمودند
وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعض مخالطین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یکهزار و هفتاد
چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در مآکل و ملابس از حرام ملازم اوراد بر طریقه خلوتیه یافتم
و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بر وی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بر وی بعده
وی رحلت یافت فهولاء الذین ادعوا المهدویة بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی الدین
و قبل تالیف این کتاب مردی بجبال عقرا و عمادیه از اکراد ظاهر شد نامش عبد الله بود دعوی کرد که وی شریف
حسینی ست و او را ولدی صغیر دوازده ساله یا کم و بیش ست نامش محمد نهاده و لقب او مهدی داده و ادعا کرد که وی

موعود است وجمعی کثیر از قبائل تبعیت او کردند و بر بعض قلاع مستولی شد والی موصل بر سر وی رسید و میان ایشان قتال
و سفک دما واقع شد و مدعی هزیمت خورده و با پسر خود اسیر گشته باستنبول نزد سلطان از هزیمت عفو کرده از رجوع بسوی
بلاد شان منع فرمود انتهی گوئیم اوصاف مهدی موعود منتظر را نیک در نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا مغالطه روندهد
و اعتقاد کدام مدعی باطل بخاطر نه نشیند ابن خلدون در تاریخ خود نوشته اما ما تدعیه العامة و الاغمار من الدهماء ممن لا یرجع
فی ذلک الی عقل یهدیه و لا علم یفیده فیجیبون ذلک علی غیر نسبته و فی غیر مکان تقلیدا لما اشتهر من ظهور فاطمی و لا یعلمون
حقیقة الامر و اکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیة من الممالک و اطراف العمران مثل الزاب بافریقیة و السوس من المغرب و تجد
الکثیر من ضعفاء البصائر یقصدون رباطا بماسة لما کان ذلک الرباط من المغرب من الملثمین من کدالة و اعتقادهم انه منهم او
قائمون بدعوته زعما لا مستند لهم الا غرابة تلک الامم و بعدهم عن یقین المعرفة باحوالها من کثرة او قلة او ضعف او قوة و
لبعد القاصیة عن منال الدولة و خروجها عن نطاقها فتقوی عندهم الاوهام فی ظهوره هناک بخروجه عن ربقة الدولة و
منال الاحکام و القهر و لا محصول لدیهم فی ذلک الا هذا و قد یقصد ذلک الموضع کثیر من ضعفاء العقول للتلبیس بدعوة
تمامها وسواس و حمق و قتل کثیر منهم اخبرنی شیخنا محمد بن ابراهیم الابلی قال خرج برباط ماسة لاول المایة الثامنة و عصر
السلطان یوسف بن یعقوب رجل من منتحلی التصوف یعرف بالتویزری نسبة الی تویزر مصغرا و ادعی انه الفاطمی المنتظر
و اتبعه الکثیر من اهل السوس من ضالة و کزولة و عظم امره و خافه رؤساء المصامدة علی امرهم فدس علیه السکسوی من
قتله بیاتا و انحل امره و کذلک ظهر فی غمارة فی آخر المایة السابعة و عشر التسعین منها رجل یعرف بالعباس و ادعی انه الفاطمی
و اتبعه الدهماء من غمارة و دخل مدینة فاس عنوة و حرق اسواقها و ارتحل الی بلد المزمة فقتل بها غیلة و لم یتم امره و کثیر من
هذا النمط و اخبرنی الشیخ المذکور بغریبة فی مثل هذا و هو انه صحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ ابی مدین فی
جبل تلمسان المطل علیها رجلا من اهل البیت من سکان کربلا کان متبوعا معظما کثیر التلمیذ و الخادم قال و کان الرجل
من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تاکدت الصحبة بیننا فی ذلک الطریق فانکشف لی امرهم و انهم
انما جاؤا من موطنهم بکربلا لطلب هذا الامر و انتحال دعوة الفاطمی بالمغرب فلما عاین دولة بنی مرین و یوسف بن یعقوب
یومئذ منازل تلمسان قال لاصحابه ارجعوا فقد ازری بنا الغلط و لیس هذا الوقت وقتنا و یدل هذا القول من هذا
الرجل علی انه مستبصر فی ان هذا الامر لا یتم الا بالعصبیة المکافئة لاهل الوقت فلما علم انه غریب فی ذلک الوطن و لا شوکة
له و ان عصبیة بنی مرین لذلک العهد لا یقاومها احد من اهل المغرب استکان و رجع الی الحق و اقصر عن مطامعه و بقی علیه
ان یستیقن ان عصبیة الفواطم و القریش اجمع قد ذهبت لا سیما فی المغرب لا ان التعصب لشانه لم یترکه لهذا القول
و الله یعلم و انتم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العصور القریبة نزعة من الدعاء الی الحق و القیام بالسنة
لا ینتحلون فیها دعوة فاطمی و لا غیره و انما ینزع منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامة السنة و تغییر المنکر
و یعتنی بذلک و یکثر تابعه و اکثر ما یعنون باصلاح السابلة لما ان اکثر فساد الاعراب فیها من طبیعة معاشهم فیاخذون
فی تغییر المنکر بما استطاعوا الا ان الصبغة الدینیة فیهم لم تستحکم لما ان توبة العرب و رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بہا الاقتصار عن الغارة والنہب لا یعقلون فی توبتہم واقبالہم الی مناحی الدیانة غیر ذلک لانہا المعصیة التی کانوا علیہا
قبل المقربة ومنہا توبتہم فتجد ذلک المنتحل للدعوة والقایم بزعمہ بالسنة غیر متعمقین فی فروع الاقتداء والاتباع انما دینہم
الاعراض عن النہب والبغی وافساد السابلة ثم الاقبال علی طلب الدنیا والمعاش باقصی جہدہم وشتان بین ہذا الامر
من اصلاح الخلق ومن طلب الدنیا فاتفاقہما ممتنع لا تستحکم لہ صبغة فی الدین ولا یکمل لہ نزوع عن الباطل علی الجملة
ولا یکثرون ویختلف حال صاحب الدعوة معہم فی استحکام دینہ وولایتہ فی نفسہ دون تابعہ فاذا ہلک انحل امرہم وتلاشت
عصبیتہم وقد وقع ذلک بافریقیة لرجل من کعب من سلیم یسمی قاسم بن مرة بن احمد فی المائة السابعة ثم من بعدہ لرجل آخر
من بادیة ریاح من بطن منہم یعرفون بمسلم وکان یسمی سعادة وکان اشد دینا من الاول واقوم طریقة فی نفسہ ومع ذلک
فلم یستتب امر تابعہ کما ذکرناہ وبعد ذلک ظہر ناس بہذہ الدعوة یتشبہون بمثل ذلک ویلبسون فیہا وینتحلون اسم السنة
ولیسوا علیہا الا الاقل فلا یتم لہم ولا لمن بعدہم شیء من امرہم انتہی کلام ابن خلدون وما اکثر فائدتہ واحسن عائدتہ گویم وازین قبیل
است خروج محمد بن عبد الوہاب نجدی در اضلاع یمن وظہور وی بر ملک حجاز از حرمین شریفین وغیرہما وظہور سید احمد
بریلوی در اوائل صد سیزدہم از ہجرت در ملک ہندستان و دعوی ایشان احیاء سنن واماتت بدع وتغییر منکرات بود
لیکن امر این ہر دو بزرگوار سرانجام نیافت وانقدر ہست کہ احدی از ایشان ادعای مہدویت نکردہ اگرچہ این دیگر فاطمی
النسب بود واول از قبائل عرب حنبلی المذہب انچہ از احوال ایشان بر زبان ثقات از اہل عرب واہل ہند شنیدہ ودیدہ شدہ
محل جرح شرعی نیست طلب ایشان ملک ودولت ومعاش را ہم محقق نشدہ بلکہ ظاہر سیر ایشان دلالت دارد بر آنکہ
از علماء صلحا وعباد دیندار خداپرست انصاف دوست بودند ونیز در دعوت سید مرحوم مذکور کدام فتنہ درین بلاد بر نخاست
ومخالفت علماء سوء دنیادار کہ خوگر بدعات ورسوم آباء بودند مضر مقصود نیست واللہ تعالی اعلم بسرائرہما ونسبت عساکر
نجدیہ بعضی شکایتہا دارند تا حقیقت امر چہ باشد اما اعتقادیات شان کہ خود در رسائل خویش نوشتہ اند مطابق
ظاہر شریعت حقہ است در رد شرک وبدع واللہ اعلم بالصواب نیز ابن خلدون گفتہ اعلم ان المشہور بین الکافة من اہل الاسلام
علی ممر الاعصار انہ لابد فی آخر الزمان من ظہور رجل من اہل البیت یؤید الدین ویظہر العدل ویتبعہ المسلمون ویستولی
علی الممالک الاسلامیة ویسمی بالمہدی ویکون خروج الدجال وما بعدہ من اشراط الساعة الثابتة فی الصحیح علی اثرہ وان
عیسی ینزل من بعدہ فیقتل الدجال او ینزل معہ فیساعدہ علی قتلہ ویاتم بالمہدی فی صلوتہ ویحتجون فی الباب باحادیث
خرجہا الائمة وتکلم فیہا المنکرون لذلک وربما عارضوہا ببعض الاخبار وللمتصوفة المتاخرین فی امر ہذا الفاطمی طریقة
اخری ونوع من الاستدلال وربما یعتمدون فی ذلک علی الکشف الذی ہو اصل طرائقہم الی قولہ والحق الذی ینبغی
ان یتقرر لدیک انہ لاتتم دعوة من الدین والملک الا بوجود شوکة عصبیة تظہرہ وتدافع عنہ من یدفعہ حتی یتم امر اللہ فیہ
وقد قررنا ذلک من قبل بالبراہین القطعیة التی اریناک ہناک وعصبیة الفاطمیین بل وقریش اجمع قد تلاشت من جمیع
الآفاق ووجد امم آخرون قد استعلت عصبیتہم علی عصبیة قریش الا ما بقی بالحجاز فی مکة وینبع بالمدینة من الطالبین من
بنی حسن وبنی حسین وبنی جعفر منتشرون فی تلک البلاد وغالبون علیہا وہم عصائب بدویة متفرقون فی مواطنہم وامارتہم

وارایتهم یلهجون الا فاس القرنة فان صح ظهور هذا المهدی فلا وجه لظهور دعوته الا بان یکون منهم ویولف الله بین قلوبهم
فی اتباعه حتی تتم له شوکة وعصبیة وافیة باظهار کلمته وحمل الناس علیها واما علی غیر هذا الوجه مثل ان یدعو فاطمی منهم الی مثل
هذا الامر فی افق من الآفاق من غیر عصبیة ولا شوکة الا مجرد نسبة فی اهل البیت فلا یتم ذلک ولا یمکن لما اسلفناه من البراهین
الصحیحة انتهی کلامه ملخصاً گوییم جماعتی که در حق آنها گمان مهدویت رفته دو گونه اند یکی اولیا و صلحاء امت دیگر امراء و
اهل حکومت اول مثل سید محمد نوربخش و شیخ ادریس رومی معاصر سلطان بایزید وایشانرا اعتقاد خلیفه بودند و بالآخر
ازین دعوی رجوع کردند واین خاطر از ایشان زائل شد و حال و قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و معتقدین وی
رافضه بودند و شاه بهاز قلندر واتباع او قلندریه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بدیع الدین
مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جونپوری و وی در هند بانگ بلند ادعاء مهدویت کرد و جماعتی
کثیر از افاغنه دکن و ملک راجپوتانه اتباع او شده خود را مهدویه لقب کردند و وی در عمر چهل سالگی در گذشت مجدد الف
ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گمان کنند شخصی را که دعوی مهدویت کرده بود از اهل هند
که مهدی موعود بوده ست پس بزعم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره ست انتهی
و اشارت باین شخص از کلام اشاعة گذشته شیخ علی متقی در مقدمهٔ رساله خود مسمی ببرهان گفته معلوم اهل حق ست که
صادر شده ست دعوی مهدویت از بسیار مشائخ وایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقهٔ ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف ست با حدیث نبویه و آثار صحابه
و تابعین که وارد ست درین باب پس لابد ست از سببی برای این امر و نمی شناسد این سبب را مگر کسیکه می شناسد حالات
متقدمین و مقامات و منازلات ایشانرا و معلوم شده ست که این دعوی چیزیست لازم حالات و مقالات ایشان
که مقتضی صدور این امر میشود انتهی گوییم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت آن شیخ عبد الحق دهلوی در زاد المتقین
چنین نوشته اند که از عزیز حالات و عجائب واقعات ایشان مهدویت ست که بجهت غلبهٔ وقت و سکر حال بوجود آمده
و مدت بقاء آن پنج روز بود شیخ حمید محدث ذکر میکرد که ایشان را وقتی مرضی صعب عارض شده بحدیکه امید حیات نمانده
اول روز از سکری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که ما در آنچه بگوییم صادقیم گفت آری فرمود من مهدی
آخر زمانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی و شیخ ابو الحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
ابو الحسن جمع استند همگنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه مکه برویم او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آوردند
و بمنزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
هیچ میدانی که از ما چه چیزها واقع شد گفت آنچه بود بشما روشن ست گفتند توبه کردم و باز آمدم از هر چه گفتم پس تجدید توبه
و استغفار نمودند این خبر بشیخ ابو الحسن بکری رسید پا برهنه بسرعت تمام بخانهٔ شیخ آمد و شکرانهٔ حق سبحانه که ایشان
ازین مزلقه بر آورد بجا آورد انتهی ملخصاً و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلیمان قائم شد و ادعاء مهدویت کرد
و اظهار آن نمود پدر خود یحیی را گفتم این همان مهدی ست که ذکرش میکنند گفت نه آخرجه ابن ابی شیبة و نیز

وی از ابراہیم بن سعد اخراج کردہ کہ گفت طاؤس را گفتم کہ عمر بن عبد العزیز مہدی ست گفت آری مہدیست
لیکن آن مہدی نیست اخرج نحوہ ابو نعیم فی الحلیۃ مراد آنکہ اطلاق مہدی بر مرد صالح ہم می آید و نیز گمان کردند در حق
جعفر بن علی بن حسین کہ وی مہدی ست و او انکار میکرد ازین دعوی اخرجہ المحاملی فی امالیہ و چون موسی بن طلحہ بن عبد اللہ
بن المختار بسوی بصرہ گریخت در حق وی گمان کردند کہ وی مہدیست اخرجہ نعیم عن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عجلان
کہ وی مہدیست ذکرہ ابن سعد فی طبقاتہ و از ابن عمر آمدہ کہ وی محمد بن حنفیہ را مہدی گفتہ اخرجہ نعیم بن حماد و مہدی درینجا
بمعنے لغوی ست نہ اصطلاحی و محمد بن تومرت مغربی کہ اصحاب و ملقب بجہمیہ اند نیز دین دعوی کرد و عبد اللہ بن میمون بن
قداح اسطقس قرامطیہ ہم این ادعا کردہ بود و اشارت مجال این ہر دو فتنہ ہمچنین شخصی در بلاد مغرب مدعی مہدیت شد و شوکت
عظیم بہم رسانید و بلاد غربیہ را تا چہار ماہ راہ مفتوح نمود و این مرد اندکی قبل ازین زمانہ موجود بود و جمعی از اہل عظیم آباد و بنگالہ در
بارہ سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کردہ اند تا آنکہ بعضی از مریدان ایشان چہل حدیثی درین باب جمع نمودہ و ایشان
را مہدی وسط قرار دادہ قائل بغیبوبت ایشان در بعض جبال مغربیہ شدہ منتظر عود بودہ اند و این زلت عظیم ست و کیف
کہ سید مرحوم این دعوی نکردہ و ایما بعود خود ننمودہ و اگر میکرد ہیچکے تصدیق نمی نمود بالجملہ در ہیچیکی ازین جماعہ صلحا و امراء علامات
مہدی موعود و امارات فاطمی منتظر کہ اخبار و آثار بدان وارد شدہ یافتہ نشد و دعوی ہمگنان مبنی بر غلط در کشف یا ہوای
فرمان روائی و حصول ریاست علم یا ملک بودہ و ہر فرقہ بحکم کل نفس دینہا بغرض برہم زدن قواعد ملت بیضا و ضوابط شریعت
غراء و اتباع نفس و ہوا بجای خود مہدی تراشیدہ و در حق ہر ظلوم غشوم یا ستیحل معدوم یا صالح معلوم گمان کردہ و
دعوی نمودہ کہ وی مہدی موعود و امام منتظر ست و این فہم ایشان مانا باعتقاد یہود و نصاری و ہنود و رافضہ ست کہ ہر
واحد ازین جماعہ انتظار خروج قائم مظنون خود در آخر زمان میکنند رفضہ شیعہ دست بدامن مہدویت محمد بن حسن عسکری
زدہ اند و ظہور او در آخر زمان بلکہ در ہر آن از اوان حاضر و آیندہ با سیف و سنان برای قہر اعداء و انتقام مخالفین
و ازالہ ملک و دولت ایشان نشان میدہند و اصل عدو او گروہ اہلسنت و جماعت را میدانند و حاشاہم عن ذلک و ہنود
بی نمود کلکی او تار را در آخر کل جگ ماہ ماگہہ شکل بچہ تتہ و سمین در شہر سنبل از خانہ بشن جن برہمن از شکم زن او جسود تی نشان
میدہند و گویند روزگاری آید کہ فرمان روای داد گر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غلہ گرانی پذیرد و عمرہا کوتاہ گردد بیش
از سی سال نزیند مرگ فراوان شود ایزد بیہمال برای چارہ گزینی بدان مردم انسی پیکر بر آید و جہان را بداد آباد گرداند
و صد سال بزید و سنہ او تا ہشت صد و بست و یک سال آخر دورہ کلجگ ماندہ و در بیان حال این اوتار اشلوک ساختہ
اند و یہود نا بہبود نیز چشم در راہ خروج دجال اعور کذاب دوختہ اند و برآمدن او در آخر زمان با میدا قامت دین خود
و حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمدہ پیروی کنند دجال را ہفتاد ہزار کس از یہود اصفہان
اخرجہ مسلم فی صحیحہ عن انس رضی اللہ عنہ و نصاری گوش بر آواز نزول عیسیٰ بن مریم نشستہ اند و میگویند کہ وی برای
آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشستہ ست و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزب
بما لدیہم فرحون علی متقی رح در خاتمہ رسالہ برہان اقتباء علماء مذاہب اربعہ بر بطلان عقائد این فرق نقل کردہ ہمگان

مهدویت را در حق صالحی یا ظالمی باطل نموده و نام مفتیان برده منهم الشیخ احمد بن حجر المکی الشافعی و ابو السرور احمد بن ضیاء الحنفی و محمد بن خطاب المالکی و یحیی بن محمد الحنبلی رحمهم الله تعالی گوییم اعتقاد خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام فی نفسه صحیح ست و احادیث صحیحه بدان وارد و غلط در انست که یهود و نصاری این هر دو را سعین دین و منتقم از مخالفین خود میدانند و اهل اسلام یکی را مخرب اسلام و دیگر را مؤید او بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق با ایشان ست و مهدویت محمد بن حسن عسکری که مظنون شیعه ست ملعبهٔ اطفال و مضحکهٔ رجال بیش نیست در تحفهٔ اثنا عشریه لطائف این مقام و محاسن این کلام دیده شود آری احسن اقوال درین باب قول جماعهٔ اهلسنت ست که بمنطوق ادلهٔ نبویه صلعم اعتقاد وجود این امام در آخر زمان باوصاف مذکوره در اخبار ثابته دارند و هیچ کار و بار ملک و ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حق و باطل را باطل شناخته اند اگرچه قلت عمل بالسنة والکتاب از اهل زمان و زوال ملک و دولت اسلامیان را شاکی هستند و مصداق بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء غریبا فیوما فیوما مشاهده مینمایند و دل را بدنباله این حدیث فطوبی للغرباء بسته تا میتوانند در دریافت سنت صحیحه در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در ان زمان که وی برآید و جز خدا کسی وقت آن نداند انشاء الله تعالی همرکاب وی علیه السلام شوند و انصار و اعوان او باشند و بالله التوفیق **فصل** در ذکر وقت تاریخ خروج مهدی موعود — ابو جعفر گفته برآمدن او در روز شنبه دهم محرم یوم عاشورا باشد میان رکن و مقام و جعفر صادق فرموده قائم شود مهدی در سنه دو صد اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن حنفیه گفته زوال پذیرد ملک بنی عباس در سنه نود و هفت یا نه و نود و قائم شود مهدی در سنه دو صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قیام مهدیست گوییم مراد باین دو صد سال اگر از الف هجرت ست پس این سنین بگذشت و مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم ست یا در آخر زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد و مراد باین دو صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الآیات بعد المائتین همچنین کرده اند در تحفهٔ اثنا عشریه گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات ست که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید که بگذرد و بعد از ان علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبرای قیامت ست و مقدمهٔ این علامات ظهور مهدی ست علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بماه محرم روز عاشورا بعد از دو و بیست سال که این هزار تمام شود انتهی گوییم در لفظ ظهور الآیات بعد المائتین اگر سندش صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ آیات شامل آیات صغری و کبری هر دو ست پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهود لها بالخیر ست بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم کدام علامت خورد و بزرگ نمایان نشود و چون زمانهٔ صحابه و تابعین بگذرد فتنه ها برخیزد و تا آخر زمان برخاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانهٔ تابعین فتنه ها سر برداشت و اختلاف در دین و حدوث مذاهب خبر آن پیدا شد و هنوز روز افزون ست و این فتن صغری ست و اگر مراد باین دو صد بعد از الف دارند مقصود بآیات اشراط کبری خواهد بود و بحدیث شامل از منهٔ کثیره ست ابن عربی حاتمی گفته ظهوره یکون من بعد مضی خ ف ج من الهجرة و ابن خلدون گفته و رسم حروف فائه بمیده عددها بحساب الجمل ⁕ هو الخاء المعجمة بواحد

من فوق ستمائة والفاء تحت القاف ثمانين والجيم المعجمة بواحدة من اسفل ثلاثة وذلك ستمائة وثلاث وثمانون سنة وهي في
اخر القرن السابع ولما انصرم هذا العصر لم يظهر حمل ذلك بعض المقلدين لهم على ان المراد بتلك المدة مولده وعبر بظهوره عن مولده وان
خروجه يكون بعد العشر والسبعمائة فانه الامام الناجم من ناحية المغرب قال ابن ابي واطيل واذا كان مولده كما زعم ابن العربي سنة
ثلاث وثمانين وستمائة فيكون عمره عند خروجه ستا وعشرين سنة انتهى ومحمد بن حنفیه گفته بودیم نزد علی مردی سوال کرد از وی
که مهدی کی بیرون آید گفت هیهات وعقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یک تا نه بشمرد وفرمود بیرون آید در آخر زمان اخرجه الحاکم
وصححه وقد سبق هذا الحدیث مع الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این اشارت ست بانکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
تا این مدت خود بیرون نمی آید وبعد ازان خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعدیت شامل ما بعد کثیرست صفی الدین بن ابی المنصور در
عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهد قوت سلطان
شریعت تا انتهای الف می ماند زیرا که یک یوم نزد پروردگار برابر هزار سال ست بعده امر شریعت مضمحل گردد ودین غریب شود
چنانکه در بدایت امر بود وابتدای این اضمحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد ودرینوقت انتظار کرده شود خروج
مهدی علیه السلام انتهی وابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دوصد وچهار باشد یعنی بعد هزار سال از هجرت ۱۲۰۴ھ
اخرجه نعیم بن حماد وباین حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما در آنیم لازم می آید وگویند شاه ولی الله محدث دهلوی
تاریخ ظهور او در لفظ چراغ دین یافته وبحساب جمل عدد وی یکهزار ودوصد وشصت وهشت میشود واین مخالف ظهور ۱۲۶۸ھ
او بر سر مائة ست هر مائة که باشد اللهم مگر این تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر صد سیزدهم
جلوه گر شود عمر او سی ودوساله باشد واگر در عشره اولی از مائة خروج فرماید چهل ودوساله باشد لیکن این سالها گذشت واز
مهدی نشانی در عالم یافته نشد واین کشف صحیح نیامد قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول گفته ظهور او بظن وتخمین علماء
ظاهر وباطن در اوائل صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن این معنی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی وهذا در ۱۳۰۰ھ
هو الحق الصریح وبعض از مشایخ واهل علم گفته اند که خروج او بعد دوازده صد سال از هجرت شود ورنه از سیزده صد
تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرات همین هفت هزار وپانصد سال بظن وتخمین نشان داده اند وبعثت آنحضرت ۱۲۰۰ / ۱۳۰۰
صلعم در اول هزار هفتم اتفاق افتاده وسیوطی گفته وارد ست که دجال بر سر مائة خروج کند وعیسی از آسمان فرود آمده او را بقتل
رساند وچهل سال در زمین ماند ومردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد وبست سال مکث کنند ومیان نفختین فرق چهل سال
ست این دوصد سال شد وخروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب ست ومدت مابین خروج دجال وطلوع شمس معلوم نیست که چه قدر
انتهی وچون تا حال خروج دجال اتفاق نیفتاده ومدت دنیا قریب سه صد سال بر الف متزاید گشته لهذا گفته اند که بقای این امت
از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال بر الف متجاوز نشود ونیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائة باشد مجدد الف ثانی در مجلد ثانی بر سر مائة
بذکر قرن فی السنین گفته قدوم مهدی علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود ودرینوقت از مائة بست وهشت سال گذشته انتهی
واخبار کثیر درین باب وارد ست ومؤید اوست بودن مهدی مجدد دین وسنت الله بران جاری شده که هر مجدد دین بر سر صد بیرون
آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائة می باید نه در وسط مائة وپایان او وخروج او پیش از دجال بهفت سال بود ودجال بر دست

عیسی بن مریم کشته شود پس قول سیوطی که دجال بر سر مائه خارج گردد معنی وی آنست که مائه ظهور مهدی و نزول عیسی و خروج
دجال واحد ست و سر مائه تا ده سال بلکه بیست سال بلکه زیاده ازان متصور ست و فاصلهٔ قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق
التفات نیست و چون ازین قرن که در شمار جمل از سنین هجرت وی صلعم سیزدهم ست نود سال گذشته و مهدی در عالم ظاهر
نشده بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله جعفر صادق آورده که بیرون نیاید
مهدی مگر در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی را اول مائه شمرده و بی شبهه تا نصف اول مائه
اول المائه ست نزد ظاهر عقل و در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر مائه خروج کند و مهدی
مجدد دین ست و آنکه درباره مجددین آمده که ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها امر دینها پس بعضی از اهل علم
گفته اند که در مجدد شرط ست که مائه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال بهفت سال فرض کنند و بقاء او
تا خروج و قتل آن لعین بران ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند والله اعلم و مؤید اوست وجود فتن صغری
بتمامها در عالم و تسلسل وی برنگ پاره های شب تار و سلک گوهر که یکی بعد دیگری بیفتد و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفات
کثیرهٔ عظیمه چیزی ست که بر زبان که و مه شهرت دارد تا آنکه طفل بودیم پیرزنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائه پناه
خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظهٔ انقلاب عالم و تقلب احوال بنی آدم که درین زمان آخر ست
شاهد عدل ست برآنکه پیش ازین رنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این ماجرا طوامیر طویله و دفاتر ثقیله میخواهد مشتی نمونه از خروار
و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گر شده ما بقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی ست همین ظهور مهدی موعود ست
تا کی اتفاق افتد و کدام وقت از ازمنهٔ آتیه مرضی او تعالی باشد و این همه تواریخ مستخرجه مکاشفان و عاملان جهت آنمی شاید
بلکه نوعی از ادعاء علم الغیب ست که حق تعالی بدان مستاثر بوده و احدی از خلق دران باوی شریک نیست و خطا در
کشف بسیار ست نعم بالاجمال اینقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب الحصول و مرجو القرب ست زیرا که هر آینده نزدیک
و هر فائت بعید میباشد و وقوع امارات صغری بجمیعها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفع علم و شیوع جهل و
کثرت فسق و فجور و بغضا و حسد و حب شدید مال و قصر همت در تحصیل اسباب معاش و ذهول کلی از دار آخرت و ایثار کامل
دنیا بر اخری امارات جلیه و علامات بینهٔ قرب زمان ظهور اوست والله اعلم بالصواب و سیاق الکلام فی هذا ان شاء الله تعالی فی
موضع آخر ایضا **فصل** و اما اعوان و انصار و صاحب رایت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند سه
صد و پانزده کس بعدد اصحاب بدر و نعیم بن حماد از ابن مسعود آورده یخرج سبعة نفر علماء من افق شتی علی غیر میعاد یبایع لکل
رجل منهم ثلاثمائة و بضعة عشر رجلا حتی یجتمعوا بمکة الحدیث مراد باین هفت نفر و مبایعان شان اعوان مهدی اند و نیز وی
از کعب آورده که گفت قادة المهدی خیر الناس و اهل نصرته و بیعته من اهل الکوفة و الیمن و ابدال الشام و مقدمته جبرئیل و ساقته
میکائیل الحدیث علی متقی در برهان گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان و اهل یمن و ابدال شام باشند انتهی و علی مرتضی
گفته فراهم کند خدا تعالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو ابر و فرموده آنحضرت صلعم بیرون آید مردی از وراء نهر گفته
میشود او را حارث و وی حراث ست یعنی کشتکار بر مقدمه لشکر او مردی باشد که او را منصور گویند الحدیث اخرجه ابو داود

عن علی و این حدیث بطوله پیشتر گذشته علی قاری در شرح بدی گفته وفیه اشعار الی ان اهل ما وراء النهر محبون لاهل بیت
النبوة لا کما زعم الرافضة انهم الخارجیة انتهی گویم ما وراء النهر ولایتی ست شرقی آن کاشغر و جنوبی طخارستان و غربی بلخ
و بحیره و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیه درین ملک پادشاهی جداگانه نبوده ست نه در تاریخی ذکری ازان بنظر رسیده
مگر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بوده و منجمله اوست رایات سود که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث
نیز بطوله در ابواب سابقه مذکور شده ابن کثیر گفته مراد باین رایات نه آن رایتهاست که ابو مسلم خراسانی آورده بود و بدان
ملک و دولت بنی امیه را گرفته بلکه این رایات دیگرست که در زمان مهدی ازان طرف بیاید و این حدیث را طرق ست بالفاظ
متقاربه و از ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقیه امیری و حکمرانی کند دوازده سال و واقع شود فتنه و مالک گردد بعد او مردی
اسمر نام پر کند زمین را بعدل و روان شود بسوی مهدی و مطیع او گردد و فی الباب عن الحسن و از انجمله اهل طالقان اند علی
مرتضی گفته رحمت خدا باد بر بلدهٔ طالقان که آنجا خدا را خزائن ست امانه از زر و سیم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند اخرجه ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی اند ذکره
ابن مردویه فی تفسیره سیوطی گفته تاخیر اصحاب کهف تا این مدت منجمله اکرام ایشان ست تا شرف دخول درین امت
دریابند و از انجمله ملائکهٔ آسمان اند که اعوان و انصار او باشند و وجوه و ظهور مخالفین او بزنند و از انجمله جوانی تمیمی ست
شعیب بن صالح نام که بر مقدمهٔ عساکر خراسان باشد و امداد او کنند سه صد نفر از اهل شام و صاحب رایت مهدی باشد اخرجه
نعیم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میانه قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلدهٔ ری در چهار هزار کس و بر مقدمه
لشکر مهدی باشد ملتقی نشد او را احدی مگر آنکه هزیمت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی
مردی حدیث السن خفیف اللحیه اصفر اللون باشد علی متقی گفته صاحب برق مهدی شخصی باشد که او را شعیب تمیمی گویند
انتهی گویم در حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود علیکم بالفتی التمیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب رایة المهدی
اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط و فیه عبد الله بن عمر العمری و ابن لهیعة و هما ضعیفان و این حدیث بطوله پیشتر گذشته و از انجمله
اصهب ابقع و اعرج کندی ست و روایات قصص ایشان مع جرح و تعدیل گذشته و از انجمله هاشمی ست برادر یا ابن عم
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این همه اشخاص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد فتح تمام ارض خود همگنان ناصر
و معین او باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصائب عراق خواهند بود لهذا در حدیث از سب ایشان نهی کرده اند طبرانی
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان رسول الله صلعم قال یکون فی آخر الزمان فتنة یحصل الناس فیها کما یحصل الذهب فی المعدن
فلا تسبوا اهل الشام و لکن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتهم حتی
لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فعند ذلک یخرج خارج من اهل بیتی فی ثلاث رایات المکثر یقول هم خمسة عشر الفا و المقل یقول هم اثنا
عشر الفا و امارتهم امت امت یلقون سبع رایات تحت کل رایة منها رجل یطلب الملک فیقتلهم الله جمیعا و یرد الله الی المسلمین
الفتهم و نعمتهم و قاصیتهم و دانیهم گویم در سندش ابن لهیعه ست و هو ضعیف معروف الحال و رواه الحاکم فی المستدرک و قال
صحیح الاسناد و لم یخرجاه و فی روایة ثم یظهر الهاشمی فیرد الله الناس الی الفتهم الخ و لیس فی طریقه ابن لهیعة و هو اسناد صحیح

کما ذکر و ازینجا معلوم شد که مراد بخارج از اہل بیت درین حدیث ہمین ہاشمی ست که ناصر مہدی باشد و اما خلفاء مہدی که بعد از وے
باشند و حکمرانی کنند پس ذکر آنہا بیاید انشاء اللہ تعالیٰ **قف** در حدیث سفینه آمده که گفت شنیدم رسول خدا صلعم میفرمود
الخلافة ثلثون عاما ثم یکون بعد ذلک الملک اخرجه احمد و اصحاب السنن و صححه ابن حبان و غیره اہل علم گفته اند که نبود درین سی سال
بعد آنحضرت صلعم مگر خلفاء اربعه و امام حسن و ابو عبیدة بن جراح گفته قال رسول اللہ صلعم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم یکون ملکا
و جبریة اخرجه البزار سیوطی گفته ہذا حدیث حسن و عن جابر بن سمرة عن النبی صلعم لا یزال ہذا الامر عزیزا ینصرون علی من ناواہم علیه
اثنا عشرة خلیفة کلہم من قریش اخرجه عبد اللہ بن احمد و الشیخان و له طرق و الفاظ منہا لا یزال ہذا الامر صالحا و منہا لا یزال
ہذا الامر ماضیا رواہما احمد و منہا عند مسلم لا یزال امر الناس ماضیا ما ولاہم اثنا عشر رجلا و منہا عنده ان ہذا الامر لا ینقضی حتی
یمضی له فیہم اثنا عشر خلیفة و منہا عنده لا یزال الاسلام عزیزا منیعا الی اثنی عشرة خلیفة و منہا عند البزار لا یزال امر امتی قائما
حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلہم من قریش و منہا عند ابی داود فلما رجع الی منزله اتته قریش فقالوا ثم ما ذا یکون قال ثم یکون
الہرج و منہا عنده لا یزال ہذا الدین قائما حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلہم تجتمع الامة علیه و عند احمد و البزار بسند
حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یملک ہذه الامة من خلیفة فقال سألنا عنہا رسول اللہ صلعم فقال اثنا عشر کعدة نقباء بنی
اسرائیل و ابو داود از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم ہمیشه باشد این دین قائم تا آنکه باشند بر شما
دوازده خلیفه اتفاق کنند امت بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات مہدی ست اما احادیث سیاقات
ست از ان و ظاہر آنست که مراد خلفاء راشدین و مابعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیه لہذا قاضی
عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی ہذه الاحادیث و ما شابہہا انہم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة
اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد ہذا فیمن اجتمع علیه الناس الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینہم الفتنة زمن
الولید بن یزید فاتصلت بینہم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا امرہم انتہی حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته
کلام القاضی عیاض احسن ما قیل فی الحدیث و ارجحه لتائیده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلہم تجتمع علیه الناس و ایضاح
ذلک ان المراد بالاجتماع انقیادہم لبیعته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الحکمین
فی صفین فتسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسن ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم ینتظم للحسین امر
بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی
اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم ہشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فہولاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین
و الثانی عشر ہو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لما مات عمه ہشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان یزید بن الولید الذی
قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم تطل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان و لما مات
یزید ولی اخوه ابراہیم فغلبه مروان ثم ثار علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح و لم تطل
مدته مع کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فطالت مدته لکن خرج عنہم المغرب الاقصی باستیلاء المروانیین علی الاندلس

واستمرت فی ایدیہم متغلبین علیہا الی ان تسموا بالخلافۃ بعد ذلک انفرط الامر الی ان لم یبق من الخلافۃ الا الاسم فی البلاد
بعد ان کان فی ایام عبد الملک بن مروان یخطب للخلیفۃ فی جمیع الاقطار من الارض شرقا وغربا یمینا وشمالا مما غلب علیہ
المسلمون ولا یتولی احد فی بلد من البلاد کلہا الامارۃ علی شیء منہا الا بامر الخلیفۃ ومن انفراط الامر انہ کان فی المائۃ الخامسۃ
بالاندلس وحدہا ستۃ انفس کلہم یتسمی بالخلافۃ ومعہم صاحب مصر العبیدی والعباسی ببغداد خارجا عمن کان یدعی الخلافۃ فی
اقطار الارض من العلویۃ والخوارج قال فعلی ہذا التاویل یکون المراد بقولہ ثم یکون الہرج یعنی القتل الفاشی عن الفتن وقوعا
فاشیا ویستمر ویزداد وکذا کان وقیل ان المراد وجود اثنی عشر خلیفۃ فی جمیع مدۃ الاسلام الی یوم القیامۃ یعملون بالحق
وان لم تتوال ایامہم ویؤید ہذا ما اخرجہ مسدد فی مسندہ الکبیر عن ابی الخلد انہ قال لا تہلک ہذہ الامۃ حتی یکون منہا اثنا عشر
خلیفۃ کلہم یعمل بالہدی ودین الحق منہم رجلان من اہل بیت محمد صلعم وعلی ہذا فالمراد بقولہ ثم یکون الہرج ای الفتن المؤذنۃ
بقیام الساعۃ من خروج الدجال وما بعدہ انتہی سیوطی گفتہ قلت وعلی ہذا فقد وجد من الاثنی عشر الخلفاء الاربعۃ والحسن ومعاویۃ
وابن الزبیر وعمر بن عبد العزیز ہولاء ثمانیۃ ویحتمل ان یضم الیہم المہتدی من العباسیین لانہ فیہم کعمر بن عبد العزیز فی بنی امیۃ
وکذلک الطاہر لما اوتیہ من العدل وبقی الاثنان المنتظران احدہما المہدی لانہ من آل بیت محمد صلعم انتہی گویم در روایتے
آمدہ کہ بعد مہدی مالک امر شوند پنج کس از اولاد حسن سپس پنج کس از اولاد حسین بعدہ ولدی وتمام گردد عدد دوازدہ
خلیفہ وہر کدام از ایشان امام عادل ہادی مہدی باشد وابن عباسؓ زیادہ کردہ کہ مدت خلافت این دوازدہ خلیفہ
یکصد وپنجاہ سال باشد ودر معنی این حدیث اقوال دیگر نیز ہست وترتیب خلفاء مہدی مفوض بر علم الٰہی ست تا کدام
اول وکدام آخر باشد وہمچنین مقدار مدد ایشان حوالہ علم او سبحانہ ست قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی رح در رسالہ توضیح
گفتہ در رد السوال من بعض الاعلام عن الاحادیث الواردۃ فی ہولاء ہل ہی متواترۃ ام لا فاقول ان الاحادیث الواردۃ
فی المہدی فالذی امکن الوقوف علیہ منہا خمسون حدیثا انتہی ثم سردہا بقولہ الاول والثانی الی آخر الخمسین ثم قال فہذہ
خمسون حدیثا فیہا الصحیح والحسن والضعیف المنجبر وہی متواترۃ بلا شک ولا شبہۃ بل یصدق وصف التواتر علی ما
ہو دونہا علی جمیع الاصطلاحات المحررۃ فی الاصول والی ہنا انتہی الکلام علی الاحادیث الواردۃ فی المہدی
واما الآثار عن الصحابۃ المصرحۃ بالمہدی فہی کثیرۃ منہا عن ابی امامۃ عند ابن ابی شیبۃ ومنہا عن ابن عباس ذکرہ فی کنز
العمال وعنہ اثر آخر ذکرہ فی الکنز وعنہ ایضا ثالث ذکرہ فیہ ومنہا عن علی علیہ السلام عند ابن ابی شیبۃ وعنہ اثر آخر
عند الطبرانی فی الاوسط وعنہ ایضا اثر ثالث عند نعیم بن حماد فی الفتن وعنہ ایضا اثر رابع عندہ ایضا وعنہ ایضا اثر خامس
عند نعیم ایضا وعنہ اثر سادس عند نعیم ایضا وعنہ اثر ثامن عند نعیم ایضا وعنہ اثر تاسع عند نعیم ایضا وعنہ اثر عاشر عند نعیم
ایضا وعنہ اثر حادی عشر عند نعیم ایضا وعنہ اثر ثانی عشر عند نعیم ایضا وعنہ اثر ثالث عشر عند نعیم ایضا وعنہ اثر رابع عشر
عند نعیم ایضا وعنہ اثر خامس عشر عند نعیم ایضا وعنہ اثر سادس عشر عند نعیم ایضا وعنہ اثر سابع عشر عند ابی عثم الکوفی
فی کتاب الفتن وعنہ اثر ثامن عشر عند ابی المنادی فی الملاحم وعنہ اثر تاسع عشر عندہ ایضا وفی اسنادہ سعد الاسکاف
والاصبغ بن نباتۃ متروکان وعنہ اثر یوفی عشرین عندہ ایضا وعنہ اثر ہو الحادی والعشرون عند نعیم بن حماد والحاکم

وعنه اثر هو الثانی والعشرون عند نعیم والطبرانی فی الاوسط وابی نعیم فی کتاب المهدی والخطیب فی التلخیص وعنه اثر هو الثالث والعشرون عند ابی داود فهذه ثمانیة وعشرون اثرالها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتهاد فی مثل ذلک انتهی کلامه نیست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه و تابعین و اهل بیت و علماء دین آمده و اهل اسلام انتظار قدوم میمنت لزوم او در هر عصر و اوان کرده اند و بملاحظهٔ وقوع آثار و اشراط صغرای قیامت بقرب زمانهٔ ظهور او اخبار و تبشیر فرموده و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع دوست ابتداع دشمن هیچ امری ثقیل تر از ضعف اسلام و برهمی احکام شریعت حقه نیست و ایشان انقدرت ندارند که منکرات و محدثات از منه را از جهان و جهانیان بردارند پس لا محاله دل شکسته بوده چشم در راه و گوش بر آواز ظهور فاطمی منتظر بوده اند و بهزار زبان دعای بیرون آمدن مهدی هادی از حق تعالی میکنند تا بوجود باجودش این همه شرور و فتن بکنج عدم خزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلاح ملک و ملت گردد عبد الرحمن جامی رح در ابیات چند آرزوی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت دستگاه صلعم میدارد و چون این ابیات بمناسبت مقام و وقت مرا خوش کرد آویزهٔ گوش ختام این باب میکنم و سال وفات نبوی را مطابق سنهٔ حال بیان مینمایم و حال دل خود بزبان قال دیگری برمنصهٔ اظهار می نهم که گفته اند ﴿ خوشتر آن باشد که سر دلبران ٭ گفته آید در حدیث دیگران ٭ ختم الله لی بالحسنی واذاقنی حلاوة رضوانه الاسنی قال رح ﴾

اے قمر طلعت مکی مطلع ٭ مدنی مهد یمانی برقع
شقهٔ برقع تو برق افروز ٭ لمعهٔ برق رخت برقع سوز
لیلة القدر ز مویت تاری ٭ وحی منزل ز لبت گفتاری
طرّه ات سود همه سوداها ٭ انتخابی ز حروفش طٰه
قاب قوسین عیان ز ابرویت ٭ نقش حم خم گیسویت
تا بخواب اجل ای گوهر پاک ٭ خوابگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته ٭ لیتنی کنت ترابا گفته
چند در حجله به تنها خفتن ٭ حجله از گرد فنا نارفتن
چند در سر خفا بنشستن ٭ در برین خاک نشینان بستن
چند از سنبل تو بیگانه ٭ دل بصد شاخ نشیند شانه
چند بی نرگس پاکت ز غبار ٭ خانهٔ سرمه بود تیره و تار
چند نعلین ز پاپوش تو فرد ٭ جفت باشد بهزاران غم و درد
خوابت از دو صد و ده صد بگذشت ٭ قد برافراز که از حد بگذشت
دست از برد یمن بیرون آر ٭ کف ز جلباب کفن بیرون آر
شانه زن سلسلهٔ مشکین را ٭ سرمه کش نرگس عالم بین را
جلوهٔ خلعت ناز اندر پوش ٭ حلهٔ لعل طراز اندر پوش
کرده نعلین جلالت در پای ٭ از در حجره خرامان بدر آی
طاق محراب تهی کن ز خسان ٭ سرش از فخر بکیوان برسان
منبر از بی قدمان خالی ساز ٭ قدرش از مقدم خود عالی ساز
خطبهٔ ملت دین از سر گیر ٭ کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بگشا ز رخ صدیقی ٭ بدران پردهٔ هر زندیقی
درّهٔ عدل ز دست عمری ٭ زن بفرق سر هر خیره سری
خوی فشان کن ز حیا عثمانی ٭ ریز برکشت وفا بارانی
پنجه ور کن اسد اللهی را ٭ پوست برکن دو سه روباهی را
ظالمانرا پی کار سرے بنشان ٭ آبشان زیر غباری بنشان
تاج ملک از سر دونان بربای ٭ بخت و دولت ز زبونان بربای
ساعد کج رقمان ساز قلم ٭ زن بدان قاعدهٔ راست رقم
بی رهان را بحشر بهیم فرست ٭ راه دانی بهر اقلیم فرست
ور نخواهی که از اقلیم وفا ٭ آوری روی بدین شهر فنا
تازه کن عهد نکو عهدی را ٭ ده ولیعهدی خود مهدی را

علمش بر علم بطحا زن	تیغ قهرش بسر اعدا زن	مهد عیسی ز سر چرخ برین	گستران در ستم آباد زمین
بار دجال و شان بر خر نه	به بیابان عدم شان سر ده	عاصیان بی سر و سامان تواند	دست امید بدامان تو اند
خاصه آنکس که کمین بنده تست	چشم گریان بشکر خنده تست	سیما بندهٔ صدیق حسن	مبتلای الم شر و فتن
بهرهٔ نیست ز طاعت و رشش	لب بجنبان بشفاعت گرش	بو که نقد خود ازین ورطهٔ بیم	برد از رهزنی دیو سلیم

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتن واقعه در زمن مهدی علیه السلام و اشراط عظیمه است و اخبار
وی احتمال مجلدات دارد و جمعی از ائمهٔ دین درین باب تالیف جداگانه ساخته اند ما نیز بنابر عظم خطر و کبر فتنهٔ او درین برای ضبط
حال وی این باب جداگانه منعقد کردیم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته آنحضرت صلعم فرمود عمران بیت المقدس خراب یثرب و
خراب یثرب حضور الملحمة و حضور الملحمة فتح القسطنطینیة و فتح القسطنطینیة خروج الدجال اخرجه ابن ابی شیبة و ابوداود و
الحاکم و صححه و بیهقی از شیخ خود حاکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعده نزول عیسی
بعده فتح یاجوج ماجوج بعده خروج دابه بعده طلوع شمس از مغرب و در لفظے از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
دابة الارض آمده و همین اوجه است و صاحب اشاعه احوال این وقایع برهمین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخرجه مسلم و در حدیث ابوهریره است
سه چیز است هرگاه بیرون آیند نفع نکند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاورده است قبل از آن دجال و دابه و طلوع شمس از مغرب
رواه الترمذی و صححه و منجملهٔ دعوات او است صلعم اللهم انی اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال بغوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال
در قران هم آمده و قوله تعالی لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس مراد بناس درینجا دجال است از باب اطلاق کل بر بعض
و در صحیح بخاری است نیست هیچ نبی مگر ترسانید قوم خود را یعنی از دجال و در روایت مسلم آمده ترسانید نوح قوم خود را و
نزد ابوداود و ترمذی است از ابوعبیده لم یکن نبی بعد نوح الا وقد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
اینست لقد انذر نوح امته والنبیون من بعده و اخرجه من وجه آخر عن ابن عمر ایضا گوییم درین احادیث دو فائده است
یکی عظم خطر کذاب اعور دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انذار کرده اند دوم نفی علم غیب از انبیا زیرا که خروج او
در آخر زمان موعود است و زمانه انبیای پیشین از فتنهٔ او مصون بود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میبودند اگرچه همین قدر
باشد که در آخر زمان بیرون آید تحذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشانرا اخبار بفتنهٔ او کرد و علم
بوقت خروج وی نه بخشید و نه آنهارا با وجود نبوت اطلاع برینحال دست هم داد آری علم غیب خاصهٔ مختصهٔ باریتعالی
است احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی بلکی قرآن کریم مملو است با دلهٔ نفی علم غیب
از مخلوقات پس اعتقاد بعضی از عوام بدریافت علم غیب و کشف مغیبات درباره مشایخ و اولیا عقیده باطل است
که ایشانرا از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و الحاد نزدیک میکند عصمنا الله تعالی و ایاهم عما لا یحبه و یرضاه
آمدیم برآنکه کلام درباره دجال لعین و این اعور کذاب سما و نسبا و مولدا و حلیة و سیرة و فتنة الی غیر ذلک فصول
جداگانه میخواهد پس هر حالی از احوال شقاوت اشتمال او در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و این نوع

خلق الناس
مراد دجال

در حصول غرض **فصل** در بیان نام و نسب و مولد او در اشاعه گفته وے صافی ابن الصیاد یا ابن الصائد ست و مولد او
مدینه و این مبنی بر آنست که ابن الصیاد دجال باشد اما اصح آنست که وی دجال نیست و این اعور کذاب غیر اوست و دجال
شیطانیست که در بعض جزائر او را بسته داشته اند از اولاد کاهن مشهور شق نام یا وی خود شق کاهن ست و مادرش جنیه بود
بر پدرش شیفته شد و از وی شق متولد گردید و شیاطین برائے عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخته و لقب او
مسیح ست و صفت او و لفظ دجال مشتق از جدل که بمعنی خلط و لبس و خدع ست پس معنی دجال بر صیغه مبالغه بسیار فریب دهنده و تلبیس
کننده بر مردم ست و در این معنی ست قول وی صلعم وقتیکه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام انی وعدتها لعلی ولست بدجال یعنی
من خداع علی و ملبس بر تو نیستم و او را مسیح از آن گویند که یک چشم او ممسوح باشد یقال رجل مسیح الوجه اذا لم یبق علی احد شقی وجهه
عین و لا حاجب الا استوی یا از آن جهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و دور دور رسد ابو الهیثم گفته وی مسیح بر وزن
سکین ست و هو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسیخ ست بخاء معجمه و عیسے علیه السلام مسیح ست بحاء مهمله حافظ در فتح
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فرووه بالخاء المعجمة و شدد بعضهم السین لیفرقوا بینه و بین المسیح ابن
مریم و قد فرق النبی صلعم بینهما بقوله فی الدجال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فاراد هولاء تعظیم عیسی فحرفوا
الحدیث انتهی در قاموس گفته اجتمع لنا فی سبب تسمیة المسیح خمسون قولا و اما وجه تسمیة عیسی مسیحا لانه لا یمسح ذا عاهة
الا برئ او لانه کان لا اخمص له و منه فی صفة النبی صلعم کان مسیح القدمین او لانه خرج من بطن امه ممسوحا بالدهن
او لانه یمسح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته تمسیح الارض مساحة بالکسر زمین پیمودن و نام عیسی علیه السلام و نام
دجال کذاب انتهی والله اعلم **فصل** در حلیه و سیرت و فتنه دجال اما حلیه او پس وی مردی جوان باشد و در روایتی
آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح ست جسیم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ امهق و در حدیث
عبد الله بن مغفل آمده که وی گندم گون ست اخرجه الطبرانی در فتح الباری گفته یمکن ان تکون ادمته صافیة و قد یوصف ذلک
بالحمرة لان کثیرا من الادم قد تحمر وجنته انتهی و وی جعد الراس قطط اعور عین یمنی باشد گویا چشم او دانه انگور ست که بالا
بر آمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و رجل جعد مرد گرد اندام و در روایتی آمده که چشم چپ او اعور باشد و در حدیث
سمره ممسوح العین الیسری واقع شده اخرجه الطبرانی و صححه و ابن حبان و الحاکم و در روایتی آمده انه اعور العین مطموسها و
این معنی لفظ طافئه بهمزه ست حافظ ابن حجر رح از قاضی عیاض نقلکرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شده ایم و جمهور
تصحیح آن کرده اند و اخفش بدان جزم نموده لفظ طافیه بغیر همزه ست و بعضی شیوخ آنرا بهمزه ضبط کرده اند و معنی او
آنست که وی بیرون آمده بالا شده ست همچو دانه انگور و بعضے انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار ... قاضی
عیاض میان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه ست بغیر همزه و هم ممسوح ست ... را و رفته و هو معنی
حدیث ابی داود مطموس العین لیست بناتئة و لا حجراء یعنی نه عالی ست و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر در صحیحین آمده
و الیسری طافئة بهمزه چنانکه در روایت دیگر از وی ست و هی الجاحظة التی کانها کوکب کانها نخاعة فی حائط و هی
الخضراء کما جاء کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی اعور ست هر دو چشم معاً هر واحد از آن هر دو عورات

تشریح دجال

حلیه دجال

و وجهش آنست که عور بمعنی عیبست و اعور از هرشی معیب باشد و دجال را هر دو چشم معیب باشد یکی بذهاب ضوء
و دیگر بسبب ناتی بودن او و حضرت زنگ نوعی گفته و وی در غایت حسن باشد انتهی و بر چشم او ظفره غلیظ بود و آن
جلدی ست که چشم را بپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضاوی گفته
ظفره گوشت پاره ایست که در گوشه های چشم میروید و بعضے گفته اند لحمه ایست که در عین بیرون می آید در جانبی که
نزدیک بینی ست و این هر دو قول متقارب اند حافظ ابن حجر فرموده آمده ست که در هر دو چشم او ظفره باشد و در بعض
روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی جاحظة لاتخفی کانها نخاعة فی حائط مجصص و عینه الیسری کانه کوکب دری
و در حدیث ابی بکره ست نزد احمد و طبرانی احدی عینیه کانها زجاجة خضراء یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ
گفته والذی تحصل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طافیة انه بغیر همز و در حدیث عبدالله بن مغفل و سمره و ابی بکره
تصریح آمده که چشم چپ او ممسوح باشد و طافیه همان بارزه غیر ممسوحه ست و اما ظفره پس جائز ست که در هر یکے از هر دو چشم
او باشد زیرا که مضاد طمس و متوفیست و چشمی که ضوء او رفته مطموسه باشد یعنی عین یسری و معیبه با وجود بقای اصل عین
وهی البارزة انتهی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استنصت الناس فحمد الله و اثنی علیه ثم ذکر
المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من نبی الا انذره امته انذره نوح امته والنبیون من بعده وانه یخرج فیکم
فما خفی علیکم من شانه فلیس یخفی علیکم ان ربکم لیس باعور وانه اعور العین الیمنی کان عینه عنبة طافیة اخرجه البخاری و مسلم و مجمله
حلیه او ست اینکه قصیر افحج باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین و بعضی گفته اند معنی افحج آنست که متدانی صدور
القدمین با تباعد عقبین باشد و بعضی گفته افحج کسی ست که در هر دو پای او اعوجاج ست و بسیار موی باشد سخت سفید رنگ گنده
جسم و اصل الفاظ اینست که جفال الشعر هجان ای ابیض اقمر ضخم فیلمانی ای عظیم الجثة کان راسه اغصان شجرة یعنی موی سرش
بسیار متفرق و پراست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من ورائه حبک یعنی موی سرش از جعودت شکسته باشد
همچو آب ریگ چون باد آنرا بزند در نهایه گفته ای معنی جعد قطط ست میان هر دو چشم او ک ف ر نوشته باشد یعنی
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب و غیر کاتب آنرا بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکه مکرمه و مدینه
منوره داخل نگردد اتباع او قومها باشد که وجوه ایشان همچو سپرهای مطرقه ست و هفتاد هزار یهود اصفهان و بر ایشان
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و همگنان صاحب تیغهای محلی باشند در نهایه گفته سیجان جمع ساج ست بمعنی
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان قوردار بافته شده انتهی و از صفات لعین نه کور ست که هر دو چشم او خواب کنند
و دل خواب نکند پدرش مردی دراز قد پر گوشت ست گویا بینی او منقار باشد و مادرش زنی کثیر اللحم دراز پستانها
ست او را خری ست اهلب یعنی کثیر الهلب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل
گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم روایت کرده که گفت بیرون آید
دجال بر حمار رجس یعنی خر نجس اخرجه ابن ابی شیبة و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال و همراه او هفتاد هزار باشند
از حاکه و این نام موضع ست بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بدو بدو اخرجه الدیلمی بلفظ بدو

بدو کلمه فارسی ست بمعنی اسح اسح در روایت همین کلمه بعینه آمد اما حال سندش در اشاعه ذکر نکرده که چون ست چون دلمی
مخرج اوست غالب آنکه اگر موضوع نباشد ضعیف خود خواهد بود وهم از علی مرتضی مروی ست که طول جال چهل ذراع ست
بذراع اول زیرا و حماری باشد اقمر یعنی شدید البیاض طول هر گوش او نهر دو اذن او سی ذراع بود ما بین یک حافر
او تا حافر دیگر مسافت سیر یکروز و شب باشد پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد ابر را بدست خود و سبقت
کند آفتاب را بسوی مغیب او یعنی پیش ازانکه آفتاب از مشرق بمغرب سد وی بمغرب رسیده باشد کنایه از سرعت سیر اوست
در آید در بحر تا هر دو کعب او خ د الحدیث بطوله در اشاعه تخریج این حدیث ذکر نکرده و گفته نیست منافات میان این روایت
و روایت قصیر القامه بودن او زیرا که محتمل ست که این قصر نظر بضخامت او باشد چه ضخامت او مقتضی آنست که ازین هم در از تر
باشد یا آنکه در ابتدا قصیر باشد که خلقت او در نفس الامر ست بعده چون اظهار کفر کند و ادعاء الوهیت نماید طول وی افزون
شود و ضخامت او ابتلاء و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سائر فتن انتهی گویم این جمع بین الروایات که صاحب اشاعه ذکر
کرده خیلی ضخیم ست چرا نتوان گفت که قصر او نسبت بعرض او باشد ورنه فی نفسه جسم او نسبت دیگر بنی آدم اطول باشد
پس اطول بودن او نسبت ماست و اقصر بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او میخواهد نخواهد داشت نه آنکه
نسبت با قصیر باشد والله اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بجوخه قدوم شقاوت لزوم آرد و باظهار دین پروا زد
و بدان عمل کند و بران محاب گردد بعده دعوی کند که وی نبی خدا ست و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا
گردد وی چندروز مکث کرده دعوی خدائی و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
گردد و میان هر دو چشم او ک ف ر مکتوب شود و این کتابت بر هیچ مسلمان مخفی نماند و هر یکے از خلق که در دل او برابر
ذرهٔ از ایمان باشد از وی مفارقت جوید هکذا اخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمرو وی صحابی ست و کعب احبار گفته توجه
کند دجال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقے دمشق یعنی ابتداءً قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
قدرت نیابند بعده نزد آبهای نهر کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته پس تر ظاهر شود
بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد پس باظهار سحر پرداز و بعده دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
شوند یعنی مسلمانان وی بر نهر آید و او را امر کند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
که خشک شو وی خشک گردد الحدیث بطوله اخرجه نعیم بن حماد و سبقت کنند او را هفتاد هزار از یهود اصفهان
و سیز ده هزار زنان و عامهٔ اتباع او همین یهود و ترک و نسوان باشند و برانگیزد برای او خدای تعالی شیاطین را و
آنها بگویند که استعانت کن بما بر هرچه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگوئید ایشان را که من رب شما
هستم و این شیاطین را در آفاق منتشر گرداند الی غیر ذلک و اما فتن او پس بیشتر از حصر اند ازانجمله آنکه روان شوند همراه
او دو کوه در یکی ازانها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دخان و نار این جنت باشد و آن دوزخ اخرجه الحاکم و
ابن عساکر عن ابن عمر و ازانجمله آنکه باوی جنت و نار باشد و مردمان باشند که انها را قتل کند باز زنده سازد و باوی کوهی

از ثرید باشد و نهری از آب رواه نعیم عن حذیفه در اشاعه گفته این منافی آن نیست کروارد شده که وی مسلط
شود بر یک نفس باز قادر نشود بروی بار دیگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد وی این کار بعد من با حدی زیرا که این
مردمان شیاطین باشند و قتل و احیا او ایشان را در رائ العین باشد نه بر حقیقت در نفس الامر و بعض گفته اند که
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد انتهی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجوح ست چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با وی
کوه ها باشد از نان و مردم در جهد فاقه اند مگر هر که تابع او شده و با او دو نهر بود که من داناترم بآن از وی نهری
باشد گوید جنت ست و نهری باشد که گوید دوزخ ست پس هر کرا در جنت داخل کند وی در نار افتد و هر کرا در نار خود
در آرد وی در جنت شود اخرجه احمد و ابن خزیمة و الحاکم و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حذیفة قال
قال رسول الله صلعم ان مع الدجال اذا خرج ماء و نارًا فاما الذی یری الناس انه نار فماء عذب اما الذی یری الناس
انه ماء فنار تحرق فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یری انه نار فانه ماء بارد و عذب اخرجه البخاری و مسلم و ابو داؤد
و در روایتی باین لفظ ست من داناترم بانچه با دجال ست از وی با او دو نهر ست که روان میشوند یکی در رای العین آب سفید ست
و دیگر در رای العین آتش افروخته پس اگر دریابد یکی از شما این را پس باید که بیاید نهری را که دیده میشود آتش و چشم بپوشد
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد ست و در روایت بخاری ست از مغیره بن شعبه که با وی جبل خبز باشد و زیاده کرد
مسلم که با وی جبال خبز و لحم و نهر ماء باشد و در روایت ابراهیم ست که با وی طعام و انهار ست و در روایت یزید بن هارون
آمده که با وی طعام و شراب ست و در روایتی معه مثل الجنة و النار و عن ابی سعید الخدری انه سال رسول الله صلعم عن الدجال
فقال مع یومه هذا قد اکل الطعام اعهد الیکم عهدا لم یعهده نبی الی امته ان عینه الیمنی ممسوحة جاحظة لا حدقة لها کانها نخاعة
فی حائط و عینه الیسری کانها کوکب دری و معه مثل الجنة و النار فناره جنة و ماءه نار الا و بین یدیه رجلان ینذران اهل
القری فاذا خرجا من القریة دخلها اول اصحاب الدجال اخرجه رزین و در روایت نعیم از ابن مسعود ست و معه جبل من مرق
و عراق اللحم حار لا یبرد و نهر جار و جبل من جنان و خضرة و جبل من نار و دخان یقول هذه جنتی و هذه ناری و هذا طعامی
و شرابی و علماء را درین جنت و نار اختلاف ست که آیا در حقیقت ست یا تخییل ست ابن حبان را میل بآنست که تخییل ست
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده ست بران بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بودم من که بسیار می پرسیدم آنحضرت
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرک ترا چه ضرر ست گفتم میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهون من ذلک
ابن حبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار تر ست بر او تعالی از انکه این چیزها او باشد حقیقة بلکه در دیدن
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید اوست روایت سابقه که در وی لفظ رای العین آمده و جماعتی گفته و
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود ست یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و معنی
حدیث آنست که وی اهون ترست از انکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدایتعالی بوی کسی را که دوست
میدارد او را در اشاعه گفته تحقیق اول ست کما یدل له قوله فلیغمض و لیطأطئ راسه لیشرب فانه ماء بارد و آنکه در زوائد بیهقی
دیگر آمده فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یراه انه نار فانه ماء عذب بارد و در روایت دیگر ست فالنار روضة خضراء

والجنة غبرة ذات دخان پس فرق میان این هردو وغیر آن از خوارق آنست که آنرا حقیقت ست و این حقیقت نیست
وظاهرست که جنت و نار دار جزا و ثواب عقاب اند می باید که حقیقة جز خدا تعالی غیر را نباشند بخلاف غیر این هردو از خوارق
انتهی گویم دلیلی که صاحب اشاعه برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرجوح ست زیرا که روایت هو اهون من ذلک لفظ صحیحین ست
در روایت اغماض وغیره الفاظ حاکم و ابن خزیمه وغیرهماست و روایت بیهقی بر روایت بخاری ومسلم نیز سند پس روایت صحیحین
مقدم باشد بر آن بلکه بر همه و معنی حدیث محتمل که آن باشد که بودن جبل خبز با او امری دشوار نیست که از اهل استدراج اینقسم
کارها بسیار نمایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خوار و زبون می باشد حقیقة باشد یا مجازاً بلکه امور استدراجیه گو حقائق
داشته اند تخییلی بیش نیست و دنیا همه خواب و خیال ست و ملعبه اطفال و الله اعلم و از انجمله آنست که زمین او را مطوی شود و منهل
منهل همچو طی پوستین گوسفند و وی سیاحت تمام روی زمین کند در چهل روز و هیچ بلده نیست مگر که آنرا پامال کند الا مکه و مدینه
کما سیاتی و سرعت او در سیر همچو باران باشد که در پس او باد افتاده و از انجمله آنکه او راست صیحه باشد که اهل مشرق و مغرب
آنرا بشنوند و پرنده را از هوا گرفته در آفتاب بریان کند اخرجه الحاکم و ابن عساکر عن ابن عمر و از انجمله آنکه خوض کند در بحر
دریک روز سه خوض و آبش تا کمر او نرسد و یک دست او دراز تر باشد از دیگر آن دست دراز را بدریا کند و بقعر بحر
رسیده چندانکه خواهد ماهیان بیرون آرد اخرجه ابونعیم عن حذیفه و از انجمله آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از بر آمدن او
دو سال قحط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد خزانه زیر زمین را گوید بر آ پس
خود بخود از زیر زمین بر آمده همراه او روانه شود و بعض مردم را گوید که من پدران شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیت من
دهند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر بر آمده بصورت مردگان متشکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انواع
ایذا برساند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آب و نان کند و از ایذای گرسنگی و تشنگی تسکین بخشد و همین
نوع بر چندین ملک ها گذر نماید تا آنکه در سرحد یمن رسد و از هر جا مریدان بسیار را همراه گیرد انتهی و از انجمله آنکه خروج او در
خفت دین و ادبار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر تابعان وی
بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بربندد بخوف آنکه بسوی او بر آیند و وی بیاید
و مردی اعرابی را گوید اگر برانگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهی که من رب توام وی گوید آری پس متمثل شود
شیطانی بر صورت پدر او و شیطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادر ای پسر تابع او شو که وی پروردگار تست
هرکس تابع او شود و از ینجاست که حذیفه گفته اگر بیرون آید دجال در زمانه شما در پی شوند او را کودکان بسنگریزه زدن
ولیکن بر آید وی در حال نقصان از علم و خفت از دین گویم مقصود بدان قلت علم و ضعف اسلام ست نه نفی این هردو علی الاطلاق و این نقصان و خفت
درین زمان آخر بر وجه کمال موجود ست و جمعی کثیر از مسلمانان یکی را نیابی که فکر سلامت ایمان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
و اشراط ساعت مثل ظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی امثال آن بردارد همین ست معنی غفلت و ذهول از ذکر او و رحمت خدا باد بر سلف این امت و ائمه
ایشان که اطفال و صبیان و نساء خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این اشراط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
از همه تصدیق یوم الاخرة القا مینمودند بعده نماز و روزه وغیره می آموختند تا نشو و نمای شان بر اختیار اخروی برآید

وترجیح معاد بر معاش شود و اقبال زخارف دنیای فانی موجب زوال نعیم دار باقی نگردد ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان در اشاعه گفته مراد باعراب اینجا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه وجبال ست برابرست که از عراب
باشد یا از اتراک یا اکراد وجز آن زیراکه نزد ایشان آنچه بدان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست و اکثر نفوس مائل اند بتصدیق
خوارق انتهی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجائب و شعبدات اقوام هنود ست که بادنی خدع از جامی روند و بپرستش خادع برمیخیزند
نعوذ بالله من سوء الفهم و ذهاب العقل و بی علمان جهل دوست را در دام تزویر آوردن کاری دشوار نیست برای ایشان احقر و
اهون تر از دجال کافی ست و دجال خود فتنه اکبر و اعظم ست از وی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته و امت را تعلیم دعای استعاذه از ان فتان فرموده حافظ ابن حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
یکی از ثقات تابعین ست در کتاب الحلیة بسند صحیح تا وی بر آورده که گفت لاینجو من فتنة الدجال الا اثنا عشر الف رجل وسبعة
آلاف امراة یعنی جز دوازده هزار مرد و هفت هزار زن هیچکس از فتنه دجال نجات نیابد انتهی گفته وهذا لایقال من قبل الرای
فیحتمل ان یکون مرفوعا ارسله او اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهی صاحب اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را برانکه
نجات یابند از اعراب انسان اینقدر چه در قصه مهدی ست که با وی در غزو بیشتر ازین مقدار باشند و ممکن که چنین گویند
چون او را ببینند اتباع او کنند ولکن این تاویل بعید ست و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هرکه در دلش برابر دآ
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر دریابد او را و اگر ندریابد ایمان آرد بوی در گور خود پس برین تقدیر هرکه
از رافضه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و معتقد بمهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر رافضی محب قتل عثمان و راضی
بدان ست نسأل الله تعالی ان یمیتنا علی محبة رسول الله صلعم وصحابته واهل بیته آمین انتهی و از انجمله آنکه همراه وی دو فرشته باشند
مشابه دو پیغمبر یکی بر یمین او باشد و دیگر بر یسار او و دجال بگوید الست بکم احیی وامیت یعنی من رب شما نیم زنده میکنم و
می میرانم یکی از ان هر دو فرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این را کسی از مردم نشنود مگر صاحب وی پس وی بگوید راست گفتی و
و مردم این را بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث ابن مسعود آمده نزد نعیم و حاکم که چون
دجال بگوید انا رب العالمین یعنی من رب جهانیانم او را الیاس بگوید کذبت والیسع بگوید که الیاس راست گفته پس دو نبی که
این دو فرشته با با و مانا باشند آن هر دو الیاس و الیسع اند کذا فی الاشاعه گویم معیت این هر دو فرشته با دجال اگر این روایات بصحت
رسند از قبیل ابتلاء الهی بحق عباد و استدراج او سبحانه بحق دجال باشد و اما حکمت مانا بودن این هر دو فرشته با دو کس از انبیا
علیهم السلام سیما تخصیص مشابهت بالیاس و الیسع پس مفوض بعلم الهی ست عقل را راهی بسوی دریافت آن نیست و از انجمله آنکه حق تعالی برای
وی شیاطین را از مشارق و مغارب ارض برانگیزد و آنها بگویند که بما استعانت کن بر هرکه خواهی و بر هرچه خواهی دجال
گوید نعم بروید و بمردم خبر کنید که من رب و شما نم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند و بصورت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متمثل شوند و بگویند ای فلان ما را میشناسی
وی گوید آری میشناسم این پدر من ست و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید آنمرد دیگر را چیست
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا برآمده ست شیاطین او را بگویند خاموش باش و این مگوی

رب شماست میخواهد که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ ست و با او انهار و طعام باشد و نیست
طعام مگر انچه پیش وی بود مگر انچه خواهد آنمرد بگوید شما دروغ گفتید نیستید شما مگر شیاطین و وی کذاب ست و ما را رسیده
که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تحذیر نموده ما را از وی فلا مرحبا بک انتم الشیاطین و هو عدو الله و بفرستد خدا تعالی
بسوی او عیسی بن مریم را وی بکشد او را پس سوا شده خائب و خاسر برگردند و انحضرت صلعم فرموده انما احدثکم
هذا لتعقلوه و تفهموه و تفقهوه و تعوه فاعملوا علیه و حدثوا به من خلفکم و لیحدث الآخر الآخر فان فتنته اشد الفتن رواه نعیم و الحاکم فی
المستدرک عن ابن مسعود و لفظ حاکم اینست که بیاید دجال را زنی و بگوید ای رب زنده کن پسر و شوهر و برادر مرا تا انکه
آن زن معانقه کند شیطانی را در خانه او پر شود از شیاطین و بیاید او را بادیه نشینی و گوید ای رب زنده کن برای ما شتران
و گوسفندان ما پس شیاطین او را امثال ابل و غنم بدهند برابر در سن و سمت آنها بگویند اگر رب ما نمی بود اموات ما را برای ما زنده
نمیکرد گویا حدیث دال بر آنست در حق کسیکه کفر کند بدجال و این حدیث در حق کسی ست که ایمان آرد با و تابع او شود و از انجمله
انکه وی سحاب بیمین خود تناول کند و سبقت نماید شمس را بسوی مغیب وی خوض کند در بحر تا بزانو و کعب وی پیش او جبل دخان
ظاهر شود و ندا کند بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خافقین الی یا اولیائی الی یا اولیائی الی احبائی الی احبائی یعنی
ای اولیاء و احباب من نزد من و بسوی من بیائید منم آنکه پیدا کرد پس برابر ساخت و آنکه تقدیر و اندازه کرد پس هدایت نمود
و منم رب اعلای شما و دروغ گفت دشمن خدا نیست وی رب شما آگاه باشید که دجال اکثر اتباع او یهود و اولاد زنا باشند اخرجه
ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از انجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و
باران دهد و زمین را و برویاند و بیایند شام هنگام بر ایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه درازتر چیزیکه بودند در سنام یعنی
کوهان مواشی بلندتر و کشاده تر گردند و ضروع ایشان اطول و خواصر ایشان امد باشد و فربه گردند و برگردد دجال از
ایشان و صبح کنند ایشان و حالانکه قحط زده اند نیست در ایدی ایشان اموال اخرجه مسلم عن النواس بن سمعان و از انجمله انکه
بگذرد دجال بر جائی ویران و بگوید آن خربه را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزاین وی همچو یعاسیب نحل رواه مسلم
عن النواس و یعاسیب جمع یعسوب ست که مگس نر شهد را گویند مراد درینجا جماعت مگسان ست کنایه کرد از جماعت بیعسوب
و حالانکه یعسوب امیر نحل باشد زیراکه چون وی بپرد جماعه مگسان در پی او شود و از انجمله آنکه بر نهری بیاید و حکم کند که روان شود
روان شود پس امر کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شو وی خشک گردد رواه نعیم بن حماد عن کعب الاحبار
و از انجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل زیتا را که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی با زمین برابر شوند و بلند نمانند و حکم کند
بادرا که برانگیزد ابر را از دریا پس باران بارد و زمین را رواه نعیم ایضا عنه و از انجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این آفتاب
بحکم من جاری و ساریست میخواهید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوس شود آفتاب تا انکه روز برابر یکماه و جمعه یعنی هفته
برابر یکسال شود باز گوید میخواهید که او را روان کنم گویند آری پس یکروز برابر یکساعت شود اخرجه نعیم بن حماد و الحاکم
عن ابن مسعود و از انجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم دران گرسنگی شدید یابند و خدا تعالی حکم کند
آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را باز حکم فرماید آسمان را در سال دوم

که حبس کند ثلث مطر را و زمین را که حبس کند دو ثلث نبات را باز امر فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره نبارد و زمین را که یک سبزه نرویاند پس باقی نماند هیچ صاحب سم مگر که هلاک شود الا ما شاء الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری مجری طعام باشد اخرجه ابن ماجة و ابن خزیمة والحاکم عن ابی امامة و از آن جمله آنکه وی مسلط شود بر یک نفس و پراگنده کند و بدرد او را بمنشار تا آنکه بیفگند او را دو پاره و بگذرد دجال میان هر دو شق و بگوید ببینید این را که من زنده میکنم او را الآن باز زعم میکند که او را ربی هست جز من بعده برانگیزد او را خدا تعالی و بگوید خبیث کیست رب تو وی گوید الله ست و تو دشمن خدا دجال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر از روی بصیرت در باره تو از ین دم و اراده کند دجال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی اخرجه ابن ماجة و ابن خزیمة والحاکم والضیاء عن ابی امامة رضی الله عنه گویم منشار بنون و یا هر دو لغت فصیحه ست از نشر و وشر بمعنی و درین حدیث تصریح بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنا رسول الله صلعم حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنا به انه قال یاتی الدجال و هو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة فینتهی الی بعض السباخ فیخرج الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ارایتم ان قتلت هذا ثم احییته هل تشکون فی الامر فیقولون لا فیقتله ثم یحییه فیقول حین یحییه والله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیوم فیقول الدجال اقتله ولا یتسلط علیه اخرجه البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام رجل مذکور نشده

فصل در بیان محل خروج وی و وقت و مدت و کیفیت او و طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق ست جزما در حدیث متفق علیه از ابو هریرة مرفوعا آمده که فرمود آنحضرت صلعم سر کفر سوی مشرق ست یعنی ظهور دجال و یاجوج و ماجوج و ترکان از همین طرف شود و سیوطی گفته مراد بمشرق فارس ست یا نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و فرمود فتنه ها ازین جا ست و اشاره کرد بمشرق اخرجه الشیخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد زلزله هاست و طلوع کند آنجا قرن شیطان اخرجه البخاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه ست و نجد و فارس منجمله اوست و مملکت هند نیز در مشرق واقع شده و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی هنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس بودن سر کفر سوی مشرق صادق ست و بعد زمان نبوت اکثر مدن شرقیه بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این بلاد در دائره اسلام در آمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر شود و اهل فتن از ان سوی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان رواه احمد والحاکم من حدیث ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر ست که خروج کند از اصفهان اخرجه مسلم و خراسان و اصفهان هر دو در سمت مشرق اند از مدینه منوره و سابق اتیان رایات سود که دران مهدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد که مشرق چنانکه محل فتن ست همچنان محل صلاح و ایمان نیز هست پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب فتنه نمی تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصبهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد اخرجه الحاکم و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عائشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس تخرج من بلدة یقال لها اصبهان

من قریةٍ من قرىٰ اصفهان یقال لها رستاق آباد گویم موبدان هند میگویند که در آخر زمان از مراد آباد سنبهل اوتاری بصورت خوک پیدا
شود و خیلی فتنه انگیز و برهم زن عالم باشد و وقت خروج او و ترتیب نشان مید هند غالب آنست که مراد دجال باشد اما در تعیین
محل خروج غلط راه یافته ورنه اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از نایبان دجال بود والله اعلم و در رساله
حشریه گفته دجال یهودیست از قوم یهود ملقب و در مردم مسیح بود چشم راست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
پیچا پیچ و مرکب او خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
و بعد از ان باصفهان آید هفتاد هزار یهود اصفهان رفیق او شوند و دعوی خدائی آغاز کند پس جانب دست راست و چپ فساد
برپا کند و بر اکثر روی زمین بگردد و مردم را با اقرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم خدا تعالی برای امتحان
بندگان بر دست او ظاهر شوند انتهی و اما وقت وی پس نزد فتح قسطنطنیه ست یعنی بعد فتح نزد قحط شدید سه ساله که امر و در
بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع بر آید و وجه جمع آنست که ابتدا خروج او و ادعای وی برای خلافت و نبوت نزد فتح قسطنطنیه
باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت نزد فتح قاطع بود و مقید باربعین یوم همین خروج ست و اما مدت او پس چهل روز ست
یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نواس بن سمعان ست
نزد احمد و مسلم و ترمذی و در حدیث ابو امامه ست نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیا که ایام او چهل سال ست یکسال همچو
نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شرر صبح کند یکی از شما بر باب مدینه پس نرسد تا باب دیگر
او تا آنکه شام کند در اشاعه گفته علما اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه ست از اشتغال مردم بجای بلهای
خود از فتن تا آنکه ندریابند که روز چگونه میگذرد پس روز همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
اند که این حدیث بر ظاهر خود ست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی در بیان اشراط ساعت وارد شده که لا تقوم
الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر ویکون الشهر کالجمعة وتکون الجمعة کالیوم ویکون الیوم کالساعة وتکون
الساعة کالضرمة بالنار و جواب از اختلاف هر دو حدیث یا بترجیح ست یا بجمع پس اگر بترجیح رویم گوئیم حدیث نواس که نزد مسلم
ست اقوی ست زیرا که اصح ست اگرچه آن حدیث دیگر نیز در صحیح ست پس مقدم کرده شود بر وی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
بچند وجه ست اول آنکه ایام او چهل سال ست و سنین را ایام نامند مجازا باز اول ایام سال او اول همچو یکسال باشد و دوم آن
همچو شهر و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعده ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و هکذا تا آنکه
سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شرر باشد و صبح کند یکی بر باب مدینه و نرسد تا باب دیگر تا آنکه شام شود
پس سنه اولی از سنین دجال مشتمل بود بر مقدار سنین از سنین ما و سنین اخیر که او که مقدار سالی از سنین ما باشد و قریب وست
روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که انه یقول انا رب العالمین وهذه الشمس تجری باذنی افتریدون ان احبسها فیحبس الشمس
حتی یجعل الیوم کالشهر والجمعة کالسنة ویقول تریدون ان اسیرها فیجعل الیوم کالساعة و روایت سابق گذشته
قف از آنحضرت صلعم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز در وی چگونه بگذارند آیا نماز یکروز ما را کفایت
کند فرمودند و لیکن اندازه کنید او را یعنی تقدیر مقدار یکیوم کنید و در ان نماز پنجگانه بگذارید و بقیه ایام را بران قیاس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلعم از ایام قصار او گفتند چگونه نماز کنیم دران ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید دران
نماز را چنانکه اندازه بکنید دران ایام طوال او ظاهر آنست که تقدیر درینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمسه در مقدار
یومی ازین ایام بگذارد اگرچه این یک یوم مشتمل باشد بر ایام کثیره ازان یوم والله اعلم بعده در اشاعه گفته که وجه ثانی محتاج
مقدمه ست آن اینست که عالم مثال موجود ست و خیال محض نیست بلکه او را حقیقت ست که در خارج محسوس ست سیوطی
در کتاب المنجلی فی تطور الولی نقلا عن العلاء القونوی شارح الحاوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
عالم اجساد و عالم ارواح و انرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطف از عالم اجساد و اکثف از عالم ارواح ست و بران
تجسد ارواح و ظهور او را در صور مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا بدان استیناس توان کرد انتهی
الغرض منه بعده از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته ازینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
مثال محسوس ست و بارها تصدیق وی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه ممهد شد محتمل که این نیز ازان قبیل باشد
و این زمانه برای بعض مردم ایام و برای بعض سنین بود و همه موجود و محقق ست و لهذا بروی احکام مرتب شده و تمام نماز دران
واجب گردیده کما فی الحدیث المار و درینجا یک وجه دیگر ست که ابعد ازین هر دو وجه ست آنرا ذکر نمیکنیم والله اعلم انتهی کلامه و در
رساله حشریه گفته شیخ محی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویر این روز چنان دریافت می آید که در
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روز می باشد بتاریکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان
نگردد پس مردم بحکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند والله اعلم انتهی گویم مراد صاحب اشاعه بیکوجه دیگر که آنرا
بعید تر گفته شاید همین وجه ست و اما کیفیت خروج دجال پس روایات دران مختلف آمده و ابسط احادیث درین باب حدیث
نواس نزد مسلم وغیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری معنی او و حدیث ابو سعید نزد حاکم ست و ما این احادیث را بیک مساق سیاق
میکنیم و بحسب تیسیر و امکان بیان اختلافاتش جمع مینمائیم و بعض روایات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلعم و فرمود بدرستیکه نبود در زمین از روزیکه پیدا کرد خدا ذریت آدم را بزرگ تر از فتنهٔ دجال
و خدایتعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه تحذیر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
آینده ست در شما لامحاله پس نسبت کرد یعنی کلام را او روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفهٔ نخل ست چون
رفتیم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف ست نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس منم
حجیج او بجای شما و من حجیج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجیج نفس خود ست و الله تعالی خلیفهٔ من ست بر
هر مسلمان و وی بیرون آید از خله یعنی از طریقی که میان شام و عراق ست و برانگیزد سرایا و جنود یمین و شمال یعنی فساد
کند در زمین و بر مقدمهٔ او یعنی لشکر او هفتاد هزار کس باشند از یهود اصفهان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسمع
اسمع یعنی بشنوید و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانید من وصف میکنم او را برای شما وصفی که نکرده ست آنرا کدام پیغمبر
پیش از من وی ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دوباره گوید وی که من رب شما هستم و نبینید شما رب خود را

تا آنکه بمیرد و وی یک چشم ست و رشتہا یک چشم نیست و مکتوب ست میان هر دو چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومن کاتب و
غیر کاتب یعنی حروف تهجی برین صورت ک ف ر چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنهٔ اوست که با وی جنت و
نار باشد پس نار او جنت و جنت او نار ست هر که مبتلا شود بنار او باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سورهٔ کهف پس شود
این نار بروی برد و سلام چنانکه بر ابراهیم شده بود و از فتنهٔ اوست چنین و چنان و ذکرش بیشتر کرده ایم در رساله حشریه گفته
بر جبین او حروف ک ف ر آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخواننده دریابد و غیر اهل ایمان آنرا نشناسد و همراه او
آتشی باشد کلان بنام دوزخ و باغچه باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت
ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش هوا دارد و بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب نان باشد هر کرا خواهد
بدهد و هر کرا خواهد ندهد چون بر فرقه بگذرد اقرار الوهیت او بکنند ابر را گوید ببار پس ببارد و زمین را گوید زراعت بیار
و درختان را گوید بار آرید و مواشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفت او کنند باران و زراعت بند کند و میوه
شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتهی و بااو الیسع پیغمبر باشد و مردم را بترساند و بگوید که این مسیح کذاب ست حذر کنید
او را لعنت خدا باد بروی و بدهد او را خدا آن سرعت که لاحق نشوند او را رجال و در روایتی روبروی او دو مرد باشند
که بترسانند اهل قری را هر گاه داخل شوند آن هر دو در کدام قریه انذار کنند اهل او را و چون بیرون روند از آن قریه در آیند
در وی اول اصحاب دجال و داخل شود دجال در همه قریه ها جز مکه و مدینه و بگذرد بمکهٔ مکرمه و آنجا خلقی عظیم باشد پس بگوید تو
کیستی وی گوید من میکائیل ام فرستاده ست مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد بمدینهٔ منوره و آنجا هم خلقی عظیم یابد
گوید تو کیستی وی گوید من جبریل ام فرستاده ست مرا خدا تعالی تا منع تو از حرم رسول او کنم و در روایتی آمده باقی نماند هیچ شی از ارض
مگر آنکه پامالش کند دجال و غالب شود بر آن الا مکه و مدینه که آنجا نیاید بر نقبی از نقاب و مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسیوف برهنه
از میان کشیده پس بگذرد بمکه و چون میکائیل را بیند بگریزد و پشت دهد و صیح کند و بر آیند بسوی او منافقان مکه و بگذرد
مدینه همچنان تا آنکه فرود آید نزد ضریب احمر متصل منقطع سبخه در رساله حشریه گفته وی نزدیک مکه معظمه نزول نماید و در مکه بمحافظت
ملائکه در آمدن نتواند و از آنجا اراده مدینهٔ منوره نماید در آن ایام مدینهٔ منوره را هفت دروازه باشد و حق تعالی بر هر دروازه
دو فرشته بفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج دجال را دبدبه و رعب نگاه بیند و او را در شهر راه ندهند و در وقت
مدینه را سه زلزله آید هر کسی که در دل عقیدهٔ بد و نفاق داشته باشد بخوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر دجال
گرفتار شده با او ملحق گردد انتهی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را و الله که میروم بسوی این
مرد و می نگرم که این همان ست که رسول خدا صلعم از وی ما را ترسانیده یا نه اصحاب و گویند نمیگذاریم ترا که نزد او
روی اگر دانیم که وی ترا قتل خواهد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و لکن میترسیم که در فتنه اندازد ترا پس این مرد مومن
ابا کند بر ایشان مگر آنکه بیاید او را و روانه شود و برود تا آنکه نزد مسالح دجال یعنی [illegible] او بیاید آنها بگویند کجا میروی
وی گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده ست آنها گویند مگر ایمان برب ما نمیداری مومن گوید وی رب حق ما نیست
آنها گویند او را بکشید و بعض مر بعض را گویند که آیا رب شما نهی نکرده ست از آنکه احدی را بکشید بدون حکم او پس

مومن را نزد دجال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین و چنان میگوید آیا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید ترا نما بفرستید
پس او را نزد دجال برند مومن چون دجال را بیند بنعت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مردم
این دجالی ست که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده دجال او را زد و کوب کناند باز بگوید که اطاعت من کن در چیزیکه ترا امر کنم
ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند ایها الناس این ست مسیح کذاب دجال هر که عصیان او کند وی در جنت ست و هر که
اطاعتش نماید وی در نارست دجال حکم کند و پشت و شکم او را بضرب کشاده نمایند باز گوید والذی احلف به لتطیعنی
او لاشقنک شقتین وی گوید تو مسیح کذابی بران حکم شق وی کند و بمنشار او را از سر تا پا دو پاره کنند و در روایتی ست که
فمد برجله فوضع حدیدة علی عجب ذنبه فشقه شقتین و دو را افگنند این دو پاره را بقدر نشانه تیر و مشی کند دجال میان هر دو
پاره و بگوید اولیای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من رب شما هستم گویند آری پس یک
پاره با صعید را که تر دا وست بزند و گوید برخیز وی برخاسته بایستد اولیا او این را دیده تصدیق وی کنند و یقین آرند
که وی رب ایشان ست و اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان نمی آری بمن وی گوید زیاده نشدم در تو
مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در روایتی این لفظ ست لانا الآن اشد فیک بصیرة منی بعده ندا کند در مردم
آگاه باشید که این مسیح کذاب ست و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد دجال گوید والذی احلف به لتطیعنی
او لاذبحنک او لالقینک فی النار یعنی سوگند بکسیکه قسم او میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا ذبح کنم و در آتش دوزخ اندازم این مرد
مومن گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس دجال او را بگیرد تا ذبح کند و از رقبه او تا استخوان سینه نحاس انداز دو راهی دیگر بسوی
او نیابد و در روایتی آمده که بنهد بر جلد او صفایح نحاس و اثر نکند در وی سلاح ایشان پس هر دو دست و پای او گرفته
بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افگنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
مردم ست در درجه از من و اعظم ناس ست در شهادت نزد رب العالمین مراد شاعه گفته این مرد مومن خضر علیه السلام ست
علی الاصح چنانکه در بعض احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کهف
باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و این قول ثانی ضعیف ست قاله فی الفتوحات انتهی گویم هر دو قول
ضعیف ست زیرا که بقای خضر صاحب موسی علیهما السلام بحدیثی صحیح ثابت نیست و آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
بقای اوست تا دهر طویل و کشف صوفیه در امثال این امور حجت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند
چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح ست و در ین احادیث نام خضر و صاحب
کهف نیامده ممکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش دجال ازین مومن کدام
استبعاد ست که برای آنحضرت و صاحب کهف در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بیش ازین استقلال پیش اعدای
خدا و رسول بروی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشان را نیک میشناسد و آنکه صاحب اشاعه
گوید که در بعض احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخرج و راوی حدیث بر زبان خامه
می سپرد سخن دران بر وجه بسط ادا کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عسقلانی رح در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه روایات خضر را بر وجه استیعاب ذکر کرده و دران کلام نموده که فوق آن متصور نیست
وخلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان ست و کاتب حروف نیز این بحث را بر وجه
تلخیص و تنقید در تفسیر خود فتح البیان فی مقاصد القرآن بذیل قصه موسی و خضر علیهما السلام نوشته هر که خواهد بدان رجوع کند و عجب ست از
صاحب اشاعه که باوجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول وی ننموده و دست در من فتوحات زده مدار صحت
بر کشف مشایخ نهاده باآنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست و کیف که هرچه سندش منتهی برسول معصوم نمیشود صلی الله علیه و سلم
پوچ و باد در هواست هر که گوید و هر که کجا که بپوید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم ست تا بفتوحات مکیه که عبارات
از او هام بشریه باشد آویخته آید ع باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر ست ، شمشاد خانه پرور ما از که کمتر ست ، علاوه ازین الفاظ
حدیث مذکور صریح ست درآنکه این مرد مومن خضر نیست زیرا که قول وی لا نظر اهو الذی انذرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم او
گفتگوی او با اصحاب خود درباره رفتن نزد دجال دلالت میکند برآنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه ست اگر خضر میبود
حواله انذار بر آنحضرت نمیکرد بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود و هکذا قوله یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم
و قوله هذا المسیح الکذاب الدجال الی غیر ذلک من سیاق الحدیث و سیاقه و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگی باشد در کمال جوانی
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصه و بالجمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرود آید مدینه منوره سه بار رجفه
کند و دروی زلزله آید و هر که دران از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آن روز نفی خبث خود کند
چنانکه کوره آهنگر خبث آهن را می افگند و آن روز را یوم الخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال برآید زنان باشند
تاآنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباطه نماید تا مبادا بسوی وی برآیند و در روایتی آمده
یوم الخلاص و ما یوم الخلاص قاله ثلاث مرات یجیء الدجال فیصعد احدا فیطلع فینظر الی المدینة ویقول لاصحابه الا ترون الی هذا
القصر الابیض هذا مسجد احمد یعنی روز خلاص روزیست که دجال برکوه احد رود و از انجا مدینه را به بیند و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را می بینید این مسجد احمد ست صلی الله علیه و سلم در اشاعه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و سلم ست و اخبار ست
از وی بآنکه مسجد وی مرتفع و مبیض بجص گردد زیرا که در زمن وی مبنی بود بجرید یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید مینماید و منایر او لامع اند ببیاض و شاید که خروج دجال قریب ست که
این بنا را ببیند والله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمن صاحب اشاعه دلیل قرب خروج او نمی تواند شد
بلکن که در هنگام خروج او نیز او را از سر نو سفید کنند چه ترمیم عمارت دران همیشه جاری ست و اول
ظهور مهدی باید تا وی خروج کند والله اعلم بعده دجال بمدینه آید و بهر نقب از انقاب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده
با تیغ برهنه استاده ست ناچار بسبخة الجرف بیاید و در لفظی باین سبخه فرود آید و مدینه سه زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص ست اخرجه احمد
والحاکم عن محجن بن الادرع و ام شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم عرب آن روز کجا باشند فرمود ایشان دران
روز کمتر بوند و بیت المقدس ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش وای ایشان مهدی باشد مردی صالح پس توجه کند

دجال بسوی شام و بگریزند مسلمانان بسوی جبل دخان که در شام ست و می آید ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد
وجهد شدید بایشان رسد در رساله حشریه گفته دجال ازینجا قصد ملک شام کند چون نزدیک دمشق رسد حضرت مهدی در دمشق رسیده باشند
و سامان جنگ طیار کرده لشکر تقسیم میمنه و میسره و اسباب حرب و ضرب مهیا کرده باشند انتهی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال یعنی
وقتیکه قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس و برآید بالای عقبه افیق و بیفتد سایه او بر مسلمانان
پس برکشند کمانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی ست که بروک کند یا بنشیند از جوع و ضعف زیرا که
پیش از خروج دجال سه سال قحط شدید افتد و جوع شدید بمردم رسد چنانکه در ذکر فتن او گذشته و قوت مومن دران زمان
تهلیل و تسبیح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد مردی بگوید این حصار و جهد تا کجاست بیرون آئید
بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند او تعالی میان ما بشهادت یا بفتح نیستید شما مگر درمیان دو حسنه یا شهید شوید یا غالب کند شما را
خدایتعالی بر ایشان پس بیعت کنند بر قتال بیعتی که میداند خدا صدق آن از جانهای ایشان پس تر بگیرد ایشان را تاریکی که نه بیند
یکی از ایشان دران ظلمت کف دست خود را و فرود آید عیسی بن مریم و دور گردد تاریکی از ابصار ایشان و درمیان ایشان مردی است
که بروی لامه ست گویند تو کیستی وی گوید منم بنده خدا و کلمه او عیسی اختیار کنید یکی را از سه چیز بفرستد خدایتعالی بر دجال و
جنود او عذاب جسیم یا خسف کند او را از زمین یا بگذارد بروی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق اخیر
شافی تر ست برای صدور ما پس آن روز بینی یهودی عظیم طویل اکول شروب را که برنمیخیزد دست او بسیف از رعب فرود آیند
مسلمانان بر ایشان و مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثنا که امام ایشان مهدی نماز میگذارد و با ایشان نماز صبح که فرود
آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی برجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد با مردم
و گفته شود او را که ای روح الله مقدم شو و درین حرف کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز
با مردم بگذارد و بنهد عیسی دست خود میان هر دو کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش رو زیرا که اقامت نماز برای تو
گفته اند پس نماز گذارد با ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید فتح کن پس فتح کنند و در پس او دجال باشد
با هفتاد هزار یهودی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی و ساج ست دجال چون نظر بعیسی کند بگدازد چنانکه نمک در آب
بگدازد و بگریزد عیسی فرماید مرا در تو ضربه ایست که سبقت نکنی مرا آن ضربه پس دریابد او را نزدیک باب لد شرقی دمشق
و قتل کند او را و شکست دهد خدای تعالی یهود را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهمله بروزن مد بلده ایست در ناحیه بیت المقدس
میان او و رمله مقدار یک فرسخ ست بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثنا که وی یعنی دجال برینحال باشد بفرستد
خدایتعالی مسیح بن مریم را او فرود آید نزد مناره بیضا شرقی دمشق میان دو مهروده بدال معجمه و مهمله بمعنی مصبوغه هر دو آن چیزی
زرد رنگ ست یا رنگین بورس و زعفران یا ورس و اصابع کف او براجنحه دو فرشته بود چون سرنگون کند بچکد آب از سوی او
و چون سر بردارد منحدر شوند ازوی مثل جمان یعنی دانه های سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بیابد
بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه بمیرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بیابد او را بر باب لد
و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن جاریة بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بباب لد و من حدیثه ایضاً عند احمد بلفظ

نزول عیسی

یقتلن ابن مریم الدجال بباب لد وفی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر ینزل عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء شرقی دمشق وفی حدیث عبد الرحمن بن العیب بن نافع بن کیسان عن ابیه عن جده عند ابن عساکر بلفظ ینزل عیسی بن مریم عند باب دمشق عند المنارة البیضاء لست ساعات من النهار فی ثوبین ممشقین کانما یتحدر من راسه اللؤلؤ وفی حدیثه ایضا عند البخاری فی تاریخه بلفظ ینزل عیسی الخ و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و ندا کند وقت سحر ای مردمان کدام مانع ست شما را ازآنکه بیرون آئید بسوی این کذاب خبیث و بشنوند همگنان این ندا را که آمد شما را فریادرس و مددگار گویند این کلام مردی سیر شکم ست و در [illegible] شود زمین بنور رب خود و فرود آید عیسی بن مریم و گوید ای معشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و تسبیح او گوئید یعنی این حمد و سبحه قوت ایشان باشد کما مر پس همچنان کنند و اراده کنند یعنی اصحاب دجال گریختن را و تنگ کند خدا تعالی بر ایشان این زمین را چون در نصف ساعت بر باب لد برسند اتفاقا آنجا عیسی علیه السلام باشد دجال عیسی را دیده بعض یاران خود را بگوید بر پا کن نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعده دجال عیسی را بگوید ای نبی خدا اقامت نماز گفته شده ست عیسی فرماید ای دشمن خدا گمان کردی که تو رب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و بزند او را بمقرعه و بقتل رساند در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر منارهٔ بیضا که آن مناره امروز موجود ست نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر بگذارد و از ینجا احتمال میرود که نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او به یهود و نصاری وقت عصر در آید پس با ایشان نماز عصر بگذارد چنانکه در روایتی هست بعده به بیت المقدس تشریف آرد و بفریاد مسلمانان رسد و در نماز صبح با ایشان ملحق گردد و مهدی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعض ایشان تحریمه نماز بسته باشند منجمله ایشان یکی نزد وی بیاید و برای تقدیم بگوید و مهدی در نماز باشد و رجعت قهقری فرماید و عیسی را بعض مردم بگویند که متقدم شو وی این قائل را جواب دهد که تقدم امام شما را باید و مهدی علیه السلام اجابت این امر بفعل کند و قائل اجابت آن بقول تا که هر جواب برطبق سوال باشد و هرگاه صبح نمایان گردد اصحاب دجال بگریزند زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لد دریابد و این مصادف صلوة ظهر افتد و دجال لعین حیلهٔ خلاص خود باین جه جوید که نماز قائم شده ست بگذارید و چون ببیند که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف همچو نمک در آب بگدازد و عیسی علیه السلام او را دریافته بقتل رساند با آنکه لعین مذکور نماز در غیر وقت انتشار کند با آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت و جهالت خود باو تعالی و قریب این تاویل ست آنچه در روایت ابن المبارک از علی کرم الله وجهه آمده بکشد او را خدا تعالی در شام بر عقبهٔ افیق وقت سه ساعت از روز بر دست عیسی بن مریم در قاموس گفته افیق کامیر و منه عقبة افیق انتهی و در ینجا یک جه دیگر ست که اقرب بسوی تحقیق ست و آن آنست که پیشتر گذشته که نماز در ایام قصار که آخر ایام دجال ست باندازه بگذارند پس محتمل که وقت موافق این تقدیر افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و در گذاردن او نماز عصر را با مردم و هذا جواب مبنی علی التحقیق والله یهدی الحق و یهدی السبیل و در حدیث انس مرفوعا انه سیدرک رجلان من امتی عیسی بن مریم و یشهدان قتال الدجال اخرجه الحاکم فی المستدرک و ابن خزیمه بعده حق تعالی یهود و اصحاب دجال را شکست دهد

و باقی نماند هیچ چیز از مخلوق خدا که متواری کند یهودی را مگر آنکه گویا سازد خدا تعالی آن شی را شجر باشد یا حجر یا حائط
یا دابه بانگ ای عبد الله مسلمان این ست یهودی و فی روایة هذا دجال یعنی اینست دجال بیا و بکشش او را مگر شجر غرقد که از
اشجار یهود ست وی هیچ نگوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی امتی حکما عدلا و اماما مقسطا یعنی پس باشد
حضرت مسیح در امت من حاکم عادل و امام منصف و قصه عیسی ان شاء الله تعالی مفصل بیاید اما کیفیت نجات از دجال پس نجات از وی دو گونه
ست بعلم و بعمل اما علم پس باینطور که بداند که وی میخورد و می نوشد و خدا تعالی منزه ست از اکل و شرب و وی اعور ست و
خدای ما اعور نیست و هیچ یکی خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این امر دم در زندگی خود به بینند قبل از مردن خود بالا الی غیر ذلک
و اما عمل پس باید که ملتجی شود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال درانها داخل نشود یا التجا کند بسوی بیت المقدس
یعنی مسجد اقصی یا بسوی مسجد طور چه در بعض روایات آمده که آنجا هم نیز اندر نیاید و بخواند آیات فواتح سوره کهف یا بگریزد از وی
در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت دجال باشند و گویند
ما در صحبت وی هستیم و میدانیم که او کافر ست لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رعی از شجر ست چون خشم خدا نازل شود
برایشان هم فرود آید اخرجه نعیم بن حماد با تف زند در روی او چه از ابی امامه مرفوعا آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس
باید که تف زند در روی او رواه الطبرانی و تسبیح و تکبیر و تهلیل که این قوت مومن ست دران قحط سال یا هر که مبتلا شود
بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بیفگند او را در نار پس بپوشد چشم خود و استعانت نماید بخدا و این نار برو سلام گردد
و اما قاتل دجال پس معلوم ست که عیسی علیه السلام او را قتل کند و الحمد لله رب العالمین ابن ماجه گفته طنافسی را شنیدم
میگفت که شنیدم محاربی را میگفت ینبغی ان یدفع هذا الحدیث یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب
انتهی و از علامات خروج او ست نسیان ذکر او بر منابر **فصل** در بیان دجال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه
من بعدهم و اهل حدیث درانکه دجال مذکور ابن الصیاد ست یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را ادله ست در فتح الباری میان آنها
جمع کرده ملخص وی اینست که در حدیث جابر نزد بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد دجال ست و میگفت شنیدم
عمر را سوگند خورد نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بر وی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول
و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شتر گفتم این
چشم تو کی کور شد گفت نمیدانم گفتم نمیدانی و این چشم در سر تست گفت اگر خدا خواهد این را در عصای تو بگرداند و مسح
کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل نخیر حمار یاران من گمان کردند که من او را بعصای خود زدم تا آنکه
بشکست و من و الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که با او یهودی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینه اش زدم
و گفتم رسوا شو هرگز تجاوز نکنی از قدر خود و این ماجرا بحفصه ذکر کردم گفت چه میخواهی از وی نشنیده که بیرون آید دجال
نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده برانگیزد او را ابر مردم غضبی که وی کند اخرجه مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد
را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد بامر دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شدم ابن
صیاد گفت نمی بینی چه دیدم از مردم و در لفظیست قصد کردم که رسنی گرفته بدرختی آویزم و گلوی خود را بدان خنق کنم

از انچه میگویند مرا مردم ای اباسعید گمان میکنند که من دجالم نشنیده تو رسول خدارا صلعم میگفت که وی یهودیست و
من مسلمان شده ام و میفرمود که در نیاید مکه و مدینه را و من در مدینه پیدا شده ام و الحال اراده مکه دارم و میفرمود که او را اولاد
نشود و مرا اولادست و در روایتی ست که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را معذور دارم گفت و لکن من میشناسم او را و مولد او را
و کجاست وی الآن و در روایتی ست که اگر عرض کنند وی بر من که من دجالم مکروه ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تباً لک سائر الیوم
این احادیث دال بر دجال بودن ابن صیاد حافظ ابن حجر گفته و لیکن این همه احادیث نص صریح نیند در آنکه ابن صیاد همان دجال مذکور
ست زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول مردد گفته و فرموده ان یکن هو و این تردد اوائل قدوم او بمدینه بود و چون تمیم داری او را
خبر کرد جزم فرمود بآنکه دجال همان محبوس ست که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید و حلف عمر نزد رسول خدا صلعم مبنی بر ظن او ست
و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آن وقت متردد بود و حلف جابر مبنی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلعم و غایت
حدیث ابوسعید آنست که ابن صیاد یکی از دجاجله باشد و از اتباع دجال کبیر بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم داری
نشنیده باشد بنابرین چنین گفته حافظ ابن حجر فرموده و اما تخریج ابوداود از حدیث ابی بکرة مرفوعاً که مکث کنند پدر دجال سی
سال و اولاد نشود او را بعده پیدا شود غلامی اعور اخرس اقل النفع و بخوابد چشم او و نخوابد دل او و وصف فرمود پدر و مادر
او را گفت پس شنیدیم خبر مولودی که پیدا شد در یهود و رفتم من و زبیر بن العوام در آمدیم بر والدین او ناگاه وصفی که آنحضرت صلعم
کرده بود بوده ست گفتیم شمارا اولاد هست گفتند سی سال ست که ما را اولاد نمیشود حالا این پسر یک چشم گنگ اقل النفع پیدا
شده الحدیث پس بیهقی در جواب این روایت گفته که متفرد ست بدان علی بن زید بن جدعان و نیست قوی حافظ گفته و سست میکنند
این حدیث را آنکه اسلام ابوبکره حین نزول از طائف بعده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیحین ست که چون وی مجتمع
شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بود همچو محتلم یعنی مراهق بود و در لفظی آمده و قد قارب الحلم پس ابوبکره زمان مولد او در مدینه
از کجا دریافته حالانکه وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در زمن آنحضرت همچو محتلم باشد
پس انچه در صحیحین ست همان معتمد علیه ست بعده از بیهقی نقل کرده که نیست در حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف
عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی باز تبیینی از طرف او تعالی آمده که دجال غیر او ست چنانکه مقتضای قصه
تمیم داریست حافظ گفت بعضی توهم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم منفرد ست حالانکه
این چنین نیست چه با فاطمه بنت قیس ابوهریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
حدیث ابوهریره را احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکوره ست از شعبی
گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد راوی گفت گواهی میدهم بر عایشه که حدیث کرد مرا چنانکه حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر را
ابوداود به سند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابوداود بالمعنی اخراج نموده اند و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی
گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم منادی رسول خدا را صلعم ندا میکرد الصلوة جامعة پس آمدم
بسوی مسجد و نماز گذاردم با رسول خدا و چون نماز بگذارد نشست بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگیرد هر انسان جای
نماز خود را یعنی بجای خود بنشیند باز فرمود میدانید که چرا فراهم کردم شمارا گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود الله جمع

نکردم شمارا برای رغبت یا رهبت و لکن جمع نمودم برای آنکه تمیم داری مردی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد مرا حدیثی که
موافق افتاد چیزی را که حدیث میکردم شمارا بدان از مسیح دجال حدیث کرد مرا بانکه وی نشست در سفینه یعنی کشتی دریائی با
سی کس از قبیله لخم و جذام پس لعب کرد با ایشان موج دریا تا یکماه در بحر پس ملجی شدند بسوی جزیره وقت غروب شمس و نشستند
در اقرب یعنی سفینه خورد که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و رُکّاب سفینه دران برای قضاء حوائج میباشند پس داخل شدند در
جزیره و ملاقات کرد ایشانرا دابه اهلب یعنی حیوانی بسیار موی غلیظ و در روایت ابوداود ست که ناگاه زنی هست که می کشد
موی خود را گفتند وای ترا کیستی تو گفت جساسه ام موسوم شد بجساسه بفتح جیم و تشدید سین اول بنابر تجسس کردن او
اخبار را عبد الله بن عمرو گفته دابة الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند همین ست پس گفت جساسه بروید بسوی
این مرد که در دیر ست که وی مشتاق خبر شماست گفت تمیم داری چون نام برد مردرا ترسیدیم از وی که مبادا شیطانه باشد و
رفتیم بشتاب تا انکه در آمدیم بدیر ناگاه در وی انسانی ست اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در وثاق شدید مجموع
اند هر دو دست او بسوی گردن او ما بین هر دو رکبهٔ او تا هر دو کعب او یعنی دست و پا بسته مقید ست گفتیم وای ترا کیستی
تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی دریائی را و اخبار
خبر کردند گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحده و بکسره نخوانند قریهٔ در شام ست آیا ثمره میدهد و بار می آرد گفتیم آری
گفت آگاه باشید نزدیک ست که ثمر ندهد گفت خبر دهید مرا از بحیرهٔ طبریه در وی آب ست گفتند بسیار آب دارد گفت نزدیک
ست که آبش برود گفت خبر دهید مرا از عین زغر بضم زای و فتح غین معجمتین بر وزن صُرَد بلده معروف ست در جانب شرقی
دمشق درین چشمه آب ست و اهل وی باب این چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه ما کثیر دارد و کسان او زراعت میکنند
ازین آب گفت خبر دهید مرا از نبی امین که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از مکه و نزول کرد بیثرب گفت مقاتله کردند او را عرب گفتیم
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را بانکه وی غالب شد بر آنچه متصل اوست از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
که این بهتر ست برای آنها که اطاعتش کنند و من مسیحم و نزدیک ست که اذن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و سیر کنیم
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر هبوط کنم دران در چهل شب جز مکه و طیبه که این هر دو محرم اند بر من هر گاه خواهم که در آیم
در یکی ازین هر دو پیش آید مرا فرشته که در دست اوست تیغ برهنه باز میدارد مرا ازان و بدرستیکه بر هر نقب ازانقاب او
ملائکه باشند که حراست وی کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد بمخصرهٔ خود بکسر میم بمعنی عصا یا شاخی که در دست ملک باشد
و خطیب اشاره میکند بدان وقت خطابه بر منبر مراد چوبدستی خورد ست که در دست شریف بود اینست طیبه سه بار گفت
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمارا پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحر یمن ست نی بلکه
از قبل مشرق ست و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که نزد بیهقی ست آمده که وی شیخ
ست یعنی کهنه سال و سندکش صحیح ست بیهقی گفته در وی این ست که دجال اکبر که در آخر زمان بیرون آید غیر ابن صیاد ست
و ابن صیاد یکی از دجالین کذابین ست که آنحضرت صلعم اخبار بخروج شان فرموده و این ها که میگویند ابن صیاد
دجال ست گویا قصهٔ تمیم داری نشنیده اند و رنه جمع میان این هر دو سخت بعید ست زیرا که چه قسم التیام میگیرد انکه

در اثنای حیاة نبویه شبه محتمل باشد و آنحضرت صلعم با وی مجتمع گشته او را بپرسد و وی در آخر حیات وی صلعم شیخی مسجون در جزیره
عرب از جزایر بحر موثوق بحدید باشد و ایشان را از خبر نبی صلعم استفتا کند که آیا بیرون آمده یا نه پس اولی آنست که حمل بر عدم
اطلاع کنند و اما اسلام ابن صیاد و حج و جهاد او پس صریح نیست در آنکه وی غیر دجال ست چه احتمال دارد که خاتمه او بشر شود
ابونعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه فتح کردیم اصفهان را بود در میان عسکر ما
و در میان یهودیه فاصله یک فرسخ و بودیم ما که می آمدیم اصفهان را و غله می آوردیم از انجا پس آمدیم در اصفهان روزی و دیدیم که یهود
پای های خود میکوبند و می زنند یعنی شادی میکنند و رقص می نمایند دوستی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب میکنیم می آید پس شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب برآمد ناگاه افروختگی از
طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم مردیست و بر روی قبه از ریحان ست و یهود پا میکوبند پس تا این دم عود نکرد حافظ گفته حسان
بن عبد الرحمن را نمی شناسم باقی رواة ثقات اند و ابوداود بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره
رواه غیره بسند حسن و این خبر جابر بتضعیف خبر مرگ او بمدینه و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میکنند و نیز
ملتئم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که فتح اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابونعیم در
تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و وقعه حره چهل سال ست چه وقعه حره در زمن یزید پلید بوده و غایت معذرت ازوی اینست
که قصه مذکوره را والد حسان بعد فتح اصفهان درین مدت مشاهده کرده باشد و جواب لما در قول وی لما افتتحنا اصبهان
محذوف باشد و تقدیر عبارت چنین بود صرت اتعاهدها و اتردد الیها فجرت قصة ابن صیاد و زمان فتح اصبهان و زمان
دخول ابن صیاد در انجا متحد نباشد طبرانی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید دجال از اصبهان
و کذا من حدیث عمران بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید دجال از یهودیه اصبهان ابونعیم
گفته یهودیه قریه منجمله قری اصبهان ست و او را یهودیه از ان نامند که مختص بود بسکونت یهود و همیشه همچنین ماند تا آنکه مصر ساخت
او را ایوب بن زیاد امیر مصر در زمن مهدی بن منصور عباسی و ساکن شدند در انجا مسلمانان و باقی ماند برای یهود ازوی قطعه
اینست ملخص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن صیاد ست بوجه آنکه اعور باشد و از یهود باشد
و در یهودیه ساکن بود و الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد و همه محتمل ست و حدیث جساسه نص ست پس مقدم باشد در اشاعه گفته
و مؤید و مرجح بودن او غیر ابن صیاد ست آنکه قصه تمیم داری متاخر ست از قصه ابن صیاد پس همچو ناسخ باشد برای او و نیز
وقت اخبار آنحضرت صلعم بانکه دجال در بحر شام یا بحر یمن ست لا بلکه از طرف مشرق برآید ابن صیاد در مدینه بود پس اگر
وی دجال می بود میفرمود که وی در مدینه ست و نتوان گفت که این حرف بانجهت نفرموده که مبادا او را بکشند و خبر
داد بانجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدر رانست که قاتل وی نبو[illegible] عیسی بن مریم علیهما السلام
ست و اگر همچنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صنضئی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب[illegible] باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب وی مغیر سنت بیرون
آید الی غیر ذلک و نیز مؤید اوست اخراج نعیم بن حماد از طریق جبیر بن نفیر و شریح بن عبید و عمرو بن الاسود و کثیر بن مره

که گفتند دجال انسان نیست بلکه شیطان ست که بهفتاد حلقه در بعض جزائر یمن او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست
که سلیمن بن داؤد او را بسته ست یا کسی دیگر سوای او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال
یک حلقه و هرگاه نمایان شود بیاید او را ماده خر که عرض ما بین هر دو گوش او چهل ذراع باشد و دجال بر پشت او منبری از
نحاس نهاده بروی نشیند و قبائل جن او را تابع شده برای وی خزاین ارض بیرون آرند حافظ ابن حجر فرموده و این ممکن
نیست با وجود بودن او ابن صیاد و هو الدجال و شاید که ایشان موجود بودن رواة ثقات تلقی کرده اند این را از بعض کتب
اهل کتاب انتهی و این منافی قول بعض جزائر یمن نیست زیرا که محتمل که قول آنحضرت صلعم در قصه تمیم داری من قبل المشرق باعتبار
آخر وقت او باشد چینیکه خروج کند و ابن وصیف مورخ ذکر کرده که دجال از اولاد شق کاهن مشهور ست و یقال هو
شق نفسه انظره الله یعنی خود شق ست و او تعالی او را مهلت داده و مادرش جنیه بود بر پدرش عاشق گردیده و برای
او دجال پیدا کرده و شیاطین برای او عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته در بعض جزائر محبوس فرموده لیکن
حافظ ابن حجر گفته این قول سخت واهی ست و غایت جمع میان مضمون حدیث تمیم داری و بودن او ابن
صیاد آنست که آنکه تمیم او را موثق دیده دجال بعینه همان ست و ابن صیاد شیطانی ست که در صورت دجال ظاهر گشته
در مدتی که او تعالی خروج او را در ان مدت تقدیر کرده ست والله اعلم انتهی اگر گویند که بعد ثبوت اسلام و حج و جهاد ابن صیاد
حکم بکفر او چه قسم میتوان کرد تا بدجال بودن او چه رسد و اصل بقاء او بر اسلام ست تا موت گوئیم قول ابو سعید در حدیث مذکور
اگر خود را دجال گوید مکروه ندارم دلالت بر عدم اسلام او در باطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود
فهذا الذی جوز الحکم بذلک والله اعلم **قف** قصه دجال مشتمل ست بر چند اشراط از انجمله قحط شدید ست تا سه سال و
حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت ست در قول وی صلعم یکون بین یدی الساعة سنوات خداعات یصدق
فیها الکاذب و یکذب الصادق الحدیث و از انجمله ست تقارب زمان تا آنکه سال همچو ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز
چون یکساعت و ساعت همچو ضرمه بالنار یعنی شعله آتش باشد و از انجمله اخراج ارض ست کنوز خود را و این در زمان هریکی
از مهدی و عیسی و دجال واقع شود و لکل منهم شئ منها لکن در زمن مهدی و عیسی رحمت باشد و در زمن دجال بلا و محنت و
از انجمله خروج شیاطین ست و آوردن ایشان اخبار دروغ و خواندن ایشان قرآن را بر مردم و احادیث این همه مقاصد
گذشت و از انجمله کفر اقوام ست بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت اوثان طیالسی از ابو هریره آورده که گفت
قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت من بسوی عبادت اوثان و پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
ست گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعض افراد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و بالله العصمة **قف** شوکانی
در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایة حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفة عند الشیخین و ابی داؤد و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند رزین و
الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس فی اخباره صلعم عن تمیم الداری انه لقیه
فی جزیرة و القصة طویلة قد استوفاها مسلم فی صحیحه و ابو داؤد و الترمذی و السادس حدیث عائشة عند احمد فی المسند

السابع حديث ابن عمر ايضا عند البخاری ومسلم الثامن حديث النواس بن سمعان عند احمد فی المسند ومسلم والترمذی
التاسع حديث حذيفة عند احمد فی المسند وابی داؤد والحاکم فی المستدرک العاشر حديث ابی سعيد عند مسلم الحادی عشر حديث
ابن عمر ايضاً عند احمد فی المسند ومسلم الثانی عشر حديث ابی عند البخاری فی التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضاً عند احمد
ومسلم وابی داؤد الرابع عشر حديث ابی سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابی بکر عند الترمذی والحاکم السادس
عشر حديث ابی هريرة عند الطبرانی فی الاوسط السابع عشر حديث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابی هريرة ايضاً
عند البخاری ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد وابی داؤد وابن ماجة الموفی عشرين حديث ابن عمر ايضاً عند
الحاکم فی المستدرک الحادی والعشرون حديث معاذ عند احمد وابی داؤد والثانی والعشرون حديث ام شريک عند احمد
ومسلم والترمذی الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابی بکر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
ابن عمر ايضاً الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضاً عند البخاری التاسع والعشرون حديث ابی عبيدة بن الجراح عند
احمد وابی داؤد والترمذی وابن حبان والحاکم الحديث الموفی ثلاثين حديث عبادة بن الصامت عن احمد وابی داؤد
الحادی والثلثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاری ومسلم وابو داؤد والترمذی الثانی والثلثون حديث نهيک بن
صريم عند الطبرانی فی الکبير الثالث والثلثون حديث انس ايضاً عند احمد والبخاری ومسلم والترمذی وابی داؤد الرابع والثلثون
حديثه ايضاً عند الحاکم الخامس والثلثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد وابی داؤد والحاکم السادس والثلثون حديث
انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلثون حديث ابی بکرة عند احمد والترمذی الثامن والثلثون حديث ابن عمر ايضا عند ابن
ماجة التاسع والثلثون حديث ابی هريرة ايضاً عند مسلم الموفی اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد والبخاری ومسلم
وابی داؤد الحادی والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والبخاری ومسلم الثانی والاربعون حديثه ايضاً عند احمد والشيخين
الثالث والاربعون حديث هشام بن عامر ايضاً عندهم وحديثه ايضاً عند احمد والطبرانی فی الکبير والحاکم الرابع
والاربعون حديث اسماء بنت يزيد عند الطبرانی فی الکبير الخامس والاربعون حديث ابی هريرة ايضاً عند مسلم السادس
والاربعون حديث ابی هريرة ايضاً عند مسلم وحديث العداء بن خالد عند الطبرانی فی الاوسط السابع
والاربعون حديث ابی بن کعب ايضاً عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصحابة عند احمد والخطيب التاسع
والاربعون حديث ابی سعيد ايضا عند الحاکم الموفی خمسين حديث داؤد بن عامر عند احمد وابن منيع وابی نعيم و
سعيد بن منصور الحادی والخمسون حديث ابن عمر ايضاً عند احمد الثانی والخمسون حديث سفينة عند احمد و
الطبرانی فی الکبير الثالث والخمسون حديث ابی سعيد ايضاً عند العقيلی الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن بن
جبير بن نفير عن ابيه عن جده عند الطبرانی والحاکم وابن عساکر الخامس والخمسون عن حذيفة ذکره فی کنز العمال
السادس والخمسون حديث ابن عمر عند الشيخين وابی داؤد والترمذی السابع والخمسون حديث سلمة بن الاکوع
عند الطبرانی فی الکبير الثامن والخمسون حديث ابی امامة عند الطبرانی فی الکبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند احمد والطبرانی الموفی ستین حدیث انس عند نعیم فی الفتن الحادی والستون حدیث رجل من الصحابة عند نعیم ایضاً الثانی والستون حدیث ابی بکرة عند الطبرانی الثالث والستون حدیث ابن عباس عند احمد والطبرانی الرابع والستون حدیث حذیفة عند الطبرانی الخامس والستون حدیثه ایضاً عند احمد السادس والستون حدیث ابی بکرة عند احمد السابع والستون حدیث نافع بن عتبة بن ابی وقاص عند ابن ابی شیبة والحاکم الثامن والستون عن مجمع بن حارثة عند ابن ابی شیبة التاسع والستون حدیث اسما بنت عمیس عند الطبرانی الموفی سبعین حدیث عبد اللہ بن بشر عند الطبرانی الحادی والسبعون حدیث عبید بن عمیر مرسلا عند نعیم بن حماد الثانی والسبعون حدیث عبد اللہ بن مغفل عند الطبرانی الثالث والسبعون حدیث المغیرة عند الطبرانی الرابع والسبعون حدیث ابن عمرو عند الطبرانی الخامس والسبعون حدیث جابر عند الحاکم السادس والسبعون حدیث معاذ عند الطبرانی الثامن والسبعون حدیث ام سلمة عند الطبرانی الموفی ثمانین حدیث ابن مسعود عند ابی نعیم فی الحلیة الحادی والثمانون حدیث الصعب بن جثامة عند النسائی وابی قانع الثانی والثمانون حدیث سمرة ایضاً عند احمد وابی یعلی وابن خزیمة والطحاوی وابن حبان وابن جریر والطبرانی فی الکبیر والحاکم فی المستدرک وسعید بن منصور الثالث والثمانون حدیث ابن عباس عند الخطیب فی فضائل قزوین الخامس والثمانون حدیث علی بن ابی طالب عند الدیلمی السادس والثمانون حدیث ابی بکر عند ابن جریر فی تهذیبه السابع والثمانون حدیث عمران بن حصین عند الطبرانی فی الکبیر الثامن والثمانون حدیث ابن عمر ایضاً عند الحاکم وابن عساکر التاسع والثمانون حدیث حذیفة ایضاً عند الحاکم الموفی تسعین حدیث نہیک بن صریم ایضاً عند ابی سعد الحادی والتسعون عن رافع بن خدیج عند الطبرانی والبغوی والدیلمی والثانی والتسعون حدیث عثمان بن ابی العاص عند احمد وابی یعلی الثالث والتسعون حدیث اسما بنت یزید عند احمد وابن عساکر الرابع والتسعون حدیث ابن عمر ایضاً عند احمد والطبرانی الخامس والتسعون حدیث انس ایضاً عند احمد والبخاری ومسلم السادس والتسعون حدیث محجن بن ادرع عند احمد والحاکم السابع والتسعون حدیث مجمع بن جارية ایضاً عند ابن عساکر الثامن والتسعون حدیث ابن عمر ایضاً عند احمد والترمذی التاسع والتسعون حدیث جابر عند احمد وسعید بن منصور الموفی المائة حدیث ابن مسعود ایضاً عند مسلم ولنقتصر علی ہذا المقدار فلیس المراد ہنا الا بیان کون احادیث خروج الدجال متواترة والتواتر یحصل بالبعض مما سقناه وقد بقیت احادیث وآثار عن جماعة من الصحابة ترکنا ذکرہا ووقفنا علی ہذہ المائة الحدیث التی اشرنا الیہا والی من خرجہا انتہی کلام الشوکانی وغالب این اخبار وآثار درین کتاب ذیل ابواب وفصول مذکور ست کما لا یخفی

باب ہفتم دربیان نزول حضرت روح اللہ عیسی بن مریم عبد اللہ وکلمته علیه السلام واین یکی از اشراط قریبه قیام ساعت وساعت قیام ست قال تعالی وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته وقال تعالی وانه لعلم للساعة فلا تمترن بہا ودر بعض قراآت شاذہ علم بفتح عین ولام بمعنی علامت خواندہ اند ابو ہریرہ گفته فرمود رسول خدا صلعم والذی نفسی بیدہ لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما عدلا یکسر الصلیب ویقتل الخنزیر ویضع الجزیة ویفیض المال حتی لا یقبله احد حتی تکون السجدة الواحدة خیر من الدنیا وما فیہا رواہ الشیخان وابو داود والترمذی وفی روایة لمسلم عنه واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیضعن الجزیة ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا ولیذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد ولیدعوا الی المال فلا یقبله احد

ف

قراءت شاذہ

انکه آنحضرت صلعم بسوگند خدا از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیه را بنهد و
حاکم سخی و دادگر باشد و از جابر مروی ست که گفت رسول خدا صلعم لاتزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی
یوم القیامة قال فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیر تکرمة الله هذه الامة اخرجه
مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت ست بنزول ابن مریم همچنان اخبار ست ببودن یک گروه از امت بر حق و غلبهٔ
ایشان بر مخالفین بمقاتله و مراد بایشان جماعت اهل حدیث ست چنانکه علی بن مدینی که از کبائر ائمهٔ سنت ست فرموده
و درین باب احادیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان دین بزبان و سنان کسی دیگر بتصفح
اوراق زمان معلوم نمیشود و حقیت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلعم ثابت ست و این بشارتیست که اگر
دراست کنندگان احادیث نبویه و قاریان صحاح و سنن و مسانید و معاجم و غیر ذلک بهزار جان [illegible]خرند رایگان بدست آید
و مفت می ارزد پس قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول او بجا آوردنی ست و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
ثابته که در مذاهب اربعه مثلا متفرق ست و امتیاز آن از تفریعات فقهیه و مسائل اجتهادیه و آراء رجال بعرض آنها بر کتب
حدیثیه و دواوین سنن سنیه معلوم میشود در مذهب محدثین مجموع و یکجا ست پس لفظ اهل سنت و جماعت در حقیقت برای
ایشان ست و مصداق اتم آن همین گروه باشکوه ایشان ست کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم پس بس و باقی طفیلی
ایشانند و نیز این حدیث معجزهٔ مستمره و دائمهٔ باقیه رسول خدا صلعم ست زیرا که باوجود تغیر زمین و زمان و کثرت منکرات
زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث و متمسکان بذیل عمل بدان در قطری از اقطار ارض گذشته و
هنوز در گذر ست اگرچه این جماعه نسبت بدیگران از اصحاب آراء قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور ولیکن با این همه قلت
عدد و عدد غالب ست بر همه اصحاب دیانات و ملل و ارباب اهواء و نحل در تصحیح روایت و تنقیح درایت و مناظره حق و مکابره
باطل چنانکه بر عارف کتب تواریخ بلاد عرب و عجم مخفی نیست اگرچه بعض قاصران غیر ماهر و متعصبان هوا پرور این حرف را پذیرا
نکنند و بانکار پیش آیند و بتاویلات بارده دور از کار آویزند و حمایت دین آبائی و تقلید آراء رجال کنند و گوش شنوا
و چشم بینا را معزول از کار و بار آنها سازند و بالله التوفیق و هو حسبی و نعم الرفیق و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا بلفظ
کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم فامکم اخرجه مسلم و فی روایة و امامکم منکم ذکره فی کنز العمال و فی حدیثه ایضا عند اب[illegible] لینزل
عیسے بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدیلمی بلفظ ینزل عیسے بن مریم علی ثمانمائة رجل و اربعمائة امر[illegible]
من علی الارض و اصلح من مضی و فی حدیث ابن عمر ذکره فی کنز العمال بلفظ کیف تهلک امة انا اولها و عیسے بن مریم آخرها و
فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخه بلفظ ینزل عیسے و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کنز العمال بلفظ
سمعت رسول الله صلعم یقول ینزل اخی عیسی بن مریم من السماء علی جبل افیق اماما هادیا و حکما عادلا علیه برنس له مربوع
الخلقة اصلت سبط الشعر بیده حربة یقتل الدجال و تضع الحرب اوزارها و فی حدیث جبیر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
قوم مثلکم او خیر منکم و لن یخزی الله امة انا اولها و عیسی بن مریم آخرها اخرجه الحاکم فی المستدرک و فی حدیث عروة بن رویم
عند ابی نعیم فی الحلیة خیر هذه الامة اولها و آخرها اولها فیهم رسول الله صلعم و آخرها فیهم عیسی بن مریم و بین ذلک فیج

اعوج لیس منی ولست منهم گویم این حدیث تازیانه ست برای اهل اعتبار زیرا که امت وسط را میان خود و عیسی لشکر کج فرموده
واین کجی دو معنی دارد یکی ترک اتباع سنت و اقتدار کتاب چه عمل در زمان نبوت وی صلعم بر قرآن و حدیث بوده و در زمان
عیسی همبرین طریقه مماشاة کنند و تقلید مذاهب و اختلاف ملل از میان برخیزد پس گویا عمل تقلید و اهل تقلید فیج اعوج
اند دیگر ترک غزو و جهاد و کثرت فسق و فجور و ایثار دنیا بر آخرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامیه و ضعف و ذلت مسلمانان
ست و قد وقع بحیث لایخفی علی ذی عینین و کان امر الله قدرا مقدورا آمدیم بر آنکه کلام درباره عیسی علیه السلام ببیان
حلیه و سیرت و وقت نزول و محل هبوط و ماجریات که بر دست ایشان رود از ملاحم و جز آن و مدت و موت ایشان لائق
آنست که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر راغب را بصیرت مزید بلکه بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب را بحصول این
معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق باز شناسد پس میگویم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او ست
علیه السلام اما حلیه او پس در بخاری ست از حدیث عقیل بن خالد که انه احمر جعد عریض الصدر یعنی وی سرخ رنگ مجعول
موی پهنا سینه ست و در روایتی آدم کاحسن ما انت رائی من آدم الرجال سبط الشعر ینطف ای یقطر و در روایتی له لمة
کاحسن ما انت رائی من اللمم قد رجلها آمده یعنی خوبصورت ترین مردم که دیده باشی او ست موی سرش فرو هشته و شانه
کرده گویا آب از وی میچکد و در روایتی آمده که لمته بین منکبیه رجل الشعر یقطر راسه ماء و در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً
رایت عیسی بن مریم مربوع الخلق الی الحمرة والبیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میانه قد سرخ و سفید رنگ فرو هشته
سر و زیاده کرد در حدیث ابوهریره کانما خرج من دیماس گویا بیرون آمده ست از حمام و نیست منافات میان حمرة و ادمة
زیرا که جائزست که ادمه او صافی باشد چنانکه در ذکر دجال گذشته و مرد گندم گون که صاف رنگ باشد سفیدی او
بسرخی میزند هیچ کافر ریح نفس او بفتح فا نیابد مگر که بمیرد بر وی دو چادر مهرود باشند یعنی زرد رنگ کامره در حدیث
ابوهریره ست مرفوعاً لیس بینی و بین عیسی نبی و انه نازل فاذا رأیتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الی الحمرة والبیاض ینزل بین
ممصرتین کأن رأسه یقطر وان لم یصبه بلل فیقاتل الناس علی الاسلام فیدق الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة و یهلک الله فی
زمنه الملل کلها الا الاسلام و یهلک المسیح الدجال فیمکث فی الارض اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرجه ابوداود
و درین حدیث بیان نزول و حلیه و سیرت او ست و اخرج الحاکم من حدیثه ایضاً نحوه الی قوله و یضع الجزیة و زاد و یدعو الناس
الی الاسلام فیهلک الله فی زمنه المسیح الدجال و تقع الامنة علی اهل الارض حتی ترعی الاسود مع الابل و النمور مع البقر و الذئاب
مع الغنم و یلعب الصبیان مع الحیات فیمکث اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج احمد فی المسند من حدیثه بلفظ
الانبیاء اخوة لعلات امهاتهم شتی و دینهم واحد و انی اولی الناس بعیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و بینه و انه نازل فاذا
رأیتموه فاعرفوه ثم ذکر بلفظه الذی قبله و اما ترجمه وی پس بکوبد صلیب را و بکشد خوک و بوزنه را و بردارد جزیه را و قبول
نفرماید مگر اسلام را و یکسان گردد دین و پرستیده نشود مگر خدای عزوجل و ترک دهد صدقه را یعنی زکوة را بسبب عدم
قابض و گیرنده او و ظاهر شوند کنوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکنند در چیدن اموال یعنی بسبب علم بقرب ساعت و برخیزد
بغض و کینه و عداوت بسبب قطع ان اسباب و غالباً برود سمیت هر ذی سم تا آنکه اطفال بحیات و عقارب بازی کنند و گرگ

با گوسفند یکجا بچرد و بوی گزند نرساند و پر شود زمین بصلح و منعدم گردد قتال و جدال و برویاند زمین نبات خود را همچو عهد
آدم علیه السلام تا آنکه جمع شوند مردم بسیار بر چیدن انگور و سیر کند ایشان را و همچنین انار و ارزان شود اسپ بنا بر عدم
قتال و گران شود گاو بنا بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود در حدیث ابو هریره ست بلفظ طوبی لعیش بعد المسیح یوذن
للسماء فی القطر ویوذن للارض فی النبات حتی لو تذر حبک فی الصفا لنبت وحتی یمر الرجل علی الاسد فلا یضره ویطاء علی
الحیة فلا تضره ولا تشاحن ولا تباغض اخرجه ابو سعید النقاش فی فوائد العراقیین و سلب شود در زمان او ملک از قریش آن
حجر مکی فقیه شافعی در قول مختصر گفته وسبقه الی ذلک السخاوی فی القناعة معنے سلب ملک از قریش آنست که باقی نماند
قریش را اختصاص بچیزی بدون مراجعت بسوی عیسی علیه السلام پس معارض حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی اثنان
من الناس نشود انتهی گویم و دال ست برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیرهم ای لعیسے تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم
علی بعض امراء تکرمة الله هذه الامة و برین تقدیر نیست منافات در انکه مهدی امیر باشد در زمن عیسی و مراجعت کند بسوے
او در امور مملکت و این یکوجه دیگرست در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال و مانند آن محمول ست
بر ما بعد نزول عیسی علیه السلام و اربعین و نحو آن باعتبار جمیع مدت ست تا آنکه با زمان عیسے علیه السلام و اشارت باین جمع گذشته
در اشاعه بعد ازین گفته اگر گویند که معنے حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش الخ چگونه صحیح میشود باآنکه می بینیم که قریش از قرنها
ملک ندارند گوئیم معنی حدیث استحقاق خلافت ست برای قریش اگر چه ظالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
کمال عدل فرماید پس جائز نیست که حق ایشان را بستاند والله اعلم انتهی و در حدیث ابن عباس ست بلفظ قال قال رسول الله
صلعم اذا سکن بنوک السواد ولبسوا السواد وکان شیعتهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر فیهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم اخرجه
الدارقطنی گویم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن رایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
واقع شده وشاید که ایجال نزد قرب زمانه نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا برهمان وقوع اول اکتفا رود و نزد دولت
عیسے که باقی ست بوجود آید ولیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم ست سیوطی گفته لیس بشیء وشیخه مجهول والحدیث ضعیف
حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهی قف قسطلانی در مواهب لدنیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص امت
رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این امت از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس حکم
حکم نخواهد کرد در عالم مگر بآنچه مشروع کرده ست آنرا محمد صلعم درین امت زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجمله این امت
باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی ست چه مجتمع شده ست برسول خدا صلعم
در شب اسرا و وی زنده ست و برسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بعیسے بطریق
الهام احکام یا اطلاع بر روح محمد یا بما شاء الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب و سنت و سیوطی را ازین معنی پرسیده
بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شرائع من قبلهم ومن بعدهم می باشند بوحی الهی بر لسان جبریل
علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شان و عیسے علیه السلام نظر در قران کند و جمیع احکام این امت از ان
فهم نماید بدون احتیاج بسوی مراجعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم ان از قران فهمیده زیرا که قران منطوی ست بر جمیع

احکام شریعت آنحضرت بفهم مختص خود آنرا دریافته شرح وی برای امت در سنت کرده وافهام امت قاصر ست از ادراک
مدارک صاحب نبوت وعیسی نبی ست پس دور نیست که از قرآن فهم کند مثل فهم آنحضرت صلعم ونیز وی بعد ویست در صحابه نیز که
بارها با وی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل را زیرا که میداند که
وی عنقریب نزول کند در امت او وحکم کند در ایشان بشریعت وی صلعم واخذ وی از آنحضرت بلا واسطه باشد وباین اشارت
کرده ست جماعتی از علما وسبکی گفته انما یحکم عیسی بشریعة نبینا بالقرآن والسنة پس اخذ او سنت را بطریق مشافهه احج
ست وی وقت نزول مجتمع شود برسول خدا صلعم در ارض کما صرح به فی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی
صلعم هر آنچه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت وسیوطی برای هر واحد ازین اربع استدلال ذکر کرده غرضکه عیسی اخذ شریعت
از وی صلعم کرده حکم کند میان امت بتحریم وتحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در اوان دولت رسالت وی نازل
شده و وی تابع نبی ماست صلعم وقد نبه علی ذلک الترمذی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء واعرب عنه صاحب عنقاء مغرب وکذا الشیخ سعد الدین
التفتازانی فی شرح عقائد النسفی وصحح انه یصلی بالناس ویؤمهم ویقتدی به المهدی محمد بن عبد الله الحسنی الحسینی الخلیفة الآتی
آخر الزمان لانه افضل منه فامامته اولی قال ابن الجوزی لو تقدم عیسی اماما لوقع فی النفس اشکال ولقیل اتراه تقدم نائبا او مبتدئا
شرعا فیصلی ماموما لئلا یتدنس بغبار الشبهة وجه قوله لا نبی بعدی وفی صلوة عیسی خلف رجل من هذه الامة مع کونه فی آخر الزمان
وقرب قیام الساعة دلالة للصحیح من الاقوال ان الارض لا تخلو عن قایم لله بحجة وقیل معنی وامامکم منکم انه یحکم بالقرآن لا بالانجیل کما فی
روایة لمسلم وامامکم منکم قال ابن ابی ذئب معناه امکم بکتاب ربکم وعلیه لم یتبین ان عیسی اذا نزل یکون اماما او ماموما لکن یعکر علیه روایة
احمد ومسلم فانهما صریحتان لا تقبلان هذا التاویل فهو علیه السلام وان کان خلیفة فی الامة المحمدیة فهو رسول ونبی کریم علی حاله لا کما یظن
بعض الناس انه یاتی واحدا من هذه الامة بدون نبوة ورسالة وجهل انهما لا یزولان بالموت فکیف بمن هو حی نعم هو واحد من هذه
الامة مع بقاءه علی نبوته ورسالته لما ذکر من وجوب اتباعه لنبینا صلعم والحکم بشریعته لا بشرع الانجیل المنسوخ فان قلت قد ورد فی
صحیح مسلم والبخاری لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا فیکسر الصلیب ویقتل الخنزیر ویضع الجزیة فما معنی منع قبول
الجزیة فاجاب ابن بطال بانا انما قبلناها نحن لاحتیاجنا الی المال ولیس یحتاج عیسی عند خروجه الی مال لانه یفیض فی ایامه المال
حتی لا یقبله احد کما فی الصحیحین فلا یقبل الا القتل او الایمان بالله وحده انتهی واجاب الشیخ ولی الدین احمد بن العراقی بان
قبول الجزیة من الیهود والنصاری شبهة ما بایدیهم من التوراة والانجیل وتعلقهم بزعمهم بشرع قدیم فاذا نزل عیسی زالت تلک
الشبهة بحصول معاینته فصاروا کعبدة الاوثان فی انقطاع شبهتهم وانکشاف امرهم فعوملوا معاملتهم فی انه لا یقبل منهم
الا الاسلام والحکم یزول بزوال علته وهذا معنی حسن لم ار من تعرض له واولی مما ذکره ابن بطال انتهی وفی الاصابة عیسی
بن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم ذکره الذهبی فی التجرید مستدرکا علی من قبله فقال رای النبی صلعم لیلة الاسراء
وسلم علیه فهو نبی وصحابی وهو آخر من یموت من الصحابة والغزه القاضی تاج الدین السبکی فی قصیدته التی فی آخر القواعد له
فقال من باتفاق جمیع الخلق افضل من خیر الصحاب ابی بکر ومن عمر ومن علی ومن عثمان وهو فتی من امة المصطفی
المختار من مضر وکذلک من یقول وهم الجمهور کما قال ابن عطیة والمازری والبغوی والقرطبی من العلماء بنبوة الخضر وانه

باقٍ الی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذلک الیاس علی ما صححه القرطبی المفسر انه حی ایضا ولیس فی الرسل من یتبعه رسول
الانبیا صلعم وکفی بهذا شرفا لهذه الامة المحمدیة زادها الله شرفا انتهی المقصود منهما ملخصا کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که اتباع عیسے بشریعت محمدیه وحکم فرمودن بموجب آن صحیح ست احادیث صحیحه بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
حکم مطابق کتاب و سنت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود خواهد کرد و این احتمالات
که بالمشافهه اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کند یا در ارض بعد ممات نبوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حدیثی صحیح مساعدت
آن نمیکند و همچنین حیات خضر و الیاس مرجوح ست نصی صحیح بران دلالت نکرده و قرائن و استنباطات بعیده و مشاهدات
صوفیه در ما نحن فیه لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگرست و همچنین افضلیت عیسی علیه السلام بر خیر اصحاب بوجه نبوت
و روح اللهی بودن کلمه ملقاة من الله تعالی ست نه تنها بصحبت ساعتی که در شب اسرا رو داده و اجتماع او با رسول خدا
صلعم بکرات و مرات در طواف وغیره چنانکه در مواهب جز آن مذکورست مجروح ست بنا بر عدم ورود ادله نقلیه سمعیه صحیحه درین
باب و نزول وی در حیات نبوی از سما بارض به پایه ثبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از ما نحن
فیه باشد در فتح الباری گفته حکمت در نزول او نه نبی دیگر آنست که یهود زعم قتل او دارند پس او تعالی کذب ایشان ظاهر سازد و بر
دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بجهة قرب اجل او باشد تا در زمین مدفون گردد زیرا که هیچ مخلوق من التراب را نمی رسد
در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلعم و امت او دید آرزو کرد که از امت او باشد پس
حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد امر اسلام باشد و نزول او موافق
خروج دجال اتفاق افتد و او را بکشد الاول اوجه انتهی **فصل دوم** در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول و مدت
اقامت او و آنچه جاری شود بر دست وی از ملاحم اختلاف روایات در محل نزول وی و جمع بین الروایات در وقت نزول وی علیه
السلام و حاصل جمع بالاجمال درین مقام آنست که نزول عیسے علیه السلام نزد مناره بیضا شرقی دمشق باشد و این مناره امروزه
و دست هر دو کف خود بر اجنحه دو فرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بمسجد دمشق
... بخش شده بر منبر نشیند و مسلمانان در مسجد درآیند و همچنین نصاری و یهود و همه امید وار او باشند تا آنکه اگر
... بیفگنی جز بر سر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موذن مسلمانان و صاحب بوق یهود و صاحب ناقوس نصاری
... و قرعه اندازند چون قرعه بر آید موذن اهل اسلام اذان گوید و یهود و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسے علیه السلام با
... ان نماز عصر بگذارد و جمع میان نزول او وقت شش ساعت از روز و میان گذاردن او نماز عصر پیشتر گذشته بعده
... سلام با اهل دمشق در طلب دجال برآید و مشی کند بر روی سکینه و وقار باشد و زمین برای او مقبوض گردد و هر کافر را
... در یابد بکشد و نفس او جایی رسد که بصر او انجا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریات ایشان در گیرد تا آنکه به بیت
... دجال حصر او کرده باشد و این رسیدن موافق نماز بامداد شد کامر و دجال لعین به تقبل
... صاتی ابن خلدون گفته متصوفه زعم کرده اند که خروج دجال در سنه
... یوم محمدیه نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم ست

تا تمام الف انتهی و عیسی آمده او را بکشند گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه تواریخ ظهور مهدیست و حاله کحاله و یعقوب بن اسحاق
کندی گفته حروف عربیه غیر معجمه یعنی مفاتح سور قران جمله عدد شش هفتصد و چهل و سه سال میشود هفت سال از ان دجال
راست باز در وقت نماز عصر فرود آید و دنیا درست شود و گوسفند با گرگ مماشاة کنند بعده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام
ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف معجم که ق ی ن باشد و دولت عدل منجمله آن چهل
سال ست انتهی و ابن ابی واطیل گفته نزول عیسی یکون فی وقت صلوة العصر من الیوم المحمدی حین تمضی ثلاثة ارباعه انتهی
و کندی در کتاب جفر که دران ذکر قرانات کرده گفته که چون قران تا ثور بر راس جفنج برسد مراد شش صد و نود و هشت سال
از هجرت ست چه ضاد نزد مغاربه نود باشد و صاد شصت قال نصر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین هر دا میکه
خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادت سنین کثیره بران گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعده گفته که در
حدیث آمده ینزل عند المنارة البیضا شرقی دمشق بین مهرودتین یعنی حلتین مزعفرتین صفراوتین ممصرتین واضعا کفیه علی
اجنحة الملکین له لمة کانما خرج من دیماس اذا طاطا راسه قطر واذا رفعه تحدر منه جمان کاللؤلؤ کثیر خیلان الوجه و در حدیث
دیگرست مرفوع عامر بوع الخلق والی البیاض والحمرة و فی آخره انه یتزوج فی الغرب الغرب لو البادیة یرید انه یتزوج منها وتلد
زوجته انتهی گویم این احادیث در بیان حلیه جلیه وی علیه السلام گذشته لیکن دران لفظ کثیر خیلان الوجه نیست یعنی بر رو
مبارک او خالهای بسیار باشد و همچنین ذکر تزوج در غرب نیامده و امامدت وی پس نزد طبرانی و ابن عساکر از ابو هریره م
ست که فرمود آنحضرت صلعم ینزل عیسی بن مریم فیمکث فی الارض اربعین سنة یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
و احمد و ابی داؤد و ابن جریر و ابن حبان از ابو هریره آمده که انه یمکث اربعین سنة ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یدفنونه
عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته گفت
رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الدجال ثم یمکث عیسی فی الارض اربعین سنة اماما عدلا و حکما مقسطا
ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض
اربعین سنة لو یقول للبطحا سیلی عسلا لسالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
اربعین بالغاء کسر وارد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمرو هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن
نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه ساله بود و نازل شود در هفت
پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعمر سی و سه سال
نصاری ست چنانکه وهب بن منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعمر یکصد و بست سال ست چنانکه ط
در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فیه لفاطمة ان جبریل کان یعارضنی القرآن
مرة وانه عارضنی بالقران العام مرتین و اخبرنی انه لم یکن نبی الا عاش نصف الذی قبله وانه
عشرین ومایة سنة ولا ارانی الا ذاهبا علی راس الستین و رجاله ثقات
لدنیه و شرح وی مذکور ست فلیراجعه و شک نیست که مکث اربعین

عمر عیسی ۲
۱۲۰ سال

از ابوہریرہ آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الخنزیر ویمحی الصلیب وتجمع لہ الصلوۃ ویعطی المال حتی لا یقبل
ویضع الخراج وینزل الروحاء فیحج منہا او یعتمر او یجمعہما یعنی جمع کردہ شود او را نماز و فرود آید بموضع روحا و از انجا حج کند یا عمرہ
یا ہر دو کند و ترجمہ بقیہ الفاظ حدیث مکرر بگذشتہ و در روایتی نزد مسلم وابن ابی شیبۃ از وے آمدہ لیہلن عیسی بن مریم
بفج الروحاء بالحج او العمرۃ او لیثنیہما جمیعا یعنی اہلال کند عیسی از راہ روحا برائے حج یا عمرہ یا ہر دو کند فج بمعنی طریق ست
و روحا مکانی ست مابین مدینہ طیبہ و وادی صفراء در راہ مکہ مکرمہ و ہم از وی حاکم و صححہ وابن عساکر روایت کردہ اند
لیہبطن ابن مریم حکما عدلا و اماما و لیسلکن فجا حاجا او معتمرا و لیاتین قبری حتی یسلم علی و لاردن علیہ علی قاری گفتہ قولہ
لاردن ای ظاہرا والا فہو صلعم یرد علی من یسلم باطنا کما فی حدیث ما من احد یسلم علی الا رد اللہ علی روحی حتی ارد علیہ ففیہ ایماء الحدیث
الشریف بتخصیص عیسی بہذا المنصب المنیف فمن ادعی ہذا المعنی المبنی علی کمال الغناء من غیرہ من العلماء او المشائخ الکرماء فعلیہ بالبیان
انتہی گویم لفظ حدیث ہرگز افادہ ظاہر نمیکند مجرد وہم ست و در سلام ظاہر و جواب باطن کدام منفعت نیست کہ ضرورت این
احتمال باشد واللہ اعلم ابوہریرہ گفتہ ای پسران برادر من اگر بہ بینید شما او را یعنی عیسی علیہ السلام را بگوئید کہ ابوہریرہ شما را
سلام میخواند و نیز حاکم از انس آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم من ادرک منکم عیسی بن مریم فلیقرءہ منی السلام و ابوہریرہ گفتہ
فرمود رسول خدا صلعم انی لارجو ان طال بی عمر ان القی عیسی بن مریم فان عجل بی موت فمن لقیہ منکم فلیقرءہ منی السلام اخرجہ
مسلم و احمد باسناد رجالہ رجال الصحیح علی قاری در مرقات گفتہ فیہ تنبیہ نبیہ علی ان الاجمال کاف فی العقائد و انہ
ینبغی للمرء ان یتمنی رؤیۃ الانبیاء والاصفیاء لما ترتب علیہا من الفوائد و انہ یتعین علی من ادرک عیسی علیہ السلام ان یبلغہ سلام
نبینا علیہ التحیۃ والاکرام انتہی گویم در حدیث دیگر از ابوہریرہ مرفوعا آمدہ یوشک المسیح بن مریم ان ینزل حکما مقسطا فیقتل
الخنزیر ویکسر الصلیب وتکون الدعوۃ واحدۃ فاقرءوہ من رسول اللہ صلعم فلما حضرتہ الوفاۃ قال اقرءوہ عنی السلام اخرجہ
احمد باسناد فیہ کثیر بن زید و ثقہ احمد و جماعۃ و ضعفہ النسائی وغیرہ و بقیۃ رجالہ رجال الصحیح و بعضہ فی الصحیح کذا فی التوضیح
للشوکانی رح گویم این بندہ حرص تمام دارد کہ اگر زمانہ حضرت روح اللہ سلام اللہ علیہ را دریابم اول کسیکہ ابلاغ سلام نبوی کند
من باشم و اگر من ندریابم ہر کہ از اولاد من یا بخلاف من دریابد حرص تمام کند بر خواندن این سلام و ہم سلام این دور افتادہ
بدل نزدیک آنجناب ہی علیہ السلام برساند و بیشتر کلام درین سلام سنت الاسلام بر وجہ اتمام گذشتہ آنجا کہ قول طاؤس
شاگرد ابن عباس رح تمنای او بادراک زمانہ مہدی علیہ السلام ذکر کردہ ایم و باللہ التوفیق آنجا ہمدوش رجاء طاؤس تابعی
شدیم اینجا ہم آغوش تمنای ابوہریرہ صحابی گردیدیم ؎ یارب این آرزوی من چہ خوش ست ٭ تو بدین آرزو مرا برسان
و بالجملہ وارد شدہ کہ وی تزوج کند بعد نزول خود و او را اولاد شود باز بمیرد بمدینہ و شاید این موت او نزد حج و زیارت
رسول خدا صلعم باشد ورنہ او در بیت المقدس خواہد بود عبداللہ بن سلام گفتہ مکتوب ست در تورات صفت محمد صلعم
و این کہ عیسی بن مریم مدفون شود با وی اخرجہ الترمذی و حسنہ وابن عساکر و بخاری در تاریخ خود و طبرانی وابن عساکر
از ابن سلام آوردہ اند کہ یدفن عیسی بن مریم مع رسول اللہ صلعم و صاحبیہ فیکون قبرہ رابعا و بقاعی در سر الروح ذکر کردہ
کہ ابن المراغی در تاریخ مدینہ وابن جوزی در منتظم از عبداللہ بن عمر مرفوعا آوردہ اند کہ ینزل عیسی بن مریم الی الارض

فیتزوج ویولد لہ فیمکث خمسا واربعین ثم یموت ثم یدفن معی فی قبری فاقوم انا وعیسی ابن مریم من قبر واحد بین ابی بکر وعمر
وعزاہ القرطبی فی آخر تذکرتہ الی ابی حفص المیانشی انتہی وفی حدیث عائشۃ ذکرہ صاحب کنز العمال بلفظ قالت قلت
یارسول اللہ انی اری انی اعیش بعدک فتاذن لی ان ادفن الی جنبک فقال وانی لی بذلک الموضع ما فیہ الا موضع قبری
وقبر ابی بکر وعمر وعیسے بن مریم زرقانی در شرح مواہب لدنیہ گفتہ ذکر ابن عساکر ان وفات عیسے تکون بالمدینۃ فیصلے علیہ
ہنالک ویدفن بالحجرۃ النبویۃ وروی الترمذی عن عبد اللہ بن سلام قال مکتوب فی التوراۃ صفۃ محمد وعیسی ابن مریم یدفن
معہ واختلف فی موتہ قبل رفعہ لظاہر قولہ تعالی انی متوفیک قال الحافظ وعلیہ اذا انزل الی الارض ومضت المدۃ المقدرۃ
لہ یموت ثانیا وقیل معنی متوفیک افعک من الارض فعلیہ لا یموت الا فی آخر الزمان وقال فی موضع آخر رفع عیسے وہو
حی علی الصحیح ولم یثبت رفع ادریس وہو حی من طریق مرفوعۃ بہ انتہی گویم ابن خلدون از کندی آوردہ گو وی گفتہ وفات عیسے
بعد چہل سال شود وعیسی در مدینہ وفات یابد وبجانب عمر بن الخطاب دفن شود وآمدہ کہ ابو بکر وعمر میان دو پیغمبر محشور
شوند انتہی وابن ابی واطیل گفتہ والشیعۃ تقول انہ ہو المسیح مسیح المسایح من آل محمد ابن خلدون گوید قلت وعلیہ
حمل بعض المتصوفۃ حدیث لا مہدی الا عیسے ای لا یکون مہدی الا المہدی الذی نسبتہ الی الشریعۃ المحمدیۃ نسبۃ
عیسے الی الشریعۃ الموسویۃ فی الاتباع وعدم النسخ الی کلام من امثال ہذا یعینون فیہ الوقت والرجل والمکان بادلۃ
واہیۃ وتحکمات مختلفۃ فینقضی الزمان ولا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای منتحل کما تراہ من مفہومات لغویۃ و
اشیاء تخییلیۃ واحکام نجومیۃ فی ہذا انقضت اعمار الاول منہم والآخر انتہی گویم شک نیست کہ تعیین تاریخ ظہور مہدی یا
نزول عیسی یا خروج دجال یا جز آن از وقائع وفتن کہ اخبار وآثار بوقوع آن در زمان آخر بالاجمال دلالت دارند از پیش
نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل بوہم یا مفہوم لغت یا انتحال نصوص یا تاویل ادلہ تحریف کلام نبوی ست
این ہا ہمہ شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب والشہادۃ ہیچکس را معلوم نیست ونہ امید علم اوست در آیندہ ومدعی آن
کاذب ومقر آن خاطی ست وتاویل شیعہ برای حدیث لا مہدی الا عیسے کما مر تحریف بحت ست برای خبر نبوی وتبدیل
حکم شرعی ست بحکم عقل کاسد ورای فاسد خود عصمنا اللہ سبحانہ وجمیع المسلمین عن امثال ہذہ الزلات واتباع خطوات
الشیاطین من الانس والجن اجمعین **قف** صاحب شاعہ درین مقام تنبیہی نوشتہ ودران بر جہلہ حنفیہ بابت بودن
مہدی وعیسے مقلد امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ رد مشبع نمودہ خلاصہ کلام او درینجا نوشتہ میشود کہ خالی از فائدہ نیست و
تسمیہ او این رسالہ کلام را بہ تہذیب لطفی دارد کہ پوشیدہ نیست میگوید رح کہ بعض جہلہ حنفیہ ادعا کردہ اندکہ ہر یکے
از عیسی ومہدی علیہما السلام تقلید مذہب امام ابی حنیفہ خواہند کرد واین را بعض مشائخ طریقہ ببلاد ہند نیز در تالیف
فارسی خود کہ دران دیہ [illegible] دارد ذکر کردہ اند وبعض متوسمین بعلم از حنفیہ کہ متصدر تدریس اند نیز این قول را شہرت
میدہند وبدان فخر مینمایند ودر مجلس درس خود بروضۂ نبویہ تقریر آن میکنند چون ذکر اینمعنے بمن آمد انکار کردم وقائل
وناقل ومقر او را منسوب بجہل نمودم چون او را انکار من رسید مرا نسبت بتنقیص در حق امام ابو حنیفہ کرد وحاشاہ
من ذلک اگر امام ابو حنیفہ این را میشنید فتوی بتعزیر یا تکفیر قائل میداد بعدہ بعد مدتی شیخ علی قاری ہروی نزیل

که مشرفه را بر تالیفی درین باب واقف شدم که نامش المشرب الوردی فی مذهب المهدی نهاده درروی این قول را نقلکرده

بران رد و تشنیع کرده و قائل را جاهل وانموده پس این کتاب را بمجلس درس می فرستادم و بر وی خوانده شده میان تلامذه خود

رسوا گردید پس کلام علی قاری درینجا باختصار نقل میکنیم زیراکه بر قبول عوام حنفیه اعون ست چه اینها جمود دارند بر نقول

اهل مذاهب خود اگرچه متعلق بفقه نباشد قال رحمه الله تعالی ولقد عارضنی فی هذه القضیة یعنی مسئلة التقلید المذکورة من

هو عار من الفضیلة بالکلیة و ابرز نقلا مما کتب فی قفا الدفاتر یقطع ببطلانه حتی ذو العقل القاصر وهو مع هذا منقول من کتاب

مجهول وقد صرح الامام ابن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداولة سواء العلوم الاصلیة والفرعیة ثم ان رکاکة الفاظه

ومبانیه تدل علی بطلان معانیه بعده ذکر تلمذ خضر بابی حنیفه تا پنجاه سال و بعد وفاتش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال و

وآموختن خضر بقشیری علم ابو حنیفه بامر الهی تا سه سال و تعلیم نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب تصنیف

کرد و مریدان و تلامذه او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوقی نهاده از دست مریدی در بحر جیحون

بیفگند و از وی دستی برآمده صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت شیخ متکلم قشیری گفت سر در آن آنست که قرب

قیامت چون دجال برآید و عیسی نزول کند و انجیل نزد او نهند و وی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتابی

یافته نشود و عیسی دعا کند جبرئیل آید و گوید که بر نهر جیحون برو و این صندوق ابوالقاسم قشیری را نداکن و از آنجا صندوق

گرفته کتب بر آرد و شرع را باین کتب زنده کند و جبرئیل گوید ابوالقاسم باین رتبه از رضائی والدین رسیده کذا فی کتاب انیس

الجلساء ملخصا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقلکرده و گفته لایخفی ان هذا مع رکاکته ولحنه کلام بعض

الملحدین الساعین فی فساد الدین بعده رد هر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل وکفر فیما اظهر لاسیما فیما

ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام ومن قال بسلب نبوته کفر حقا کما صرح به السیوطی فانه النبی لایذهب عنه وصف

النبوة فی حیاته ولا بعد موته وقد صرح السبکی ان عیسی یحکم بشریعة نبینا بالقران والسنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید چنانکه

در حدیث نواس بن سمعان نزد مسلم وغیره آمده یقتل عیسی الدجال عند باب لد الشرقی فبینما هم کذلک اذ اوحی الله تعالی الی

عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبادا من عبادی لا یدان لک بقتالهم فحرز عبادی الی الطور الحدیث و ظاهر آنست که آرنده

وحی بسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه بهمین یقین داریم و دران تردد نمیکنیم چه جبرئیل سفیر خداست درمیان انبیا علیهم السلام

و فرشته دیگر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه وکل جبریل بالکتب و بالوحی الی الانبیاء و آنکه بر السنه

عامه مشهور شده که نزول جبرئیل بسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض ست و در چند حدیث

نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد میت بر طهارة و لیلة القدر و نزد منع دجال از دخول مکه و مدینه و جز آن

از مواقع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام نزد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن

از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از

رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در امت حکم کند زیراکه وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجح اخذ

اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهه بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی ست که

نزول جبرائیل بعد از رسول الله ۲

۱-۲

چون وی اکثار روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لئن نزل عیسی بن مریم قبل ان اموت لاحدثنه عن رسول الله صلعم فیصدقنی پس قول وی فیصدقنی دلیل ست برآنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج اخذ او از احدی از امت تا آنکه ابوهریره در تصدیق مسموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق و تزکیه او شده انتهی کلامه وهو فی غایة النفاسة هکذا فی الاشاعه و قد لخصنا ملخصه بعده علی قاری تقلید مهدی را با بوحنیفه نیز بادله شافیه رد کرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب اشاعه گفته و این مخالف چیزی ست که از فتوحات گذشته که مهدی قیاس را نمیداند و اگر میداند برای اجتناب از آن میداند پس وی حکم نکند مگر بالقاء ملک مسدد که او تعالی بسوی او فرستاده باشد و ذلک هو الشرع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا و رفعت تلک النازلة لم یحکم فیها الا بحکم المهدی فیعلم ان ذلک هو الشرع المحمدی فیحرم علیه القیاس مع وجود النصوص التی منحه الله ایاها و انه قال فی صفته یقفو اثری لا یخطی فعرفنا انه متبع لا مشرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس و بروی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا نکند چه معصوم ست در احکام بشهادت نبی صلعم و این مبنی ست بر عدم جواز اجتهاد در حق انبیا علیهم السلام وهو التحقیق انتهی کلام الاشاعه گویم آنچه از احادیث صحیحه ثابت میشود همین قدر ست که مهدی و عیسی علیهما السلام حکم بشرع محمدی میکنند و این تفاصیل که تلقی آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلعم یا از وحی و الهام هیچ وارد نشده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لاطائل و فضول کلام ست که اهل علم از طرف شارع بدان مامور نیند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و اکرم معجزات رحمة للعالمین ست و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید مدون ست و در حدیث در حق آن وارد شده اوتیت القرآن و مثله معه و تا قیام قیامت باقی ست و در اکثر بقاع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیاء کافی و وافی شود نه حاجت تلقی از علما افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که نصوص کتاب و سنت کفیل احکام جمله حوادث حال و استقبال ست مهارت و عبور می باید تا حکم هر حادثه از این هر دو حجت نیره برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه از آنحضرت کنند محتاج سند صحیح مرفوع ست چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته مشافهه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی ممکن ست آری هرچه در کار و این سنت امروز مدون ست در آن روز عیسی و مهدی را بوحی و الهام بران مطلع فرمایند و اگر مراد بمشافهه استفاده از قبر نبویست پس این همان تعلم خضر از قبر ابوحنیفه شد علاوه آن در پیچ روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران التجا بروح مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از آن سکونت ماندن بود مهدی و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد و مدینه از انجا مسافت بعیده دارد با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بندد پس آنچه زود تر بخاطر میرسد موافق ظاهر نصوص ست عمل ایشان باحکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجوده میان اهل اسلام ست و لا غبار علیه و لا اشتباه فیه والله اعلم و بعده صاحب اشاعه سیزده چهارده وجه عقلیه و نقلیه فقهیه در رد حکایت خضر و تقلید ابوحنیفه بحق مهدی و عیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل هذیان جهله حنفیه و هفوات فرقه تقلیدیه ست و این قسم مقلده استحقاق جواب و التفات خطاب ندارند و کدام بلا و آفت ست که بدولت این تقلیدات و تاویلات

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفاسد که می بینی و این همه منکرات و شنائع که میشنوی همه بطفیل تقلید ارا رجال و تاویل
نصوص و صرف آن از ظاهر وی ست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید حدوث تقلید مذاهب و انتساب هر طائفه بسوی عظمی از عظماء اسلام
بعد قرون مشهود لها بالخیر شده باقرار مقلده و از آثار قیامت ست و درو وی هجران نصوص واجبة الاخذ و الاطاعه بر وجه استیفاء
ست و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بمدافعه آن تحریرًا و تقریرًا و مناظرةً بلکه مباهلةً پرداخته اند الی یومنا هذا و می پردازند
اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدرا مقدورا در اشاعه گفته ثم ان هولاء الجهلة لفرط تعصبهم و عنادهم لیس مطمح
نظرهم الا تفضیل ابی حنیفة و لو بما لا اصل له و لو بما یودی الی الکفر و لیس عندهم علم بفضائله الجمة التی الف فیها الکتب فیرضون بالاکاذیب
والافترا آت التی لا یرضاها الله و رسوله و لا ابو حنیفة لنفسه و لو سمعها ابو حنیفة لافتی بکفر قائلها و فی فضائل ابی حنیفة المقررة
المحررة کفایة لمحبه و لا یحتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المفتراة المودیة الی تنقیص الانبیاء انتهی گویم علوی و مبالغه که
بالخصوص حنفیه را در بارهٔ اثبات فضل بلکه تفضیل ابو حنیفه رح بر ائمهٔ دیگر ست مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک را نیست
اگرچه کتب مولفه در مناقب چهار ائمهٔ مجتهدین خالی از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست و ابو حنیفه را فضل وجود در قرون مشهود
لها بالخیر و همچنین ائمهٔ ثلثه را چه کم ست که احتیاج تفضیل فقه او بر سنت نبوی که موجب تنقیص شان رفیع نصوص شارع صلعم ست
عارض حال گردد و مجتنی که خلف است سلف امت و ائمه شان باید و تذکر آنها برحمت و غفران شاید کفایت میکند این همه لازم
و قلاقل چرا داین همه جمود بر تفریع فقهاء و شور و شغب سو که مفضی بتوهین ادله کتاب و براهین سنت میشود یعنی چه حق تعالی
مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از زیغ و ریب سلیم دارد و بعده صاحب اشاعه گفته عجائب اینست که قهستانی را باد وجود ادعای
فضل و جلالت چیزے ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی اذا نزل عمل بمذهب ابی حنیفة کما ذکره فی الفصول
الستة و لیت شعری ما الفصول الستة و ما الدلیل علی هذا القول فانا لله و انا الیه راجعون و علیک باتباع السنة الغراء فانها حرز
و حصن من الاهواء و الاراء و جنة من سهام الشیطان المرید و ایاک و الاغترار بمثل هذه الترهات الباطلة و دع التعصب فانه باب
عظیم من ابواب الشیطان الرجیم اللهم انا نعوذ بک من شر الشیطان و فتنته و نفخه و نفثه و نسألک التوفیق لما تحب و ترضی انتهی
کلامه گویم قهستانی تنها درین ورطه گرفتار نیست بلکه دیگر مشائخ حنفیه هم بادی هلاکش اند قیم حنفیه صاحب در مختار گفته
الی ان یحکم بمذهبه عیسی علیه السلام و هذا یدل علی امر عظیم اختص به من بین سائر العلماء العظام انتهی لیکن در رد محتار گفته تبع فیه
القهستانی و کانه اخذه مما ذکره اهل الکشف ان مذهبه آخر المذاهب انقطاعا لکن لا دلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی یحکم
بمذهب ابی حنیفة و ان کان العلماء موجودین فی زمنه فلا بد له من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رسالة سماها الاعلام ما حاصله ان
ما یقال انه یحکم بمذهب من المذاهب الاربعة باطل لا اصل له و کیف یظن بنبی انه یقلد مجتهدا مع ان المجتهد من احاد هذه
الامة لا یجوز له التقلید و انما یحکم بالاجتهاد او بما کان یعلمه قبل من شریعتنا بالوحی او بما تعلمها و هو فی السماء او انه
ینظر فی القرآن فیفهم منه کما کان یفهم نبینا صلعم و اقتصر السبکی علی الاخیر و ما یقال ان الامام المهدی یقلد ابا حنیفة
رده علی القاری فی رسالته المسماة بالمشرب الوردی فی مذهب المهدی و قرر فیها انه مجتهد مطلق و رد فیها ما وضعه
بعض الکذابین من قصة طویلة و هذا کلام باطل لا اصل له و لا یجوز حکایته الا لرده کما اوضحه لاصحابه و اتباعه انتهی ملخصًا

گویم واین قبیل ست غلو قبیح این بیت منسوب بابن المبارک ست فلعنة ربنا اعداد رمل علی من رد قول ابی حنیفة واگرچه
صاحب حاشیه شامی یعنی ابن عابدین تاویل معنی این بیت نموده اما دل فقیر از مضمونش در قلق ست و در صحت انتساب او
بسوی ابن المبارک محدث نظر ست و حق آنست که این قسم مبالغات و اغراقات از اتباع مذاهب بجهه در حق ائمه مذاهب متبوعه خود
واقع شده ست تنها مقصود بر حنفیه نیست **قف** در رسالهٔ حشریه گفته که بعد انفصال مقدمهٔ دجال حضرت امام مهدی و حضرت عیسی
علیهما السلام دران بلاد سیر فرمایند و بلاکشیدگان دجال را به بیان درجات ایشان تسلی دهند و نقصانهای دنیوی
ایشان را بعنایات و الطاف تدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقتل خنزیر و شکستن چلیپا و قبول نکردن جزیهٔ کفار و تکلیف همه بقبول
اسلام بیان فرمایند بعون عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام هیچ کافر نماند و تمام زمین بنور عدالت حضرت مهدی منور گردد
و بیخ و بنیاد ظلم و فساد برکنده شود و همه مردمان سرگرم طاعت و عبادت باشند و مدت خلافت ایشان هفت سال یا هشت
سال یا نه سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت ست و سال هشتم در تدبیر جنگ جدال با دجال و سال نهم بمصاحبت حضرت
مسیح علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال بشود و درین اثنا حضرت امام مهدی برحمت پیوسته شوند و حضرت
عیسی بر ایشان نماز گذارند و دفن کنند بعد ازین جمیع مهمات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم در
حالت نیکو باشد درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگانی از پیدایش خود می آرم که هیچکس را با ایشان دست
مقاومت نیست و پس بندگان مخلص را بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلعه که حالا بکوه طور قائم ست نزول فرمایند
بجمیع اسباب حرب از وقه پرداخت نمایند که درین اثنا قوم یاجوج و ماجوج سد اسکندری را شکسته بیرون آیند انتهی و احوال
خروج ایشان در باب آینده سمت تحریر می یابد **قف** شوکانی در توضیح بعد ذکر احادیث وارده در عیسی بن مریم گفته فهذه
تسعة و عشرون حدیثا تنضم الیها احادیث اخر ذکر فیها نزول عیسی علیه السلام منها ما هو مذکور فی احادیث الدجال و
منها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و تنضم الی ذلک ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتهاد فی
ذلک فمنها عن ابی هریرة عند ابن ابی شیبة و منها عنه ایضا ذکره فی کنز العمال و منها عنه ایضا ذکره فیه و منها عن ابن
عباس ذکره فی الکنز و منها عنه ایضا ذکره فیه و منها عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبة و منها عن ابن مسعود ذکره
فی کنز العمال و جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یخفی علی من له فضل اطلاع فتقرر بجمیع ما سقناه فی هذا ان الاحادیث الواردة
فی المهدی المنتظر متواترة و الاحادیث الواردة فی الدجال متواترة و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة و فی هذا المقدار
کفایة لمن له هدایة انتهی کلامه گویم شوکانی این رساله در سنه ۱۲[illegible] نوشته و اخبار و آثاریکه بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب
بتفریق ابواب و فصول مذکور ست و کاتب حروف نقل رسالهٔ مذکور از حدیده در سنه ۱۲۸۵ھ بقلم خود در سفر مبارک حج
گرفته و بالله التوفیق **باب هشتم** در بیان خروج یاجوج و ماجوج و این نیز یکی از اشراط عظیمهٔ قریبهٔ قیام ساعت ست خروج
ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام اتفاق افتد قال الله تعالی یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض و قال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون و فرمود رسول خدا صلعم
لا تقوم الساعة حتی تکون عشر آیات طلوع الشمس من مغربها و الدخان و الدابة و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

وظهور المهدی وثلاث خسفات ونار تخرج من قعر عدن الی آخر الحدیث اخرجه ابن ماجه عن حذیفة بن اسید واحادیث وارده
درباره ایشان بسیارست ودرین حدیث ترتیب وقوع این ده آیه ذکر نکرده و کلام در یاجوج وماجوج بذیل چند فصل نوشته میشود
فصل اول در بیان نسب ایشان و دران اقوال ست یکی آنکه بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح و وهب وغیره همین جزم کرده
اند وبسیاری از متاخرین بر آن اعتماد نموده دیگر آنکه ترک هستند قاله الضحاک وبعضی گفته که یاجوج از ترک اند وماجوج از دیلم وکعب گفته
اولاد آدم اند مگر نه از حوی بلکه آدم بخواب رفت واو را احتلام شد ونطفه او بخاک آمیخت ازان یاجوج وماجوج متولد شدند و این
را رد کرده اند بآنکه احتلام بر انبیاء جائز نیست وجواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم ست نه احتلام صرف که برآمدن منی
از اندام باشد پس محتمل ست که فقط دفق مار شده باشد واین جائزست چنانکه بول کردن جائزست حافظ ابن حجر در فتح الباری
گفته الاول هو المعتمد والا فاین کانوا حین الطوفان و نووی در فتاوی خود گفته یاجوج وماجوج از اولاد آدم اند از غیر حوی نزد جماهیر علماء
پس برادر ما باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعب احبار مروی نیست وحدیث مرفوع راد اوست
انهم من ذریة نوح ونوح بی شبهه از ذریه حوی ست وابو هریره مرفوعا آورده که ولد لنوح سام وحام ویافث فولد لسام العرب
وفارس والروم وولد لحام القبط والبربر والسودان وولد لیافث یاجوج وماجوج والترک والصقالبة حافظ گفته در سندش
ضعف ست و در رساله حشریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از هفت
اقلیم ست و جانب شمال ایشان دریای شورست که آب وبسبب شدت برد چندان غلظت دارد که گذاره کشتی دران ممکن
نیست و شرق وغرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه برآمدن وفرود آمدن ندارد واز لب دریا رسته اند وبطرف جنوب
ایشان آهسته آهسته نزدیک میشوند چنانکه درمیان ایشان فاصله قلیل مانده بود اسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آهنی که بلندیش برابر
باقله هر دو کوه وعرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خبیثان همیشه بکاوتن وشگافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
بعدد حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگرداند و در وقت حیات جناب نبوت مآب صلعم بقدر میانه حلقه دو انگشت یعنی
نر انگشت وانگشت شهادت رخنه افتاده بود ولیکن هنوز باین قدر نرسیده که بنی آدم توانند برآمد آخر روزگار این دیوار شکسته
شود و بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه وسیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شریح بن عبید از کعب آورده که گفت
ایشان سه صنف اند صنفی ست که اجساد شان همچو ارزست بفتح همزه وسکون را وزای معجمه وآن درختی بسیار بزرگ باشد
در نهایه گفته هو شجر الارزن هو خشب معروف وقیل شجر الصنوبر انتهی ودر صراح گفته ارز ورز برنج وارزه بفتحات درخت
ارزن وارزه بالتسکین درخت صنوبر انتهی وصنفی ست که چهار ذراع در چهار ذراع ست وصنفی ست که گوشهای خود
میگسترانند ویکی را لحاف میسازند ودر حدیث حذیفه هم مانند آن آمده وهم حاکم وابن ابی حاتم بطریق ابن الجوزی از
ابن عباس آورده که یاجوج وماجوج یک یک شبر ودو دو شبر اند واطول ایشان سه شبر باشد و [illegible] ستاده آمده که ایشان
بست ودو قبیله اند وذوالقرنین بر بست ویک قبیله بنای سد کرده ویک قبیله از ایشان غائب بود و بغزو رفته و هم
الا تراک پس باقی ماندند ترک از احاطه سد اخرجه ابن ابی حاتم وابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
ترک سریه از سرایای یاجوج وماجوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست وایشان خارج ماندند احمد وطبرانی

از خالد بن عبد الله بن حرملہ از خالہ وی مرفوعا آوردہ کہ انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقاتلون عدوا حتی تقاتلوا
یاجوج وماجوج عراض الوجوہ صغار العیون صہب الشعور من کل حدب ینسلون کان وجوہہم المجان المطرقۃ یعنی پہنا روی
کوچک چشم سرخ موی باشند گویا روہای ایشان سپرہا بر ہم نشستہ ست در صراح گفتہ ترس مطرق ومجان مطرقۃ التی یطرق
بعضہا فوق بعض کالنعل المخصوفۃ یعنی تو بر تو انتہی در اشاعہ گفتہ واین مؤید آنست کہ ترک قبیلہ از ایشان ست وصہبہ یعنی
میان حمرت وسواد باشد یقال رجل اصہب وامراۃ صہباء انتہی واما سیرت ایشان پس ابن حبان در صحیح خود از ابن مسعود
مرفوعا آوردہ ان یاجوج وماجوج اقل ما یترک احد من صلبہ الفا من الذریۃ یعنی یکی از ایشان کمتر از ہزار اولاد صلبی خود نمیگذرد
مراد کثرت نسل ایشان ست ونسائی از روایت عمرو بن اوس عن ابیہ مرفوعا آوردہ کہ ان یاجوج وماجوج یجامعون ما یشاؤن
ولا یموت رجل منہم الا ترک من ذریتہ الفا فصاعدا یعنی کثیر الجماع اند با زنان ولہذا اولاد بسیار میشود وابن ابی حاتم وابن مردویہ
روایت کردہ کہ ان یاجوج وماجوج لہم نساء یجامعون ما شاؤا وشجر یلقحون ما شاؤا الحدیث یعنی گویا درخت اند بار می آرند چندانکہ
میخواہند وحاکم وابن مردویہ از طریق عبد اللہ بن عمرو آوردہ اند ان یاجوج وماجوج من ذریۃ آدم ووراہم ثلاث امم ولن یموت
منہم رجل الا ترک من ذریتہ الفا فصاعدا وطبرانی وابن مردویہ وبیہقی وعبد بن حمید از ابن عمر نحو آن روایت نمودہ وزیادہ
کردہ کہ آن سہ را تاویل وتاریس ومنسک نام ست وہم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد اللہ بن سلام مانند آن آوردہ وابن ابی
حاتم از عبد اللہ بن عمرو روایت کردہ کہ گفت الجن والانس عشرۃ اجزاء فتسعۃ اجزاء یاجوج وماجوج وجزء سائر الناس
یعنی جن وانس دہ جزو اند نہ جزو از انجملہ یاجوج وماجوج اند ویک جزء باقی مردم ودر خبر مرفوع آمدہ ان یاجوج وماجوج یحفرون
السد کل یوم یعنی ہر روز سد را میکنند تا بر آیند ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ السد یحفرونہ کل یوم حتی اذا کادوا یخرقونہ
قال الذی علیہم ارجعوا فستخرقونہ غدا فیعیدہ اللہ کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدتہم واراد اللہ ان یبعثہم علی الناس قال الذی
علیہم ارجعوا فستخرقونہ غدا ان شاء اللہ تعالی واستثنی قال فیرجعون فیجدونہ کہیئتہ حین ترکوہ فیخرقونہ علی الناس الحدیث اخرجہ
الترمذی وحسنہ وابن حبان والحاکم وصححاہ یعنی سد را ہر روز می کنند تا آنکہ چون نزدیک بخرق او میشوند کسیکہ بر ایشان
حاکم ست میگوید بروید وبرگردید فردا خرق خواہید کرد واو تعالی آنرا سخت تر از انچہ بود میسازد تا آنکہ چون بمدت
خروج خود برسند وارادہ الہی بعث ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید برگردید فردا ان شاء اللہ تعالی ورا پار
خواہید کرد واستثنا کند پس برگردند وآنرا روز فردا بر شکلی کہ گذاشتہ رفتہ بودند بیابند پس سد را شکستہ بیرون
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفتہ اخرجہ الترمذی وابن ماجہ والحاکم وعبد بن حمید وابن حبان کلہم عن قتادہ ورجال بعضہم
رجال الصحیح ابن العربی گفتہ درین حدیث سہ آیت ست یکی آنکہ حق تعالی ایشان را از حفر سد در روز وشب منع کردہ
وباز داشتہ دوم آنکہ منع کرد ایشانرا از بر آمدن بر سد بنردبان وآلات حفر وخرق واین را الہام نکردہ واین کار بایشان
آموخت یعنی با آنکہ در احوال ایشان آمدہ ست نزد وہب کہ اشجار وزروع وغیرہ آلات میدارند سوم آنکہ باز داشتہ است
ایشانرا از گفتن استثنا یعنی ان شاء اللہ تعالی تا آنکہ وقت محدود در رسد حافظ ابن حجر فرمودہ در وی اینست کہ
ایشان اہل صناعات واہل ولایت وسلطنت ورعیت کہ اطاعت من فوق خود میکنند بودہ اند ودر ایشان کسی نیز ہست

که خدا را میشناسند و اقرار بقدرت و مشیت او میکنند و محتمل که این کلمه بر زبان حاکم ایشان بلا سابقه رود و معنی آن نشناخته
باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد بعده برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که نزد عبد بن حمید
از طریق کعب احبار نحو حدیث ابوهریره آمده و دران گفته است فاذا جاء امر الله القی علی بعض السنتهم نأتی غدا ان
شاء الله تعالی فیفرغ منه و نزد ابن مردویه از حدیث حذیفه مانند حدیث ابوهریره آمده و فیه فیصبحون و هو اقوی منه
بالامس حتی یسلم رجل منهم حین یرید الله ان یبلغ امره فیقول المؤمن غدا نفتحه ان شاء الله تعالی فیصبحون ثم یغدون علیه فیفتح الحدیث
و سنده ضعیف انتهی کلام الحافظ و حاصل این احتمال القاء استثناء بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال اسلام
آوردن یکی از ایشان چنانکه روایت بران دلالت میکند نیز هست و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس نوعا درازی میکند و لفظ وی
اینست بعثنی الله حین اسری بی الی یاجوج و ماجوج فدعوتهم الی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبونی فهم فی النار مع من عصی
من ولد آدم و ولد ابلیس کما هو واضح هکذا فی الاشاعه **فصل سوم** در بیان خروج و افساد و هلاک یاجوج و ماجوج مسلم از حدیث نواس
بن سمعان در حال خروج ایشان بعد ذکر دجال و قتل او بر دست عیسی علیه السلام وغیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم ثم یاتیه یعنی
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیمسح وجوههم و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة فبینما هم کذلک اذ اوحی الله الی عیسی انی قد اخرجت
عبادا لی لا یدان لاحد بقتالهم فحرز عبادی الی الطور و یبعث الله یاجوج و ماجوج فیخرجون علی الناس فینشفون الماء و یتحصن الناس
منهم فی حصونهم و یضمون الیهم مواشیهم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم لیمر بالنهر فیشربون ما فیه حتی یترکوه یبسا حتی
ان من یمر من بعدهم لیمر بذلک النهر فیقول قد کان ههنا ماء مرة حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصن او مدینة و یمرون
بحیرة طبریة فیشربون ما فیها و یمر آخرهم فیقولون لقد کان بهذه مرة ماء و یحصر عیسی نبی الله و اصحابه حتی یکون راس الثور و راس
الحمار لاحدهم خیرا من مائة دینار حاصل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوحی الهی مع مسلمانان بکوه طور متحصن شود و
ایشان بر آمده آب دریا بنوشند و آنرا خشک سازند و مواشی را بخورند و از قلت رزق سر گاو و خر بهتر از صد دینار نزد مسلمانان
باشد در رساله حشریه گفته مثل مور و ملخ بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بجز قلعه و حصن از دست ایشان نماند و در قتل و غارت
هیچ باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی است که جمع اولین ایشان بر بحیره طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک سازند
و بحیره طبریه چشمه ایست در طبرستان مربع است هر طرف او بقدر هفت کروه یا ده کروه و آبش بسیار عمیق است و چون جمع آخرین
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت بانواع ظلم از قتل و نهب و اسر و بی ناموسی و عذابهای
شدید و آدم خوری وغیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیایند چون آنجا برسند گویند که درین کسی را از او میان
نگذاشتیم بیایید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیرها بجانب آسمان بپرانند حق تعالی آن تیرها را برنگ خون آلوده
واپس اندازد و چون اینحال معاینه کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نمانده انتهی گویم در [illegible] آمده لمسلم وغیره فیقولون
قد قتلنا من فی الارض هلم فلنقتل من فی السماء فیرمون بنشابهم الی السماء فترجع الیهم مخضوبة دما و فی روایة ثم یهز احدهم حربته
ثم یرمی بها الی السماء فترجع الیهم مخضبة دما للبلاء و الفتنة فیرغب نبی الله و اصحابه الی الله فیرسل علیهم النغف فی رقابهم و فی روایة
دودا کالنغف فی اعناقهم فیصبحون موتی کموت نفس واحدة لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الا رجل یشتری لنا نفسه فلینظر

مافعل هذا العدو فیخرج رجل منهم محتسبا نفسه قد وطنها علی انه مقتول فینزل فیجدهم موتی بعضهم علی بعض فینادی یا معشر
المسلمین الا ابشروا ان الله عز و جل قد کفاکم عدوکم فیخرجون من مدائنهم وحصونهم ویسرحون مواشیهم فما یکون لها رعی الا لحومهم
فتشکر عنه احسن ما شکرت عن شی حتی ان دواب الارض لتسمن وتشکر شکرا من لحومهم ودمائهم ویهبط نبی الله عیسی و اصحابه الی الارض
فلا یجدون فی الارض موضع شبر الا ملأه زهمهم ونتنهم فیؤذون الناس بنتنهم اشد من حیاتهم فیستغیثون بالله فیبعث الله ریحا یمانیة
غبراء فتصیر علی الناس غما ودخانا وتقع علیهم الزکمة ویکشف ما بهم بعد ثلاث وقد قذفت جیفتهم فی البحر وفی روایة فیرغب نبی الله
عیسی و اصحابه الی الله فیرسل علیهم طیرا کاعناق البخت فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله تعالی و فی روایة فترمیهم فی البحر وفی روایة فی
النار ثم یرسل الله علیهم مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر فیغسل الارض حتی یترکها کالزلفة ثم یقال للارض انبتی ثمرک وردی
برکتک فیومئذ تاکل العصابة من الرمانة ویستظلون بقحفها ویوقد المسلمون من قسی یاجوج و ماجوج ونشابهم واترستهم سبع سنین
حاصل معنی این حدیث آنست که ایشان بگویند ما اهل زمین را قتل کردیم اهل آسمان را هم بکشیم و تیر خود بر آسمان اندازند و از آنجا
رنگین بخون باز گردد برای آزمایش و فتنه و عیسی با اصحاب خود دعا کنند و در گردن ایشان نغف یا دود بر آید که از ان در یک شب
بمیرند و حسی از ایشان مسموع نشود و نغف دودی را گویند که در بینی شتر و بز میباشد در رساله حشریه گفته بیماری که در عرب
آنرا نغف گویند و آن خنانه است که در بینی یا در گردن پیش می آید و در اندک مدت بدستور طاعون هلاک سازد انتهی و مردی از مسلمانان
جان خود بر قتل نهاده برای دریافت حال ایشان بر آید و مرده یافته ندا کند که خوشی باد ای مسلمانان شما را او تعالی کفایت کرد
از شر دشمن شما را پس از شهرها و قلعه ها بیرون آیند و مواشی خود را بچریدن بگذارند و جز گوشت اینها چراگاهی نباشد و جانوران
گوشت و خون ایشان خورده خیلی فربه اندام شوند و عیسی با اصحاب خود فرود آید و یک شبر زمین خالی از شحم و بدبوی ایشان
نیابد و مردم از ان گزند یابند و از او تعالی دعا کنند حق تعالی بر ایشان بادی فرستد که غمه و دخان آرد و توده خاک
را بر کند و گزند ایشان را بعد سه روز دور کند و جیفه یاجوج و ماجوج را در بحر افگنند یا پرندگان را که همچو گردنهای شتر باشند
بفرستد و ایشان این جیفه ها بر داشته آنجا که خدا خواهد ببرند و اندازند یا در بحر افگنند در رساله حشریه گفته حق تعالی جانوران
پرنده دراز گردن و دراز جثه بفرستد که آنرا در عرب عنقا گویند آن جانوران بعض ایشان را بخورند و بعض دیگران را
در جزائر و در آب شور دریا افگنند انتهی و درین روایت منافات نیست زیرا که بحر روز قیامت افروخته شده آتش گردد
و بعده برای دفع خون و زرداب ایشان باران آید تا چهل روز و هیچ خانه صوف و خشت نماند که در ان نخزد و زمین را شسته
همچو زلقه سازد و زلقه بمعنی آئینه است که آدمی در ان روی و صفات خود را ببیند در رساله حشریه گفته هیچ مکان پخته و خام و هیچ
خرگاه خز و حس پوش بی چکیدن نماند و این باران سبب فور برکات و کلانی رویدگی ها گردد انتهی و زمین را حکم شود که
ثمر و برکت خود بیارد که انگور و جماعتی از یک انار سیر شود و زیر برگ او سایه گیرد مراد کلانی رمانه و قحف اوست در رساله حشریه
گفته آسایشی رو دهد که مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمین غیر اهل ایمان نباشند و کینه و عداوت از دل همه بر خیزد
و همه مصروف احسان و طاعت شوند درندگان و ماران مردم را ایذا ندهند انتهی و مسلمانان تا هفت سال کمان و تیر
یاجوج و ماجوج را بجای هیمه بسوزند در رساله حشریه گفته و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد از ان با وجود

غلبه خیرات و طاعات لوازم بشریت و نفسانیت اندک اندک ظهور کردن گیرد و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بوقوع
آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان نکاح کنند و فرزندان برای ایشان متولد شوند بعد این مدت
حضرت عیسی سفر آخرت گزینند و در روضه مطهره منوره حضرت پیغمبر صلعم مدفون شوند انتهی **قف** اختلاف کرده اند در آنکه اشتقاق
یاجوج ماجوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از اجیج النار است و اجیج نار التهاب و افروختگی اوست و بعضی گفته اند از اجه است
بمعنی اختلاط یا شدت حر و قیل من الاج بمعنی تیز دویدن و قیل من الاجاجة بمعنی آب سخت نمکین و برهمه تقادیر وزن وی یفعول و
مفعول است و همین است ظاهر قراءة عاصم چه وی تنها این لفظها را بهمزه خوانده و همچنین قراءة باقین اگر الف را مسهل از همزه
گویند و قیل وزنهما فاعول من یج و مج و قیل یاجوج من ماج اذا اضطرب و وزنه ایضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل موجوج است و
این همه اشتقاقات مناسب حال ایشان است و مؤید اشتقاق اوست از ماج قوله تعالی و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و این در حین
خروج از سد باشد **فصل** قصه عیسی علیه السلام مشتمل است بر چند اشراط از انجمله قتال یهود است مسلم از ابو هریره روایت
کرده لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود فیقتلهم المسلمون حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر و الشجر فیقول الحجر او الشجر یا عبد الله
هذا یهودی خلفی فتعال اقتله الا الغرقد فانه من شجر الیهود و از انجمله قتال یاجوج و ماجوج است احمد و طبرانی از خالد بن عبد الله بن
حرمله آورده اند انکم لا تزالون تقاتلون عدو الله حتی تقاتلوا یاجوج و ماجوج عراض الوجوه صغار الاعین صهب الشعر من کل
حدب ینسلون در صراح گفته صهبة شقرة فی شعر الراس صهوبة کذلک اصهب لغت منه و یقال للابل الذی یخالط بیاضه حمرة
و هو ان یحمر اعلی الوبر و تبیض اجوافه انتهی و از انجمله مطر است که پوشیده نماند از وی هیچ خانه مدر و نه وبر احمد از ابو هریره آورده
لا تقوم الساعة حتی یمطر الناس مطرا لا تکن منه بیوت المدر و لا تکن منه بیوت الوبر در صراح گفته مدر کلوخ مدر جمع اهل المدر و الوبر اهل دیه و صحرا و وبر
بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن انتهی و از انجمله انقطاع جهاد و کشتکار شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده لا تقوم الساعة
حتی ترجعوا حراثین در صراح گفته حرث کشاورزی کردن حراث کشاورز حرث احترث مثل زرع و ازدرع انتهی و از انجمله
نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
چنانکه در عهد خلافت خلفاء ثلثه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعصر بنی امیه دمشق و بزمانه خلفاء
عباسیه بغداد و بعهد تیموریه دهلی و آگره و درین زمان اسلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن حواله مرفوعا آورده اند یا ابن
حواله اذا رایت الخلافة نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلابل و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس
من یدی هذه من راسک کان وضع یده علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمن بنی امیه هم واقع
شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شکوه انجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کامله است
پس عنقریب در زمن مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمن وبا و شمس و نار و ریح و غیرها است و یدل للثانی آخر
الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از انجمله کثرت مال است شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة حتی
یکثر المال و یفیض حتی یخرج الرجل بزکوة ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و فی روایة و حتی
یحسر المال فیکم و ذکر این علامت در قسم اول گذشته و غنیمت مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد بآنچه واقع شد

در زمن عثمان و عمر بن عبد العزیز از کثرت مال تعبیر بقوله فیکم یعنی صحابه در روایت اولی اشارت باشد بآنچه در زمن عیسی و
مهدی علیهما السلام واقع شود و لهذا ذکرش در هر دو جا کردیم و از آنجمله آنکه سر گاو بیک وقیه ارزد ابن ابی شیبه از قبیر
آورده لا تقوم الساعة حتی یقوم راس البقر بالاوقیة و این در حصار یاجوج و ماجوج برای عیسی و اصحاب وی علیه السلام شود کما مر
و از آنجمله خشک شدن بحیرهٔ طبریه ست و یاجوج و ماجوج آنرا نوش کرده باشند و از آنجمله ارزانی اسپ و گرانی گاو ست ابن
ماجه و ابن خزیمه و غیرهما از ابی امامه روایت کرده اند که ان من اشراطها ان یکون الفرس بالدریهمات و یکون الثور بکذا و
کذا مایة دینار قیل و ما یرخص الخیل یا رسول الله قال عدم الجهاد قیل و ما یغلی الثور قال ان الارض تحرث کلها و از آنجمله نزول
برکات و نزع سم هر ذی سم ست الی غیر ذلک هکذا فی الاشاعة و این همه علامات بذیل قصهٔ عیسوی و داستان یاجوج ماجوج
مذکور شده و تکرار برای تعداد و تذکر اشراط ساعت ست **باب نهم** در بیان ویران شدن مدینهٔ منوره و خروج قحطانی
و جهجاه و هشیم و مقعد و غیرهم و هدم کعبه و سلب زیور او و اخراج کنز وی و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان خراب مدینهٔ
منوره قبل قیامت بچهل سال و خروج اهل مدینه از مدینه شرفها الله تعالی ابوداود از معاذ مرفوعاً روایت کرده که عمران بیت المقدس
خراب یثرب ست و خراب یثرب خروج ملحمه و خروج ملحمه فتح قسطنطینیه و فتح قسطنطینیه خروج دجال ست و درین حدیث این چنین مرتب واقع شده و
یثرب نام جاهلیت ست برای مدینه و طبرانی روایت کرده سیبلغ البناء سلعا ثم یاتی علی المدینة زمان تمر السفر علی بعض اقطارها فیقول
کانت هذه مدینة عامرة من طول الزمان وعفو الاثر و روی احمد نحوه بسند حسن و نیز بروایت ثقات آورده المدینة یترکها اهلها و هی مرطبة
قالوا فمن یاکلها قال السباع والعافی و در صحیحین ست لتترکن المدینة علی خیر ما کانت مذللة ثمارها لا یغشاها الا العوافی و آخر من یحشر
منها راعیان من مزینة الحدیث و در صراح گفته عافی خواهندهٔ رزق از مردم و ستور و مرغ و باقی طعام در دیگ انتهی مراد عوافی
طیر و سباع اند و روی ابن زبالة و تبعه ابن النجار لا تقوم الساعة حتی یغلب علی مسجدی هذا الکلاب و الذیاب و الضباع فیمر الرجل
ببابه فیرید ان یصلی فیه فما یقدر علیه و ابن ابی شیبه بسند صحیح آورده اما والله لتدعنها مذللة اربعین عاما للعوافی اتدرون ما العوافی
الطیر و السباع و روایة ابن زبالة بنحوه و دیلمی در مسند الفردوس از عوف بن مالک روایت کرده که گفت تخرب المدینة قبل یوم
القیامة باربعین سنة و عن ابی هریرة لا تقوم الساعة حتی یجیء الثعلب فیربض علی منبر النبی صلعم فلا ینهضه احد و ابن ابی شیبه
روایت کرده که لیخرجن اهل المدینة منها ثم لیعودن الیها ثم لیخرجن منها ثم لا یعودون الیها ابدا و لیدعنها خیر ما تکون مونعة و روی
ایضا عن عمر نحوه و حاصل این احادیث آنست که مدینهٔ منوره در آخر زمان ویران گردد و اهل وی از وی بیرون روند در حالیکه
ثمار و اشجار وی بحد کمال و پختگی رسد و پرندگان و درندگان در انجا مانند و بود و خود کنند و مسجد شریف نبوی جای بود و
باش سگان و گرگان گردد اگر یکی بر در وی رسیده نماز گذاردن خواهد بسبب این حیوانات نتواند و این ویرانی چهل سال پیشتر
از قیامت شود گویا دو بار و ثمر او را برای عوافی گذاشته رفته اند و یکبار که از مدینه بروند بسوی وی عود کنند و بار دیگر
که از انجا رخت اقامت بردارند باز عود نکنند و ترک مدینه بر حال خیر که ثمرش بالغ باشد نکنند در اشاعه گفته ذکر ترک
اول گذشته و این ترک ثانی ست و سبب برانی او والله اعلم آنست که اهل مدینه همراه حبشه بجهاد روند بعده مدینه رجفه
کند و منافقان را بسوی دجال بیفگنند و مومنان خالص که در انجا باقی مانند هجرت بسوی بیت المقدس کنند زیرا که آنده ست

ستكون هجرة بعد هجرة وخيار الناس يومئذ الزمهم مهاجر ابراهيم الحديث يعنی بعد این هجرت یک هجرت دیگر باشد وبهترین مردم
آن روز کسی ست که بسیار لازم گیرنده ست مهاجر ابراهیم علیه السلام را وهر که از ایشان باقی ماند روح او رایح طیبه قبض کند کما
سیاتی پس لامحاله خالی و ویران باقی ماند واین سر خراب وست قبل تحریر کاتب حروف گویم از احادیث وکتب سیر معلوم میشود که
عمران مدینه بعهد آنحضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در سنه ۱۲۸۵ هجری که اتفاق ورود این آواره دشت ایجاد اتفاق افتاد مدینه
مبارکه را برمثال قصبه مختصری یافت اگرچه حصار پخته دارد وآثار کهنگی و ویرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون فصیل شهر
هم بیوت کثیره را خاویة علی عروشها بچشم خود دیده وبیان او ومسجد قبا وقبلتین ویرانی بحت ست حتی که اهل بادیه جامه وزر
زائرین دو چار تنها یافته نهب میکنند آری حوالی مسجد شریف عمران خوب ست وسوق متوسط دارد وآنچه رونق
وبرکت عمارت ست منحصر درین مسجد مبارک ست پس بس بخلاف مکه مکرمه که آبادی او برابر بلده کلان ست وروز افزون تا مراد
حق سبحانه تعالی درباره این بلده طیبه در زمان استقبال چیست واهل مدینه فی الحال جز توکل یا قدری تجارت هیچ معاش
ندارند الا ماشاء الله تعالی وغالب سکان او مفالیس ومتوسط الحال اند چنانکه اهل مکه مرفه الحال ودر احادیث صحیحه فضائل
صابرین بر لاواء مدینه وارد شده وآمده المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون وموت آنجا داخل فضیلت عظمی ست تا آنکه عمر بن الخطاب
دعا کرد اللهم ارزقني شهادة في سبيلك واجعل موتي في بلد رسولك اخرجه البخاري مرجانی در اخبار مدینه از جابر مرفوعا روایت
کرده ليعودن هذا الامر اي الدين الى المدينة كما بدء منها حتى لا يكون الايمان الا بها الحديث یعنی عود کند ایمان بمدینه چنانکه بدء اش
ازوی شد تا آنکه جز بمدینه جای دیگر وجود دین نباشد ونسائی از ابوهریره مرفوعا آورده اخر قرية من قرى الاسلام خرابا
المدينة ورواه الترمذي بنحوه وقال حسن غريب رواه ابن حبان بلفظ اخر قرية في الاسلام خرابا المدينة ودر روایت صحیحه
آمده ان الدين ليارز الى المدينة كما تارز الحية الى جحرها واین روایات بحسب ظاهر منافی روایات سابقه اند وطریق جمع میان
اینها آنست که فتن وشرور جمله دنیا را عام شود چنانکه در ذکر خروج مهدی گذشته ومدینه با مهدی بماند پس دین بمدینه
بازگردد زیرا که مومنین کامل همین تابعان خلیفه برحق باشند وچون امام حق موجود باشد هر که او را نشناسد ومتابعت
وی نکند موت او موت جاهلیت شود گویا محط حدیث ان الدين ليارز الى المدينة الخ این ست بعده مدینه نفی خبث خود در زمن
دجال بکند ومنافقان از وی بدر روند وایمان خالص در وی باقی ماند بخلاف بیت المقدس وغیره بلاد که در انجا اهل فرد و
منافقان هم باشند زیرا که ایمان اوشان بعد نزول حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود واین محط حدیث جابر ست که حتی
لا يكون الايمان الا بها مراد ایمان خالص ست که شائبه نفاق ندارد بعده بادی وزد وجان هر مومن ومومنه را بستاند
واتیان این ریح بارده از طرف شام یا یمن خواهد بود یا از هر دو کما جمع بین الروایتین وشک نیست که بادی از طرف شام
بیاید ابتدا باهل شام کند وآنکه از طرف یمن رسد بدایت باهل یمن نماید ومنتهی نشوند این هر دو تا مدینه مگر بعد هلاک مومنین
اهل هر دو اقلیم مذکور پس آخر کسانیکه از مومنین مقبوض شوند اهل مدینه باشند واین محط حدیث ابوهریره ست نزد نسائی
وترمذی وابن حبان کما مر بعده درین حین بمدینه جز مومنان نباشند زیرا که در زمن دجال متخلص گشته وبمجرد موت
ایشان مدینه خراب و ویران گردد و باز تا بقای دنیا معمور بشرار مردم باشد وبر ایشان قیامت قائم گردد کما یاتی در اشاعه

گفته وهذا مما ظهر لی عند کتابتی لهذا المحل ولعله لیس بعیدا عن الصواب لم اقف فی کلام احد علیه فان کان خطأ فهو منی لا
من احد ونسأل الله السداد وانما ذکرته هنا وان کان یصلح ان یذکر بعد طلوع الشمس والدابة ایضا لان ابتداء خرابها
بالخروج عنها کما دلت علیه الاحادیث والخروج یکون فی زمن عیسی فلهذا ذکرناه هنا والله اعلم انتهی کلامه گویم شک نیست که
این جمع وعدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب اشاعه ذکر کرده بسیار خوب ست جزاه الله عنا خیرا صرف اینقدر است
که دروی ترتیب حوادث مذکوره لازم می آید وعلم ترتیب تقدیم وتاخیر بعض بر بعض واز بعض جز جز حوادث تعالی شانه احدی را
معلوم نمی تواند شد **فصل دوم** واما خروج قحطانی وجهجاه وهشیم ومقعد وغیرهم بعد عیسی ومهدی علیهما السلام پس
ابو الشیخ از ابو هریره مرفوعاً روایت کرده که ینزل عیسی بن مریم فیقتل الدجال ویمکث اربعین عاماً یعمل فیهم بکتاب الله و
سنتی ویموت فیستخلفون بامر عیسی رجلا من بنی تمیم یقال له المقعد فاذا مات المقعد لم یات علی الناس ثلث سنین حتی یرفع
القرآن من صدور الرجال یعنی بعد موت عیسی مقعد خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه های مردم
برداشته آید در اشاعه گفته مراد صدور بعض رجال ست وبد ونقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد
عیسی باشد انتهی وطبرانی از علیاء سلمی آورده که گفت بر پا نمیشود قیامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از غلامان جهجاه نام
ومسلم از ابو هریره روایت کرده که گفت لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل یقال له الجهجاه و شیخین از وی آورده اند
که لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان یسوق الناس بعصاه وطبرانی در کبیر وابن منده وابو نعیم وابن عساکر از قیس
بن جابر عن ابیه عن جده روایت کرده اند که ان النبی صلعم قال ستکون من بعدی خلفاء ومن بعد الخلفاء امراء ومن بعد الامراء
ملوک جبابرة ثم یخرج رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا ثم یؤمر القحطانی فو الذی بعثنی بالحق ما هو دونه
یعنی بعد من خلیفه وبعد خلیفه امیر وبعد امیر ملک جبار باشند وبعد مهدی قحطانی امیر شود والله که وی کمتر از مهدی
نیست یعنی در صلاح سیرت وسیرت ونعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهارده
سال مالک بیت المقدس باشد پستر بمیرد پستر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را منصور گویند و آن قحطانی است
بیست ویکسال در بیت المقدس ملک کند پستر کشته شود پستر غلامی مالک گردد و سه سال ملک کند بعده کشته شود
پستر بعد از وی مالک شود هشیم سه سال و چهارده ماه و ده روز واز کعب روایت ست که مهدی بمیرد و مردم بعد از
وی مردی را از اهل بیت او والی کنند در وی خیر وشر هر دو باشد وشر او بیشتر از خیر او ست خشم گیرد بر مردم و
بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقاء او قلیل ست بجوشند بر وی مردی از اهل بیت او و بکشند او را واخرج نعیم
بن حماد ونیز وی از زهری روایت کرده که بمیرد مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان
مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و ملک کند زمانی پستر ندا کند منادی از آسمان که نیست انس و جن بیعت
کنید فلان را و بر نگردید بر پاشنه های خود بعد هجرت پس نظر کنند ونشناسند آن مرد را باز ندا کند سه بار پستر بیعت
کرده شود منصور و برود بسوی مخزومی ونصرت دهد خدا او را بر وی وبکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد ونیز از کعب
آورده که گفت والی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پستر روان شود مردی از عرب جسیم طویل عریض

یمن بیست سی را که بر خورد او را تا آنکه در آید بیت المقدس و بمیرد بموت خود و باشد دنیا بدتر از آنچه بود بعده والی
شود مردی از مضر بکشد اهل صلاح را ظلوم غشوم باز والی شود بعد مضری یمانی قحطانی و بر سیرت مهدی رود و بر دست او مدینه
روم فتح شود و نیز وی از ولید بن مسلم آورده که قال قال رسول الله صلعم ما القحطانی بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمرو
روایت کرده که بعد جبابره جابرست پستر مهدی پستر منصور پستر سلام پستر امیر غضب و هم از وی آورده که سه امیر اند که والی شوند
فتح کند خدا تمام زمین را بر ایشان یکی صالح جابر پس مفرج پس ذو الغضب و مکث کنند در زمین چهل سال پستر نیست خیر در دنیا
بعد ایشان و نیز از کعب روایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل یمن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او و فتح
کند مدینهٔ روم را و برسد بغنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده ست که مهدی چهل سال زندگی کند پستر بمیرد بر
فراش خود و بیرون آید مردی از قحطان مثقوب الاذنین بر سیرت مهدی بقاء او بست سال باشد پستر بمیرد در حالیکه مقتول بسلاح
ست پستر بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیرة و غزا کند مدینهٔ قیصر را و وی آخر امیر ست از امت محمد صلعم بعده بیرون آید
در زمان وی دجال در اشاعه گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه ابن حجر در قول مختصر گفته الذی یتعین اعتقاده ما دلت علیه
الاحادیث الصحیحة من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسی فی زمانه و یصلی عیسی خلفه وانه المراد حیث اطلق المهدی و
المذکورون قبله لم یصح فیهم شیء والذین بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا مثله فهو الاخیر فی الحقیقة انتهی گویم غایة امکان در جمع این
روایات آنست که مهدی کبیر همانست که روم را فتح کند و دجال در زمانه او بر آید و عیسی در پس او نماز گذارد و خلافت مراو را باشد
و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان را اسلب نکند بالکل بلکه مشورهٔ امور مهدوی او باشد و وی حکم عدل باشد و امام
مقسط در ایشان و تعلیم دین کند ایشان را و اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دودمان او که بر سیرت وی
باشد والی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینهٔ روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که
مهدی آنرا بسوی روم فرستد و قحطانی این بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد نه در وقت خلافت خود و متبوعیت
خویش بعده عیسی علیه السلام بمیرد و بعد او باستخلاف وی مقعد نشینند و او نیز از قریش باشد و چون وی درگذرد والی شود
از قریش کسیکه سیرت او نیک نبود و بر وی مخزومی خروج کند بسیرت قحطانی و لقب او منصور باشد و مراد بمردی از تبع نیز
او ست و همچنین مراد بمردی از یمن نیز همین شخص ست و بست و یکسال مکث کند و هر که بست سال گفته وی کسر را انداخته
بعده دنیا نقصان پذیرد و موالی متمکن شوند و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید والله اعلم و در رسالهٔ حشریه گفته که بعد
از ان خلیفهٔ ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیلهٔ قحطان که نام او جهجاه باشد بر طریقهٔ صالحهٔ عادله سلطنت نماید و بعد
از ان چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق
و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقه از منکران تقدیر باشد انتهی **فصل سوم**
و از اشراط عظام ست هدم کعبه و سلب حلیه و اخراج کنز او شیخین و نسائی از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود آنحضرت صلعم
یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة یعنی ویران کند کعبه را حبشی که نام او ذو السویقتین باشد و اخرج احمد عن ابن عمر نحوه و زاد
و یسلبها حلیها و یجردها عن کسوتها فلکانی انظر الیه اصیلع افیدع یضرب علیها بمسحاته او معوله و اخرج الازرقی عنه یجیش البحر

بن فيه من السوء ان ثم يسيلون سيل النخل حتى ينتهوا الى الكعبة فيخربونها والذي نفسي بيده اني لانظر الى صفته في كتاب الله تعالى
افيحج اصيلع افيدع قائما يهدمها بمسحاته وحاكم از حارث بن سويد آورده كه گفت شنيدم على رضى الله عنه را ميگفت حجوا قبل ان لا تحجوا
فكاني انظر الى حبشي اصلع افدع بيده معول يهدمها حجرا حجرا گفتم اين چيزيست كه تو آنرا براى خود ميگوئى يا از آنحضرت صلعم
شنيده گفت لا والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ولكني سمعته من نبيكم ودر صحيحين هست كاني به اسود افحج يهدمها حجرا حجرا ودر
حديث على كرم الله وجهه هست نزد ابى عبيد در غريب الحديث از طريق ابى العاليه كه گفت استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل
ان يحال بينكم وبينه فكاني برجل من الحبشة اصلع او قال اصمع احمش الساقين قاعدا عليها وهي تهدم رواه الفاكهي من هذا الوجه و
رواه يحيى الحماني في مسنده من وجه آخر عن على مرفوعا ورواه الازرقي عنه بنحوه گويم سويقتان تصغير ساقين هست يعنى هر دو ساق
پاى او باريك باشد چنانكه غالب ساقهاى حبشه اين چنين باشند واصلع كسى را گويند كه موى مقدم سر او رفته باشد وصيلع تصغير
اوست وافيدع تصغير افدع هست بمعنى كسى كه در دست او اعوجاج وكجى باشد ومعنى اصعل كوچك سر هست واصمع كسيكه هر دو
گوش او كوچك بود وقيل بزرگ گوش را گويند واسود بمعنى سياه هست وافحج آنكه ميان هر دو ران او تباعد باشد حاصل
معنى احاديث مذكوره آنست كه اين چنين حبشى بر كعبه استاده يا نشسته يك يك سنگ او را با آله كه در دست او باشد بكند و
ويران گرداند پس پيش از آنكه وى اين كار كند وميان مردم وكعبه حائل شود حج وطواف بيت الله بكنيد حافظ در فتح البارى
گفته درين حديث نزد احمد از طريق سعد بن سعيد بن سمعان از ابو هريره تمام تر ازين سياق باين لفظ واقع شده يبايع لرجل
بين الركن والمقام ولن يستحل هذا البيت الا اهله فاذا استحلوه فلا تسال عن هلكة العرب ثم تجئ الحبشة فيخربونه خرابا لا يعمر
بعده ابدا وهم الذين يستخرجون كنزه ورواه بهذا اللفظ الازرقي في تاريخ مكة والحاكم وصححه وفي رواية عنه مرفوعا لا يستخرج
كنز الكعبة الا ذو السويقتين من الحبشة يعنى بيرون نيارد خزانه كعبه را مگر صاحب دو ساق باريك از حبشه وسابق گذشته
كه وى حليه او را سلب كند واز كسوت تجرد سازد وآمدن اين سودان از طرف بحر باشد مثل مگسان شهد بيايند وديرگ
سازند ودر رساله حشريه گفته چو همه اهل ايمان از جهان بروند غلبه حبش شود وسلطنت ايشان در جميع بلاد منتشر شود وان
حبشيان كعبه معظمه را منهدم سازند وحج موقوف شود وقرآن شريف از دلها وتربها وكاغذها برداشته شود وعلامات خدا
پرستى وحق شناسى وخوف آخرت از مردم محو شود وحيا از ميان برخيزد ومردم در راهها مانند خران وسگان جماع كنند رفته
رفته جهل وظلم وتعدى رعايا با همديگر از حد افزون شود پس دهات ويران شوند وقصبه هاى كلان همچو دهات شوند وشهرهاى
كلان چون قصبات باشند وآفت قحط ووبا وغارتگرى پى در پى افتد ومردم جماع بسيار كنند واولاد كم شود ورجوع
بحق تعالى از دلها گم شود وجهل بحدى رسد كه هيچكس الله الله نگويد پس درين اثنا در ملك شام امن وارزانى بيشتر شود
ومردم براى روزگار چه اهل حرفه وچه تجار وچه سپاه وصاحب مقدور سواريها كرده واسبابها برداشته خانه كوچ
بملك شام روند وبعد [illegible] ها بسبب سختيها در ملكهاى ديگر مردم فرارى شده سه كس بنوبت بر شترى وپنج كس بر شترى
همچنين بطرف شام بگريزند انتهى بعده ذكر حشر نار كرده قف گفته اند كه اين روايات مخالف قوله تعالى هست) اولم يروا
انا جعلنا حرما امنا ونيز او تعالى مكه مكرمه را از اصحاب فيل ممنوع كرده او شان را بر تخريب كعبه تمكين نداده با آنكه در ان وقت قبله

قبله نبود پس بعد از انکه قبله مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرماید وجواب آنست کراین محمول ست بر وقوع خراب در
آخر زمان قریب قیام ساعت وقتی که احدی در زمین قائل الله الله نماند واین مخالف چیزی نیست که از کعب آمده که وقوع این خراب
در زمن عیسی علیه السّلام باشد واولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده وهو ان یقال قد اشار صلعم الی
الجواب فی الحدیث بقوله ولن یستحل هذا البیت الا اهله پس در زمن اصحاب فیل اهل او استحلال وی نکردند لهذا او تعالی اهل فیل را
ازان باز داشت وحبشه که آنرا هدم کنند بعد استحلال اهل او بمرات وکرات بکنند وهم اهل شام در زمن یزید بامروی وحجاج
در زمن عبد الملک بحسب حکم او استباحت او کردند بعده قرامطه بعد سه صد سال استحلالش کرده مسلمانان بیشمار را در عین
مطاف بقتل رسانیدند وحجر اسود را بر کنده ببلاد خود شان بردند واین همه ماجریات در ابواب سابقه گذشت وچون استحلال
مکه از اهل او مرارا واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان وقدرت بخشد با انکه در آیهٔ کریمه استمرار امن دران نیست
انتهی گویم بعضی معنی امن چنین گفته اند که هرکه در وی در آید او را مامون کنید واگر کی نکرد وبال او بروی ست ومراد باهل او
اهل اسلام اند نه خاص ساکنان این بلد حرام واختلاف کرده اند در آنکه هدم کعبه در زمان عیسی علیه السّلام اتفاق افتد
یا نزد قیام ساعت وقتیکه الله گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمن عیسی علیه السّلام باشد وکذا قال الحلیمی وعیسی را
آوازی رسد وبران گروهی را مابین هشت تا نه بسوی آن صریخ بفرستد وبعضی گفته اند که هدم کعبه در زمن وی می شود بعد
هلاک یاجوج ماجوج مردم حج گذارند وعمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند ونیست منافی او روایت
لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت ودر لفظی استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع وهدم وی دو بار شده ورفع در کرهٔ
سوم شود وحافظ گفته در کتاب التیجان لابن هشام یافتم که عمر بن عامر پادشاهی تاجدار کاهن معمر بود برادر خود عمران بن عامر
معروف بمزیقیا را نزد حضور وفات خود گفته که بلاد شما نزدیک ست که ویران شود وخدا را در اهل یمن دو سخط ودو رحمت ست
پس سخط اول هدم سد مارب وخراب بلاد بسبب او ست وثانی غلبهٔ حبشه بر یمن ورحمت اولی بعثت نبی صلعم از تهامه ست ونام
وی محمد باشد ونصرت داده شود وبجنت وغالب گردد بر اهل شرک ورحمت دوم آنست که هرگاه ویران شود خانهٔ خدا بفرستند
خدا مردی را که او را شعیب بن صالح گویند ووی هلاک کند کسی را که ویران کرده ست او را وبیرون کند ایشان را تا انکه نباشد
در دنیا ایمان مگر بزمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام قحطانی وسیرت وزمان او معلوم گردد انتهی
در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب همان قحطانی ست چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تمیمی
باشد که با رایات سود بسوی مهدی قدوم آرد وعیسی او را نزد واتیان صریخ بفرستد ومؤید او ست بودن لقب منصور
وبر تقدیریکه قحطانی وی باشد بسی تواند بود که قبل خلافت وی باشد ومنجمله کسی باشد که عیسی او را امیر ساخته ست بر ایشان
ورحمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد ودفع او حبشه را از ارض ... جهی که جز در یمن
ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی ست ونیز حجاز از یمن ست ولهذا کعبه را یمانیه گویند ونیز درینجا دلالت بر تاخر
ایمان اهل یمن از اهل مدینه نیست تا انکه هر دو در حدیث متعارض گردند ومؤید مراد بودن حجاز بیمن آنست که خلافت
دران وقت بارض مقدسه باشد نه بیمن هرچه باشد این نیز دال ست بر تقدم هدم کعبه بر موت مؤمنین لکن باقی میماند

احتمال آنکه این هدم بعد دابه باشد زیرا که خروج او شب مزدلفه باشد و وی طواف کند بر مردم مبنی مگر آنکه بگویند که حج
جاری ماند بعد خراب هدم کعبه و مکه معموره ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که هدم او بعد جمله آیات ست قریب قیام ساعت
تا آنکه حج منقطع شود و نماند در زمین کسیکه الله گوید و مؤید اوست آنکه زمن عیسی همه سلم و خیر و برکت و امن ست و کعبه قبله مسلمانان
ست و حج بسوی او یکی از ارکان دین ست پس میباید که باقی ماند کعبه ببقاء مسلمین و منهدم شود با رفع قرآن و اشارت بسوی
آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فقهاء گفته اند چون هدم کرده شود کعبه والعیاذ بالله پس عرصهٔ کعبه در منزلت کعبه ست و هر که
خارج اوست او را استقبال این عرصه مطلقا جائز ست اگرچه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابو قبیس بگذارد و هر که
نماز بگذارد در وی ضرور ست که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر دو ثلث ذراع از بناء او یا آنچه ملحق باوست مثل عصا مسمره
یا شجره نابته اگرچه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حجر باشد یا سفالی بود و دران فرو د آید بمقدار مذکور و رنه نمازش صحیح نیست
و همچنین طواف می باید که خارج از وی کند والله اعلم **فصل چهارم** در سندر و یانی از ابو لاز آورده که وی شنید
رسول خدا را صلعم میفرمود سیکون رجل من قریش اخنس یلی سلطانا ثم یغلب علیه او ینزع منه فیفر الی الروم فیاتی بهم الی
الاسکندریة فیقاتل اهل الاسلام بها فذلک اول الملاحم و در روایتی از وی ست سیکون بمصر رجل من بنی امیة اخنس بنحوه
و نعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده تقاتلکم الاندلس بوسیم فیاتیکم مدد کم من الشام فیهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی
ثلثمائة الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهزمهم الله و از عمر رضی الله عنه مروی ست که مردی را از اهل مصر گفت لیاتینکم اهل
الاندلس فیقاتلونکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدم یهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیل
آورده که بیرون آمد وردان روزی از نزد مسلمه بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو باستعجال عبد الله
او را ندا کرد که کجا میروی گفت امیر مرا بسوی منق فرستاده ست تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت برگرد بسوی
او و از من بروی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون ترا و یاران ترا نیست بلکه برای حبشه ست که در سفینه های خود بیایند بارادهٔ
فسطاط و سیر کنند تا آنکه در منق فرود شوند پس ظاهر کند خدا تعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چندانکه
خواهند و بگویند هیچ غنیمتی بهتر ازین نمیخواهیم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینها را دریابند و حق تعالی
حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسر ایشان پردازند اخرجه السیوطی فی جزء له و در ازهار العروش فی اخبار
الحبوش گفته که حاکم در مستدرک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبد الله بن عمرو
که مردی از اعداء مسلمین در اندلس ست او را ذو العرف گویند وی جمع میکند از قبائل شرک جمع عظیم و هر که از اندلس ست
می شناسد که او را طاقت مقابله او نیست مع اهل القوة از مسلمانان در سفن نشسته بسوی طنجه میگریزند و باقی مانند ضعفاء
ناس و جماعت ایشان کشتی ندارند که بران عبور نمایند و برانگیزد خدای تعالی آذعال را و پراگنده شود برای ایشان
بدریا پس عبور کنند و عل یعنی بز کوهی و در پوشد آب یا سمهای او را و ببینند این را مردم گویند الوعل الوعل و بگذرند با همه
مردم در پی او بعده دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مراکب چون اهل افریقیه ایشان را ببینند همه از انجا
بگریزند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزول کند

درمیان ترلوط تا اہرام کہ مسافت پنج برید ست و انجائی را بہدی پرکنند و برآید بسوی ایشان رایت مسلمانان بر پل و نصرت دہد خدا یتعالی ایشان را بر دشمنان و ہزیمت خورند و کشته شوند تا موضع لوعہ کہ مسافت دہ شب است و اہل قسطنطنیہ بعجل جاوان ایشان تا ہفت سال آتش افروزند و ذو العرف از قتل سغفلت شود و با وی کتابی ست کہ نظر نمیکند دران مگر کہ منہزم میشود پس بیاید دران ذکر اسلام و امر کردہ شود بدخول در سلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسیکہ اجابت اسلام کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشہ کہ او را اسیس گویند و وی جمعی عظیم فراہم کند و مسلمانان از وی بگریزند تا آنکہ در انجا و ما دون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکہ بفسطاط در آید و اسیس با جیش خود در منق فرود آید و رایت مسلمانان بر جسر برای مقابلہ ایشان بیرون آید و نصرت دہد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقاتلہ کنند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکہ یک اسود یعنی حبشی بیک عبا یعنی جامہ فروختہ شود حاکم گفتہ موقوف صحیح الاسناد انتہی در اشاعہ گفتہ درین حدیث اشکال ست چہ واقعہ ذو العرف تا حال واقع نشدہ و رنہ ذکر وی در کتب تواریخ نوشتہ میشد و اگر وقوع او در استقبال گوئیم نیز مشکل ست زیرا کہ در اندلس درین وقت بلکہ امروز مسلمانی نیست پس گریختن ایشان سفن و غیرہا یعنی چہ و میتوان گفت کہ آنجا مسلمانان باشند کہ آنہا را بر جزیہ مقرر داشتہ اند و چون آن اوان برسد بگریزند و ممکن کہ وقوع این واقعہ بعد موت مہدی و تناکص دین و رجوع مردم بسوی شرک باشد و مصر بسبب بعد دین خلفا در بیت المقدس آباد باشد با لاسلام و این واقعہ قبل ہدم بیت یا بعد او شود علی ما سبق من الخلاف فی وقتہ لکن قرطبی در تذکرہ گفتہ کہ ایشان مہدی و اتباع او باشند و جائیکہ ذکر در ان مشی کند حبری ست کہ ذو القرنین از برای ہمین امر بنا کردہ ست چون وقت این واقعہ در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند و اللہ اعلم انتہی **باب دہم** در بیان طلوع شمس از مغرب و خروج دابۃ الارض و این ہر یکی از اشراط عظیمہ قرب ساعت ست و ازین ہر دو امارت ہر چہ سابق دیگر شود آن دیگر در پی او باشد پس اگر آفتاب پیشتر طالع شود دابہ وقت چاشت ہمان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر دابہ پیشتر خارج شد شمس فردای آن طلوع کند ابن ابی شیبہ و احمد و عبد بن حمید و ابو داؤد و ابن ماجہ و ابن منذر و ابن مردویہ و بیہقی ہمگنان از عبد اللہ بن عمرو روایت کردہ اند کہ گفت حفظت من رسول اللہ صلعم اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربہا و خروج الدابۃ ضحی فایہما کانت قبل طلوع صاحبتہا فالاخری علی اثرہا و گفت عبد اللہ و بود کہ کتب میخواند گمان میکنم کہ اول این ہر دو در خروج طلوع شمس از مغرب ست و حاکم گفتہ والذی یظہر ان طلوع الشمس من مغربہا قبل خروج الدابۃ و حافظ ابن حجر باعتماد قول حاکم فرمودہ و لعل الحکمۃ فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربہا ینسد باب التوبۃ فتخرج الدابۃ تمیز بین المومن و الکافر تکمیلا للمقصود من اغلاق باب التوبۃ انتہی و درین باب دو فصل ست **فصل اول** در طلوع شمس از مغرب قال اللہ تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانہا لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانہا خیرا جمہور مفسرین بر انند کہ مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب ست و قال تعالی و جمع الشمس و القمر فریابی و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود در تفسیر بعض آیات روایت کردہ اند کہ گفت طلوع الشمس و القمر من مغربہا مقترنین کالبعیرین القرینین بعدہ این آیہ خواند و جمع الشمس و القمر و ابو ہریرہ گفتہ فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعۃ

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا جمیعا حین لاینفع نفسا ایمانها ثم قرء الآیة اخرجه عبد الرزاق
واحمد وعبد بن حمید والستة غیر الترمذی وابن المنذر وابو الشیخ وابن مردویه والبیهقی و هم ابن مردویه از حذیفه روایت
کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر دو شب
و نیز وی و ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیة تلکم اللیلة ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
فیستیقظ الذین یخشون ربهم فیصلون و یعملون کما کانوا و لا یرى الا قد قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
یقضون صلاتهم واللیل کانه لم ینقص فیضطجعون حتی اذا استیقظوا واللیل مکانه حتی یتطاول علیهم اللیل فاذا رأوا ذلک
خافوا ان یکون ذلک بین یدی امر عظیم ففزع الناس و هاج بعضهم فی بعض فقالوا ما هذا فیفزعون الی المساجد فاذا
اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فبینما هم ینتظرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس ضجة واحدة
حتی اذا صارت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم النحر شب از گردد
بحدیکه مسافران تنگ دل شوند و بچگان از خواب خیزند و مواشی برای چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
از هیبت و قلق بیقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب
رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب با نور قلیل بشکل کسوف قمر از جانب مغرب طلوع کند آنوقت هیچکس
نباشد مگر بوحدانیت حق اقرار کند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دروازه توبه که هفتاد سال راه عرض دارد و
همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب از همان
طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بحکم الهی میل بافق کند و بدستور غروب شود و بعد از ان
روز از طرف مشرق با نور و رونق بمعتاد خود برآمده باشد و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
الله صلعم صبیحة تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامة قردة و خنازیر و تطوی الدواوین و تجف الاقلام لا یزاد فی حسنة و لا
ینقص من سیئة و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل الآیه و بیهقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
زر سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیروزی بود و ابن مردویه از ابن عباس آورده که
همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی برای
توبه بندگان خود پس اذن خواهد آفتاب که از کجا طلوع کند و اذن طلبد قمر که از کجا طالع شود پس اذن نشود این هر دو را
و محبوس داشته شوند مقدار سه شب برای آفتاب و دو شب برای ماهتاب و نشناسند مقدار حبس این هر دو مگر
اندکی از مردم و ایشان بقیه اهل ارض و حاملان قرآن اند میخوانند هر مرد از ایشان ورد خود درین شب
و چون فارغ شود از ان و نظر کند شب بحال خود است پس نشناسند طول این شب مگر حمله قرآن و ندا کند بعض
ایشان مر بعض را و فراهم شده اند در مساجد خود بتضرع و بکا و صراخ بقیه این شب و مقدار این شب سه ساعت ست
بعده بفرستد خدا یتعالی جبرئیل را بسوی شمس و قمر و بگوید که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغارب
خویش و طالع شوید از انجا چه نیست ضوء برای شما نزد ما و نه نور پس بگریند مهر و ماه از خوف روز قیامت و خوف موت

ورجوع کنند هردو وطالع شوند از مغارب خود پس درین میان که مردم این چنین اند وتضرع میکنند بسوی خدای عزوجل
وغافلان در غفلات خویش هستند که ندا کند منادی آگاه باشید که دروازهٔ توبه بند شد ومهر وماه از مغرب خود با طلوع
نمودند پس نظر کنند مردم واین هردو اسود شده اند همچو عکم نیست ضوء برای ایشان ونه نور فذلک قوله تعالی وجمع الشمس
والقمر وراشاعه گفته عکم غراره را گویند یعنی کالغرارتین العظیمتین واز همجاست که هرکه غرایر را بر شتر می بندد او را عکام خوانند گویم
در صراح گفته عکم بالکسر تنگ بار عکمان دو تنگ جامه دان وعکمت المتاع شد وته عکام بالکسر باربند عکم تنگ بار بر ستو بستن
وبرای کسی تنگ بار بستن انتهی وغراره بالکسر غرائر جمع در صراح گفته واظنه معربا انتهی وغرشکن جامه ونوروپوست در حدیث
ام زرع ست عکومها رداح پس مرتفع شوند این هردو همچو دو شتر مقرون که نزاع میکنند هریک از آنها صاحب خود را در استباق
وفریاد برآرند اهل دنیا وغافل شوند مادران از اولاد خود ونهند هرزن باردار بار خود را اما صالحان وابرار پس نفع دهد
ایشانرا گریستن ایشان دران روز ونوشته شود ایشانرا عبادت واما فاسقان وفجار پس سود نبخشد ایشانرا گریه
ایشان آنروز ونوشته شود برایشان حسرت وافسوس وچون برسند مهر وماه بناف آسمان که نیمهٔ اوست بیاید این هردو
را جبریل وبگیرد قرون ایشانرا ورد کند هردو را بسوی مغرب غائب نکند آنها را در مغارب آنها یعنی مغارب طلوع
آنروز که جهت مشرق ست ولکن غروب کند هردو را در مغارب آنها که باب توبه ست عمر بن الخطاب آنحضرت را گفت باب توبه
چه باشد فرمود ای عمر آفریده ست خدا بابی برای توبه در پس مغرب وآن از ابواب جنت ست او را دو مصراع ست از
ذهب هردو مکلل بجواهر اند ودر میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه ست برای سوار تیزرو واین باب
گشاده ست از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس وقمر از مغارب خود وتوبه نکرد بنده از بندگان
خدا توبه نصوح از زمان آدم تا امروز مگر آنکه درآمد توبه درین باب پستر مرفوع میشود بسوی خدا پس گفت معاذ بن جبل
ای رسول خدا توبهٔ نصوح چیست فرمود نادم میشود بنده بر گناهی که کرده ست ومی گریزد ازان بسوی خدا باز عود نمیکند
بسوی آن گناه تا آنکه برگردد شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هردو را جبریل دران باب پستر بند کرده میشود
هردو مصراع والتیام میشود میان هردو میگردند آنچنانکه گویا میان هردو گاهی شگاف نبود ونه خلل وچون باب توبه
بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد ازان توبه وسود ندهد او را هیچ حسنه که بکند آنرا مگر آن حسنه که پیش ازان
کرده ست که آن جاری میشود برای ایشان وبرایشان بعد ازان چنانکه جاری میشد قبل ازان فذلک قوله تعالی یوم
یاتی بعض آیات ربک لا یه پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم فدایت باد مادر وپدر من چه کرده شود با مهر وماه بعد
ازان وچه شود حال مردم ودنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس وقمر را بعد ازان ضوء ونور پستر طالع شوند بر مردم
وظاهر شوند چنانکه قبل ازان بودند واما مردم پس چون ببینند این آیت وعظمت او را الحاح کنند بر دنیا وآباد سازند
او را وجاری کنند دران نهرها وبنشانند دروی درختان وبنا کنند دران بنیانها دنیا پس اگر بزاید برای مردی
اسپ کره سوار نشود از او تا آنکه برپا شود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفخ صور فقها گفته اند این شب از
دو شب یکروز باشد ودروی همین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

وعشا بخواب غفلت باشند و در شب دیگر باز و ز صلوة خمسه بجا آرند و این صلوة بر قیاس ایام دجال بجامع طول باشد
چنانکه قیاس کرده اند و روز آخر او را بر روز اول و برین تقدیر هر که بخواب غفلت ست از نماز خود و آنرا نگذارده بروی
باقضای پنجگانه قضای نماز نیست که آنرا نگذارده بغفلت و این واضح ست و داخل شود وقت نماز صبح روز طلوع مهر از مغرب
بطلوع فجر و نماز ظهر برجوع شمس و وسط سما که این بمنزله زوال ست و عصر و مغرب و عشا مثل بقیه ایام باشد والله اعلم ابن
ابی شیبه از ابن عمرو آورده که گفت اشرار بعد اخیار بست و یکصد سال اند در اشاعه گفته کذا فی الاصل المنقول عنه یعنی
اینقدر باقی مانند و روی عن ابن عمر قال یمکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و مایة سنة و روی عبد بن حمید
عنه ایضا قال تبقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و مایة سنة و نعیم از وی روایت کرده که برپا نشود ساعت
تا آنکه بپرستند عرب چیزی را که می پرستند پدران ایشان بست و یکصد سال بعد نزول عیسی بن مریم و بعد دجال و عبد بن
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت فرموده رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة حتی یلتقی الشیخان الکبیران فیقول
احدهما لصاحبه متی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر باهم برخورند و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده وی گوید بزمانه طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و ابن ابی شیبه و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در هشت ماه ست و غیر ابن ابی شیبه اخراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات کلها فی ستة اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا انتج له مهر لم یرکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القناعه که طریق جمع
میان این روایات آنست که مدت همین بست و یکصد سال ست لکن ایندت بسیار تیز بگذرد و بسرعت هرچه تمام تر بر مقدار بست
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی تکون السنة کالشهر الحدیث و فیه والیوم کالساعة
الساعة کاحتراق السعفة انتهی و برین تقدیر تقارب زمان و تقاصر ایام دو بار شود یکبار در زمن دجال و بعده برکت ارض
و طول ایام بحالها گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و هذا تنبیه حسن
لم ار من نبه علیه و بالله التوفیق گویم آنچه در فتح و قناعه گفته مقتضی آنست که این مدت بمقدار دوازده سال از سنین باشد
پس اشکال بحال خود ست زیرا که رکوب اسپ کره در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسلیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب
برای کر و فر در حرب ست و این در خیل اصیل حی باشد این رکوب عشر و ما بعد آن خواهد بود جمع میان آن و میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی اوست حدیث سابق ابو هریره حتی یلتقی الشیخان الخ مگر آنکه گویند که
کبر و کلانی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد و بر ان انتاج مهر و رکوب و در سنین معتاده تقدیر کنند و اولی آنست که
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر ببقاء مومنین ست و یکصد و بست سال برای کفار و اشرار چنانکه روایت سابق الاشرار
بعد الاخیار بدان تصریح میکند و معهذا لابد ست از قول بتقارب زمان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود در
بقاء مومنین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج مهر و رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت دران حین
برینحال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره ما فی البخاری ان رجلا ساله صلعم عن الساعة فنظر
الی احدث القوم سنا فقال ان یستنفد هذا عمره لم یمت حتی تقوم الساعة علما گفته اند مراد ساعت حاضرین ست نه ساعت

عامه خلق ولکن تاویل روایت ثمانیه اشهر وسته اشهر اگر بصحت رسد قطعاً واجب ست توقف اختلاف کرده اند در آنکه چون
این حال شود دنیا بعد از وی ممتد گردد تا آنکه این امر منتشر شود و تواتر او منقطع شود و خبر از آن بدرجهٔ احاد رسد پس هر که
دران حین اسلام آرد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابو اللیث سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصین آورده
که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع ست و هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند توبه او پذیرفته شود حافظ در فتح الباری گفته آنچه
احادیث ثابتهٔ صحاح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب ست مفهومش آنست
که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعض روایات تصریح بعدم قبول آمده چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یخامر و معاویه و
عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مرفوعاً آورده اند لاتزال التوبة مقبولة حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طبع علی
کل قلب بما فیه وکفی الناس العمل و در حدیث سابق ابن عباس ست نزد ابن مردویه فاذا اغلق ذلک الباب لم تقبل بعد ذلک
توبة ولا تنفع حسنة و نزد نعیم بن حماد ست از ابن عمرو فینادیهم منادٍ یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین کفروا
قد اغلق عنکم باب التوبة وجفت الاقلام وطویت الصحف و از طریق یزید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذا طلعت الشمس
من المغرب یطبع علی القلوب بما فیها وترفع الحفظة وتؤمر الملائکة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عائشه رضی الله
عنها آورده اند اذا خرجت اول الآیات یعنی طلوع الشمس من مغربها طرحت الاقلام وطویت الصحف وخلصت الحفظة
وشهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال الآیة التی تختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
بعض مر بعض را شد میکنند و همه متفق اند برآنکه چون مهر از مغرب برآید باب توبه بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خاص بروز
طلوع او نیست بلکه تا یوم قیامت ممتد شود گویم و مؤید اوست افتادن ابلیس در سجده نزد طلوع او و دابه او را بکشد
چه وی بمیرد تا آنکه فارغ شود از عمل کما سیاتی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعض روایات آمده که اول آیات
طلوع شمس از مغرب ست و در بعض خروج دجال را و در بعض خروج دابه را و در بعض ظهور نار را که حاشر مردم بسوی محشر
شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال اول آیات عظام موذن بتغیر
احوال عامه در ارض ست پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
از وی بقحطانی وغیره و طلوع شمس از مغرب اول آیات موذن بتغیر احوال عالم علوی ست و این منتهی شود بقیام
ساعت یعنی و دابه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات موذن بقیام ساعت ست انتهی و هذا جمع
حسن رحمه الله تعالی و دلالت میکند بران آنچه در بعض روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآیات نار تحشر الناس الی المحشر
و نعیم از وهب بن منبه آورده که گفت اول آیات روم ست باز دجال سوم یاجوج و ماجوج چهارم عیسی یعنی چهارم بودن عیسی
باعتبار تاخر وی از یاجوج و ماجوج ست اگرچه باعتبار نزول او مقدم بر وی ست و باین اعتبار ثالث میشود و نه رابع و
باعتبار آخر رابع ست پنجم دخان کما فی الحدیث و سیاتی بیانه ششم دابه و شمردن او باعتبار آیات ارضیه ست و هر که طلوع
شمس را ششم کرده پس این نیز موید جمع حافظ ست ولکن اگر میگفت که این منتهی شود بخروج دابه بدلیل قول وی که عیسی
بمیرد اولی و اصح می بود و بودن روم اول آیات حقیقی ست و بودن دجال اول اضافی زیرا که وی اعظم ست از روم

روم نظر باو چیزی نیست صاحب اشاعه درین مقام تبصره نوشته و دران قوله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک الی آخر الآیه
ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبهٔ آن بتحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذهب اعتزال او
آورده و حواله ابو السعود نموده و اجوبهٔ او را مانا نکات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبهٔ بیضاوی کرده و از صاحب انتصاف نقل
آورده و خود هم اشارت ببعض اجوبهٔ جدیده نموده بعده نوشته که وبعض متاخری محققی العجم علی هذه الآیة رسالة مبسوطة
بلسان المناطقة ای فیها بالعجب العجاب کشف فیها عن وجه المقصود الحجاب گفته و لبعض المحشین علی البیضاوی هنا خبط و
اضطراب انتهی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیر ست درین مقام ایرادش ضرور نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم
در مستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکنند یعنی مردم بعد یاجوج و ماجوج تا آنکه بر آید آفتاب از مغرب و
خشک شود خامها و پیچیده شود نامها و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کند ای بار خدا این سجده
میکنم برای هر که خواهی تو و فراهم شوند بسوی او شیاطین و گویند ای سید ما بسوی کدام یک فزع میکنی وی گوید
سوال کرده بودم رب خود را که مهلت دهد مرا تا روز بعث پس مهلت داد مرا تا روز وقت معلوم و بر آمد آفتاب از مغرب چون و
و این روز وقت معلوم ست و ظاهر شوند شیاطین بر روی ارض تا آنکه بگوید مرد این قرین من ست که اغوا میکرد مرا پس حمد ست
خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او دابه و بکشد او را و وی در سجده
باشد و این روایت دلالت دارد بر تاخر دابه از شمس و تمتع کنند مومنان بعده چهل سال تمنا نکنند چیزی را مگر آنکه داده شوند
تا آنکه تمام شود چهل سال بعد دابه پس تر عود کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی نماند و همین کفار بمانند و تهارج
کنند در طرق همچو بهائم تا آنکه جماع کند مرد مادر خود را در میان راه برخیزد یکی از وی و فرود آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
که بگوید اگر کناره میکردید شما از راه بهتر می بود پس این چنین می شده باشد و پیدا نشود احدی از نکاح بعده عقیم سازد خدا
زنان را تا سی سال و همه اولاد زنا شرار مردم باشند و بر ایشان برپا شود قیامت طبرانی و ابن مردویه از عمرو بن
العاص آورده که گفت چون بر آید مهر از باختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و جهر نماید الهی مرنی اسجد لمن شئت و فراهم
آیند بسوی او زبانیه او و گویند ای سید من این چه تفرع ست وی گوید انما سالت ربی ان ینظرنی الی یوم الوقت
المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دابة الارض از شگافی که در صفاست و اول قدم که نهد در انطاکیه نهد و بیاید
ابلیس را و بشکند او را یعنی بکشد **قف** در طلوع شمس از مغرب دست برا اهل هیئت و بر هر که موافق ایشان ست میگویند
که آفتاب و جز آن از فلکیات بسیطه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر عما هی علیه بدان راه نیابد کرمانی گفته و قواعدهم
منقوضة و مقدماتهم ممنوعة و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقة البروج علی المعدل بحیث یصیر المشرق مغربا
و المغرب مشرقا انتهی گویم این جواب بمسلمات خصم ست ورنه نص کتاب و سنت در ما نحن فیه حجت نیره بس است گویم حافظ
عبد الرحمن بن عبد القادر بن مهدی الهاشمی العلوی را در حدود سنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دابه و طلوع شمس از مغرب و نزول عیسی و یاجوج و ماجوج و خسوف ثلاثه که یکی در
مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیرهٔ عرب شود و نار خارج از زمین و مکث دجال وغیره پرسیده بودند ایشان

بجواب سوال مذکور فتوی نوشته اند چون از تحقیق وتطبیق بہرۂ وافر دارد ایرادش بعینہا درین فصل مناسب افتاد
میگوید الآیات التی بین یدی الساعة آه لہا علی الحقیقة کما جاء فی حدیث الحاکم والبیہقی واقتی به الحافظ ابن حجر العسقلانی
وتبعه الحافظ السخاوی وغیره [۱] خروج الدجال من قبل المشرق جزما کما قاله الترمذی فی الدیباجة وابن حجر فی الفتح لکن جاء فی
روایة من خراسان وفی اخری من اصبهان ویمکث فی الارض اربعین یوما منہا یوم کسنة ویوم کجمعة وسائر ایامه کایامکم ویطوف
الارض کلہا خلا مکة والمدینة [۲] ثم نزول عیسی بن مریم علیہما السلام فینزل کما فی الحدیث عند المنارة البیضاء شرقی دمشق فیقتل
الدجال بباب لد عند بیت المقدس ویمکث فی الارض اربعین عاما وفی حدیث ابن عمر انه یمکث خمسا واربعین سنة وفی خلال
هذه الاربعین [۳] یخرج یاجوج وماجوج وهم قبیل من ولد آدم من غیر حوی وقیل من ذریة نوح وقیل غیر ذلک لم یات فی مدة مکثہم فی الارض
شیئ بل ظاهر الاحادیث انہم یجبرون ان یتوسطوا الارض ویقربوا بیت المقدس یقتلہم الله بالنغف ای الدود والذی یدخل آذانہم
ثم بعد ذلک یموت عیسی [۴] ثم یطلع الشمس من مغربہا ولا تزال طالعة ذلک الیوم الی ان تصل الی کبد السماء ثم تزول وتعود الی
المغرب ای من مطلعہا ویطلع بعد ذلک الیوم من المشرق کعادتہا فان قلت جاء فی روایة اول الآیات طلوع الشمس من مغربہا
فکیف یکون اسناد ذلک قلت هو اول الآیات باعتبار وهو آیة الآیات العظام السماویة المؤذنة بتنزل العالم وخرابه ای هو
خارج علی مجاری العادات المالوفة واما خروج الدجال فهو اول حقیقة او هو اول الآیات الارضیة العظام المؤذنة بتغیر الاحوال
العامة فی معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربہا یخرج الدابة کما قال الحاکم خروجہا ضحی کما فی صحیح مسلم قال الحافظ ابن حجر و
السخاوی والحکمة فی ذلک ان طلوع الشمس من مغربہا یغلق باب التوبة فتخرج الدابة تمیز المؤمن من الکافر تکمیلا للمقصود
من اغلاق باب التوبة وخروج الدابة قیل من مدینة لوط وقیل من بعض اودیة تہامة خارج مکة وقیل من مکة وهو المشہور ثم
اختلف فقیل من صدع بالصفا وقیل بالمروة وقیل من شعب اجیاد ویجمع بین هذه الاقوال بما جاء فی الاحادیث المرفوعة والموقوفة
کما قال الحافظ السخاوی وغیره من انہا تخرج ثلاث خرجات الاولی من اقصی البادیة ولا یدخل ذکرہا القریة یعنی مکة ثم تمکث زمانا
طویلا ثم یخرج مرة اخری دون تلک ای من بادیة قریبة من تلک البادیة فیعلو ذکرہا القریة یعنی مکة الثالثة خروجہا العام
لکل الخلق من مکة فتسم المومن فیبیض وجہه ویکتب بین عینیه مومن وتسم الکافر ویکتب بین عینیه کافر فیسود وجہه وتطوف
الارض کلہا ثم الدخان ویمکث فی الارض اربعین یوما کما فی الحدیث من روایة حذیفة مرفوعا وتعم الارض فیاخذ بانفاس
الکفار ویاخذ المومن کہیئة الزکام وانما یکون قریبا من قیام الساعة واما الخسوفات الثلثة فالذی بالمشرق هو ما وقع
بعراق العجم کما قاله ابن الجوزی وغیره واقره علیه صاحب الدیباجة والسخاوی وغیره والذی بالمغرب فما وقع بقرب لاندلس
من بلدة تستر ونحوہا کما قالوه ایضا واما الذی بجزیرة العرب فالمراد بہا هنا الخسف الذی یقع ببیداء من الارض وفی روایة
ببیداء من المدینة یقع بالجیش الذی یغزو الکعبة قاله الحافظ الدمیری فی شرح ابن ماجة قال العلماء والمراد بالبیداء من
المدینة هو الشرف ای المحل المرتفع الذی قدام ذی الحلیفة جہة مکة والله اعلم ویخرج اکثر هذه الآیات والناس بحالہم
او اکثرہم من قراءة القرآن وغیره لکن بعد طلوع الشمس من مغربہا کما فی الحدیث یبعث الله ریحا لینة من الحریر فیقبض
ارواح المؤمنین ثم یبقی الناس کالحمر حتی قال صلعم کما فی الصحیحین یتہارجون تہارج الحمر ای یتسافدون او یتقاتلون ثم آخر

هذه الآیات کلها کما فی صحیح مسلم نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی محشرهم ای ارض محشرهم تبیت معهم اذا باتوا و
تقیل معهم اذا قالوا ثم ینفخ فی الصور النفخة الاولی فیموت کل الخلق و یمکثون اربعین عاما کما فی الصحیحین ثم ینفخ فی الصور النفخة
الثانیة فیقوم الخلق للعرض و الحساب فان قلت قول مسلم آخر الآیات النار التی تخرج ینافیه روایة اول اشراط الساعة نار
تحشر الناس قلت لا منافاة بینهما لانه آخر حقیقة و اول بالنسبة لاحوال الساعة ای البعث اذ یقع بعدها النفخ فی الصور
و قیام الناس للموقف فهذا جواب ما تضمنه السؤال و الله اعلم بحقیقة الحال انتهی کلامه **فصل سوم** دربیان دابة الارض

قال الله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآیه اهل تفسیر گفته اند این وقتی شود که امر بمعروف و نهی عن
المنکر نکنند بیضاوی گفته اذا دنی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث و العقاب ابن مسعود گفته اذا مات العلماء و ذهب
العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم من الکلام و مؤید اوست قرائت او این کلمه را بلفظ تنبئهم و قرئ تحدثهم
و این تکلم ببطلان سائر ادیان باشد جز اسلام و بعضی گفته اند مشتق از کلم ست بمعنی جرح و زخم و تفعیل برای تکثیر باشد و مؤید
اوست قرائت وی تکلمهم بفتح و سکون و قرئ تجرحهم و ابو الجوزی از ابن عباس پرسید که تکلمهم او تکلم فرمود هر دو کار میکند
با مومن سخن نماید و کافر را زخمی سازد و گذشت که این دابه همان جساسه ست و بیضاوی وغیره بدان جزم نموده و قرائت
کوفیان و یعقوب ان الناس بفتح همزه ست و باقیان بکسر همزه خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول او یا حکایت قول اوست و مؤید این هر دو ست
آنچه بیاید که وی ندا کند باعلی صوت خود ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یا استیناف ست و علت برای خروج او
یا علت برای تکلم او بر قرائت کسر یا علت بحذف جار بر قرائت فتح ای انما اخرجنا ها لان الناس کانوا او انما تکلمهم لان الناس
کانوا و ابو العالیه گفته وقوع قول سد باب ایمان و توبه ست و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دابه از
طلوع شمس من المغرب بر آنکه وقوع قول باوست و اما حلیه و سیرت و خروج دابه پس در حلیه او از ابن عباس آمده که او را گردن
دراز باشد و به بیند او را هر که در مشرق ست چنانکه به بیند او را هر که در مغرب ست و او را روئی ست مثل روی انسان
و منقاری ست همچو منقار طیر پشم دار و ذو زغب ست و ابو هریره گفته انها ذات عصب و ریش در صراح گوید عصبه پی عصب
جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر و ریش یعنی پشم و پر دارد و فیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی
رنگ دارد و چهار پایه ست و ابن عمر گفته انها ذات زغب و ریش یعنی صاحب موئی زرد کوچک ست و حذیفه گفته
انها سلمة ذات و بر و ریش لن یدرکها طالب و لا یفوتها هارب یعنی تیز رو ست ندریابد او را طالب و فوت نشود او را هارب
یعنی گریزنده و علی کرم الله وجهه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دابة الارض هستی فرمود و الله دابه را پر و موی کوچک
زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید دوننده مثل اسپ تیز رو سه بار
و هنوز دو ثلث او هم بیرون نیامده و از عمرو بن عاص مرویست که سر او بآسمان ساید و بیرون نیاید پای او از زمین و ابن عمر
گفته انها تخرج کجری الفرس ثلثة ایام لم یخرج ثلثها و این قریب بروایت سابق مروی از علی ست و ابو هریره گفته ان فیها
من کل لون ما بین قرنیها فرسخ للراکب المجد یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک گروه ست برای سوار تیز رو و ابن
عباس گفته انها مولفة ذات زغب و ریش فیها من الوان الدواب کلها و فیها من کل امة سیماء و سیماها من هذه الامة انها

تکلم الناس بلسان عربی مبین تکلمهم بکلامهم یعنی در روی رنگ همه چوپایها باشد و علامتی داشته باشد از هر امت و علامت او
از این امت آنست که سخن کند ایشانرا بکلام ایشان بزبان عربی واضح در اشاعه گفته زغب پرهای کوچک اگو بند یا اول چیزیکه
بیرون آید از ان قال فی النهایه گویم در صراح گفته زغب چوزهای زرد موی از لغب الشعر اذا نبت بعد الحلق و از لغب الفرخ
طلع ریشه بزیادة اللام انتهی و انا ابن زبیر مرویست که وی وصف کرد دابه را و گفت سرش سر گاوست و چشم او چشم خوک
و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی بز کوهی و گردن او گردن نعامه یعنی شتر مرغ و سینهٔ او سینهٔ اسد یعنی شیر
و رنگ او رنگ پلنگ و خاصرهٔ او یعنی میان تهی خاصرهٔ گربه و دم او دم بز و پاهای او قوائم شتر و گذشت از ابن عباس که روی او
روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفصل از وی دوازده ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
که چندین صور در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن حبیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
ان دابة الارض تاکل بفیها و تکلم من استها یعنی طعام از دهن خورد و گفتگو از جای بیخال کند و از حسن مرویست که موسی
سوال کرد او تعالی را که بنماید بوی دابه را پس بیرون آمد سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او
پس دید موسی منظر فظیع و گفت ای رب دفرما این را و باز گردان پس رد کرد او را و آنا سیرت او پس با وی عصای
موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و باواز بلند ندا کند که ان الناس کانوا بایاتنا غافلون و داغ دهد مردم مومن و کافر را
اما مومن پس دیده شود در روی او همچو ستارهٔ درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ مومن و اما کافر پس بنگارد
میان هر دو چشم وی نکتهٔ سیاه کافر و در روایتی آمده فتلقی المومن فتسمه فی وجهه و اکتة فتبیض بها وجهه وتسم الکافر و اکتة
فتسود لها وجهه در صراح گفته و کتة نجک کالنقطة یقال فی عینه وکتة انتهی و در روایتی آمده و فارقت ای تفرق الناس عنها شتی و معا
و ثبت عصابة من المومنین و عرفوا انهم لن یعجزوا الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها کانها الکوکب الدری و ولت
فی الارض لا یدرکها طالب و لا ینجو منها هارب حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا فلان الآن
تصلی فیقبل علیها فتسمه فی وجهه ثم تنطلق و یشترک الناس فی الاموال و یصطحبون فی الامصار یعرف المومن الکافر
بالعکس حتی ان المومن یقول یا کافر اقض حقی و حتی ان الکافر لیقول یا مومن اقض حقی یعنی مردم از وی جدا گردند و گروه
مسلمانان ثابت مانند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز نتوانند کرد و شروع کند دابه بمسلمانان و رویهای ایشان همچو
اختر درخشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه مردی
پناه بنماز برده باشد وی از پس او آمده بگوید الحال نماز میگذاری چون نمازی متوجه وی شود در روی او داغ دهد و برود
و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مومن کافر را و کافر مومن را بشناسد مومن گوید
ای کافر حق من ادا کن و کافر گوید ای مومن حق من بدهی و در روایتی آمده که بیرون آمده سه آواز کند و بشنود آوازا
هر که میان خافقین هست در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بجا[illegible]از کند آنچنانکه نافذ بند
آنرا پسته رو کند بشام و صرخهٔ نافذه بر آرد و بعده مستقبل مغرب شود و صرخهٔ نافذه کند و رو کند بسوی یمن و آواز کند
آواز یکه برسد انجا را و در روایتی آمده که باقی نماند مومنی مگر آنکه نکته نهد در مسجد وی یعنی جای سجده وی که پیشانی ست

بعصای موسی نکته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه درخشان شود بوی روی او و نماند هیچ کافر مگر آنکه نکته سیاه نهد
در روی او بخاتم سلیمن و نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم در اسواق
بآنکه بکم ذا یا مومن و بکم ذا یا کافر یعنی این چیز بچه می ارزد و قیمت او چیست و وی بگوید بگیر این را ای مومن و مومن گوید بگیر
این را ای کافر و در روایتی آمده که بیاید کافر او وی نماز میگذارد در مسجد پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست آن
نیست مگر عادت و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب و گذشت که وی بکشد ابلیس را و بشکند او را
و اما خروج او پس وارد شده که او را سه خروج در دهر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتهای یمن
و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکه باز پنهان ماند زمان دراز باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود ذکر او
در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریه یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثنا که مردم در اعظم مساجد از روی حرمت
بر او تعالی و اکرم آن باشند یعنی مسجد حرام نترساند ایشانرا مگر آنکه وی میچرد میان رکن و مقام و می افشاند
بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین وارد شده ست از ابن عباس و حذیفه و بعض طرق حدیث
حذیفه صحیح ست و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دابه از بعض اودیهٔ تهامه یعنی در بعض خروج خود و اولی در خروج او اخیر
ست و ابو هریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که انها تخرج باجیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای را
که بیرون آید از وی دابه و آن جای روبروی شگافی ست که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد شب
منی و بامداد کنند میان سر و دم او نلغزد و نغزنده و نه بیرون آید برآینده تا آنکه چون فارغ گردد وی از آنچه امر کرده ست
خدایتعالی هلاک شود هالک و نجات یابد ناجی و اول قدم که نهد در انطاکیه باشد و در بعض روایات ست که از مروه
بیرون آید و در بعض از مدینهٔ قوم لوط و در بعض از وراء مکه و جمع میان این روایات دو گونه ست یکی آنکه اعداد سه
خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق ست که از اقصای بادیه برآمده ست و در بعض
خروج از بعض اودیهٔ تهامه برآید و صادق ست بران که از وراء مکه یا یمن برآمده چه حجاز یمانی ست و لهذا الکعبه را
یمانیه گویند و در نوبت اخیر از مکه برآید و بنابر عظم جثه و طول او میتواند که از میان مکه و صفا و اجیاد بیرون آید چه
بقدر سه روز یا زیاده مکث خواهد کرد و درین حین صادق ست که گویند که از مروه برآمد یا از صفا یا از اجیاد یا از مسجد
دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صور مثالیه و این مبنی ست بر ثبوت عالم مثال
محسوس و قد فتوی داد سیوطی درباره دو مرد که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
طحطوحی نزد او در شب احد معین خفته بانکه این طلاق واقع نشده از هیچیکی از ان دو مرد و گفته که این مسئله از قدیم
واقع شده و علماء در ان بعدم حنث فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعده ابن علان را دیدم که در تفسیر خود مسمی
بضیاء السبیل گفته مالفظه و قد قیل تخرج فی کل بلد دابة مما هو مبثوث لنتوعها فی الارض و لیست واحدة فدابة علی هذا
القول اسم جنس انتهی و چون قائل شویم بتعدد صور مثالیه از قول بجسمیه اغنا میشود انتهی کلام الاشاعه گویم وجه سوم
آنست که وی با این همه جثهٔ عظیمه که دارد سریع السیر ست بغایت درجه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن اسپ تیز رو

تا سه روز باشد پس ممکن که این خروج واحد یا ثلثه او از جای خاص باشد هر جای مثلا باشد و در انتشار مدت و اهل
زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای ببیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج
او جز بیکجائی خاص نباشد و مؤید اوست خروج او هنگام شام در شب منی در رساله حشریه گفته روز دوم آن یعنی از طلوع
شمس از مغرب که مردم در ان میان باشند کوه صفا که بجانب است شرقی کعبه است بزلزله شق شود از انجا جانوری در شکل بیرون
آید و سابق یکبار در ملک یمن و یکبار در نجد چرچه ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غائب شده باشد
و این مرتبه سوم بتمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد رویش چون چهره آدمی
و پایش چون پای شتر و گردنش با یال چون یال اسپ و دمش چون دم گاو و کفلش چون کفل آهو و شاخهایش چون
شاخهای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گویا باشد در یک دست او عصای
حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جمیع بلاد سیر کند بسرعت تمام هیچ جوینده نتواندش یافت
و هیچ گریزنده از دست او رهائی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد بر هر کسی نشانی زند اگر صاحب ایمان است بعصای
حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره از و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
حضرت سلیمن بر بینی یا بر گردن او مهره سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکدر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بر یک دسترخوان
جمعی نشینند ایمان و کفر هر یکی بر دیگری هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود
غائب گردد انتهی والله اعلم وبالله التوفیق **باب یازدهم** در بیان دخان و ریح بارده و ناریکه از قعر عدن برآید و این نیز
یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان دخان و ریح بارده حذیفه بن اسید گفته
طلع علینا رسول الله صلعم و نحن نتذاکر فقال ما تذکرون قالوا الساعة یا رسول الله قال انها لن تقوم حتی تروا قبلها عشر آیات
فذکر الدخان والدجال الحدیث اخرجه مسلم والترمذی وابن ماجة و روایت کرد حذیفه از انحضرت صلعم که این دخان که از جمله
ده علامت قیامت است چهل روز در زمین مکث کند و در روایتی آمده که انفاس کفار را بگیرد و مومنان را بر هیئت زکام
اخذ کند و گذشت که نزد هلاک یاجوج و ماجوج دخانی بیاید و سه روز باستد پس محتمل که این همان دخان باشد یا غیر او
ولکن لابد است که پیش از ریح باشد چه بعد ریح خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومن یافته شود چنانکه صریح عبارت
است و منها ریح طیبة تقبض روح کل مومن ثم رجوع الناس الی عبادة الاوثان و دین ابائهم در رساله حشریه گفته دخانی
عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرود آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی دماغ و آواز و کدورت
حواس لاحق شود و منافقین و کافرین را بیهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز
بافاقت آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از ان آسمان صاف شود انتهی و مسلم وغیره از عائشه آورده اند که
گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده شود لات و عزی الخ هذا الحدیث و در وی است فیبعث الله ریحا طیبة فیتوفی
بها کل مومن فی قلبه مثقال حبة من ایمان فیبقی من لاخیر فیهم فیرجعون الی دین آبائهم و این را شاهدی است از حدیث حذیفه
بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پس بفرستد خدا یعنی بعد موت عیسی بادی سرد از طرف شام پس نماند

بر روی زمین هیچکی که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر
کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار مردم در خفت طیر و احلام سباع نه
معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین و گویند شما قبول نمیکنید آنها بگویند
چه میفرمائید را پس امر کنند ایشانرا بعبادت بتان و بپرستند آنها را و ایشانرا درین حال رزق بسیار و عیش خوب باشد که ناگاه در صور دمند در اشاعه
گفته این منافی قتل دابه مر ابلیس راست بحسب ظاهر و ممکن که با وجود بعد چنین گویند که این شیطانها غیر ابلیس اند و احمد و مسلم و ترمذی از نواس بن سمعان روایت
کرده اند که فبیناهم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة فتاخذهم تحت آباطهم فتقبض روح کل مؤمن و مسلم و یبقی شرار الناس یتهارجون فیها تهارج
تهارج الحمر فعلیهم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و از ان بمیرند و مردم بد باقی مانند و چون خران بر
زنان بر جهند و ساعت بر ایشان قایم شود و از ابن مسعود گذشته که مومنان تمتع کنند بعد دابه چهل سال بعد
در ایشان مرگ آید و شتابی کند و مومن نماند و کفار تهارج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و
زنان تا سی سال عقیم شوند و همگنان ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده که
برانگیزد خدا یتعالی بادی از طرف یمن نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دلش برابر دانه از ایمان باشد مگر که
قبض کند آنرا مناوی در تخریج احادیث مصابیح گفته جواب از اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن ریح از طرف شام
و از طرف یمن آنست که این هر دو ریح شامی و یمانی اند و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده که کهنه شود اسلام
چنانکه کهنه میشود نشان جامه تا آنکه دانسته نشود که روزه چیست و نماز کدام و نسک و صدقه چه و باقی مانند طائفه از
مردم شیخ کبیر و زن پیر سال گویند آبا خود را برین کلمه یافته ایم پس ما هم میگوئیم مردی حذیفه را گفت این کلمه چه اغنا
کند از ایشان حذیفه از وی اعراض کرد وی باز اعاده سوال نمود بار دوم و سوم پس حذیفه در بار سوم گفت
نجات دهد ایشان را از آتش دوزخ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین احادیث دلالت ست بر آنکه مراد
بشرار در حدیث همان کسانند که لا اله الا الله یا الله الله نگویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه میگوید
ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر بر کفار که نکاح را نشناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت
انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند اولئک کالانعام بل هم اضل ؏ اینکه می بینی خلاف آدم اند *
نیستند آدم غلاف آدم اند * شیخ ابن عربی حاتمی در فصوص بذیل فص شیث فائده ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام
شارح او جامی رح آورده و هی قال رح و علی قدم شیث علیه السلام ای علی قلبه فی التهیی للتجلیات الذاتیة و العطایا
الوهبیة یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود دوریة فکما ان شیث علیه السلام کان اول مولود
من سلسلة اولاد آدم المتهیئة الینا ینبغی ان یکون آخر مولود ایضا کذلک لتتم الدورة بانطباق آخرها علی اولها و هو
حامل اسراره من علومه و تجلیاته لما ذکرنا و لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد معه فی
البطن واحد اخت له کما ان شیث علیه السلام ایضا کان کذلک فان حوی کانت تلد لآدم فی کل بطن ذکرا و انثی فتخرج

اخته قبله ویخرج هو بعدها لانه لو لم یتأخر عنها فی الولادة لم یکن خاتم الاولاد ویشبه ان یکون شیث علیه السلام فی الخلقة بعکسه
ذلک لیکون اول مولود ویکون راسه عند رجلیها ویکون مولده بالصین اقصی البلاد ولغته لغة بلده ویسری بعد ولادته
العقم فی الرجال والنساء فیکثر النکاح من غیر ولادة ویدعوهم الی الله فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله وقبض مؤمنی
زمانه بقی من بقی مثل البهائم فهم حیوانات فی صور الانسان لاظهار کمال الحقائق الحیوانیة الطبیعة البهیمیة السبعیة فی صور
الانسانیة تماما علی ما تقتضیه الطبیعة من حیث هی هی من غیر وازع عقلی او مانع شرعی لا یحلون حلالا ولا یحرمون حراما یتصرفون
بحکم الطبیعة بشهوة مجردة عن العقل والشرع فعلیهم تقوم الساعة وتخرب الدنیا وانتقل الامر الی الآخرة انتهی بعده صاحب
اشاعه گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انتهی نوع انسانی
حقیقی ست پس خاتم اولاد مؤمنین یا خاتم اولاد نکاح باشد وعقم دو بار شود یکمرتبه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قول
شارح من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد ازان
بهائم در صور انسان متولد شوند چنانکه کلام وی او من الزنا بدان مشیر ست چنانکه صراحت او در حدیث سابق ابن
مسعود آمده فیکونون علی مثل ذلک حتی لا یولد احد من نکاح ثم یعقم الله النساء ثلثین سنة ویکونون کلهم اولاد زنا شرار
الناس علیهم تقوم الساعة پس منافاتی میان کلام شیخ واین حدیث نیست وحدیث را اگرچه حاکم تضعیف کرده اما کشف
صحیح دلالت بر صحت این مقدار ازوی میکند بلکه برای بقیه او بلکه مجموع او را شواهد ست انتهی کلامه گویم این کشف
ابن العربی چیزی نیست خواب پریشان ست بلکه بلاء گران وهیچ نص صحیح مساعدت او نمیکند وایراد صاحب اشاعه
آنرا بلفظ فائده بلائی دیگر ست ووی خواتم بسیار بسودای خام خود تراشیده پس چنانکه صبی را خاتم الاولیاء در برابر
خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده وامثال این امور تا بادلهٔ سنت مطهره وکتاب عزیز بپایهٔ
ثبوت نرسد خوض دران وحکم بدان وتلقی آن همه بلیات وآفات در آفات ست واگر جزوی ازین افسانه موافق اثر
ابن مسعود افتاده نفع وسود نمی بخشد وقول او که مراتب وجود دوری ست ما نا القول براهمه هنود ست که عالم فانی را
دو ادوار اربعه ثابت میکنند وهر دوره او را به لکوک سال تقدیر مینمایند وهلم جرا گویند این آمد وشد همیشه کذلک
جاری وساری میماند ولا یعلم الغیب الا الله تعالی وحده بعده صاحب اشاعه گفته که حکمت عقم نساء تا سی سال والله اعلم
آنست که اگر ایشان توالد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ وآنحضرت صلعم فرموده رفع القلم عن ثلاث ومنجمله
این هر سه یکی صبی ست تا آنکه بالغ شود واگرچه بلوغ برسیدن پانزده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را
الهام کند که بجواری رسند برای الزام حجت ونتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم متصور
شود زیرا که از شرح خصوص گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند [illegible] کرده نتواند نیست
مانع ازانکه این مولود بعد هلاک جمیع مؤمنین باقی ماند برای الزام حجت واین موافق القول ست که شیطان را دار القبل
نرساند واعمال بعد طلوع شمس از مغرب نوشته شود بعده در اشاعه گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر منافی قول وی صلعم
ست لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی الحدیث چه ظاهر روایت سابقه آنست که احدی از مؤمنان باقی

نماند تا بقائم بحق وظاهر چه رسد در فتح الباری گفته ممکن که مراد بقول او که او تعالی آن ریح را امر بوزیدن فرموده آن
باشد که ظهور این طائفه قبل هبوب وی بود و گفته که باین جمع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهی و ابا میکند ازین جمع
در بعض روایات بجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هرچه مقارب چیزی می باشد او را حکم آن چیز میدهند پس
برینوقت بنابر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمع او احسن از جمع غیر اوست بانکه بعض مردم کفر کنند و بعضی باقی
مانند بنابر منافات برای کلیات وارده کما لا یخفی و موضح اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آنرا صحیح گفته که گفت
عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصابة من امتی علی امر الله قاهرین علی العدو ولا یضرهم من خالفهم حتی
تاتیهم الساعة پس گفت عبد الله بن عمرو که آری برانگیزد خدا ریحی که بوی او مسک و سودن او سودن ابریشم باشد نگذارد
هیچ نفسی را که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پستر باقی مانند شرار مردم و بر ایشان برپا شود
قیامت چه اینقول ابن عمرو در برابر روایت عقبه همچو صریح قول ماست والله اعلم در رساله حشریه گفته بعد غیبت دابة
الارض باد خوش وزد از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان دردی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک و ران
و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهی **قف** این قصه مشتمل ست بر چند امارت
عظمی و آثار قیامت کبری آنرا انجمله رفع قرآن کریم ست از مصاحف و از صدور و دیلمی از حذیفه و ابو هریره معا روایت
کرده که برود کتاب الله در یک شب بامداد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
یعنی رفته و فراموش گردیده و از ابن عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از انجا که آمده
و باشد او را دوی یعنی آوازی گرد عرش همچو آواز مگسان انگبین و گوید رب عز و جل چیست ترا ای قرآن و بگوید نیک
خرجت و نیک عدت اتلی فلا یعمل بی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخه وابن مردویه
فی تفسیره والضیاء المقدسی فی صفة الجنة عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار سیحون
وجیحون ودجلة والفرات والنیل انزلها الله من عین واحدة من عیون الجنة من اسفل درجة من درجاتها علی جناحی
جبریل واستودعها الجبال واجراها فی الارض وجعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی وانزلنا من السماء ماء
بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروج یاجوج وماجوج ارسل الله جبریل فیرفع من الارض القرآن والعلم
والحجر من البیت ومقام ابراهیم وتابوت موسی بما فیه وهذه الانهار الخمسة فیرفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
وانا علی ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیرها ذکره السیوطی فی حسن المحاضرة
و سجزی از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و ازرقی در تاریخ مکه آورده
اول ما یرفع الرکن والقرآن ورویا النبی صلعم فی المنام یعنی کسی آنحضرت صلعم را بخواب ببیند و ابن ماجه بسند قوی
و حاکم و بیهقی و ضیاء از حذیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس وشی الثوب حتی لا یدری
ما صیام ولا صلوة ولا نسک ولا صدقة ویسری علی کتاب الله لیلة فلا تبقی فی الارض منه آیة ویبقی طوائف من الناس

الشیخ الکبیر والعجوز یقولون ادرکنا اباءنا علی هذه الکلمة لا اله الا الله فنقولها واز انجمله هدم کعبه ست واحادیث ان با وجه‌ها
گذشته و دربنجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هدم بعد موت مؤمنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود
واز انجمله برگشتن مردم بسوی پرستش بتان ست واحادیث آن نیز گذشته وبعضی از مردم ایمان آرند بدجال واین
حط حدیث تلحق قبائل من امتی بالمشرکین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت واین محط احادیث مصرحه بعموم ست
وهردو از اشراط اند واز انجمله بادی ست که مردم را بدریا اندازد واز بهجا افگند اخرج الستة غیر البخاری عن حذیفة
بن اسید مرفوعا لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها عشرة آیات وقال فی العاشرة وریح تلقی الناس فی البحر وفی
لفظ الترمذی والعاشرة اما ریح تطرحهم فی البحر واما نزول عیسی بن مریم بالشک من الراوی ومراد بودن عیسی علامت
دهم در شمار ست نه در وقوع وظاهر وی آنست که این ریح غیر آن ریح ست که یاجوج ماجوج را در بحر فرو خواهد افگند و
این ریح نزد خروج نار باشد یا خود همان باد باشد واز انجمله تقارب زمان وقصر ایام ست بر وجهی که سال همچو ماه باشد مسلم
از ابو هریره وترمذی از انس روایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر ویکون
الشهر کالجمعة وتکون الجمعة کالیوم ویکون الیوم کالساعة وتکون الساعة کالضرمة بالنار واللفظ للترمذی ودر ذکر
دجال گذشته که این واقعه هم در زمان او باشد ومانع نیست از تکرر آن دو بار در زمن او ویکبار در آخر زمان فالقدرة
صالحة لکل شیٔ **فصل** در بیان خراب بلاد وامصار قبل از قیام قیامت قال الله تعالی وان من قریة الا نحن مهلکوها
قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا در تفسیر مدارک زیر این کریمه گفته قریه صالحه را هلاک ست وقریه طالحه را عذاب
مقاتل گفته یافتم در کتب ضحاک در تفسیر این آیه که ویرانی مکه معظمه از دست حبشه شود وهلاک مدینه بجوع وهلاک بصره بغرق وهلاک
کوفه بترک وهلاک جبال بصواعق ورواجف وهلاک خراسان بانواع عذاب هلاک بلخ بهده یعنی بآواز هائل که از آسمان آید وبصدمهٔ
اش اهل بلخ بمیرند وهلاک بدخشان بوطی اقوام وهلاک ترمذ بطاعون وهلاک صغانیان تا واشجر وبقتل کثیر وهلاک سمرقند بغلبه
بنی قنطورا یعنی ترک وهمچنین هلاک فرغانه وبلده شاش واسبیجاب وخوارزم واما بخارا پس ارض جبابره ست وبمیرند بقحط وجوع
وهلاک مرو بغلبه رمل ودرین واقعه اهل علم وعبادت بمیرند وهلاک هرات ببارش ماران یعنی مارها از ابر فرو ریزند وایشان را بگزند
ونیشاپور ببرق ورعد وظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند وری بغلبه اهل طبریه ودیلم واما ارمینیه وآذربیجان بسم‌های
اسپان ویورش جیوش مخالفان وصواعق وزلازل وهلاک همدان بدر آمدن دیلم وهلاک حلوان بباد ساکن که ایشان خفته
باشند وریح برایشان بوزد وچون بامداد کنند بوزینه وخوکها شده باشند بعده مردی از قبیله جهینه خروج کند ومصر در آید
وویل ست از ان اهل دمشق وافریقیه ورمله ومصر را وداخل نشود وی در بیت المقدس وهلاک سجستان بریح عاصف باد این
تند چند روز پیاپی بوزد وبعد از وی آوازی از آسمان بسیار هولناک مسموع شود واهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند وهلاک
فارس وکرمان واصفهان بر دست دشمنان وصیحه ایشان که از ان دلها بخلع وابدان با ... شوند انتهی ما فی المدارک وبغوی
در تفسیر خود زیر کریمه مذکوره نوشته خراب قریه واهل قریه وانواع عذاب قتی شود که اکثر مردم کفر وعصیان ورزند مقاتل
وغیره گفته اند که هلاک در حق مومنین ست با مانت وعذاب در حق کفار ست بانواع عقاب ابن مسعود رضی الله عنه فرمود

چون ظاهر شود زنا و ربا در قریه اذن میدهد خدا تعالی در اهلاک آن قریه اینست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباده بن صامت
مرویست که گفت شنیدم رسول خدا صلعم را میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا قلم ست گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود
بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کائن ست انتهی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد المسلمین از علی کرم الله وجهه روایت کرده
که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت ست ویران شود از دست گروه از رمه و عراق را عقبۂ نام
مردی تباه کند و آذربیجان بخشک سالی و گرانی برباد گردد و در فارس مرگ مفاجات در آید و در روایتی بمرگ سرخ بمیرند یعنی بتیغ
بی دریغ کشته شوند و ارمینیه برمی مجانیق صواعق هلاک شود و در روایتی بقحط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصره بطوفان
آب و مصر بطغیان نیل و دیلم از گرسنگی و روم بصاعقه و خراسان بآفات مختلفه و بلده مرو بتعرض کفار و حجاز و کاشغر بغزو کفار هند
و سغد بژالهٔ درگی و طوس بردست غوریان و نیشابور بکثرت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنکبات دهر و کرمان بمرگ
مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهبوب ریاح صعبه گویند بادی بوزد که از صلابت آن کوه ها پاره شود و چون
برگ کاه بپرد و مردم از هول و ترس آن بمیرند و اول از همه بلخ ویران شود و در روایتی بطوفان آب ویران گردد و هرات
بمارهای گزنده و بغداد بطغیان آب دجله و اصفهان بموت ناگهان و در روایتی بمحاربه و بین بلخ و در روایتی بتعرض حبش و
هند برص ابله و در روایتی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقحط و بدخشان
بجنگ اعدا و سرخس ببانگ هائل و غزنی بسخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقحط و تاخت ترکان و سمرقند بلشکر چین
و فرغانه و جاب و اسبیجاب بست کفار و در روایتی بدست ترک و همچنین جند و طرانو طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غزنه
بظلم غوریان و ترمذ و ختلان بوبای طاعون و قسطنطنیه بردست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود انتهی گویم
آنچه از کریمهٔ قرآن کریم ثابت میشود همین قدر ست که پیش از قیامت هیچ قریه از قریات دنیا بی هلاک و بی عذاب شدید باقی
نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب دفعة واحدة نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوصیات
مدن و بلاد که در روایات مرتضویه مذکور ست که احتیاج رفع بسوی آنحضرت صلعم ست چه این معنی بی ارشاد و اعلام شارع
دریافت نمیشود و اجتهاد را در امثال این امور مداخلت نیست پس اگر روایت آن حضرت امیر علیه السلام بصحت رسد
میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خور التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی ست و علم تفصیل آن
باوقات مقدره حواله بسبحانه تعالی ست و مقریزی در کتاب المواعظ والاعتبار گفته روی قاسم بن اصبغ عن کعب الاحبار
قال الجزیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ارمینیة و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب الجزیرة والکوفة آمنة من الخراب حتی تکون
الملحمة ولا یخرج الدجال حتی تفتح القسطنطینیة و عن وهب بن منبه انه قال الجزیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ارمینیة
وارمینیة آمنة من الخراب حتی تخرب مصر و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب الکوفة ولا تکون الملحمة الکبری حتی تخرب الکوفة
فاذا کانت الملحمة الکبری فتحت القسطنطینیة علی یدی رجل من بنی هاشم و خراب الاندلس من قبل الزنج و خراب افریقیة
من قبل الاندلس و خراب مصر من انقطاع النیل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجوع والسیف و خراب
الکوفة من قبل عدو من ورائهم یحفرهم حتی لا یستطیعوا ان یشربوا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابلة من قبل عدو يخفرهم مرة برًا ومرة بحرًا وخراب الري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل التبت وخراب التبت من قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة من قبل الجوع وفي رواية خراب ارمينية من قبل الرجف والصواعق وخراب الاندلس والجزيرة من سنابك الخيول واختلاف الجيوش وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فقيل له وما يخربهما وفيهما عيون الرجال والاموال فقال يخربهما القتل الاحمر والجوع الاغبر كاني بالبصرة كانها نعامة جاثمة واما مصر فان نيلها ينضب وقال ييبس فيكون ذلك خرابها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفر مصر فليحفر اهل الشام اسرابا تحت الارض وعن كعب علامة خروج المهدي الوية تقبل وعليها رجل من كندة اعرج فاذا ظهر اهل المغرب على مصر فبطن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان الثوري قال يخرج عنق من البربر فويل لاهل مصر وقال ابن لهيعة عن ابي الاسود عن مولى لشرحبيل بن حسنة او لعمرو بن العاص قال سمعته يوما واستقبلنا فقال يا مالك مصر اذا رميت بالقسي الاربع قوس الاندلس وقوس الحبشة وقوس الترك وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر غرقا وحرقا وعن عبد الله بن سعلانه قال لابنته اذا بلغك ان الاسكندرية قد فتحت فان كان خمارك بالمغرب فلا تاخذيه حتى تلحقي بالمشرق وعن ابن عباس يرفعه قال انزل الله تعالى من الجنة الى الارض خمسة انهار سيحون وهو نهر الهند وجيحون وهو نهر بلخ ودجلة والفرات وهما نهر العراق والنيل وهو نهر مصر انزلها الله تعالى من عين واحدة من عيون الجنة من اسفل درجة من درجاتها على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال واجراها في الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض فاذا كان عند خروج ياجوج وماجوج ارسل الله تعالى فرفع من الارض القران كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم وتابوت موسى بما فيه وهذه الانهار الخمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك قوله وانا على ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطابلس وعنه قال اني لا اعلم السنة التي تخرجون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرجنا منها يا ابا محمد اعدو قال لا ولكن يخرجكم منها نيلكم هذا يغور فلا يبقى منه قطرة حتى تكون فيه الكثبان من الرمل وتاكل سباع الارض حيتانه وكان خراب مدينة فسطاط مصر بسببين احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاور بن مجير السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه قاهرة تعمر في سنة ثمان وخمسين وثلثماية وتخرب سنة ثمانين وسبعمائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية عمارة القاهرة والنيران في شرفهما الشمس في برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فعمر القاهرة ومدتها اربعمائة واحدى وستون سنة قال في الاصل واذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياؤهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزهر فان الحال يكون اشد واقوى قال الشارح كان ذلك [illegible] سنة اربع وستين وستمائة في ايام الملك الظاهر ركن الدين بيبرس فانه نزل زحل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي اخر سنة اربع وهاول سنة خمس وتسعين وستمائة في ايام الملك العادل كتبغا حل زحل في برج الجوزاء وكان معه الجوزهر فكانت اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء قال سئل المعز عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الحدود والواجبات

ويقاتلون في سبيل الله اعداءهم قيل له اتطول مدتهم قال لا تطول مدتهم قيل فكيف يكون زوالهم قال يكون بكذا وكان الى جانبه طبق كيزان فحركه حركة شديدة فتكسرت الكيزان فقال بكذا يكون زوالهم يقتل بعضهم بعضا قال ص احذرني من القران العاشر وارحل بها هلك قبل فقر الناصرة قال الشارح اول القران العاشر في سنة خمس وثمانين وسبعمائة وفيه تكون حالات ردية بارض مصر وهذا يوافق ما في القول عن القاهرة وتخرب في سنة خمس وثمانين وسبعمائة يعني بداية انحطاطها من سنة خمس وثمانين وسبعمائة التي فيها القران العاشر ويثبت في عشرين سنة التي هي ايام القران وقد ذكر في الربع الآخر اربعمائة واحدى وستين سنة وقد تخيلت انها مدة عمر القاهرة فاذا زدتها على تاريخ عمارتها بلغ ذلك ثمانمائة وتسع عشرة سنة وفي ذلك الوقت يكون زوالها وهو ما بين سنة ثمانين وسبعمائة الى سنة تسع عشرة وثمانمائة ويكون ذلك بسببه قحط عظيم وقلة خير وكثرة شر حتى تخرب يضعف اهلها قال قران زحل والمريخ في برج الجدي يكون في سنة سبعين وسبع مائة فتعد لكل مائة سنة من سني الهجرة ثلاث سنين فيكون ثلاثا وعشرين سنة تزيدها على سبعمائة وسبعين سنة تبلغ سبعمائة وثلاثا وتسعين سنة ففي مثلها من سني الهجرة يكون اول خراب القاهرة انتهى وتهذيب القول ان زحل كلما حل برج الجوزاء اتضعت احوال مصر وقلت اموالهم وكثر الغلاء والفناء عندهم بحسب الاوضاع الفلكية وزحل يحل في برج الجوزاء كل ثلثين سنة شمسية فيقيم فيه نحوا من ثلاثين شهرا واذا اعتبرت امور العالم وجدت الحال كما ذكرنا فانه كلما حل زحل برج الجوزاء وقع الغلاء بمصر وذكر ان القران العاشر تتضع فيه احوال القاهرة ورأينا الامر كما ذكرنا فان القران العاشر كان في سنة ست وثمانين وسبعمائة ومدة سنيه عشرون سنة شمسية آخرها سابع عشر رجب سنة سبع وثمانمائة وفي هذه المدة اتضع حال القاهرة واهلها اتضاعا قبيحا ومن الاوقات المحذورة لها ايضا اقتران زحل والمريخ في برج السرطان ويكون ذلك في كل ثلاثين سنة شمسية ويقترنان في سنة ثمان عشرة وثمانمائة وفي مدته تنقضي الاربعة المائة والاحدى والستون سنة التي ذكر انها عمر القاهرة في سنة تسع عشرة وثمانمائة وشواهد الحال اليوم تصدق ذلك لما عليه اهل القاهرة الآن من الفقر والفاقة وقلة المال وخراب الضياع والقرى وتداعي الدور للسقوط وشمول الخراب اكثر معمول القاهرة واختلاف اهل الدولة وقرب انقضاء مدتهم وغلاء سائر الاسعار ولقد سمعت عمن يرجع اليه في مثل ذلك ان العمارة تنتقل من القاهرة الى بركة الحبش فيصير هناك مدينة والله اعلم

گویم این حال قاهره در عصر مقریزی بود ودرین تاریخ بلدهٔ مصر اعمر امصار است واهل او بکثرت اموال واولاد وجز آن از اسباب فراغ بال اکثر اهالی بلاد ارض اند وبعد ازین باز خراب شود تا آنکه بقرب ساعت خرابی او عود بعمران نکند واین اقترانات که ذکر یافته اتفاقات ست ورنه حال عمران وخراب بلاد مصر باشد یا کدام بلدهٔ دیگر باوقات معینه خبر حق سبحانه وتعالی که مدبر ارض وسماء ومنزل امر از عرش علی ست دیگری نمیداند وتا نصی از شارع درین باب فیه موجود نباشد جزم باخبار اهل تنجیم نتوان کرد اگرچه بعض حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود وامروز که دوازده صد ونود وسال از هجرت ماضی شده انقلاب عمران وخراب بلاد نسبت بازمنهٔ سابقه خیلی مختلف افتاده بسا مدن خراب که آباد گردیده وبسا بلاد معموره که ویران شده ولله الامر من قبل ومن بعد یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید

فصل دوم در بیان نار که از قعر عدن برآمده مردم را بسوی محشر ایشان برد واین نیز یکی از اشراط عظمی ست

واخر آیات ست از انس رضی الله عنه مرفوعا مروی ست اما اول اشراط الساعة فنار تخرج من المشرق فتحشر الناس الی
المغرب الحدیث اخرجه احمد والبخاری وهم بخاری از حذیفه بن اسید مرفوعا آورده لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها
عشر آیات الحدیث وفیه آخر ذلک نار تخرج من الیمن تطرد الناس الی محشرهم و در روایتی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس
الی المحشر و در لفظی من قعرة عدن ابین و ابین بروزن احمر نام بادشاهی ست که آنرا بنا کرده قاله فی النهایه و وجه جمع میان اولیت
و آخریت او گذشته و مراد بمغرب محشر درین احادیث شام ست و زمین شام را ارض مقدس نامند و آن عبارت ست از
زمین واقعه میان فرات و بحر قلزم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابوداود و حاکم و ابو نعیم از ابن عمر
رضی الله عنه روایت کرده اند که ستکون هجرة بعد هجرة فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ویبقی فی الارض شرارها تلفظهم
ارضوهم وتقذرهم نفس الله وتحشرهم النار مع القردة والخنازیر تبیت معهم اذا باتوا وتقیل معهم اذا قالوا وتاکل من تخلف
یعنی باشد هجرتی بعد این هجرت پس بهترین مردم زمین کسی ست که لازم گیرنده ست جای هجرت ابراهیم را و باقی مانند
بدترین مردم بیفگند ایشان را زمین ایشان و گنده داند ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و خوکها
شب بسر کند با ایشان جائیکه شب کنند و قیلوله کند با ایشان جائیکه قیلوله کنند و بخورد کسی را که در پس او ماند وسی و
سال قبل ولادت مسیح هم بنی اسرائیل بصورت قرده مسخ شده اند و در آخر زمان هم این حادثه واقع شود در اشاعة گفته استقذار
نفس خدا از متشابهات ست ایمان بدان برحسب مراد خدا و رسول واجب نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا که حدیث
مثل قرآن ست لا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا گویم ازینجا معلوم شد که مختار
و مذهب صاحب اشاعة نیز عدم تاویل صفات باری تعالی ست که در کتاب و سنت وارد شده و همین ست مذهب صحابه و تابعین
و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و جماعه محدثین و جمله متبعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب اربعه که خوض در تاویل آیات
و صفات وارده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از ظواهرش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات
بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص
ست و تشبیه بکلمه اجمالیه قرآنیه لیس کمثله شیء منفی و زائل و قلاقل این مباحثه و مناظره قدیما و حدیثا سر بآسمان کشیده
و نوبت مقاتله و مباهله باهم اهل اسلام خصوصا در حنابله و دیگر طوائف جز ایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق باتباع
درین مسئله مختار سلف است و ائمه ایشان ست پس بس که اجرا و اطلاق صفات کما وردت و وجوب ایمان بمقتضای
لغت واضحه عرب و عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تکییف و تمثیل باشد و بالله التوفیق و احمد و ترمذی از ابن عمر آورده اند
و ترمذی آنرا حسن صحیح گفته که ستخرج نار من حضرموت او من بحر حضرموت قبل یوم القیامة تحشر الناس قالوا یا رسول
الله فما تامرنا قال علیکم بالشام یعنی خروج این نار از حضرموت نام بلده که در یمن ست یا از بحر این بلده باشد پیش از
قیامت و حشر مردم پرواز در پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت [illegible] شماست رفتن بشام و همین ست
مراد بمهاجر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از حذیفه بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شمارا
آتشی که امروز خاموش ست در وادی که آنرا برهوت گویند بپوشد مردم را در وی عذاب الیم ست بخورد جان و

مال را و بگردد در تمام دنیا در هشت روز هر پرد همچو پریدن باد و ابر گرمی او در شب شدیدتر و سخت تر از گرمی او در روز باشد و او را میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز رعد قاصف ست این آتش از سرهای خلائق نزدیک تر از عرش ست گفته شد ای رسول خدا صلعم آیا سلیم باشد در ان روز بر مومن و مومنات فرمود آن روز مومنین و مومنات کجا باشند بدتر از خران اند تسافد کنند همچو تسافد بهائم یعنی بر یکدیگر مثل چهار پایها بجهند نیست در ایشان مردی که بگوید مه مه یعنی بکن بکن و احمد و بغوی و باوردی و ابن قانع و ابن حبان و طبرانی و حاکم و ابونعیم از رافع بن بشر سلمی آورده اند که گفت نزدیک ست که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شتر گرفتار روان شود در روز اقامت کند در شب صبح کند و شام کند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیلوله کرد آتش ای مردمان نیمه روز بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هر که او را یابد بخورد و در اشاعه گفته این نار مذکوره درین احادیث که از قعر عدن بر آید سوای نار مدینه ست که ذکرش گذشته و خروج این نار از حبس سیل نیز منافی نیست آنرا زیرا که اصل خروج وی از برهوت باشد و آنرا وادی آتش گویند و آن در قعر عدن ست و عدن در ناحیه حضرموت ست بر ساحل بحر پس مآل عبارات واحد ست و گذر او بر حبس سیل شود و خطاب با اهل مدینه ست و حبس سیل شرقی مدینه ست و وصول این نار بسوی او قبل وصولش بمدینه باشد پس صحیح ست که بایشان گفته آید که این نار از حبس سیل بر آید و در رساله حشریه بعد غلبه حبش گفته بعد ازان بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تحاشی بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نیمروز جا بجا افتند آتش نیز ساکن شود و چون آفتاب گرمی کند آتش در پی دود و چون شام شود آتش بجای خود برقرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش در پی آید و مردم گریزان شوند بهمین طور تا ملک شام برسانند و بعد ها آن آتش باز گردد و غائب شود بعد ازان مردم بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامت قرب قیامت ست و اول علامات قیام قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا از باران و رزق و اموال و شهوات فراوان باشد انتهی **قف** حافظ ابن حجر از قرطبی نقل کرده که حشر چهار ست دو حشر در دنیا و دو حشر در آخرت آنکه در دنیاست در سوره حشر مذکور ست و آن حشر یهود بسوی شام بود دیگر حشری ست که در اشراط ساعت آمده و در حدیث انس در مسئله عبد الله بن سلام از نبی صلعم ست که چون وی اسلام آورد فرمود اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب در حدیث ابن عمر نزد حاکم ست مرفوعاً تبعث علی اهل المشرق نار فتحشرهم الی المغرب تبیت معهم حیث باتوا وتقیل معهم حیث قالوا ویکون لها ما سقط وتخلف وتسوقهم سوق الجمل الکبیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن منافی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر از حذیفه ست انها تدور الدنیا کلها فی ثمانیة ایام یا مراد تعمیم حشر ست نه خصوص مشرق و مغرب و معنی وی آنست که حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه بعد انتشار اول اهل مشرق را حشر نماید والله اعلم و جمع میان روایت

تدور الدنیا کلها فی ثمانیة ایام در روایت آنها تسیر سیر بطیئة الابل و الجمل الکبیر و تبیت و تقیل آنست که انتشار وی در هشت
روز شود بعده بر رفتار مردم سیر کند و حشر سوم حشر اموات از قبور بعد بعث ست قال تعالی و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا
چهارم حشر ایشان بسوی جنت و نارست انتهی حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر هر موجود
دران روزست و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه را ابن زبیر از مدینه
بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انتهی گویم مراد بسمائی حشر ست بزبان شارع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده
بخلاف غیر او و ازینجا فرق ظاهر گشته **قف** اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت ست یا خود در روز
قیامت و بر تقدیر اول این نار حقیقی ست یا مجازی که مراد بدان فتنه هاست حلیمی بسوی شق ثانی میل کرده و غزالی بدان
جزم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو هریره در صحیحین و غیرهما یحشر الناس علی ثلث طرائق راغبین و راهبین
اثنان علی بعیر و عشرة علی بعیر و تحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث قالوا و تبیت معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصبحوا و تمسی
معهم حیث امسوا یعنی این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی ست و کنتم ازواجا ثلثة حافظ ابن حجر گفته و موید اوست حدیث ابوذر
نزد احمد و نسائی و بیهقی که حدثنی الصادق المصدوق ان الناس یحشرون یوم القیامة علی ثلاثة افواج فوج طاعمین کاسین
و فوج یمشون و فوج تسحبهم الملائکة علی وجوههم الحدیث باز اختلاف کرده اند بر نیقول در جمع میان حدیث ابو هریره و حدیث ابن
عباس در صحیحین و غیرهما مرفوعا انکم تحشرون حفاة عراة غرلا الحدیث اسمعیلی گفته تعبیر میکنند بحشر از نشر بنابر اتصال او بوی
ان اخراج خلق از قبور ست پس بیرون آیند از قبور پیاده پا برهنه و رانده شوند و فراهم نموده آیند بسوی موقف برای
حساب بعده حشر اهل تقوی بر شتر و حشر مجرمان بر وجوه شان شود و غیر او گفته بر آیند از قبور بر صفتی که در حدیث ابن عباس ست
باز محشور شوند بسوی موقف بر وجهی که در حدیث ابی هریره ست و بعض شراح مصابیح یعنی تورپشتی گفته که حمل حشر برینمعنی
اقوی ست بچند وجه یکی آنکه مراد بحشر نزد اطلاق شرعا حشر از قبور ست ما دامیکه دلیلی تخصیص آن نکند دیگر آنکه تقسیم مذکور در
خبر مسطور در حشر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مهاجر را لابدست که راغب یا راهب یا جامع میان هر دو صفت باشد پس
هرگه تنها راغب یا راهب باشد و این یک طریقه ست که او را از جنس وی ثانی نیست فلا سوم حشر بقیه ست بر وجه مذکور و الجاء
نار ایشان را بسوی آن جهت و ملازم بودن نار با ایشان و جدا نشدن از ینها و این قولی ست که توفیق او وارد نشده
و بارا میرسد که حکم کنیم بتسلیط نار در دنیا بر اهل شقوت بغیر توقیف چهارم آنکه بعض حدیث مفسر بعض ست و در حدیث ابو هریره
آمده باین لفظ که ثلثا علی الدواب و ثلثا ینسلون علی اقدامهم و ثلثا علی وجوههم و این تقسیم قوی ست نظیر تقسیمی که در سوره
واقعه ست و کنتم ازواجا ثلثة الآیات پس مراد بقول وی راغبین راهبین عموم مومنین مخلصین اند و هم اصحاب المیمنة و مراد
بقول وی و اثنان علی بعیر الی آخره سابقین اند و هم افاضل المومنین رکبانا و مراد بحشر بقیتهم [illegible] اصحاب مشامه اند و
یحتمل که بعیر ده کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی ست که یک بعیر آنجا قوت چیزی داشته باشد
که ده بعیر دنیا بران قوی نباشند و یحتمل که متعاقب سوار شوند انتهی ملخصا و خطابی و قرطبی گفته و قاضی عیاض تصویب
و تقویت او فرموده بحدیث حذیفه بن اسید که این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر احیاء مردم بسوی شام

واما حشر از قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس ست و مراد ببودن دو کس بر یک شتر آنست که بتعاقب
سوار شوند یکی رکوب کند و دیگر مشی نماید یعنی بنابر قلت ظهور چنانکه در بعض احادیث ست قاضی عیاض گفته و مقوی اوست
آخر حدیث ابو هریره تقیل معهم وتبیت وتصبح وتمسی واین اوصاف مختص بدنیا هستند و رجحه الطیبی وتعقب علی الشارح
المذکور و جواب اوه ست از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مخصص ست چه در چند احادیث وقوع حشر در دنیا بسوی
شام وارد شده و منجمله آن حدیث حذیفه ست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده ست مرفوعاً انکم تحشرون ونحی بیده
نحو الشام رجالا ورکبانا وتجرون علی وجوهکم اخرجه الترمذی والنسائی وسنده قوی و حدیث ستکون هجرة بعد هجرة و
تحاز الناس الی مهاجر ابراهیم ولا یبقی فی الارض الا شرارها تلفظهم ارضوهم تحشرهم مع القردة والخنازیر تبیت معهم اذا
باتوا وتقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا باس به و حدیث ستخرج نار من حضر موت تحشر الناس قالوا فما تامرنا یا رسول
الله قال علیکم بالشام پس مراد بنار درین احادیث نار آخرت نیست چنانکه معترض ذکر کرده ورنه چنین میگفت تحشر بقیتهم
الی النار حالانکه لفظ وی تحشر بقیتهم النار ست و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم مذکور
در سورهٔ واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث ست ورود آن بر قصد
خلاص از فتنه ست تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر شتر بحسب ظهر و تفسیر او در زاد و راغب و مستقبل راهب در مستدبر
آمده و این صنف اول ست و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد ناچار شریک یکدیگر
شدند یا از عقب سواری کردند و از ینجا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو امر ممکن
ست و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب ست و نیز ممکن ست اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
کس پس بتعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر اینست و ما بین چهار و ده
را بجاز او اختصار ذکر ننمود و این صنف ثانی ست و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر بقیتهم النار فرمود و دران اشارت
ست بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه محتمل ست که مشی کنند یا کشیده
شوند بنابر فرار از نار و مؤید اوست آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان سبب مشی مذکور رسیدند
فرمود تلقی الآفة علی الظهر حتی لا یبقی ذات ظهر حتی ان الرجل لیعطی الحدیقة المعجبة بالشارف ای الناقة المسنة ذات
القتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه بیک بستان ارزد زیرا که بسبب قلیل و عزت ظهر که راکب
را بمقصود رساند زمین و باغ خوار و زبون گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و مؤکد مذهب خطابی و
غیره ست قوله فوج طاعمین کاسین و این موافق قول اوست راغبین راهبین و قول وی و فوج یمشون موافق صنف
متعاقب علی البعیر ست زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان ست و اما صنفی که نار ایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملائکه
ایشان را بر وجوه ایشان [illegible] کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشواهد حدیث مبین گشته که مراد باین نار نار آخرت نیست
بلکه ناری ست که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم انذار بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر یافته
و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت علی بن زید ست که معترض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

معهذا مخالف حدیث باب ملکه موافق حدیث ابو ذر ست در لفظ و حدیث ابو ذر دلالت میکند بر آنکه این نار و نیا ست
نه ناری که بعد بعث در حشر بسوی موقف باشد چه انجا نه حدیقه ست و نه آفتی بر پشت و در حدیث علی بن زید مذکور
نزد احمد آمده انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک یعنی روی های خود را از هر پست و خار نگهداری کنند و زمین موقف
زمین هموار ست لا عوج فیها ولا امتا و نه حدب ست دران و نه خار بعده گفته هذا ما سنح لی علی سبیل الاجتهاد بعده در
صحیح بخاری در باب المحشر دیدم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که انچه تورپشتی گفته همان
حق ست لا محید عنه انتهی کلام الطیبی ملخصاً حافظ ابن حجر در فتح الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت ولم اقف فی شیء
من طرق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لا فی صحیحه ولا فی غیره وکذا هو عند مسلم والاسمعیلی وغیرهما
لیس فیه یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل وهو مادل بان المراد بذلک ان یوم القیامة
یعقب ذلک فیکون من مجاز المحاورة ویتعین ذلک لما وقع فیه ان الظهر یقل لما یلقی علیه من الآفة وان الرجل یشتری
الشارف الواحد بالحدیقة المعجبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام الحافظ بلفظه حاصل
آنکه حمل لفظی از حدیث بر مجاز اهون ست از الغاء جمله از الفاظ او و ابطال معنی الحدیث پس مجاز متعین ماند و برین تقدیر
اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خور تاویل باشد کذلک لذلک گویم در حدیث عمر نزد احمد و ترمذی
و صححه گذشته ستخرج نار من حضرموت او من بحره قبل یوم القیامة تحشر الناس الحدیث و در وی تصریح ست بآنکه
این نار قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حذیفه بن اسید نزد بخاری ست لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها
عشر آیات و منجمله آن یکی نار ست و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب ست دفعاً للتعارض و ثابت شد که این نار قبل یوم القیامة باشد و بالله التوفیق
اگر گویند که بودن نار آخر آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حذیفه نزد طبرانی و ابن عساکر
آمده قال یا رسول الله اهی سلیمة علی المؤمنین والمؤمنات قال و این المؤمنون والمؤمنات یومئذ الحدیث
و در حدیث ابن عمر ست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم و در بعض احادیث
راغبین راهبین طاعمین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار دران روز یافته شوند و این تناقض ست یا کالتناقض گویم در حدیث
همین قدر ست که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که باختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رغابیت و رهبا و ازان لازم
نمی آید که تا خروج نار باقی مانند بلکه ثابت آنست که ریح ارواح ایشانرا قبض کند و باقی نمانند مگر شرار مردم و مراد
خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعمون الکاسون الواجدون الظهر والسعة ولازم نیست که اینها نزد خدا هم
خیار باشند و همچنین راغب بودن ایشان در وصول الی السلامه و راهب بودن از نار کما فسره الطیبی مستلزم مؤمن
بودن ایشان نیست و هذا واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخر من یحشر راعیان [illegible] ینعقان بغنمهما فیجدانها
وحوشا حتی اذا بلغا ثنیة الوداع خرا علی وجوههما گویم ثنیة الوداع قریب مدینه ست [illegible] شام علی الاصح و در روایت
ابن ابی شیبه ازوی باین لفظ ست رجلان رجل من جهینة ورجل من مزینة فیقولان [illegible] الناس فیاتیان المدینة

فلا یجدان الا النعت فینزل الیهما ملکان فیسحبانهما علی وجوههما حتی یلحقانهما بالناس ور روی ابن ابی شیبة ایضا عنه وعن
حذیفة بن اسید قال آخر الناس محشرا رجلان من مزینة یفقدان الناس فیقول احدهما لصاحبه قد فقدنا الناس منذ
حین انطلق بنا الی شخص من بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احدا ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فینطلقان فلا یجدان
بها احدا فیقول انطلق بنا الی منزل قریش ببقیع الغرقد فینطلقان فلا یریان الا السباع والثعالب فیتوجهان نحو
البیت الحرام حاصل معنی آنکه آخر کسی که محشور شود در دنیا دو شبان باشند از قبیلهٔ مزینه یا یکی ازین قبیله و دیگر
از قبیله جهینه و در تلاش مردم افتاده تا مدینه رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه ها نیابند درین میان
دو فرشته رسیده و ایشان را بر روی کشیده بمردم ملحق سازند و در روایتی متوجه بسوی کعبه شوند سمهودی در جمع
میان این روایات گفته که شاید این هر دو فرشته قبل توجه ایشان بسوی بیت الحرام رسیده ایشان را برو کشند قبل ازانکه
این هر دو بکعبه رسند پس مخالف ما تقدم نیست و بودن هر دو از مزینه بطریق تغلیب آمده ورنه یکی از جهینه و دیگر از مزینه
خواهد بود و تاخیر این هر دو از حاشره باشد نه از نفخ صور چه بعد از در صور بدمند و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد
شیخین از ابو هریره مرفوعا روایت کرده اند لتقومن الساعة وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما فلا یتبایعانه فلا یطویانه ولتقومن الساعة
وهو یلیط حوضه فلا تبقی فیه ابله ودوابه ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته فلا یطعمها حاصل معنی آنکه دو مرد باهم جامه گسترده
خرید و فروخت میکرده باشند و هرکه آب را بخاک درست مینموده باشد و کسی لقمه بسوی دهن برداشته باشد پس هنوز
جامه نه پیچیده و حوض درست نه کرده و لقمه را بدهن نبرده که قیامت برپا گردد و در حدیث ابن عمرو ست نزد مسلم و نسائی
یخرج الدجال فیمکث اربعین لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما الحدیث وفیه فیبقی شرار الناس فی خفة الطیر واحلام السباع
الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا ورفع لیتا قال واول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله فیصعق ویصعق
الناس گویم معنی یلیط یلطخه بالطین ست یقال لاط حوضه یلیطه ویلوطه اذا لطخه بالطین و اصلحه و اکله بضم همزه بمعنی لقمه
ست و در نهایه گفته اللیت بکسر اللام صفحة العنق وهما لیتان و اصغی بمعنی مال انتهی حاصل معنی آنکه نزد قرب قیام ساعت
مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان و درندگان باقی مانند و درینحال نفخ صور شود و هرکه آنرا بشنود هر دو گوش خود بسوی
آسمان بردارد چنانکه کسی سماعت ندا از فوق میکند در رسالهٔ حشریه گفته روز جمعه که نیم روز عاشورا باشد بعد از روشنی
صبح مردم برخیزند و هریک بکار خود مشغول شوند کسی بخرید و فروخت و کسی بجمع مواشی و کسی بصاف کردن آب نوشیدن
و کسی بمهیا ساختن اسباب پخت و پز و همچنین هرکس بکاری مشغول باشد که ناگهان آوازی باریک دراز بگوش مردم افتد
این نفخ صور باشد مردم از هرجا در شنیدن آن یکسان باشند و همه متحیر باشند که این چه آواز ست و از کجاست
پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکه مثل آواز رعد و صاعقه شود و پس در مردم هول عظیم و قلق جسیم پیدا شود چون شدت
نماید مردم از هول و [illegible] گیرند و در زمین زلزله گیرد و مردم از خانها بصحرا برآیند و جانوران وحشی هیبت خورده
بسوی مردم گرایند و زیر [illegible] منشق شود و آب دریاها در موج آید و بسبب شکستن کنارها هر طرف متفرق شود و کوه های
واثق بسبب شدت تیشه [illegible] ریخت شوند و بسبب شدت وزیدن بادها از جای خود مثل ریگ بپرند و در جو آسمان و زمین

این ریگها و غبارها و ابرها و بادها از هر طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بساعت در شدت باشد تا آنکه
بآواز سخت هولناک آسمانها بشگافند و ستارها فرو ریزند و پاره پاره شوند و بسا دمی این حال مردم در هول موت باشند
و یکی پی دیگر بمیرد آن زمان ملک الموت برای قبض روح ابلیس لعین متوجه شود و این ملعون از جائی بجائی گریزان شود
ملائکه بگرزهای آتشین او را گرفته بغلطانند و نزع او نمایند و هر قدر الم و ایذا که بر مجموع افراد بنی آدم گذشته ست بر وی تنها
بگذرد بعد از انتهای نفخ صور که بقوت یکدم تا شش ماه باشد نه آسمان ماند نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم بمیرند میگویند که هشت چیز از فنای کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
و دوزخ و حور و جنت و صور و ارواح را نیز بیخودی و بی هوشی آید که از عذاب قبر هم وا رهند و بقول بعضی این هشت
چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم ست انتهی بلفظه گویم در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً که فاصله میان هر دو نفخه چهل سال ست
و نحوه عند ابی داود و ابن مردویه عنه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مثله و نزد مسلم و نسائی ست که پیغمبر
بفرستد خدا باران را گویا شبنم ست و بروینداز وی اجساد بنی آدم باز بدمند در صور بار دیگر پس ناگاه ایشان استاده اند
می نگرند سپس گفته شود ای مردم بیائید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشانرا ایشانند
سوال کرده شده الحدیث در رساله حشریه گفته بالجمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی نماند رب العزت جل شانه فرماید
کجااند پادشاهان و کجااند دعوی کنندگان سلطنت و کراست امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتای قهار
راست پس مدتی ظهور احدیت صرف باشد انتهی گویم این مدت همان مدت ما بین النفختین ست که گذشت و این سوال و
جواب در قرآن کریم مذکورست لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و هرچه از روز بعث تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد
بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آینده نوشته میشود اتماما للفائدة و اکمالا للعائدة و بالله التوفیق

باب دوازدهم بعث که غیر او نمیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهد و آسمان و زمین و ملائکه را پیدا سازد و زمین بنحوی
باشد که دران آثار عمارت و حدود دیار مکان و نباتات و کوهها و دریاها هیچ نباشد و از هر جا که زنده کردن کسی منظورست عجب ذنب
او را آنجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب او داخل کرده است متصل همان عجب ذنب نهند و عجب ذنب آخر استخوان ست که از طرف
پشت تا نشستن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست ازان که شروع پیدایش استخوانها ازوست و این جزء
را ملائکه بحکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند و بوسیدگی و سوختگی بادر راه نمی یابد و بعد جمع و ترتیب اجزا حق تعالی
از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در قوت منی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب ست از
صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد **قف** بعد تسویه قالبها مجموع ارواح را در صور داخل ۱۰
فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام وی بر انها بزند و خود ندا دهد که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب
خود خطا نکند و چون رفتن جانوران باشیانه خود در آیند و در صور بعد همه ارواح [illegible] پس ارواح بسان
زنبور و ملخ از سوراخهای صور بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد ازان بقوت نفخ [illegible] فیل برای بر آمدن متعلق
باجسام شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین ها بشگافند و مرده ها از گورها [illegible] آیند و بسمت آواز اعنان

دختران بدوند میگویند که این نفخ صور در جای واقع شود که صخرهٔ معلقهٔ بیت المقدس آنجاست و در میان نفخهٔ اول
و نفخهٔ ثانی چهل سال فاصله ست برخاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن
و برهنه پا و بی ختنه و بی ریش و بی بروت و با موی سر مگر آنکه بی دندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم مع کفنها
برخیزند اما در عرصهٔ قریب آن کفنها فرو ریزند اما روایات اولی قویتر و مشهورتر ست و بچگان و جوانان و پیران بقامت
عمر خود برخیزند و کوران و کران و لنگان و جاماندگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد ازان انبیاء جابجا برخیزند و بعد ازان
صدیقان و شهیدان و صالحین و بعد ازان عوام مؤمنین و بعد ازان فساق و کفار در اندک مهلتی همهٔ ها برخیزند
و حضرت ابو بکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین و حضرت مسیح باشند پس امت آنحضرت صلعم با آنجناب و امت
هر پیغمبر با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشرمگاه دیگری نکند
و اگر بکند مانند بچگان بعد که از داعیهٔ شهوت خالی باشند **قف** چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب دیگر کرده شود
گوئی بر یک میل ست و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات هائله متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هر یکی جاری شود انبیاء و افاضل مؤمنین را کف پاتر شود و عامه را تا پاشنه و شتالنگ و نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یکی باشد و کفار را مثل لگام تا دهن و گوش درگیرد و ایذا بسیار دهد و مردم از گرسنگی
و تشنگی عاجز شوند و دفع گرسنگی بخوردن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میدهٔ شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر روند و انبیاء دیگر را نیز حوض ها باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوای گرمی آفتاب
هولهای دیگر مثل آوازهای تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یکهزار سال مردم درین هول و رنج
گذارند و هفت گروه را که ذکر آنها در عقب خواهد آمد بسایه بخشیدن مکرم سازند و بجمع روایات این جماعه که در سایه باشند
قریب چهل فرقه میرسند **قف** بالجمله آخر ناچار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیش او روند و بگویند یا
ابا البشر شمائید که حق تعالی شما را بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمائی همه اشیاء بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشند
ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم ست که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجناب
خورده ام از مؤاخذهٔ آن ترسانم روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرائید که بسوی مردم
فرستاده شدید و حق تعالی شما را بندهٔ شکرگذار خود خطاب داده بر ما رحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب ست که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری صادر
شده که در غرق پسر خود [illegible] نداشته سوالی کردم و از مؤاخذهٔ آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید [illegible] ید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده ست پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

ف بودن آفتاب بر یک میل

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شمائید که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده ست و نار را بر شما برد و سلام کرده و شما را
امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش رب العزت تا ازین هول و بلا برهاند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
بر سر خشم ست چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و از من سه کلام ایهام دروغ شده و از مواخذهٔ آن ترسانم بایں سبب یارای
شفاعت ندارم بروید بسوی موسی که او را حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که سه دروغ اشارت
بسه قصه ست اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمهٔ گوناگون پخته روبروی بتها گذاشته و درهای بتخانه را مقفل
کرده بزینت و تکلف تمام بصحرا برآمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما برآئید حضرت ابراهیم بستاره ها نظر کرده
گفتند مرا بیماریست این یک ایهام کذب بود دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر درهای مقفل بتخانه را
کشاده و تبر بدست گرفته با بت ها گفتند که این نعمتهای لذیذ چرا نمیخورید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا با من سخن نمیگوئید
چون هیچ جواب ندادند ایشان سائر بتها را شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده تبر را بر گردن او گذاشته در را
بند نموده مقفل ساخته بخانهٔ خود آمده نشستند چون کافران باز آمدند در بتخانه را کشادند اینحال را دیدند دلها سوخته
و جان با تش غضب افروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم که مذمت بتان سابق ازین از زبان
حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را ببدی یاد میکرد این کار بجز وی
کسی نکرده و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کردهٔ شماست ایشان گفتند نه بینید
که این تبر بدست کلان ست همون بنابر خشم و غضب این دیگران را شکسته ست ازین مجروحان سوال کنید تا خود بیان نمایند
این ایهام کذب بار دیگر بود سوم آنکه چون ابراهیم علیه السّلام شهر خود گذاشته پیش عم خود در حران رفتند در انجا با دختر
عم خود مسماة حضرت ساره نکاح کردند و از انجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در اثنای راه بمصر
رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود جبار هر زن صاحب جمالی را که میدید بزور میگرفت اگر همراه شوهر میبود مدعی خود شناخته
میکشت و اگر وارث دیگری میبود او را چیزی داده راضی میکرد که بنکاح من بده چون حضرت در انجا رسیدند و این ماجرا
شنیدند متحیر شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من ست
زیرا که بنت العم بود و از روی دین بحکم انما المؤمنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را تعلیم
فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگوئید برادر من ست این ایهام کذب سوم بود مختصر آنکه مردم ظالم چون
حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجا در نماز استادند حق تعالی همه در و دیوار و غیره حائل را از نظر حضرت
ابراهیم علیه السّلام محو و زائل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن ظالم
حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن ظالم آمده سه بار نیت فساد با [illegible] هر بار از بند شدن نفس
و دست و پا زدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رهائی خو[illegible]ست و بدعای ایشان خلاص
میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساحره ست زود این را ببرید و حضرت هاجره را با ایشان بخشید
و بسلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک را ترک کرده بملک شام رفتند و سکونت کردند تمام شد قصه

کذب **قف** آمدیم بر احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما اید که حق تعالی با شما بی واسطه
کلام کرده و بشما کتاب تورات خود نوشته داده برای ما و بروی حق عز و جل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
تعالی امروز چندان خشمناک ست که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قبطی بی اذن بوقوع آمده
از مواخذهٔ ان ترسناکم طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند که
یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلمه خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته و آیات بینات شما را عطا
نموده امروز برای ما شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پر خشم ست
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و امت من گاهی عین خدا و گاهی پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرده اند
من از مواخذه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلعم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلعم بیایند و بگویند
که یا حضرت شما محبوب خدا اید و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخر بشارت داده اگرچه حق تعالی بر خلائق دیگر
هزاران گونه پر خشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذه و پرسش نیست و شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش که بروایم
البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروز برای
این کار و حق من ست شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی دران روز آشکارا در برابر
مردم حضرت جبرئیل علیه السلام را با براق بفرستد و آنجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود آنجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود ست پس چون همه
مردم در آمدن ایشان را بهمین زبان بتوصیف و ثنای آنجناب بکشایند و آنجناب را دران مقام تجلی ذات برعرش
مجید نمودار شود و بمجرد دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
محمد سر خود را بردار هرچه بگوئی بشنوم و هرچه خواهی بدهم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سر مبارک
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی نگفته ست بلکه فرمودند که مرا همچنین وقت
حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبرئیل مرا از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا هرچه راضی
میشوم خرسند و شادمان نمائی من امروز وفای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته ست و او هرگز
دروغ نمیگوید و امروز البته شما را راضی میکنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
و حساب بندگان گرفته هر یکے را بجزای عمل میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین بیایند همگنان سوال کنند که پروردگار
ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجزای اعمال او میرساند
درین اثنا نوری عظیم از [illegible] ان بر زمین با آواز هولناک فرود آید چون نزدیک رسد تسبیح فرشتگان شنیده فهمیده
پرسند آیا پروردگار ما در [illegible] ست ایشان گویند پاکی و تنزیه حق تعالی را است ما فرشتگان آسمان دنیا هستیم
ایشان فرود آمده بدور [illegible] کناره های زمین استاده شوند و بعد ازان نوری بزرگتر از سابق و او ازین پر هول تر
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما درهمین نور ست گویند

پاکی و تنزیه خدایتعالی راست ما فرشتگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جای گیرند و همچنین فرشتگان
هر آسمان فرود آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشند و نزدیکتر از سابق جای گیرند بعد از ان ملائکه گرد عرش فرود آیند
نزدیکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نفخ صور کنند پس آنچه از صور جمله ایشان بیهوش شوند مگر
حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بیهوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی بهم رسیده ست پس حق تعالی بر عرش
از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کنج آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پایه پیشین او را بجای صخره
بیت المقدس نهند و در زیر آن تخت هفت گروه را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده ست پادشاه عادل را
و آنکه در جوانی بعبادت بسیار برخاسته و آنکه همیشه دل بمسجد متعلق دارد و محض برای ذکر و نماز و آنکه شبها بخوف و شوق خدا
گریه بکنند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غائب یکسان اند و آنکه صدقه میدهد باخفا که هیچکس غیر او تعالی
نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوای
اینها نیز آمده اند و ظاهر ست که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گذشت و هر چهار پایه عرش الهی را دو دو
فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سراپرده های عزت گرد
عرش بکشند حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صور دم کنند تا مردم با فاقت آیند و درین افاقت بتاثیر او از صور
پرده حائل در میان عالم غیب و عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال و احوال و اقوال و
بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معائنه گردد و اول کسی که افاقت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از ان بهر ترتیب
که خدا خواسته باشد و این زمان روشنی شمس و قمر بیکار گردد و زمین و آسمان و ظاهر و باطن بنور حق تعالی روشن شود این هنگام
اول حرف که خدایتعالی با بندگان فرماید اینست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب و روز حرفهای نیک و بد میگفتید و من می شنیدم
و ملائکه من مینوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امروز بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار انموده میشود
و جزای آنها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الهی بجا آرد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت بکند مگر
خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معائنه نمایند و بشناسند
پس بهشت را با کمال آرایش و زینت و نعمت بر یمین تجلی الهی کشیده بیارند و دوزخ را حاضر سازند بهزار هول و هیبت
عیان ساخته و طعمه آتش نهاده تا شعله های دراز برخیزند و شررهای پی در پی برابر محله های کلان مانند قطارهای
شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان بنوعی از
هیبت و قهر ادا سازد که همه مردم بلرزه آمده بزانو ها بیفتند و اگر یکی عمل نیک برابر ... نوشته باشد بداند
که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دهان و چشمان ... آتش میبارد که بمسافت
هفتاد سال و زیاده از ان گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یکی ... را از دوزخیان که هیچ
در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلای نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم کسی دیگری نباشد حاضر سازند چون هر دو حاضر شوند ملایک را حکم شود که این بهشتی را بر لب دروازهٔ بهشت ساعتی قائم کرده باز بیارید و این دوزخی را ساعتی بر در دوزخ داشته باز آرید چون هر دو در محشر باز آیند از ان بهشتی پرسند که در عمر خود گاهی سختی دیده گوید نی هر رگ و پی و هر بن موی من چندان لبریز لذت و راحت ست که هیچ سختی در خیال من نمانده و ازان دوزخی پرسند که گاهی در عمر خود آرامی کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید و هر جزو من هزاران گونه آلام و بی آرامی ها سرشار شده که تصور راحت و لذت بتوهم من نمیگذرد و بخاطر من نمی آید آن زمان حقائق همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید منم نماز یا الهی حاضرم روزه گوید الهی منم روزه حاضرم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضرم علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه نیکیها هستید بجای خود باشید که بکار خواهید آمد بعد ازان اسلام بیاید و بگوید الهی تو سلام هستی و من اسلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذه دارم و مراد از اسلام اقرار بمضمون کلمه خواهد بود والله اعلم بالصواب بعد ازان حکم شود ملایک را که صحائف اعمال هر یکی پرانند و حکم شود که صحیفهٔ اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خطا نکنند پس اعمال نامهٔ هر یکی بدست او در آید لیکن مومنین را از روبروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در و نظر بکنند بتقاضای آیهٔ کریمه ان الله سریع الحساب بیک نظر همه نیک و بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی اختیار او را باز گزارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار صرف نمایند که ما گاهی شرک نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعهٔ زمین را که بر و کفر میکردند و آن قطعهٔ آسمان را که زیر او میکردند و ان روز و شب و ماه را که در و میکردند و حضرت آدم را که احوال اولاد ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملایک را که هر قول و فعل ایشان مینویسند شاهد آرند چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر عضو ایشان را با عمال خود گویا سازند چون اعضا شهادت دهند اولا بر اعضای خود تف و لعن کنند که ما این همه برای شما میکردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بحکم او گویا شدیم شما ستمگار بودید که بمخالفت مالک حقیقی ما را خود در بلا کردید و شکر تسخیر ما بجا نیاوردید غرض از دادن ما نفهمیدید بآخر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیا عذرهای گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما بیخبر بودیم و احکام شما را ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با معجزه های ظاهر و باهر فرستادیم و اینها پیغام مرا بامانت تمام شما را رسانیده اند از ما کی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده ست و هیچ پیغام بما نرسانیده پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابلهٔ قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای منکران و ای دروغ گویان یاد ندارید که من شما را این [illegible] مدت دراز که نهصد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیدم و پیغامهای حق سبحانه تعالی رسانیدم و [illegible] محنت کشیدم و کوشش کردم و در خلوت و جلوت چه قدر اشارت وحدانیت حق و رسالت خود نمودم و بدلائل های واضح و معجزهای لائح آنرا ثابت کرده ام نمیدانید که فلان مجلس بشما چنین گفتم و شما

چنین جواب داده اید و همچنین قصه های تبلیغ و انکار بیاد دهند این کافران انکار پاک بکنند و بگویند که ما شما را نمیدانیم و نمی
شناسیم و هیچگاه از شما پیغام نشنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شاهدان
حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یا رب العزة شاهدان من امت حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان و شهیدان
این امت را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح بامت خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده ست
ایشان گویند ما شاهدیم و گواهیم و حال چنین ست بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا
خمسین عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت ما نبوده اید و احوال ما ندیده اید
و گفتار ما نشنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه مسموع شود حضرت صلعم فرمایند که امت من راست میگویند که ایشان را
در دنیا این حقیقت بتحقیق از خبر الهی که تواتر از معاینه ست بثبوت رسیده آنگاه این کافران ملزم شوند و همین طریق
است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرجه
مقابل کنند و ملزم شوند و بعد ازان راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع نفهمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب اغوای
دیگران بوده عذاب بر ذمه ایشان بنه و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجا آریم و با حکام تو گرائیم از جناب الهی
جواب آید که عذر شما نا مسموع ست انچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن محال ست
پس اعمال کفار را که نیک بودند در همانجا حبط کنند و سیآت را برقرار دارند چراکه هر عملی نیک که از برائی اصنام کرده
بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برائی حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت امر
او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزای او را در دنیا مستحق بدل نماند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن یکی برائی بهشت و نهصد و
نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هول افتد که بیش از بیان ست پس حکم شود که هر کسی که عملی کرده ست از معبود
خود جزای آن بخواهد پس هر گروه در پی معبود شوند صورت پرستان را روحانیت شیاطین که بآن صور متعلق
بودند و کرشمها اظهار میکردند و در خواب و بیداری راه اغوا می پیمودند روبرو حاضر شوند و بت پرستان بشهادت
قلب و مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمعیکه حضرت مسیح و ملایکه و دیگر انبیا و اولیا را پرستش میکردند چون این
جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقة دلربائی ایشان شیاطین بودند و بروی ایشان همان شیاطین
حاضر شوند و خادمان قضا پرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما را
بجزای کردارهائی شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند و روبرو نظر ایشان سراب باشند آب
نمودار شود چون بآنجا رسند آن سراب محض آتش باشد که زبانهای دهان ایشان [illegible] کشند و برائی جمعی ازین
کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه التقاط میکند منقار خود جمع داشته [illegible] ان را فرو برد و بعضی بر کنار
ان آتش رسیده واویلا آغاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهر یکی را بر [illegible] و دیگری را از [illegible] کشیده سر و پا گرفته بدوزخ

برتابند و همچنین تا آخر جماعهٔ کفار چون همه‌ها درین آتش که سر وادی‌های دوزخ ست جمع شوند شیطان بر تودهٔ
آتش برآمده همه‌ها را بخود بخواند همه‌ها بگمان آنکه سردار ماست بمکر و حیله نجات برائی ما درست کرده باشد رو بدو آرند
او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود و همه احکام او برحق بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را بزور براه
بخود نکشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن وسوسه را راست پنداشتید
و در پی آن افتادید پس اکنون ملامت بخود کنید نه بمن و هیچ توقع نجات و سعی در خلاص از من چشم ندارید چون این حرف
ناامیدی و رسوائی از و بشنوند بخصوص لعن و طعن باهم درآویزند و هم هریکی از تابعان و متبوعان خواهند که وبال
خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل نبینند ملائکه
قهر هریکی را کشتان کشتان بجائیکه مقتضائی اعتقاد و دین و عمل اوست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد درجه زیاده از
گرمی آتش این جهان ست و رنگش اول سفید بود و بعد هزار سال سرخ گشت و بعد هزار سال سیاه گشت اکنون سیاه ست
و دوزخ را هفت طبقه ست و هر طبقه را دروازه ایست کلان و عالیشان اول برای عصات مومنین یا کافرین مخلدین
که با یک نوع کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلا باشرک یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
برای کفارست مثلا یکی برای مشرکان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای
کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم ست و دوم جحیم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم
لظی و ششم هاویه و هفتم حطمه و هریکی ازین طبقات وسعتی عظیم و عذابهای گوناگون و مکانهای نشان مندست
مثلا مکانیست که نام او غی ست که از سختی و طغیانی او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواهد و مکانیست
دیگر که نام آن زمهریرست و آنجا سردی ست بحد و مکانیست که او را جب الحزن میگویند یعنی چاه اندوه و جائیست
که او را طینة الخبال گویند و کوهی ست که او را صعود گویند و هفتاد سال بیردن و راندن کافری را بالای او رسانند
و از انجا بطرف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی ست که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم ست
که چون بلب رسد لب را سوخته و ورم کرده تا بینی و چشم بپوشد و لب زیرین ورم کرده تا سینه و ناف برسد زبان
سوخته دهان را تنگ چون در حلق برود معده و روده را چاک چاک سازد و دیگر تالابی ست که او را غساق گویند
چرکین و خون و ریم کفار گداخته در انجا جمع میشود و چشمه ایست که او را غسلین گویند بعضی کثافتها و آلودگیهای کفار
در انجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن های دراز و پهنا در بدهند و هر جزو را و هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع
عذاب از سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلانیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن مگسها بر گوشت نو برآمده و
مانند آن از انواع عذابهای [illegible] دردها و غمها و حسرتها و ناامیدیها و جدال میان خود و با خوشوقتی اعدا گوناگون
تکلیفات احشا در باطن [illegible]ن بدنها بردارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها
مثل کوه‌ها و جای نشستن [illegible] میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت بجز د

رسیدن آتش هرگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن تازه بروید تا بران عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن مبدل
شوند که اجزای اصلی ایشانرا فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت دراز تر بر کافران سوای
این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بقلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که
از درخت زقوم که تیز و تلخ و خاردار و سمی سخت ست و در قعر جهنم میروید نه مثل این قوم که از آب گل رسته ست بخوردن
ایشان بدهند چون ازان درخت بخورند گلوگیر دو آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لقمه در حلق بند می شد بآب میگزرانیدیم
پس آب طلب نمایند حکم شود که از حمیم بخورانند بمجرد رسیدن او بلب لبها سوخته ورم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
زبان منقبض شود و حلق چاک چاک گردد و امعا ریزه ریزه گشته از دبر برآیند چون ازین حالت بیقرار شوند بسوی
مالک که از جمله نوزده ملک موکل بدوزخ رئیس مطلق ست عاجزی نمایند که مارا مرده ساز تا ازین ایذا برهیم بعد از
هزار سال و ناله و زاری های بسیار جواب گوید که شما برای همیشگی پیدا شده اید از موت چه حرف بعد ازان هزار
سالی دعا کنند و فریاد نمایند خداوندا جان ما رابستان و مارا برحمت خود ازین عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی
فرماید که خاموش شوید با من سخن مگوئید که شما را برآمدن نیست آنگاه بگویند بیائید تا صبر کنیم که انجام صبر آرام و کشایش
ست پس حق تعالی را بزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال ناامید محض شوند و بگویند که برابر ست مارا
بیقراری و صبوری هیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آمد و رفت ایشان در دوزخ از جای بجای و از
محشر بجهنم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سرها طرف پائین ایستاده باشند و همین حال از
موذیات راه پرهیز کنند و رویهای جمیع از ایشان مسخ شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و
بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرها و بعضی بصورت مارها و بعضی بصورت دیگرها و بعضی را که کمال گردن کشی
و تکبر باشد در محشر بقامت مورچها آرند تا در کمال ذلت پائمال باشند این ست حال کفار اما مسلمانان که در محشر
باشند بر مراتب گوناگون باشند جمعیکه محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر
منبرهای نور طرف یمین تجلی حق باشند و جمعیکه بکمال توکل آراسته نظر در سائر مهمات دین و دنیا بغیر از حق نداشتند
روی های ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمع بی حساب کتاب جدا سازند
و جمعی را که با ترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد و قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر را
که قیام لیل بکمال حضور و ادب مینمودند باسم سادات الناس مخاطب و مفتخر ساخته نیز بی حساب بی کتاب برای جنت
جدا سازند و بعد ازان جمعی را که در هیچ لحظه خلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاطل و غافل نبودند در مسرت و عسرت
حمد و شکر الهی میگزاشتند مباهی و سرفراز باسم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرقه های مختلف سا[illegible]از یکجا و اهل صیام یکجا و اهل
صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسا[illegible] حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل ترحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدا[illegible] یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اہل علم و علمای راستین یکجا و زہاد و خاکساران یکجا باشند و عوام کالانعام یکجا و حاکمان ظالم یکجا و خونیان یکجا و زانیان
و دروغگویان یکجا و دزدان یکجا و غارتگران یکجا و رنجانندگان مادر و پدر یکجا و تلف حقوق کنندگان یکجا و شراب
خوران یکجا و سود خوران یکجا و رشوت خواران و مال خواران یتیمان یکجا و مانعان زکوة یکجا و تارکان صلوة یکجا و خائنان
امانت یکجا و شکنندگان عہد و پیمان یکجا باشند و ہمچنین ہزارہا گروہ باشند و ہر امت ہمراہ پیغمبر خود باشند و ازین
گروہہا کہ جامع دو صفت و سہ صفت و چہار صفت باشند و ہمچنین جامعان اوصاف نیک و بد باشند جدا جدا شوند و
مانعان زکوة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را حلقہ کردہ بروی بگذرانند تا بپایہا پامال کنند و
بدندانہا بگزند و بشاخہا بزنند چون یکدورہ بانجام رسانند دورۂ دیگر شروع نمایند و ہمچنین ربا خواران را بشکل
آسیب زدہ برخیزانند و شکمہای ایشان مانند حجرہا پر از مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دہند کہ دران صورتہا
روح اندازند و خواب دروغ گویان را تکلیف دہند کہ در دو جو گرہ زنند و ناحق خاموشی گیرندگان را شیشۂ گداختہ
در گوش اندازند و ہمچنین بعضی فاسقان را در مؤاخذہ و معاتبہ دارند تا آنکہ زمین محشر بالکل از کفار خالی شود و
درین ہنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان کہ از ہر فرق و ملت بودہ اند و در محشر یکجا جمع شوند عیان کردہ بگوید مردم
ہمہ اہل دین و مذہب بجاہای خود رفتند شما چرا ہمین جا ماندید ایشان بگویند ہر اہل دین ہمراہ معبود خود رفتند
چون معبود ما مارا ہمراہ خود خواہد برد خواہیم رفت آنجناب فرماید کہ منم معبود شما ہمراہ ما بیایید لیکن مردم آن صورت را
نشناسند کہ تجلی حق ست بگویند پناہ میگیریم بخدا از تو ہرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود کہ شما معبود خود را
دیدہ اید گویند مارا چہ مقدور بود کہ معبود خود را توانستیم دید پس از آنجناب خطاب شود کہ شمارا از معبود خود
نشانی ہست کہ بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
آن پردہ را بر داشتہ آید پس ہمہ اقرار نمایند کہ توئی پروردگار ما و ہمہ بسجدہ افتند مگر منافقان کہ مہرۂ پشت ایشان
کرخت شود و بجای سجدہ بپشتہا بیفتند باینای تمام ازان حالت برخیزند و آن تجلی معظم در ہوا پیش پیش روان
گردد و حکم شود کہ بہشت را رو بروآرند و دوزخ را درمیان این محشر و بہشت بگذارند و در ظلمت شدید روان
شوند و ہر امت ہمراہ پیغمبر خود روان شود و اہل ایمان را دو مشعل عنایت شود یکے پیش رو و دوم بطرف
دست راست باشد و آنان را کہ کمتر اند یک مشعل و کمتر ازان را مشعل در دست باشد و ناقصان را نوری افتد بر
ناخن نر انگشت و ناقص ازان را نیز اندک نوری باشد بر نر انگشت مانند کرمک شب چراغ کہ گاہی بدرخشد و
گاہی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بعد نورد دیگران بروند تا آنکہ بر کنارۂ دوزخ برسند آنجا پل بر پشت دوزخ
قائم کردہ باشند کہ باریکتر ست از موی و تیز تر ست از شمشیر پس حکم شود کہ ازین پل بطرف جنت بگذرند
گویند کہ راہ آن پل پانزدہ ہزار سالہ راہ ست پنج ہزار سال برای بالا رفتن و پنجہزار برای ہموار رفتن و پنجہزار سال
برای فرود آمدن و در بعضی روایات حساب اعمال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگذرند و در بعضی روایات
بالای آن پل ہفت جا صحرایہاست پہنا و بغایت وسیع کہ ہمہ مردم درانجا پس و پیش جمع شوند و قرار گیرند

دران صحرا ترازوها برای وزن اعمال استاده ست و در هر جا حساب یکنوع اعمال در پیش بود جائی اول حساب نماز ست
و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در عمر خود چند نماز بر ذمهٔ خود میداشت و چند نماز ادا کرده ست
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن بجا آورده ست و نوافل چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد بقدر آن نفل همسنگ یکفرض
گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود آنکه تام ست تندرست باشد و آنکه با وراد و اذکار ست مزین بلباس و
زیور باشد و آنکه ناقص ست نقصان در صورتش هویدا بود و بهمین دستور حساب روزه باشد در صحرای دیگر و علی هذا القیاس
حساب زکوة و سائر عبادات مالی بهمین وضع باشد زیرا که همین رابطه در جمله اعمال جاری ست و در صحرای دیگر عبادات
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرای دیگر از اخلاق و احوال قلب از زهد و حرص و علوم و ثبات و در صحرای
دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرای دیگر از جنایات اموال و اکل و شرب عقود فاسده و در صحرای دیگر از
جنایات حقوق خلق ازینها بعد پخته شدن حساب از تضعیفات اعمال و هر تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بد و
حبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعاها و احسانها و مکافات از ظالمان که بر ذمهٔ او ثابت شده ست
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازه
فرمایند و برابر آن حسنات ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گناهان مظلومان بهمان اندازه
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبکبار سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلب را داخل نمیسازند اعمال
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته همت بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بجانیان
بی مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل خدا بیابند چنانچه در روایت ست که دو کس برابر در مقام وزن
حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیآت او برابر باشد که اگر یک حسنه بیفزاید آن پله گران تر شود و
مستحق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیآت همگی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران
و حق داران خود یک نیکی بیار تا مستحق بهشت گردی از هر کسیکه توقع میداشت التجا نماید کسی با و مواسات نکند
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیآت من یک حسنه ست و ترا با این همه خوبیها
کسی یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشود این نیکی را بتو بخشیدم برو به بهشت من
دانم و خدای من پس او سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت ببرند و در درجه برابر سازند و وزن اعمال
در ترازو بطورها نوشته باشند و آن چیزها که بآن تقرب در جناب الهی جسته اند مثل آب وضو و خون و گوشت قربانی و بول
و سرگین اسپهای جهاد و بچه های خود که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات ثنا
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهنا و کشاده سازند و گرانی اعمال [illegible] یقین و کمال
اخلاص و جای گرفتن در ته دل ها شد چنانچه روایت ست که یکی باشد که او را نود و [illegible] ر بدی باشد و هر طومار
بمد نظر از مشرق تا مغرب چون ببیند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست [illegible] نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چٹھی خرد حاضر سازند چون به بینند بگویند که ای خداوند این برات در برابر این طومارچه قدر دارد
چرا بوزن این مرار سوامی سازی چو لائق دوزخم مالک تو نی هرجا که خواهی بفرست رب العزة فرماید که پیش ما ظلم نیست
آن را وزن بکنید آن برات سنگین شده برزمین نشیند و آن طومار بر هوا روند و همین آن سزاوار بهشت گردد و در
گمان کاتب الحروف آنست که آن یک براة شهادت خاتمه بالخیر ست که گناهان تمام عمر را محو می سازد والله اعلم
اما اختلاف ست علما را که میزان و صراط یکیک اند که تمام خلق کار خود از ان میگیرند یا یک نوع میزان ست که جزئیات
بسیار دارد و همچنین یکنوع صراط ست که افراد بسیار دارد و بمقتضای آیهٔ کریمه ونضع الموازین القسط لیوم القیمة ولا لت
کند که ترازوها بسیارست و باین قیاس دریافت می شود که صراطها هم بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
امتی خواه برای هر فرقه والله اعلم بالجمله چون از زمین محشر بر سر پل رسند ندا شود که ای اهل محشر چشمها بپوشید که فاطمه
بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگذرد و یک جمعی مانند برق درخشان بگذرند و بعضے مانند باد تند و بعضی مانند اسپ
و شتران دوان بعد ازان بطور خویش روان بعد ازان بمحنت کشان کشان و از میان آتش شررهای دراز
سر کشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را باجزای بدن برسد و بعضے سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تلفی ایشان کرده بودند در آتش
افگنند و مردم را درود و اعمال صالح نماز و روزه دستگیر شوند و خیرات از آتش حائل گردد و قربانی شواری شود
و از کمال هول انمقام از کسی صدا برنخیزد و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوار شوند
منافقان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یاران اندک انتظار ما هم کشید تا در نور شما ما هم روان شویم ایشان بگویند
قدری پس پشت خود بگردید و از جائیکه ما نور آورده ایم شما هم بیارید چون پس پشت خود بگردند در انجا ظلمت
بیکران بینند دران هول عظیم در مانند و باضطراب تمام برگردند و بینند که بر کنارهٔ پل دیواریست و دروازه ایست
فراز کرده بجزع و فزع فریاد نمایند که آیا ما همراه شما نبودیم که ما را همراه نمیگیرید مسلمانان گویند که آری بودید بظاهر با و در
باطن شک و شبه داشتید در حق ما بدیها اندیشه میکردید و عزت کفار انتظار می نمودید پس امروز با همان یاران
ملحق شوید که ناگاه در همین اثنا شعله های آتش ایشان را در گیرد و بجهنم کشد و در طبقهٔ پائین سر فرو اندازند و مسلمانان
همان کشاکش در گذشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باد تند و تیز و قوی گذشته باشند گویند شنیده بودیم که
در راه دوزخ می آید ما هیچ ندیدیم و دیگران که بسلامت با اینها ملحق شده در صحرای آن طرف پل صراط توقف کنند
و از شکایتها که در دنیا باهم داشتند سوای معاصی بحلی شوند و تراضی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
قفل جنت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود متوجه اهل دوزخ شوند و تفقدی از امت خود فرمایند درین حالت
امت آنحضرت صلعم ... مجموعه بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود ایشان را که چندین هزاران هزار در
دوزخ افتاده اند آنجناب ... آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التجا نمایند که الهی امت مرا نیز از
دوزخ خلاص فرما این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و تنها عجیب و غریب بجا آورده باشند

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جو ایمان باشد او را برآرید و بمتابعت آنجناب انبیای دیگر هم شفاعت امتهای
خود بکنند پس آنجناب بحکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کنارهٔ دوزخ تشریف آورده فرمایند که ای
یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش برآرند شهیدان را شفاعت
هفتاد کس و حافظ را شفاعت ده کس و علما و اولیا را موافق مراتب خود شان صدها و هزارها را شفاعت دهند و سوای
اظهار ایشان ملائکه در آتش غواصی نموده برآرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
در شفاعتهای دیگر چون این شفاعت بانجام رسد مردمانیکه اینقدر ایمان دارند برآیند امت آنجناب صلعم در مجموع
امتها که نیز نجات یافته اند ثلث گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز تفقد امت
خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزارها در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق
در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر کرا همسنگ دانهٔ خردل ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرید آنجناب
بدستور سابق اصحاب علما و اولیا را فرمایند که هر یکی از شناختگان و متوسلان خود یاد آرید و از آتش برون
کنانید موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس را از آتش برآرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
باشند بعد ازین شفاعت باز تفقدی بحال امت نمایند و بعد از دریافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر کرا بقدر ادنای ذرهٔ ایمان باشد برآرند پس همان دستور سابق متوسلان
آنجناب بحکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ برآرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم برابر همه امتهای دیگر گردد
و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل بانبیا نداشتند بنا بر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند نه آنکه
بانکار شناختند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرمایند حق تعالی فرماید که این مفوض بشما نیست بلکه اینها را
من نجات میدهم درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملامت کشند
و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیت خود ثابت میکردید رایگان محض شد توحید شما هیچ کار
نیامد ما و شما یکسان شدیم و یکجا مانده ایم پس غیرت الهی بجوش آید که آیا توحید ما را برابر شرک خود کردند قسم بعزت من
موحد را برابر مشرک نکنم پس بدست قدرت جمله موحدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و
این جمع را که از نار برآمده اند بدنهای ایشان مانند انگشت سیاه شده باشد در نهر آب حیات که روبروی دروازهٔ
بهشت ست اندازند ایشان بسرعت تمام برویند قالبهای ایشان درست و تر و تازه شوند پس در بهشت درآرند
و بر گردنهای ایشان داغ سیاه بماند و مدتی دراز لقب ایشان در جنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
خداوندا چون ما را از دوزخ خلاص فرمودی آن اثر و لقب نیز از ما زائل گردان بقبول [illegible] الهی آن نشان و آن
لقب نیز زائل شود و آخر کسی را که از دوزخ برآرند و در بهشت درآرند مردی باشد [illegible] را برآورده بر کنارهٔ دوزخ
نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راحتی از آن رنج بیحساب یابد ناله و فغان آغاز نهد که روی من ازینجا بگردانید
پس حق تعالی از و عهد و پیمان گیرد که سوای این چیزی دیگر طلب نکنی چون مواثیق محکم [illegible] روی او بگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت او را نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عهود بسیار ترک زیاده
طلبی با آن درختها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده مشتاق شود باز نقض عهود نماید و تجدید عهود با آنجا رسد تا آنکه محاذی
در بهشت آید و رونق بهشت دیده بیقرار شود و بنقض جمیع عهود سابقه بالحاح تمام خواستگار دخول بهشت گردد پس اذن
دخول جنت دهند اما بخیال او افتد که جنت معمور ست گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آرد حق تعالی فرماید که
برو آنجا جای بسیار ست عرض کند که الهی خداوندگار با من استهزا میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت
ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو بکن چون همه آرزوهای او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا او را خوبیاد دهانند چون همه آرزوی
او منقطع گردند بفرماید که ترا این آرزوها و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال ادنای
اهل جنت ست در منزلت بالجمله چون اهل بهشت بجای خود قرار گیرند در اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلان
دوزخی با ما چنین و چنان خصومت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشاده سازد
و در بینائی قوت دهد که ببینند و از دور پرسند آن دوزخی بصد زاری طلب آب و طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این
نعمتها بر شما حرام ست گویند بیان کنید که وعدهای حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه وعدهارا
صادق و واقع یافتیم ایشان چون پشیمانی و عاجزی ظاهر سازند بهشتیان دریچه بند نمایند بهشتیان چون در منازل خود قرار گیرند از اهل و عیال خود که
نیز نجات یافتگان اند تفحص نمایند ملائکه گویند که در منازل خود بحسب اعمال خود ها هستند بهشتیان گویند که ما را بدون
ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را بما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل ست بی عمل چیزی نیابد بهشتیان
گویند بروید و در جناب الهی عرض دارید که خداوندا بر تو روشن ست که ما تا در دنیا بودیم پیکی کسب معاش و خدمت بزرگان
میکردیم و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب خنکی چشم ما بشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
اکرم الاکرمین بجا آوردیم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که ایشان را بما رسانید
حق تعالی حکم فرماید که بلی ایشان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درجه عالیست از سرکار ما
مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هریکی با و جمع شوند بطفیل ایشان بنعم عالیه سوای
جزای اعمال خود متنعم گردند و جناب نبوت را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعات باشند که موافق محبت و تقرب
آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بهشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
ندا کند که ای اهل بهشت بکناره دیوار بهشت بیائید و ای اهل دوزخ بکناره دیوار دوزخ برائید اهل بهشت ترسند
که ما را بوعدهٔ خلود در آورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام برآیند که شاید ما را حکم مغفرت شده
باشد و ما را از نار جحیم برآرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را
میشناسید هریکی گوید [illegible] می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را ذبح کنند میگویند
که ذبح کننده او حضرت یحیی [illegible] اند پس منادی آواز دهد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
اهل دوزخ همیشه باشید [illegible] موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت فنا نمیشد شادی مرگ

باشند و اهل نار چندان اندوه افزاید که اگر موت فنا میشدند شاید که از شدت غم بمیرند پس حکم شود که دروازهای دوزخ
را بربندید و بر پشت آن شهتیرهای گران آتشی بخشید تا اهل دوزخ هیچ خطرهٔ برآمدن از آتش بخاطر نیارند و اهل جنت
ف ۱ بفراغ خاطر بعیش و عشرت مشغول باشند بناهای دیوار جنت بسیم و زرست که خشتی ست از زر و خشتی ست از سیم و بجای گل
مشک و زعفران ست و صفه‌های او و روشهای او از زمرد و یاقوت و بلور و چمنهای او مصفا و منزه و بجای سنگریزه‌ها
صفت بناهای بهشت
دران چمنها جواهر افتاده باشند و از مروارید و زمرد و لعل و غیره نیز و درختانش را پوست نقره و طلا و شاخهایش
بی خار و بی خزان و در میوه‌اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهرها که جوی و کناره‌اش مصفا و موزون و
ف ۲ مرصع باشند و نهرهای آنجا بر چهار گونه ست یکی آز آب شیرین سبک و خنک و یکی از شیر که ذائقه‌اش از دیرماندگی تغیر
نه پذیرد و یکی از شرابهای شیرین خوش رنگ خوشبو و فرحت انگیز و یکی از شهد مصفی کف گرفته و سوای این نهرها
انهار جنت
چهار قسم نهرهای سرچشمه دیگر اند که یکی کافور نام دارد و خاصیت او خنک ست و دیگر زنجبیل نام دارد و سلسبیل
و خاصیت او گرم مانند قهوه و چای سوم تسنیم ست که از کمال لطافت معلق در هوا جاریست این هفت آب
بهشت ست و این چشمها که هستند از این هر یکی در خانهٔ مقربان حوضی بهر سد و خالص میخورند و اما اصحاب الیمین که در مرتبه
کمتر اند ازین چشمها شیشه‌ها سر بمهر بایشان مرحمت می‌شوند و ایشان بر آشامیدنیهای خود مانند گلاب و بید مشک
اندک اندک آمیخته میخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیزی دیگر عنایات خواهد شد نام او شراب طهور
ست که از همه افضل و اشرف ست ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی و درختهای آنجا باوجود بسیار بلندی و
سایه گستری چنان باشعور باشند که هرگاه بهشتی بمیوه‌ای بچشم رغبت نگرد خود بخود آن شاخ چندان مائل شود که
بی حرج بدست خود تناول نماید و فرشهای جنت و لباسهای اهل جنت همه از شگفتن گلها بیرون می آیند بر قدر
قامت آنها تقطیع نموده برنگ خوب رنگ کرده و بنقش دلخواه منقش شده آنکه بسیار باریک ست بطور پارچهٔ لاهی
و قشر باریک پارچه سندس نامیده میشود آنکه صفت ست بدستور اطلس و محمودی استبرق نامیده میشود و لطافت
لباس جنت بحدیست که از زیر هفتاد و نه جامه جسم بنظر می آید و در جنت نه گرمی ست و نه سردی ست نه شعاع آفتاب
و نه تاریکی بلکه حالتی ست مانند حالت صبح روشن پیش از طلوع آفتاب لیکن نه بآن درجه بلکه هزاران چند مراتب زیاده‌تر
و این روشنی مستفاد ست از نور عرش نه از شمس و نه از قمر چنانچه وارد شده ست که اگر یک زن بزمین پرتو اندازد در روشنی
زیور و لباس زینتش جهان را روشن کند که شعاع آفتاب بی رونق بنظر آید و در جنت از کثافتهای ظاهری بول براز
و حدث و لعاب دهان و آب بینی و چرک بدن و گوش هیچ نیست موها بر سر باشند و ریش و بروت و موی دیگر جاها که در
جوانی پیدا میشوند هیچ نباشد و بیماری نیست و کثافت باطنی از کینه و بغض و حسد و تکبر و غیبت هیچ یکی هیچ نباشد و خوابها
نباشد برای خلوت و استراحت رغبت بسایه‌ها و مکانهای مسقف کنند و برای [illegible] بر هست لعبها و میدانها
میل کنند و فضل غذا بعرق معطر و آروغ معنبر دفع میشود و هر قدر که بخورند [illegible] هضم میشود و تخمه و گرانی گاهی
نشود و صحبت با زنان بنهایت لذت باشد و انزال بخروج ریح فرحت بخش باشد و [illegible] را بعد فراغ باز حالت بکارت

عود کنند نه آنچنانکه موجب ایذا و الم و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها بنوعی
از سرعت ست که در ساعتی راه ماه قطع توانکرد و در بهشت قبه‌ها و برجها و بنگله‌ها باشند از یک مروارید و یاقوت و
زمرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیراکه مناسب
ست که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از ان خانهای مردم باشند که یکی دیگری را
نمی بینند و همه خدام و احشام و ازواج و خواص بیک شخص ند مالک آنها هر وقت که میخواهد بر ایشان گذر میکند و ملاقات
میکند و آسایش می نماید و بهشت ها هشت ست هفت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جتماع
گویا بارگاه الهی ست و نامهای بهشت این اند جنت المأوی و دار المقام و دار السلام و جنت الخلد و جنت النعیم و جنت
الفردوس و جنت العدن و جنت الفردوس اعلای جنتهاست و اعلی ترین طبقها   جنت العدن ست که هر شب حق
تعالی جل شانه و عم نواله دران تجلی میفرمایند و گوناگون نعمتهای تازه و عنایت های بی اندازه می آفرینند و ذخیره
میگذارند و جنت هشتم در نام او اختلاف ست ابن عباس گفته که نام او علیین ست و منصوص قرآن مجید است
که علیین دفتر اهل جنت و جای حضور مقربان ملائکه و بنی آدم ست نه طبقهٔ جنت و بعضی علما جنت الکثب گفته اند و این
ماخوذ از ان حدیث ست که مسلمانان جمع میشوند بر کتبه های مشک پس هوای خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و رویهای
ایشان خواهد ریخت و معطر ایشان مضاعف خواهد شد درهمین حال حق تبارک و تعالی تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر استعداد
او از انوار و برکات مرحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق ست و آن مقتبس ست از آیهٔ کریمه
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و مروی ست که عدد درجات جنت بعدد آیات قرآن مجید ست و
اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله ست و آن مخصوص ست بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاصهٔ او
آنست که صاحب او حکم وزیر دارد که هیچ فیضی و نعمتی باهل جنت نرسد مگر بطفیل و دوست او و کیفیت این طبقات آنست
که یکی دیگری را حائل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی ست و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
در وسط دیگر ست گرداگرد یکدیگر هیچکسی احاطه بوسعت او نتواند کرد مگر خالق او رب العزت جل شانه و عم نواله و مردم پائین را
مردم طبقهٔ اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره ایست بالائی کنارهٔ شرقی یا غربی آسمان این قدر معلوم ست که جنت المأوی زیر همه
ست و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس میانه همه و بالائی همه ست و ادنای اهل بهشت را ده چند مجموعه آرزوهای
دنیوی او بدهند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش املاک و باغات و خوبیها   و حشم و خدم و مراکب و اسباب
لذت و عزت او کنند مسافت هشتاد ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت آنست که بعضی میوه های کلان خوشبو
بشمند چون او را بشگافند زنی بغایت خوش رو خوش بو با لباس فاخره و زیور بیش قیمت نوجوان از ان بر آید مالک خود را
همنشین و خدمت گزار باشد [illegible] اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بذراع مردم دنیا و اعضای دیگر
مناسب این قد و قامت باشد [illegible] رس و صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یکی مانند کسی که در عمر
عین شباب سی ساله باشد [illegible] ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس [illegible] ست و نعمتها

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخشد همچنان لذت باطنی بدریافت انوار وتجلیات الهی بخشد مثلا سبحان الله در حق مست
درجنت همچنان که لذت ذائقه می بخشد جان را بلذت باطنی بدریافت انوار وتجلی باری تعالی آشنا ومحظوظ سازد واهل جنت
را انواع نعمت ولذت باشد وافضل النعم دیدار رب العزة جل شانه است مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سالی یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند وجمعی در هر جمعه وجمعی خاص باشند که در روزی دو بار بهره مند
شوند چنانچه وارد شده است که اداکردن نماز صبح وعصر بخشوع وآداب وتعظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید وجمعی دیگر اخص الخواص اند که بمنزله غلامان وکنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
وطریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانی است بس فراخ که در آنجا حور است نه قصور
زیر عرش ودر آنجا کرسیهای نور وزمرد ویاقوت ومروارید وسیم وزر وغیره بحسب مراتب نهاده میشوند وجمعی
راکه کرسی نیست بر تلهای مشک وعنبر نشانند ودران انبساط وسرور هیچکس را اندوه که کدام مرتبه نیست هر یکی
بجای خود خوشوقت باشد ودرین حال بادی خنک خوش آینده بانواع طیب بر ایشان وزد بوجهی که گاهی مثل
آن ندیده بودند نه در دنیا ونه در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند بوضعی که هیچکس حائل
دیگر نباشد وهر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود بنوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد وخطاب بجناب
سرا وجهرا میتواند شنید درین حال بملائکه حکم شود که شراب طهور بهر یکی برسانند ونعمتهای غیر مکرر محظوظ
سازند وبندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیزها سوای او فراموش میکنند وتمام نعیم جنت
در برابر آن بجوی نمی خرند چون ازینجا رخصت شوند در راه بازاری ببینند که تحائف روزگار که هیچ چشم ندیده وهیچ گوش
نشنیده باشد مهیا باشد هر چه بخواهند ملائکه از ان حواله نمایند واز آنجمله صورتهای بسیار خوب است که هر کسی
بهر صورتی ترغیب کند دران صورت در آید وبر آید چون ازینجا بخانه خود رسند حوران بهشت در تحیر افتند
وبرسیدن ایشان حسن ایشان هم افزودن بتضاعف شود باهم تهنیت کنند وگویند که شما را چه شد که جمال بجمال
وکمال بر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین است سزاوار کسیکه بدیدار رب العزة فائز شود وحضرت عز
گاه گاه بر اهل جنت در خانهای ایشان نیز تجلی فرماید بمشاهده جمال بیمثال ومخاطبات پر عنایات مبتهج ومشرف
گرداند ودر جنت سماع ونغمه های لطیف بسه نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها وبرگهای درخت
طوبی الحان خوش نوا طرب فزا برمی آید وشنوندگان را هوش میربایند ودر جنت هیچ خانه نیست که در و شاخی از
درخت طوبی نباشد واز میوه های او گوناگون اطعمه واقسام لباس ورياح معطر ولحواه والحان بدیع وجواری
پر حسن پیدا میشوند دوم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات نزهت اجتماع میکنند ونغمهای خوش آینده در
بیان حسن شمائل وخوبی ادا ها واوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برا [illegible] طرب می سازند
می سرایند سوم آنکه در مجامع دیدار رب العزة حکم شود وبعضی بندگان خوش آواز [illegible] چون حضرت اسرافیل از ملائکه
وحضرت داود واز پیغمبران که رب العزة را تسبیح کنند وصفات کمال او بر حاضران عرض [illegible] سازند طرفه حالتی از وجد

ذوق وشوق بهم میرسد و در جنت هیچکس بی زن نباشد میگویند که هر بهشتی را دو زن صالح از زنان دنیا باشند از
آن زنان که بی شوهر رفته اند یا خورد سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب بدنیا کرده باشد با هر کسی که موافقت و محبت
صحبت بیشتر داشت و شرف منقبت دینی و علو درجه دارد در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد هزار سال تبدل
نعمتها ولذتها یکبار رب العزة در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلب و آرزو شما را باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از آرزوی ما عنایت شده اکنون هیچ
مقصد بخاطر ما نمیرسد که زیاده ازان طلب کنیم حکم شود که آری شما را نعمتی میدهم بس شگرف وآن آنست که بر شما
رضامندی خود فرود می آرم بعد ازان ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی ولذت در ارواح
واجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت سه نوع باشند یکی ملائکه
که رسل درمیان ایشان وحضرت حق تعالی باشند هر چه ازان جناب عنایت شود بایشان رسانند و هرچه ایشان
عرض نمایند بآنجناب رسانند وهم چنین برای رسانیدن پیغامهای انبیا و مقربان که بآنها محبت و رابطه میداشتند
دوم غلمان که خلقی ست علحده در بهشت بدستور حوران ایشان همیشه بر یک عمر باشند و مانند دانهای مروارید
از سلک فرو ریخته هر طرف میگردند سوم اولاد صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
درخواست فرموده اند دعای مبارک باجابت رسیده عرض نمودند که الهی این بیچارگان در روز الست اقرار
بوحدانیت تو کرده اند بعد ازان بحدیکه قلم تکلیف برایشان جاری شود نرسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت کبریا مواخذه و اعتبار ازان نیست امید وارم
همچنانکه اولاد مشرکین را غلامی در دنیا به امت من عطا فرمودی و سبی ایشان روا داشتی در جنت نیز اینها را با امت
من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد اما جماعه که بر پل صراط روان شدند و ازان عبور کردند وازان
قبیل اند که حسنات وسیآت ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشانرا
بعد گذشتن از پل صراط بر مکانها که بر کناره جهنم اند محبوس دارند و بنشانند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران بآنها
نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و شرک هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهائم در اکل و شرب
جماع و طلب معاش عمر گذرانیده اند و همچنین کسانیکه بعمر بلوغ رسیده اند اما بسبب فساد عقل از جنون و سفاهت
مفرط التفات دل و صرف همت بشرایع و معرفت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه ادهمان مواضع که اعراف نام
آنهاست جای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار ساله ست پس ایشان را دیدن سختی حال کفار و شدت عذاب
آنها موجب الم روحانی و استیلای خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت و طهارت دخول نیافتن نیز باعث
قلق باشد اما [illegible] در پنجا موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد در همین کشمکش ماندن و باهل جنت و باهل نار
کلامی که لائق هر یکی [illegible] تهنیت و لعنت باهل جنت و اهانت کردن و ندامت دادن باهل نار پیش آید
بعد ازان کشمکش [illegible] الهی و عنایات او در اتباع بهشت در آمده داخل بهشت شوند و در بعضی روایات

اندہ ست که جمعی از مردم که بسن تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فهمی و شعوری که بان حق و باطل را تفریق نمایند نیافته اند
و یا یافته اند لیکن با ایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده ست خواه بسبب بعد زمانی که دران وقت پیغمبران مشهور
نبودند یا بسبب بعد مکانی که اتباع و اصحاب پیغمبران با ایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت ننموده اند و محاسن شریعت
و حجت های آن و معجزات پیغامبران بیان نکرده اند این جماعات را همه یکجا کنند بر گرد مکانی پر از آتش و حضرت حق جل و علا تجلی فرماید
و بگوید که ای بندگان من کیستم همه ها گواهی دهند که توئی پروردگار ما و خالق ما و مالک ما موافق آنکه بروز الست گواهی داده
بودند پس حکم شود چون منم پروردگار شما آنچه بگویم بجا آرید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه ها خود را درین آتش بیندازید
جماعه بی تحاشا خود را دران شعله های تیز و تند در افگنند و جمعی دیگر عذر در پیش آرند گویند کجا طاقت این کار داریم که دشوار
ست از ما سر انجام نمی شود ما را معذور دار حق تعالی آن آتش را بر آن گروه که داخل شده اند گل و گلزار گرداند و آرام و راحت
بخشد و برد و سلام گرداند و بگوید اگر اینها بر احکام من اطلاع می یافتند البته بجا می آوردند که سهل تر ازان در دنیا طلب کرده بودند
که اقرار بتوحید من نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار حاجات و شهوات و رسوم و محبت
اقارب می بودید که حالا ازان چیزها هیچ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بالمواجهه اینوقت انکار دارید در دنیا غائبانه
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و بسته خواب و خور بودند کجا ممکن بود چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافر اید بتحقیق همراه گروه خود باشید پس آنها را در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
مکلف بشرائع اند جنیان نیز مکلف اند و در سورة الرحمن در ذکر ثواب و عقاب هر جا جن را نیز شریک آدمیان فرموده اند اما
علما را اختلاف ست در آنکه بعد حساب و کتاب حال جنات چه خواهد بود جمعی بر آنند که کفار جن را خلود در نار ست و صلحای
ایشان را اصلا دخول جنت نیست بلکه مثل بهائم خاک خواهند شد و مذهب جمعی دیگر آنست که صلحای جن را نیز ثواب
مخلد ست اما نه مالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد ما آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرداگرد دیوار جنت بدستور
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نعیم آمد و رفت در جنت میکنند و نعیم جنت دربان آنجا نیز بهره مند می شود بدستور
دهاقین و ارزال و بقولی اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق دخول ست و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیاس
نزدیک تر ست والله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد ست و آیه کریمه و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون هم دلالت میکنند که جانوران را نیز حشر ست و قصاص ظالم از
مظلوم میشود اما از یک نوع مثلا از گاو شاخ دار دیگری را که بی شاخ یا ضعیف بود و ایذا رسانیده ست آن بی شاخ را
شاخ و بی قوت را قوت دهند که تا انتقام خود بگیرد بعد ازان ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
آنانکه برای خدا تعالی مذبوح شده اند در مراتب عالیه و آنانکه برای حاجات بنی آدم [illegible] مذبوح شده اند
در مراتب کمتر ازان در خاک جنت آمیخته میشوند و چون خاک درختان جنت نیز خالی از [illegible] یکنوع لذت فرا میگیرند
و باقی در خاک زمین داخل گشته جائیکه خاک دنیا محو میشود محو میشوند و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
که آسمان ها را برهم زده بهشت را بجای ایشان پهن میکنند و زمین را نقل میده [illegible] نموده در غذای اهل جنت

صرف میسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند در میدانی محبوس شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند در اثنای روبروی اهل جنت یک گاو و یک ماهی حاضر سازند که باهم جنگ نمایند و یکی دیگری را مجروح سازد و بهلاک رساند اول از جگر گوشت کباب نموده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از ان آن هر دو را کباب نموده همراه میده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو خاک محو گردد دیگر چند چیزها از اشیاء دنیا فنائی سازند مثلا از جانوران کبش حضرت اسمعیل و ناقه حضرت صالح و سگ اصحاب کهف و از نباتات استوانه حنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و مابین منبر و روضه مسجد نبوی و میزان حساب اینها و مانند اینها را صورت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده بعینه بهشت درآرند و همیشه نگاه دارند و بالجمله بعد از فراغ روز محشر و حساب که پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونها بر دوزخ روز خلود شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف ست که اهل جنت را همیشه نعمت و ترقیات قربت و اهل نار را عذاب بی تخفیف شدت و سیاست تا ابد الآباد ست هیچ فنا نپذیرد حق تعالی ما را و دوستان او جمیع مسلمانان خاتمه بایمان گرداند و از اهوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب حشر محفوظ داشته بجنت رساند و رضامندی و دیدار خود روزی کند بحق حبیبه خاتم النبیین و آله الطاهرین و اصحابه المهتدین برحمته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان بدانکه او تعالی داخل نار نمیکند کسی را که هیچ کاری بد نکرده و نه عذاب میکند باتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می درآرد در ان هر کرا میخواهد بمحض فضل و امتنان وجود و احسان خود و بعض را داخل میکند باسبابی که توفیقش بوی داده و اعمال صالحه را برای وی مقدر فرموده و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود چنانکه بقول صدق و وعده حق که باجماع مسلمین متخلف نمیگردد ثابت شده ست قال تعالی والذین آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله حقا یعنی این وعده ست از خدا و معلوم ست که وعده او حق باشد و تخلف نپذیرد و لهذا موکد فرموده آنرا بمصدر که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرموده و من اصدق من الله قیلا یعنی هیچکس در قول و خبر راستگوتر از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرموده و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی وهو مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا یعنی برابر چاک مغاک هسته خرما هم ظلم کرده نشوند و این بر سبیل مبالغه در نفی ظلم ست و وعده ست بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان احسان و کرم الهی ست در قبول اعمال صالحه از [illegible] مردان باشند یا زنان و نوید ست بدرآوردن شان در جنت و کم نکردن از حسنات شان اگرچه مقدار [illegible] شد و فرموده ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و فرموده و تلکم الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون یعنی بسبب اعمال صا[illegible]یرا که بای موحده برای سببیت ست و وجود سبب او وجود مسبب لازم و عدم او را عدمش مستلزم چنانکه در بطلان آن معلوم ست و وارث نمیشود انسان مگر باحقاق او تعالی مر او را بفضل و احسان

خود بردی چه معنی اورثتموها آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی ست بنابر تحقق استحقاق
ایشان و ما موصوله در بما مصدریه ست ای بعملکم یا موصوله ست بمعنی الذی کنتم تعملون و درباره جنت ارشاد کرد
اعدت للمتقین الذین امنوا بالله و رسوله و فرمود تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و فرمود ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذینهم عن اللغو
معرضون والذینهم للزکوة فاعلون والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون والذینهم لاماناتهم وعهدهم راعون والذینهم علی صلوتهم یحافظون اولئک هم الوارثون الذین
یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در مسند احمد وغیره آمده که فرمود آنحضرت صلعم فرود آمد بر من ده آیه هر که اقامت
کند آنها را در آید بهشت بعده این آیات تا تمام ده آیه فرو خواند و فرمود سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و فرمود
والذین اذا فعلوا فاحشة ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک
جزاوهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین و فرمود ولمن خاف مقام ربه جنتان و
فرمود واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی پس ایشان اهل بشری هستند در حیات دنیا
و در آخرت و عقبی و همین اند مراد بقوله سبحانه تعالی وبشر الذین امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار و قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا
یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و قوله تعالی الذین امنوا
وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان
وجنات لهم فیها نعیم مقیم و قوله تعالی والذین امنوا وعملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلک هو
الفضل الکبیر ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا وعملوا الصالحات و قوله تعالی من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره
بمغفرة واجر کریم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وبشر
المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لا یضیع اجر المومنین و قوله تعالی نصر من الله وفتح قریب
وبشر المومنین و قوله تعالی ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات والقانتین والقانتات والصادقین والصادقات والصابرین
والصابرات والخاشعین والخاشعات والمتصدقین والمتصدقات والصائمین والصائمات والحافظین فروجهم والحافظات و
الذاکرین الله کثیرا والذاکرات اعد الله لهم مغفرة واجرا عظیما و قوله تعالی التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون
الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المومنین و قوله تعالی ان الله
اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة
والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به ذلک هو الفوز العظیم پس سبحانه وتعالی درین

کریمه بر نفس مقدس خود جنت برای اہل طاعت بقول صدق و وعد حق خود واجب کرده وایمان بوفاء این وعد وعدم
تخلف آن بر ہر کرا ایمان بخدا وبیوم آخرت دارد واجب ست بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب لغوی ست
بمعنی ثبوت چه اوجب در لغت بمعنی اثبت ست و واجب بمعنی ثابت کما قال صلعم للجنازة وجبت وجبت ای ثبتت نه
وجوب شرعی که فاعلش مثاب وتارکش معاقب گردد که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل ست تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا حافظ ابن القیم رح درین کریمه گفته قد جعل الله ثمن الجنة نفوس المومنین واموالهم وعقد معهم هذا العقد واکده بانواع
من التاکید احدها اخباره سبحانه بصیغة الخبر بان الثانی الاخبار بذلک بصیغة الفعل الماضی الذی وقع وثبت واستقر
الثالث اضافة هذا العقد الی نفسه سبحانه وتعالی وانه هو الذی اشتری هذا المبیع الرابع انه اخبر بانه وعد بتسلیم هذا الثمن وعدا
لا یخلفه ولا یترکه الخامس انه اتی بصیغة علی التی للوجوب اعلاما لعباده بان ذلک حق علیه احقه هو علی نفسه السادس انه اکد
ذلک بکونه حقا علیه السابع انه اخبر عن محل هذا الوعد وانه فی افضل کتبه المنزلة من السماء وهی التوراة والانجیل والقرآن
الثامن اعلامه لعباده بصیغة استفهام الانکار وانه لا احد اوفی بعهده منه سبحانه التاسع انه امرهم سبحانه ان یستبشروا بهذا
العقد ویبشر بعضهم بعضا ببشارة من قد تم له العقد ولزم بحیث لا یثبت فیه خیار ولا یعرض له ما یفسخه العاشر انه اخبرهم
اخبارا موکدا بان ذلک البیع الذی بایعوا به هو الفوز العظیم والبیع ههنا بمعنی المبیع الذی اخذوه بهذا الثمن وهو الجنة
ومعنی قوله بایعتم به ای عاوضتم وثامنتم به وافهمت الآیة شرف النفس الانسانیة وعظم مقدارها فان السلعة اذا خفی علیک
قدرها فانظر الی المشتری لها من هو وانظر الی الثمن المبذول فیها ما هو وانظر الی من جری علی یده عقد التبایع فالسلعة
النفس والله سبحانه المشتری لها والثمن جنة النعیم والسفیر فی هذا العقد خیر خلقه من الملائکة واکرمهم علیه وخیرهم من
البشر وافضلهم لدیه [illegible] قد هیئوک لامر لو فطنت به فاربأ بنفسک ان ترعی مع الهمل انتهی واین چنین در قرآن
بسیار ست ومدار آن بر سه قاعده باشد ایمان وتقوی وعمل خالص برای خدا موافق کتاب وسنت واین بشارات
برای اہل همین اصل سه گانه ست نه برای کسی که مخالف ایشان ست از سائر خلق ودوران بشارات قرآن وسنت
برهمین کسان ست پس بس واین هر سه در دو اصل مجتمع میگردد یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان بسوی
خلق او تعالی وضد این هر دو اصل مجتمع ست در مرائیان ومانعین ماعون باز این هر دو اصل راجع بیک خصلت ست
که آن موافقت رب العالمین در محاب او ست ونیست راه بسوی این موافقت مگر بتحقیق اقتدا بظاهر وباطن رسول خدا
صلعم واما اعمال که تفاصیل این اصل هستند پس هفتاد وچند شعبه اند وماخذش از دو آیه کریمه ست یکی لیس البر ان تولوا
وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله الی آخرها دیگر قد افلح المومنون الخ واعلای آن قول لا اله الا الله
وادنای آن اماطة الاذی عن الطریق ومیان این هر دو شعب بسیار شعب ست که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم ست
در همه آنچه بدان خبر داده وطاعت وی در جمیع اوامر ایجابا واستحبابا مثل ایمان باسماء وصفات وافعال وآیات الهی
بغیر تحریف وتعطیل وتکییف وتمثیل شافعی گفته الحمد لله الذی هو کما وصف به نفسه وفوق ما یصفه به خلقه گویا این
مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم لک الحمد کما تقول وخیرا مما نقول وایمان عبارت ست از قول وعمل ونیت

و ایمان زائد و ناقص نگردد چنانکه خدا و رسول صلی الله علیه وسلم بدان خبر داده اند و استثناء در ایمان از باب استثناء شک نیست چنانکه بعض
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق است و ان شاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای ارتیاب کما قال صلعم
وانا ان شاء الله بکم لاحقون با آنکه لحوق باهل قبور قطعی است همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر دمیکه خاتمه او بایمان شود و به
ایمان بمیرد و این چیز نزد موت صورت نه بندد و لهذا گفتن انا مومن ان شاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین استثناء خاتمه است
همچنین ایمان عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل و بودن انسان آتی باعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه است و شک در یکی
از اجزاء ماهیت موجب شک در ماهیت باشد پس واجب شد که انا مومن ان شاء الله تعالی بگوید اگرچه اقرارش بایمان صحیح
است و نیز در گفتن انا مومن حقا مدح نفس قائل است باعظم مدائح و بسیار است که باین قول عجبی بحال وی لاحق شود و چون ان شاء الله
تعالی گفت این عجب از وی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا پس جوابش اینست
که انما مفید حصر است یعنی مومن حق کسی است که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا دوم اخلاص سوم توکل چهارم اتیان نماز و
ایتاء زکوة و ممکن نیست که احدی بحصول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس خود بمومن
حق جائز نیست زیرا که او تعالی اقوام مخصوصین را بدان وصف فرموده و در هر واحد این اوصاف متحقق نیست و اگر متحقق هم آید
بقای آن تا موت آن معلوم نتواند شد لقوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یبقی بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها
ابن ابی نجیح گفته مردی حسن بصری را گفت امومن انت حسن گفت اگر از ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل خدا و روز آخرت و جنت و نار و بعث و حساب میپرسی
پس من ازان مومنم و اگر از قوله تعالی انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم می پرسی پس نمیدانم که من از ایشانم یا نیم
و علقمه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید شما گفتند نحن المومنون حقا پس هیچ جواب ندادیم و عبد الله
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم نه فرمود چرا نگفتید که آیا شما از اهل جنت هستید زیرا که مومنین اهل جنت اند
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آنکس بایمان آورده به نیم آیه
نه نیم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف خمسه مذکوره در کریمه و موت او بران شده نزد ما نیز او مومن است حقا و خیر و شر قدر است
از طرف خدای عز و جل است و احدی را بر و تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
و علم خدا ماضی است در خلق او بمشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عصیان او کردند تا قیام ساعت
معلوم دارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته است و ایشانرا برای طاعت
آفریده فکل میسر لما خلق له و صائر الی ما قضی علیه و الله الفعال لما یرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و منکران
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواستند و عمل بمشیت خود نمودند آنکس زعم کرده که مشیت
عباد غالب است بر مشیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و مشیت و تدبیر اوست در
ایشان و عدل حق است در خلق و هر که مقر علم است او را اقرار بقدرت و مشیت او لازم [illegible] معلوم اگر گوئی که
جمع میان آیات داله بر دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم لن یدخل [illegible] الجنة قالوا و لا انت
یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته چیست گوئیم معنی در حدیث دخول جنت [illegible] بعمل مجرد از قبول است و مشیت

در آیات دخول او بعمل منقبل ست وحصول قبول برحمت رحمن ست کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و نووی بعد کلام
طویل گفته میان آیات وحدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب عمال ست و توفیق اعمال
وهدایت اخلاص وقبول آن برحمت الهی ست و این خاص ست باهل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
عامه او که گنجایش هر شی کرده آنرا بر نفس خود برای خلق واجب گردانیده ست لقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة
واین استعطاف ست از وی برای متولین عنه بمقبلین علیه واخبار ست برحمت وی برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت ست از تائب منیب بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم
لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی وفی روایة للبخاری ان الله کتب کتابا
فهو عنده فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو مکتوب عنده فوق العرش وفی روایة لهما ان الله لما خلق الخلق وعند
مسلم لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی نفسه فهو موضوع عنده زاد البخاری علی العرش ثم اتفقا ان رحمتی تغلب
غضبی و هم شیخین از ابو هریره روایت نموده اند که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزء امسک عنده
تسعة وتسعین و انزل فی الارض جزء واحدا فمن ذلک الجزء یتراحم الخلق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشیة ان تصیبه
ولمسلم ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهائم فبها یتعاطفون وبها یتراحمون وبها تعطف الوحوش
علی ولدها واخر الله تسعة وتسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة واخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم ان الله
خلق یوم خلق السموات والارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء والارض فجعل منها فی الارض رحمة فبها تعطف الوالدة
علی ولدها والوحش والطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکملها بهذه الرحمة واخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
رسول الله صلعم بصبی فاخذته امه والصقته ببطنها وارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارحة ولدها فی النار
وهی تقدر ان لا تطرحه فقلنا لا والله فقال لله ارحم بعباده من هذه المرأة بولدها و میان این هر دو رحمت عموم و خصوص
مطلق ست و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند برحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا باآنکه امر و نهی او را ضائع ساخته
اند و شدید العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رد نمیکند پس معتمد برحمت
عفو باوجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی ست معروف کرخی گفته رجاءک لرحمة من لا تطیعه من الحمق والخذلان
وبعضی اهل علم گفته هر که عضو ترا بدزدی سه درهم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت برخوان مامون نباید بود
حسن بصری را گفتند ترا بسیار طویل البکاء می بینیم ماجرا چیست گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یبالی و هم مردی
او را گفت ای ابا سعید چگونه مجالست قومیکه مارا چندان می ترسانند که دلهای ما به پریدن نزدیک میشوند گفت
والله اگر با قومی نشینی که میترسانند ترا تا آنکه ادراک امن کنی بهتر ست ترا از صحبت قومیکه مامون میکنند ترا تا آنکه
مخاوف [illegible] این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکنند از جنس حسن ظن بخدا نیست بلکه از باب غرور محض ست
چه حسن ظن آنست که [illegible] طاعت کنی و امید دار قبولش باشی نه آنکه هیچ نکنی و راجی رحمت شوی و هر که رجاء او باطلت
و بطالت و رجاء [illegible] وی مغرور ست باطماع کاذبه و حظی از طاعت خدا و رسول و اقتدار کتاب و سنت ندارد و دین ابتدای

فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها ولا تزر وازرة وزر اخری وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا وان من امة الا
خلا فیها نذیر و نذیر عام ست ازانکه رسول ونبی باشد یا خلفا او عصر ابعد عصر حافظ ابن القیم رح گفته حکم سبحانه لعباده باربعة
احکام هی غایة العدل والحکمة احدها ان هذا المتعبد بالایمان والعمل الصالح لنفسه لا لغیره الثانی ان ضلاله بفوات ذلک وتخلفه
عنه علی نفسه لا علی غیره الثالث ان احدا لا یؤاخذ بجریمة احد الرابع انه لا یعذب احدا الا بعد اقامة الحجة علیه بالرسل فتامل ما فی
ضمن هذه الاحکام الاربعة من حکمته تعالی وعدله وفضله والرد علی اهل الغرور والاطماع الکاذبة ولیس للجنة الا طریق واحد
باتفاق الرسل من اولهم الی خاتمهم صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین واما طریق الجحیم فاکثر من ان تحصی ولهذا یوحد الله
سبحانه طریقه وسبیله ویجمع سبل النار ویفرقها بقوله وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
وقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر ای ومن هذا السبیل جائر عن القصد وهو سبیل الغی وقال هذا صراط
علی مستقیم وقال ابن مسعود رضی الله عنه خط لنا رسول الله صلعم خطا وقال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه وعن
یساره وقال هذه سبل وعلی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه ثم قرء وان هذا صراطی مستقیما الآیة فان قیل قد قال الله
تعالی قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قیل هی سبل تجتمع فی سبیل واحد
وهی بمنزلة الجواد فی الطریق الاعظم وهذه هی شعب الایمان یجمعها الایمان کما یجمع ساق الشجرة اغصانها وشعبها وهذه
السبل اجابة داعی الله سبحانه بتصدیق خبره وطاعة امره فطریق الجنة هی اجابة الداعی الیها فالمقصود من هذه السبل
واحد لیس الا بخلاف تلک فقد روی البخاری فی صحیحه عن جابر رضی الله عنه قال جاءت ملائکة الی النبی صلعم فقال بعضهم
انه نائم وقال بعضهم العین نائمة والقلب یقظان قالوا ان لصاحبکم هذا مثلا فاضربوا له مثلا فقالوا مثله مثل رجل بنی دارا و
جعل فیها مادبة وبعث داعیا فمن اجاب الداعی دخل الدار واکل من المادبة ومن لم یجب الداعی لم یدخل الدار ولم یاکل من
المادبة فقالوا اولوها له یفقهها فان العین نائمة والقلب یقظان الدار الجنة والداعی محمد صلعم فمن اطاع محمدا فقد اطاع الله
ومن عصی محمدا فقد عصی الله وروی الترمذی عنه ولفظه خرج علینا رسول الله صلعم یوما فقال انی رأیت فی المنام کان
جبریل عند راسی ومیکائیل عند رجلی یقول احدهما لصاحبه اضرب له مثلا فقال اسمع سمعت اذنک واعقل عقل قلبک انما مثلک
ومثل امتک کمثل ملک اتخذ دارا ثم بنی فیها بیتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا یدعو الناس الی طعامه فمنهم من اجاب الرسول
ومنهم من ترکه فالله الملک والدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول یا محمد فمن اجابک دخل الاسلام ومن دخل
الاسلام دخل الجنة ومن دخل الجنة اکل مما فیها ولیس لها الا مفتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله وذکر البخاری
فی صحیحه عن وهب بن منبه انه قیل له الیس مفتاح الجنة لا اله الا الله قال بلی ولکن لیس من مفتاح الا وله اسنان فان
اتیت بمفتاح له اسنان فتح لک والا لم یفتح وروی ابو نعیم عن انس قال قال اعرابی یا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لکل مطلوب مفتاحا یفتح به فجعل مفتاح الصلوة الطهور کما قال صلعم مفتاح الصلوة الطهور
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحید ومفتاح العلم [illegible] وال ومفتاح النصر والظفر الصبر
ومفتاح المزید الشکر ومفتاح الولایة المحبة والذکر ومفتاح الفلاح التقوی ومفـ[illegible]ـتوفیق الرغبة والرهبة ومفتاح

الاجابة الدعاء ومفتاح الرغبة فی الآخرة الزهد فی الدنیا ومفتاح الایمان التفکر فیما دعی الله عباده الی التفکر فیه ومفتاح
الدخول علی الله اسلام القلب وسلامته والاخلاص له فی المحبة والبغض والفعل والترک ومفتاح حیاة القلب تدبر القرآن
والتضرع بالاسحار وترک الذنوب ومفتاح الرزق السعی مع الاستغفار والتقوی ومفتاح العز طاعة الله ورسوله ومفتاح
الاستعداد للآخرة قصر الامل ومفتاح کل خیر الرغبة فی الله والدار الآخرة ومفتاح کل شر حب الدنیا وطول الامل وتعلم
بمفاتیح الخیر والشر من انفع العلوم ولا یوفق لمعرفته ومراعاته الا ذو حظ عظیم فان الله سبحانه جعل لکل خیر وشر مفتاحا
وبابا یدخل منه الیه کما جعل الشرک والکبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والغفلة عن ذکره والقیام بحقه مفتاحا للنار
کما جعل الخمرة مفتاح کل اثم وجعل الغنا مفتاح الزنا وجعل اطلاق النظر فی الصور مفتاح العشق وجعل الکسل والراحة مفتاح الخیبة والحرمان وجعل المعاصی
مفتاح الکفر وجعل الکذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحرص مفتاح البخل وقطیعة الرحم واخذ المال من غیر حله وجعل الاعراض
عما جاء به الرسول مفتاح کل بدعة وضلالة وهذه الامور لا یصدق بها الا کل من له بصیرة وعقل یعرف به ما فی نفسه وما فی الوجود
من الخیر والشر فینبغی للعبد ان یعتنی کل الاعتناء بمعرفة المفاتیح وما جعلت مفاتیح له والله من ورائه توفیقه وعدله له الملک
وله الحمد وله النعمة والفضل لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون انتهی کلامه غرض که احادیث واله بر دخول جنت با عمال صالح
هم بسیار ست چنانکه آیات واله بران گذشته منها قوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا
ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها متفق علیه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هولاء للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هولاء للنار وبعمل اهل النار
یعملون فقال رجل ففیم العمل یا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی
یموت علی عمل من اعمال اهل الجنة فیدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال
اهل النار فیدخله به النار اخرجه مالک والترمذی وابو داود واسحق بن راهویه بسند خود از هشام بن حکیم بن حزام روایت
کرده ان رجلا قال یا رسول الله تبتدی الاعمال ام قد مضی القضا فقال ان الله لما اخرج ذریة آدم اشهدهم علی انفسهم
ثم افاض بهم فی کفیه فقال خلقت هولاء للجنة وهولاء للنار فاهل الجنة میسرون لعمل اهل الجنة واهل النار میسرون لعمل
اهل النار ودر صحیحین ست از ابو هریره رضی الله عنه ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلعم فقال یا رسول الله دلنی علی عمل
اذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرک به شیئا وتقیم الصلوة المکتوبة وتوتی الزکوة المفروضة وتصوم رمضان
قال والذی نفسی بیده لا ازید علی هذا شیئا ولا انقص منه فلما ولی قال من سره ان ینظر الی رجل من اهل
الجنة فلینظر الی هذا وفی صحیح مسلم عن جابر رضی الله عنه قال اتی النعمان الی النبی صلعم فقال یا رسول الله ارایت
اذا صلیت المکتوبة وحرمت الحرام واحللت الحلال ادخل الجنة فقال النبی صلعم نعم وفی الترمذی عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلعم من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله غالیة الا ان سلعة الله الجنة وعن ابی امامة
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم یخطب فی حجة الوداع فقال یا ایها الناس اتقوا الله وصلوا خمسکم وصوموا

شهرکم وادوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح وسأل معاذ رضی الله عنه النبی صلعم عن العمل الذی یدخله الجنة ویباعده من النار فاخبره برأسه وعموده وذروة سنامه ثم قال الا اخبرک بملاک ذلک قال بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه ثم قال کف علیک هذا فقال انا لمؤاخذون بما نتکلم به فقال ثکلتک امک یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی وجوههم او علی مناخرهم الا حصائد السنتهم قال الترمذی هذا حدیث صحیح و بسیار است که آدمی از فواحش و ظلم متورع می باشد لیکن زبانش در آبروهای زندگان و مردگان پیشه دستی میکند و از آنچه میگوید پروائی نماید و در مسلم از حدیث جندب بن عبد الله آمده که فرمود رسول خدا صلعم قال رجل والله لا یغفر الله لفلان فقال الله عز وجل من الذی یتالی علی ان لا اغفر لفلان قد غفرت له واحبطت عملک درینجا نظر کردنی ست که یک حرف عبادت این عابد قدیم را حبط کرد و عمل او را باطل ساخت و نحو آن در حدیث ابو هریره نیز آمده و زیاده کرد تکلم بکلمة اوبقت دنیاه وآخرته وهم از وی در صحیحین مرویست که فرمود آنحضرت صلعم ان العبد لیتکلم بالکلمة من رضوان الله لا یلقی لها بالا یرفعه الله بها درجات ان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا یهوی بها فی جهنم وفی حدیث انس قال توفی رجل من الانصار فقال رجل ابشر بالجنة فقال له رسول الله صلعم وما یدریک لعله تکلم فیما لا یعنیه او بخل بما لا ینقصه اخرجه الترمذی وحسنه وفی الصحیحین من حدیث ابی هریرة یرفعه من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت وفی الباب احادیث کثیرة وعن سفیان الثقفی قال قلت یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا لا اسأل عنه احدا بعدک قال قل آمنت بالله ثم استقم قلت یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی فاخذ بلسان نفسه ثم قال هذا والحدیث صحیح وعن ام حبیبة زوج النبی صلعم عنه صلعم قال کلام ابن آدم علیه لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر الله اخرجه الترمذی وحسنه واخرج ایضا عن ابی هریرة باسناد صحیح مرفوعا من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه در حدیث دیگر آمده ان العبد اذا اصبح فان الاعضاء کلها تکفر اللسان تقول اتق الله فینا فانما نحن بک فان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا و سلف و خلف اختلاف کرده اند در آنکه جمیع ملفوظات عباد نوشته میشود یا فقط خیر و شر بر دو قول و اظهر اول ست و بعضی از سلف گفته اند که هر سخن آدمی وبال ست برو مگر یاد کردن خدا و آنچه بدان می ماند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه زبان شریف خود را میگرفت و میفرمود هذا اوردنی الموارد و گفته اند سخن اسیر تست و چون از دهانت برآمد تو اسیر او شدی و او تعالی تر زبان هر گوینده باشد قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ۝ بخاطر هیچ مضمون بهتر از لب بستن نمی آید خموشی معنیٔ دارد که در گفتن نمی آید در رساله الدرة الفاخرة فی ذکر الدار الآخرة بعد این همه که مذکور شد گفته تحصل الفائدة ان اهل الاعمال الصالحة مقصورون علی دخول الجنة ولیس دخول الجنة مقصورا علیهم والله اعلم ؁

الحمد لله که این جریدهٔ فریده با وجود قلت فرص و کثرت غصص و عدم فراغ بال از مهام [illegible] ات و انواع اشغال ریاست بعون الهی و برکت حضرت رسالت پناهی کیفما اتفق کسوت انجام و پیرایهٔ اخ[illegible] پوشید و پریشانی این رسالة علاوه بر عیبکه ما مول بود شیرازهٔ جمعیت یافت و در اقسام تواریخ و اخبار و وقائع و حوادث مراعات تحقیق [illegible] مهما امکن بعمل آمد و تقصیری که دران اثبات و در تحریر شرائط ساعت و علامات قیامت و احوال اهوال دنیا و آخرت در تصحیح روایت و تنقید درایت بمقدور [illegible] میسر بود کوتاهی نرفت فروگذاشتی نگردید پس اگر این نابکار [illegible] گوید

سینه دمشش اگر آئینهٔ سکندر خوانند بیرسد ش سحری ست در کوزه نهان و جهانی ست در حجره آبادان اول را با آخر پیوند
وازه و آخر را بابتدای اول بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان ست سخن از ازل بدایت دارد و با بد نهایت حق عز
لله الامر من قبل و من بعد تفسیر مقاصد اوست و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یکی از مطالب و تذکار
عالم ست و یادگار احوال بنی آدم خلاصهٔ دفاتر گوناگون ست و علالهٔ دواوین بوقلمون غمگسار دل شکستگان خاکدان
کهن و بناست و همزبان بیکس گداختگان جادهٔ اخری امیدواری از حضرت باری جل جلاله و عم نواله آنست که سواد مدا
این نقوش را سرمهٔ چشم بصیرت اولی الابصار فرماید و غرائب معانی و مضامین این مجموعه یمانی را چون مار سیمین عنبر اق دل
اهل علم فرموده دیدهٔ بینش برگزیده های آفرینش را بآبیاری آن از خواب غفلت مستی شست و شو نماید چون قبلهٔ همت
و جهه نیت ایقاظ و تنبیه سیه مستان از خود رفته جهالت و غنودگان بیخبر خفته بطالت ست این نامهٔ نامی و مقالهٔ گرامی را
وسیلهٔ امرزش و رحمت الهی میداند و رجاء واثق دارد که حضرت ارحم الراحمین بفحوای کلام رحمة للعالمین سبقت رحمتی غضبی
و هو اصدق القائلین ظن بندهٔ کمترین را مبدل بیقین گرداند تا مضمون انا عند ظن عبدی بی جلوه گر شود نمقه بیمناه
القاصره و یده الداثرة افقر الخلق لباب الله الغنی صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله له بالحسنی
و اذاقه حلاوة رضوانه الاسنی و الحقه بسلفه الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و کان ذلک فی اواخر ذی الحجة ذوالحجه ۱۲۹۱ھ آخر
سنة الف و مائتین و احدی و تسعین الهجریة علی صاحبها افضل الصلوة و السلام و التحیة و الحمد لله ظاهرا و باطنا و اولا و آخرا

خاتمة الطبع

از جامع فضائل صوری و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهوپال
حجج الکرامه تحمید و تمجید حضرت مبدئ و معید بست که کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون غریو کوس سطوت و سلطنت دست
عز سلطانه و تعالی شانه و علا برهانه الفخامه تقدیس و تسبیح اول و آخری ست که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اعلام
رفعت اعلام قدرت اوست بهر برهانه و عم احسانه ❁ بذکرش هر کسی سرمست و مدهوش ✤ نموده شورش محشر فراموش
بوحدانیتش احجار و اشجار ✤ گواهی میدهد هر یک بتکرار ✤ هر آنچیزیکه در عالم پدیدست ✤ بجز خط پرستاری کشیدست ✤
قیامت وعدهٔ دیدار خود کرد ✤ از آن رو گرمی بازار خود کرد ✤ شبی بی یاد او صبح قیامت ✤ دمی با نام او سالی سلامت
چنان از سوز عشقش سوخت محشر ✤ که از چشمان تر افشاند اخگر و کلام مجدی مدحت محمدی ست که عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا مشید ارکان بنا قرب فیق اعلا اوست و تشریب روی و زود درود و سلام احمدی ست که و لسوف یعطیک
ربک فترضی شکوفه ثمر شجر بار آور ارتجا اوست ❁ بی کو نراند ز مدحش سخن ✤ زبانش شود انتشی در [illegible] ✤ ثنا سخن
مدح خیر الوری ست ✤ [illegible] مدح او تو تیاست ✤ بمکتب نرفت و نخوانده سبق ✤ و لے برده بر هر دو عالم سبق ✤
بیان کرده ما کان هم ما یکون ✤ [illegible] بود از تخلف مصون ✤ بیان کرد اشراط ساعت تمام ✤ علیه الصلوة و
علیه السلام ✤ و عقد الدرر نظم و نثر توصیف آل و اصحاب ست که کنتم خیر امة اخرجت للناس غازه چهره شاهد

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا و الخبر جمله بتعریف اشیاع و اتباعی ست که رضی الله عنهم و رضوا عنه سیره
دیده محبوب محاسن جلیله ایشان ست فرضی الله عنا و عنهم ما تکتب اخبار البشر و بفصل الکلام و بختصر سپس بر ضمیر منیر روشن
طبعان دقیقه رس و بلند خیالان عیسی نفس موضوح و مکشوف باد که ملت اسلامیه خصوصاً و ادیان منزله من السماء عموماً
قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور سانحه ساعت ست و هر کسی بحسب استعداد و قوت درا که خود اظهار اشراط و آثار آن
روز که بخبر اعلام و انباء علام الغیوب است را کرد و اقعی این اشراط از قبیل محالات عادیه و عقلیه ست خیلی سعی ورزیده و دلائل
و براهین بر اثبات مزعومات و متخیلات خود قائم کرده برخی از کسان باقوال کاهنان و منجمان استناد کرده و جمعی
بمکاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبث نموده و جماعتی از شاهراه ملاحظه احادیث صحیحه دور افتاده بعض اکاذیب
وضاعین که بجوی نیرزند معول علیها شمرده مصداق ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان ست
شده اند الغرض بحسب للناس فیما یعشقون مذاهب هر یکی روشی دیگر پسندیده و مسلکی جداگانه دو دیده مسکن
تعطش امانی و مدافع خطرات نفسانی خود شده ست و پر ظاهر ست که نفس خبر بدون ملاحظه خارجی محتمل صدق و کذب
ست خبری باحد الطرفین بدون قرینه مرجحه خارجیه نتوان کرد پس اخبار اشراط ساعت باسرها بدون قرینه خارجیه که عبارت
از ثبوت رفع بجناب رسالتمآب ست همگی اضغاث احلام و انیاب اغوال ست بلکه اصغار بآن مفضی بتصدیق کذب ست
لان تصدیق الکذب کتکذیب الصدق بناء علیه و لحاظاً الیه بتوفیق حضرت موفق حقیقی و استعانت مستعان تحقیقی
درین جزو زمان که همدوش زمان فترت و اقرب احیان ساعت ست سلاله دودمان نبوت و خلاصه خاندان فتوت
مضمون جمله نجابت مبتدا خبر وجاهت مصدر افعال سنیه مرجع ضمائر کافه بریه منیر ابهام روایات مرجع مطالب نصوص
درایات دیباچه دواوین فضائل خاتمه دفاتر فواضل اشارة النص آیت عطوفت و مهربانی عبارت النص کلام سحر بیانی
موضوع قضیه فراست و کیاست رابطه حاشیتین ریاست و سیاست ماهیت وجود جود و ایثار فصل مقسم اخبار و
آثار مفتاح کنوز فصاحت ریحانه بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر مجدد مأة ثالث عشر بقیة السلف حجة الخلف اعنی
نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر اعلی الله العلی الاعلی اعلام
الاعلام فی ایام دولته و حیوته و اجدی الله الواجد لما جد کل الناس بکلامه و کلماته ما یستفسر عن آثار المحشر و یتربص لخروج المنتظر
که گهر افشان شده کلکم از آن رو ؛ شدم در وصف دریای سخن گو ؛ بحرف مدح او چون بر زدم سر ؛ رخ معنی فروزان شد
چو اختر ؛ حدیث عدل و هر جاست مشهور ؛ ثنا فضل او مذکور و مسطور ؛ به تنقید حدیث و ضبط اقوال ؛ بتحقیق رجال و
رفع اشکال ؛ سبق بر معشر حفاظ برده ؛ حدیث فخر خود متروک کرده ؛ تعالی الله چه نیکو بادشاهی ؛ شریعت را ازو پشت
و پناهی ؛ این عجاله نافعه و این علاله رائعه بعد تتبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت ملاحظه کتب ... این مضمار و بحث
از اجمال و تفصیل کلام بر جرح و تعدیل و اقتناص شوارد تطبیق و ارتکاص ... این ... تحقیق و تدقیق و تفتیش سوانح
اخری داول و تجسس حوادث و وقائع اکاسره و دول و استکشاف مبادی کائنات ... از تقلب احوال کیفیات
و استجماع فنون عریض و طویل استجلاء و استنوار اطوار و خیم و بیل که نطاق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

و پائی و پا شسته فحول فضلا در طی مسافت آن پاش پاش و لنگ ست از مطول تشتت و انتشار بمختصر جمع و تالیف یکبار آورده عیون اعیان امجد امجد فاضل قریره و روشن و قلوب امجد اعیان اعاظم تازه و گلشن ساخت همانا این صفحات و وریقات که تعویذ بازوی فحول علما و نسخه اکسیر عوائد و فوائد طلباست در خور آنست که بر صفحات خدود حوران بهشتی خط نسخ کشند و داغ غلامی بر روی مهر تابان نهند آگاهان رموز انفس و آفاق و گلگشت کنان حدائق دفاتر و اوراق و جرعه نوشان خمکده نظامی و نثاری و مدهوشان ساغر تاریخ نگاری و سحر کاری را صلا ر نوید و نداء سرت جاوید ست که شاهد رعنای قصص گوناگون و دلبر دل بر اخبار مدد و قرون کسوت اختتام انطباع پوشید و غازه درستی الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسپارند ارزان ست و اگر در دیدن آن اولوا الابصار همه تن دیده شوند عین انصاف و شایان ست ۵ بحمد الله که این مجموعه خوب ۰ بآخر آمد ز آغاز مرغوب ۰ انیس خلوت صاحبدلان شد ۰ قبول بارگاه مقبلان شد ۰ همه ایجاز و حاکی ز تفصیل ۰ همه اطناب و خالی ز تطویل ۰ کلید مخزن اسرار عالم ۰ زهی آئینه اطوار عالم ۰ بیاض صفحه اش نور علی نور ۰ سوادش از سواد دیده حور ۰ گلستانی پر از گلهای رنگین ۰ بهار لاله زار ملت و دین ۰ عبارانش چو گلهای شگفته ۰ اشارانش چو محبوبان نهفته ۰ قیامت نامه جنت نشانی ۰ برون آورده از فردوس خوانی ۰ چو در تعریف او کردم زبان تر ۰ بکام من در آمد حوض کوثر ۰ الغرض فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه بعهد سعادت مهد دُرّ دریای امارت مهر رخشنده سپهر ایالت کوکب اوج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت و احترام غره ناصیه سلطنت و تاجداری قره باصره معدلت و شهریاری ملکه ملکی ملکات مالکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلال **نواب شاهجهان بیگم صاحبه** فرمان روائی ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین ببقاء سلطنتها و دوام دولتها بتصحیح و تنقیح فاضل بی بدل عالم با عمل مکرم و مجد مولوی سید **ذو الفقار احمد** مصحح مطبع و مولوی محمد عبد الصمد صانهما الله تعالی عن شر کل حاسد اذا حسد بقلم واقع رقم شیخ **وقیع الدین** کاپی نگار مطبع سلمه رب العالمین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب احمد و قصیده بدیعه مدح مؤلفش از حافظ خان محمد خان شهیر زیب این خاتمه ست هم نظم تاریخ رونق بازار شعرا میشکند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند پرواز را بگوشه خمول مینشاند اگر اول معجز بیانی میکند ثانی ید بیضا می نماید و اگر ثانی بر اول می چربد اول بر ثانی مقدم می نشیند و بما ندان و بالله التوفیق و هو المستعان

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیامه از منشی احمد علی صاحب متخلص به احمد سلمه الله الصمد

شیر یعنی سید عالی جنابی … ان را فخر و عالم را مباهات	نکو طلعت نکو محضر نکو خو — نکو ظاهر نکو باطن نکو ذات
سراپا میمنت مسعود طالع و … مبارک منظر و محمود اوقات	بسیمای مبارک می توان دید — ز عنوان سیادت صد علامات
امیر الملک صدیق الحسن خان — خداوندا نگهدارش ز آفات	ز مردم دلربا دید جان فزا دید — به یمن و لطف و احسان و مدارات

پری مشتاق دیدار جمالش
ریاست را همین فرمان روائی
ایران بر درش بهر حوائج
بچرخ ابهت تابنده اختر
به بزم علم صدر مسند دین
باحیا سخن چون آب حیوان
عجز از خامه اش دارد براهین
اولوالالباب را برهان عقلی
کشد در قالب الفاظ معنی
فضائل را ازو نازش بگیتی
جماد و خامه ناطق شد بدستش
بهر علم و هنر استاد دانست
روایت را امام بی مثالست
همه تالیف او تشریح سنت
همه تحریر او ترغیب و ترهیب
همه کردار او عین رشادت
همه اوقات او صرف هدایت
مجدد در علوم ملت حق
برای حج و عمره یافت توفیق
مناسک اشعار را ادا کرد
زیارت کرد قبر مصطفی را
مسخر کرد ملک لفظ و معنی
نشنود قصه های پوچ بی اصل
چو قانون بدایع کند ساز
درین آخر زمان چون او ندیدم
حسین بن علی را ظرفه فرزند
بهر کس دلدهی و جان فزائی

بشهر جویای هنگام ملاقات
خراب مملکت را انتظامات
فقیران را بسر داد شفاعات
به تخت مکرمت زیب و لمعات
برزم کفر با ساز و سلاحات
باخماد فتن طوفان آفات
عرب را نامه اش احیار اموات
ذوی المنقول را نقض مقالات
کشاید از رگ سعی مسامات
فواضل را ازو فخر و مباهات
صریر کلک می آرد شهادات
خصوصاً در فن اخبار و آیات
درایت را دلیل بی محاکات
همه تصنیف او تفسیر آیات
همه تقریر او تهذیب عادات
بری از جمله شطحیات و طامات
تمامی فکر او نفی خرافات
بدون بهر آثار رسالات
کرسیکرد شب سحرگاهان مناجات
طواف و سعی هدی هم جمرات
سعادت یافت از دیگر زیارات
بچرخ چارمین افراشت رایات
نیارد گوش بر حرف حکایات
حریری پیش او خواند مقامات
بچشم اختران پیر سماوات
فواطم را مراد او مناجات
مدار کار بر لطف و مدارات

فراهم کرد رشد دین و دنیا
بتنظیمی که داند خامهٔ او
برای دوستان گنجینهٔ زر
شب ما هست ندرد هر از روی
کلیم عصر هنگام تکلم
خراب از دست او کاشانهٔ عجم
خلف را مستند در علم و فتوی
سخن در پارسی راند که تازی
فراهم کرد اسباب فضیلت
عجائب را شنیدستیم و دیدیم
و مداز گلزمین نامهٔ او
اصول فقه و تفسیر و احادیث
عصا اندر کف موسی عمران
همه گفتار او پند و نصیحت
همه تعلیم او تذکیر و تادیب
همه افکار او اصلاح عالم
همه اسرار او اظهار توحید
همه اخلاق او مجموعهٔ لطف
حریم کعبه را احرام بربست
سوی یثرب زمین آورد روی
تماشا کرد بلدان عرب را
نیارد سر بیالین فراغت
قلم در دست او گوید سخنها
چنان راند سخن اندر کتابت
رسول هاشمی را قرة العین
جهان شوکت و شان صلات
بهر دم بهر عنقا جان نوشت

برای او خداوند بریات
بحصول ممالک ارتفاعات
بجان دشمنان رنج نکایات
سپید و زرگذشته را مکافات
مسیح وقت در احیار اموات
عمارتها ازو بهر دیانات
سلف را با مزاج او مواخات
بهر آهنگ میداند مقامات
زهر ملکی کتب آورد سوغات
خبر داد دست ز اعجاز کرامات
ریاحین معانی و بیانات
همه داند نکو داند باثبات
قلم در دست این فرخنده آیات
همه رفتار او نقش سعادات
همه تنقیح او وارونی عادات
همه اندیشه اش ادراک آفات
همه اضمار او افشار طاعات
همه عادات او سادات عادات
بصد اخلاص و اشواق و ارادات
بجود آسمان گرفته این بقاسات
کتب اکرد حاصل از مقامات
تدارک تا نسازد بهر آفات
عجب دارم من از نطق نباتات
[illegible] صاف و عاجز عبارات
علی مرتضی را عین مرضات
سواد اعظم فضل و کمالات
از هر در بهر مسکینان مواسات

تمامی ملک معمور و آباد ‏ خرابی نیست اما در خرابات
برحمت عالمی را کارسازی ‏ جنابش مرجع ارباب حاجات

همه ساعات او صرف عدالت ‏ همه اوقات او وقف عبادات
دو نیمه کرده ام جمله به پیچش ‏ یکی نیمه خرد دیگر کرامات

علو قصر همت را نه حدی ‏ فضای صحن دولت را نه غایات
جبینش صبح دولت را طباشیر ‏ جمالش چشم را عین مرادات

نه بینم بحر علمش را کرانه ‏ ندانم کار دانش را نهایات
همه غور و فکر و فهم و فراست ‏ سراپا دانش و داد و دیانات

چگونه وصف و یک یک شمارم ‏ چه کس باشم که اندیشم محالات
بخواهم دیدنش هر صبحگاهان ‏ نباشم پیش وی هیهات هیهات

بحال من بسا لطف نهانی ‏ بسوی من بسی چشم عنایات
درین فرصت کتابی لاجوابی ‏ که نام او بود حجج الکرامات

رقم فرمود در اشراط ساعت ‏ ز اخبار و احادیث و روایات
ز آدم بلکه از آغاز عالم ‏ بنهایت را رسانیده بغایات

شگفته نسخهٔ تحریر کرده ‏ مبارک نامهٔ فرخنده آیات
سوادش نور بخش دیدهٔ حور ‏ سطورش رشک انهار جنات

کتابی مغنی از طومار عالم ‏ کتابی حافل مجموع اشتات
محذر ز ابتلای فتنهٔ دهر ‏ منبه بر حوادث در قیامات

باین ربط و باین ضبط و باین نظم ‏ ندیدم من کتابی در دراسات
زهی تحقیق و تنقیح مقاصد ‏ سراپا جامعیت در بیانات

دلیل رهروان دار اخرے ‏ انیس خاطر ما سور آفات
چو سال طبع و تالیفش بجستم ‏ به بخت ما و حسن اتفاقات ۱۲۹۱

نمودم بهر تاریخش تفحص ‏ سروشم گفت محشر را علامات
۱۲۹۱ھ

قصیدهٔ بدیعه از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهیر شاگرد غالب دهلوی ملازم ریاست بهوپال در مدح حضرت مؤلف حجج الکرامه فسح الله فی مدتهم

فغان برآرم از دل بهر نفس ناچار ‏ نفس گره خستگیهای آرزوی کنار
بوصل نیز الم دوستم ز مهجوری ‏ ز ناتوانی خویشم و هم ز نزاکت یار

بپرس از تپش بستهٔ دل ناشاد ‏ اگر مرا خسک پیرهن بود تن زار
تن نزار بجان حزین بدان ماند ‏ که حجره‌ای بعقوبت فرا کشند بدار

تن مراست ز بیداد خستهای سپهر ‏ دلی مراست درهم شکستهای نگار
دل ستوه با نبوه لشکر اندوه ‏ تن نزار با فواج صد هزار آزار

ز دست مهر درون سوز رسیده‌ام با سپهر ‏ ز دست مهر برون سوز رسیده‌ام بنگار
ز گلعذار خود ستم ز جان گزشته به تنگ ‏ ز روزگار خود ستم جگر برشته عار

زمانه با همه بیگانگی یگانهٔ جور ‏ سپهر با همه چرخ ایستادهٔ تیمار
سپهر را منم ایدون گزیدهٔ پرخاش ‏ ستاره را منم اکنون خریدهٔ پیکار

کنیم بجادهٔ بخت پایمال طریق ‏ کنیم براه نصیب اوفتادهٔ هنجار
اگرچه من بخدا در نوای بخشنده ‏ دلی نصیب فلک هم ترانه مسپار

مراست سوز هیولی طراز شعل آه ‏ مراست مشعلهٔ آه نقشبند شرار
ایا زمانه مدانیم بندهٔ درگاه ‏ ایا فلک نشناسیم چاکر سرکار

قصیده سنج امیری منم که هست آنرا ‏ ظهیر رانده شهیر ایستاده در بار
جناب سید والا گهر امیر الملک ‏ که روی دشمن او را بود طراز بهار

زهی سلالهٔ اولاد حیدر صفدر ‏ زهی علالهٔ آل محمد مختار
تکلمی ز شکر فانش خستهٔ تقریر ‏ تبسمی بلبش باز بستهٔ گفتار

چو چون رنگ سعادت گرفت پیدا [illegible] ‏ [illegible]م تو سر او گل شگفته بمعنا
کمینه بستهٔ دامان شوکتش صد بحر ‏ کمر شکستهٔ کوه وقار او کهسار

چه لطف دست نهان در خزیدهٔ به نسیم ‏ چه خلق اوست که از چیدهٔ عطار
ایا ببوی تو هر جا فزود و ز رش گل ‏ ایا بروی تو مینو نمود از رش خار

ایا فقا خور بد خشگرت تهیدستی ‏ ایا الکد زردهٔ [illegible]ن تو ادبار
بهر کجا عبارت صرف پیشانی ‏ بر آستان تو پیشانی ست صرف غبار

عنایت تو بود خانمان خراب حباب
عجب بود که بود با تو روز من همه شب
چنانکه شان بود از خوبی تلامذه فخر
کمال فتنه غالب منم که فرسود دست
امیر ملک تو باشی و من دبیر الملک

سخاوت تو ز خود دور تر گذار شمار
عجب نبود که بود با تو هر شبم شب تار
مرا ز نسبت شاگردی اساتذه عار
خود از زبان من آمد سفینه اشعار
سزد اگر نه پسندی مرا باین در بار
بدوستان تو یا داش بهر حسن عمل

بکام تست چو پیمانگان غم اندک
رسید بر سر اشفته ام تخیل سهل
چنان بوصف تو شهرت گرفته ام انجام
چو بنده خوبی و خوبی خدا و ندست
چسان ثنا کنمت ای ستوده عالم
بدشمنان تو کیفر پی زبونی کار

ز بسکه بر کف جود تو فتنه شد بسیار
رسید دل دیوانه معنی دشوار
که پا بوام ستد از شستنم رفتار
اگر نه بهر من از بهر خود عزیزم دار
کنون دعا کنمت کای مجیب دعوت زار

قصیده حمیده در مدحت جناب معلی القاب رئیسه والا و اعظم طبقه اعلای هند نواب شاهجهان بیگم

صاحبه رئیسه عالیه بهوپال ادام الله لها الاقبال نتیجه خاطر ارجمند فکر آسمان پیوند فاضل بلند

پایه عالم گرامی آدیب فرید این زمن مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمهم الله تعالی

ستم که میکشم از بخت واژگون فریاد
در اشتیاق حصول مراد جان دادم
بکام خود نتوانم بکام خویش رسید
جناب شاهجهان بیگم آنکه همت او
کسی نماند که مقصود او نشد حاصل
اساس دولت او بر زمین انصافست
ببین اول او کوست اول آن ز ازل
ثنای همت والایش اول طاعات
بعهد معدلتش سرکشی چنان معدوم
ازین که دخل تغیر بمرز و بومش نیست
چه تاب دست که دست ستم دراز کند
دمی که نعره بر اعدای خود زند چو شیر
حجاب عفت او مانع وصول نظر
سواد لیل و بیاض نهار در بر او

که در حضیض خود دم باوج استعداد
چنانکه در غم شیرین بیستون فرهاد
خدا کند که کسی خیزد از پی امداد
هزار دولت قارون چو خود دهد بر باد
مگر کسی که چو من هم ز بی نصیب افتاد
جهان بجنبد اگر جنبد این چنین بنیاد
مجوز آخر او کوست آخر آباد
دعای دولت جاوید او آخر اوراد
که نخل شعله نبالد بکوره حداد
بگوش کس نرسد حرف کهنه و بنیاد
زبان بلرزه فتد از تلفظ بیداد
کند رگ و پی خصم از شکستگی فریاد
شکوه مکنت او میل دیده حساد
برابر است اگر سعتی بیاض و سواد
بهار دولت او باد قائم و دائم

درین امید شبابم تمام شد که شبی
نصیب کوکب بختم ترقی معکوس
که خیزد از پی امداد چون من بدبخت
بسعی همت او مدعا مراد حصول
هر آنچه بود در امکان همه بفعل آمد
هنوز بحث حدوث و قدم در امکانست
ریاستی که نباشد بزیر فرمانش
اگر بملک عدم می رسید شهرت او
بیمن معدلتش می رسد که تا باشد
حکیم بر سر میدان او برد زبرد
بتیغ او نرسد تیغ آل رستم و زال
کرا مجال که سویش نظر کند بیباک
بحکم عصمت او کو مناط عفت اوست
ثنای او نتوانم چرا که عاجزم
بحق سید کونین و آل الامجاد

بچشم خود نگرم چهره حصول مراد
قرین طالع نحسم نحوست آماد
جز آنکه در کنف دست دین و دولت داد
بصرف دولت او بیقدر حصول مراد
زداد دانش و دنیا و دین و حسن نهاد
که بیت سلطنتش بعد ذی الاوتاد
خراب خسته چو بیت الحزن بعد و باد
نتافتی دگر ارواح جانب اجساد
بدل شود بتساوی تباین اضداد
بچشم خود نگرد لاتناهی ابعاد
بزور او نرسد زور وارثان قباد
کرا دماغ که بویش بدم کشد آزاد
ببزم او نتوان غنچه لب بخنده کشاد
که تا سکون [illegible] ز دور سپهر

صحت نامه ترجمۀ تاریخ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱	وپس	پس
۳	۳	اہوال	احوال
〃	〃	احوال	اہوال
〃	۸	مجدے	مُجدِی
〃	۱۰	باب اول	باب اول و دوم
〃	۲۷	ماموں	ماموں تر
۴	۲۵	واحدة ولو	واحدة او
۵	۲۰	یکوتون	یکونون
۸	۹	الذاہب	الذہب
〃	۱۷	این ا	این
۸	۱۷	انقلیات	تقلبات
۸	۱۸	متبذل	متبدل
۸	۲۱	دریابی	دریابند
۸	۲۲	بغنای	بغنار
۱۰	۱۳	و در	در
۱۱	۱۴	مسامتت	مسامت
۱۲	۸	وحجی	دہودی
۱۲	۱۲	سنتہ	سنة الله
۱۳	۱	اصنیہم	اضیعہم
۱۳	۹	ارمنیہ	ارسینیہ
۱۳	۱۴	والعفاحتہ	والفصاحۃ
۱۳	۱۶	عدوہم	عدوہم
۱۳	۲۳	اربعہ	ثلثہ
۱۷	۴	اعمارہم	ہم اعمار
۱۹	۷	رسم	اسم
۲۰	۲۰	مجنبین	مجتنبین
۲۰	۲۲	آمد	اَمَد
۲۳	۱	مجددین	مجددین من
〃	۷	وغیره	وغیر
۲۳	۱۱	خنوج	اخنوخ
۲۳	۲۴	وانکار	انکار
〃	۲۶	نقش	نقش
×	×	×	×
۲۵	۴	سال	ساله
۲۶	۲	بریکا	براریکا
〃	۲۷	اوشنج	اوشنہنج
۲۷	۲۲	مزد	مُزد
۲۹	۲۲	سه سال	سه ساله
۳۰	۳	وشمار	وشمامسر
۳۰	۷	وحلاط	خلاط
×	×	×	×
۳۱	۲۳	خوانند	خوہند
۳۲	۱۷	خراب المقدس	خرابیت المقدس
۳۲	۲۴	چہل گذشتہ	چہل سال گذشتہ
۳۳	۱۰	لایعلم الام	لایعلم
〃	۱۴	اصلاحہ	اصلاحہا
〃	۱۵	فصل دوم	فصل سوم
〃	۲۲	بہد	بہدء
۳۴	۴	شہو	شہور
〃	〃	ورعموا	وزعموا
〃	〃	سریتہم	شریعتہم
〃	۵	الالف	ثلثة الالف
〃	〃	طہور زرادست	ظہور زرادشت
〃	۷	ومنہ	منہ
〃	〃	المعدود	المعدود
〃	〃	ظاذا	ظاذن
۳۵	۵	المنفور	الشہور
〃	۱۷	اخرا	اذ
〃	۱۹	بجاعین	بمائتین
۳۵	۲۶	فرجت	خرجت
۳۶	۵	تغریب	تقریب
۳۷	۲۷	ہدا	ہذان
۳۸	۱۳	المتداولة	متداولة
〃	۲۰	فصل سوم	فصل چہارم
۳۹	۴	درجہ	بردرجہ
〃	۱۶	نمود	نمودند
〃	۲۷	سال	سال باشد
۴۰	۲۷	ناطر	ناظر
۴۲	۱۰	عالم	علم
۴۳	۴	المریخ	المریخ
〃	۱۴	دائمتہ	دائمتہ
۴۴	۶	یوم	یومٌ
〃	۱۰	فصل چہارم	فصل پنجم
〃	۲۲	ہزار راا	ہزار را
۴۵	۱	شده و	شده
〃	۸	و درین	درین
۴۶	۲۱	خرر	جزر
۴۷	۱	علیه	قوله علیه
۴۸	۱۹	راعی	رأی
۴۹	۴	کروی	کروی
۴۹	۱۵	الصفیحة	الصفقیة
۴۹	۱۸	فصل پنجم	فصل ششم
۵۱	۵	بغتة	بغتة
۵۲	۱۱	فصل ششم	فصل ہفتم
۵۳	۲	فعیسہ	تعیسہ
〃	۱۴	شبیث	شبیب
〃	۲۰	ارض از	از ارض
۵۶	۱۸	بہنہان	پہنا
۵۷	۹	مرد را	مرد وانرا

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۷	۲۵	رائی	رأی	۷۸	۲۱	طاہرین	طاہرتن	۹۷	۱۰	شبہ	شبہہ
〃	۲۷	گشتث	گشتث	۷۹	۱۸	اہوالش	واہوالش	〃	۱۱	ازمقالات	مقالات
〃	〃	وبستہ و	وبست	〃	۲۱	فصل نہم	فصل دہم	〃	۱۴	جخز	جز
۵۹	۹	خلدون	ابن خلدون	۸۰	۲۲	ابغبہ	ابنہ	〃	۲۵	علیحد	علیحدہ
۶۰	۴	حمدان	ہمدان	۸۱	۱۶	ذجر	وجبر	〃	۲۶	مقالہ بابیہ	مقالۂ مولفین او در مقالۂ بابیہ
〃	۱۷	مغر	معز	×	×	+	×	〃	۲۷	نمیشود	نمیشوند
〃	۱۸	مغردل	معزول	۸۳	۲۳	لذاشتہ	گذاشتہ	۹۸	۴	شبہ	شبہہ
۶۲	۹	قتل	قتل او	〃	〃	وکول وقلعہ	وقلعۂ کول و	〃	۱۰	کن فیکون بگوید آنکہ	کن گفتہ آن
〃	۱۶	اہن	ابن	۸۵	۶	اگر	آگرہ	〃	۲۳	ووسومہ	دوسوسہ
۶۳	۲	وناصر	۴ ×	×	×	×	×	〃	۲۷	لعنت	لعن
〃	۲۳	وبعضی	بعضی	۸۶	۱۲	جونپور	جیپور	۱۱۰	۶	وشبہ	وشبہہ
۶۳	۲۳	یسوی	لبسوی	〃	〃	ونبات	وبنات	〃	۷	رافضہ	ورافضہ
۶۴	۱۹	رو	دو	۸۷	۲۴	فاباونا	فابادنا	〃	۹	جبر ضب	جحر ضب
〃	۲۷	شہو	شہوۃ	۸۸	۱۴	باالخلیصار	بالخلیصار	〃	〃	فصل یازدہم	فصل دوازدہم
۶۵	۱۹	فصل ہفتم	فصل ہشتم	〃	۱۷	ومال	ومآل	〃	۱۰	وکیفت	وکیفیت
۶۸	۱۰	عیاسیہ	عباسیہ	۸۹	۳	وازوج	وازروج	۱۰۱	۲۳	کند	سیکند
〃	۲۵	محمد	محمدا	〃	۴	وغنار	واغنار	۱۰۲	۸	فقلت	لقلت
۷۰	۱	اسبہان	اصبہان	〃	۷	واعناء	واعداء	〃	۹	داخوۃ	داخوہ
〃	۱۴	ناحیۃ	ناحیۂ	〃	۱۰	یزیل	نزیل	〃	۱۲	خلاف نہم	خلاف نہم
۷۱	۸	فصل ہشتم	فصل نہم	〃	۱۲	درشہر	وشہر	۱۰۳	۲۲	بردرشش	بادرشش
〃	۲۷	×	القا	〃	۱۹	سی لک	سنی لک	〃	۲۴	زیدین	زید بن
۷۲	۹	تلمثماتہ	ثلثمائۃ	〃	۲۴	اطریف	اطراف	〃	۲۷	تائل	قائل
〃	۱۰	ودوام	و دوام	۹۰	۲۱	نارتہہ	ناتہہ	۱۰۴	۱۰	ائمہ ہذی	ائمۂ ہدی
〃	۱۸	ہیت	ہبت	۹۱	۲	ملکہ یمین	ملکۂ یمن	〃	۱۶	شاگراو	شاگرداو
〃	۲۵	سواد	السواد	〃	۱۱	دآر	دار	〃	۱۷	نثرت	نشرت
۷۳	۴	منتتہ	منتقتہ	۹۲	۲۳	سیتنر	مستنیر	۱۰۶	۱۳	امت	امت
〃	۱۸	تمۃ	تمتہ	۹۳	۲	وشگرق	دشگرف	〃	۱۴	[illegible]	فصل سیزدہم
۷۴	۲۴	ترمی	یرمی	۹۶	۱۳	فصل دہم	فصل یازدہم	〃	۱۶	[illegible]	[illegible]
۷۷	۷	بن عبید اللہ	بن عبید	〃	۱۳	علم	عالم	〃	۱۹	[illegible]	[illegible]
۷۸	۱	داشتث	نداشت	〃	〃	عام	عالم	۱۰۷	۱۴	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۸	۱۰	دریت	واکثریت	۱۳۴	۱	بگر	مگر	۱۶۷	۱	عمربن	عمرو بن
۱۱۱	۱۰	کل واحد	بمعنای کل واحد	〃	۱۵	مستحدثاث	مستحدثات	〃	۳	این	ابن
۱۱۳	۵	دز هرچه	در هرچه	۱۳۷	۲۶	باستنکره	فاستنکره	〃	〃	وجواروی	وی جواری
〃	۱۷	اصطلاحات	اصطلا حات	〃	۲۷	السوقة والعام	السوقة والعوام	۱۶۸	۲	عمرو معاویة	عمرو و معاویه
〃	۱۸	برائی	برای	۱۳۸	۱	المختلفة	المختلقة	〃	۳	عمربن عاص	عمرو بن عاص
۱۱۴	۲۷	وکتاب واضحه	وکتب واضحه	۱۳۹	۱۹	ونشنیع	وتشنیع	۱۶۸	۱۶	وخلع	وی خلع
۱۱۵	۲	فصل سیزدهم	فصل چهاردهم	۱۴۰	۲۰	لحفظها	لحفظها	۱۶۹	۲	ابوروعه	ابوزرعه
۱۱۷	۱۵	فریقیه	افریقیه	۱۴۱	۱۷	کردو	کرد	۱۷۰	۲۴	وکانت دو فتحة	وکانت قعة
〃	۲۲	ااعاده	اعاده	۱۴۲	۱۰	فصل هفتدهم	فصل هیجدهم	۱۷۱	۸	ببیند	بر ببیند
۱۱۸	۱۸	والامنة	والامانة	〃	۲۵	شافزده	شانزده	۱۷۵	۶	لغنی	نغنی
۱۱۹	۹	اهل علم	اهل عالم	۱۴۳	۱۹	دمرار	ومراد	〃	۱۳	ذنبا	ذهبا
〃	۱۰	فصل چهاردهم	فصل پانزدهم	۱۴۴	〃	وآنمرد	آنمرد	〃	۱۶	فقیه	ففیه
〃	۱۱	محمد صلعم	محمد صلی الله علیه وسلم	〃	۲۰	بانیجدیت	بانیجدیث	۱۷۷	۳	خدا	خدارا
۱۲۲	〃	خدمنه	خدمته	۱۴۵	۲۷	یدی	یدی الیک	۱۷۸	۶	خطیه	خطبه
〃	〃	بدمشق و	بدمشق	۱۴۷	۱۴	فصل هجدهم	فصل نوزدهم	۱۷۹	۱۱	الحسین	الحسن
۱۲۵	۴	الطالع	الطائع	۱۴۸	۲	وسری	سری	۱۸۵	۱	نفاق	بطریق نفاق
〃	۶	یتضر	یتضرر	〃	۹	برستند	بپرستند	۱۸۷	۱۳	کردندو	کردند
〃	۷	الاصغاد	الاصغار	〃	۱۷	بمجردات و	بمجردات	۱۹۲	۲۰	یز	نیز
〃	۱۹	ومسلمان	ومسلمانان	۱۵۰	۲۳	اسفامت	استقامت	۱۹۶	۲۴	فراغنتکم	فراغتکم
۱۲۶	۵	تنزیه	تنزیهه	〃	〃	برانیذ	برانید	۱۹۸	۲۶	انکه	تاآنکه
〃	۷	العطاء	الخطاء	۱۵۲	۲۰	وازامور	ودرامور	۲۰۳	۷	وانهتکوا	وانتهکوا
۱۲۷	۱	مبنة	مبینة	〃	۲۱	درزمان	روزگار خویش درزمان	〃	۲۵	شبها الخلیقة	شر الخلیقة
〃	۲۶	محل	محمل	۱۵۴	۱۰	مدامنتی	مداهنتی	〃	〃	وهشتم	وشتم
۱۲۸	۲۷	وقرقه	وفرقه	۱۵۵	۲۲	اهدالدنیا	اندالدنیا	۲۰۴	۲۱	التنفرع	التضرع
۱۲۹	۱۵	التقصب	الملقب	۱۵۷	۱۳	پس بشی	پس پیشی	۲۰۵	۱۲	شاهرج	شاهرخ
۱۳۰	۸	فصل پانزدهم	فصل شانزدهم	۱۵۹	۶	قیض	قبض	〃	۲۲	یدش	یدس
۱۳۲	۹	نفرالعد	نصرالعد	۱۶۲	۱۴	جیش	جبیش	۲۰۶	۱۲	وجاجیان	وحاجبان
〃	۱۰	عددله	عدوله	۱۶۵	۹	صلعم	صلعم راکه	〃	۱۷	الفب	الف
۱۳۳	۲۲	فصل شانزدهم	فصل هفتدهم	〃	۵	ببسرخود	بپسرخود	۲۰۷	۳	وانهتاک	وانتهاک
〃	۲۷	معروف بفضل	معروف بفضل	۱۶۶	۲۶	روبروی وی	روبروی وی	۲۰۸	۱۳	طبیبا	طبیبا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۹	۱۵	ان الفیلة	ان کمل الفیلة

سطر	خطا	صواب
۲	بقتضیه	یقتقیه
۱۹	طلاتم	تلاطم
۴	واوذبگ	واوذبک
۹	افزنج	افرنج
۲۱	بیس عظیم	بس عظیم
۲۳	درحرام	درحرم
۱۱	وجدارآن	وجُدران
۷	ظامات	ظلمات
۱۱	انبیه	ابنیه
۱۹	انهار	آنهارا
۲۷	مبغض هرمحب	مبغض او وهرمحب
۷	لست وشتم	سب وشتم
۱۲	آل طالب	آل ابی طالب
۱۸	قول او	قول اورا
۲۲	بلکت ما	بلکه ما
۲۶	وطوائف	طوائف
۷	صنغا	صنعا
۱۰	بجران	نجران
۱۲	صغا	صنعا
۳	امرات	امرت
۱۹	یافیه	یافته
〃	وگفیه	وگفته
۲۰	اظهر	ظهر
〃	بعد	لبعض
۲۳	اثنین	اثنتین
۳	الدنیا	الی الدنیا
۱	یامور دن	مایومرون
۹	وقسطینه	وقسطنطینیه
[illegible]	[illegible]رد	وبُرد
[illegible]	[illegible]	باحراز

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۵	۱۰	کادّ	کاد
〃	۱۵	الشلی	الشبلی
〃	〃	بقاهریة	بقاهریه
〃	۲۰	هده	هذا
۲۴۷	۲	واج	رواج
〃	۱۲	البرازی	البرزالی
〃	۱۹	یسوپوس	وسیوپوس
〃	۲۰	سنه ۱۰۳	سنه ۱۱۳
۲۴۹	۵	گوبند	گوبد
〃	۲۷	سنه ۱۲۰۹	سنه ۱۱۲۹
۲۵۰	۲	یقلعه	بقلعهٔ
〃	۷	مسلمان	سلمان
×	×	۸	۸۰
۲۵۲	۳	دو هزر زمانه	وهرزمانه
〃	۹	باشداین	باشد بغورانی این
۲۵۳	۴	لاعلم به	لاعلم له به
〃	۱۰	خاضران	حاضران
۲۵۴	۵	ننج	وپنج
〃	۱۰	عبید	عبیدة
۲۵۵	۳	شدوست	شده دست
〃	۶	تو	ترا
〃	۱۴	المنتظر	المنتظم
۲۵۷	۲	تربیت	به تربیت
〃	۲۱	کثرت از	کثرت وی از
〃	۲۴	بربا	برما
۲۵۸	۱۸	اون جلوس تابک	اول جلوس اتابک
۲۵۹	۵	نعتا	لغةً
〃	۲۷	سنه ۳۰۱۰	سنه ۳۱۰
۲۶۰	۱	سنه ۳۰۱۳	سنه ۳۱۳
〃	۱۳	انقضاضته	انقضاضه

صفحه	سطر	خطا	صواب	
۲۶۰	۱۵	غربیة	غربیه	
〃	۱۶	ظهرت	ظهر	
۲۶۱	۱	باعث	باعت	
۲۶۲	۳	بهما	بها	الضامن
〃	۴	ایدی	ایدیهم	الضامن
〃	۱۳	انی	الی	
〃	〃	دور	دور	۲۴
〃	۲۲	ایضامن	الضامن	۲۶۲
۲۶۳	۱۴	زنا	زنی	
〃	۲۷	سنه ۱۱۹۱	سنه ۱۱۸۰	
〃	〃	بسنه ۱۱۹۸	بسنه ۱۱۹۷	
۲۶۴	۱	سنه ۱۲۰۱	سنه ۱۲۱	
〃	۹	بار	مار	
〃	۲۳	سنه ۳۱۰۰	سنه ۳۰۱۰	
۲۶۵	۱	سنه ۶۰۱	سنه ۶۱	
〃	۲	سنه ۷۹	سنه ۵۹	
〃	۱۶	سنه ۱۱	سنه ۱۰۰	
〃	۲۱	سنه ۱۷	سنه ۱۸	
۲۶۶	۵	سنه ۹۲	سنه ۸۰	
〃	۱۰	سنه ۹۳۷	سنه ۹۲۷	
〃	۱۴	سنه ۱۰۶۹	سنه ۱۰۶۱	درلباس
〃	۱۵	سنه ۱۷۰۰	سنه ۱۷۰	
۲۶۹	۴	واهل علم آن	واهل آن	
〃	۱۳	اتحاد	الحاد	۱۳
۲۷۱	۴	ینند	نیند	۲۸۱
〃	۶	ناقی	ماقی	
۲۷۳	۱۰	درآرند	دارند	
۲۷۶	۲	از دیده	هرکه از دیده	
〃	۷	مبطرتق	برطبق	
۲۷۹	۱۵	فذکر	وذکر	

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۷۹	۲۳	الغترار	اعترار
۲۸۴	۴	ازانجلہ	وازانجملہ
۲۸۹	۱۳	برجاز	برجاج
〃	۱۴	مراادر	مرادر
۲۹۱	۲۱	درغفا	درقفا
۲۹۲	۲۳	یاکیدیگر	بایکدیگر
×	×	×	×
۲۹۳	۲۴	ان	برادران
۲۹۴	۱۷	ودنیابد	ونیابد
۲۹۵	۱۴	نداہن	مداہن
〃	۲۴	یاصحف	یاتمزیق مصحف
۲۹۶	۵	دورکن	ورکن
[illegible]	۹	جواز	جوار
۲۹۹	۱	کور	وکور
〃	۶	واشخال	واشحلال
۳۰۰	۲۶	زبوسیلہ	بوسیلہ
۳۰۱	۱۷	المحصنا	المحصنات
〃	۲	زوز	زور
〃	۲۲	زخف	زحف
〃	۲۵	ارحاکم	ارحاہم
۳۰۴	۷	پیہہ	پینہ
۳۰۶	۱۹	السلام	اسلام
۳۰۷	۲۷	وامت	وامت اجماع
۳۰۹	۶	امارت	امارات
〃	۱۸	کردن	کر
۳۱۳	۹	بنہہ	بنہ
۳۱۵	۲۱	فتنہ	فتنہ
۳۱۶	۱۴	غزلت	عزلت
〃	۱۶	اصحابت	اصحاب
۳۱۷	۱۹	ایزن	ابن

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۲۱	۲۴	ومرزگش	ورزگش
۳۲۲	۹	کردن	کردن قبر
〃	۱۷	دلتسائی	دشائی
۳۲۳	۱	شتبیع	شنیع
〃	۲۱	الیتمۃ	التتمۃ
۳۲۴	۱۳	تعجع	تغجع
۳۲۵	۲۳	ششتصد	ششتصد
۳۲۶	۷	اباہم	اباءہم
〃	〃	ابناہم	ابناءہم
۳۲۸	۱۱	تقاول	تطیر
〃	۱۷	مجرا	را
۳۲۹	۱۵	دعصمنا	واعصمنا
〃	۱۷	ولا	فلا
۳۳۰	۱۲	واین نیز	واین نیز
۳۳۱	۱۷	ترجیح	ترجیح
〃	۱۹	فقہای	فقہا
۳۳۲	〃	من یعمل	ومن یعمل
۳۳۴	۲۱	فصل بست یکم	فصل بست دوم
۳۳۵	۹	بیرسے	بپرسی
〃	۱۲	بلبند	ملبند
۳۳۷	۱۷	پیش	بیش
〃	۲۳	انگیخین	انگیختن
۳۳۸	۱۰	تنقا	تنہا
۳۳۹	۱	ابن جبان	وابن جبان
۳۴۱	۱۱	عامتہ	عامۃ
۳۴۵	۱۳	ہمرت	حمرت
۳۴۶	۲	بس	کس
〃	۲۵	کاشتہ	گماشتہ
۳۴۷	۱	بیایدکہ	بیابدکہ
۳۴۸	۹	کاشفاف	کاشفات

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۵۱	۲۶	مستہم	متہم
۳۵۳	۱۵	بدر	پدر
۳۵۲	۱۸	یشبہ	یشتبہ
〃	〃	ولایشبہ	ولایشتبہ
۳۵۴	۱۷	جبابر	جبار
۳۵۵	۲۵	عدوۃ	عددہ
۳۶۴	۲۶	کتاب اتبال	کتاب ۲ انبیا
۳۶۹	۱	وثقۃ	وثقہ
〃	۳	فیقتلہا	فیقتلہا
〃	〃	جند	جندا
〃	۱۶	کااورا	کاراورا
۳۷۰	۱۸	ودر	د
۳۷۱	۴	حسینی	حسنی
۳۷۲	۲۳	بیہا	بینہا
〃	۲۴	نژہی	نزہی فی
۳۷۳	۱	گفتہ اند	گفتہ
۳۷۷	۱۶	اربطہ	اربطہ
〃	۱۸	بدرا	بدرا
۳۷۸	۱	فیقتلنون	فیلتق
۳۸۰	۲۵	اثمانیا	ثما
〃	〃	المعجتہ	المعجمہ
۳۸۲	۱۹	جادث	حاد
۳۸۴	۹	وغیرہا	وغیر
۳۸۵	۱۱	فی الباب	وفی ال
۳۸۷	۴	القردا	القرد
〃	۸	خرج	خرو
〃	۱۸	مخلتف	مختلف
۳۸۷	۳	خراسال	خرا
۳۹۲	〃	المحاط	[illegible]
۴۰۲	۱۷	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۴	۲۲	اوباشد	باوباشد
۴۰۴	۲	والیاس	الیاس
۴۰۵	″	یعسوت	یعسوب
۴۰۹	۲۳	کراوکه	او
۴۱۳	۶	وهرکه کجا	وهر کجا
″	۲۴	لفظفی	لفظی
۴۱۴	۱۶	شود	شو
۴۱۶	۴	نجات جال	نجات ازوجال
″	۱۵	مجاربی	محاربی
۴۱۹	۲۰	مست	ست
۴۲۱	۱۱	عن احمد	عنداحمد
″	۱۲	والبوداود	وابی داود
۴۲۲	۱۷	جارثة	حارثة
۴۲۳	۲۰	انزل	نزل
″	۲۴	وعالا	عادلا
۴۲۴	۲۱	الاسود	الاسد
۴۲۵	۱۲	می بنهیم	می بینیم
۴۲۶	۲۰	والایمان	اوالایمان
″	۲۲	الانقطاع	انقطاع
۴۲۸	۹	واصغا	واضحا
″	۱۰	وازا	واذا
″	۲۲	وباکثیر	باکثیر
۴۳۰	۶	اولیائین	ولیائین
″	۷	من سلیم	کل من سلیم
″	۱۶	فلما	السلام فلما
۴۳۴	۵	وعیسی	وان عیسی
۴۳۵	۱۳	ستدث	شدت
″	۲۲	گوشهای	یکی ازگوشهای
۴۳۶	۶	نمیگذرد	نمیگذارد
۴۳۸	۲۵	زندگان	زندگانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۹	فصل	قف
″	۱۳	لغت	لغة
۴۴۰	۲۰	العودون	لیعودون
۴۴۱	۱۷	پس دین	پس دین چنین دین
۴۴۸	۵	ولاپری	ولایری
۴۴۹	۲۲	یاقی	یأتی
۴۵۱	۴	نشود	شود
۴۵۲	۳	واجوابه	واجوبه
۴۵۳	۲	اولها	اولیها
″	۱۱	بتنزل	بتزلزل
۴۵۵	۱۴	واکتة	واکتة
″	۱۵	لتسود	فتسود
۴۵۶	۲۶	بجسیه	بجنسیت
۴۵۷	۱۶	طلع	اطلع
۴۵۸	۳	وازمنکر	ونه ازمنکر
″	۲۶	یولد	تولد
۴۵۹	۴	فی صور	فی الصور
۴۶۰	۹	درساله	دررساله
″	۱۶	وبگوید	وی بگوید
۴۶۱	۱۳	قصل	قف
″	۱۷	ضغانیان	صغانیان
۴۶۲	۱۸	کراحتیاج	احتیاج
۴۶۳	۱۷	عمر	عمرو
۴۶۴	۳	رویته	رویة
″	۱۷	ایضیاع	الضیاع
۴۶۵	۲	لمغرب	المغرب
۴۶۷	۱	درروایت	وروایت
″	۲۷	وحشر	بحشر
۴۶۸	۲۲	لایق بحال آخرت	لایق بحال دنیاست نه بحال آخرت
″	۲۶	انذاز	انذار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۹	۱۸	قال	قیل
″	۲۵	من فرزنة ینعقان	من فرزنة یریدان المدینة ینعقان
۴۷۰	۱	الثعت	الثعلب
۴۷۲	۲۱	چنین نباشد	چنین نبوده نه باشد
″	۲۵	نبوده باشد	نبوده ونه باشد
۴۷۶	۱۵	درزیه	درزیر
″	۱۷	وبرزبان	برزبان
۴۷۸	″	بیرون	ببرون
″	۲۱	اور	اورا
۴۷۹	۱۰	سال را	سال
۴۸۰	۲۲	وناقص	وناقصتر
۴۸۲	۲	چولایق	چون لایق
″	۶	بمقتضای	ومقتضای
″	۱۳	شواری	سواری
″	۱۹	نبدیها	بدیها
۴۸۳	۶	انجنات	انجناب
۴۸۴	۲۶	اوازدبد	آواز دهد
×	×	×	×
۴۸۴	۲۷	شادی مرگ	ازکمال شادی
۴۸۵	۱	بیشدند	بیمردند
۴۸۸	۸	یاکوه	باکوه
۴۹۱	۲	وبارموصوله در	وبادر
″	۳	ورسوله	ورسله
۴۹۲	۱۰	ادنی	اوفی
″	۲۴	دوشعب	دوشعبه
″	۲۷	مانقول	مانقول
۴۹۳	۱۲	لقلوله	لقوله
″	۲۳	وعیاد	وعباد
۴۹۵	۲۲	داخل	دخل
۴۹۶	۲	درسلامته	وسلامته
″	۷	الحمزة	الحمز ۴
″	۲۱	دلنی	دلتنی
″	۲۷	المدعی	الله ربکم و

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
		اطیعوااذامرکم	اطیعوا اذا امرکم	۴۹۷	۲۲	مقصور	مقصورا	۵۰۱	۲۶	صلایت	صلابت
″	۲	بلی	بلی	″	۲۷	احوال اہوال	احوال و اہوال	″	۲۷	موٗنت	موٗنث
″	۱۴	الامر	الا امر	۴۹۸	۳۰	سلاسث	سلاست	۵۰۲	۱۸	تنگ	ننگ
″	۱۷	اعوجبت	اعوجحبت	۵۰۱	۸	اولوالالباب	اولوا الالباب				